بازرسی شد
۳۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: ترجمه تاریخ اعثم کوفی
مؤلف: خواجه احمد بن الاعثم الکوفی
موضوع: ترجمه محمد بن احمد المستوفی الهروی
شماره ثبت کتاب
۶۲۶۷۱
۳۲۵۱
ف - ۵۴۸۶

بازدید شد
۱۳۸۲

فهرست شده
۴۴۲۴

بازرسی شد
۳۶ - ۲۷

موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلمو تیک
۴۷۸۹
۱۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه تاریخ اعثم کوفی
مؤلف: خواجه احمد بن الاعثم الکوفی
موضوع: مترجم: محمد بن احمد المستوفی الهروی
شماره ثبت کتاب: ۶۲۶۷۱
۳۲۵۱
ن - ۵۴۸۶/۱

بازدید شد
۱۳۸۲

نقشی - فهرست شده
۴۴۲۴

٨١١: تاريخ ابن اعثم: الكوفي هو ابو محمد احمد بن اعثم الاخباري
المؤرخ المتوفى حدود سنة ٣١٤ قال ياقوت في معجم الادباء طبع مارجليوث
الثانية ج ١ ص ٣١٩ لا كان شيعيا وهو عند اصحاب الحديث ضعيف
وله كتاب الفتوح معروف ذكر فيه الى ايام الرشيد وله كتاب
التاريخ الى ايام المقتدر ابتداه بايام المأمون ويوشك ان يكون ذيلا على
الاول رأيت الكتابين وقال ابو علي الحسين بن احمد البيهقي
انشدني ابن اعثم الكوفي: اذا اعتذر الصديق اليك يوما من التقصير
عذر راح مقر فصدقه عن جفائك وارض عنه فان الصفح شيمة
كل حر (انتهى) ثم ان هذا الكتاب من مآخذ بحار الانوار واما
مترجم هذا الكتاب الى الفارسية هو محمد بن احمد المستوفي الهروي نقله الى
الفارسية بامر من قوام الدولة والدين حاتم الزمان في سنة ٥٩٦ طبع هذه
الترجمة طبعا مملوءا من الغلط والتصحيف في بمبئي سنة ١٣٠٥ ولما كان
ديباجة الكتاب ايضا مشتملة على تحريفات عجيبة واغلاط فاحشة في الطبع
المذكور زعم صاحب الذريعة ان التحريف وغلط التاريخ نشأ من قلم
المترجم ولهذا بحث عند الكلام على الكتاب بحثا واغنى عن الغلط
والتحريف الذي وقع في ديباجة الكتاب وانت ترى انه لا اثر من تحريف
اسم المؤلف ولا من تاريخ تأليفه المحرف في هذه النسخة فليغتنم هذه
النسخة النفيسة الصحيحة ثم لا يخفى ان المكاتب نشروا اخيرا تلك
الطبعة المحرفة المغلوطة على الصورة الفتوغرافية وانه نقل هذه
الترجمة الفارسية الى لغة اردو ايضا (الذريعة ج ٣ ص ٣٢٠
- ٣٢٢ رقم ٨١١ وكشف الظنون طبع استنبول ج ٣ ص ١٧٥ - ١٧٦)
وليعلم ان اسم المؤلف في كشف الظنون ايضا غلط

٥٤٨٥ ٢٥

١٩
٣٤

وجه سهمیه	۱۲۰۰۰/
اردی	۶۱۰۰۰
ناخ	۸۱۰۰/
دلاغ	۱۵۰۰
نامه	۴۰۰
	۸۲۹۰۰

قرض بر	۱۱۰۰۰۰
قرع	۸۰۰
	۵۰۰
	۱۱۱۳۰۰
	۹۳۳۸۰
	۱۶۸۲۰

عم	۴۸۰/
ناصر	۲۶۰/
دیگر	۱۷۲۰
"	۱۷۲۰
صدر	۱۲۲۰
"	۶۶۰
	۶۰۶۰

مخمر	۱۲۲۰/
دولوی	۵۰۰/
قدری	۲۵۰/
محمدی	۵۰۰/
علاء	۲۰۰
[illegible]	۲۰۰
بنگ	۲۰۰
[illegible]	۵۰
اسدی	۲۲۰۰
	۵۵۲۰۰

جمع	۸۲۹۰۰
	۶۰۶۰
	۵۵۲۰۰
	۹۳۳۸۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه ۱۳۰۵
کتاب ۱۰۰۱۱۰۰

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تأسیس ۱۳۰۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الملک القدیم المنان الکریم الرؤف الرحیم هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو
بکل شیء علیم والصلوة علی خیر خلقه محمد الموصوف باوصاف الکمال خاصة علی عظیم وعلی آله وصحابه
المتحلین بحلیة الرضا والتسلیم بعد از مسکین فقیر حقیر ضعیف عبد الله القوی محمد بن احمد المستوفی الهروی
که چون در ایام جوانی و کهولت حدث اکابر وقت و حاملم روزگار گذرانیده و گرم و سرد
و تلخ و شیرین ایام دیده و چشیده شد و شاب عمر روی باقی مغرب پیری نهاد
و اندیشه یوم النهاد و معاد سایه افکند عزیمت از زواد عزلت مصمم کرده آمد و دست از تتبع و
اشغال کشیده چون در سنوات ثمانین در جمع ذخیره و کسب حطام دنیوی زیاده مبالغتی رفته
بود گاه گاه اندیشه وجود معاش و تمهید مصالح معاد مانع می آمد تا در اثناء انجاح اقتضاء
الهی لطف نامتناهی صدر اجل کریم عادل مؤید مظفر منصور مؤید الملک قوام الدولة
والدین تاج الاسلام والمسلمین جمال الملوک ضیاء الملة بهاء الامة فخر الکفاة اشرف
الصین صاحب السیف والقلم صدر صدور المجد والکرم صائم الزمان شجاع اکابر خوارزم مجد السلطان
مضاعف الله قدره و عمر عصره توفیق رفیق کرد بهنگام ترجیح مکارم خلاق و محاسن شیم مصالح

این ضعیف

این ضعیف را تکفل کرد و امداد جاهی و مالی مبذول و در ترفیه و تقویت مبالغه
نمود و بر حد از اسباب در غایت بود ساخته گردید اکنون نیت که در سایه دولت و
پناه آنحضرت روزگار گذرانیده می آید و سفینهای دعاء و ثنا بخالق ذوالجلال رسانیده مشغول
و همه چنین هنرپرور و هنرمند پرور را بر ضعیفان بی قوت و قدرت حاکم کرده و نام
تکفل ارزاق بندگان که بدست او داده تا در شهور سنه تسع و خمسمائه از دست معمور
تا بیاد عزم نموده و این دعاگوی را در آن مقام طلب فرمود در آن بقعه مبارکه که منبع فاضل عالم
و معدن فضلا بنی آدم است مشرف آنخدوم در یافته آمد روزی چند فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر روزگار گذرانیده شد و هر روز با نعامی تازه و احسانی ورای اندازه مخصوص بود با انواع
الطاف و الوان احسان آن حاتم زمان می بود و از مجاورت و مجاورت جمعی از فضلا و ارباب
بر مواید فضل فواید حاصل می آمد شبی از شبها امام کمال الدین که مطوق حمامات این آستانه شد
این آستانه است بحکایتی از کتاب شرح که خواجه احمد بن الاثیم الکوفی رحمة الله علیه تالیف کرده است
برخواند و عقلها در آن فصاحت و بلاغت حیران ماند و از آن غرایب و عجایب و دور از زمان
و القدر احوال عالمیان حیران گشت بر لفظ گوهربار آن بزرگوار رفت که این کتاب
بانواع فواید مشحون است و خواص این کتاب از حد تقریر بیرون است و از انواع مروت و
فتوت و سخاوت و شجاعت و علم و حکمت و عقیدت و معرفت و تجربه بسیار حاصل
میگردد اما چه لایق در کسی این کتاب را از عبارت عربی بپارسی آوردی تا عجمی چون عرب در
فهم و علمی چون کرخی و هشدی و طرازی چون حجازی بدانستی و رازی چون نازی مطلع گشتی
و خواطر را در هر طرف توجه کرد عاقبت بر محمد مستوفی قرار میگیرد که هواخواهی مخلص و خدمتکاری

معتقد است همیشه بجد در دفاع خواطر ما متوجه دارد و هیچ بشارت بار امهال نمیگذارد و چون اشارت
براین فرمود این ضعیف را از امتثال چاره نبود تا آنکه جد عشرت و غلبت بهجت خویش معلوم بود و
میدانست که لوازم این بوجهی قیام تواند نمود و از عهده این قبول بیرون تواند آمد بوجوه بسیار
که حالت ضعف و پیری که سر بر شکستگیها و مایه همه فرو بستگیهاست و سردی و خشکی بر مزاج غلبه
میکند و موجب نسیان و منبع طغیان باشد و ملالت کسالت بخواطر را میسازد دوم کثرت عیال
و اطفال و قلت مجال و پراکندگی احوال سیوم تشویش روزگار و جدائی از دوست و دیار و رفیق مخدوم نگذارد
و بیرون اینهمه چیزها که در آن رکاکتی دارد و سمع مبارک از آن معاف داشته می آید بر این جمله
باعتماد و اقبال آن خداوند درین ترجمه شروع کرده آمد و نقص حاصل است که تفصیل جدائی
عز و جل و فرود دولت این خداوند غرة نصره باتمام پیوند و انشاء الله تعالی و حسبنا الله و نعم الوکیل و نعم
المولی و نعم النصیر چنین میگوید احمد بن هاشم الکوفی رحمه الله علیه که چون خواجه کائنات و سرور موجودات
و مفسر ثقلین و محرم قاب قوسین مصطفی و مخبر الوالقاسم محمد صلی الله علیه و سلم ابن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
النضر بن کنانة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان صحن چمن را بنور
معرفت بیارست و عرصه عالم را بجمال هدایت آئین بست و سرگشتگان افاقرا بجاده راست
باز آورد و دربستگان جهانرا باشرع شبانه و روشنائی داد و پس منشور الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی برخواند و از شهر خاردی بدار البقا نهاد و حدیث اصحابی کالنجوم و اکمل النجوم
جمیع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از روی نسبت بشریت و ضعف انسانیت متفکر و متحیر شدند
و پریشانی بخواطرهای دوستان راه یافت و هجرت بر دلها مستولی شد بدو دنیان و ضعف
یقینیان از هر طرف در گفتگوی و جستجوی آمدند و فرصت جویان از کمین حسد جاسوسی بیرون جستند

و بعد

و هر جا مجلسی و هر گوشه محفلی بشد در مجمعی که وجوه مهاجر و انصار حاضر بودند ابو الهیثم بن التیهان بر
برخاست و درین حادثه شعری فصیح برخواند و ترجمه آن اینست که آدمی در دنیا جاوید نمی ماند و خاطر
عقب عقل دو اسبه میدواند و در حواس ما خللی پدید آمد و عقلهاء ما مختل شد بصحت مقرر عالم
و کفار که گردن فرو نشسته بودند امروز سر بر آوردند و سینها پر کینه کردند خصوصا این سه
طایفه یکی جهودان و دوم ترسایان سیوم منافقان و ازین جماعت مسیلمه کذاب مغرور و مدهوش
و جوش محاربت و مقاتلت میشد و بقدر وسع و امکان بدست و زبان میکوشد و طلحة بن
خویلد کاهن او می آید و با او یک دو کس میرسید و از فردا بامداد اندیشید و روی فردا در آینه
امروز باید دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا یقین و امید ای کرده جماعت انصار که اگر یکی
از معارف قریش نشست بخلاف باز نهند و قبول این عهد را دست ندهد این مست را
چون گوسفندان در شبانی و شب باد و باران در میان بیابان پریشان و سرگردان خواهند داشت
امید میدارم که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی مرتضی ابن ابیطالب
با ابی بکر صدیق رضی الله عنه یکی از انصار دین و اصحاب یقین این مهم را تکفل کند و بدین شغل قیام نماید
اگر چنین باشد پس این نباشید از تعرض مسیلمه کذاب و از تشویش و اضطراب چون ابو الهیثم
این شعر برخواند این سخن در دل صحابه جای گرفت و یکی از اصحاب دین برپای خواست و گفت
ای جمیع مهاجر و انصار و ای گروه خیار و ابرار اگر کسی را شکی پیش می آید از حضرت سرور نهاد بر
برگزیده خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میپرسید و آنحضرت سه سرای تخ و جوار باری تعالی فرمود
اگر معبود شما خدای زمین و آسمانست او را بشایی مباید نیست و آنحضرت سه راه خدای عز و جل بر زمین
مجید از اهتمال وی بدار الملک بقا خبر داده است و بسمع جمیع رسیده و اکنون دی گذشت و فردا
پدید است اگر منتقم مهمات این مست را قیام نماید ملاکت ازین گروه بر آید مصلحت آنکه رایها

مسیلمه

رسالة

در بسر آید و بتهمت مجتمع آید اینکه هر کس را صواب نماید باز گوید پس هر یک بگفتگوی در آمد و از هر گونه حکایت
میکرد انصار را فکار کردند و انصار دین هدی ایم و خدای عز جل چند بیتی در قرآن مجید ما را ستوده و انصار
دین فرموده و چون رسول خدا صلعم بحکم فرمان خدای ما را که هجرت کرد و بشهر آمد مالهای خود ما را
او کردیم و اوطان خویش برای او و یاران او گذاشتیم و جانها در کار او بر کف دست نهادیم و هیچکس
این مناقب پوشیده نتواند داشت و این فضایل را انکار نتواند کرد پس خلیفه از ایشان شاید که باشد
یکی از مهاجران جواب داد که ای انصار هر چه در حق خویش و قوم خویش گفتید عین حقیقت است
و فضایل و مناقب شما از این زیاده است اما مهاجران جماعتی است که چون رسول صلعم هجرت فرمود
ایشان در آن واقعه بر کاب وی بودند و جانها در راه او صرف کردند و حق تعالی در قرآن مجید
ایشان را صفت کرده و انواع نوازش فرموده پس خلیفه این کرده مناسب شد پس جمعی از مهاجران
اصحاب برپای خواستند گفتند که ای صحابه رسول حق بحق خویش بهیچ دیگر میاشوریده و آن سر
نگوید چنان صلح نمایند و هیچ از انصار باشد و وزیری از مهاجر بود تا هر قوم در مخالفت و مشاغبت
باز نهند و موافقت و مصادقت در میان پدید آید اهل مجلس این رای پسندیدند و ایشان را دعای
خیر گفتند ابوبکر گفت ای یاران رسول اغنیا از صواب بس دور است که در یک خانه دو سر بود و در یک
شهر دو مهتر و حاکم اندر مقامی و دو شیع اندر نیامی راست نیامی فرد و تیغی فرد باید لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا مهاجر و نسبت قربت و قربت با سید انام دارند در قید حیات باشند
دیگری سزاوارتر بخلافت نخواهد بود همه بلفاق گفتند حق است و نعم الرجل است هیچکس شایان تر
بخلافت از تو ای پسر بوقحافه نباشد و صلاح مسلمانان در آنست که تو خلیفه باشی زیرا که با غار و
صاحب هراری و لایق این هر بزرگواری پس جملگی باتفاق با صدیق بیعت کردند و کار خلافت بر صدیق
قرار گرفت و مهاجر و انصار بخلافت او راضی شدند و دست بیعت گرفتند و بر آیه طلیحه بن خویلد

معاضدت انصار با مهاجر

قرار یافتن خلافت بر ابوبکر

خویش گفتند وحی نبی فرا رفته بر حصین را پیغمبر خویش خوانند و هم کفر بر کشند و بنو سلیم نجاة
اقتدا کردند و دین محمدی سر را کردند و بنو تمیم از ادای زکوة امتناع نمودند و بر مالک بن نویره اجتماع
فرمودند و بعضی ایشان به پیغمبری زنی چهار کردند و بعضی به دروغ حاج خلیفه کار کردند
و اشعث بن قیس کنده غرور بر پای ایستاده تا جان و مال بیشتر ایشان بباد داد و اهل بحرین خطیم
این زیاد اقتدا کردند و قاعده محمدی بر انداختند و عامه یمامه بر مسیلمه کذاب مجتمع شدند و
نبوت او را نهی شدند چون این خبر بنزدیک صدیق محقق گشت متفکر و متاثر شد و در دفع و منع
مرتدان عزم جزم نمود امیر المؤمنین عمر گفت ای خلیفه پیغمبر اگر یک سال اغماض و تساهل در میان اری
و عرب را بر خدمت صدقت بیازاری باشد که در سال آینده رشد خویش بینند و بطریق ملاطفت
مهر باز چسبند که پیغمبر فرموده که با گوینده کلمه عبارت قائل میشد خون و مال گوینده کلمه حق بحق
و حسابه علی الله صدیق گفت سبحان الله العزة ای عمر اگر بر غاله شش ماهه که بر نهال بان واجب شده
باشد باز گیرند تن در ندهم و دل بمحاربت ایشان نهم بقدر وسع بکوشم و سخن هیچ مشرک نشنوم
پس عمر گفت بخلیفه چون تو بقتال مشرکان قرار گرفتی و عزم مصمم کردی با همه تن افرمان بردار و در
آنچه فرمان مطاع دارم پس صدیق لشکر گاه سامه بن زید که حضرت رسالت صلعم در حین حیات خود
حکم فرموده که بجانب بلاد مخالفین رود و او در واقعه وفات آنحضرت توقف کرده بود بر گشت ای سامه
اگر چه در این وقت با تو بسی احتیاج است اما مخالفت قول حضرت الحجت در بند امتثال فرمان
زده مجاهدت بپوش و بقدر امکان کوش سامه بحکم اشارة صدیق لشکر بکشید بجانب شام و صدیق
عزم جنگ مصمم کرده بود و قرار داده بود که بنفس خود حرکت فرماید صحابه را پسندیده نیامد و موافق نفتاد
گفتند که بنفس خویش مفت مفرمای که حال در کار رسید ۲۰ اگر موی از سر تو در جامه هلاک از تن
جماعت بر آید مصلحت است که در مدینه باشی و باطراف و نواحی نویسی و هر امر و حال را از ولایات

بازخواهر بر لشکرها در رسم آری و از هر سنا دید قریش و صعالیک انصار بیکرا جمع کرد و بر سر آن لشکرها سالار
کردانید تا ساری بقهر و قمع مرتدان و کفار نهند و سر ایشان بر چهر بر مند پس صدیق نامه نوشت بعمان به
عمرو عاص داد از عمان بخواند و فرمان صدیق را امتثال نمود با هشتاد سوار از صعالیک عمان و جموع
محصول اموال بیت صدیق در مدینه آمد صدیق بقدوم عمرو کارسازی او خرم و خوش شد بعد از آن
صدیق معاویه نمود بزمین بحرین نزدیک سعید و او را باز خواند آن بموجب اشارت صدیق با اکابر قاهر
و سادات عبد القیس سی سوار مرد کار متوجه مدینه طیبه شد و بصدیق پیوست صدیق ایشان را تلطف بسیار
نمود و همچنین از جوانب و اطراف دو نوع و اکناف لشکرهای جرار و سپاه زان نامدار بصدیق پیوستند
و همچنین مرتدان و عهد شکنان بر می ایستادند عدی بن حاتم طائی را که برکات مروت بدرش
بیخ درخت اسلام در سینه او استوار کرده بود بر آن داشت که در میان جمع برای خواهش کشتی
قبایل طی اما کم و غوایل الفی اگر بکار دین متین باشید و حکم وفا باشید دین و دنیا برید و اگر روی
از هر دو مرکب بیاده مانید و در بدبختی و خودرائی باز نیست خدا تعالی از شما بی نیاز است و حدای تعالی
سفیه خویش عمر الحجر شد خود خواند و صدیق بخلافت بنشست اموال بنزدیک او فرستید و از منع صدقات
دور باشید که منع زکوة برکات را در کرداند و اهل را نزدیک او آرد و ساحه جنگ باشید با مرتدان
خصوصا این چند طایفه و فرازه و جاهلیت خصمان شما بودند و در اسلام جهودان شما اند و کار
شما هر روز به از آنست که دی بود و اینک صدیق عزم جهاد ایشان مصمم دارد خالد بن ولید را نامزد
کرده است با لشکر جرار از مهاجر و انصار و شما جوق مهین و سپاه بهین او باشید جنگ قبایل طی صلاح
خود در این نصیحت دیدند و نعره سمعا و طاعتا بآسمان رسانیدند پس عدی بن حاتم و زید الخیل صدقات
قوم خویش جمع کرده روی بمدینه آوردند اهل مدینه بر رسیدند و بسیاری خیل و مواشی و خزانه نهادند
در خزانه و صدقات پیوستند که لشکرهای بیکانه است و عدی بن حاتم طائی و زید الخیل در مقدمه بیاستادند

در صدقات سلام کردند و بخلافت مبارکباد دادند و عدی گفت یا خلیفه خدا تسلی گفت که تو عدی
ابن حاتم طائی که اقرار او آوردی قبیله و دیگران باز پس گریخته اند و فانموده اند و دیگران بخلاف آمده
و باز تو بند نیل را میدانم که در اعتقاد محکم تست و در خدمت هم تو پس بر ایشان دعا و شاکشت
زبرقان بن بدر تمیمی خویشان خود را از بنی سعد جمع کرد گفت ای فرزندان از دین مانات برسما شد و
مبشر حضرت محمد رسول ص بجوار رحمت تحویل فرمود و صدیق صالح امت تحمل کرد خالد بن ولید
از جهت جهاد اهل نفاق نصب فرمود میشنوید که بنی علی رشد خویش چنین دیدند و در اصلاح خویش
چگونه کوشیدند بر تن خود بخشایند و در خون خویش سعی نمایند و سخن من رد نکنید که سخن من کنیم
و در این جهد صلاح شما میجویم مردی از بقایه گفت با تحقوق اموال خویش از ابو بکر محق برعم کوه آنچنانی
با بر هراه ما صرف نما که دهاء جبر ثقیف و حکم را غدری پدید آمد بزبرقان گفت که ذف اندیشه
و محال گمانی است که شما را افتاده است چندان که من این صدقات چیزی شما باز دهم این حدیث
که بیک موی در نگنجد و این بخشان نزدیک من موی نسنجد و همه مال این اموال بصدیق برم و در آنگشتری
شما نگذرم پس چون سخن تمام کرد وردی بدینه نهاد با تمامی اموال صدقه و چون سعادت شاهد صدیق
دریافت در کرم تسلیم کرد صدیق حق قدوم او بدعا و ثنا بگذارد و قرار آن بود که هر چیزی از قهرمان
عرب که میرسید و حقوق خویش میرسانید با لشکر خالد بن ولید می پیوست تا لشکر بسیار صدیق
خالد را پیش نشاند و فصول وعظ و نصیحت بر او خواند و گفت ابتدا از طلیحه بن خویلد الاسدی
کن و شر اتباع او دفع کردن یعنی قبیله بنی فزاره و غطفان و فزاره و چون نزدیک آن بلا رسیدی
و آواز بانگ غارتشیدی شمشیر بکش و مردم بکش تا بند و نصیحت بدیشان رسانی و جاسوسان و مخبران
فرست با مراد بزرگان هر طایفه و ایشان را بوعید نیک مستظهر گردان و هر کس را باندازه نام و آوازه
او انواع تهالت واجب دار و هر چه ممکن گردد از تحویل و تخویف و ولوله و شعله بجای آر تا عرب

پند دادن ابو بکر خالد بن ولید را

دفع تو شتر در دل ایشان شد خالد بن ولید گفت ای خلیفه رسول خدا چون این خصمان معاند اند
دل جهاد ایشان نهم ایشان را که دام حصلت خواهم داد که دام رسم بار کردانم صدیق فرمود ایشان را
حصلت با خوان و از خلاف آن باز گردان و بیت کلمه شهادت و قبول دعوت صحیح شریعت و بپا
داشتن ماه رمضان و زیارت کعبه معظمه با همه شرایط و ارکان و فرمودن پنجگانه و حسنات و دور بودن
از فواحش منکرات و فرمان بردن امام و جمع بودن با اهل اسلام پس فرمود تا اهل ردت نامه نویسند
که ترجمه اش اینست بنام خداوند بخشنده بخشاینده این نامه را صدیق خلیفه رسول الله صلعم مینویسد بکافه عرب
از خواص و عوام چه آنکه گشته اند و چه آنکه طاعت بر جان نوشته اند آفرین بر آنکه سپر دهای این اسلام و دو سپر دار
یقین است و بر یگانگی حق گواه است و از صدق محمد مصطفی صلعم آگاه است هر که روی بحضرت عزت آرد
راه رستگاری یابد و هر که میل هوا کند ادبارش از دین و دنیا جدا کند بدانید که شما را بخدای زمین و آسمان سوگند میدهم از
عذاب او میترسانم و بشرع محمد صلعم حریص میگردانم هر که اهتدا یابد راه نماید گمراه پشیمانست و هر که او ایمن نگردد
ترسانست و هر که او نگاه ندارد در عین خذلانست و هر که او دست گوی ندارد در جمله دروغ زنانست
و هر که او قبالت ندهد محمد دل است و هر که او روزی ندهد محروم و مخذولست و هر که او نصرت از راه ندارد
مجروح و مقتولست و دست در فتراک فرمان خداوند زمین و آسمان زنید و اقتدا بپیغمبر آخر الزمان کنید
که هر که او خدای تعالی را راه نمودن هیچ عیبی ندارد و آنکه گمراهش کرد کسش براه نیارد بحضرت حق خبر رسانید
از دین کشیش عمر بعد از آنکه بشعار اسلام در آستانه شده بودند و بر اعمال خیر مواظبت نموده بدان الطف یافته
فریفته شدند و قدر طاعت را باز ندانستند بدنهب دیو در دامهای ایشان جای گرفته و ندانسته
که ابلیس دشمن دیرینه ایشانست با خون و گوشت بهم در بر و سینه ایشان است شعر دشمنان
کمین دوستان نوسازند ٭ بدست دیو بود عقل را گره کردن ٭ ز مرده زنده شدن میشود هیچ را ممکن ٭
دشمنان کمین دوستان نوکردن ٭ زنهار تا مغرور دیو نگردید و فرمان ابلیس لعین نبرید خرم نهد و شوخ

نامه نوشتن ابوبکر بعد از اسلام

خرم نخواهد او جای خود در دوزخ دیده و عذاب ابد گزیده بر خود حجت نکرده بشما هم نگذارند این خالد
ولید را با لشکری جرار از مهاجر و انصار بدیار شما فرستادم و با او قرار و میعاد نهادم که شمشیر از میان
نگذارد بی هیچ مجرم نکشد تا از او ضیعت در میان نیاورد و هر قوم پند و موعظت بکار بدارد هر که رشد
خود را بیند راه راست بگیرد و از گرده پشیمان شود و بر طاعت و ایمان وجه عذر او بپذیرد و او را
بکار گذشته نگیرد امید دارم از خدای عز و جل که عفو از زنی دارد که آنرا که در دل پشیمانی دارد و هر که دین و
ملت را انکار نماید بر جهل خود لات مهر را فرا آید او را جمیع صحابه که در صحبت اویند جانست
که دمار از نهاد و دیار ایشان بر آرد و هر که از اهل جنگ بیت آرد یکی زنده نگذارد آنها که از دوزخ
نترسیدند طغیان شان را برده بگیرند و اموال و مواشی ایشان را بتاراج دهند در دو قرین بر آنها باد که
بخدای ایمان آورند و با پیغمبر او ایمان دارند و از گناه جست نمایند و بر طاعت و تشبث بحبل
ترقی خدای تعالی دعوت چون نامه در نوشت بخالد بن ولید داد و گفت شتر بتو ایمانامه ملاست که پند
نامه خواص و عوام است و اسلام خالد بن ولید نامه از صدیق بستد و با دیگر صحابه که همراه بود بر سمت
دیار بنی اسد روان شد چون خبر بنی اسد بجانب طلیحه که او را پیغمبری بر داشته بود
آمد نگفتند خبر بنی اسد بر او آمد و از آمدن خالد خبر داد گفت نگفتند میخواهیم که کسی میخواهیم فرستی که
ما را از خالد و لشکر او خبری آورد او گفت آری ان اثم بعثتم بفارسین بطلین عرفین عنقین
ادهمین اغرین محجلین من بنی نصر بن قعین اتیاکم من القوم بعین پارسی چنان باشد که اگر
شما فرستید سوار کامکار بر دو اسب نامدار نژاد سیه یال از نصر بن قعین بیاورند نزد یک شما آن
دیدبان از یکی از آن گروه چون این کلام را شنیدند بر پای خواستند گفت گواهی میدهم که تو
پیغمبری بدرستیکه این سخنان نه سخنان تست بلکه درست و راست این سخن پیغامست پس دو سوار
از آن قبیله بر دو اسب چنانکه صفت کرده بود فرستادند و سواران تازان تازان باز آمدند که بانگ

خالد رسید انجماعت در ضلالت آنجماعت افزود و طلیحه قوم و اتباع خویش را دل میداد و میگفت باک
مدارید از خالد و لشکر او که ایشان همه بر بلند و بازانه ایشان بیمار است و می پندارید که کاری میکنند
و حربه بیزه فرا آمد و خبر داد که صدای حربه بر آهنگان رود بخاک نهادن و عورت بهوا بردن ایشان
نمیخواهد و میفرماید که در جمله احوال پا دا باشید چه نشسته چه بر پای چه ساکن چه حرکت و مال خویشتن محفوظ
دارید چنانکه در ایام جاهلیت داشتند و بدانید که مرا حربه خبر داد از حال عیینه بن حصین که او آنچه میگوید
از پیشتر اصحاب محمد مصطفی میگوید و درین چه شبهه که اگر او درین داوری راست و نیت صادق
داشتی هر خصمان را حاضر و مضطر بندشتی و درین معنی قطعه انشا کرد و بر ایشان خواند چون شعر بقطعه رسانید
جمعی از قوم او برخاستند بکشتند ما از تشنگی بضرورت رسیدیم و شمشیر مواشی ما هلاک خواهد شد بر پا
سحر بکشت که بیار سیمانست که رب خاصه من بر نشینید یعنی بر عدل و فرسنگها طی کنید در
کوهها و شهارو بدانجا آب صاف یابید مردی جلد از قوم او برین جمله برفت چون بالا رسید آب
زلال یافت بخورد و مشک پر کرده باز آمد و قبایل خبر داد حالی روان شدند چندانکه حاجت بود بخوردند
و مشکها پر کردند و چهارپایان سیراب شدند و این ترات بر معجزه آن مرد حمل کردند و خالد در کار
طلیحه تأنی و تثبت مینمود و بر لان بدیشان میفرستاد و پند میداد و او را از جنگ و آویختن و خلاف
و خون ریختن منع میفرمود چون جرات او از حد گذشت خالد عزیمت بجنگ او مصمم کرد و سپاه
در پرداخته روی بعراق او آورد و بست بعدی بن حاتم طائی محکم کردند و دست بر پیدا نخلیف
و زبرقان بن بدر بر انجناح فرستاد و خود در قلب بایستاد و طلیحه قبایل اسد و غطفان و فزاره را
تعبیه کرد و بمقابله و مقاتله مشغول گشت عدی بن حاتم با برادر انجیل با قبایل طی در این روز
با مرتدان جنگها کردند خالد در حق ایشان دعا کرد و مناقب و محامد ایشان بیان فرمود در
آنروز جنگ سخت شد و لشکرها بهم در آویختند و خون یکدیگر ریختند و هر ساعت عیینه بنزدیک طلیحه

مقاتله کردن خالد با طلیحه بن خویلد

آمدی و از دهشت چون زلزله در خبر رسید یا آنکه طلیحه گفت که چه بندی بر من آمد و گفت خبر
داد طلیحه گفت هر پیش چنین گفت که عهد تو با عهد خالد بن ولید هم دوش بشود و میان شما گفتگو
گذرد که فراموش کرد و عیینه گفت که ما را بتو حادثه افتد که خلقان فراموش نکنند ای خویشان
و برادران بدانید که هنوز کم از زینت و بغایت صعب و روع زینت و این ساعت مرا دروغ
او روشن شد که در نخستین الکن گشت اکنون جز کز رچاره نیست این بگفت و پشت داد و در روی هزیمت
نهاد چون عیینه غطفان کردند خالد صفوف بهم و عطفان از هم بدرید گریزان رو در بیابان
نهادند و تن در بلا و دل بر هلاک و جان در هوا شمشیر در نهاد و او نماز پیش پایان مردم خوار
و از پس شمشیر صاعقه کرد و طلیحه فرا و برآورد که هر شرم ندارید که مرا تنها فرو میگذارید یکی از ایشان
گفت ترا معلوم کنم که موجب گریز چیست خصمان جماعتی اند که مرگ را چنان دوست میدارند
که ما زندگانی را و کشتن چه بصدق که ما بفراغت و کامرانی طلیحه ثوار گفت اگر یکی از شما
دین کدست داشتی پیغمبر خود را فرو نگذاشتی جواب دادند که اگر شوهر تو پیغمبر بستی حمایت حق در
باب او بهتر بستی طلیحه گفت زن خود را ای ثوار از لجاج دست بدار و علال را بخشت و او را از
پس خود بر نشاند و بر اثر دیگر گریزیان براند خالد پس از قتال و شهام بجمع غنایم و اغنام مشغول
شد گذشت و نه فرزند و نه خویش نه پیوند و نه مال نه ضیاع یکی از انصار درین معنی
گفت چون خالد از جمع غنایم سر پرداخت و لشکر مخالفان ابر انداخت اموال و مواشی بجماعتی
از ثقاة حشم سپرد و خود روی بطلب طلیحه و قوم او آورد و در موضعی که آنرا وادی الاخراب
گویند بدیشان رسید ساعتی جنگ کردند و عاقبت چون روی مقاومت ندیدند پشت بدادند عیینه
ابن حصین و قره بن سلمه گرفتار شد و طلیحه گریزان بسمت شام رفت و آنجا بملوک غسان گرد خالد
ازین مقام بازگشت بفرمود تا غل بر گردن اسیران نهادند و بصوب مدینه روان شدند و چون

فرار کردن طلیحه بزمین خالد

نزدیک شهر رسیدند اهل مدینه بنظاره بیرون آمدند و تماشا میکردند چون پیش صدیق رسید روی بمدینه کرد و گفت ای دشمن خدای مسلمان شدی و قرآن بیاموختی پس دین بدنیا فروختی عدیه گفت
ای صدیق بهی کن پیغمبر بر حال من مستر از تو و داشت تر بود او مرا هم بدین نفاق کذشت اما در این
ساعت بخدای باز گشتم و از مذهب کذشته برگشتم عفو کن از من تا خدای عز و جل از تو عفو کند صدیق را
چشم رحمت عفو جاد و حبال بندهای او برگشاد و او را و ابناء عم او را تشریف داد قره بن
سلمه گفت بخلیفه من مرد مسلمانم و در حیات ایمانم اینقدر سزای من تمام است و بهمه حال کشتن حرام
عمر بن الخطاب گفت ای امیر المؤمنین قره کریم زاده است مهتر زاده است اگر چه جرم کرد بسیار
دارد و اگر امیر المؤمنین جرم کذشته او در کذارد از شوت و مروت دور باشد صدیق نظر
عاطفت برگماشت و از و نیز در کذشت او را با ابناء عم ضعیف داد و بمنزل ایشان فرستاد چون
این خبر بطلیحه رسید که بعیینه و قره از عفو و احسان چه دیدند از عمل خویش پشیمانی و بیتابی و عذر
جرایم خویش قطعه گفت بنزد صدیق فرستاد و چون قطعه او عرضه داشتند صدیق را از شکستگی و ندامت
او رقت تمام حاصل شد و او بمدینه مترد میبود تا صدیق را وفات رسید و فاروق بخلافت نشست
نزد او آمده بخلوص تمام مسلمان شد چون خالد از این مهم پرداخت در بلاد تمیم و زمین بطاح مقام داشت
و منتظر بشارت صدیق میبود چون حکم فرماید بر سر مسیلمه کذاب رود و شر او را منقطع سازد و کار
مسیلمه هر روز بالا میگرفت و با مردم یمامه میگفت که کسی با من بگوید که قریش بچه استحقاق از شما
مستحق تر بنبوت باشند و نبوت نه بعبد و عدت از شما زیاد تر بنوز نبوت و شوکت بر شما
ترجیح دارند شهرهای شما از شهرهای ایشان معمور تر است و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت
جریده پیش من می آید چنانچه بمحمد مصطفی می آمد و وحی بمن میرساند و اینک نهال بن نهشل و محکم ابن
طفیل از سادات یمامه بر این معنی اقامت گواهی توانند کرد که محمد بن عبد الله که رسول حق است

در حالت

در حالت حیات خویش بشرکت من در نبوت اقرار آورده است که این خبر در افواه افتاد که اهل یمامه
بنبوت مسیلمه کذاب اقرار آورده اورا پیغمبری بر داشتند مگر جماعتی که دماغهای ایشان بحلیه
عقل آراسته بود و دلهایشان بزیور علم مزین اورا باطل میپندارند و از دیگر جانب سجاح دختر
منذر تمیمی دعوی نبوت کرد و علت بیرون آورد و چون شنید که بزمین یمامه مسیلمه دعوی نبوت
میکند از قبیله خویش روی بدیار یمامه آورد و اورا مؤذنی بود در شبهای بانگ نماز گفتی اهل
سجاح بنیة الله چون نزدیک مسیلمه رسید میان ایشان ملاقات افتاد پیغمبری مسیلمه
سلام کرد و گفت او صاف تو شنیدم و ترا برگزیدم و آمده ام تا بحکم تو شوم تا زن و شوهر هر دو
پیغمبر باشیم و باتفاق یکدیگر عالم را مطیع و منقاد گردانیم اکنون خبر ده ما را از وحی که بتو میرسد
و قرآنی که بتو فرود می آید مسیلمه گفت یک سوره از آنچه بر من نازل شده است اینست لا قسم
بهذا البلد لا تبرح هذا البلد حتی تکون ذا مال و ولد و فرس و ضرع و خیل و غنم من حسد
سجاح گفت گواهی میدهم که تو پیغمبری بحق و خویشتن بحلال بتو دادم و دل بصحبت تو نهادم
اما طمع مهر دارم که لایق حال امثال من باشد مسیلمه گفت در عوض مهر نماز خفتن و نماز با
مداد از تو بر گردنم مؤذنانرا خواند و گفت میان قوم این قصیده منادی کن که پیغمبر شما
مسیلمه کذاب نماز شام و بامداد خفتن را از شما برگرفت و این قصه بسیار دارد که در متن این
کتاب نگنجد و من از تطویل احتراز واجب دانستم و الحاق نکردم و آن مدبر دروغ زن را بوقت
نشست و برخواست با آن مدبره کلمات بسیار رفته است یکی از آن اینست شعر الا
قومی الی الهموم * فقد بهتی لک المضجع * فان شئت فحی الحیا * فان شئت فحی المخدع
فان شئت سلفاک * وان شئت فحی الربع * وان شئت بثلة * وان شئت باجمع
سجاح گفت باجمع فانه یشمل اجمع * و هو جدران ینفع * و بهذا وحی لهم * یا رب چنان باشد که

خیر ای زن بجاه خوب شو که جاه فرهنگ بست خواهی در خانه و خواهی در کنجه سنانت باز کنم خواهی
چهار پای کنم خواهی سه حصه در تو کنم و خواهی تمام آن زن میل دار گفت تمام اولی باشد که سود مند تر
باشد و بمن چنین وحی آمده است غرض که کیفیت تسلیه و حرکات ابو صدیق عرض مید شد و داد مرد
که تعجیل مکنید نزدیک است که خدا تعالی دمار از آن بدکردار برآرد و در دار فرستد و ابو بکر آورد پیش اشراف
صحابه نوشت بخالد بن ولید بدین مضمون که این نامه است بنام آفریننده و بخشنده و بخشاینده از
عبد الله ابی بکر بن عثمان خلیفه رسول الله بخالد ولید و آنانکه در صحبت اویند از مهاجر و انصار و اشراف
و اخیار اقرین و درود فرستاده می آید بدان بخالد که تراجد و اجتهاد فرموده امر در جهاد جماعتی
که از دین اسلام برگشته اند و بکفر و ضلالت رجعت کرده خدا تعالی و رسول او را بر تو گواه گرفته ایم
که از خدا تعالی بترس و دیانت شعار خود سازی و توقف و تانی و تأنی خویش کنی و از گمراهی
قبیله خویش که در طبیعت ایشان مرکوز باشد حذر کنی انشاء الله تعالی که وصیت من بجای آورده باشی
این مکتوب بتو برسد لشکر بدیار حنیفه کش و با مسیلمه کذاب حرب کن و چون ببلاد ایشان رسی بدو جنگ
تعجیل منمای و تا توانی جهد در صلاح کن و اگر نصیحت قبول کنند و از گرده پشیمانی خورند و بسر مسلمانی آیند
تو ایشان قبول کن و عذر بپذیر و اگر بجهل و کفر و عصیان و طغیان مصر گشتند و سرکشی نمایند سر ایشان
برگیر و بدانکه این جنگ اجماعی باید کرد که از خدای تعالی بپرهیزند و بر رسول خدا ایمان بیارند و چون بجنگ
مشغول شوی اجتهاد بر خدا تعالی کن و صفهای لشکر بساز و میسره و میمنه و قلب و جناح بمردان کارزار
از مهاجر و انصار محکم گردان و از کبار صحابه و مشایخ امت مشورت خواه که در اشارت مشاورت
ایشان صلاح و برکت باشد و حقوق ایشان را بشناس و ایشان را عزیز و محترم و مکرم دار و شمشیر دار ایشان را بشمشیر
دار ایشان مقابل کن و نیزه دار ایشان را بنیزه دار ایشان جواب ده و اهل هر سلاحی را با اهل آن سلاح سوار ایشان
کن با لشکر خویش سخن بدار اگوی و زندگانی با اهل عالم نیکو کن خصوصا انصار که وصیت پیغمبر در

حق ایشان

مکتوب ابابکر بخالد بن ولید و مشاورت نمودن خالد با مسلمه کذاب

حق ایشان شنیده اما آنچه خوب ایشان بر جاب مکافات کن و خطا ایشان را بر ضا مقابل گردان و همه باب
اجتهاد بر فضل الهی کن و اسلام چون نامه بخالد رسید لشکر را جمع کرد و نامه را بر ایشان خواند و شرط مشاورت
بجای آورد همگنان گفتند رای رای تست و از ما هیچکس رای ترا مخالف نتواند بود چون خالد سخن
یاران بشنید با لشکر روی بیمامه نهاد و چون خبر آمدن خالد بیمامه رسید محکم بن طفیل معاف
بیمامه را بنگر کرد و گفت ای قبایل حنیفه بدانید که خالد روی بدانشما نهاد و شما را با جمعی عظیم جنگ
خواهد افتاد که جانها در مقابل فرمان سالار خود خوار دارند شما نیز لباس صبر بپوشید و بقدر وسع
خود بکوشید این جماعت بیک زبان گفتند چون روزگار رسد شود و وقت کارزار آید خالد را خطای
او معلوم کردانیم و در معرکه از مخالفان خون بر انیم چون بحنیفه معلوم شد که خالد بدیار ایشان نزدیک
رسید و لشکر میدان حدود کشید حصری بود در میان ایشان برای و قبیل حجر مشهور معروف و مذکور
که او را ثمامه بن اثال خوانند جماعتی از وجوه قبایل نزدیک او شدند و گفتند که ما را صدق کلمه و نفس تو مکلف
و امروز چون خالد ولید روی باستیصال ما آورده و از دگر سوی چون مسیلمه دعوی نبوت میکند و خود را میداند
و در میان حیرت سرگردانیم پیاتا رای تو چیست و حق کدام است و مطلق کیست تا ما گفت امروز ما
بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف رسول الله و پیغمبر خدا
است و او بود و دین حق دین اوست و راه راست تبلیغ او و خلیفه او و قیصر است که مسیلمه مردی
دروغ زن است و سخن او سر بسر مکر و فن است ترهات مسیلمه شنیده اید و در قرآن محمد رسول الله شنیده اید
هم خود انصاف دهید که سخنان او را با آنچه خدا تعالی چه مشابهت و چه مماثلت بسم الله الرحمن الرحیم
تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر
و من صلاح کار خود در این دیده ام که امشب نزد خالد خواهم شد و از او زنهار خواهم خواست تا اهل
و مال و اتباع و اشیاع مرا در پناه خویش جای دهد همگنان گفتند ما تابع رای تو ایم و هر چه صواب تو بینیم

بود پس بعضی از شب گذشت ثمامه با زن فرزند و یار و خویشاوندان بملازمت خالد آمده و پیوست و زبان
بعذر خواهی بیاراست و از او امان خواست خالد در باره او بسیار تلطف فرمود و او را بجان ذال و امان
زنهار داد پس خالد در حدود یمامه رسید و هر کس را از مرتدان می یافت او را امان میداد و ترحم مینمود و چون مسیلمه را
خبر شد با لشکر یمامه متعقد گشت و لشکر را روی بروی فراهم آورد و نهادند و رو دیگر مسیلمه میمنه و میسره و قلب
ساقه و جناح بیاراست هر کس را بجای خود بنشست خود بر قلب لشکر علم برافراشت خالد چون خبر او بدید
زید بن خطاب را بمیمنه و میسره با ساقه بن زید داد و برادرش را جناح محکم کرد و خود در قلب لشکر بایستاد تا از
دو جانب بیارایند بغرش درآمدند و بگدال و قتال مشغول شدند آتش کارزار گرم گشت و لشکر اسلام را هزیمت
چنانکه از لشکر اسلام قریب سیصد مرد شهید شدند و از آنجانب مبلغی دو خبر اطلاع کردند از آنجمله محکم بن
طفیل را که وزیر مسیلمه بود ثابت بن قیس انصاری حمله کرد و نیزه بر تکیه گاه او رسانید بر خاک افتاد و جان بداد
لشکر مسیلمه دلتنگ شد و یکبار که حمله کردند و دست غلبه برآوردند لشکر اسلام را از جای برداشتند و در
حمله هشتاد مرد مسلمان شهید شدند پس لشکر خالد حمله آوردند و جنگ مردانه کردند و لشکر مسیلمه را بر دا نشتند
مسیلمه هر چند لشکر را بجنگ خالد میخواند و جز هزیمت کار نمیگشت که ترجمه وی اینست که رسول پسندیده خاتم چون خالد
فاجر و ظالم و کفار را با دو مواجهت نمودند و لشکر اسلام را از آنجانب شکست دادند و خالد بر جای خود پای افشرده
و مقام خویش بتمکین سپرده لشکر اسلام را آواز میداد که ای قرآن خوانان از خدای قادر بترسید و از دشمنان
دین روی مگردانید که خدا انتقام بر شما خشم گیرد و عذر شما نپذیرد مسلمانان چون آواز او را بشنیدند انبوه
کرده چون شیر گرسنه حمله آوردند ابو دجانه در پیش صف می آمد چون شیر و پیل غرّان و اژدهای دمان
رجزخوانان جنگی کرد که چشمها خیره ماند و جوی خون در میدان براند رافع بن حدیج انصاری میگوید
که ما جنگ بنی حنیفه مشاهده کردیم که هیچ بار لشکر اسلام را از جای برگرفتند و جمعی انبوه را از ملازمان
لشکر شهید کردند و نزدیک بود که اگر خدای عزّ و جلّ عزت دین محمدی صلعم نخواستی فضیحتی و خواری تمام بلشکر

مقاتله کردن خالد با مسیلمه کذاب

اسلام راه یافتی پس مسلمانان اتفاق کردند و صفها بکشیدند چون شیر غران حمله آوردند و صفهای مسیلمه را درهم
شکستند چون لشکر مسیلمه هزیمت خورده پناه بباغ مسیلمه آوردند ابو دجانه با اصحاب گفت در این باغ
نیزه‌ها در اطراف آن محکم کنید و یکبار بر گیرید و در اندرون باغ اندازید چنان کردند چون ابو دجانه
در آنسوی باغ جای جست شمشیر برگرفت شمها میکشت و میکوشید تا شب ایزدی بخشید و بجوار
حضرت رسول صلعم رسید خالد چون فصل ابو دجانه چنان دید گرد باغ بگردید رخنه یافت شب بدان رخنه در جهانید
و در آن باغ شد شمشیری بدست داشت که اگر چاره زدی پاره کردی یکی از یاران مسیلمه پیش او آمده روی
بدو نهاد و زبان جفا بگشود و هر دو بهم درآویختند خالد او را از اسب بینداخت و بر زیر او افتاد و آن ملعون
بکناره که در دست داشت بدان خالد را هفت جراحت رسانید خالد مجروح شد جراحت بار بشکست پیش
در آن فوغا رسید و از باغ بیرون شد خالد روی بوی خصمان کرد و جنگ مینمود تا از آن باغ بیرون آمد
نیک خسته و شکسته بود عباد بن بشیر الانصاری بر در آن باغ بایستاد و آواز داد که ای معشر الانصار
وای مجمع خیار دل از جان بردارید و با جان بام نیکو سر برآرید پس مسلمانان بشمشیر برکشیده اندر بوستان
باغ در دویدند و تکبیر کوبان در باغ بگشته و ایشان در آنجا صد و بیست مرد بودند جنگ میکردند تا بجای
کس باز آمدند و آن خسته و کشته تا قریب رحمت و مغفرت شدند کار هر دو فریق بسیار دشوار شد
جماعتی از آن مدبران گفتند یا مسیلمه چنین که بر مردم چه روزگار میگذرد گفت هم در این وقت وحی بمن
رسیده بود گفتند آن خدا که میگفتی کجاست و این نصرت چون ماریست که میگفتی که دین
دین ماست و هبوط وحی بر بنی مسیلمه سرفرود افکندند گفت که مردانه جنگ کنید و تیر نام و ننگ
کنید همانا شما ایشان را باهل یمامه انبیند و خود حق اگر چنین بودی کار شما با این بودی پس تعجب میکرد
و جز میخواند مردمان گرامی و روسیاهی او بدانستند و بر تدبیر و دروغ آن کذاب فتان وقف شدند
بر سهو و خطای خویش مطلع گشتند و سر با بدیوار باغ در میزدند چون تردد و تحیر ایشان ظاهر شد لشکر

کشتن ابو دجانه مسیلمه را در باغ خود

خویشتن را یکبارگی بر او پست افکندند و هیچ کس از آن مدبران چمن حیات بر نکندند و در جویهای باغ کجای آب
خون روانه شد و جوش و خروش بر آسمان رسید مسیلمه که تب بهر بود و دید آخر در گوشه در خزید یکی از انصار که در رسید
شمشیری بر سرش زد وحشی حربه بر پهلویش نشاند و او را بدوزخ رسانید و فریاد برآورد که منم وحشی غلام
جبیر بن مطعم وقتی که کافر بودم بهترین آدمیان بقصد ضرب من در بهشت رسید و این هنگام که مسلمانم
بدترین خلق از زخم من حرث بدوزخ در کشید و آن انصاری درین واقعه شعری انشا کرد و از بنی حنیفه
آنچه زنده ماندند از باغ بیرون کریختند پس خالد در باغ در آمد مسیلمه که تب ملعونرا دید بیت

ضعیفی نشت رو ٭ بخفتی از رقه فرخاره جو ٭ بکشت مجاعة بن مرار را بخوبید مجاعة گفت که ضرار بکشت
این آن رو سیاهی است که شما را درین بلاها افکند و این فتنها در شهرهای شما پراکند مجاعة گفت ای
ای امیر خلعون شومی است که نه با خویش نیکو کرد و نه با ما و نه دین بیت آورد و نه دنیا پس مجاعة بخالد
گفت که ای امیر صلحی آنست که با او حنیفه مصالحت کنی چه این لشکر که بجنگ آمده اند شتاب
زدگان بودند مردان جنگ و اهل تنگ و سر بمنگ که بودند همه بجانبند و جملگی حصارها پر مرد و سلاح
خالد از خوف و تهمت جهاد پنداشت که مجاعه راست میگوید در صلح مزد نمود تا بچشم خود دید که حصارها
پر مرد است و مردان با سلاح مشکل و اگر کار بجنگ شد این حصارها بزور نشکل توان گشاد پس مجاعه را
در میان داد مجاعه صلح نمود که آنچه زر و سیم و زرینه و سیمینه درین حصارهاست بیت المال دهند
پس خالد بازگشت و مصالحه باتمام رسید پس نقص حال کردند یکهزار و دویست صحابه که از آنجمله منحصر محفظ
حافظ قرآن بودند از لشکر اسلام شهادت یافته بودند چون این خبر بصدیق و اهل مدینه رسید جزع
کردند چون رسولان خالد بجنس و غنایم و اموال بصدیق در آمدند و سلام کردند و صدیق جواب سلام
باز داد و گفت ای بنی حنیفه این چه حساب بود که شما از مسیلمه برگرفته بودید عمرو بن شرحبیل جواب داد
که یکی از رسول مرد یکبخشی از میان ما بیرون شده و فریضه ابلیس گشته و گوش و بینی عمرو را بر داد

دو جماعتی

و جماعتی از ابنای جنس او را اجابت کردند خدای تعالی سزای ایشان در کنار ایشان کرد و دار ایشان
و خویشان ایشان برآورد صدیق گفت خود کرده را درمان نیست و نیکوکار از کرده پشیمان نه و خدای تعالی
ستم هیچ کس نکند اکنون من بشمار در کنیم و کرده ها کرده انگاشتم بعد ازین از جاده راه راست
قدم بیرون ننهید و تن در عصیان و طغیان در ندهید و اسلام و هم دین آشنا بصدیق خبر داد که
اهل بحرین مرتد شدند یعنی جماعتی از بنی بکر بن وایل بسبب عداوت که با بنی عبد القیس داشتند و ایشان
بر دین اسلام بودند و مقیم بحرین گشتند پنداشتند تا جهد کنیم و ملک کنیم از آن نعمان المنذر را زیرا
که ایشان از پسر بوقحانه مستحقتر و سزاوارتر اند پس برخاستند بحضرت کسری پرویز در ملک عجم آمدند
و عرضه داشتند که ایملک آنروز ما شمی که از قبایل قریش مضر بدو می نازیدند در گذشت و مردی
ضعیف بجای او بخلافت بنشست و درین هنگام عامل او از بلاد ما بازگشت و آن دیار ضایع
و مهمل است و آنجا بیرون جماعتی از عبد القیس نمانده اند که ما بعد و مدت و لایت از ایشان بیشتریم
و اگر ملک ما را فرستد کسی او را ولایت بحرین تواند بود کسری گفت که شما را میخواهید که بعمل
آن ولایت لایقترند تا او را با شما فرستم گفتند منذر بن نعمان المنذر را میخواهیم که او از
آن ملک است کسری مکس فرستاد و نعمان بن المنذر را خواند و او را تشریف گرانمایه ارزانی فرمود
و تاج بر سر او نهاد و صد اسب تازی نژاد و هشت هزار سوار عجمی نامزد او کرد تا در خدمت او بروند
بعد از آن با وزیران مشورت کرد که منذر کودکی نازسیده است و سرد و گرم روزگار نادیده ما او را
پادشاهی ولایت عرب میفرمائیم مبادا سر شوانگر دو از عهده این بیرون شوانند آمد منذر در معنی
اهلیت و قابلیت خویش در باب ملک داری و واجب دانستن شکر و انعام پادشاه هوشمند در
در پیوست و تجری ملک و طاعت نمودن و عبودیت و انقیاد و تلقی پادشاه فرمان شعری انشا کرد
و بحضرت کسری باز نمود کسری او را رخصت فرمود و جماعتی از بنی بکر بن وایل که مضاف ایشان خلیم بن

زید طیسبان بن عمرو مسمع بن مالک بودند در خدمت او نشستند چون بدار بحرین درآمد و خبر
بعبد القیس رسید چهار هزار مرد بر رئیسی از رؤسای خویشتن که او را جارود المعلی خواندندی جمع شدند و جارود
و موالی ایشان بیشتر شدند با هشت هزار لشکر عجم و سی هزار از بنی بکر بدیشان رسید و جنگ پیوستند
و از جانبین قتالی سخت کردند و اول بار شکست بر لشکر منذر آمد و از بنی بکر و لشکر عجم خلق بسیار هلاک
شد دیگر بار هزیمت کردند و سخت بگریختند بر عبد القیس افتاد و پشت بدادند و مردی بدیار
هجر نماند و در حصار پناه آوردند که در اجوا خواندندی و لشکر بنی بکر حوالی آن حصار فرود آمدند
و راههای ایشان بربستند چون بفرورت رسید عبد الله بن عوف شعری گفت و بنزدیک صدیق
فرستاد و چون این خبر بصدیق رسید بغایت غمگین شد علاء بن الحضرمی را بخواند و بمدد و علم
عنایت فرمود و هزار مرد دارد و چه مهاجر و انصار با او نامزد کرد و جارود لشکر عجم و بنی بکر بدو حواله
فرمود و گفت ای علاء هر قبیله از قبایل عرب که رسی ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کن که ایشان
منذر بن نعمان را بپادشاهی بحرین خواندند و بر سر او نهاده عزم کرده که دین محمدی را بر انداخته
بیگانه کار سازند پس علاء روان شد چون بزمین یمامه رسید او را ثمامة بن اثال باز خورد و او مردی
بود نیک اعتقاد و پاک دین علاء گفت ای ثمامه ابناء عم تو از بنی بکر از راه گرفته اند و بساط
صلاح در نوشته شد و قصد عبد القیس کرده و صدیق ما را بحرب ایشان فرستاده و فرموده تا هر قبیله
از قبایل عرب بر رسم ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کنیم چه باشد اگر تو نخست مجیب تو باشی و اتفاق جوئی
درین حرب مرا ای سنگی ثمامه گفت تو میدانی که پس از کار نگذشته تا قوم مرتد بسیلمه
کذاب مبتلا بودند چون چنان دانم مرا اجابت نکنند و موافقت ننمایند اگر فرمائی درین باب
استعفا کنم و این سخن بگوش ایشان باز نرسد علاء گفت نیکو باشد ثمامه وجوه یمامه جمع کرد و با
ایشان حکایت بیرون آمدن بنی بکر باز راند و گفت اگر درین کار با من موافقت نمائید یک متابعت

گناه

گناهان گذشته و نوشته شود و جمع بگفتند ای ثمامه آنچه از متابعت سلیمه کذاب بر وی آمد از عار و اتباع
و قطع نسل و نتاج ترا نیکو معلوم است باش تا چندگاه برسانیم آنگاه در کاری که فرمائی متابعت نمائیم
چون گفت ثمامه مؤثر نیامد با ابناء عم خویش عزم جهاد خصم کرد و همراه علاء روان شد چون بدیار
بنی تمیم رسید قیس بن هاشم پیش او آمد و رسم سلام بجا آورد و علاء او را بحرب بنی بکر خواند قیس
گفت من از این جهت پیش تو آمدم تا بدرقه تو باشم و تو را از بنی سعد بگذرانم که حق مقدم تو
گذارده باشم قیس در صحبت علاء روان شد چون از بلاد بنی سعد بیشتر شدند قیس را مصلحت کرده
موافقت کردند با علاء همراه شد و در هیچ حال با علاء ده هزار مرد بودند از مهاجر و انصار و ثمامه
ابن اثال با قبیله خویش و قیس بن عاصم با خواص خویش چون بولایت بحرین رسید مسلمانان
مسلمانان که در حصار جوانان بودند خبر یافتند خوشحال شدند و عزم کشتن و علاء از کثرت لشکر کفار
خبر دادند علاء صلاح دید که شبخون بر مخالفان برد و هر حصار را از آنحالت آگاهی داد که هشیار
باشید و چون ما کفار را که گرد حصار فرو گیریم و نعره و هرش بگوش آید بجمع از حصار بیرون آیند و جهد
خویش نمایند چون پاره شب بگذشت علاء با لشکر ساخته سواری نمود و آهسته میراند چون بر دور
لشکر مخالف رسید لشکر خود را فرمود تا یکبار حمله کردند و نعره و هرش برآوردند مردم حصار
چون آواز بشنیدند در گشاده بیرون دویدند و چپ و راست پیش پس کفار زد و گرفتند و دست
بردی تمام نمودند کفار چون غافل بودند بشکستند و در حصار او آوردند درین جنگ مسلمانان بسیار
شهید شدند و کفار چندان کشته شد که همه ماموس پشته شد و لشکر اسلام غنایم جمع کرده اهل
مواشی در هم آوردند و جملگی عبد القیس بعلاء پیوستند علاء گفت ای معشر عبد القیس ثواب این
جهاد که شما را دست داد و میدهد هیچ ثواب جهادی است که در بدر و احد و غزوات دیگر در ملازمت
حضرت پیغمبر خدا صلعم شمشیر میزدند و جانها فدا کردند اکنون واقف باشید بفتح و ظفر و عزم و نیت

شبخون زدن علاء بر لشکر
بنی بکر

وپشت و دل را محکم گردانید بی عدد تمیس شد ای مبر خدای تعالی این فتح بقدوم شما مسلمانان را روزی کرد
و کفار را مقهور و مخذول گردانید اما در این نزدیکی جزیره ایست که قصد اهل آن دقیق بازداده از قصد
دیگر دشمنانست اگر لشکر را بمیرد آن موضع برد تا از کار ایشان پردازیم آنگاه کار دیگر را بسازیم
علاشکر را بسوی جزیره داران کشیدند و درین جزیره کفار بسیار بودند و یک روز پیش نرفت مسلمانان
جلادت بسیار کردند و کوشش بی نهایت نمودند که القلعه را فتح شد کفار را پیشتر کشتند و زنان کودکان
ایشان برده گرفتند و اموال و مواشی و غنایم بدست آوردند و بلشکرگاه او باز آمدند چون دل از
جزیره داران خالی کردند روی بکفار دوس نهی بکر آوردند کفار نزدیک حصار اردوم مصاف کشیدند و قتال
کوشیدند و زجانبین خون مردم بریخته گشت آخر کفار منهزم شده مسلمانان در پی ایشان شتافتند
مندر پناه بآل جفنه برد و بعضی عرب از علما ایشان خواسته در زینهار شدند و بعضی پراکنده گشتند و
جماعتی بموضعی شدند که آنرا دار و قیف خوانند و بعضی بدرگاه کسری رفتند و علما غنایم جمع کرده خمس
بصدیق فرستاد و تا بمحاسب تعجبی رسانید و صدیق مثال فرستاد که تراهم در آن بلاد بباید ایستاد

فصل مرتد شدن اهل حضرموت و کنده چنین گویند که حضرت رسول ص امامت حضرموت
و کنده و اشعث را صدقات ایشان زیاد بن ولید الانصاری را فرموده بود در حیوة آنحضرت مقیم بود
اهل آن بلاد چون خبر وفات آنحضرت و کیفیت خلافت ابی بکر و اجماع صحابه شنیدند زیاد را شراف
و اکابر آن دیار را حاضر گردانید و صورت حال باز گردانید و از جمله صدیق بیعت خواست اشعث بن
قیس که از ملوک آن قبایل بود در جواب گفت که ای زیاد سخن تو شنوده ایم و دعوت که میکنی معلوم کردیم
چون بمکان بر خلاف او اتفاق نکنند ما نیز موافقت خواهیم کرد و زیاد گفت اعتبار بعاقبت
مهاجر و انصار را باشد اشعث گفت شوان دانست بعد ازین کارها چگونه شود بعد از آن امرا بعث ابن
عباس بسر عم اشعث متکلم شد و گفت ای اشعث خدا و رسول و ایمان و قرآن را بتو شفیع می آرم

که خلاف مسلمانان نه اندیشی و از اسلام برنگردی که اگر درین کار ابتدا کنی و این قبایل متابعت تو نمایند
خدای تعالی دین محمدی را نصرت روزی کند اشعث گفت ای پسر عباس محمد مصطفی ص از جهان رفت و حضرت
بر سریر رسیدن خدایان بدان خویشتن شدند و ما از غرب برگرانیم لشکر ابو بکر بما رسید و ابو بکر
بما پیر از دامن القیس گفت ای اشعث یقین دان که ابو بکر چنانکه پدر بکر مخالفان لشکر و فرستاد بما
هم فرستد و این زیاد بلبید که در میان است رها نکند که کسی بر خلاف اسلام نفسی زند اشعث
بخندید و گفت آخر زیاد برین قانع نباشد که با تعرض او نکنیم و او در میان ما بسلامت باشد ابو القیس گفت
پس نیک خواهان و هند پند ولیک نیکخواهان بودند پند پذیر و برگشت ازین سخن و گذشت و قبایل
عرب و اهالی حضرموت دو فرقه شده و جماعتی با تهمای اجتهاد ص و اعتقادهای پاک عزایم را و
نماز و زکوة مصمم کرده و قومی سرکشی و تردامنی آغاز نهادند چون روزی چند برآمد دیگر در مناری
مردمان را جمع کرده بدعوت اسلامیان صدقات و رسم آرید که نزدیک صدیق میفرستم مردمان
ادای صدقات آغاز نهادند و زیاد اموال را بزرگی و تندی می ستد تا روزی شتری را که از آن
جوانی بود داغ صدقات نهاد و در کلاپت اهالی حوالت کرد جوان آمده گفت من این یک شتر را دوست
میدارم از این دست بدار و دیگری که بهتر از آن است بعوض این بدهم آنرا در کل گذار زیاد این سخن را
اجابت نکرد نام او یزید بن معاویه تمیمی بود نزدیک پسر برادر او که یکی از سادات آن بلاد بود و او را
که از قطع شفاعت دارم حارث نزدیک زیاد آمده التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتر
دیگر میدهد زیاد ابا نمود که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد حارث در خشم شد
نزدیک کلاه شتران رفته آن جوان را گفت که شتر خود را باز کن بیرون آر اگر کسی سخنی گوید بشمشیر جواب او داغ
او بیرون کنم ما بفرمان حق تعالی و رسول او را مطیع بودیم تا صاحب شریعت بجای بود چون او را فرمان
حق تعالی رسید اگر اهل بیت او بجای او بنشیند او را اطاعت داریم که وصی حق است و پسر و قحافه را

برا چه فرمان رسد و ما بجا کار دارد و درین باب شعری نشاد کرد در آنجا و شهادت بجا فرمان حضرت محمد مصطفی
و تبرا از ابی بکر و زیاد فرستاد و زیاد چون این شعر بشنید هر سال با یاران خویش را بدین کرد و از
دو سر را شعر در معنی تهدید و وعید باز پس فرستاد چون شعر باشعث بن قیس رسید او و جملگی قبایل کنده
متاثر شده بگفتند ای قبایل اگر ابنای شما را بین کرد و عرب مهار ترشد اکنون طراف و ترنم
کیرید و شرایط احتیاط بجا آرید و شهرها و ولایت خود را از دشمنان نگهدارید که مرا یقین حاصل است که
عرب بتقدیم قبیله ابوبکر یعنی بنی تمیم بن مرة تن در ندهند و ترک مهتران طلحا یعنی بنو هاشم نگیرند
که معدن رسالت و شاهان نبوت اند اگر خدا شه بیرون هاشم کسی را باشد هیچکس سر از در ترازنا
میش که پدران ملوک یمن بودند پیش از آنکه در جهان نه قرشی بود و نه انصاری و درین معنی شعر شعث بن قیس زیاد بن
بعقیله از قبایل کنده که از ابنای زهد خواندند با ایشان از بنی کنده شکایت کرد که ایشان بگذاشت
ابوبکر خوانده ام از قبول این معنی احتراز نمودند بنی زهد جواب دادند که ایشان را بر طاعت کسی مجبور نمی‌توان کرد
رسول را با طاعت او کسی را وصیت نکرده در معنی کار او مشاهده چگونه بگذاشت اور ضایع هند زیاد گفت
راست میگویند ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کردند بنی زهد بگفتند چون اجتهاد کردید
چرا اهلبیت رسول را از میان بیرون نهادید این کار حق ایشان بود است بقول خدای عز و جل آنجا
که فرمود اولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار ارشاد انار باشند
گفتند بخدا سوگند که حسد کرده اند و حق را مستحق میدانند و ما را یقین است که حضرت رسول را در بنا
نرفت تا هست را مقدار اهل بیت خود نصب نکرده و مقتدای بر حق پیغمبر را امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب کسی میشد و هر که بیرون او کسی را خلیفه و مقتدای بر حق داند جز اهل ضلالت و گمراهی نباشد بود
اکنون ای زیاد از قوم و قبیله ما بیرون شو که نشان ترا قبول نخواهیم کرد بعد از آن مردی از خزاعه
که عدی بن عوف نام داشت بگشای خویشان و برادران از خواب غفلت در آمده و نشان زیاد

این بشنوید و بدانچه مهاجر و انصار رضا دادند شما نیز رضا دهید چون این سخن را بشنیدند بیرون
آمده و قصد کشتن عدی در زیاد کردند زیاد از آنجا گریخت بقبیله دیگر رفت و هر جا که نزول میکرد بهمین
گونه ابا مینمودند بضرورت روی بصدیق نهاد و صورت حال را عرضه نمود و از اجتماع آن جمعه تمام
بخواطر صدیق راه یافت و بتدارک این حادثه تردد مینمود پس چهار هزار سوار از مهاجر و انصار با مرد
زیاد فرموده روان حث و زیاد با شارت صدیق بلشکر روان شد آن میان آن مردم خبر متواتر
شد که لشکر نزدیک رسیده و چون در اکناف و نواحی آن ولایت نزول کردند بعضی ایشان را
شمشیر زنها دادند و جملگی اموال و مواشی آنچه یافتند در هم آوردند و چون خبر بقبایل و جماعت
جای گریزیافته شب نزد زیاد آمدند و توبه زاری در گردن افکنده زیاد ایشان را امان داد
بیاری خود خواند و از آنجا بقبیله هند آمد و ایشان را میزد و میکشت و فرزندان و زنان ایشان را
برده گرفت و همچنین در هر قبیله که میرسید گردن کشان را بشمشیر مینهاد و متابعان را زنهار میداد
تا قصد قبیله حجر کرد که ایشان اکابر دیار حضرموت بودند شجون پسر ایشان آورده ساعتی با زیاد
را بجنگ آمدند و آخر الامر بگریختند و لشکر اسلام غنیمت در هم آوردند و زنان و کودکان آنها را برده
کردند و از آنجا بقبیله بنی حضرمی نهادند و ایشان بصلابت و جلادت معروف بودند و بقوت
و شوکت مشهور خبر رسید بزیاد چون بایشان رسید سلاحها برداشته چون شیر مرغزار قصد کار
زار کردند و در یکدم بیست مرد مسلمان را شهید کردند و ایشان بر در خانه کشتند و غنیمت
لشکر بیاورده غنیمت بزیت نموده اموال و اولاد و ذخیره و زاد بگذاشتند لشکر اسلام غنیمتها کرد
کرد آوردند و بر این فتح شکرها کردند چون این خبر باشعث رسید جماعتی از خویشان خود از بنی مره و
عدی و جبله جمع آورده روی بجنگ زیاد نهاد و از هزار سوار بر او گرد آمدند و با زیاد چهار هزار
مرد از مهاجر و انصار بودند و پانصد مرد از نگاسک و جحون همراه داشت چون بدشهر بریم که از

امهات بلاد حضرموت بهم رسیدند جنگ را شاخه دیگر ساختند و یکدیگر را کشتند هزیمت بر لشکر اسلام
آمد و سیصد نفر از مسلمانان بدرجه شهادت رسیدند و اشعث جملگی غنایم مسلمانان را از اموال و مواشی
در سم آوردند و هر کدام از لشکر قبایل خویش قسمت نمودند و در حصار بریم نزول کردند و جمیع ذریت
و مدخل مخارج بر زیاد فرو بست زیاد بلطایف الحیل نامه بنزدیک مهاجر بن امیه فرستاد مبنی بر صورت
حال مهاجر بر سبیل مدد و معونت زیاد روی بحصار بریم نهاد اشعث را ازین معنی خبر رسانیدند
یکدو فرسنگ از در حصار فراتر از مهاجر بزیاد پیوست و اشعث بازگشت و بر در حصار فرود آمد و
نزد معتمدان قبایل کنده فرستاد و بهمداد و حبشوت از بنی ارقم و بنی حجو و از بنی عمرو از بنی
هند جماعتی نقشه مبادرت نموده و لشکر انبوه از اتباع و اشیاع و خویشان اشعث بدر حصار بریم
گرد آمدند و کار بر زیاد تنگ و فراگرفتند زیاد بن لبید بر سبیل مکاتبت صدقی را از کیفیت حالت
خویش و دیگر مسلمانان و شوخی اشعث و متابعان او اعلام داد صدقی درین باب اندیشه کرد
نامه بطریق ملاطفت و مدارا باشعث و معارف و قبایل کنده نوشت و در آن وعده و وعید و
چیزهای بسیار درج کرده و در آخر بقلم آورده که من نصیحت میکنم شما را که در اسلام متین باشید و از
قول شیطان که دشمن دین است گرانه گیرید و اگر این خلل که باعتقادهای شما راه یافته است از غضب
زیاد بن لبید است او را از امارت شما معزول کنم و دیگری را که با شما نیکو روند کار کند بر شما و ستم
و این رسول را فرموده ام که چون شما فرمان برید و فرمان باطاعت و انقیاد ملخص گردید زیاد را
پیش ما باز گرداند و شما دست توبه و انابت زنید و از افعال گذشته توبه کنید که انه هو التواب
الرحیم چون نامه باشعث رسانید از مطالعه آن در خود بپیچید و فرمان صدیق را انقیاد ننمود رسول در
نصیحت اشعث و یاران او دو سه بحث یکی از خویشان اشعث شمشیری بر سر رسول زد و او را مجروح گردانید
و شوری در مجلس برخاست و اشعث آن مرد را شماتت گفت که خدای تعالی مدبرت را پاسمرزد کرین به جواب

ناانصافان شوان داد بنو قره و بنی حجر گفت ای اشعث شرم نداری که چوب پیغام بدین سیاست
گذاری بخدا که پهلوش تری از تو بردی بتن بوده است و بدین ناانصافی هیچکس از ما تراشابت نکند و
مواخذت نماید اگر دیگر نزدیک تو بایستیم نامرد باشیم پس برخاست و ابنا عم و اتباع و خدم خویش را
گفت ازین مرد عهد حذر کنید و دل از صحبت او برگیرید و از چشم بر عذاب نهید و تن در استحقاق
دهید راه خانه گرفت همچنین ابو شمر از بنی حمرو هم ازین جنس فصلی براند و از اشعث دامن برافشاند
و بسلامت قبیله رفتند و همچنین قوم قوم و فوج فوج میرا کندند و از لشکر او جدا میشدند تا اشعث ماند
با سواری دو هزاری از خواص ابنای عمام و چهار هزار از سکاسک و حجون بر زیاد بن لبید بر مهاجر
بن امیه پیوستند برود باری که آنرا ارقان خوانند مصاف دادند و درین مصاف از هر دو جانب خلقی بسیار
کشته و خسته گشتند و مهاجر بن امیه درین جنگ از اشعث تیغ بر سر خورد و مجروح شد و آخر شکست
بر لشکر مسلمانان افتاد و هزیمت یافتند و پناه در حصار بریم بردند و اشعث با لشکر خود بر در حصار آمد
کار بر مسلمانان از محکم گرفت و حال ایشان متحیر شد زیاد بطریق تعجیل که ممکن بود رسالتی بصدیق
ارسال کرد و صورت حال یک یک معلوم کرد صدیق بوجوه مصالح مهاجر و انصار را جمعی کرد و حال
مهاجر را و زیاد بعینه باز نمود و ابو ایوب انصاری گفت که بنی کنده جمعی عظیم و لشکری قوی اند
صواب مینماید که حشم خود را باز خوانند و سال از سر صدقات ایشان درگذری بعد ازین خود ایشان
خورند و بر طاعت و فرمان برداری آیند و حقوق بیت رسانند که ایشان ملوک جهان و
مهین مانند با ایشان مقاومت نتوان کرد صدیق بخندید و گفت ای ابو ایوب با خود قرار
داده شده است که با هیچکس از حقوق بیت المال بر قاعده شش ماهه مساوات نرود و با هر کس در آن قدر
مضایقت کند بقدر طاقت مقاومت کرده آید پس در خلوت و در سرای خویش شد و خاتم را
بر خود بخواند و او را ازین حکایت راند و گفت در خاطر می آمد که امیر المومنین و امام المتقین علی

ابن ابیطالب ع بحرب اشعث بن قیس و اتباع او و هم کسی که برای دراشت و فضل شجاعت و علم و فراست
و در هیبت و ابهت ممتاز است و این فضل با او کشاید و این کار از دست او آید فاروق گفت راست
میفرمائی علی بن ابیطالب بدین صفات مخصوص است اما من از یک چیز ترسانم و چاره آن نمیدانم
اینست که اگر جهاد با اهل او بجنگ آنجماعت عزیمت نماید هیچ افزوده و رغبت و محبت ایشان
نکند و بحرب ایشان مبادرت ننماید صواب آنست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع با تو در یک
باشد و تو از صحبت و مشورت او فایده گیری و عکرمة بن ابی جهل را بحرب اشعث فرستی که او مرد
جنگ و اهل نام و ننگ است صدیقرا رای فاروق موافق آمد و نامه نوشت بعکرمة ابن ابی
جهل که دانسته باشی که قبیله کنده چه مصیبتها آشکارا کردند در زیاده و دیگر مسلمانان کار تنگ
کرده شدند چون این نامه را بخوانی بر سمت بریم از بلاد حضرموت برانی و آن جهان از اسزا
جزا رسانی و هر که با تو موافقت نماید از اهل مکه و دیگر قبایل عرب که بر راه شما باشند با خویش ببری چون
نامه صدیق بعکرمه رسید اهالی و هم و موالی و خدم را جمع کرده کیفیت در میان نهاد همه بر عزیمت تمام
اجابت کردند و قریب دو هزار سوار در صبح از روان شدند چون بزمین مصنعار رسیدند اهل آنجا
بحرب قبایل کنده تحریص کردند تا در صحبت عکرمه روانه شدند چون بزمین نار رسیدند آنجا فرود
آمدند خبر باهل و بار رسید که عکرمه بحرب بنی کنده میرود در خشم شدند گفتند صواب آنست که عکرمه را
کوشمالی دهیم و حامل صدیقرا از دیار خویش براندند و طغیان ظاهر کردند حذیفة بن عمرو که
حامل دبا بود بر صدیق نامه نوشت که اهل دبا شوخی و سرکشی ظاهر کردند صدیق از این معنی در غصه شد
نامه بعکرمه نوشت که اهل دبا شوخی و سرکشی ظاهر کردند اول کوشمالی بر جهت ایشان داده و چون
ظفر روی نماید اهل دبا را بسته و خسته نزدیک من فرست بعد از آن نزدیک زیاد بن لبید شو
و باتفاق او سزای مخالفان را بده و در آن باب جهد کلی نمای چون مکتوب صدیق بعکرمه رسید روی

بجنگ

بجنگ اهل دبا نهاد و مقدم ایشان لقیط بن مالک الاجر بسر کرد کشید روی بعکرمه آورد
چون بهم رسیدند ساعتی در آویختند و قت بگریختند عکرمه عقب ایشان تاخت و قتل میکرد تا
ایشان در حصار خود پناه گرفتند و در ها فرا بستند بزور و حیله آنقلعه را بگشاد و اکثر مهتران ایشان را
بکشت و بعضی اسیر کرد و زنان و فرزندان ایشان را ببرد که گرفت و چهار صد برده و سیصد شتر
بمدینه فرستاد صدیق از آن فتح خوشحال شد میخواست که سپهران را سیاست کند فاروق گفت
گرد که چون ایشان گوینده کلا اله الا الله اند و قبول کننده رسول الله اند و نماز برپای میدارند
در کشتن ایشان توقف باید داشت پس فرمود که ایشان را محبوس کنند تا حادث صدیق محبوس
بودند چون در فاروق رسید ایشان را آزاد کردند و بعضی باوطان خویش باز شدند و بعضی در بصره
ساکن گشتند چون عکرمه از کار دبا فارغ شد روی ببلاد حضرموت آورد و این خبر باشعث بن
قیس رسید قلعه داشت که از آنچه گویند محکم کرد و عیال و اموال و قوم و خویش در آن حصار برد
جنگ را مستعد او نمود چون زیاد از آمدن عکرمه خبر یافت در میان لشکر خود منادی کرد که امیر ما
با این جماعت که شیوه ارتداد پیش گرفته اند اگرچه مقاومت ممکن میشد اما من عزم محاربت
ایشان مصمم کرده ام و اینک عکرمه با لشکر جرار بمدد شما آمده است و قبل از رسیدن عکرمه کاری
کرده باشیم که نام ما و شما در میان اهل عالم بنیکوئی و مردانگی مشهور گردد بفتح و ظفر واثق باشید
و بنصرت مستظهر گردید این خبر اسبع اشعث بن قیس رسید او نیز از این فضول با لشکر خود از راه
گرد و کشت از سپاری دشمن بترسید و شمشیر را از نیام برکشید و چندانکه جهد دارید بکوشید
تا نام و آوازه در جهان حاصل کنید و قوم او طواعا و کرها مستعد کارزار شدند و متابعت او را
اختیار کردند و صبح اصباح زیاد لشکر اسلام را حمله کرد و میمنه و میسره و جناح و ساقه را بیاراست و
در میان میدان بایستاد و مبارزت خواست اشعث نیز میمنه و میسره و قلب و جناح را معین کرد

و کوکبه خویش بقتل آورد و هر دو لشکر روی بقتال و جدال آوردند و محاربه و مجادله میکردند چنانکه مردان
از هر دو جانب خسته و کشته شدند و زیاد بن لبید شمشیری از دست اشعث بگرفت و بر پس سر و دست او
مدان زخم مجروح شد آخر زیاد روی بگردانید و دست از جنگ باز کشید و مقام خود را بشمان سپرد و
با لشکر پناه بحصار بریم برد و روز دیگر عکرمه با لشکر خود از آستانه در رسید و با زیاد بن لبید و مهاجر بن
امیه محاربه شد زیاد و مهاجر از مقدم عکرمه خوشحال شدند و شادمانه گردند و جهان بر چشم مخالفان تنگ
و تاریک شد اشعث بن قیس لشکر را دل میداد که از انبوهی این لشکر غمناک مباشید و سینه خویش
بناخن آزرده مجروح مکنید و شیر از بسیاری گوسفندان چه غم و ملخ را از انبوهی مغالان چه اندیشه
در این حالت عکرمه فرمود که لشکر او حمله مردانه آورند و گرد و غبار چنان برخاست که گرد قیامت
در جهان پدید آمد و خلق بسیار در آن دار و گیر هلاک شدند این جنگ تا وقت نماز دیگر بود چون موکب
شاه مشرق بحد مغرب رسید عکرمه و زیاد لشکر را منادی کردند و استطلاع میدادند که ای یاران یک
حمله بر خود قرار دهید و تنها بر دشمن نهید باشد که کار پیش رود لشکر زیاد و عکرمه یکبار که حمله کردند
دو مار از نشان برآوردند و در حسب ایشان هیچ نشستند تا بیشتر از در حصار آمدند پس جوانی
حصار فرود آمدند لشکرگاه زدند و از طراف و جوانب محکم فرو گرفتند چون کار بر آن قوم دشوار شد
اشعث گفت ای پسران عم و ای یاران شادی و غم تدبیر این مهم دشوار چیست و رای در این کار
چه همگنان باتفاق گفتند بیت مرا مردن ای دون به ننگ و بنام ٭ به از زیستن دشمنان شاد
کام ٭ خواطر جمعدار که تا جان در بدن داریم از متابعت تو چاره نداریم و ترا شهامت کنیم از هم پس روز
دیگر قوچبار است کرده جنگ کردند و مردم بسیار در آن جنگ خسته و کشته شدند و عکرمه را
خرم شمشیر بر سر رسید زیاد چون حال چنان دید گفت ای مهاجر و انصار و ای یاران روزگار روز
دل بر شفقت نهید و داد مردی و مردانگی دهید و پای محکم دارید و دشمنان را آب طلوع نگذارید

جواب دادند

جواب دادند که ای زیاد تا در بدن رمقی از حیات هست در دفع تقصیر نخواهد رفت ناگاه امید بصل
خداوند است این بگفتند و شب بخیمهای خود بر فتند و زیاد بن لبید و جمله مسلمانان دست بدعا
برداشته و دل بفضل خداوند آشتند بار تعالی عجبی از مسلمانان در دل اشعث بن قیس و انجماعت آمد
که زیاد سر ایشان فرو گرفت و تب و علت بر ایشان مسلط کرد اشعث و اتباع او گفتند جنگ بعد از
سودی ندارد مصلحت آنست که با او بصلح و مدارا سخن گوییم و از و زنهار خواهیم چون روز شد کار بر
اشعث و اتباع او دشوار گشت و مردم از گرسنگی و تشنگی بجان شدند اشعث رسولی نزد زیاد
فرستاد از جهت خود و اهلبیت خود امان خواست زیاد اجابت کرد و امان نامه فرستاد و قبایل کنده
پیشانیشان که از جمله امان کرده است اشعث از حصار بیرون آمد با ابناء عم و اهالی زیاد گفت ای اشعث
تو از برای بنی اعمام خویش امان خواستی برین قرار اجابت نمودیم گفت آری زیاد گفت خدا تعالی
بصیرت از تو باز گرفت پس زیاد اشعث و اصحاب او را محکم گرد در دربی بحصار آورد و یکیک مرد
جنگی را پیش میخواند و جلاد را فرمود که سرش از تن جدا کنند تا چند بر انگشت و با قیمار آمانداد
نبیل بن ادیس الانصاری گوید آن روز در آن کشتگان می نگریستم تشنه میگردم بکشتگان بنی قریظه در زیاد
هشتاد تن را از اشراف بنی کنده با اشعث نزد صدیق فرستاد چون بصدیق رسیدند صدیق
گفت شکر خدای عز و جل را که ما را بر تو فتح داد ای دشمن خویش گفت بلی ای صدیق خدا تعالی
ترا بر من دست داد بدانچه قوم من با من موافقت کردند زیاد قوم مرا بظلم و ستم میکشت تا از من
در وجود آمد آنچه آمد و سوگند یاد کرد که بر دین اسلام ثابت قدم و ملت بدل نکردم و بخل نموده ام
اما زیاد بر من و بر قوم من استخفاف میکرد و بجز ما از هیکشت از تحمل مذلت عار داشتم و قوم خویش را
ضایع نگذاشتم رفت آنچه رفت هر در نجد ابا نگشتم و نفس خویش بهای ملوک باز نخریدم و هر چه
که در دین دارند اطلاق میکنم بعد از این در نصرت اسلام بدیشان نمایم پس صدیق او را اطلاق کرد

با نعمی عمام و خلعت ایشان داد و در استغراق احسان و اکرام کرد و هشت نزدیک صدیق مرتبتی و منزلتی
عظیم یافت و بشرف مصاهرت هیشره بعمام فرزند مشرف گردانید و ام کلثوم را چهار فرزند آمد
محمد و اسمعیل و اسحق و جعفر محمد در مقتل شاهزاده حضرت امام حسین علیه السلام حاضر بود و اسمعیل و اسحق در
ایام عبد الملک مروان شهید شدند **ذکر شجاعتی که در زمان صدیق مسلمانان را مسلم شد**
چنین گویند که چون صدیق از تفریق مرتدان و فراغت شجاعت عزیمت رزم عجم و اظهار
دین حق در آن اطراف مصمم گردانید و چون ربیعه بسبب قحط و خشکسالی از زمینها و چراگاه رمیده
و روی بحوالی عراق آورده و در دیار جزیره و ما قرار گرفتند نوشیروان ایشان را بخواند و کشف
سبب آمدن شما را درین بلاد چیست جواب دادند که در شهرها و بیابانهای ما قحط افتاده و چاره کار ما
انحصار آوردیم اگر اجازت بود مقام کنیم و الا بطرفی دیگر رویم کسری اجازت مقام داد بشرط آنکه نشکنند
نکنند بر اینجا قبول نمودند و مدتی در آن نواحی مقام داشتند و از معاشرت خوب هیچ تغیر نشد بلکه
اهل عجم نیز تعرض ایشان نمیرسانیدند تا آنگاه که لشکر عجم بچشم بد بر ایشان دیدند ایشان نیز
برآورد قصد کردند و مثنی بن حارثه دست بغارت و تاراج برآورده از جانب کوفه تاخت میکرد
و تعرض مرزبانان میرسانید بدین اسلام انجا داشت این خبر بصدیق رسید گفت که این چه کس است
گفتند مردی است از دو حی حسب و نسب دانا و توانا با آلت و عدت و مدد و شوکت او را مثنی بن حارثه
الشیبانی گویند پس صدیق از جهت او ترتیب تشریف و علم فرمود و بقتال عجم مثالی داد مثنی قوی دل شده
و قصد کوفه و نواحی آن نمود چنانکه در آن اطراف از مواشی چیزی باقی نگذاشت و یکسال بدین کار مشغول
بود پس پسر عم خویش سوید بن قطبه را بخواند و لشکر با او مزدوج کرد و بجانب بصره فرستاد و مثنی بر کوفه
میگذشت سوید سودای بصره می پخت اما حبشی از بنی همام خویش و آن بالکسری از خواص و عوام
خویش تا کار بجایی رسید که تعدی ایشان در عجم شایع شد و مثال کسری ایشان صادر گشت و لشکرها

ذکر وفات صدیق رضی الله عنه

از اطراف روی بدین نهادند چون صدیق را از اینحال خبر دادند رد و تقریر کرد بخواطر صدیق راه یافت کاره گشت
ای خلیفه رسول خدا امرا را نمی بینی و اینست اگر فرمانی عرضه دارم صدیق گفت که بگو گفت خالد بن ولید را
باید فرستاد که او با اهل آن بلاد خویشی ساخته است صدیق گفت رای همین است و صلاح نامه نوشت
بخالد ولید در هیجا و اراده جهاد و انصار که بدانید که خدای تعالی جهاد را در راه خویش بر بندگان خود
فرض کرده است و قرآن مجید بدان ناطق حضرت مصطفی صلعم در آن تحریص نموده و ترغیب کرده است اگر
مومنان از بزرگست و راه دشوار و تنگ عیش کم اند تعلمون ای خالد چون این مکتوب وقوف
یافتی بجانب عراق بشتاب و مثنی بن حارثه را دریاب و جملگی مسلمانان را که در صحبت تواند با خود همراه
دار و خدای تعالی شما را در حمایت خود دارد و مهمات شما کفایت کناد بفضله و رحمته پس نامه را
بابی سعید حذری داد و گفت نزدیک خالد برو و از وی جدا مشو تا در بصره عراق روان نگردانی
و در سر باد بگو که جمعی مسلمانان اهل عجم محاربت میکنند برو و ایشان را مدد باش که خدای تعالی
عجم را بدست تو گشاده گرداند و هر جا که باشی هر لشکر تو باشد ابو سعید نزد خالد شد و نامه رسانید و حال
او را گزارد پس خالد استعداد کوچ کرد و یاران بخواند و کیفیت مثال صدیق باز راند گفتند سمعنا و اطعنا
و روز دیگر روانه شدند و زبرقان بن بدر پیش میراند و شعری لایق حال بگفت و میخواند و نیز صدیق نامه
نوشت بمثنی بن حارثه که خالد بن ولید را نوشته ام تا بمو پیوندد و دهن بر دهن تو بنهد و تو نیز
استقبال و تعظیم او را بجای آر و او را خود شمار که او از امهات است که خدای تعالی در شان ایشان این
آیه فرستاده است

تا او در عراق باشد هر ادست وزیر تو و چون باز گردد تو در سر کار خویش باش و او بیار
خویش باشد چون نامه بمثنی رسید اتباع و اشیاع بخواند گفت صدیق ما را از حد تعظیم و اکرام فرموده
خالد را پیش من فرستاده و توقع کنم تا خالد برسد و خالد بکوچ متواتر می آید تا بحدود بصره رسید

نهضت خالد بن ولید بعجم

سوید ابستبشاری تمام اتصال کرد با جماعتی از مردان کار خالد او را بخوش دارد پرسید که دین صدقه
کدام جماعتند که بمردی موصوف و بجلادت موسوم اند سوید گفت ای امیر اهل ایله
جماعت بسیار و آلت و عدت بیشمار دارند و مردم کرشند خالد گفت بشارت از آنها بده و از عرب اهل
عرب در دلهای ایشان هیبتی گیرد سوید گفت صلاح در این بود که بشد پس سوید را فرمود که بر سر ایشان با لشکر
برو و تا در عقب من با لشکر آیم و ایشان را دستبردی و بهزیمتی تمام همچنان کردند و بر جمال حریص شد و خالد
از کمین برآمده با لشکر جمله جرد انصار یک جمله آنجماعت را برداشت و هزیمت بر عجمیان کرد و گفت
بغنیمت دادند و دردی بحصار آوردند در پیش چوپاره و پس شمشیر آبداره در یک معرکه چهار هزار مرد بدوزخ فرستند
و هم چندین در آب جان دادند خالد از آنجا روان شد و خالد از آنجا روان شد و منزل بمنزل می آمد تا زمین
نماع رسید و نزدیک جمشیر از بنی بکر نزول نمود و در بن میان مثنی بن حارثه با ابنای عم و لشکر خویش
خالد آمد شرایط زیارت قدوم بجای آورد و خالد انواع مهربانی در مراعات واجب داشت و از تعظیم و
اهتمام هیچ باقی نگذاشت و از آنجا روی باکناف کوفه و اطراف سواد نهادند و مردم عجم را هول
و هراسی در دلها افتاد چندانکه خالد و مثنی میرفتند آنجماعت روی بموضع دیگر می آوردند خالد بکوفه
رسید و در آن نواحی لشکر کشید و نامها نوشت بنواحی عجم بر این نسخه که بعد از تسمیه و ثنا
آفرین و دعا و درود بر متابعان لشکر اسلام و سپس و لشکر مرحمت ایه اکه جمع شما را پراکنده
ساخت و نهال عمر شما را از بیخ بکند و عزایم شما را سست کرد بهند و قوت شما را آجز سپند
و در میان شما اختلاف کلمه پدید آورد و دلیری شما را بخوف و فزع بدل کرد بهند که هر که
ضلالت بگذارد و در روی بقبول آرد و از معصیت باز در گذرد و کشته ما نخورد و بدانچه ما گواهی میدهیم
بدهد از قصد و خصمی با بد و از ما و از وی و الا در ذمه ما و ادای جزیه قیام دارد و هر که خصمی ما
پیش گیرد اینک می آییم با جماعتی از دین داران شمشیر گذار ایشان که بشمشیر و مرگ همان الفت دارند که

که با شما جهت ورزند کانی و از درویشی همان حساب گیرد که شما بفرعت و کامرانی و اسلام پیوندید
بمرزبانان عجم رسید در جوش و خروش آمده دم نزدند و خالد فوج فوج لشکر بطراف کوفه بیستاد
و بغارت و تاراج مثال میداد تا آنجا که دو از موشی نمی کردند همه را نزدیک خالد آوردند و خالد از آنجا
بحیره کشید و در نواحی آن حصنهای محکم دید و مردان کار و سلاح بسیار چون خالد در آنجا دو فرود
آمد بنزدیک جنگ آغاز نهادند و طلوع میکردند و شبانگاه میدادند خالد خواست که بمعاودت
اشتغال نماید خزاعی الاد گفت اگر هیچ یکی از ایشان بیرون خواند و نصیحتی براند باشد که بدین کاشفه
کاری برآید و این بذل بسته گشاید خالد کسی را نزدیک حصار فرستاد که کسی را که از شما بیرون آید و دانش
معروف تربیت بیرون فرستید که سخن با شنوند عبد المسیح بن بقیله العقیلی بیرون آمد و این عبد المسیح
پیری بود مهیب و فرزانه و دویست سال عمر یافته پیش خالد آمد و شعری انشا کرد در معنی آن حال حصن
حالک ایشان که پیش آل منذر و نعمانست و گفت این چراگاهی است که شیر نخچیر شکار کند و ملک
داروی پرهیز خوردی و گلها در مرغزار چهره میدهند اکنون چنین ضایع و مهمل و خوار و معطل مانده
آری روزگار کار است چون پیر از خطبه فارغ شد خالد گفت تو کیستی گفت من بنده خدایم گفت از
از کجا گفت از دنیا گفت از کجا آمدی گفت از پشت پدر گفت از کجا آمدی گفت از شکم مادر گفت در
در چیستی گفت در پیراهن گفت بر چه گفت بر این خالد گفت مرا از سخنان تو جز ضلالت نمی آید
راست گوی عقل داری یا نه و زانوی شتر بندی یا نه او بر وجه جهر حمل کرد گفت زانوی شتر بندم
و محکم کنم خالد گفت با تو سخن آدمیانه دارم پیر گفت من هم جواب میدهم خالد گفت که شما
کیستید گفت ما فرزند آدمیم عربا بودیم عجمی شدیم و عجمی بودیم عرب گشتیم خالد گفت الله اکبر اکنون
بر سخن تو وقوف یافتم بگو تا این دیوار ما از چه چگونه کرده اید گفت بر چه چگونه ایم تا چند بر ده باشد
که خردمندان سخن با شنوند و ایشان از ظلم کردن بر ما باز دارند خالد گفت در دست چه چیزی

می‌بینم آن چیست بر گفت آن زهر قاتل است خالد گفت زهر کف چرا کرد گفت شاکر از جانب خود آن
حادث گردد که موافق من و قوم من باشد فبهاد الا این زهر بخورم چه عیسی بن یکبار سید و خالد گفت
آن زهر بمن ده تا بنیم پس زهر بدو داد خالد زهر بر کف دست نهاد و گفت بسم الله خیر الاسماء بسم الله
رب الارض و رب السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی
السماء و هو السمیع العلیم آن زهر را در دهان نهاد و فرو برد در حال خدای عز و جل بواسطه عزت که نزد
نشست مضرت زهر دفع کرد پس خالد آن پیر را گفت که از خدای تعالی بترسید و در دین محمدی صلعم
در آیید که من جماعتی را بجنگ آورده ام که مرگ را در چشم ایشان عظمتی نیست و جان را بر ایشان
قیمتی نیست گفت مرا چندان امان ده که قوم خود را بینم و حال باز نمایم و باز آیم خالد گفت رو باشد آن پیر
نزدیک قوم خود شد و صورت حال بر ایشان شرح داد و گفت این قوم را از ما آنکه زهر قاتل در ایشان اثر
نمیکند و مرگ را چنان دوست میدارند که ما حیات را پس ایشان رجوع دید عبد المسیح بصد هزار
درم و طیلسان شیره و پسر کسری که نزدیک آنجا فرود بود صلح قرار داد و سی هزار درم و قیمت طیلسان شیره پسر
کسری بود و عبد المسیح اقبال و متاع بخالد داد خالد تمامی از آنش صدیق فرستاد و اول کسی که از
عجم بمدینه رسول صلعم فرستادند خالد آنها عهد نامه نوشته و باز گشت و جریر بن عبد الله البجلی را
بخواند و او را با مردان کارزار از مهاجر و انصار بموضعی فرستاد که آنرا بانقیا خوانند و دایره بن
فرحان در آن موضع بود چون لشکر جریر بکنار آب رسید میخواستند که از آن عبور کنند رسولی از بانقیا
آمد و الصد هزار درم با جریر بن عبد الله صلح کرد و جریر صلحنامه را نوشته بایشان داد و دایره از
آنجا گریخت و بیزدجرد پیوست و دایره و یزدجرد از این حادثه رنجور و متاسف گشتند و از آنجانب خالد
نهضت کرد و بعین التمر شد و آن موضع بکارزار بستد و اما آنرا هرزه گرفت و اموال و مواشی
غنیمت کرد و همچنین چند شهر و ولایت و ناحیت در نواحی عراق مسلم و مخلص گردانید و هر موضع که

مسلم

فصل فتح شام

مسلم شدی خمس از غنایم آن بیرون کردی و نزد صدیق فرستادی و قریب لشکر قسمت نمودی

ذکر تسخیر شام و روم در زمان صدیق رض

چنین گویند که از جنب شام خبار متواتر رسید که لشکر روم
و شام را در ضبط آوردند و در خواطر صدیق میگذشت که لشکر بدان سمت روانه گردانند و آن
بلاد را از شر فساد خلاص دهد و این اندیشه را ظاهر نکرد تا یک روز عشره مبشره و دیگر معارف
صحابه را جمع کرد و گفت ای یاران و برادران شما را معلوم است که نعمتهای خداوند کارد رخص ما
و شما معدود و محصور است لشکر روم پس مرخدایرا اعز خود که ظاهر و باطن ما را بحمد یکدیگر
پارست و خصمی و خلاف از میان ما برداشت و ما را یک کلمه گردانید و دیوار از جوانی و
ما را مانند آجر کرک شرک را بشکستیم و بخلص خلاص پیوستیم و شاید همه که جمله عرب بر ما بشام و جنگ
اهل روم گمارم و دمار از آن ملاعین برآرم و از نجاحت هر کرا اجل رسیده است شهادت و سعادت
نعیم گشته و آن ذخیرها که نزدیک خداوند است شوان دانست که چند است رای من آنست که خود هم
عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده هر یک را نزد خلایق بگفتند صدیق
روی بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرد و گفت یا ابا الحسن بیا تا تو هم کدام یک از
ناحیه فرماید علی فرمود اگر لشکر فرستی بفتح و ظفر واثق باش و اگر خود روی بنصرت ایزدی اعتماد کن
که در هر دو حالت همه کارها بر آید و فتح و ظفر روی نماید صدیق گفت بشرک الله یا ابا الحسن و لکن مرا
که این از کجا میگویند حضرت امیر المؤمنین علی فرمود که من از محمد مصطفی صلعم بارها شنیدم که او گفت
همیشه دین اسلام بر جمله ادیان غلبه باشد تا روز قیامت و قیام عیسی پس ای خلیفه بشارت
و فرصت را در باب و درین کار ثابت قدم باش که خدای تعالی بر جمله مردان عرب را ظفر داد
و بر کفار روم و غیر ایشان نصرت بخشاد صدیق گفت یا ابا الحسن همه ما را بدین حدیث شاد کردی
خدای عز و جل ترا زیادتی در حاجات و بهشت شاد کناد پس روی بیاران کرد و گفت ای مسلمانان امروز

وارث علم پیغمبر است هر که در صدق او گمان بود بیشک منافق بود هزار سخن تو در یک درم جهد و حرص
بیفزود و دل من عظیم شاد شد اکنون درین کار سعی باید کرد جهد و جهد بر بندید و بلال را فرمود تا جمله
صحابه آواز دهد که حاضر شوند چون اهل مدینه حاضر شدند صدیق بر خواست و خطبه فرا آغاز کرد و مصحف
آنکه بعد از ستایش و تکبیر عالم جل جلاله و ثنا او و آفرین حضرت رسول ص ای یاران در این ایام بدانید
که خدای تعالی عز و جل انعام فرمود شما را بانعام ایمان و عزیز کرد شما را بنزول قرآن و تفضیل نهاد
دین شما را بر جملگی ادیان غلبه کرد بباید و باید که قدر این نعمت بدانید و شکر این موهبت بگذارید و عزم
غزوه روم مصمم کردید و من جماعتی را بامارت نصب خواهم کرد و ایشان را فرمان بردار کنم سعید بن خالد بن
سعید برادر عمرو بن العاص بر خواست و گفت ای خلیفه تو هر ماه و هر جا که فرستی رود بدان سوی آرم
صدیق گفت خدای تعالی بر تو رحمت کناد و جزای خیر دهاد خویشتن را بسازد که امارت این لشکر بتو مفوض
خواهد بود خالد قبول کرد و فاروق گفت ای خلیفه رسول خدا خالد بن سعید که امارت این لشکر بدو دادی
شایان و لایق نیست که این کار بس بزرگست و ابو عبیده جراح مردی کار کرده و صحبتها دیده است
و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید ابن ابی سفیان مردم گزیده و پسندیده اند اگر خالد بن
سعید و ابو عبیده و این مردم باتفاق درین امر قیام نمایند اولی باشد صدیق این سخن بغایت
پسندید و ایشان را طلبیده و گفت ای عبیده و معاذ جبل و ای یزید ابن ابی سفیان شما حاضر
دین رسول ص اید این لشکر را حواله شما میکنم درین کار جهد باید کرد و قدم استوارتر باید نهاد
و با دشمنان محاربت باید کرد و عمر گفت ای خلیفه این لشکر کم است مصلحت آنست که مثال بنویسی
که اهل یمن بمدد ایشان رغبت نمایند در حال اهل یمن نامه نوشت چون نامه اهل یمن رسید اجابت
کردند از چهار سو رو بمدینه آوردند صدیق و صحابه بمقدم اهل یمن خوشحال شدند و مرد از ایشان قیس
ابن هبیرة المرادی بود و ابو عبیده و خالد و شرحبیل و یزید و لشکر از مهاجر و انصار با اهل یمن

رفتند صدیق پیاده با لشکر یک منزل بر رفت یزید بن ابی سفیان گفت ای خلیفه تو پیاده میروی
ما سوار این نه ادب است صدیق گفت این شایعت و متابعت اسب جهاد می شمارم
بدین کار از حضرت عزت او جل جلاله حسابه در شمار مجاهدت افزایند جزع و فزع مینمایند و
بدانید که با قلبی میروید که خصم بسیار دارد و نعمت بیشمار در هیچ حالت از ذکر خدای تعالی غافل نباشید
و دل در حضرت او حاضر دارید و صدمه کشتن زنان و اطفال مکنید و خرمستان و درختان میوه دار مبرید
و مکنید و در بلاد کشیشان و کودکان مکوشید و هیچ بهیمه را مکشید و از خراب کردن آبادانیها دور
باشید تا خدای عز و جل شما را نصرت دهد که بر همه توانا است پس صدیق دستها برداشته چشم بر
قبله دعا برگماشت و گفت ای پروردگار ما را از عدم موجود کردی و حضرت مصطفی ص را بر اوستادی
تا ما را تعلیم دین و جهت بهشت و بهشت مهد و از کردهها و از دوزخ بیم کرد پس ما گمراهی براه باز آورد
و بهدایت او مومن شدیم اندک بودیم بفضل تو بسیار شدیم پراکنده بودیم بلطف تو مجتمع گشتیم ما را
فرمودی که دین را بپوشید و در اظهار کلمه بکوشید با مخالفان ایمان آوردند با جزیه گزاری بگذارند
اکنون ما در راه قومی بوییم در رضای تو میجوییم و آن کس مجاهدت میکنیم که ترا نداند و با آنکس خصمی داریم که ترا
شریک و انباز خواند خداوندا مدد او مدد اندیشه کان خود را که اهل اسلام یاری ده و داغ بلاد کفر جبین
مشرکان نه و دست حضرت محمد مصطفی ص بر ایشان دلیر گردان مترد و از اثبات قدم ارزانی دار و
پای دشمنان را از جای در آر و شاخ بهدشان از پای در آر ممالک ایشان را روزی مومنان کن
ای خداوندگاران و ای پادشاه جهان پس ایشان را در رعایت عزیمت و اتفاق و موافقت با لشکر
و اخلاص و اتحاد با یاران نصیحت کرده بخدا سپرد پس حمد بگرد اوداع کرده روانه شدند و آن لشکر روی
بجانب شام نهادند و خبر بهرقل پادشاه روم رسید و آنگاه آن پادشاه در فلسطین بود خبر جمع
که عرب می آیند و زن و بچه همراه دارند و بر دقی دین و مذهب خویش بر کنند مغلظ خورد که

نقش پادشاه شام

بمحاربت و مقاتلت ثابت قدم باشند یا یکی نزد ایشان باز گردد تا فلسطین را فتح کنند هرقل سرداران
سپاه خویش را بخواند و با ایشان کیفیت رسیدن لشکر عرب اندیشه عظیم کردند و گفتند عرب دعوی
میدارند که پیغمبر ایشان بایشان خبر داده است که بر این ولایت ظفر خواهند یافت هر روز بدان بشارت
می‌دهند و زن و بچه با خویش می‌آرند و در قول پیغمبر خود که بر این ولایت بشارت داده است هیچ شک و شبهت
ندارند و باری تعالی دین شما را خیر کرده است و بجهت بر عبادت حق تعالی بر وفق کتاب نوشته حضرت عیسی علیه السلام
موظبت مینمایند و بوحدانیت و نبوت او جل عظمته اقرار دارند و نبوت عیسی که روح الله است و علم او
رهنمای خلق و دین او راه راست پس چاره که مدت بسازید و ترتیب سلاح و شوکت کنید و در جانب
همه وجوه مستظهر باشید که با لشکر جرار و مردان کارزار پیاده و سوار بسیار مدد خواهیم داد و همراه کار دیده و سر
خیلان تجربه یافته و گرم و سرد روزگار چشیده و نصب خواهیم کرد بباید که از قول ایشان عدول و تجاوز
نجوئید پس هرقل نامه نوشت بشام چون دمشق و حمص و انطاکیه و حلب و دیگر قصبها و شهرها و در هر قصبه
حشر خواست و مردم بسیار و خلق بیشمار بر درگاه او جمع شدند و بوعبیده و لشکر اسلام بوادی فرا فرود
آمدند و از آنجا بمنزل دیگر که آن موضع را اقرع خوانند از بلاد حوران و آن بلاد صالح حوران است پس منزل بمنزل
در زمین شام درآمدند پس هرقل پادشاه روم با لشکر بسیار و حشم انبوه حرکت کرده بانطاکیه کشید
و در آنجا لشکرگاه ساخت خبر بوعبیده رسید نامه نوشت بصدیق بر مضمون که این نامه خبر رسید عامر
جراح بحضرت خلیفه رسول الله بلکه بعد از حمد و ثنای خدای پیغام خبر میدهد که هرقل پیش ما آمده با لشکر
انبوه و لشکری که از انطاکیه گویند فرود آمده و قریب هشتاد هزار مرد بلکه زیاده از آن از نواحی روم بر
وی جمع شدند بیرون از خواص او و غلامان و لشکر او که ملازمان درگاه و خدمتکاران او بودند خبر کرده شد
تا خلیفه رسول خدا درین معنی اندیشه فرماید و حکم کند که چه باید کرد تا بر آن عمل نموده آید والسلام صدیق جواب
نامه نوشت که نامه شما رسید و مضمون معلوم شد آنچه نوشته بودی که هرقل با لشکر فلسطین بانطاکیه رسید

این حرکت دلیل آنست لشکر او مهزم خواهد شد و آن ولایت شما را مسلم و مستخلص خواهد گشت اگر چه لشکر
انبوه بر وجه جمع آمده و آن نشان آنست که از همه ولایت خویش جدا خواهند شد و بحمد الله که با تو مردانی
که وفات را در جنگ از حیات دوستتر دارند و بقلت عدد و تنگ معاش کمتر گروه مسلمان در جنگ زیاده
از هزار مرد شرکت و انبوهی بر تحقیق دان و وثوق باش که خدا تعالی با تست و نصرت نصر مسلمانان
کند و وعده بوفا رساند و مع ذلک القوا ترمد لشکر روان خواهیم کرد تا آن مهم را کفایت کنی و ایم
بر این نامه بمعاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و امرا که در لشکر بودند صادر فرمود که چون ما
بخدمت حضرت رسول الله با دشمنان دین و حریف جدال و موقف قتال می‌ایستادیم بانفاذ خدای
باری بجانب ما ابر فرستگان مدد داد و نصرت فرستاد این دین همین است هر روز بر آنیم و خدای
ما امروز همان خدایست که دیروز بود بدانکه خدای که رجوع خلایق بدوست که هر گز فرستگان با موحدان
برابر نباشند پس ای دوستان خدای عز و جل با یکدیگر شرط محبت و تجاوز بجا آرید و اگر شما را با کفار مقاتله
افتد با دلهای قوی و رایهای متین و عزیمتهای ثابت روی بکار نهید و قوی دل باشید که خدای تعالی
یار شماست و در قرآن مجید و فرقان حمید خبر داده کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله
مع الصابرین الآیه پس صدیق هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را خوانده گفت ای هاشم از سعادت
بخت تو یکی آنست که والی وقت را بر پاس و حراست و صدق و نصیحت و اعتماد باشی اکنون
عبیده جراح مر هزار سوار را که کفار روم جمعی ساخته اند و عزم مصاف دارند ترا این سعادت بمدد
او میباید رفت هاشم قبول نموده با لشکر بسیار از قبیله همدان و اسلم و غفار مدینه وارد دمشق و
جهینه روان شد و بلقام بن الحرث بن معمر العکی الازدی که رئیس قبیله از دمردی بزرگ بود و در سخاوت و
جلادت او را با هزار سوار برابر نهادندی با هشتاد مرد از قوم و عشیره و پسران عم خود بهشام بن
عتبه پیوست و دیگر سه هزار سوار بودند و عم او سعد بن ابی وقاص هاشم را نصیحتها کرد و گفت ای برادرزاده

درین هم بزرگ میروی و سادات عرب بوثاقت تو می بندند زنهار که با ایشان تواضع کنی و دلگیر و سرکشی و
رعونت و دلگیری بپرهیز و با همگنان حسن معاشرت پیش گیری که در شریعت بهیچکس را بر هیچکس فضیلت نیست
مگر بتقوی و چون با عدای دین محاربت پیش آید بهر تیری که می اندازی و بهر نیزه که زنی باید که جز
رضای حق تعالی چیزی نجوئی که دنیا گذرنده است و با کس وفا نکرده با تو هم نکند و چون از دنیا بخواهی گذشت
هیچ چیز ترا دست نگیرد مگر عمل صالح و احسان در حق خلایق و آنچنان از آن متقیانست پس هاشم بن
عتبه با طعام بن الحرث الازدی و قیس بن هبیره که این دو سوار سرخیل و سالار قوم خود بودند در مقدمه
و جلادت انگشت نمای جهان صدیق سفارش ایشان با هاشم زیاده از حد نمود و هاشم با سه هزار
سوار آهسته روان شد تا بوعبیده پیوست و جمله مسلمانان بقدوم هاشم خوشدل و مستظهر گشتند
و بعد از آن مردی از خیار اهل اسلام که او را سعید بن عامر بن جذیم گفتندی نزدیک صدیق آمده
گفت که ای خلیفه من نیز در جهاد عرب گناهکارم دارم اگر جناب سپاه آن را بر من آمرزی کمر طاعت بر میان
بسته این کار رغبت تمام با خود رسانم تا شاه صدیق او را دعا گفت تا قریب دو هزار سوار با او همراه
کرده بلال که موذن حضرت رسول الله بود نزدیک صدیق آمده گفت ای خلیفه من آزاد کرده تو امم و بود
در مسجد نبوی الله مسکردم چون رسول الله از دار فنا بدار البقا رحلت فرمود کهنان دل نخواهد که از این پس بزنند
کنم اگر دستوری دهی بروم و در راه خدا جهاد کنم صدیق رضا داد پس صدیق سعید بن عامر را داع
کرده دو هزار مرد بدو بشام آورد تا بوعبیده ملحق شد چون رومیان دیدند که لشکر عرب فوج فوج متوجه
میرسند بر رسیدند و بپادشاه خود هرقل خبر فرستادند و از آنجمله غلام دانند هرقل جواب فرستاد که در یک
شهر از شهرهای شام زاده از لشکر عرب است و بحق روح پاک عیسی بن مریم که در حق این ناله چندان
فرستم که صحرای یمن و فراخ بر ایشان تنگ نماید که دیگر بحکام ولایت روم ناله نشود و از آنجا
خواست لشکر بعدد و بقیاس بر او جمع آمد ابو عبیده از این معنی نامه بصدیق نوشت که عزم رومیان

بر این گونه است صدیق امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را و فاروق عشره مبشره را بخواند و مضمون نامه بوعبیده
بیان نمود و قرار بر این شد که جناب امیر عمرو بن عاص را و عبد و بوعبیده فرستند عمرو بخدمت حضرت
قبول بکم که سالاری تمام لشکر بمن دهید صدیق نصیحتها و نصیحتها کرد که تا بوعبیده در میان باشد امیر
اوست عمرو عاص لابد قبول نمود و بیرون شهر مدینه لشکرگاه ساخت تا مردم بر او جمع شوند اول سهیل
ابن عمرو بن الحرث بن هشام با هزار سوار از اقربا و موالی خود بیرون آمد بعد از آن ابو الاعور السلمی و
و معن بن یزید السلمی با هزار و هفتصد سوار بیرون شد بعد از آن ضحاک بن قیس الفهری با چهار صد سوار و عمر بن
حرام المرادی با دویست بیرون شدند و جمله شش هزار سوار بودند و عمرو عاص با این لشکر آهسته عزیمت
شام مصمم کرد و بنده و صدیق نامه نوشت بوعبیده بر این مضمون که نوشته تو رسید بخبر از چه لشکر
دشمن نوشته بودی یک یک معلوم شد امید دارم است که آن ولایت بدست مسلمانان فتح شود انشاء الله
چون نامه بوعبیده رسید لشکر را جمعدار و هشیار باش و را بهار احتیاط نمای و بعد با واثق و مستظهر باش
و بجد الله که اسباب قدرت جمعست و هیچ چیز فرو نماند کی بیش لشکر را فوج فوج بسواد شام فرست
تا خاطر بدست آورند و اگر دشمنان قصد تو کنند تو قصد ایشان کن و بر ایشان خون و ماری
از خدا بخواه که عمرو بیشمار اشجع و ظفر روزی کرده و اسلام و این نوشته پیش از عمرو عاص
روان کرد چون نامه بوعبیده رسید مضمون معلوم کرد و از آمدن عمرو عاص عظیم شاد شد و دیگر
روز عمرو عاص با لشکر بوعبیده پیوست و هم درین اثنا بوعبیده خبر آوردند که هرقل جبله الانم
الغسانی را با چهل هزار مرد فرستاده بموطه رسیدند بوعبیده هشام برادر عمرو عاص را بخواند و او را
نامزد هرقل کرد و جماعتی از اهل دین تعیین نمود و دین اسلام را بر هرقل عرضه کنند اگر اسلام
قبول نکنند در جنگ کردن تا دون باشند و نیز جبله را با اسلام خواند پس هشام با هم صحبتان خود
روان شد تا بموطه دمشق رسید بدیر سرای جبله شد بعد از دستوری چون درون شد مجلسی دید آراسته

وجبله بر تختی مرتفع نشسته وجماعتی از بزرگان بر کرسیهای زرین نشسته وجامهای زرین پوشیده وبر شمشیر
دستارها زنگی بر سر نهاده وبعضی از دیبای سیاه بود وجبله تاج زرین بر سر داشت وجامهای
دیبا سیاه پوشیده بود چون هشام ومسلمانان را بدید بشارت کرد که بنشینید پاره دور نشستند
وحاجب در میان آمده گفت که جبله میفرماید که حاجت شما چیست هشام گفت که جبله را گو که ما آنجا
گوید وازنا محکایی بشنود جبله جواب کرد وازان تخت مرتفع فرود آمده بر تخت میانه بنشست
وهشام ومسلمانان را پیش طلبیده نزدیک تخت بنشاند پس هشام آیتی چند از قرآن برخواند واورا از
بهشت ودوزخ وثواب وعقاب خبر داد وبعضی از شعار اسلام وشرایع دین با او گفت جبله ابا
نمود هشام گفت اگر اسلام قبول نکنی سخنی چند از تو پرسم جواب گو تا نگفت بگو هشام گفت این
جامها را از بکنم هشام بخندید وگفت بخدا که شوانه ما را از مجلس خود گردن تا تو لایت چه رسد بخدا که هم ترا
بگیریم وهم پادشاه ترا که در روم است جبله گفت گر شما سر اینید هشام گفت سر اکه پیشگفتم سر ا
قومی است که در بخیل وگر ایشان برین جبلاست که ایشان روزها روزه دارند وشبها نماز خدا تعالی
کنند وامر معروف ونهی منکر بجای آورند واز مشرق تا بمغرب دست ایشان گشاده گردد هشام گفت
که واله ما آنجا میتیم که خدا تعالی در بخیل یاد فرموده است واین صفت ایشانست ودر ان هیچ شک
نیست از این سخن جبله سیاه شد ومتحیر ومتفکر گشت وگفت شما بر من فرستاده اند یا ملک
اعظم هشام گفت که ما رایم بر تو فرستاده ایم هرقل جبله گفت مصلحت آنست پیش ملک رویم وین سخن
با او گویند پس هشام وغیره بطرف انطاکیه شدند شهر آنرا مدبر برای پادشاه فرود آمدند در آن
منظر پس همه قوم بر خاست آواز بلند برداشتند بیکبار که تکبیر گفتند الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر
ولله الحمد وبعد از آن کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله چون ایشان این کلمات را بآواز

بلند

بلند گفتند چنین گویند که منظر هرقل پادشاه بگشت چنانکه مردم آواز شکستن بشنیدند هرقل آنجا نشسته
از آن معنی تعجب نمودند حاجب را نزدیک ایشان فرستاد که شما چه کسانید واز کجا میرسید واین
کلمات که میگویید اگر رسولانید پیغام بتبلیغ رسانید مسلمانان پیش او شدند در آن ساعت هرقل بر
تختی از زر که دیبا مرغ بر او کشیده بود نشسته بود وتاجی از زر که جواهر او دیده میکشید بر سر نهاده
زبان تازی بدستی امانه فصیح مسلمانان سلام نکردند هرقل تعجبی کرد وگفت که چرا پادشاه را تحیت نکنید
هشام گفت که ما را روا نباشد که ترا تحیت کنیم از آنکه قوانین پاکیزه هرقل گفت میراث میان
شما چگونه باشد هشام گفت هر که برده نزدیک باشد میراث او را باشد هرقل از نماز وروزه پرسید
که در دین شما چگونه باشد هشام نماز وروزه بیان کرد وبستود هرقل گفت کدام کلمه میان شما
بزرگتر است هشام گفت بزرگترین کلمات کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله چون هشام این کلمه را گفت
سقف هرقل بیفتاد هرقل از آن بترسید وگفت هر وقت شما این کلمه طیبه را میگویید سقفهای
خانهای شما همی فتد هشام گفت اگر سقف خانه تو از آن بیفتاد که باشد بپذیری وعزت کیری
هرقل گفت این کلمه را در وقت تجلیس شهری با حصار بگویند هشام گفت ما در همه حال این کلمه را
میگوییم واعتماد ما بر جز منافع ودفع نواب بر این باشد هرقل زانو سر پیش آورد وسر را پیش
دور دراز نمود بعد از آن روی بهشام آورده گفت فرموده ام تا شما را بجایی بنشانند وفردا
بیاید پیش شما را مسلمانان بجایی که هرقل گفت بود بنشاندند ومهمانی وعلوفه چنانکه رسم بزرگان است
فرستاد وروز دیگر پیش خود خوانده بنشاند واز هر گونه حکایت میگفت بعد از آن بعلامان هشام نگاه
که غلامان هند دو قبه را بر بر هند وقبه خود وطولانی آوردند در او خانها ساخته بودند در یک خانه
بارگاه حریری سیاه بیرون آورد بدان صورت مردی دراز بالا دیده شد پست بزرگ چشم در بزرگ
گوش روی ریش نگاشته هرقل گفت این صورت را می شناسید هشام گفت نمیدانم گفت این

صورت پدر او میان است حضرت آدم اصفی پس هم از آن صندوق در دیگر بار گرد حریر
سیاه بگشاد صورتی بود سفید دو شهاد بزرگ چشمها ستبر ران و ستبر ساق پس ایشان را گفت
که این صورت کیست می شناسید گفتند نه هرقل گفت این صورت حضرت نوح است ع
پس پاره حریر سیاه از خانه دیگر بیرون آورد و بر آن صورتی نگاشته بود روی معتدل قامت
بلند پیشانی و سیاه چشم و لطیف دهن و نیکو محاسن او پیدا آمده گفت این صورت حضرت ابراهیم
خلیل است و از خانه دیگر حریر سفید برآورد صورت مردی را نگاشته گندم گون و دراز بالا
و مشکین موی و موهای محاسن او انبوه گفت این صورت حضرت موسی پیغمبر است پس یک یک
در آن صندوق باز میکرد و صورتها بیرون می آورد بهشام و یاران او و هر صورت جمله
انبیا مرسل بدیشان نمود پس آخرین از آن صندوق بگشاد و پاره حریر سبز کنارهای او زر کشیده
بیرون می آورد صورت مردی گندم گون فراخ پیشانی پیوسته ابرو کشاده روی معتدل القامه گفت
که روی او در روشنی و خوبی ماه تابانست و هر زمان آن صورت می گریست و تامل میکرد و چون
مسلمانان در آن صورت نگریستند همه بیخود گشته زار زار بگریستند چندانکه آوازه گریه ایشان
بلند شد و هر دم آن صورت را بوسه میدادند و بر سر و چشم و دیده مالیدند هرقل گفت سبب گریه
شما چیست که این صورت میشناسید بهشام گفت این صورت صورت پیغمبریست که او را
بشارت میدهیم و ادمارمی چندای هرقل را خبر ده که تو این صورتها را کجا یافتی گفت در بیت المقدس
آدم ع را بر گزیند و بر امت نهاد که از پشت تو چندین پیغمبر فرمیم که همه مقربان درگاه باشند
آدم ع مناجات کرد که پیش از آنکه ایشان را بظهور آری صورت ایشان را بما بنمای خدای تعالی بکرم
بکرم خود دعای او مستجاب کرد و جبرئیل را فرمان داد تا از بهشت صورت پیغمبران را بر پارهٔ حریر نوشته
آورد و بآدم اصفی ع داد حضرت آدم ع در هر هفته آن حریر بگشادی و در آن دیدی و از در صندوق

بنهاد

بنهاد چون حضرت آدم ع از این عالم رحلت فرمود بپسر آن دیگر میراث رسید تا از ایشان بدو نوح
رسید و از وی بدیشان میراث میشد تا آنکه بمیراث بمن رسید بخدا که اگر دل این ملک تو نیستی
گرفت با شما می آمدمی در وادی آنکه غلام ترین کسی از شما بودمی بحکم آنکه شما صورت پیغمبر خود مشاهده
کردید بشتابید و با اشتیاق زار زار گریستند و بسکن دل این ملک تو نیستی نتوانم گرفت پس فرمود
که بهشام و یاران را جایزه و صلتها کرانمایه دهند بهشام قبول نکرده بدان جوایز التفات ننمود بر اهل
خود نشسته روی بملازمت ابو عبیده آورد چون بخدمت او رسید جلال جمله در هرقل یک بیک عبیده
گفت دو عبیده از آن معنی تعجب نمود پس هرقل روی بسعد ابی وقاص کرد و ترتیب بیعت و اتفاق
خدم و حشم آورده در استجماع انواع سلاح و شوکت مبالغه نمود چون ابو عبیده این خبر را شنود لشکر
متفرق شده در هم آورده عرض خواست سی هزار مرد در شمار آمدند با این لشکر بجانب روم نهاد
تا بحمص رسید و آنجا فرود آمد هرقل این با خبر شنید مشتاد هزار مرد بدفع ایشان فرستاد ابو عبیده بدین
کیفیت بصدیق نوشت صدیق با سایر اصحاب درین باب مشورت نمود فاروق گفت رای آنست
که بسوی خالد بن ولید چیزی بنویسی و او را فرمایی که با سوار و پیاده که همراه دارد بمدد ابو عبیده روان شود
خالد آنوقت در عراق عرب بود صدیق بخالد نامه نوشت که اهل روم با سپاه انبوه و حشم بسیار روی
بابو عبیده آورده اند و اندیشه دارند که در صحرای دمشق مصاف دهند و ترا بابو عبیده و جمله امرا آن لشکر
امارت دادیم چون این نامه بتو رسد اگر نشسته باشی برخیزی و اگر ایستاده باشی منتظر نمانی
ساعتی این لشکر گرد و آب معتمد در عراق بجای خود بگذار و خود با لشکر روی بدین کار آر ابو عبیده
و لشکر مسلمانان را دریاب لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون این نامه بخالد رسید مثنی بن حارثه
الشیبانی را بر ولایت عراق نایب خود کرد و بیند و لشکر خود را که از حجاز و یمامه همراه داشت عرض داد
هفت هزار سوار بشمار آمدند کار را ساخته کرد و روی بشام آورد و منزل بمنزل همی رفت و فوجی که با مسلمانان

نبوذند در راه بدو باز خورد در قتل و غارت ایشان حکم کرد و ایشان را می‌کشت و تاراج میکرد و اهل مدینه ایشان
تعقیب میکرد تا رسیدند بطرف بیابان شام و از مسلمانان هیچکس را ندیدند پس رافع بن عمیر الطائی پیش
خالد آمد و گفت من این راه را میگویم شنیدم اگر فرمان دهد بر لشکر من باشم و این آن رافع عمیر است که
کرک با او سخن گفت و آن چنان بود که در زمان حضرت رسالت صلعم عمیر الطائی گوسفندی داشت در حرم چرا میچرانید
کرگی گوسفند را از آن ربود عمیر عقب دوید و گوسفند را از وی باز کشید و کرک با او سخن در آمد که
ای مرد آن خدا تعالی مرا روزی نهاده بود روزی خویش میخورم شما از ما ستدید عجب تر آنکه پیغمبر حق
آخر الزمان بدین آمده و شما را براه راست میخواند و دعوت او را اجابت نمیکنید و روی بیابان آورید
و آنها را میپرستید و بت پرستی را بر عبادت حق اختیار کردید عمیر از آن مردم از کلام کرک متعجب شدند
و سخن او در عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و بحدیث حضرت رسول صلعم آمده حال کرک را باز نمود
و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام مرتقی شریف شد القصه خالد رافع را پیش لشکر کرد و
قلاوزی این سپاه فرمود رافع رهبری کرد و از آن بیابان بیآب و باد به خراب لشکر را کشیدند
و بعد از آن آب فراوان دیدند و منزل نیز گذشتند چون قریب بعیبه رسید خالد دید
از آمدن خود دید و حوش لشکر اسلام بعیبه اعلام کرد بعیبه از مقدم خالد خوشحال شد و بعضی
مردم از امارت خالد بر بعیبه و سر خیلان لشکر رنجیدند بعیبه بحال خود دو دو مقاومت نداشتند
خالد نزدیک رسید بعیبه و امرا لشکر و معارف سپاه بر نشستند و خالد را استقبال کردند و رخصت
بجا آوردند و بوصول او باقصی الغایة خوشدل و مستظهر گشتند و خالد بر صومعه که بر یک فرسنگی پیش بود فرود
آمد و آن صومعه بخالد معروف شد و از آن دیر خالد خواندند پس خالد روی بر مهمات و استعداد کار آورد
یزید بن ابی سفیان را با چهار هزار سوار بجانب بلقا روان کرد و آن ناحیت را بدو سپرد و پنج هزار سوار بعمرو بن
عاص تسلیم کرد و او را فرمود که بفلسطین رود و آن ولایت را فتح کند و شعار اسلام را ظاهر گرداند و مرحل

عمر را بخواند و سه هزار سوار بدو داد و او را بناحیت بصری فرستاد و سعید بن العاص را با چهار هزار سوار بناحیت
حوران روان کرد و معاذ بن جبل را با دو هزار سوار بجانب بعلبک فرستاد و بر این جمله بیست و هزار سوار با
این سرخیلان بنواحی شام تعیین کرد و عبیده را با پانزده هزار سوار در غوطه دمشق قرار داد و جاسوسان
بنواحی فرستاد که احوال ملک هرقل و اخبار روم معلوم کنند و او از کیفیت احوال و حقایق و اخبار
اعلام نمایند ناگاه یکی از جاسوسان خبر آورد که لشکر روم چهل هزار سوار یا زیاده بر موضعی که آنرا جنادین گویند
مجتمع شدند و قصد شما دارند و حق تعالی عراب دین تسلط کرده شد و از هر طرف بشارت آمد و دشمنان
وعده میدهند در این باب احتیاط باید کرد خالد و عبیده و امرا و معارف که بنواحی شام تعیین شده
بودند از لشکر روم آگاهی دادند تا متعدد و مکمل شد و بخالد ملحق شوند و در راه با هوش باشند و خود با
پانزده هزار سوار از غوطه دمشق بسمت جنادین حرکت کرد و عبیده گفت که در پیش بر سر دشمنان
شتابید مکن و آهسته میروید تا لشکر بمارج خالد گفت که اهل این لشکر که همراه منند قصد اهل روم
روم و از آنها باک ندارم اگرچه بعد از این لشکر و چندان باشند که نصرت و ظفر بحکم و تقدیر حق سبحانه
و تعالی است پس او براه آورد و نماز شام روز آدینه بود که بدان موضع رسید و لشکر در مقابل لشکر کفار
فرود آمد و لشکری که خالد بجانب فرستاده بود هم در این منزل فوج فوج میرسیدند تا همه لشکر مجتمع شدند
صبح الصباح بر نشستند چون قباب برآمد خالد تعبیه لشکر خود کرد میمنه و میسره و جناح و ساقه و قلب را
بیاراست و زنان و کنیزکان را در صفها جای فرمود و گفت بدر حامد و گفتند و از خدای تعالی فتح و ظفر مسلمانان را
بخواهید پس رومی لشکر را آورد و گفت ای بندگان خدا تعالی از خدای سبحانه بترسید و از او شرم دارید و بکفار
که دشمنان دینند جنگ کنید و ثابت قدم باشید و پشت مکنید و چون شیران گرسنه حمله کنید
و دل در حیات دنیا مبندید تا ظفر و نصرت یابید و این ولایت پر نعمت از آن شما شود و رضا
خوشنودی حق تعالی شما را حاصل آید و لشکر روم نیز آراسته و مکمل با عدت و آلت بسیار نزدیک آمدند

ومیمنه و میسره و قلب و جناح بهم کردند و مبارزان در میدان بیرون آمده اسبان را جولان میدادند و مبارزان
میخواندند ناگاه از طرفه از نظارهٔ روم بیرون شد نام ملفوظ و جامه زبعث پوشیده و تاج زر بر سر نهاده
و در اسبی سیاه زین و لجام او مغرق بر زر نشسته جولان مینمود و مرز میخواست از طرف نیز مردان بمیدان
آمده با یکدیگر قتال کردند تا لشکر روم غالب آمده مسلمانان پسپا بر میخوردند و خالد ایشان را دل میداد و بجنگ
رخصت نمیفرمود و مبارزان فریاد برآوردند که ای سپه کفار این لشکر را چه مجروح ساختند و تو نمیفرمائی که بیا و
جنگ کنیم خالد گفت تعجیل مکنید و ثابت قدم باشید که بعضی را نیز در جنگ تعجیل نمیفرمود و حق جل و علا صاحب آن را
دست میداد پس فرمود که مسلمانان باتفاق آواز بلند تکبیر برآوردند ترسی از آن در دل کفار روم افتاد
و همه چو دد کشتند آنگه حمله کردند و نیزه جنگ نمودند تا هزار و هشتصد مرد کشته شد و سر خیل ایشان قلفط سر کشته
شد و میان آب بناور دند و علمها را نگون سار کردند و دیگر بخشیدند و لشکر اسلام بر عقب ایشان تاختند
و سوار از دمی خستند و اسیر بسیار شدند و جماعتی که خلاص یافتند رو بحصار بردند و مسلمانان چهار پایان بسیار
و غنایم بیشمار یافتند و شصت مرد از سواران مبارز از روم اسیر شدند خالد بفرمود تا ایشان را اسلام عرض
کنند چون از آن ابا کردند همه را بکشتن بشارت کردند پس خالد نامه نوشت بصدیق بر این مضمون که

بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم لوازم حمد و ثنا و اقامت سنت سلام و تحیت و رقعهٔ می آورد خالد بن
ولید سیف الله المصور علی الاعداء بعبد الله بن عثمان خلیفهٔ رسول الله بدانکه بحکم فرمان خلیفه خالد بن ولید
باتفاق بوعبیده و دیگر امرا معاودت و مقاصدت یکدیگر روی بکار آورده بموضعی در شام که آنرا
جنادین گویند کفار آنجا جمعی حشر بودند و چلیپا بلند کرده و اعلام خود افراشته و با یکدیگر عهد
و سوگند یاد خورده که در محاربت مسلمانان مبالغه نمایند و بسلسلهٔ معاودت و مطاوعت در هم بسته
و بروفق قتل با یکدیگر عهد شده و نیز مستعد شدیم و توکل بر فضل حق جل و علا کردیم و بموجب یکدیگر از سر جدی تمام
و جهدی وافر و غرضی تمام بتحصیل سعادت شهادت مصمم و بصبری باشن و ثبات نزد خدای تعالی

بجنگ آوردیم و دست بطبقهٔ شمشیر زدیم گاه بیخ هندی و گاه بیخ حلقی و گاه بیخ باران متوجه ایشان را
منکوب و مخذول و منهزم کردیم خدای تعالی را بر این جمله نصرت داد و برکات و فتوحات صحابهٔ صحابهٔ
ظفر چنین صادر شد و آن فتح نامه بصدیق رسید بغایت
خوشحال گشت و آثار فرح و سرور بر چهرهٔ او ظاهر شد صدیق در جواب فتحنامهٔ خالد بلطف لطیف نوشت
و خالد را بدانچه کرده بود تحسین کرد و مقامات لشکر بسته بود و بموجب از حضرت پروردگار بشارت داد و بعد
خالد و امرا مصلحت چنان دیدند که بجانب دمشق باز گردند مخالفان در حصار دمشق بودند لشکر در دور بارا
قسمت نموده مرحل خود فرود آمده گرد بر گرد شهر دمشق فرو گرفتند و عزم محاربت و مخاصمت مصمم
گردانیده کار بر اهل حصار عظیم سخت گرفتند و اهل حصار جنگهای سخت کردند و مردم بسیار مجروح
گردانیدند و در هنگام تمامت جاسوسی از طرف روم رسید و خالد را خبر داد که هرقل لشکر امداد اهل حصار
فرستاده و بسرعت بزودی میرسند هشیار باید بود خالد بجمع و اجتماع این کلمات از گرد دمشق برخاست و
بجنگ اهل روم لشکر آراسته و در موضعی که از مرج صفر گویند بدیشان رسید از دو میان دیده که دو مجرم آمده
و با هر علمی دو سه از مردان پس خالد لشکر را دلداری نمود که مردانه باشید و دل بر جنگ نهید و چون من حمله کنم بمواجهت
من یک یک حمله کنید و بر سپاه دشمن زنید که بعون و فضل باری تعالی و مدد از دشمنان بهلاکیم بر این جمله لشکر
لشکر حمله کرده و حق پسپار را از آن کفار بکشتند و تقدیر باری تعالی در آن حرب یک کس از لشکر اسلام کشته نشد
مسلمانان همه بسلامت بیرون آمدند و بیشتر از هشت هزار مرد از کفار بدوزخ فرستادند و سر خیل رومیان که
نام او قیطا بود با صد و شصت و هر مرد سر کرده فرستادند او را تکلیف اسلام نمودند مسلمان نشد خالد فرمود
تا او را با متابعانش بکشتند پس مظفر و منصور و موید و مسرور بجانب دمشق باز گشت و مال بسیار و طرائف
و غنایم بیشمار از آن جنگ بدست آورده و در آن قتلگاه بر این بود که هر غنیمتی که یافتند
و از آنک پیش یا پارچه پشم یا سوزنی را هیچکس تصرف کردی و در یک حال غنایم آوردی بوقت شارت

مستقیم

هیر بطریق بیوت مقاومت جهادی پس خالد با لشکر در کرد حصار دمشق مقاومت نمود و سپاهیان بر آن
نسق غنیمت را آورده بخالد می سپردند و خالد بطریق بیوت میان همه مسلمانان قسمت مینمود و قتلان که در آن
حصار بود چون این حال معلوم کرد از کمالات آن شاه حسن سیرت مسلمانان تعجبها نمود و با عمران
خود گفت که مرا از سداد طریقت این قوم عجب می آید که البته از اموال مخالفان که بدست ایشان می افتد فی
الحال و حکم هیر خود مسیح تصرف نمیکنند و هیچ چیز از اموال غیر از فرمان هیر خود حلال نمیدانند
شبها نماز گزارند و روزها روزه دارند و اگر پسر پادشاه دزدی کند دست او ببرند و اگر زن زنا
کند او سنگسار کنند اگر من از هرقل نترسیدمی بدین ایشان در آمدمی پس خالد با لشکر اسلام ایشان را
محاصره نمودند که همه بود که ناگاه دمشق گشاده کرد چنان شهر با طرایف و ظرایف و اموال و جواهر
بدست آمد که خبر بخالد رسید که صدیق ضعیفی در دل مسلمانان عظیم آن شکسته شده اندیشه مند شد
و این خبر را پوشیده میداشتند که بگوش دشمنان نیفتد راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت
کنند که چون بخبر صدیق زیاده شد و تاب طاقت کم گشت دوات و قلم آورد و بر پاره
کاغذ عهدنامه نوشت و آن عهدنامه را بیکی داد و گفت برو و آنچه درین مکتوب نوشته است صحابه را
در پیرون جمع کن و بر ایشان بخوان و بگو که این نوشته خلیفه را اجابت کنید و کسی را که والی عهد
گردانیده است بعد از قبول کنید و آن مرد بمسجد نبوی آمد صحابه و انصار معروف و مجهول جمع شده بر طرف منبر
بودند گفت ای یاران خلیفه رسول الله چیزی نوشته است و شما را متابعت آن فرموده متابعت کنید مردمان
گفتند قهر باید کرد آنچه فرموده پس کاغذی که صدیق بخط شریف خود نوشته بود و عمر بن خطاب را خلیفه خود گردانیده
بر ایشان بخواند قومی گفتند سمعنا و اطعنا و جماعتی از آن خواهش بودند پس طلحه بن عبید الله نزدیک صدیق
شد و گفت ای خلیفه پسر خطاب را بر مسلمانان خلیفه خود میکنی صدیق فرمود که چرا ای خلیفه گفتم که طبع
او صاف حمیده موصوف است طلحه گفت اگر چنانست ما را به تو از سرای فانی بدار باقی انتقال کنی و عمر بن خطاب

خلیفه باشد توان دانست که با ما چه خواهد کرد که بیک تر او در آنجهان از این معنی سوال کنند
پس اندیشه کن و لشکرنمای چون صدیق سخنهای طلحه شنود سر بر آورد و گفت ای طلحه مرا از مقام
میرنا و مرگ چه بیم میکنی چون از آنجهان بآنجهان نقل کنم و حق تعالی مرا از حال خلیفه سوال
کند که کدام کس را خلیفه گردانیدی پس عثمان بن عفان پیش خود نموده فرمود که وصیت نامه را
از جانب من بنویس عثمان بدین مضمون وصیت نامه را در قلم آورد بسم الله الرحمن الرحیم این
وصیت است که میکند عبد الله ابو بکر بن عثمان خلیفه حضرت محمد رسول الله در آن ساعت که خبر
عهد دنیا و اول عهد آخرت بعضی که در آن وقت که خلیفه خود گردد و نایب گردد بر امت حضرت
محمد مصطفی عمر بن الخطاب را اگر طریق حق و عدالت و انصاف و دیانت سپرد و راستی و درستی
در پیش گیرد گمان من بدو است پس کس فرستاده فارو قرا بخواند و گفت ای عمر مرد از دوست
و دشمن غایت بیگانه جهانگرد و ستمدار و بیوا خواه او نشیند و طایفه را مراد نباشد که این منصب ترا
میسر گردد بنابر آن از جهت تو عهدنامه نوشتم و ترا خلیفه خود گردانیدم عهدنامه را بستان و بدل قوی
و استظهار تمام در کار امت مشغول شو که تو هر روز خلیفه منی فاروق گفت ای خلیفه تعهد این کار امری
منحصر است صدیق گفت اگر ترا بخلافت حاجت نیست خواهش را بتو حاجتست پس جانب بزرگان
التفات نمود و حق سپار در راست و چپ او نشسته بودند فرمود که ای یاران رسول عمر بن الخطاب را
بر شما امام کردانیدم با امامت او راضی باشید و از فرمان او سر مگردانید تا با خدای بجا آرید و در آن
او قربت یابید جمله گفتند سمعنا و اطعنا پس صدیق عایشه را طلبید و گفت ای دختر من کار زندگی
و از عمر اندک مانده چون شربت فنا چشیده شود مرا پاک بشویند و حنوط کنید و کفن پوشانند و بر من
نماز کنند و مرا پیش کنند رسول الله را بیاورید و دستوری بخواهید که ما را بگور برد است اگر دستوری
باشد پهلوی روضه مرا دفن کنند و الا در قبرگاه مسلمانان ما را دفن نمایند و ما را به رحمت رو در کشند

بهیئت ماکه در نزد و شنید او را وفات رسید در آن روز در مدینه ضجه اضطراب بتمام شد و آواز گریه و نوحه از هر
کوچه بلند شد پس او را غسل دادند و حنوط کرده کفن پوشیدند و بر او نماز کردند و بر پیشه نزدیک روضه
رسول صلعم آوردند و در روضه شد نشان جایز هستند پس او را پهلوی مرقد رسول صلعم دفن کردند
از هجرت رسول صلعم ثلثه عشر بود و از جمادی الآخر شش روز گذشته تاریخ ابتداء خلافت صدیق
دو سال و سه ماه و بیست و دو روز از وفات حضرت رسول صلعم گذشته **فصل خلافت فاروق**

چون خلافت بعمر بن الخطاب رسید اول نامه نوشت بلشکر شام بدین منوال بسم الله الرحمن الرحیم
از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بجماعت مومنان و مسلمانان که در شامند و السلام علیکم بعد ایدکم الله
رسول صلعم را رحلتی عظیم جایده نازله بزرگ حادث شد بوفات صدیق آن بود که عادل آن
حلیم کامل آن متواضع رحیم آن پرهیزکار کریم که هر معروف و نهی منکر از خصایص پسندیده او بود و
عدل و تقوی و حلم و ورع حلیه کار و پیرایه حوال او بود و بوفات او خلل بسیار ظاهر شد اما حکم
باری تعالی را این وجه بود و همه را بهمین شربت مهیا چشیدن لاجرم والیه ترجعون چون پیش از صعود این
نازله عظیم در حضور صحابه و انصار و صحابه کبار مرا نایب و خلیفه خود کرد و هنده و نام این امانت بر گردن
بدست من داد اگرچه امتناع نمودم جز قبول کردن وجهی نداشت هر روز غم کار مسلمانان با چه رود
و این حالت اهم الامور و الغایت مصالح آن لشکر است صلاح آنست که خالد بن ولید دست
از امارت بدارد و امارت آن لشکر را بابو عبیده جراح گذارد و چون بمضمون آن خطاب شما
را وقوف شد هر شما بوعبیده باشید و مصالح خود رجوع بدو کنید و در محاربت دشمن از شما نشاید
و صواب دید او عمل نمایند و السلام پس ملاطفه بوعبیده نوشت برین مضمون که عبد الله عمر
امیر المؤمنین بنویسد بوعبیده جراح اما بعد بحمد الله که قوای بوعبیده لشکر انبوه داری که کار
فتح حصار دمشق توانی کرد چون این نامه بتو رسد مصاف لشکر را خاطر کن و این نوشته بر ایشان بخوان

تا بشان را بر امارت تو وقوف شده بدانند که خالد معزول است و چشمی که بر ایشان جمع نداری نزدیک
من فرست و طایفه که از ایشان مستغنی توانند بود بنزدیک خود نگهدار خالد ولید از آنجمله است که ترا بدو
احتیاج باشد او را نزدیک خود نگهدار چون مکتوب فاروق بوعبیده رسید بر رسید شرم داشت که خالد را از
عزل او خبر دهد چنان بر قرار در نماز تا تهدا بخالد میکرد تا خالد از مردان بشنید که بوعبیده را در
اثناء سخن گفتن بر نخشند دانست عزل بن الخطاب او را معزول کرده است و امارت بوعبیده داده و گفت
خدایتعالی ابابکر صدیق را بیامرزد اگر او زنده بودی هرگز مرا معزول نکردی ای بوعبیده چرا مرا اعلام نداده
و بر عقب من نماز میگذاری گفت ما هر دو برادریم بدانچه در راه خدا یک برادر بر دیگری دانا باشد در
و در دنیا تفاوتی ندارد پس لشکر اسلام مرتب قرار اول کار بر اهل حصار دمشق تنگ حبس شدند هر روز تعلل
تعب سپاه بیشتر و با لشکر انبوه از دمشق بجنگ مسلمانان بیرون می آمد و جنگ میکرد و مسلمانان نیز
جنگ میکردند و بارها رومیان را در جنگ شکست دادند تا اهل دمشق یکسال تمام در آن محصور ماندند
و کار بر اهل حصار تنگ گرفت و احوال عاجزی خود را بهرقل نوشتند هرقل در جواب نوشت که در محافظت
حصار مبالغه نمایند و چندانکه امکان باشد با لشکر عرب بکوشند و حصار را بر ایشان ندهند که بر
عقب این خطاب لشکری جثه و حشمی از آنجا نیم از نوار و پیاده و نجم نیم فرستاد و بدین خطاب اهل دمشق
تسکینی گرفتند و در نماز هفتاد روز مدد کردند چون نه بگذشت مدد نرسید و از نظر فرو گذشته
جماعتی از مسلمانان نزدیک بوعبیده فرستادند و صلح التماس کردند بوعبیده اجابت کرد و قرار فساد
که صد هزار دینار جزیه دهند پس صلحنامه نوشتند و هر دمشق مال المصالحه بنزدیک بوعبیده فرستاد
و بوعبیده بیست و خمس از آن جدا کرده بنزدیک فاروق فرستاد و در آن قرار که با اهل دمشق داده بود مدام
داده و باقی مال را بلشکر گرفت و آن روز لشکر اوسی و هشت هزار مرد بودند پس در روز نامای دمشق را
باز گشاده مسلمانان خوشدل در شهر شدند و سیزده ماه از خلافت عمر گذشته بود که دمشق فتح شد

بتاریخ چهارم ذی الحجه سنه اربع عشر هجری چون خبر فتح دمشق و فراری گریختن اهل دمشق و لشکر اسلام قادر روم
رسید از حال کثرت لشکر مسلمانان که در عراق مجتمع شدند خبر شدند عظیم بترسیدند و عربی در دل
ایشان افتاد ترسایان روم پیت هزار جمع شده و جماعتی از عرب که بروم رفته مذهب ترسایان
گرفته بودند ده هزار فراهم آمده جمله سی هزار مرد جمع گشته و این خبر بوعبیده رسید در شهر دمشق بود
عمرو عاص را بخواند هفت هزار مرد از نوادران کارزار مبارزت معروف و شجاعت موصوف بود و او
و او را بروم فرستاد و بر عقب او یزید بن سفیان را با هفت هزار سوار دیگر فرستاد و بر عقب او
سرحل حسنه با شش هزار سوار فرستاد جمله لشکر اسلام پیت هزار سوار و بلشکر روم آوردند چون رومیان
شنیدند که لشکر اسلام هشتاد هزار روی بایشان آوردند بر قل نامه نوشتند و از لشکر اسلام و
کثرت عدد ایشان خبر دادند و مدد خواستند هرقل ذو یطریق را با دو هزار هزار مرد که جمله
پیت هزار مرد باشد بمدد ایشان فرستاد عدد لشکر روم شصت هزار شد عمرو عاص بوعبیده را
از کیفیت این حال اعلام کنید بوعبیده با خالد مشورت کرد که عمرو عاص خبر داده که شصت هزار سوار در
فلسطین جمع شده اند و جاسوسان خبر آوردند که اهل بعلبک هزار سوار جمع شده و لشکر فلسطین را وعده داده
که بایشان پیوندند و این همی عظیم است که پیش آمده درین کار مصلحت چیست خالد گفت که عمرو عاص صاحب
صاحب رو انصار را که پیت هزار مرد در مقابله کفار نشسته اند چیزی باید نوشت که تعجیل کنند در جنگ
من بعلبک روم و آن لشکر را که آنجا اند دفع میکنم بمدد و عون حضرت باری تعالی چون از آن کار
فارغ گردیم رو بفلسطین آریم پس بوعبیده بر همین مضمون نامه بعمرو عاص در شام او نوشت که در جنگ
مسارعت نمایند پس خالد با پنجهزار سوار از دمشق بجانب بعلبک روان شد چون اهل بعلبک لشکر
اسلام را از دور دیدند پیش بر آمده نعره و هول مرزدند و جنگ آغاز نهادند از اول روز تا نماز پیشین جنگ
کردند خالد با لشکر حمله آورد و چندان از رومیان کشته شدند که روی زمین سرخ شد خدای تعالی اهل اسلام را

ظفر روزی کرد و جماعتی از کفار بکریشه پناه بحصار بعلبک بردند قومی بفلسطین فرستادند الی بسیار و سلح بسیار
بیت خالد شاد و آن خبر بوعبیده رسید و فرستاد در جواب نوشت که چون قومی از اهل بعلبک و دیگر
و ظفر روزی کرد اکنون با دلی فارغ بجانب فلسطین روان شو و آنجماعت مسلمانان را در دمشق بگذار
چون بفلسطین رسید در میان دیدند که لشکر اسلام از هر سو میرسند همه در موضع نخل جمع شده و جمعیتی عظیم
کرد آوردند چون بوعبیده شنید که لشکر رومیان زیادت بکرار از مسلمانان در دمشق غنایت نوشتن کلمات
و خود با جمعیت متوجه فلسطین شد چون بلشکر اسلام پیوست مسلمانان همه یکجا جمع شدند و رومیان از آن
معنی واقف شدند نامه بر رسول نهد و تخویف بوعبیده نوشتند که ای شیخ از ولایت ما که موضع
خصب و نعمت و انواع فواکه و اثمار و اجناس نفایس است بیرون شو و جماعتی بر دین و مذهب
تو اند با خود ببر و بولایت دشمن خود که جایگاه قحط و محنت است برو و الا بر سر شما چاپ و چندان لشکر
بیاریم که هیچ نوع طاقت مقاومت نداشته باشید شما همه را بشمشیر کذابیم این نامه را بنا کرده نوشتیم و خود را
در جنگ شما معذور کردانیم و فقه فارس اند و اسلام چون مکتوب بوعبیده رسید جواب از فرستاد
و آنچه نوشته که از ولایت ما بیرون شو این سخن بسی عظیم است که این ولایت قوی است و آنرا بزور شمشیر
از شما گرفتیم و امید داریم که خدای تعالی و تقدس شما را روزی گرداند و بلاد خود را بر شما و خود بندگان خود
آن کس را که خواهد ملک دهد و عزیز کند و از کسی که خواهد بستاند و خوار گرداند نخواهد بود شما ولایت
قحط و بلیت و محنت است تعجب چون در محنت صبر کردیم و شما در نعمت شکر کردید و بر رسول ما
ایمان آوردیم و کتاب نازل و وحی مرسل حق است و محض حق شناختیم و شما ایمان نیاوردید و با کفران
نعمت کفر افزودید خدا تعالی که ولایت شما را که بلاد خیر است و مواضع خصب و مکان رفاهیت بلاد ارض
دشت در حساب ملاریه که ما ازین ولایت هرگز بیرون نخواهیم شد و بخانه خود باز نخواهیم گشت تمنای
باطل و خیال کاسد از دل بیرون کنید و آنچه میگوید که لشکر بجنگ شما فرستیم که شما را طاقت مقاومت

نباشد هر لشکری که شما بمحاربت با فرستید ما را ضعاف آن بحد بهیچ وجه دست و قدرت دفع شما را مهیا
و ساخته خواهد بود تا بغایت بهسزای خود رسید و جزای خویش یابید چون پیغام بگوش رسید پریشان
رسید از آن شکسته تر شدند و خوف و رعبی در دل ایشان راه یافت رسولی نزدیک بوعبیده فرستاد و گفت ما را
از مصلحان لشکر خود نزدیک ما فرست تا از او معلوم کنیم و به ایم که مقصود شما از آمدن درین دیار چیست
در محاربت چیست و آنرا از اندیشه خود خبر دهیم و احوال شما را معلوم سازیم بوعبیده معاذ بن جبل را
که یکی از مقربان صحابه و امین و متدین سر خیل لشکر بود بدیشان فرستاد و معاذ زرهی فراخ پوشیده
و حریری از زر بر روی زده انداخته و دستاری سرخ بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده و در پهلوی سپاه نشسته
پیش القوم رفت جماعتی رسالان و سرداران ایشان دید بالای فرسها و اسبها نشسته که
چشم از مشاهده آن خیره میشد از اسب خود فرود آمده جلو اسب را در دست گرفته و در ایشان
ایستاد هر چند تکلیف کردند که اگر سر در اسب را بیکی از غلامان ما سپرده پیش ما پیاده بیش بیخن گوی ما
از تو بپرسیم معاذ گفت رسم ما چنین است که در صحبت بیگانگان بنشینیم سخنی که در دل ما بیشتر پیدا
آید که جواب آنرا گوییم چون در نشستن مبالغه کردند در تر از اسب فرود آمده بر زمین بنشست پس گفت
بگوئید هر چه در دل دارید گفت شنیده ای اهل عرب بدانید که ما را در جنگ دلیری و مردانگی بسیار باشد و
لشکر بیشمار داریم و شهر بیشتر اگر شما یکدو شهر را بگیرید یا غارت کنید یا در لشکر ما بشکنید ما از آن
تفاوتی نکند چه شهرها و حصارهای ما بسیار است و لشکر و ولایت روم در حیز حصر و احصا بر نیاید دیگر شنیدیم
که شما پیغمبری عیسی نام هزار در بدو قول او صدق میدانید و سال بر این جملات بچه چیز باید کرد
کردن و مال ما را خوردن و فرزندان ما را بردن حلال میدارید معاذ گفت آنچه میگوید ما لشکر
بسیار است و در محاربت و شجاعت و حقی تمام داریم اگر چه لشکر شما بسیار است و عدت و شوکت بیشمار
و در بدو شجاعت و جرأت اهل عرب بیشتر و اصح تر از روزگار نشسته و ما در جنگ کفار جهاد و بر نصل

دعون

دعون کرده کار باشد نه بر لشکر بسیار که قال الله کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و شما را
بمضافرت ملک هرقل باشد و بعون و استظهاری او کار کنید و اعتماد شما بر لشکر و آلات و قوت او بود
ما را اعتماد بر حول و قوة و نصرة رب العزة است که نیرو و مرگ راه نیابد و او بر خلقان امیر اند و باز زنده کرده
سبحانه عظم شانه و لا نظیر برهانه کسیکه میکشند یعنی ملک هرقل عقوب بپیرد و چنان شود که کسی نام او
نگیرد آنچه گفتید که هیری که بر شما حاکم بود بچه صفات موصوف باشد باید دانست که هر فرمان
بر امیری باشد هم از جنس ما که بر ما ظلم کند و بر من عدوان نکرد و داماد امیر که خدای عز و جل مطیع باشد
و کار بر وفق کتاب منزل پیغمبر کند و طریق عدالت سپرد و عهده انصاف و احتساب روزگار
کند هند بر ما والی و امیر تواند بود و الا معزول کنیم و دیگری را که سیرت مرضی داشته باشد بر خود امیر کردانیم
و اگر هیر ما دزدی کند بر حکم شرع پیغمبر دست او ببریم و اگر زنا کند حد شرع بر او رانیم و اگر خیانت کند
او را رسوا کنیم و اگر از ما بگیرد او دشنام دهد بدان لفظ جواب او باز دهیم و اگر بگیرد بظلم بکشد بقصاص
آن کشته مظلوم باز کشیم و در خصام او را با خویش برابر داریم و زیادت چیزی بدو نه دهیم و او سوگند خواهد
گرفت و در جماعات زنها و با شهادها بنشیند و بر کسی که بکند از حساب عقاب ترسد و خواهد صلح
روزگار کند زر و آنچه میگوید که بر حضرت عیسی اقرار دارید و مع ذلک با پس رد آن او جنگ میکنید و مال
زن و فرزند شما را بغارت بر بد آری با نبوت عیسی اقرار دارم و او را صادق القول و مرضی الافعال
میدانیم و یکی از هنبا فرستاده شما نیم و لیکن چنانکه شما او را خدا گوئید ما نمیگوئیم و ثانی اثنین و ثالث ثلاثه
نخوانیم کما قال الله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم و قال الله تعالی لا تقولوا ثلاثة
بر کمال شناسیم او را زن و فرزند خویش و پیوند و یار و همتا گفتن چنانکه شما میگوئید شرک محض و کفر
مطلق دانیم اگر شما در حق عیسی چنین گوئید که ما میگوئیم از میانه شما غیبت بخورند و با ایشان صلح کنیم
و ایشان را از خود شماریم و لیکن قول ایشان دیگر است قول ما دیگر و آنچه میگوئید که ما را بچه چیز میخوانند

ما ایشان را بکتاب خدای تعالی و سنت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر ملت ابراهیم حنیف صلی الله علیه و سلم
ایمان آرند و شرایع اسلام چون نماز و روزه و زکوة و حج بجای آرند قبول کنید و چیزی بایشان نگذارید و از خوردن خوک
و خمر و زنا و دیگر محرمات باز گردید و توبه کنید اگر بدین جمله روید و این شرایط را ملتزم شوید بر ترک آن
حرامها بگوئید شما را نمانیم و ما از شما نیم و در هر احوال که پیش بشما آید و شما بما جنگ کنیم و در هر ابواب
مظاهرت و معاونت شما لازم دانیم و الا که بایمان نیارید و اسلام قبول نکنید که نیت جزیت را
متقبل شوید که هر سال بر سر آن جمله قرار یابد و میرسانید و دفعی و عذری نیارید اگر بر این منوال که گفت
قبول کنید نیکوست و بعد و جوه ارزانی باشید و الا که بایمان نیارید و جزیه قبول نکنید جنگ را
ساخته باید بود و عزیمت مقاتله و محاربه درست کرد هند رومیان گفتند که در میان ما و شما قطوس عظیم
دارد در میان قول شما و قول ما ثقاوة پسارست و ما میخواهیم که با شما بر این جمله صلح کنیم که ولایت
بلقار که شما بر آن مستولی گشتید شما را مسلم داریم و شما دست از ولایت دیگر روم باز دارید و بر این
صلح و شفقتی نویسید و در ولایت فارس آرید که ما شما را در محاربت عدو و معاونت کنیم معاذ جواب
داد که بلقار و غیر آن از زمین شما در دست تصرف ماست و ما غرابت آن داریم که بعون سجانه و خذلان شما را
از ولایت شما بیرون کنیم و ولایت روم از آن ما باشد از این کلمه که میگوید سخت بعید است و خیانت
محال و این صلح بر این گونه میسر نشود پس معاذ باز گشت و کیفیت را بعبیده باز گفت دیگر روز بامداد
لشکر اسلام در حرکت آمدند بیست هزار مرد بودند با کم بیش روی بلقار نهادند بعزیمت مصاف آوردن عبیده
نامه نوشت بفاروق و عزیمت مصاف رومیان و جمعیت ایشان در موضع مخل با نبود فاروق ایشان را
استظهاری تمام نوشت که در جنگ قوی دل باشید و ثابت قدم که خدای تعالی فتح و نصرت را رهنمای
کلمه بحرمت قرآن و اسلام چون نامه بعبیده رسید قوی دل شد و مسلمانان را بر جنگ کفار تحریض نمود
تا همه مسلمانان روی بکفار آوردند و در میان هر دو لشکر روم هفت هزار مرد بود و چون

چون بمیدان آمدند علمها را باز گشادند و چلیپاها را بر داشتند پس لشکر اسلام در میمنه یزید بن ابی سفیان و
در میسره حسنه دیگر میسره قیس بن هبیره و در قلب خالد ولید استوار گشت و جاعر ابو عبیده هشیار کرد
و قوت از جانب قلب رومیان بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند یزید مردانه تهور کرد و بجای خود ثابت قدم بود
و قوت دیگر همچنان بر میسره حمله و میسره جواب مردانه داد و قدم از جای خود باز پس نهاد پس فوجی بیاده
از ده هزار با سلاح تمام بر خالد که در قلب لشکر جای داشت حمله آوردند در آن جمله تهی الغایه پسار
کوشیدند خالد مردانه در آن شمشیر و نیزه و تیر جواب میداد تا اکثر آن ده هزار کشته شدند پس عبیده
او را آواز داد که ای مسلمانان این عزت وقت است که مرکز کلاه محمد جلد برید باشد که کاری بر آید جمله
لشکر بیکبار حمله آوردند و خود را بیکدفعه بر صفهای روم زدند میمنه و میسره و قلب ایشان را بر هم شکستند
و بیشتر از لشکر کفار کشته شدند رومیان شکست خورده منهزم شدند و مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل
بر آوردند و روی بایشان نهادند قیس بن هبیره اراری که از ابطال نامدار بود در آن جنگ چندان کشت
که ده بار نیزه و دو بار شمشیر بشکست و سی و چند مرد مبارز را مجروح و حشت داد و چهل و هشت زخم رسید
و عاقبت سلامت ماند و باز گشت و بجای خود آمد و رومیان منهزم شدند و بار کشتند و دهل و نقاره
و کوس میزدند و مسلمانان از عقب ایشان رسیدند و بشمشیر و تیر و نیزه میکشتند اورده اند که در آن جنگ
هشت هزار مرد نامدار و چهار هزار خدمتکاران ایشان کشته شدند و از مسلمانان هفتاد کس شهادت
پوشیدند و از کفار بسیار اسیر شدند و غنایم بسیار بدست مسلمانان آمد جمله پیش عبیده آوردند
خمس از آن جدا کرد و باقی بر لشکر تقسیم فرمودند و بعبیده خمس غنایم را نزدیک عمر فرستاد و او را
از این فتح اعلام داد چون خبر فتح باو رسید خرم و مبتهج گردید و خدای خود را بر لشکر بکفت و آن خمس را
بر اهل اسلام قسمت کردند نامه او را جواب نوشت که از اجتماع خبر این فتح خوشدل و بهجت تمام روی
نمود خدای سبحانه لشکر را بجای آورده باشد و روزی چند در روم مقام کند و لشکر را آسایش دهد

و ابوبکر در ولایت تعرض نکند چندانکه سعد وقاص در عراق رود و دو فرسخ لشکر فارس کند انشاء الله تعالی
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

ذکر محاربات که میان عرب و عجم واقع شد

که چون خالد بن ولید از عراق بمدد ابوعبیده متوجه فلسطین روم شد مثنی بن حارثه الشیبانی را
در عراق نایب خود کرد و یزدجرد شهریار و سرخیلان فارس جمعیتی عظیم حشمند و خواستند که مثنی
ابن حارثه را از ولایت عراق بیرون کنند روزی یزدجرد شهریار بعزم شکار بیرون آمده
بود و در عقب گوخری میتاخت در اثنای گوران بایستاد و روی باز پس کرد و بفرمان حق تعالی از سخن
آمد که گفت ای یزدجرد بخدای عزوجل باز گرد و بر رسول او که پیغمبر آخر زمان است ایمان آر نیست
بر تو باقی ماند و بر گوران ثبات مینمای که تو بزوال آرد چون یزدجرد گور خر این سخنها بزبان فصیح
بشنید بترسید و عنان باز کشید و بر مقام خود باز آمد متفکر و متردد بود سوداء خود را بخوابه و سخنی که
از گور خر شنیده بود باز نگفت موبدان گفتند که این حالت غریب و حادثه عجیب است گمان ما آنست
که ازین اعراب که بعراق آمدند خبری عجب بظهور آید و مثنی بن حارثه خواب عجب دیده که مردی خوب
روی علمی بدست گرفته می آید چون نزدیک رسید آن علم بمن داد گفت نوبت فارس بسر رسید
بر خیز و دستبردی بر ایشان بنمای مثنی چون از خواب برخاست عظیم برنشید و بجماعتی از لشکر این خواب
تقریر کرد گفتند این خواب راست است و ملوک فارس را زوال خواهد آمد و عزت ایشان بذلت
خواهد شد و تو سردار خواهی شد برخیز و نزدیک فاروق شو مثنی صلاح بر این دید و شتری که مرکب او
بود طلب کرد و بنشست و چند کس از معتمدان خود بهمراه کرد و روی بمدینه آورد چون بمدینه
عمر رسید او را دید در مسجد حضرت رسول صلعم جمعی از صحابه و انصار و سایر صحابه بکنار نشسته
مثنی سلام کرد و جواب شنید که از کدام جانب می آیی و بچه کار برخاستی مثنی گفت از جانب عراق
می آیم و جمعیتی که یزدجرد میسازد آمده ام تا کیفیت او را در خدمت تو شرح دهم فرمود احوال عراق

شرح

شرح دهکده بخلیفه در زمین عراق کشت بسیار باشد و آنجا چارپای بیشمار فاروق از این سخن خوشحال شد
پس بر منبر آمد و خطبه بخواند پس از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر روح صفیا محمد مصطفی صلعم داده بود
که ولایت روم و فارس او را فتح شود و شهاب ملت او بر آن ولایت طلوع کند موعد ربانی را
هیچ شبهه میشد نیست باشد و بوعده مقرون شود بشتابید حکم بمقاتلت فارس و بیابید
که در ضمن آن غزا و مجاهدت گنجهای کسری بدست خواهد آمد تا رنج غزا نکشید غنیمت دنیا نیابید
باید بشد ادمجاهدت تحمل کنید سعادت شهادت را روی نمایید و من شما را بدان غزا ترغیب
میخواهم که رغبت کنید و بجد تمام و رغبت صادق روی بدان کار آرید و تغافل و تکاسل ننمایید
تا هم ظفر و هم غنیمت یابید و هم ثواب و مثوبت بوعبیده مسعود الثقفی و سلیط بن قیس الانصاری
برپای خواسته گفتند ای امیر المؤمنین باید فرمان برداریم و حکم تو بجان و دل و چشم قبول داریم بهر
جانب که فرماید رویم و بهر طرف که تو بنیت دهی اقربا و متصلان و عشایر و متعلقان و زادوفرزندان
روان شویم و بوسع طاقت در آن جنگ بکوشیم و تا رمقی در تن باشد با کفار کارزار کنیم عمر چون سخن
ابوعبیده و ثقفی و سلیط انصاری برین گونه شنید ایشان را آفرین کرد و میان مردمان بستود پس
فرمود که درین کار سردار لشکر ترا کردیم و سرخیل این سپاه ترا ساختیم و سلیط را وزیر تو مقرر کردیم
و مردمان بامارت ابوعبیده و وزارت سلیط رضا دادند و روی باصلاح کار و عدت و آلت آوردند
چهار هزار مرد دلاور و کارآزموده از مهاجر و انصار و موالی و خدمتکار جمع آمده همراه ابوعبیده و ثقفی و
سلیط انصاری و مثنی بن الحارث روان شدند چون بعراق رسیدند قبایل ربیعه بمثنی بن حارثه فرستاد
هزار سوار مجتمع شدند و بجمله لشکر که پنجهزار سوار بودند در مقابل لشکر کسری که بآن حدود رسیده بود فرود آمدند
و سردار لشکر فارس مهران نام داشت چون لشکر فارس اطلاع یافتند ساخته شدند و علی الصباح میمنه
و میسره و مقدمه و ساقه لشکر آراسته در میدان آمدند و سرکشان آمدند و پهلوانان نیزه برداشته

و دیگر در ولایت تعرض نکند چند کنند سعد وقاص در عراق و دو دفع لشکر فارس کند ثانیه ولا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم در ذکر محاربات که میان عرب و عجم واقع شد و چنین گویند
که چون خالد بن ولید از عراق بمدد ابو عبیده متوجه بلاد شام روم شد مثنی بن حارثه الشیبانی را
در عراق نایب خود کرد و بهند یزدجرد شهریار و سرخیلان فارس جمعیتی عظیم جمع شدند و خواستند که مثنی
ابن حارثه را از ولایت عراق بیرون کنند روزی یزدجرد شهریار بعزم شکار بیرون آمده
بود در عقب گورخری میتاخت در اثنای آن گور بایستاد و روی باز پس کرد و بفرمان حق تعالی در سخن
آمد و گفت ای یزدجرد بخدای عزوجل باز گرد و برسول او که پیغمبر آخر زمان است ایمان آر تا نعمت
بر تو باقی ماند و بر گوان مثلیات مهمانی که تو بزوال آرد چون یزدجرد از گفتار این سخنهای بان فصیح
بشنید بترسید و عنان باز کشید و بر مقام خود باز آمد متفکر و متردد بود موبدان خود را بخواند و سخنی که
از گورخر شنیده بود باز گفت موبدان گفتند که این حالت غریب و حادثه عجیب است گمان ما آنست
که ازین اعراب که بعراق آمده چیزی عجب بظهور آید و مثنی بن حارثه خواهد عجب دید که مردی عجب
روی ظاهر است که شه می آید چون نزدیک رسید آن عدو امن داد گفت تو بفارس خبر رسید و
برخیز و دستبردی بر ایشان بنمای مثنی چون از جانب بر نوات عظیم برسید بجمعی از لشکر این جانب
تقریر کرد گفتند این جواب راست است و ملوک فارس را زوال خواهد آمد و عزت ایشان بذلت
خواهد شد و تو سردار خواهی شد برخیز و نزدیک فاروق شو مثنی صلاح چنین دید و بشتری که مرکب او
بود طلب کرد و برنشست و چند کس از معتمدان خود همراه کرد و روی بمدینه آورد چون بمدینه
عمر رسید او را دید در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با جمعی از مهاجر و انصار و سایر صحابه کبار نشسته
مثنی سلام کرد و جواب شنید که از کدام جانب می آیی و بچه کار برخاسته می گفت از جانب عراق
می آیم و جمعیتی که یزدجرد بمبارزه آمده ام کیفیت او را و خدمت تو شرح دهم فرمود احوال عراق

شرح دهد

شرح دهد گفت بخلیفه در زمین عراق کشت بسیار باشد و آنجا چارپای بشمار فاروق ازین سخن خوشحال شد
پس بر منبر آمد و خطبه بخواند پس از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر سرور صفیا محمد مصطفی وعده داده بود
که ولایت روم و فارس او را فتح شود و خراب ملت او بر آن ولایت طلوع کند موعد بانی را
هیچ شبهت نیست باشد و بوعده مقرون شود لشکر باید حکم به مقاتلت فارس دهد باید
که در ضمن آن غزا و مجاهدت گنجهای کسری بدست خواهد آمد و تاج غزا بکشید غنیمت و ثواب بیابید
باید بزیادت مجاهدت تحمل کنید سعادت شهادت را روی نماید و من شما را بدان غزا و جهاد
میخواهم که جهاد کنید و بجد تمام و رغبت صادق روی بدان کار آرید و تغافل و تکاسل ننمایید
تا هم ظفر و هم غنیمت یابید و هم ثواب و مثوبت جوید قعقاع و مسعود الثقفی و سلیط بن قیس الانصاری
بر پای خواسته گفتند ای امیر المؤمنین ما همه فرمان برداریم و حکم تو بجان و دل و چشم قبول داریم بهر
جانب که فرماید رویم و بهر طرف که تو جهت دهی با اقربا و متصلان و عشایر و متعلقان و اولاد و فرزندان
روان شویم و بوسع طاقت در آن جنگ کوشیم و تا رمقی در تن باشد بکفار کارزار کنیم عمر چون سخن
ابو عبیده و ثقفی و سلیط انصاری بر این گونه شنید ایشان را آفرین کرد و میان مردمان بستود پس
فرمود که درین کار سردار لشکر ترا کردیم و سرخیل این سپاه ترا اشتم و سلیط را وزیر تو مقرر کردیم
و مردمان بامارت ابو عبیده و وزارت سلیط رضا دادند و روی بساختگی کار و عدت و آلت آوردند
چهار هزار مرد دلاور کار زار همه جمعه و انصار و موالی و ضد مکار جمع آمده همراه ابو عبیده ثقفی و
سلیط انصاری و مثنی بن الحارث روان شدند چون بعراق رسیدند قبایل ربیعه بر مثنی بن حارثه
هزار سوار مجتمع شدند و همه لشکر که پنجهزار سوار بودند در مقابل لشکر کسری که بآن حد رسیده بود فرود آمدند
و سردار لشکر فارس بآن نام داشت چون لشکر فارس اطلاع یافتند ساخته شدند و میمنه و میسره و مقدمه و ساقه لشکر آراسته در میدان آمدند و سرهنگان آمدند و پهلوانان نیزه بدست و

خواب دیدن یزدجرد شهریار

شمشیر بادبر و تن کشها در کمر کرده بمیدان رسیدند و بجنگ پیوستند و کارزار چنان کردند که جویهای
خون روان شد پس جانان که لشکر سردار فارس بود با تعبیه هر چه تمامی در میدان آمد و مردی از انصار
نام او خطر بن قضه از صف سلیط بن قیس الانصاری در میدان رفت و با جانان بجنگ پیوست
ساعتی با یکدیگر جنگ آزما کردند و در آخر خطر او را نیزه زد و از زینش بیفکند و فرود آمده بر
سینه او نشست تا سرش را از تن جدا کند جانان گفت من مسلمان میشوم و ترا غلام و کنیزک
با زر و درهم مرا کمش و پیش سردار خود بر خطر از سینه او برخواست و بر اسب خودش نشانده پیش
بوعبیده آورد شخصی از قبایل بوعبیده گفت امیر خود میشناسی که کیست یکی از سپاه و شمشیر مسلمان
مسلمان میشود و من او را امان دادم گفت این جوان سردار این لشکر و سپهسالار این کشور است تو او را
معتق خلاص کردی اگر صد غلام و کنیزک میخواستی میدادم خطر گفت بر این او را قرار دادم از آن مدرک
تمام جانان دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درم بدو داد و خود مسلمان شد و خبر مسلمان شدن جانان
بیزدجرد رسید از آن عظیم دلتنگ شد و بمهران پادشاه آذربایجان نامه نوشت که اگر خود
حاضر شده ما را بلشکر خود یاری کنی پادشاهی فارس را بتو دهم چون این نوشته بمهران رسید با
هشتاد هزار مرد پیش یزدجرد شهریار آمد یزدجرد از آمدن او قوی دل شده او را خلعت و صله ها
داد و بجنگ مسلمانان رخصت داد و مهران با این لشکر و سران ردی بدین لشکر آورده بکنار آب
فرات فرود آمد و بنجا لشکرگاه ساخت چون این خبر بوعبیده و سلیط رسید از بسیاری لشکر فارس اندیشه
کردند و مسلمانان را استظهار و استعانت دادند که اگر این لشکر بیشمار است خداوند سبحانه و تعالی
معین و یار است دل قوی کنید و از بسیاری این لشکر مدد دل مشوید پس فرمود تا بر آب فرات
پل بر بستند و لشکر از آب گذشتند و آنروز لشکر بوعبیده هفتاد هزار مرد بودند پس روز دیگر از هر
دو جانب فوجها آراسته شدند و مستعد جنگ شدند و بمیدان آمدند و فوجی از لشکر فارس چند فیل مست

آمدند و قبه و سیاه پشت پیل زده بر گرد آن فیل سرهنگان از سوار و سپاه با سلاح تمام آمدند چون لشکر
اسلام آن فوج و سپاه را بدان تعبیه دیدند پاره از آن بترسیدند و بوعبیده و سلیط لشکر را دل
دادند و بر جنگ کفار تحریص میکردند پس بوعبیده و از آن سپاه و شمشیر شده و بر پیل آورد و خرطوم
پیل شمشیری زد خرطوم او را چند حشت داد گشت و خواست که بلشکر خود آید اسپ او را پایش بلغزید و
بیفتاد و پیل را بدو دو اندند و او را بهلاک حشت شدند پس ابو حسن بن بوعبیده علم برگرفت در روی کفار آورد
و جنگ میکرد تا بسیاری را از کفار چند حشت و قتل رسانید پس برادر او مالک بن بوعبیده علم
برگرفت در میدان آمد و جنگهای سخت کرد تا شهید گشت پس برادر دیگر جبیر بن بوعبیده بنام پدر بود آن
بر خواست و شجاعتها نمود و چند بار رنگ قتل آورد تا شربت شهادت چشید پس سلیط بن قیس الانصاری
امیر شده علم را برگرفت و بر کفار حمله آورد و جنگ عظیم کرد و قتل الام بشرف شهادت مشرف شد
پس از آن بسیاران دیگر از لشکر بیرون آمدند و بتقدیر الهی شهادت می چشیدند پس مثنی بن حارثه الشیبانی
علم برگرفت و مسلمانان را دل میداد و میگفت ای مؤمنان کار بجان و کار با تنها آن رسید دل بر
مرگ نهید و داد مردی بدهید که هر که کشته شود شهید پاک و در بهشت جاودان نزدیک
شهدا جای یابد پس شمشیر کشید و روی بکفار آورد و شمشیر از لشکر اسلام با او موافقت کرده بر کفار
یکبار حمله آوردند و از جانبین کوشش و تلاش بسیار رفت و قتل بجون رفتند و مدد زیادت مسلمانان کار آمدند
و لشکر فارس منهزم شده روی بر گردانیدند و لشکر اسلام بر عقب ایشان شدند و مردم انبار کشتند
تا مثنی بن حارثه از آن جنگ چند روز نرسید چون شب در آمد بلشکرگاه خود باز آمده کشتگان را
دفن کردند و صباح الصباح از پل بگذشتند و بعد از آن پل را شکستند در میان مسلمانان و لشکر کفار آب
فرات حایل شد و هر روز میان یکدیگر جنگ تیر میکردند تا مردی از میان مسلمانان که نام او سعد ابن حصین
الانصاری بود متوجه مدینه شد چون بمدینه رسید عمر در مسجد نبوی بود آنکه در آمد و شرط اسلام بجای آورد

خدمت کردن اسلام بر بعضی از اهل شرک اسلام

عمر از او پرسید از کجا می آیی سعد آن گفت از لشکر عراق فرمود که از بوعبیده و مثنی و سلیط بن قیس انصاری
چه خبر داری سعد آن شهادت بوعبیده و هر سه پسر او بیان نمود و یک یک شهید شده بر شمرد عمر پرسید
که مثنی بن حارثه چگونه است گفت آن خسته و مجروح که شنیده ام از اجتماع این خبر آواز گریه از عمر بلند
شد عمر عزیر بن عبدالله النجی را بخواند و او را با سیصد کس بجانب عراق روان کرد چون عزیر بن عبدالله
نزدیک سپید از آنجا مکتوبی نوشت بمثنی بن حارثه که تو چندین سردار را نگذاشتی و ادی و خود بهانه
جراحت بر جهت مشغول شدی و چندین خلق سرگردان کردی چون مکتوب بمثنی بن حارثه رسید او طیفه
بر اشفت در جواب او نوشت که من این لشکر را بعراق آوردم و با کفار جنگها کردم و مبارزه کردم از
من واقع شد جمع معارف لشکر را معلوم است بتقدیر خدا بتعالی چند سردار این لشکر و مقاتلان این کردها
بر شد چون سپه داران و سرداران شهید شدند خدسپاهی بر دل بجانب خانه بازگشتند و من
هنوز با جراحت و خستگی در مقابل جهاد نشسته ام اگر خلیفه ترا بمدد این لشکر فرستاده است بموجب
توقف و اهمال چیست و از دور کتابت نوشتن و لاف بر دلاری زدن از قاعده آدمیت دور و قوم
پیش نزد روی حرفیا از بین تا مرد انگی هر یکی اظهار کرد و بدین طریق میان عزیر بن عبدالله و مثنی بن حارثه
پدید آمد و مخالفت عیان شد این خبر بعمر خطاب رسید صوب چنان دید که خود بعزیمت عراق کمر بندد
صحابه در آن معنی صلاح ندادند و امیر المومنین علی فرمود که صلاح در آنست که تو در مدینه باشی و سعد وقاص را
بدان صوب بفرستی پس سعد وقاص را طلبید و هفت هزار مرد سواره او کرده روانه آن طرف نمود
و هر معرکه که پیش عمر می آمد او را بمدد سعد وقاص میفرستاد چنانکه عمر و معدیکرب با پانصد سوار مرد
مردانه و طلیحه بن خویلد الاسدی با ششصد مرد سوار و پیاده و شرحبیل بن سلیط الکندی با هفتصد سوار و
و مغیرة بن شعبه با سیصد مرد که بعضی بر اسب سواره بودند و بعضی بر جمازه و همچنین چند سرخیل با بنال
سعد روان کرده و سعد هنوز در منزل که آنرا اشراف گویند بود که این لشکر بدو پیوست و چند روز

در آنجا

در آنجا قرار گرفت تا خبر آوردند که مثنی بن حارثه بنابر جراحتها که داشت از این عالم گذشت سعد وقاص
زن او اسلمی را بعقد خطبه کرد چون عدت او بگذشت عقد نکاح کرد تا آنکه سرما و محنت زمستان
بآخر رسید در همان موضع مقام داشت و بعد از آن با لشکری عظیم در شهر قادسیه آمد چون بقادسیه
رسید عزیر یزدجرد شهریار با گفتند و او در آن وقت در مداین بود بر سعد کس فرستاد و از او درخواست
که جمعی از مردم نیک فرستد تا کیفیت آمدن لشکر معلوم کنیم و صورت صلح و جنگ با او باز نمایم سعد
چندی از مقاتلان لشکر را پیش یزدجرد فرستاد و بسیار نصیحت کرد که جهد کنید که یزدجرد اسلام قبول
کند یا جزیت بپذیرد تا ما را با او جنگ نباید کرد پس سرداران از آب فرات و دجله بزورق عبور
کرده بمداین رسیدند یزدجرد در آن روز با شاهزادگان و مرزبانان و ملوک فارس خمر میخورد چون از بالای
کوشک خود دید که جمعی از رسولان مسلمانان می آیند صحن خمر را برداشت و بیشتر از اطلاعی که شک بطلید
چون بالا بر آمدند پادشاه و شاهزادگان را دیدند که بر دست راست او بر کرسیهای زرین تکیه زده بطلوب
و مرزبانان بر دست چپ او بر کرسیهای نقره نشسته اند و خود باز پیاله تمام بر تخت زرین مرصع
بجواهر و یاقوت تکیه زده و شیر پارانه نشسته مسلمانان را اشاره فرمود که بنشینند مغیرة بن شعبه
التقفی از جای جست و تخت او را پای نهاد تخت گرشد چنانکه نزدیک بود که یزدجرد از تخت بر زمین
افتد مغیره در میان تخت بنشست تا تخت راست بایستاد یزدجرد در خشم شد حاجبی بر خواست تا مغیره
را از تخت فرو کشد یزدجرد زبان آزمی بگوید آنستی مغیره تیز زبان فصیح داشت یزدجرد روی بمغیره آورد
گفت تو از جنبه فصاحت زبان گوداری آمده بدستوری بر تخت بنشستی مغیره گفت شرط آنست
گفتی بدانچه من بر تخت نشستم مرا بهیچ شرف نیفزود و چون تو اشاره بنشستن کردی هیچ مکانه بالایی
نشستن خود ندیدم الا تخت تو زیرا که من نیز سالار قوم و پیشوای قبیله خود و نزدیک بر تخت نشستن
و بالای خاک ایستادن یکسان باشد چه هر دو جای قانعست و هیچکدام را بقائمیت و آنکه بدست از

تخت یزدجرد بر مغیره

هر ترش بدار و بخشم مقصود کبوی بر خوب دلکش شما در همه وقت در ولایت ما آمده شد و شنیده جمعی تجار است
و بعضی رسالت برخی بکدا چون طعامهای خوش و آبهای لطیف و میوهای شیرین این ولایت بخورند
و جامهای نرم پوشیده و لذت آن باز یافته رشاه و عراب با خبر دوید کنون آمده اند اما ما
این نعمت مبارک کمینید و بر خدا و دیگر نهاده و بها بنکمشید تا شاید این نعمت شما باشد و از آن
قحط و تنگی باز رسید مثل شما همچو مثل آن روباه است که روزی مرغ انگوری چند و بخورد و تعجبی بیاه کرد
خداوند رز هیچ تکلف روباه رشد دیگر روباه از جمعکه دیدان رز او در آمده بخوردن انگور مشغول شد و چون
صاحب رز خبر شد همه بر و خرهای دیوار باغ محکم کرده همه روباهها را دست بر دی نمود که یکی از ما حد نمی
نیافت و ما نیز اگر خواهیم با شما آن کنیم که خداوند رز با روباهان کرد و لیکن نمیکنیم بموجب آنکه میدانیم
که شما اسب کرسنگی و ضیق عیش و قحط و بلیت بدینجا آورده پس اگر چنین است ما را با شما هیچ جنگ و
محاربت نیست و در حق شما احسان و شفقت کنیم و کوتهای فاخره و جامهای مرصعین و خروار رای خلعت و
بر شما فرستیم و انعام و الطاف که بر زوار شما باشد واجب داریم و اگر طمع و لاف نمیکنید هرگز این
کار میسر نشود و مسلمانان نکشند پیغمبر خدای ع که صادق القول بود ما را خبر داد که این شهر بدست امت
من فتح خواهد شد و آفتاب سلطنت بر آن طلوع خواهد کرد اکنون ترا سه کار مناسب می بینیم که یکی از آن
اختیار باید کرد یکی آنکه کلمه حق که مدار اسلام است بگوی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله که همه سعادتها ترا حاصل آید و همه دولتها ترا روی نماید و این ولایت
و ملک و سلطنت بر تو مقرر گردانیم و ترا یار خود و دوست و پیغمبر خود نیم و یک برگ کاه از ولایت تو
نیالائیم و بدستور تو در یک دیه تو در نیائیم و اگر این کار را نکنی ترا گزیت باید فرستاد و اگر آن
هر دو قبول نکنی جنگ را آماده باش برزه جود دلکش هرگز گمان نمیبردم که بروز کاری برسد که از نشان
مردم چنین بخوش نشینم ما خود اندیشه میکردم که در حق شما شفقتها کنم اکنون در روی سخنهای نا ادب شنید

شما را از این خوار خاک بعضی پشه پس غلامی را فرمود که طرفه پر خاک بیارد و بجنب ایشان بر هر که از آن خود
بر زند و هم و این زندگی لشکر از نیم که همه شما را در خندق فاد سیه در خاک دفن کنند پس مغیره شتم کرده
از تخت او فرود آمده با شعار بر جمله خود نشسته نزدیک سعد وقاص آمد از آنچه رفته بود او را باز نمود سعد وقاص
او را تحسین کرد بزه جود و فرمود حرب با لشکر عرب فرو شد و زیر خود را که رستم نام داشت بخواند و گفت که
رخت بر طرف شد و علف چهارپایان در همه جا رسیده مصلحت آنست که لشکر در هم آری و طیار شود
دفع لشکر عرب نماید رستم قبول نمود و از هر جنب لشکر طلبید و الی همدان با بیست هزار سوار و پیاده
و شیرزاده والی قم با بیست هزار سوار و پیاده و بدار الملک روانه شد و همچنین بشیروان شاه از شهر اصفهان
با بیست هزار سوار و پیاده حاضر شدند و سرخیلان و سرداران از اطراف و اکناف روی بدرگاه مرزبان جود
شهریار آوردند و بزه جود ایشان را نوازش و نمود و رستم با این لشکر که جمله یکصد و بیست هزار
سوار و پیاده بودند بهمت تمام روان شد چون بقادسیه رسیدند در برابر لشکر اهل اسلام گاه
ساختند سعد وقاص لشکر خود را و اداری داد و استظهار نمود و شجاعت کار زار نمود و لشکر او چهل هزار بود
سعد وقاص لشکر خود را بعد از کثرت لشکر بعد ابو عبیده جراح نوشت که سعد وقاص با بیست
هزار مرد مدد کند و چون بیست هزار مرد بحکم بشارت خلیفه مدد فرستاد لشکر سعد شصت هزار
مرد شد چون لشکر او بیکدیگر آوردند سعد وقاص میمنه لشکر را بعبد بن سعد بکر سپرد و جریر بن
عبد الله را با دو هزار سوار و پیاده همراه او کرد و ابراهیم بن حارث الشیبانی و علی بن عیش را با ده هزار
سوار و پیاده بر میسره مقرر فرمود و طلحة بن خویلد الاسدی با پانزده هزار سوار و پیاده در قلب مشخص نمود و همچنین
جناح و ساقه را برابر است چون بقلب لشکر ما رجا نبین رسیده شد اول عمارتی که سبب در میدان
راند هرمز آذربایجان بود نام او مهران بدبه نام بمیدان آمد قبای حریر پوشیده و کمر از زر و سپاه در
کشیده و کمری مرصع بجواهر بر میان بسته و دو حلقه زرین از مروارید بزرگ در گوش کرده و بر اسپی

مقاتله و قتل مرزبان

در نیت مهابت و بزرگی نشسته و شمشیر هندی چون شعله آتش بدست گرفته چون بمیدان آمد اسب بجولان
در آورد و میگفت مرد عرب را بر هم زنم و دل یزدجرد را نگاه دارم سهل عرب فارغ گردانم سعد وقاص گفت
ای پهلوانان بامداد این سگ حرام خواره بی لاف و گزاف میزند نگفت از سخنان که بمیدان رفته او را
کوشمالی دهد منذر بن حسان الضبی از قلب لشکر بیرون آمده گفت جوان چند لاف زنی پیش آی تا حمله مردانرا
مشاهده کنی این بگفت و باو در آویخت و شمشیری انداخت مهران پای خود پیش داشت شمشیر بپای او خورد
و جدا کرد منذر پیش آمد تا سرش را از تن جدا کند درین شتاب اسب بجست منذر در عقب اسب او بدوید
تا او را بگیرد جریر بن عبد الله البجلی از میمنه لشکر بدوید پیش او را بگرفت و سرش از تن جدا ساخت و سلاح و جامها
قیمتی از تن او برآورد و منذر اسب را گرفته رو بمهران آورد و دید که جریر سر آورا بریده است و جامهای او را
بیرون کرده منذر گفت من او را نیزه زدم و از اسب انداختم و پای او را شمشیر جدا کرد بنده و سلاح و جامهای
او از آن منست ترا رسد که از کشیده گیری تا آخر قرار این چاه که کمر مرصع منذر بگیرد و سلاح و جامها
جریر بستاند چون بموضع خود آمدند سلاح و جامهای مهران را قیمت کردند بده هزار درم برآمد دیگر را
بها کردند بسی هزار درم کشید و آنروز تا شب جنگ شد چون روز دیگر شد لشکر بار قصبه راست کردند
و روی بکارزار آوردند در آنروز اول کسیکه بمیدان آمد پهلوانی بود فیروز نام بر پیلی آراسته و جماعتی
از سرهنگان پس چپ و راست پیل می آمدند مردی از مسلمانان گفت او ابو المرهف از قبیله بنی اسد
عزم جنگ با او درست کرده چه مردی سخت و دلیر و هشیاری بود اسب خود را تازانیده چند بر دو حمله
آورد و شمشیری بر خرطوم پیل زد و خرطوم او بیفتاد هم در آن گرمی بیابان او را عربه بزد و آن مبارز
را با چند زخم از اسب بینداخت و فیروز نیز از بالا بر زمین آمد مسلمانان چون دیدند که از فیل بزیر افتاد
حمله آوردند و او را بشمشیر و نیزه بکشتند کفار چون فیروز را کشته دیدند بیکبار که بر اهل اسلام حمله آوردند
و آنروز میان هر دو لشکر کوشش و کشش بسیار رفت آخر فتح از جانب مسلمانان شد و کوشک قادسیه

بتصرف

بتصرف کفار بود بدست مسلمانان آمد در آن کوشک مال بسیار و غله و فرد و سلاح بیقیاس بود
نصیب مسلمانان شد و آن کوشک عالی و بالا منظرهای عجیب داشت سعد وقاص را آن کوشک
خوش آمد آنجا نزول فرمود و مسلمانان را بر گرد لشکرگاه کردند لشکر کافر پیش از آن عظیم و پرشور آمده
آمده روز دیگر اتفاق کرده و لشکرها با عدت و آلت آراسته و پیلان خونریز بدست راست و چپ
داشته بارعب و تهدید تمام در میدان آمدند و مسلمانان چون آن شوکت بدیدند بترسیدند و از
پیلان لشکر منهزم شدند آخر مصلحت چنان دیدند که پیاده شده و شمشیر بر کشیده بر پیلان حمله آورند
و خرطومهای فیلان را می انداختند و مبارزان که در دست راست و چپ و بالای پیل بودند بقتل
می آوردند پس مبارزی از مبارزان کافر که شهنشاه نام داشت بمیدان آمد و مبارز خواست
و چهار نفر پهلوان از مسلمانان بکشت عمرو معدیکرب هر چند پیر و ضعیف بود بجواب در میدان رفت
پسران عم او را باز میداشتند که تو پیر شده و آن قوت و شوکت در تو نمانده این جوان بهادر
و پهلوان مبادا که آسیبی برسد عمرو سخن برادران نشنید و اسب در میدان راند هر دو با هم دیگر
حمله آوردند و بشمشیر جنگ میکردند آخر عمرو معدیکرب شمشیری بر سر او زد و او را از اسب بینداخت بر سینه او نشست و سر او را ببرید و تاج بر او گرفت و سلاح و جامه او بیرون کرد و در صف خود باز آمد
برادران براو آفرین کردند و آنروز تا شب میان هر دو لشکر جنگی عظیم بود و روز دیگر باز صفها آراسته
بمیدان آمدند و آنروز کفار غلبه آوردند و مسلمانان را در گوشه محروح و مغلوب کردند و متواتر توجه
فوج مدد بلشکر میرسید و دهل و نقاره میزدند و خوف میکردند و اهل اسلام خدای عز و جل را یاد میکردند
و نعره تکبیر بر می آوردند و در آنروز ابو المحجن ثقفی که از جمله سرداران و نامداران اهل عرب بود
و صاحب طعن و ضرب و در کوشک قادسیه محبوس بود و بسبب آنکه شراب خورده و عربده کرده
بود و از آنجهت سعد وقاص او را در بند نمود چون غلبه لشکر کفار و آواز دهل و نقاره ایشان

مسلمانان بر کوشک قادسیه

شنید بر سکوه سعد بن قاص بوکند داد که مرا سلاح دهی ده که هر روز در معرکه میدان دادمردانگی دهم
و از خجالت و شرمندگی خود را برهانم و ثوابه که مرا حاصل گردد تو در آن با من شریک باشی سلمی این
سخن پسندید آمده و مهر خویشاوندی بر او غلبه شد و بند از پای او برگشاد و بشرط آنکه چون از معرکه بر
گردد باز بهمان بند پس سلاح سعد وقاص را بدو داد و او را بخدای بجانه و قالا سپرد و سعد
بالای کوشک قادسیه ایستاده بود و تماشای جنگ میکرد چون ابو المحجن سلاح در پوشید و بر
اسب سعد که ادهم ابلق بود سوار شد و در میدان بایستاده و در تیغ بر روی خود داشت تا کسی او را
نشناسد و کفار فارس غلبه کرده بر مسلمانان حمله می آوردند و شور و غوغا بر داشتند و گاهی تیر و گاهی
بشمشیر جنگ میکردند و در آن روز جنگها کردند که یاد آن کسی نکرده و مسلمانان تماشای امیر بدیدند
ارکرد و فر و طعن و ضرب او تعجبها مینمودند و سعد وقاص بر چشم بر او افتاد و در جنگها خوشحال شد
و او را تماشا میکرد و میپرسید که این کیست کسی خبر ندارم ابو المحجن بسبب ادهم هر کو که می آمد حمله
از سواران فارس و دار بر می آورد و هر کس که شمشیر میزد او را پاره پاره میکرد تا حد یکه کفار بدان غلبه
پیش آمده بودند و پس رفته بجای خود ایستادند و در هیچ مبارزی در جنگ ابو المحجن قدم پیش
نمی نهاد و ابو المحجن کفار را سزای لایق داده و چند کس کشته باز در صف اهل اسلام در آمده
از راه دیگر بیرون شدی و آخر در کوشک آمده اسب سعد را در طویله بست و سلاح را بگشاد و بجای
خود آمده سلاح بر سکوه سعد فرستاد که اینک یاری مسلمانان دادم و تو بجا بیاور و عده بجای
خود آمدم کنیزک خود را بگوی که همان بند بر پای من نهد سکوه سعد او را تماشا میکرد و بالقاعی
وعده او آفرین کرد و گفت خواطر را جمع دار که چون سعد بخانه باز آید سفارشی از جانب تو آنچه
بقدر وسع باشد با او کرده شود و چون شب در آمد سعد در خانه آمد سلمی از و پرسید که حال لشکر
اسلام چون بود سعد گفت مپرس که نزدیک بود مسلمانان منهزم شوند خدای عز و جل بر ما نهاد

و سواری

و سواری چپت و چالاک بر فرستاد ندیدم که از او میان بود یا از دشمنان جنگها کرد که شرح و رست
نیابد و قوت او مسلمانان ظفر و نصرت فهمیدند سلمی گفت او ابو المحجن بود سعد حیران ماند سلمی
قصه او از اول تا آخر با گفت سعد نزدیک ابو المحجن آمده او را آفرین کرد و فرمود تا بند از پای او
برداشتند و او را بعفو کرد پس صبح الصباح فرمود تا اسب نرم رو را زین کردند و نشست و بیرون
آمد مردمان بگفتند که تو بسعادت بالای کوشک رو که ما خود بجد وسع میکوشیم تا خدا چکند پس
سعد باز گشت و بر کوشک قادسیه بر بام نشست و نظاره جنگ میکرد و طرفین تعبیه لشکر را آراسته
از مسلمانان جریر بن عبد الله حمله کرد و بر عقب او علیا بن مجشن و بر اثر ایشان هر شم بن حارث شیبانی
بعده و عمرو بن معدیکرب حمله آورد پس هر سه جنبی خیل خود رو بکفار آورد و جنگ عظیم کردند و آواز
تکبیر و تهلیل اهل اسلام بر آسمان پیوست و کفار را بیشتر بکشتند و قتال عظیم رفت که ناگاه از طرف
شام غبار عظیم پیدا شد و کفار فریاد بر آوردند که اینک لشکر بمدد ما رسید و مسلمانان از آن معنی اندوهناک
بودند چون گرد بشکافت و لشکر نمودار شد هاشم بن عتبه بن ابی وقاص بود که بموجب گفته بموجب
نامه عمر و عبید جراح بمدد سعد وقاص فرستاده و لشکر او که ده هزار سوار بودند آراسته فوج کرده
هر فوجی را هزار سوار و خود در فوج اول بود چون بلشکر اسلام پیوست رجال سعد وقاص بمعارف
لشکر پرسید گفتند سعد سلامت و یاران نیز زنده در رند و لیکن لشکر فرس غالبست هاشم گفت
غم نباید خورد که حق سبحانه و تعالی یار ما مرا دانست و لشکر او فوج فوج متواتر میرسیدند سردار آخر آن قعقاع
بن عمرو صبی بود بمجرد رسیدن با آلود که گرد راه بر لشکر فرس حمله کرد چنین بگفتند که سی
حمله نمود و در هر حمله دو سه مبارز را کشت شهریار بر او در ستم از لشکر فارس بر قعقاع حمله کرد
و هر دو نیزه در او تحشیدند قعقاع نیزه بر تنگاه او زد شهریار بیفتاد و جان بداد کفار چون او را
کشته دیدند دهل و نقاره و کوس و جلاجل میخواستند و مبارزان بر سر مسلمانان می جستند تا از

جانبین جنگ عظیم رفت و از گرد و غبار جهان تاریک شد سوی از مسلمانان باز از بلند بیکشت گاهی باران
این جنگ ماند تا بجنگ آمد و بر پس عمرو سعد بگریبا قوم رو کفار آورد و هر خروانان چند کس را
از سپاه زان فرس بیفتاد پس مسلمانان از جای خود بجنبیدند و روی کفار آوردند و ایشان را از صف
خود برداشتند تا کنار فرات بدوانیدند و زیاده از ده هزار مرد در آن حمله کشته شد هزیمت در لشکر
کفار افتاد و مسلمانان از چهارپای و سلاح و مال و متاع و غنایم یافته برگشته بقادسیه آمدند و جمعی
از کفار که زنده ماندند روی بمداین آوردند چون بمداین رسیدند فرود آمدند و خیال کردند که ایمن
شدیم سعد وقاص ده هزار سوار با کوکبه تمام در عقب ایشان روان شد چون از آن معنی خبر یافتند
بیرون آمده با مسلمانان در پیوستند از مسلمانان هلال بن علقمه العقیلی بر رستم که وزیر و سپهسالار
یزدجرد بود حمله آورد رستم او را تیری زد که پای او با رکاب دوخته شد هلال در آن گرمی شمشیری
بر سرش زد تاج سر او بریده شد و شمشیر تا بسینه او رسید رستم از اسب بیفتاد هلال نیز از رکاب
پای خود در کشید و از اسب فرود آمده تاج از سر او برگرفت و سلاح و جامه از وی بیرون کشید و سر
او را بر لشکر فرس چون رستم را کشته دیدند بگریختند بمداین شدند و حوضها پر آب کردند و زهرها
بیامیختند و طعام بسیار بپختند و بزهرها لودند پس آب و جامه و جره کرده بمداین تاختند که گریختند
یزدجرد پادشاه بود فرود آمدند و طعامها که بر دجله بود ببردند تا مسلمانان از آب نتوانند گذشت
چون مسلمانان در بساط مداین رسیدند که رسته و فرشته بودند طعامهای لذیذ موجود دیدند و
حوضها پر آب صافی بجام صدای سبحان الله از آن طعام و آب خوردند و زهر هیچ زیان نکرد و آنجا
خانه یافتند مقفل غلها بشکسته اموال و امتعه و اسبهای بسیار از آنجا برآمد و غنیمت مسلمانان شد
سعد وقاص گفت که مصلحت چنان است که چند روز آنجا مقام ساخته و بر آب پل بسته بالطرف
بگذریم یکی از مسلمانان گفت ای امیر خدا را که ما را در خشکی نگذاشت در آب روان نیز نگهدارد صلاح

چنانست

چنانست که بر روی از آب فرات بگذریم تا کفار از دست بسلامت نرهند این بگفت و اسب بر آب زد
و در آب افتاد از خوف الله بالعقاب من الحرب العقیلی و سر او در شد بن عمد اسب خود را در آب
و جره و سعد و از پس او مسلمانان بسیار در آب فرو رفتند و آب فرو گرفت و هیچ از آن کس نماند و کفار از آب گذشتند پس سعد وقاص تیر
و جله آمد الله تا جمله را بکمال فصل و حفظ خود و کمک ذات اسلام بسلامت عبور کرده و جمعی از
آنها غرق نشد یزدجرد پادشاه فارس بر نظر کوشک نشسته بود و نگاه میکرد چون آنچنان دید گفت
این حیلت نه آدمیند که از چنین دریای بزرگ بی زورق و کشتی بگذشتند و از آب تونک بگذشتند
صواب چنان می نماید که از اینجا بیرون باید رفت و پناه بکوهها و بادیها باید آورد با فرزندان و حرم
و اموال و ذخایر خود از این رود بگذرانید آورد پس سعد وقاص نامه نوشت بعمر و او را از فتح قادسیه
و مداین و جره کردن از آب فرات و کریختن یزدجرد شهریار اعلام کرد چون نامه سعد وقاص بعمر
رسید در جواب نوشت که چندگاه در این مقام کند و لشکری که بجهت جراح بمدد او فرستاده
بود باز گردانند که لشکر شکست شده است و بشهر حمص رسیده سعد بوصول نامه خلیفه در مداین مقام کرد و
لشکر شام را باز گردانید مطلع کردن مسلمانان شهر حمص را چون اهل حمص شنیدند که مسلمانان لشکرها
جمع کردند و بهرقل پادشاه روم نوشتند و از وی خواستند هرقل بیست هزار مرد از نصاری بمدد
ایشان فرستاد و در حمص ده هزار مرد بودند جاسوسی هزار شد تا این خبر بوی رسید و سیصد سوار گذشت
بعمر بن الخطاب داد و از کیفیت حال خبر داد خلیفه در جواب نوشت که بحمد الله و دل از کار قادسیه
و مداین فارغ شد باید که تو نیز رو بکار آورده اهل روم مقاومت دهی و اعتماد بر فضل حق فرمود تا نماز
و اسلام بوی رسید و بموجب بشارت خلیفه با لشکر اسلام بر بیست حمص روان شده چون بنجا رسید بفرمود
تا لشکر بر کرد حصار فرود آمدند و نگذاشتند که هیچ چیز از قبل و کثیر بحصار حمص برند کار بر مردم حصار
تنگ شد و طعام نایاب گشت چون در ماندند با تعبیه تمام بیرون آمده جنگ نمودند
خالد از در دروازه شرقی و بوعبیده از در دروازه غربی و عمرو عاص از دیگر جانب و یزید بن ابی سفیان

ازپیش درآمده بگیر کرمان حمله آوردند و خلق بسیار کشتند تا کفار کس بجوسیه فرستادند و صلح خواستند
القصه قرار یافت که هفتاد هزار دینار نقد بدهند و هر سالی سه هزار دینار قبول کردند و دیگر
که از مسلمانان بدیشان فرستند مراعات نمایند برین جمله از جانبین رضی شده عهدنامه نوشتند
پس مسلمانان در حصار درآمده و از یکدیگر ایمن شدند و جوسیه از آنجا بهر طرف لشکر میفرستاد
و دست در غارت میگشاد پس نامه نوشت بعمر برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقریر دعای
و تقدیم رسم سلام و ثنا امیرالمؤمنین معلوم فرمایند که خدای سبحانه و تعالی شهر حمص را که بهترین شهرهای
شام است و خراج آن از شهرهای دیگر بیشتر و منافع و فواید آن شامل تر بر دست ما فتح کرد و کیفیت آن
چنان بود که بر شهر حمص رسیدیم و شهری دیدیم محکم و در و خلقی بسیار چند روز ایشان را قلعه بند ساختیم
عاقبت بیرون آمده جنگ آغاز نهادند میان ما و ایشان مقاتلتی عظیم اتفاق افتاد جماعتی انبوه
از ایشان را بقتل آوردیم و دیگران منهزم شده پناه بحصار بردند و خدای تعالی خوف و رعبی در دل ایشان
افکند دیگر روز کس فرستاده التماس صلح کردند اجابت کردیم و هفتاد هزار دینار زر نقد بستدیم
و بر سر هر مرد در هر سال چهار دینار قرار یافت که جزیه میداده باشند و برین جمله وثیقت نامه را نوشتیم
و بشهادت عمیان و صلحا قوم موکد گردانیدیم و خمس مال را بملازمت فرستادیم تا در مصالح
مسلمانان صرف نمایند و این عمت در حصار حمص نزول داریم و لشکر را بهر جانب فرستادیم
تا کفار را بدین اسلام بخوانند اگر قبول کنند فهو المراد و الا بمرد آبکشند و غارت کنند و اسلام
چون نامه بجوسیه و بعمر برین لخطاب رسید از اطلاع آن خوشدل شد پس جواب نامه بجوسیه نوشت
که بسم الله الرحمن الرحیم بعد از سلام و تحیت بجوسیه بدانند که نوشته او رسید و مضمون معلوم شد
و فتح حصار حمص که خدای تعالی نصیب مسلمانان حق شد خوشدل و مسرت روی نمود و چنین نوشتند که لشکر
بهر جانب فرستادیم مصلحت آنست که لشکر را از خود جدا نکنند و یک سال در شهر حمص ساکن باشید

تا آنچه

تا آنچه مصلحت بود فرموده آید و بسلام علیک چون نامه خلیفه بجوسیه رسید امرای خود را از اطراف
طلب داشته با خود در شهر حمص سراه گرفت **مقاتلهٔ عظیم که فیمابین مسلمانان و رومیان شد** راویان
چنین گویند که چون شهر حمص بدست اهل اسلام افتاد بطارقهٔ حمص که در روز جنگ منهزم شده بود بجنگ
هرقل فرستادند و او در آنوقت در انطاکیه بود او را اعلام دادند هرقل از آن خبر عظیم دلتنگ شد
و گفت مرا از حال این عرب خبر دهید که ایشان هم آدمیند مانند ما نه عدد شمار نه بیشتر از ایشان
گفتند بلی همچنین هرقل گفت پس چرا از ایشان میگریزید پیری از عقلای آن قوم گفت که اعراب جماعتی
نیکو دهند و مصلحت ما مفید انهم و ایشان ابرازنده ما فجار چون ما بر ایشان حمله کنیم ایشان ثابت قدم
باشند و ما ثبات نداریم هرقل گفت من درین حیرتم که چون عدد شما زیاده از عدد ایشان است
چرا در حملهای شما خطا و فتور میشد پیر گفت بواسطه آنکه اعمال ایشان فاضلتر است از اعمال ما در
روز روزه دارند و شب نماز میگذارند و بعهد وفا کنند امر معروف و نهی از منکر از خصایص اعمال
و لوازم خصال ایشان است و ما ظلم را روا میداریم و عهد وفا نمیکنیم و خمر میخوریم و در کتاب حرام
میشویم هرقل گفت والله راست گفتی پس بگفت مصلحت آنست که همه نوبتی و جملهٔ امرا و خیر خلان
ولایت را بخواند و لشکری انبوه با عدت و شوکت در هم آری و هر تک جنگ عرب شوی اگر
بر ایشان ظفر یابی از ولایت خود ایشان را دور کن و اگر ظفر ایشان را بود از خشن از دار الملک و مرکز
خالی گذاشتن و جلاء وطن اختیار کردن معذور باشی هرقل را رای پیر صواب نمود پس همه نوشت
بامراء رومیه قسطنطنیه و عموریه و یعقوریه و منبجیه و حلب و دین روم که با لشکرها بسرعت تمام روی
بدرگاه ما آرند بحکم فرمان پادشاه متصدیان باطراف و کنافت فتنه همه بخدمت حاضر آوردند
و خلق بسیار چشم بقیاس بر درگاه او جمع شدند پس هرقل سرور و زناره خود را بخواند و او را تشریف
نیکو داد و تاج بر سرش نهاد و سیصد هزار درم انعام فرمود و صد هزار درم دیگر بدو داد و فرمود تا مقدمه

درم دیگر بدو داد و فرمود تا صد هزار مرد پهلوان در ذیل او نامزد کرد پس دیگری را نامزد ای جانب
خلعت بدو داد و صد هزار درم انعام فرمود و صد هزار مرد در فوج او مقرر نمود و در زیر همین رایت جمله
لشکر امارت داد و آن دو وزیر را بر جمله امرا و بطارقه و مقاتله و مشاهیر لشکر مهتری داد و تا لشکر را
در پیش خود در نظر که نگه داشت پس بوزرا و امرا خود روی آورد و گفت میدانید که لشکر عرب خیره
شده اند و شهرها را از ما گرفته اند و کنون بشهر دمشق رسیده اند و زر و سیم و جامهای پادشاهان و نعمت
اجناس غنایم راضی نیستند و کار بدان حد رسید که طمع در زن و فرزند و مادر و خواهر ما کرده اند
که همه را ببرد که میگریزند و بگذاشت خود را میدارند پاید که این نوبت زنان و فرزندان خود را محافظت
نموده بجهة حفظ دین و نصرت مذهب آنقوم حرکت کنید ایشان بطوع رغبت و صیت شاه را قبول
کردند و محاربت اهل اسلام روی آوردند چون این خبر بعبیده رسید شراف و سادات سپاه را
بخواند و در آن باب مشورت خواست رای عقلا بر آن قرار گرفت که ما جماعتی اندکیم زن و بچه خود را
از شهر حمص برداشته بشهر دمشق شویم که هنوز ما را سپاه دمشق زیاده از آنست که بر اهل حمص پس ایشان
از حمص کوچ کرده زن و فرزند خود را برداشته بجانب دمشق روان شدند و نامه بعبیده و بعمر بن الخطاب
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم بعد از شرایط دعا و بندگی و خدمت و نیازمندی معلوم فرمایند که جماعت عثمان
از نظا که خبر آوردند که هرقل از جمله ولایتهای خود لشکرها را طلب داشته جمع ساخته که پیش از رسیدن سپاه
بخود امر تعین نداشت و قصد ما دارد و در این نزدیکی بما خواهد رسید بنا بر آنکه اهل حمص اعتماد نداشتم
فرزندان و عیال خود را برداشته بدمشق آوردیم در این باب بر آنچه صواب بینند فکری رسانند
والسلام چون مکتوب بعبیده بخلیفه رسید برکشاد و مطالعه نمود و اثر کراهیت بر روی او ظاهر گشت
و گفت مناسب نبود که جنگ کرده از پیش دشمن در شدند مبرسم دشمنان بضعف و عجز ایشان
حمل کنند و دلیر شوند پس عامر بن خدیم را با سه هزار مرد از مهاجر و انصار بمدد عبیده نامزد کرد

و در جواب عبیده نوشت بر این مضمون که بعد از سلام و تحیت بعبیده بداند که مضمون نامه
او معلوم شد عجب نمود که شهر حمص که جایگاهی نیست بود که نشسته بدمشق آمد و عامر بن خدیم را با سه هزار
لشکری آراسته بدان صوب فرستادم که بیشتر از مکتوب بآنجا خواهد رسید در کل حوالی توکل
بر حق سبحانه و تعالی و آیه نعم المولی و نعم النصیر باید نمود و چون نامه بعبیده رسید منتظر گشته با لشکر
را عرض داد در دمشق سی و هشت هزار مرد و شمار آمدند و عامر بن خدیم با سه هزار مرد رسید جمله چهل
هزار شدند بعبیده عمرو عاص را بخواند چهار هزار سوار بدو داد و فرمود که سیلاد رود و آنجا
باشد و چندانکه تواند لشکر دشمن را از لشکر اسلام بترساند پس خبر رسیدن ایشان در زیر هرقل بعبیده
رسید که با صد هزار مرد بحمص آمده و اهل شهر آنجا از دو طایفه کرده که بعبیده چنین نهر حکم را بعزت
داده و چرا جنگ کردند بکشتند با وسع طاقت تقصیر کردیم اما ما را طاقت مقاومت ایشان نبود
و شما که پادشاهان و بزرگان و سرخیلانید از جنگ ایشان بیرون آمده پشت داده و مرا در دست گذاشتند
و مدد نکردید و بر عقب ایشان قفطا را با صد هزار مرد رسید و زنده آوردی جان با صد هزار مرد دیگر رسید
بعد از آن بطریق دیگر با صد هزار مرد از خدمت هرقل بمدد ایشان آمده چهار صد هزار لشکر روم جمع
آمدند و مسلمانان عظیم در تنگ شدند و بعبیده نامه بعمر بن الخطاب نوشت بر این مضمون که بعد از تقدیم
مراسم خدمت و دعا و صحت و لایح باشد که لشکر روم از روم و کوه و ماموان در هم آمده و جمله
چهار صد هزار مرد جمع شدند ما را در باب چندانکه ممکن باشد از سواری پیاده بمدد ما فرست والا در حساب
میدار که مسلمانان بهر دولت ایشان هلاک شوند و ما خود را بخدای عزوجل سپردیم که نفرا و رسید چون
نامه بعمر بن الخطاب رسید برخواند و بغایت دلتنگ شد و خود را بخدای مشغول داشت و آواز بلند بگریست
قوم گفتند یا امیر المؤمنین ما را بمدد برادران بفرست عمر لشکر فرمود که بدانست خود حرکت نماید عثمان از
بزرگان صلاح دیدند که لشکر بمدد ایشان فرستد پس بعبیده نوشت که مکتوب تو رسید و مضمون

معلوم شد چون پیغمبر خدای تعالی را برخاسته و او بر نصرت و ظفر مغرور گردیده و عجبی از و در دل کافران افکنده
و وحی منزل درین معنی بدین سیاق آمده هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشرکون خدای عز و جل وعده خود را خلاف نکند و تو ای بوعبیده دانسته باشی که هیچ شدت و
مشقت بیش که بر عقب او راحت نباشد که قوله تعالی ان مع العسر یسرا اگر کفار را گرچه بسیار باشد بیابد
اندیشید و ترسید که خدا تعالی از ایشان بیزار است و بعون و حفظ خدای تعالی و اثق بوده روی بجنگ آورد
فکفی بالله ظهرا و کیلا و متعاقب هر دو بر سر رسید چون مکتوب تمام شد و رسید و از عزت تمام بوعبیده
روان شد و خود بر منبر برآمد و مردم بمدد بوعبیده تحریص نمود تا سه هزار مرد جمع شدند و بدین اصحاب
ان اصحاب را بر ایشان امیر گردانید و بجانب شام روان کرد پیش از آنکه نامه بوعبیده رسد و او با لشکر
خود بوعبیده پیوست پس جمله چهل و سه هزار بود شدند پس ماهان یکی از دهقانان پیش بوعبیده
فرستاد که شخصی را از میان مسلمانان که صاحب شجاعت و همت باشد پیش او فرستد تا کلماتی که از جنگ
و صلح داریم باز نمایم رسول رومیان پیش بوعبیده آمد و پیغام ماهان را تبلیغ کرد بوعبیده مرد خالد
آورد و گفت که درین کار تو باید قیام نمود خالد گفت وقت نماز است رسول را اشارت کرد که
صبر کند که تا از نماز فارغ شویم رسول نشست از نماز و دعا و تضرع و استغفار تعجب میکرد و او را
آن حالت خوش آمد گفت که دل من بدان کشیده است که بیعت شما ایمان آورم و دین شما را
قبول کنم بر روی ایمان را بمن عرض کنید مشروط بر آنکه تو که امیری و ایشان که سر جمله معارف
لشکرند ضمان شوید که خدای تبارک و تعالی مرا بهشت عطا فرماید بوعبیده گفت که ضمان گشتیم
و ترا میباید که جهاد کنی و تغییر و تبدیل را بخود راه ندهی و خدای تعالی ترا از اهل بهشت گرداند
رسول گفت که شما همه گواه باشید که من مسلمان شدم بدین کلمه شهدان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و جمیع صفیه مسلمانان از اسلام او خوشدل شدند رسول گفت ازین

پس من

پس من در صحبت شما خواهم بود و جهاد با دشمنان دین یاری شما خواهم نمود و هر خود را بر اعدای شما
خواهم جست پس خالد متوجه حضور ماهان شد چون ماهان شنید که خالد می آید فرمود تا دو هزار سوار مکمل و
مسلح در چپ و راست زره پوشیده و خود بر سر نهاده و دستوانها زرین در دست کشیده و شمشیرهای مصری
حمایل کرده دو صف زدند و صف بصف بسته ایستاده باشند و ماهان بر کرسی زر نشسته بود و تاجی از زر
مرصع بجواهر بر سر نهاده و فرشهای نیکو گسترده و غلامان با عمودهای زرین بر سر ماهان ایستاده بودند
پس اشارت نمود تا خالد را در آوردند و میمون مسروف همراه خالد بود و خالد مردی با هیبت نیکو منظر
و مهیب بود خالد در آمد ماهان او را قیام کرد و حرمت داشت و نزدیک خود نشاند میمون را
هم نشستن فرمود پس از خالد پرسید که همه کیست گفت این یکی از برادران من است و بواسطه قطع
و رای صواب که دارد او را با خود آوردم آنچه گوید بر آن اعتماد توان نمود و از و منفعت توان گرفت
و خدای تعالی بر بندگان خود بفضل منت نهاده و پیغمبر ما فرمود که قوله تعالی از جمله چیزها که آفریده است
دو ستر دارد و بنده بوسیله عقل ثبت می یابد ماهان گفت که تو درین مرتبه عقل و رای میخواهم که
میان ما و شما دوستی باشد و نزاع و خصومت از میان برخیزد خالد گفت میان ما و تو دوستی و صداقت
صورت نبندد زیرا که ما هر دو در موضعی جمع گشتیم که از محاربت و مجادلت چاره نخواهد بود و ماهان گفت
آنچه سبب دوستی و اتحاد باشد بر گو که همان کنیم خالد گفت که یکانگی خدای تعالی را اقرار کنید که او قادر
و عالم و دانا بود فرزند و بی انبازی و بی شریک و بی همتا و بی شبه و مانند و همچون و بی چگونه و بی
وحده لا شریک له و پیغمبر ما محمد خصال و صادق الفعال است ایمان آورید که او بنده خدا و فرستاده
اوست و هر چه بر ما رسانید و کتابی که کلام الله با و نزول شده است و دین راست و هر چه ما را از خدای تعالی
گفته نه از هوای نفس گفت و دین او ناسخ همه ادیان است و دست او بهترین امتان است ای ماهان
اگر شما این کلمات را بگویید و از کفر بیزار شوید رخشین خون شما بر ما حرام شد و این ولایت و مملکت بر شما

اورا نه بوده برابر سوی از ار شما را دارایم و اگر همچنان بر کفر مهر زمانه و همان نیارید جزیه قبول کنید
که ما ترک مقاتله با شما نمائیم و اگر این هم میسر نشود جنگ را حشا پا بود تا با شما جنگ کنیم و بعضی دیگر بر
از ما درین مقاتله کشته شود شهید باشد و هر کس که از شما کشته شود بدوزخ و صول خواهد نمود ما همان چون
سخنان شهیدانه کرامت بر روی او ظاهر گشت گفت که دانسته شد که میان ما و شما جز حرب صحت قرار
نخواهد گرفت برخیزید و ساخته جنگ شوید خالد با میسره خواست لشکرگاه خود اندر کیفیت بعبیده باز
نمود بوعبیده منادی فرمود که ای مسلمانان ساخته کار زار کفار شوید و کلید بر فضل و لطف خدای چون
کمند و جهاد بر بیده و حاشا او دارید و من یتوکل علی الله فهو حسبه علی الصباح چون صبح صادق شد
مسلمانان برخاسته مشغول اداء نماز بامداد و نمود نده بعد از اداء نماز عهد و اوراد بوعبیده گفت
که ای یاران دوش در خواب دیدم که مردانی خوب صورت و مهیب شکل جامهای سفید پوشیده آمدند و بر من
ایستادند پس روی بشما کردند که درین جهاد می ترسید و روی بایشان آورید که خدای تعالی شما را بر ایشان ظفر
خواهد داد و همان دیدم که ما بر سوار و پیاده چون قصد دشمنان کرده روی بایشان آوردیم پشت داده از پیش
ما بگریختند و همه را بکشتیم و متفرق میشدیم مسلمانان از اهتزاز این موهب عظیم شادمان گشتند درین بودند که
خبر رسید که لشکر روم هشت صف شده و هر صفی بیست هزار مرد قرار داده اند و ما مان خود در پیش صفها ایستاده
و بر سپاه سیاه نشسته و زین و لگام و پارو دم و پر بسته از زر مرصع گوهر زرهی فراخ پوشیده و دو پای
زر بفت بر روی از ده فرو پوشیده و شمشیری مرصع بر سر نهاده و مسلمانان نیز صفها را آراسته و در
مقابل کفار بایستادند و تعجب در آن تعبیه می کردند هر صف را از درازی صف و کثرت
سوار و پیاده دنی توانستند دید پس بوعبیده تعبیه لشکر خود راست کرد میمنه بعمرو عاص و میسره بعبادة بن صامت
سپرد و ده هزار مرد از دهاجره و انصار در میمنه مرتب کرد و بیست و میسره بمعاذ بن جبل و زید بن ثابت
الانصاری داد و ده هزار مرد در میسره قایم کرد و هشت و جناح میمنه بر شرحبیل داد و سه هزار سوار داد و سه هزار

وجناح میسره بسعید بن عامر داد با هزار سوار در کمین نشاند و خود با سیزده هزار سوار در قلب لشکر ایستاد و خالد بن
ولید را با پیادگان قلب تعویض نمود و هاشم بن عتبه با ده خاص السوران جناح میسره پس لشکر مسلمانان با سنگی
روی بکفار آوردند و سوار و پیاده هر دو اعدا از جانب بر گرفته و از حیات نا امید گشته هیچ کرامت میکردند
ابوعبیده گفت ای مسلمانان نیت نیکو کنید و دل با خدای عز و جل بدرید و نصرت فتح از خواهید و در
این تنگی صبر کنید و یاران خود را بصبر فرمایید و اتقوا الله لعلکم تفلحون ای مسلمانان من از زرکاه
شنیده ام که این ولایت با کاریز ها و کوشکها و قصبه ها در دست مسلمانان فتح خواهد شد و بحکم اهل اسلام
بر این ولایت نماند خواهد گشت زنهار از کثرت عدد ایشان نترسید که هستند اما شاء خذلان ایشان است
و صبر و ثابت نمانید و الله مع الصابرین پس لشکر روم ماند شب تاریک رو نشد و پیادگان ایشان همچو مور
و ملخ در پیش میدویدند و علمها را بر داشته و چیپاها را بلند کرده و زاد و صومعه و اسب ایشان بنحل میخواندند و
لشکر از جنگ تحریض مینمودند و در هر صفی از بوق میدمیدند و آوازه دهل و نقاره و سنج مانند رعد مرتفع میشد
و در میدان آمده لاضا میزدند اول کسی که از لشکر روم قاف زد مردی بود از عرب که مرتد شده بود
و دین ترسا را گرفته میان هر دو صف آمد و باواز بلند گفت یا معشر العرب قد غرکم الغرور یعنی ای عرب
عرب شما را شیطان فریفته است و مغرور گردانیده که جای و مقام خود را گذاشته رو بولایت روم آورده
و ملوک روم از شما در مملکت قدیمتر اند و این ولایت هرگز شما را میسر نشد و نتوانند شد و شما با که و مدینه بسازید
و فضول از دماغ بیرون کنید و اکنون شخصی که از شما دلیرتر و مردانه تر است در میدان آید تا بتیر
مردانه مبارزه کند قیس بن زهرة المرادی از خالد رخصت طلب نموده بمیدان آمد و با ملکه بر جهیدند
و میکوشیدند تا قیس سب را بگرفت و شمشیری بر سرش زد و او را از سر سرنگون بیفتاد و خود فرود آمد
سر او را بر بدو بر سر نیزه بلند و بر اسب نشست و در میان میدان جولان میکرد چون کافران طعن میزدند
قیس را بدیدند غلغله عظیم گشته دل شدند و مسلمانان خوشحال و شادمان گشتند خالد با آواز بلند گفت ای مسلمانان

و تو بل بر فضل خدای تعالی و قاتل کنند و دل قوی دارید و باتفاق بر ایشان یک حمله کنید تا بنگرید که کار بکجا
رسد مسلمانان بگفتار حمله آوردند و در همان حمله چهار صف بر هم شکستند و قریب هزار مرد را بکشتند
و بسلامت بیرون آمدند پس مردی از مسلمانان نزد خالد بیامد و گفت ای پسر ولید بدان خدا دوم عزت
درست کردم که امروز بکفار چندان جنگ کنم که شهید گردم هیچ بنده بی بحضرت رسول ایمان داری بگو گفت
سلام بدان حضرت ساز و بگوی که ما با دشمنان دین در جنگ و کارزاریم و هر چه که خدای تعالی با ما وعده
کرده است و قرآن خبر داده بحق بکان در آن سعی میکنیم پس آن مرد از صف خود بیرون شد و بر کفار حمله
مردانه کرد و کفار را میکشت تا شهید شد پس فوجی هنوز با لشکر کفار با هم بیعت کرده که پشت بر کافران کردند
و تا جان دارند بکوشند بیرون آمدند خالد گفت ای اهل این حضرت محمد صبر چنین مقام سبب عزت
دنیا و کرامت عقبی است و صابران اگر در محاربت کفار ثابت قدم باشند رضای حق تعالی حاصل است این
بگفت بر ایشان حمله کرد زیاده از ده هزار سوار با او موافقت کردند و چون دو قوه مدد و حفظ باری تعالی را آن
فوج بر آن کشتند و بقتل آوردند که یک کس خلاص نیافت لشکر روم خلق تمام بدیدند پشت بایشان کردند
و هزیمت بر لشکر اسلام تیر باران کردند از قضا تیری بر گوشه چشم مالک بن الحرث النخعی آمد از نمودن
او را مالک اشتر گفتند چون چشم مالک خلل کرد و خشم شد و بر آن لشکر حمله کرد چند کس را از کفار بقتل آورد
و بر قوا تر او چند زخم دیگر رسید و تیر باران کردند و او حمله مردانه می آورد چنین روایت کنند که ابو هریره
در آن لشکر بود آواز بر آورد که کجا اند آن جماعت که خواستن را بخدای تعالی فرشته اند از جهت تحصیل رضای او
و آن طایفه که مشتاق و محتاج نعیم مقیم بهشت جاوید اند ای مردمان قبیله مرد و مادر من فدای شما باد
بشتابید بجوار بهین و بشتابید بجنات نعیم پس مسلمانان بر غبت کامل حمله بر کفار آوردند چنانکه آوازه کر و
دار و نعره شیران کارزار بافلاک دوار رسید و بعد و بیکشت الثبات الثبات ای مسلمانان و ای
و فرزندان را با خود آورید چه مردی باشد که زن و فرزند خود را در دست دشمن بگذارد پس بدین آیه شیطان

بر دشمنان

بر دشمنان حمله کرد و عمرو عاص با ابو لؤلؤ خود را بر فوجی از رومیان زد و کفار باز پس شدند جمعی از ایشان
کشته شدند پس عکرمه بن ابی جهل از اسب فرود آمد و پیاده روی بکفار آورد و جنگ میکرد و کفار را میکشت
خالد آواز داد که ای عکرمه پیاده جنگ مکن عکرمه گفت ای خالد دست از من بدار که عمر پسر خطاب از من دراز
پدر من بسیار پخته است باشد که هر روز کاری توانم کرد و بعضی از کفار ان بدان وسیله تلاف کفر خود پس
بیشتر آمد و اسب خود را پی کرد و شمشیر بر گرفت و پیاده روی آورد و خود را در صف رومیان انداخت و جنگ میکرد
و میکشت تا غایت شهید شد پس مسلمانان باتفاق بر کفار حمله آوردند رومیان خود را باز پس کشیدند
تا بکنار آب یرموک رسیدند آب از پس پشت کفار بود و لشکر اسلام از پیش روی و آب یرموک
اوقات و غایت زیاده بود و آن روز لشکر روم بسیار در آب غرق شدند و مسلمانان همچنان بر قرار تر
حمله می آوردند تا ایمان بطارقه را آواز داد و یکان یکان بنام میخواند و جنگ مسلمانان تحریض نمود
تا رومیان همه قوم بیکبار که حمله کردند و مسلمانان را باز پس بردند و جماعتی از مسلمانان شهادت یافتند
و از قضای ربانی تیری بر چشم هاشم بن عتبه ابی وقاص رسید و یک چشم او بر هاشم اعور شد و تیری
از لشکر اسلام برآمد و مسلمانان هزیمت شدند خالد آواز داد که ای مسلمانان این چه کاهلی و سستی
و بی خبری است بخدا که دست شما بالای دست ایشانست و این آب جوی سبب قوت ما و هلاک کفار است
زانو ها بر زمین زنید و نیزه ها در روی ایشان بدارید و از کثرت ایشان مترسید که ابطال لشکر ایشان
بسیار کشته شدند چون خالد این جمله کلمه چند بگفت لشکر قوی دل شده بار دیگر حمله کردند و خود را
بر قلب لشکر رومیان زدند قریب هشتاد هزار مرد از آن لشکر بکشتند و ایشان از قلب لشکر جدا افتادند
و باقی لشکر بر باقی لشکر رومیان مشغول شد و آن هشتاد هزار مرد از پیش لشکر اسلام بگریختند
و مسلمانان بر عقب ایشان می تاختند و هر کس را که در پیش ایشان می آمد می کشتند و می انداختند
تا آن وقت که لشکر روم بر بالای بلندی رسیدند که بکنار رود شرف بود و پناه بآنجا بردند شب در آمد

وفجار و اشرار بی ظاهر شد مسلمانان بشارت می طلبیدند بایشان در آن روز فتح می دادند و آن جمعی باطنی
را از ایشان بکشتند بیرون مقدار چهار پای بیشتر نرسیدند از آن لشکر کسی خلاصی نیافت چون بکشتند
و جانب طلوع کرد مسلمانان راست چپ پیش پس میدویدند و کفار را میکشتند و هر کس که می یافتند
بقتل میرسانیدند راوی قصه میگوید یاد کرد که مسلمانان میگفتند که کشتگان را بشمارند از بسیاری کشته و
مرده که بر روی زمین و میان آب بودند بکمیت بسیار فیاض و خلاصی یافتند بهشاد و هزار سوار و
بطارقه و سرخیلان کفار بر آمدند که بر زمین کشته شده بودند و آنها که در آب بر یوک غرق شدند خود در
حد حصر و احصا نیاید و امان وزیر را در میان حرب مرده یافتند نه بر او زخم شمشیر بود و نه نشان طعنه
و تیر و نیزه بود که از غایت غم و اندوه مرده بود و مسلمانان غنایم بیقیاس و اموال بسیار از لشکر
هم آوردند و مسلمانان خوشحال شدند و سر بر زمین بیاز نهادند و شکر الله الوهیت بجای آوردند
و عبید نامه نوشت بعمر بن العاص بعد از رسم سنت سلام و تحیت امیر المؤمنین را روشن باشد که لشکر
روم چندان در هم آمده بودند که هیچ اهل عرب از آن قسم ندیده بودند و ایشان بجنگی کردند که در
قدیم و حدیث روزگار هیچ لشکر نکرده بود و حاضر الامر خدای تعالی ما را بر ایشان نصرت و ظفر روزی کرد
و در هر نقعه و معرکه از ایشان بخدا از کشتیم که در تحت عدد و حصر آمده باشد که کوشه و بکشته کشته و اکنون حرب
آنست که بطلب بهزمان لشکر فرستاده شود و زمین شام را از خبث کفر ایشان پاک گردانیده آید
و اسلام چون نامه بعمر رسید شادمان گشته مسلمانان را از مضمون نامه اعلام داد و آواز تکبیر آوردند
و جمله غنایم را قسمت نمود و عبید را بر مضمون جواب نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب عبید رسید
و مضمون آن معلوم شد و در مشحر که خدای تعالی لشکر اسلام را روزی کرد و انبوه کفار را مقتول و مغلوب
کرد هند و لشکرهای بسیار گذرده آمد و یقین باید دانست که شمار آن لشکر نه بکثرت عدد و قوت و
شجاعت خود ظفر یافتید بلکه شمار آن ظفر بعون و مدد ربانی میگشت القصه چون لشکر روم هزیمت

جمله

یافت جماعتی از آن بالطاکیه رفتند خبر بهرقل سید عظیم لشکر شد و گفت الطارقه و فرستاد تا مرد را
که در مصاف بود و بر احوال لشکریان واقف گشته پیش من آرید تا از و کیفیت را معلوم کنم رفت
و مردی را از جزیره که در عین معرکه بیرون آمده بود نام او خدیه بن عروه الشوی پیش آوردند هرقل بزبان
رومی از و پرسید که از لشکر چه خبر داری گفت هر چه بود از آن بد نیست گفت از سپهسالاران
و سرداران خبر چیست گفت همه بشمار بکشتند گفت از فقدان سپاه چه خبر داری گفت او نیز
شد و از هر که پرسید همین جواب می شنید که او را کشتند هرقل گفت خبر نبود عن جهل بود یعنی
خبر بد از مرد بد پس او را گفت که خطابه از حضرت محمد رسول الله بما رسیده بود من در آن ایام
غربت آن داشتم که دعوت آنحضرت را اجابت کنم و در دین او در آیم هیچکس پیش از تو بر من
انکار نکرد خدیه گفت همچنین بود پس فرمود تا او را هم بجا کردن زدند بعد از آن گفت من یقین
دانستم که لشکر عرب افواج هر بکشتند و لشکر مرا بکشتند و منهزم گردانیدند اگر فرمود که در ساعت اسب
را بیاوردند و جامه در پوشید و بر اسب نشست و با فرزندان و غلامان خاص و سرهنگان و مهتران
خود بجانب قسطنطنیه روانه شد در راه کوهی بلند پیش آمد که سرحد ولایت شام بود بالای آن کوه
بلندی بر آمد و ساعتی بولایت شام نگریست و زار زار بگریست و گفت یا برتوای بلیس ایا
و سلام بر تو ای بهشت دنیا و ای مقام نعمت خیر و ای ولایت خیر باد که دار کوه فرود آمد و
بطرف قسطنطنیه عزیمت نمود و مسلمانان از جانب دیگر بحلب رسیدند و اهل حلب پناه بحصار بردند
لشکر اسلام بجا فرود آمده قصد جنگ کردند و اهل حصار امان خواستند و عبید امان داد
سی هزار دینار مصالحه نموده که نقد بدهند و جزیه قبول کردند بر این جمله مقرر گشت و اهل شهر راضی
شدند جمله بایشان عهد نامه نوشت و اهل حلب بدروازه باز کردند و مسلمانان در شهر رفتند
و در سرایها فرود آمدند و عبید شهر نحی را بخواند هزار سوار را با او کرد و او را فرمود تا تتبع روان کند

فرستادن هزار سوار بتعقیب

شهر رجم شارة بوعبیده روان شد و عبیده میسرة بن مسروق را با هزار سواره دیگر بعقب او بفرستاد شهر مرد را
در بندر روم در تجار لشکری بوده از روم مجتمع شده بودند و ترسا بی هزار مرد چون شهر را آنحال معلوم شد
و بر کثرت آن کرده وقوف یافت احتیاط کرد و دانست که تاب آن ندارد بایستاد تا میسره را و رسید
و بقدوم او مستظهر شد شهر و میسره چون بهم پیوستند مصلحت در محاربت دیدند روی بکفار آوردند و ساعتی
جنگ کردند و با یکدیگر آویختند وقت غدای تا مسلمانان را ظفر داد و در میان منهزم گشتند
چون وقت نماز شد میسره لشکر خود را امامت کرد و شهر نیز قوم خود را امامت کرد چون هر دو قوم نماز
کردند یکی از یاران میسره آمده شهر را گفت چرا در نماز اقتدا بمیسره حبس کردی شهر گفت میسره گفت
زهره گفت سبحان الله تو حبس را نمی شناسی پس گفت تو کیستی گفت من مالک بن حارث النخعی ام مرد
گفت من نخعی نمیدانم و هرگز ایشان را نشناسم جمعی از خیل شهر قصد خرم آمده کرد و شهر گفت
او را مرنجانید که او از بهر خویشان خویش خصومت میکند پس او را گفت امیر سخن با تو نشنود
بوعبیده مرا بر این لشکر مهر کرده است و ایشان را باطاعت من فرموده و میسره قوم خود را مهر است و من
قوم خود را مهر آنمرد بازگشته میسره را از آن مقوله سخن راند میسره گفت ترا که فرموده بود با شهر این
این نوع تکلم کنی **القصه** شهر و میسره شب را هم در آن موضع مقام کردند بامداد قاصدی
نوشته بوعبیده رسانید که برسیدن مکتوب شهر و میسره زود بازگشته نزدیک من آیند چون نامه را
برخوانده بازگشتند و نزدیک بوعبیده آمدند و او در آن وقت در حلب بود بوعبیده بر آن قلعه شهر
و برسالت مسلمانان شکرها کرد و عزیمت بجانب دمشق کرده روان شد و در هر شهری از شهرهای شام
که میرسید یکی از مقارف را والی آن شهر میکرد و او را بعدل و انصاف میفرمود تا بدمشق رسید پس
از آنجا نامه بعمر بن الخطاب نوشت و او را از هزیمت رومیان در دمشق هرقل بقسطنطنیه و باز آمدن خود
در دمشق اعلام داد و جمله ماجرا شرح و تفصیل رقم آورد چون نامه بعمر بن الخطاب رسید در جواب

نوشت که مکتوب بوعبیده رسید و حالات آنجا نیز معلوم گشت حضرت خویش باز آمد و آن را بدان موضع
لشکرها گذارده آمد و بدان ماهی بوعبیده که موضع شام شهرهای پیشتر است که شهر پایه کرده فاهل عساکر و
آن بیت مصلحی جانست که در دمشق مقام کنی و لشکر اسلام را آسایش دهی و بموضعی دیگر نفرستی تا بعد
ازین هر چه فرمایم بر آن عمل نمایی و بدان که از سعد وقاص خبر رسید که لشکر فارس در رسم آمده بموضعی که
آنرا جلولا گویند جمع شدند و رسیده ایم که اله فلا مرا بر آن کفار و غیر ایشان نصرت دهد چون نامه
عمر بن الخطاب بوعبیده رسید بحکم اشارة عمر بدمشق مقام کرده بمحافظت ولایت شام مشغول شد پس
عمر بن الخطاب نامه نوشت بسعد وقاص که یکی را از مقارف لشکر بمدد این والی جنب جلولا
روان شد چون نامه بسعد رسید متوجه آن طرف شد چون نزدیک آن موضع رسید لشکر فارس که
که بر آن حدود بودند گرد بر گرد خویشتن خندق کنده و در آتش خانه با یکدیگر سوگند خوردند و عهد بستند که
که هیچ نوع از لشکر عرب روی نگردانند پس مردم از هر جانب می آمدند از حلوان و هماوند و همدان
و غیره و یزدجرد شهریار که پادشاه فارس بود در آن وقت در جلولا بود و در الملک آنجا داشت و شصت
هزار مرد از اهل تستر بمدد ایشان رسیدند تا هشتاد هزار شد چون مسلمانان را آنحال معلوم شد
سعد در ساعت حقیقت را بخلیفه عرضه داشت نمود فاروق نامه نوشت بوعبیده که ده هزار
مرد بسعد وقاص از لشکر خود مدد کند بوعبیده ده هزار سوار از شام بمدد سعد وقاص فرستاد و
هاشم بن عتبه را امیر آن لشکر کرد و مکشوح مرادی با ده هزار سوار در مقدمه لشکر می آمد و جریر بن
عدی الکندی با ده هزار در میمنه و منذر بن حسان الضبی با سه هزار سوار در عقب او و جریر بن عبد الله
البجلی با چهار هزار سوار رسید و لشکر مسلمانان قوتی تمام گرفتند و عدد لشکر ایشان بیست و چهار
هزار سوار شد و سعد برادرزاده خود هاشم را بر آن لشکر امیر کرد و هند پس هاشم تعبیه لشکر راست
کرد میمنه بجریر بن عبد الله البجلی داد و میسره بحسین عدی الکندی و جناح بمکشوح مرادی سپرد و عمر بن سعد

اوان هاشم بن عتبه بن ابی وقاص بود

یکرب ربوده از لشکر بر کرد و سید طلیحة بن خویلد را بر پیادگان سالار کرد و بر سنق اهل فرس هم
تعبیه لشکر راست کردند بر میمنه ایشان هرمز دین مرزبان که یکی از سرهنگان عجم بود و قعقاع شد و فرزند
ابن خسرو بر میسره و هرمز بن نوشیروان و قلب شخص شد و اهواز هیرد تا بود پس هر دو لشکر
روی بیکدیگر آوردند و در آن موضع جنگها کردند که پیش از آن مثل آن هرگز نکرده بودند تخت جنگ به
تیر آغاز کردند تا هر تیری که داشتند بیندختند پس بنیزه بردند تا نیزها هم بشکستند بعد از آن
بشمشیر و گرز جنگ کردند و از چاشتگاه روز تا وقت زوال جنگ میکردند چون وقت نماز پیشین رسید
هیچکس نماز نگذارد و دیگر بیکدیگر ایما هاشم مردی را دید از مسلمانان دید که در بعد بن عبید در آن
کشتن میکشت که بهوز میخواهم که خویش را در این کار زار بجد ابلیغ فرو هشم باشد که کفارت
گناهان گذشته تو شود پس شمشیر بکشید و روی بلشکر کفار آورد گفت ای قارب سوی آن بیکه
شما در این نیکی روی آرید که نیکوئی محصل حاصل شد اگر شهید شوید ثواب آن بهشت جاودان و اگر ظفر
یابید غنایم بسیار حاصل آید پس صبر کنید و ثبات نمایید که خدای تعالی معین شماست این بگفت
و حمله کرد و شجاعتها نمود و چند سوار از آن لشکر بکشت که نیزه او بشکست بعد از آن کشتی بجای
خود باز آمد پس مبارزی از مبارزان فرس نام از رستم کوچک که در مردی چو پلا که او رستم دستان بکشتند
از صف خود بیرون آمده میان هر دو صف بایستاد و مبارز میخواست میگفت لشکری از عرب
در میدان آیند و یک ساعت با من دستبردی نمایند تا زور و قوت مردان را ببینند از مسلمانان
دو برادر یکی هوام و دوم ظهیر پسران عبد الشمس با او در میدان کوشیدند رستم هر دو را جواب میداد
گاه بر این حمله میکرد و گاه بر آن تا ظهیر نیزه بر رستم زد که از آن سست شد و نزدیک بود که از اسب
بیفتد خود را نگاه میداشت جابر بن طارق التغلبی بجهة معونت آن دو برادر اسب در میدان تاخت
چون رستم او را دید حمله بروی آورد زهیر جابر را آواز داد که بیا پا و نزدیک من آی ای جابر بیا

بان سک گزند بجنگ مکن که مبادا ترا شهامه و آزاری رساند رستم هر وقت که حمله آوردی آن
دو دیگر را حمله آوردندی و آن یک را از دست او خلاص دادندی پس زهیر هوام را شغول کردند
جابر دست یافت شمشیری زد چنانکه تاج او ببرید و سر او دو نیمه شد و شمشیر بسینه او رسید رستم بیفتاد
و جان بداد هر سه فرود آمده سلاح جامه او را بیرون کردند قیمه سلاح و جامه هزار دینار بود قسمت
کرده هر یک حصه گرفت چون روز بیگاه شده بود مردان مجاهد خواستند که باز گردند سرهنگان و پهلوانان
فرس مبارزان را جمع نموده و فوجی آراسته با مدت و شوکت تمام از جای خود جنبید و روی بمسلمانان
آوردند و مسلمانان از آن فوج آراسته بترسیدند عمرو بن معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان خوف را
در دل خود راه ندهید و دل قوی دارید که بحمد الله شما امثال این قسم جنگها بسیار دیده اید شمشیر و
نیزها بر دست گیرید و کمرها بر بندید و بر ایشان حمله کنید که امید داریم که خدای عز و جل شما را بر این
قوم ظفر دهد این بگفت و از اسب فرود آمد و قریب هزار مرد از قبایل همه در موقف او پیاده شدند
و کمرهای یکدیگر بستند عمرو معدیکرب صمصام خود بر دوش نهاده در پیش ایشان بود و شعر میخواند و رجز
میگفت و مبارزتهای خود را یاد میکرد و آن فوج رجز و یاران حمله کردند و مسلمانان نیز حمله آوردند
در آمد و جریر بن عبد الله از میمنه و حجر بن عدی از میسره و مشرع مرادی از جناح معاونت اشتر نخعی
نمودند و جنگی عظیم کردند کفار طاقت نیاوردند پشت داده منهزم گشتند و جمعی بسیار از ایشان
بقتل رسید و در آن شب مسلمانان در آن موضع بایستادند و بامداد فرمن خدا را بر خود گرد آورده بحلولا
در آمده غنایم را جمع کردند و چندان اموال نفایس و ذخایر بدست آوردند که در حساب نمی آید و
یکی از مسلمانان گفت خدای تعالی مغنی بن حارثه الشیبانی رحمت کناد اگر او زنده بودی بفتح جلولا بغایت
خوشحال شدی که بارها از شنیدم که میگفت آرزوی من آنست که فتح جلولا به بینم یکی گفت اگر چه در
دنیا چشم او از بین خوشحال روشن گشت هر دو چشم او در بهشت جاودان روشن شد و رضای خدای

فتح جلولا

رسل گشت پس هاشم بن عتبه غایر را جمع کرد پیش علم خود سعد وقاص فرستاد و مسلمانان این خبر شنیدند
شدند بعد از فتح جلولا لشکر بجانب خانقین روان شد و لشکر فرس چون خبر یافتند از بغداد بموصل
که از قصر شیرین گویند فرود آمدند و از آنجا بجانب حلوان رفتند و یزدجرد با خواص بندگان و مقربان
و مرزبانان آنجا بود چون لشکر آنجا رسید کیفیت حال لشکر اسلام و آمدن بر عقب ایشان تقریر کردند
یزدجرد شهریار دانست که با ایشان مقاومت نتواند معروف را از مقام عجم نام او منوچهر بن هرمز نهاد
بخواند و او را در حلولا نایب خود کرد و هند و خود بجانب مداین رفت لشکر مسلمانان که از خانقین
برفتند و بقصر شیرین فرود آمدند و از آنجا نامه نوشتند بسعد بن وقاص و کیفیت حال باز نمودند و
دستوری خواستند که بجانب حلوان روان شوند و او را بر خود طلبید که نزدیک ایشان آید اگرچه
ضعیف بود و تکسر داشت ریش خود را مصلی دید و حضرت سلمان فارسی را بخواند و او را بمدائن
نایب خود کرد و هند و با وجود بخوری روان شد و مسلمانان هنوز در قصر شیرین بودند که سعد رسید و یک روز
روز مقام کرد روز دیگر بجانب حلوان روان شد و شخصی که از جانب یزدجرد در حلوان بود از حرکت لشکر
اسلام آگاه شد روی بخدمت یزدجرد آورد و بدو پیوست و هر دو با لشکری که داشتند از پیش مسلمانان
بگریختند و سعد وقاص با لشکر بحلوان فرود آمد جریر بن عبد الله البجلی در مقدمه لشکر بود چون بحلوان
رسید چهارپای و اموال و ذخایر بسیار یافت سعد فرمود تا همه را جمع کردند و مشموع مرادبر را بخواند و
هر زنوار بدو داد و او را بجانب باسندان و اقلیت روان کرد و عقبه بن زید الطائی را آزاد کرد
بجانب شهر روز و آن ولایت فرستاد و در ولایت باسندان دو شهر روز چندان غنیمت یافتند که
در حیز شمار نیاید پس سعد مردی را از انصار که نام او فضله بن معاذ بود بخواند و بسعید بن زید داد
و او را فرمود که در ساتیق حلوان بگردند و چهارپایان و هر چه یابند غارت کرده بیاورد و بقاع میان
دو کوه از کوههای حلوان او را وقتی نماز دیگر وقت نماز شام که چهارپایی داشتند و بر دی کوه بانگ داشتند

تا چرا میکردند فضله پیش آمد و بانگ نماز گفت چون گفت الله اکبر کبیرا هاتفی از کوه آواز داد که اکبر
کبیرا یا فضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله هاتف گفت خلقت خلقا یا فضله چون گفت اشهد
ان محمدا رسول الله هاتف گفت که این پیغمبریست که بعد از تو هیچ پیغمبری نباشد چون گفت حی علی الصلوة
هاتف گفت این نمازیست که فریضه کردند خنک آنکس که بر آن مواظبت نماید و وقت نگزارد چون
گفت حی علی الفلاح هاتف گفت الفلاح الفلاح و الصلاح الصلاح یعنی این نمازیست که
بنگزارند چون فضله از بانگ نماز فارغ شد قامت گفت چون بدین کلمه رسید که قد قامت الصلوة
هاتف گفت است محمد رسول الله تا روز کار در ابقا باد و بر اثر ایشان روز قیامت آید چون فضله از
نماز فارغ شد بر پای خواست و با آواز بلند گفت که ای هاتف آواز تو شنیدم و سخن تو فهمیدم اگر تو از
فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی فرجاک الله و اسلاما و اگر از آدمیانی بعقاد پیران
ای تا ما ترا ببینیم و بمشاهدت تو بیاسائیم هاتف گفت جاهلیم از امت محمد مصطفی چون این سخنها گفت
پیری نورانی از سوراخ کوهی بیرون آمد موی و سبیله روی سفید و مردی دراز و نه کوتاه و ملکی میان قد
جامه سفید پوشیده و سر برهنه داشت و عصا در دست بیامد و بر آن عصا تکیه کرد و گفت [illegible]
رحمه الله او را جواب سلام باز داد فضله از وی پرسید که تو کیستی و از کجا چون هاتفی و چه میگفتی گفت
نام من زریب است پسر بوتیا و پسر عیسی بن مریم مرا دعا کرده است که خدای تعالی ترا زنده گاند و بهتا من باز
جهان فرود آیم و حکم نمود تا درین کوه باشم اکنون خفتگان را میبینم و انتظار نزول او از آسمان میکشم سلام
من بعمر و عثمان و علی برسانید و عمر را گوئید که بر طریق سنت مواظبت نماید که قیامت نزدیک است
و چون در میان امت حضرت محمد مصطفی خصلتی چند پدید آید که در آن شک نباشد از آن بیاید گریست
فضله گفت مرا از آن خصال خبر میدهی که تا بر آن وقوف شوم و از آن حذر کنم زریب گفت هر آن
وقت که مردان بزنان و زنان بزنان در مباشرت اکتفا نمایند و هر را بغلامان بسنده دارند اگرچه

غلات بسیار باشد نرخ گران شود و آن وقت مشورت با بزرگان و خادمان کنند و بیکناهان را
بکشند تا دیگران عبرت گیرند و صدقه ندهند الا اندک چنانکه وقتی باشد که درویشی سالی بگردد و ده درم
نیابد و قرآن مجید را با لحان بخوانند و مزار و مشهد و مسجد ها را از زرکاری و نقاشی کنند و منارهای بلند
برآرند و گواهی دروغ بسیار گویند و باران اندک بارد و زناحلال دارند و ربا خورند چون این خصال
ظاهر گردد زنهار از آن بباید ترسید که عیاذاً بالله خشم خدای بجانب در رسد زریب این بگفت و
باز گشت و در کوه شد مسلمانان روان شدند و غنایمی که از رساتیق یافته بودند بنزدیک سعد آوردند
و قصهٔ زریب و کلماتی که از وشنیده بودند تقریر کردند سعد وقاص بخدمت امیرالمؤمنین عمر نامه نوشت
مشتمل بر شرح حلوان و احوال زریب عمر جواب نامه را باز نوشت و سعد را در آن مکتوب شاها
بگفت و فرمود که چون بر مضمون مکتوب واقف گردی خود تا پایان آن کوه رفته از حال زریب
تفحص کن و آنچه معلوم شود بشرح و تفصیل بنویس چون مکتوب بسعد رسید خود برخاسته پیاده بکوه رفت
و خود با یک نماز ابا بنجشت جوابی نشنیدند مردمان را فرمود تا از هر باب بانگ نماز را خواندند هیچ جواب
نشنوند پس سواران را فرستاد تا جمله کوههای حلوان را بگشتند و طلب میکردند و چند شبانه
روز درنگ بوی بودند و بجوی تمام او را نجستند و آواز میدادند و بنام میخواندند هیچ آواز نشنیدند
و اثر او ندیدند و از حال او هیچ خبر معلوم نتوانستند که سعد بازگشت و بحلوان آمد و کیفیت را بعمر بن
الخطاب بنوشت پس عمر بن عبدالله البجلی را بخواند و هزار سوار از فتیله و قبایل یمن بدو داد که در حلوان
مقیم باشد و اگر از جانب لشکر روس تعرض رسد دفع آن نماید و آنجا باشد پس سعد غنایم حلوان را بمستحقین
و جلولا و مدائن جمع کرد و خمس آن بخلیفه فرستاد و خلیفه از کثرت آن غنایم تعجبها کرد و مسلمانان نیز
در آن حیران بودند که از آن قسم اموال و دفاین و نفایس و ظرایف دیده نبودند یکی با امیرالمؤمنین
عمر گفت که این غنایم را در بیت المال خواهی نهاد یا بر مسلمانان قسمت خواهی کرد خلیفه سوگند یاد کرد

ابدا بغیر

سایر سقف بیع خانه بدان اموال خرید پس فرمود تا آن غنیمتها را در مسجد رسول الله نگهدارند و جماعتی
را از امت حضرت محمد مصطفی صلعم که صلحا بودند فرمود تا پاس آن در شب بامداد آن مهاجرین و انصار را
بخواند و هر کسی را بر قدر منصب و اندازهٔ از آن غنایم بدو داد و بعد از آن نامه نوشت بسعد وقاص
که سلمان فارسی را بر مداین و آن طرفها والی گردان و خود بجانب کوفه باز گرد و مردمان را بعمارت
کوفه سعی نمای سعد وقاص بموجب فرموده بکوفه رفت و در عمارت مواظبت فرمود و مردمان
در کوفه و محلتها خطها کشیدند و از جمله خود سراپها بنا کردند و از آن وقت اعراب در کوفه و در
سراپها ساکن شدند و بحکم خلیفه در کوفه مسجدی عمارت کرد که آن بقعهٔ عظیم متبرک و مبارک
سخت مبارکست روایت میکنند که مردی نزدیک حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و آنحضرت در مسجد کوفه نشسته بود او را گفت من مردی غریبم و هیچ فرزند نداشتم و فرض حج گزارده
اکنون در طلب آن دارم که در بیت المقدس روم و آنجا معتکف نشینم و بنماز و عبادت مشغول باشم
امیرالمؤمنین علی او را گفت که زادی که ساخته بخور و رحله لوازمش در مسجد کوفه ساکن باش که
این مسجد از جمله چهار مسجد دنیاست و در کتب نماز درین مسجد گزارده گفت که در مساجد
دیگر اگر برابر باشد بلکه راجح آید و یکی از فضایل مسجد کوفه آنست که در وقت طوفان نوح
تنوری که نخست آب از آنجا جوشید گوشهٔ این مسجد بوده است و آنجا ستون پنجم است حضرت
ابراهیم خلیل علیه السلام نماز گذارده است و حضرت ادریس و نوح درین مسجد نماز خوانده اند و
عصای حضرت موسی علیه السلام درین نهاده بوده است و بیت یغوث و یعوق درین مسجد بشکسته اند
و آنرا سهرفاروق گویند و کوه اهواز میدان این مسجد است و چندین هزار حشی در روز قیامت
ازین مسجد حشر کنند که بشمار از حساب بیرون و عقاب و در میان این مسجد مرغزاری خواهد
بود از مرغزارهای بهشت و در وی چشمه است که بعد حال در آخر زمان ظاهر شود یکی چشمه است

بیاران بشر گوید

در فضیلت مسجد کوفه

و یکی شیر یکی روغن و اگر مردمان دانندی که در وی چه فضیلت است بدان مسجد آمدی پس فرمود که
ای مردمان کوفه را دشنام ندهید که مصابیح راه بهشت و بندگان مواظب بذکر خدای در
کوفه اند و در آخر زمان پردهای مفسدان در کوفه دریده خواهد شد و کوفه قبهٔ اسلام است و کجاوه ایمان
چون سعد وقاص در کوفه مقام کرد و آنجا ساکن گشت و لشکر خود را بنواحی آن ناحیه داد و
سقی الفرات فرستاد و بشارت فرمود تا خلق را اسلام دعوت کنند و لشکر
او بدان نواحی رفتند و بیشتر این ولایت بر دست ایشان فتح شد بعد از آن هرمز مؤمن عمر رضی
چیزی نوشت بر بوعبیده جراح و او را امر نمود که بیت المقدس را بساکنان آن ناحیت تنگ
کند و همه را بدین تکلیف نماید چون نامه بوعبیده رسید سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را بخواند و او را
نامه خود ساخته بدمشق فرستاد و خود با لشکر باوردن رفت چون بآنجا رسید نامه نوشت باهل
بیت المقدس بر مضمون که این نامه ایست از بوعبیده باهل ایلیا و مهتران و بزرگان آنجا و سلام
کسی را که متابعت نماید بدین اسلام و ایمان آورد و بخدای و بعد از سلام میگوید که از دین خود
بیگانه نشوید و راه راست را در پیش گیرید و کلمهٔ شهادت بر زبان آرید که اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گواهی دهید که قرآن حق است و دوزخ حق است
و هر آنکس مرگ را بعد از مردن از قبر حق است و روز قیامت حق است چون برین جمله ایمان آورید
و گواهی دهید شما برادران ما باشید در دین و شریکان ما باشید در ثواب و خون و مال شما
بر ما حرام باشد و اگر چنین نگویید و ایمان نیاورید اینک میرسم و لشکری می آرم بر شما که ایشان
کشته شدن را در راه حق و شهادت ما نفس را دوست دارند و از شما باز نگردیم تا وقتی که مردان
شما را بکشیم و زنان و فرزندان شما را ببرده بگیریم و اموال شما را غارت ببریم هر کدام را که خواهید
هشیار کنید چون نامه باهل ایلیا رسید و بر مضمون آن وقف گشتند اجابت نکرده و ایمان قبول

مطابق نوشتهٔ عبدالله بن عمر

نکردند

نکردند بوعبیده بر آن همت حرکت نمود تا نزدیک سیدهٔ اهل ایلیا بخندق رسیده اهل ایلیا بخندق رسیده
پیوستند و جنگها سخت کردند تا قلعت آن کفار منهزم شدند و مسلمانان از ایشان را سپاه تعقیب
آوردند و در حصار شدند و محاربت میان ایشان چند روز بود آخر کفار طاقت نیاوردند کس نزد
بوعبیده فرستادند که میخواهیم با شما مصالحه کنیم ما را بر صلح شما اعتماد نیست چیزی بنویسید
بمهر خود یعنی عمر بن الخطاب تا ما ضرر آید و ما را وثیقت نامه نویسد و امان دهد بوعبیده حقیقت بعمر بن
الخطاب عرضه داشت نمود چون فاروق بر مضمون آن اطلاع یافت مهاجر و انصار را بخواند و در این
باب مشورت کرد و عباس بن عبد المطلب را گفت که بسعادت بیرون رو و بر ظاهر خرگاه زن و
لشکرگاه ساز تا لشکر بیرون شود پس فاروق بر نیز رفت بعد از حمد و ثنا بر خدای همه گفت ای
مردمان مرا عزیمت رفتن است بجانب ایلیا از جهت اتمام مهمی که شما را معلوم است و اگر دل از
کار مسلمانان که آنجا اند فارغ و ثبتی هرگز مفارقت و رحلت از مدینه اختیار نکردمی اما اول حال اهل
اسلام عظیم گران است و امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب با سعادت در مدینه باشد و هر کاری که شما را
باشد با آنحضرت علیه السلام رجوع کنید و از رای او در آن همه مدد خواهید و حکمی که او فرماید و مصلحتی که او
بیند از آن عدول ننمائید و فرمان بردار او باشید زیرا که هر جانب آوازه سمعا و طاعتا بآمد فاروق
تحمید و تمجید بدین ادا که حمد و ثنا مر خدای را عز و جل که ما را باسلام عزیز گردانید و بایمان گرامی داشت
و بکتاب چون قرآن برامت نهاد و بپیغمبری چون حضرت محمد مصطفی ما را از ظلمت ظلم و جهالت
جهل کفر رهانید و دلهای ما را از یکدیگر الفت داد و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت روزی کرد پس
ای بندگان خدای عز و جل شکر آن نعمت کنید که ارید که شکر موجب مزید نعمت باشد و السلام علی من
اتبع الهدی و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد و مردمان را
فرمود که ساخته شوید و بیرون برآیید و خود نیز بیرون رفت بشتری که داشت دو هزار و بر آن شتر نهاد

در یکی شتر جو بود و در دیگری خرما و از پیش شتر مشک آب آویخته و از پس شتر لاغر که در آن است زکوة
آویخته بود و آن روز که میرفت روزه در رو بود نماز شام در موضعی که لشکر فرود آمدی میر المؤمنین بر صفت
یکی از مسلمانان فرود آمدی و سایه از شتر جو خرما نداشت و بر این صفت می‌شتافت تا
نزدیک ولایت شام رسید و جمعی از فضول او خبر یافت بستقبال بیرون آمد با جماعتی از
امراء معارف چون نزدیک خلیفه رسید او را دید که بر شتری می‌آید جبه پشمینه پوشیده بود و شمشیری
حمایل کرده و کمانی عربی در بازو افکنده و جمعی از اسب فرود آمده خلیفه چون دید که جمعی
پیاده شدند شتر خود را خوابانید فرود آمد و یکدیگر را در بر گرفتند پس دست بوسیده را گرفت
و بوسه داد جمعی دست در پای او نهاد خلیفه سر بر پای او انداخت و خواست که پای او را
بوسه دهد جمعی دست پس جست و گفت ای امیر المؤمنین چنین مکن و مرا بزه‌مند مساز خلیفه
همچنان سر فرو کرد و در شک میگریست و عذر میخواست پس دست بگردن یکدیگر کرده از ماجرا پرسیدند
و بعد از آن روان شدند تا بدمشق رسیدند خلیفه بجای فرود نشست و مردمان قبایل آمدند
و بر امیر المؤمنین سلام میکردند و بلال و ابو هریره و دیگر اصحاب رسول صلعم آنجا بودند و
خلیفه مردم قبایل را گرامی میداشت و جمعی از روی تسلیم گفت اگر امیر المؤمنین این جبه
صوف بیرون کند و جامه سفید در پوشد جامه و چشم کفار مهیب‌تر باشد گفت ای جمعی
تن من با این صوف خو کرده است اگر جامه نرم در پوشم بعد از آن خو با جامه نرم کنم و خوی تن
باز شوان کرد و پشما با دای عزیزان بترک تکلف و تنعم گوئید و در نشستن سیان را هموار بر جدر
باشید که مجلس بر سه هموار ننشیند و خود بینی و عجب بدو راه نیابد و بر شتر نشیند که عذر
تا روز حرب بدر ما را بر شتران نصرت داده است و پیش از این در حجت حضرت رسول صلعم
بر شتر جنگ کردیم پس روز دیگر کوچ کردند و چون نزدیک بلبا رسیدند جملهٔ لشکر و سرداران

در حیلان از وجوه انصار و معارف مهاجران معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان و عمر شان که
بمحاصره بلبا مشغول بودند بر اسبان را هموار نشسته و جامهای دیبا و فاخر پوشیده که از
غنایم روم یافته بودند پوشیده باستقبال بر آمدند چون خلیفه بشمار از آن هیات دید فرمود
ای عزیزان چنین جامهای ابریشمین فاخر مپوشید که بر شما حرام است گفتند که ما بجهاد و غزا میرویم
و این جامها از آن حرب است گفت لابد نماز را باید گزارد و با این جامه نماز روا نیست و اما
پوشیدن آن در وقت جنگ با دشمنان دین روست که رسول صلعم مردمان را از پوشیدن
جامهای ابریشمین منع فرموده است یزید بن ابی سفیان گفت ای امیر المؤمنین ما در ولایتیم که هیچ
نعمتها از آن است و نعمتها فراوان و جامها و اموال و چهارپایان بسیار است و در دین و دنیا غنایم
بیشمار بدست مسلمانان آمده و جمله توانگر شدند مصلحت چنان می‌نماید که امیر المؤمنین
نیز جامه سفید در پوشد و بر اسب نشیند تا در چشم کفار مهابت ایشان زیادت باشد تا بعین تعظیم
نگرند چه هر گاه که تو اکفار در این جامه صوف بینند حقیر شمرند امیر المؤمنین گفت ای عزیزان بحقی
که مراد حضرت باشد نشین عجب باشد نمیخواهم که از امیر رضای حق خود را بدنیا بیارایم و نخواهم که
مرا بزرگ دارند پس روز شهر بیت المقدس فرود آمد اهل ایلیا عزیه را که ابو الجعد کنیت داشت پیش
خلیفه فرستادند تا صلح قرار دهد و جزیت قبول کنند بدان رضا داد و شفتی نوشت که تا این
غایت دستهای ایشان است از یکدیگر میرسد میگیرند پس امیر المؤمنین در شهر بیت المقدس شد
و در گشت بزرگترین رسایان فرود آمد کعب الاحبار که از احبار رسایان بود روی بجانب خلیفه
آورد بعزیمت آنکه مسلمان شود خلیفه چون او را دید این آیت خواند یا ایها الذین اوتوا الکتاب
آمنوا بما نزلنا مصدقا لما معکم من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها او نلعنهم کما لعنا اصحاب
السبت وکان امر الله مفعولا چون کعب این آیت بشنید در حال ایمان آورد امیر المؤمنین عمر

مجلس شورای ملی
کتابخانه

از اسلام او بسیار خوشحال شد زیرا که مردی دانا و اهل کتاب و بزرگ ترسایان و رئیس گفت ای امیر المؤمنین
در توریة مذکور است که شهرهای بنی اسرائیل بدست یکی از بندگان فتح شود که بر مؤمنان رحیم باشد
و بر کفار سخت دل و سر او با علانیه او برابر باشد و قول او موافق فعل او و اتباع او جماعتی باشند از اهل
توحید یعنی خدا پرست و در دست جنگ و در روز با همدیگر رحیم دل و مهربان باشند و آنچه داشته باشند
از یکدیگر دریغ ندارند و فروج خود را بشویند و از آب میان فرو بندند و زبانهای ایشان بتهلیل و تقدیس و
تکبیر روان باشد و اول امتی که بر روز قیامت در بهشت در آیند ایشان باشند عمر گفت این نخست
که میگوئی گفت بخدا که این سخن راست است عمر روی بر زمین نهاد و سجده شکر بجا آورد و گفت حمد و ثنا
مر خدای عز و جل را که ما را باسلام عزیز و مکرم گردانید و بواسطه پیغمبر ما رحمت کرد و ما را شریف گردانید
پس رو بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان بشارت شما را که خدای تعالی وعده که با ما کرده بود راست
گردانید و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت داد پس شکر این نعمتها را بوجهی بگذارید و در مخاصمی بر همدیگر
بعد از آن خلیفه چند روز در بیت المقدس مقام کرد روزی عمرو عاص گفت که اهل این شهر شیره داشتند
میگیرند و بآتش میجوشند و میخورند عمر گفت تا اره از آن آوردند برگرفت و بو کرد و پرسید که
این را چگونه میسازند گفتند اگر این شیره میگیریم و آن شیره را در دیگ میجوشیم تا دو بهره از آن برود
و از سه یکی بماند عمر گفت که اگر بر این حالت که میگوئید حلالست زیرا که آنچه حرامست از جوشیدن
میرود و حلال میماند پس انگشت در وزن و بچشید گفت و حلالست آن سگ و شبهه بیش از آن
بگزید و بیاشامید تا ماده که شیرین باشد و اگر بآتش میجوشد حرام باشد آنگاه ساعتی در روی ایشان
و دانشمندان ترسایان نگریست که کلیها پوشیده و در آن کنشت بودند و عبادت میکردند گفت
حمد و ثنا مر خدای را که گمراه کند هر که را خواهد و راه نماید هر که را خواهد یکی از آن ترسایان آن سخن را
بشنید و گفت هیچکس اگر او کند امیر المؤمنین این را بشنید و در خشم شد و گفت ای دشمن خدای

فرمود اگر نه آن بودی که با شما عهد کرده‌ام و امان داده‌ام این عقوبت کردمی تا آن روز بیچ تا آن بر گنه فرا آنکه
دعوی یکی کرد حق تعالی هیچکس را گمراه نکرده‌اند و مهری از ضلالت بر دل و چشم شما نهاده که راه راست را دیده
و دانسته که نشسته اید و عاقبت بر این حال باشید تا خدای عز و جل شما را در دوزخ اندازد و در آن ظلم باشید
ترسایان می‌شنیدند و خاموش میبودند پس خلیفه عزیمت مراجعت مدینه مصمم گردانید پس فرمود که
رحیل باید کرد برنشست و او نشسته بود و معارف لشکر از مهاجر و انصار با او بهم میرفتند چون از
صد و دو شام بیرون شدند ایشان را مدبر دهنده رو بجانب مدینه آورد و در هنای راه بآبی رسید از
آبهای عرب که آنرا اوهت المنار گفتند جمعی از خدام و اهل آن آب بخدمت خلیفه آمده سلام
گفتند و بقدوم او شادمانی کردند گفتند ای خلیفه خدا از یک مردی است از مسلمانان که دو زن
دارد و آن دو زن خواهران یکدیگرند برادر حلال باشند یا نه خلیفه او را طلب فرمود پرسید گفت
من دو زن در نکاح خود در آوردم که هر دو خواهران یکدیگرند خلیفه گفت که چه مذهب داری گفت مسلمانم
فرمود که ندانسته دو خواهر را در نکاح هم نشاید داشت که حلال باشد گفت بخدا که ندانسته ام
خلیفه گفت دروغ میگوئی ای دشمن نفس خود ایشان بر تو حرام باشند که خدای تعالی در قرآن مجید خبر
داده است و ان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف خبر از ایشان بر تو حرام کرده‌ایم آنمرد گفت
گفت کدام یک را نگاه دارم قرعه انداز بنام هر که آید او را نگهدار و آن دیگر را کن آنمرد قبول کرد که چنان
کنم پس خلیفه گفت که اگر بمن رسانند که تو با آن زن که را کرده نزدیکی کنی بخدا که ترا سنگسار کنم
آنمرد گفت که از زمره تو تجاوز نکنم پس خلیفه بسوی مدینه رحیل کرد چون بوادی القری رسید اهل
آن موضع پیش آمده امیر المؤمنین را سلام گفتند و بقدوم او شادمانی کردند بعد از ساعتی گفتند
که نزدیک ما زنی است که دو شوهر دارد و بر او حلال شدیانه تا بغضب بر روی او ظاهر شد گفت ایشان
هر سه پیش من آرید چنان کردند چون ایشان حاضر آمدند دیدند که پیرمردی و جوانست ایشان پرسید

که چون دین در گرفتند دین ما اسلام پرسید که این زن چه دین دارد گفتند مسلمانست گفت ما را سلام
که شما هر دو بدین زن آمده شد در ما دیده نمیدانید که این حرام شد گفتند نمی دانستیم از زن پرسید که ترا
تو کدام است گفت اینم دیر خلیفه ویرا گفت که ویحک ای پیر چه چیز ترا بر این کار نرشت داشته است
که من هرگز مثل آن حادثه نشنیده ام و در میان هیچ صنف از اصناف خلق این نوع بی حمیتی نبوده است
پرگفت ای خلیفه من پیرم و ضعیفم و چشم من خلل کرده است و بچوان من نشسته و شتر چند دارم و خوشست
آن ندارم که در چراگاه برم و بیارم و فرزند و خویشاوندی ندارم که تیمار شتران کند همچنان نزد من آمد
از من درخواست کرد که او را از این زن بیشتر بهم و شبانه روزی نزدیک این بنی آدم تیمار این زن
دادم که او شتران مرا نگهدارد اکنون هر چه تو میفرمایی چنان کنم خلیفه از این سخن بتعجب که و بر درد گفت که
سخت بی حمیتی بود زن را در خانه خود نگهدار که هیچکس در او حقی نباشد پس چرا گفت آنرا تو کوشیده
کردی که نمیدانستم که این نوع حرام باشد والا حد اسلام بر تو براندمی بر دو زن دیگر بخواه و دیگر این زن
بیگانه مگرد والا فرمایم که ترا گردن زنند پس از آن موضع برفت و بمدینه آمد و جبله مهاجر و انصار استقبال
کردند و تهنیت گفتند و هم درین روز جبله الایهم الغسانی نزدیک او آمد با صد و هفتاد مرد بر غایت آراسته
مسلمان شود چون نزدیک مدینه رسید اقرباء خود را فرمود که بر سبان بیکو بر نشیند و زرهای رای
سیمین در آن خوشتند و جواهر بسیار در خوگیرهای اسبان بر بستند و خود بر اسبی در غایت نیکو نشسته
بود و تاجی از زر سرخ بر سر نهاده و کوشوره جقه خود را به از آن تاج بیاویخته آمد اهل مدینه چون از
آمدن جبله خبر یافتند خوشدل شدند و دستور خلیفه او را استقبال کرد چون جبله بملازمت خلیفه رسید خلیفه
او را عزیز داشت و نیکو پرسید و جبله کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد و هر امیر المؤمنین اعطاء
فرمود که تا دلجوئی و ملاطفت او بجای آرند و جبله در مدینه مقام کرد تا موسم حج در آمد خلیفه بعزیمت حج
بسمت مکه معظمه روانه شد و جبله همراه داشت یکروز جبله گرد گوشه طواف میکرد و مردی از بنی فزاره بر

عقب او طواف میکرد پای آن مرد بر ازار جبله رسید ازار جبله پاره شد جبله در خشم شد و مشتی بر بینی آن مرد
از بینی او خون بسیاری جاری شد آن مرد پیش خلیفه آمده داد خواست خلیفه جبله را طلبید و گفت که ترا چه
بر آن داشت که بینی این مرد را بشکستی جبله گفت در طواف که بینی مرد آمد عمدا پای برازار من بنهاد تا
ازارم پاره شد بیچاره ام و عورت من ظاهر گشت و میان خلق مرا رسوا کرد و بنابراین او را ادب کردم و اگر
اگر شمشیر همراه من بودی او را گردن زدمی خلیفه گفت چون بدین حرکت اقرار آوردی بمرد را خوشنود کردان
و گرنه فرمایم تا همچنانکه او را زدی ترا نیز بزنند جبله گفت او مردی بازاریست و من پادشاه زاده ام اگر اینکه
او را آزاده ام تو میفرمایی که بعوض آن مرا بزنند بخدا که گمان داشتم و اسلام عزیز نبودم از تعصب و جاهلیت بر دم و جلا
پیش تو هیچ عذر و مرحمت مرا نماند خلیفه گفت حکم خدا چنین است و هیچکس را در اسلام بر دیگری تفضیل و
ترجیح نیست مگر بتقوی چون شب در آمد و مردم بخفتند جبله برخاست و کاردی بر گرفت با اقربا که از
شام همراه او آمده بودند جبله همراه او روان شد و بخدمت هرقل در قسطنطنیه رفت و از دین اسلام
برگشت و دین ترسا پیش گرفت هرقل بدان خوشدل شد او را و اقربا او را اعزاز نیکو داد و دیر
خوش کردانید و هر کار خواره بدو سپرد و جبله آنجا مقیم شد در اقبال و در قیصر مرتبه کامل یافت بعد از چند روز
عمر بن الخطاب حذیفه یمانی را نامزد رسالت هرقل کرد و بدو نامه نوشت و او را بدین اسلام
خواند حذیفه چون پیش هرقل رسید نامه بدو داد و رسالت تبلیغ کرد هرقل ابا نمود و جفا کرد و گفت
ای عرب نزدیک جبله شو که بترک دین شما گفت و دین ما را اختیار کرده است حذیفه بر در سرای جبله
رفت آن قاعده و تجمل و خدم و حشم که بر در سرای جبله دید زیاده از آن بود که بر در هرقل دید پس ستوری
یافت در آمد جبله او را دید برخاست از زین بنشسته و تاجی بر سر نهاده مرصع بیاقوت و زبرجد و زیبا
و خود تمام ویرا چون دید نیکو پرسید و ملطفه نمود و نزدیک خویش نشاند پس احوال حذیفه و آمدن
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و اتباع او تفحص کرد و جواب را شنید چون نزدیک او نشست دید که بر سر

از زر نشسته است زود برخاست و بر زمین فرود آمده جبله تبسم کرد و گفت دل پاک باشد هر جامه که پوشی
و بر هر موضعی که بنشینی لطافت کند گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردان است خود از کسی نرود
استعمال آن نمی فرموده است و دیگک ای جبله چه چیز ترا بدان داشت که ترک دین اسلام گفتی و آنچه از
زاد و بود و مشاهده مولود خود بیرون آمدی و بعد از آنکه شرایط شرع تقدیم کرده قرآن خوانده و فرض
حج ادا کرده باز جامه ارتداد قبول نموده پوشیدی ای جبله گفت ای خدیفه نشنیده که خلیفه میان من و در
عوض از آن که بیازاری کرده بودم از من قصاص بستاند و او را با من برابر کردند گفت ترا کلام او
محض انصاف و معدلت بود و بنوعی که نیکوتر بود و خوشنودی آخر دمی توانستی کرد تو شتاب کردی
و بترک اسلام گفتی و دین جانب آمدی اکنون هم سهل است تدارک این معاوده میتوان کرد اشعث
ابن قیس الکندی و طلیحة بن خویلد الاسدی هر دو از دین برگشته بودند و کوه تاز گرفته و چند مسلمانان را کشته
بعد از آن توبه کردند و اسلام آوردند توبه ایشان قبول افتاد و در دین مستراحی شریف و مرتبه منیف یافتند
تو هم اگر خواهی خود را بنور اسلام بیارای جبله گفت ای خدیفه بترک این سخن بگوی پس بسوی مادر
اشاره کرد تا طعامها بیاوردند و مایده در پیش او نهادند عظیم خوش طعم و جبله از تخت فرود آمده
نزدیک خدیفه نشست و کاسهای زرین پر از طعام در پیش او نهادند و خدیفه از آن میخورد و جبله دست
فرمود که خوانی از چوب پیش او نهادند و الوان طعامها گرم و سرد که هرگز مزه نبوده متواتر می آوردند
پس خبر خواندند خدیفه گفت لطف بکن و بگوی که بردارند جبله گفت تا خبر را برگشته بردند چون از آن طعام
فارغ شدند طشتی و آفتابه زرین آوردند تا دست را بشویند خدیفه برخاست و بگوشه رفت و آنجا
که آب روان بود دست بشست و باز گشت و بجای خود نشست پس فرمود تا قدحی شربت آوردند
و از آن میخوردند پس بسوی خادمی اشارت کرد تا کنیزکان خوش الحان را بخوانده و کنیزک آمدند هر یکی
صورتی چون گلگشته و در عقب ایشان کرسیها از عاج و آبنوس مرصع بجواهر آوردند و

جامهای زیبا در آن کشیده و آن کنیزکان خرامان و نازان آمده بر آن کرسیها بنشستند و بر بطها
بکنار گرفتند کنیزکی دیگر آمد در غایت حسن و نهایت زیبایی صورت کرده پر از مشک و عنبر و کافور بوده
و جامه دیگر بر از گلاب بر دست دیگر نهاده و مرغی سفید در غایت سفیدی کنیزک گویا پاره برف بود
سر آن کنیزک نشسته این کنیزک بدین صفت در آمد و آن مرغ بسوی آن کنیزک پرید و شهاره کرد
کنیزک صفیری بر مرغ از نرسو پرید و خود را در قدح گلاب انداخت و گلاب که در آن قدح بود در و بال
خود از آن مالیده بعد از آن خود را در قدح مشک در غلطان انداخت و در آن قدح بمغلطیه تا خوشبوی
بر و بال خود بر گرفت پس کنیزک صفیری دیگر از مرغ از آن جا بپرید و بر تاج جبله نشست و پر و بال خود را بنفشه
نامشک و کافور و عنبر از پر و بال او بر سر و موی و روی جبله فرو ریخت پس پرید و باز بر سر آن کنیزک
نشست و آن کنیزک برخاست پس جبله قدحی پر از شراب خواست بخورد و بجانب کنیزک که بدست راست
او نشسته بود التفات کرد و گفت چیزی بخوانید آن کنیزکان بربطها را بنواختند و بآوازی که خوشتر
از آن نباشد و قصیده در وصف آبادی بهدا و جبله و خاندان و منازل و مواضعی که وطن مالوف او
بود بخواندند و از هر بیتی که از آن قصیده بخواندندی روی جبله از شادی و فرح سپید خرشید بلکه آن شعر را
نشاد و حاجب گفتی پس چون کنیزکان دست قصیده را تمام کردند قدحی دیگر پر از شراب خواست و
بخورد و بسوی کنیزکان که بدست چپ او نشسته بودند التفات کرد و گفت ساقی ما را یاد خاندان و
فراق عزیزان اندوهگین کردند و آن کنیزکان بربطها بنواختند و قصیده بغایت نیکو در مفارقت یاران
و اوطان آن خوانده بآواز بلند بگفتند بحدی که جبله بگریست و آب از چشمهای او بر رو سوی فرو دوید
و کنیزکی دیگر آمد و دستار چه از دیبا از خز آورد و آب در چشم و روی او پاک کردند پس جبله روی بخدیفه
آورد گفت این منازل که در قصیده مذکور است می شناسی جواب داد که بعضی از آنرا می شناسم جبله
گفت ای خدیفه این مواضع از آن ما بوده است و بعوطه دمشق و این قصیده در وصف آن جنان

ثابت گفت بشت و در آن ایام حسان نزدیک پسر آمدی حذیفه گفت این حسان پسر ثابت است حسان پسر ثابت گفت
تو میکنند و شرح انعام و احسان شما که در حق او فرموده بید بر جبله گفت ای حذیفه حسان هنوز زنده است گفت
بلی و بسکن بصیر شده است چنانچه هیچ نمی بیند جبله گفت پانصد دینار زر سرخ بیارید و پنج اوقیه نقره
و پنج تا جامه زربفت بر حکم او دادند و بحذیفه سپرد که چون بدان سو عزیمت فرماید سلام من بحسان بن
ثابت برساند و این هدیه بدو دهی حذیفه گفت چنان کنم و میخواست که در حق حذیفه نیز انعام فرماید حذیفه
قبول نکرد و گفت مرا بدان حاجت نیست بعد ما چون هرقل حذیفه را اجازت بازگشت داد و مردی که
جبله آمد گفت هیچ پیغامی داری که بیاران رسانم گفت ای حذیفه مرا شعادت و بختی و عشرت
کاری بر آن داشت تا از سعادت اسلام محروم ماندم و از نشاء مولود و اوطان مالوف دور
افتادم و بدین ولایت آمدم کاشکی این سعادت در حالتی که بتر از آن نباشد در خانه و وطن خود
بودمی پس در آن باب قطعه بر خواند حذیفه چون دید که موعظت نمیشنود و بادین اسلام جوع ندارد
او را وداع کرد و بسوی مدینه آمد چون بخدمت عمر رسید حکایت هرقل و جبله آنچه از احوال او دیده بود
از انواع تجمل و کلماتی که از و شنیده بود یک بیک با نگشت عمر گفت یا حذیفه او را دیدی که خمر
میخورد بعد از اسلام و چه دو قرآن گفت دیدم فرمود که الله اکبر زوال ابرده جرم شیار کرد و تاج
را بافنا بفرجت و درین تجارت سودی نکرد و نکند و شیمانی خورد و فتحی که سود ندارد پس حذیفه
گفت که جبله بدست من هدیه برای حسان بن ثابت فرستاده است خلیفه حسان را بخواند چون
حسان در مسجد آمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته خلیفه جواب سلام باز
داد و گفت ای ابو الولید خدای تعالی ترا از جانب جبله روزی داده است یکی و خدا را حمد و ثنا بگو و شکر
شکر کن که این جاهلیان روزی تو کردانیدند حسان آن زر بستد و جامها را بدست میمود
و در مدح آل جفنه بیت قطعه بگفت و آن عطا را بر گرفت و خوشدل شد حذیفه گفت که در شاهد

محاورت با جبله گفتم که چیزی از قرآن بتو ماند است گفت جبله قرآن را خوانده من فرا بخوش ساخت الا
آیه که حسب حال شعادت من است و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه دینا و هو فی الآخرة من الخاسرین

وفات کردن عجوبه راویان چنین گویند که در بلاد شام در فرطین دهی بود که آنرا عموس گویند
از مضافات شهر رمله باد و مرگ مفاجاة پدید آمد و بسیاری خلق هر شد و بسیاری از خلق از مسلمانان
در آن بیماری فوت شدند و عظیم رنجور بود و چون حال او بگشت کس فرستاد و جماعتی را از صحابه
لشکر بخواند و روی بایشان آورد و گفت شما دوستی خواهم کرد باید که قبول کنید و یاد گیرید و یاد دهید که
وصیت مرا در عمل آورید بخیر و سلامت باشید خلاصه آن وصیت بر اداشتن نماز است و دادن
زکوة و حج و تواضع بکدیگر نمودن و زنگانی نیکو بجا آوردن و هر را نصیحت کردن و نیکخواه بودن
و هزار زنار بر شما که فریفته دنیا و مغرور نشوید بیقین دانید که اگر یکی از شما هزار سال عمر بیابد سر
انجام آن فنا باشد که خدای تبارک و تعالی بر سر بنده و فرزندان آدم مرگ نوشته است و ناچار همه
این شربت همی باید چشید و عاقل آنست که از دنیا توشه آنجهان برگیرد و در آنجهان چیزی بسازد که
از دنیا باز ماند پس بسوی معاذ بن جبل گریست و گفت ای معاذ برو و مسلمانان را پیش نمازی کن که ترا
بر ایشان خلیفه خود کرده ایم این بگفت و کلمه شهادت بر زبان راند و او را وفات رسید رحمة الله
و گور او در اردن است از ولایت شام بعد از آن معاذ بترتیب مصالح مسلمانان روی آورد و خطبه
و حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و نعت و منقبت حضرت محمد مصطفی صلعم پس گفت ای مسلمانان توبه کنید
از گناهان و بخدای سبحانه باز گردید که هر بنده که از دنیا برود و از گناهان توبه نکرده باشد خدای تعالی
او را بنیامرزد مگر رحمت او را دریابد و هر که در گردن او دهی دارد باید که بگذارد که بر زندگانی او اعتماد
نیست و هر روز ما را مصیبتی رسید و بوفات مردی بمانیم که بعکس از و نیک اعتقاد نزدیکی و صل
تر باشد خدای سبحانه و تعالی بر جمیع رحمت کناد تا مرا زندگانی باشد بر او شما خواهم گفت کناد

مردی بود در جمله حکیم و دانا عمرو عاص یا یکی از مسلمانان گفت که چون بوعبیده معاذ را نامه خود کرد و بنده
از و رهنمی است این خبر بمعاذ رسید عمرو را بخواند و او گفت که چنین میگوید اگر راست میگوید خدای عز و جل
مرا بدان بیماری که بوعبیده داشت بمیراند و شهید گرداند که رسول صلعم فرمود که هر که از وبا بمیرد شهید
شود اگر دروغ میگوید ترا هم بدان بیماری که بوعبیده داشت گرفتار کناد و قوای عمرو در این
روزگار امارت را عظیم دولت میداری باشد که بدان رسی و امارت بیابی عمرو گفت سوگند
میدهم بخدا که در خشم نشوی و چیز نیکو گوئی که من هرگز چیزی نگوئم معاذ دیگر سخن نگفت و عمرو خوش
ماند پس معاذ نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر بن الخطاب بر این منوال که این خدمتی از معاذ بن
جبل بامیر المؤمنین داد و خبر رسید بعد از وفات عمرو که نزدیک ما صفت الامات داشت در زمان وفور
عزیز بود و آن بوعبیده جراح است رحمه الله و غفر له ما تقدم و ما تأخر فانا لله و انا الیه راجعون و
این نامه نوشته ام از ولایت شام و بداند امیر المؤمنین که در این ولایت وبائی عظیم ظاهر شد و بیشتر
هلاک شدند خدای تعالی قبض بیرکناد و السلام علیک و رحمة الله چون نامه بعمر رسید بر وفات
بوعبیده بگریست و جماعتی که آنجا بودند جزع کردند و آمرزش او را از خدای تعالی خواستند بعد از آن
وبا در میان اسلام فلارس افتاد و مسلمانان بسیار بگور گشتند و بسیار فوت کردند عمرو عاص
گفت این وبا بیش نوعی از تعرض پری است که در این موضع بما میرسد اگر بجای دیگر تحول کنیم
بیم است این سخن بمعاذ رسید و خشم شد و فرمود که مردم حاضر شوند پس خطبه خواند و گفت ای مردمان
عمرو عاص در معنی فلانی میگوید و آنرا از تعرضات پری میداند و در حدیث حضرت رسول صلعم بسیار
بودیم و با او نماز گزاردیم و از لفظ مبارک کلمات بسیار شنیده ایم و آنوقت عمرو عاص گمراه بود و از
میانه دور افتاده و ما هرگز در وبا از لفظ مبارک او چنین سخن نشنیدیم که عمرو عاص میگوید بنده که وبا
رحمت حضرت عزیز جل ای بار خدایا معاذ را و فرزندان او را از این وبا نصیبی وافر روزی گردان چون

دعا کرد و بازگشت و بادر پسر او عبد الرحمن اثر کرده بود و در شب جمعه بیم در آنروز وفات کرد رحمه الله
فرمود او را بنشستند و حنوط کردند و کفن پوشیدند و نماز گزاردند و مدفون ساختند چون بخانه آمدند معاذ
بر بستر افتاد و وبا در او اثر کرد و مردم بعیادت او می آمدند و از فوت او میترسیدند و او را دلداری
میگفتند و معاذ بشارت پند ها دادی و نصیحتها کردی و غشی بر آورد و مردم از نزدیک او بر آمدند بعد
از زمانی که با هوش آمد کنیزک را گفت که از شب چند مانده است گفت ساعتی مانده است پس
گفت بار خدایا بر تو روشن است که معاذ دنیا را دوست نداشته و در زمان تاریخ گشیده و در روزها
تشنه بوده اکنون هر آرزش گناهان از تو میخواهم مردی از یاران او گفت که ای بوعبد الرحمن ما را
وصیتی کن که آنرا از تو فرا گیریم و کار بندیم که در دنیا و دین بمانند تو مردی باد این دو یاد نیابیم گفت مرا
برنشانید او را برنشاندند معاذ گفت سوگند میخورم بخدا که این ساعت که وقت نزع است سوگند دروغی
نتوان خورد که من شنیده ام از رسول خدا صلعم که او فرمود که هر آن بنده مؤمن که وقت وفاتش از دنیا بگوید
بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بگوید که روز قیامت
حق است و بر نکیرین مرده را از گور نشانند او را از شب در آرند و تن او را در دوزخ حرام گردانند عبد الرحمن بن
عثمان الثقفی گفت ای معاذ بیفزای معاذ گفت ای برادران بر شما باد که علم آموزید و دیگران را تعلیم علم
دهید که تعلیم دادن صدقه است و علم آموختن کسی که اهل آن باشد موجب قربت است که واسطه
علم حلال را از حرام توان شناخت و علم مونس وحشت است و محدث بلند مرتبه و رفیق و غرب مصلح
کامل هر دو جهان و دشمن و راه بر هدایت در سرا و ضرا و خدای تعالی اهل علم را در جات رفیع داده است و ایشان را
سردار و سرور آن بشیان گردانیده و هر چیزی که در دنیاست از چرنده و پرنده و ماهی و مرغ بر او آمرزش
کنند که علم حیات دل است و روشنائی چشم و قوت جان و بوسیله علم منازل ابرار و مجلس
صحبت ملوک حاصل توان کرد و در عقبی درجات بلند توان یافت و در کشف مشکلات علوم

فکرت کردن بمنزلهٔ روزه داشتن است و خواندن علم موافقت بر گزاردن فرایض نماز است و طلب و مجاهدت
بدست آمدن دقایق علم میسر نشود و بی علم اصلا ثواب و ثمره نباشد و صلهٔ ارحام شناختن و حلال از
حرام و بواسطهٔ علم دست دهد و نیک بختان از و بهره یابند و بدبختان از منافع و فواید محروم مانند و متعلمان
مهتر اند و همیشه سروران و روی علما را نگریستن عبادت است و با ایشان صحبت داشتن برکت و سعادت
است که چند از این باب بگفت و عمرو عاص را پیش خود طلبید و تربیت مصالح مسلمانان او را بگذاشت
و نایب خودش گردانید و کلید سعادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد رضی پس عمرو عاص غمگسار
و او را دفن کردند و جماعتی از مسلمانان خاک بر او بریختند چون فارغ شدند عمرو عاص گفت رحمت
خدای عز و جل بر تو باد ای معاذ که تو نیکخواه مسلمانان بودی و کار و بار ایشان نیک گذاشتی کجا
و جاهلان را ادب کننده بودی و دیگران مدد کننده بخدا نمی خدا که در علم و صلاح و زهد و رشاد
مثل تو هرگز کسی نباشد پس عمرو عاص نامه نوشت بعمر بن الخطاب و او را از وفات معاذ آگاهی داد
و از دستوری خواست که از این مقام بجای دیگر انتقال کنند چون نامه بخلیفه رسید بر وفات معاذ گریست
و جزع بسیار کرد و مسلمانان تأسف خوردند و زاری کردند خلیفه گفت خدایا معاذ را بیامرز و بر او
رحمت کن که گفت عالم را ناموده است و بسبب وفات او بر مسلمانان خلل بسیار راه یافت بعد از آن
خلیفه مصلحتی چنان دید که بر آن لشکرها و شهرهای شام که بر دست لشکر اسلام فتح شده است یزید بن
ابی سفیان را امارت دهد پس نامه نوشت بیزید بن ابی سفیان که بسم الله الرحمن الرحیم یزید بن
ابی سفیان بداند که او را قایم مقام ابو عبیده و جراح و معاذ بن جبل و خالد بن ولید و امرا که پیش
ازین در ولایت شام شربت فتح چشیده اند کرده ایم و زمام امارت لشکر اسلام بکف کفایت او داده ایم
که خواطر ما را از اهتمام مهمات و مصالح او از آن طرف فارغ گردانده و لشکرها در رسم آرد و مادام که خود را
جمع کند و بجانب قیساریه روان شود و روی بکار آورد تا آن شهر را فتح نکند از آنجا بر نخیزد که ادام

که آن شهر را فتح نشود طمع هرقل از آن ولایت بریده نگردد چون آن شهر بدست آید طمع هرقل بکلی بریده گردد
و باید که این معنی بتحقیق تصور کند و بر این جمله امضا رساند انشاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
چون نامه بیزید بن ابی سفیان رسید امرا و خیلان بامارت یزید خوشدل گشته بجانب قیساریه روان شدند
بمنزلی فرود آمدند که آنرا اکسوه گویند از یزید دمشق چند روز در آن موضع مقام کردند تا لشکر جمع شد
پس یزید بن ابی سفیان خطبه بگفت بعد از حمد و ثنا و شکر الاهی جماعت صحابه و تابعان صلوات الله علیهم بر معنی محمد
رسول الله گفت ای مردمان بدانید که مثال قدوهٔ صحابه من رسیده و مرا فرموده که با جمله لشکر از حدود ارک
بجانب قیساریه روان شوم و اهل آن ولایت را بکتاب خدای عز و جل و سنت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم دعوت کنم و اگر اسلام را
قبول کنند و ایمان آرند فهو المراد و الا ایشان جنگ کنم و از خدای تعالی در شهدای آن شهر مدد و معونت خواهم
حال ایشان تا دراث شهید دل بر غزا و مجاهده نهیده و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون یزید بن ابی سفیان
از خطبه فارغ شد لشکر بجانب قیساریه روان کرد چون در آنجا رسیدند بزرگان لشکر رومیان بطارقه و سرداران
لشکر هرقل با لشکری انبوه در آنجا بودند چون جبله بن ثعلبه که بر مقدمهٔ لشکر اسلام بود بر گرد دروازهٔ
قیساریه فرود آمد لشکر از حصار بیرون آمده روی بجنگ آوردند بر جبله بشکر او حمله کردند ایشان را
از آن موضع برداشته منهزم کردند و تا لشکر یزید رسانیدند یزید چون حال بر این جمله دید هم در آن موضع
که فرود لشکرگاه حشر و نصب پیشگرت کرد میمنه را بشرحبیل و میسره را بضحاک بن قیس الفهری
حواله کرد و جناح را بعبادت بن صامت سپرد پس ترتیب روان شدند چون بر حصار رسیدند
لشکر روم بیرون آمده روی بهم آوردند و با یکدیگر چنان نزدیک شدند که گردنهای اسبان از یکدیگر بگذشت
و یزید بن ابی سفیان آوازداد که ای مسلمانان ثابت قدم باشید و از عرصهٔ حرب فرار مجوزید نمایید که کار کشتن را
چنین موقف باتش دوزخ رسانند مسلمانان چون این سخن بشنودند دل بر جنگ نهادند و آن روز از
وقت طلوع آفتاب تا نزدیک غروب در آن محاربه بودند خدای تعالی ایشان را بر کفار نصرت فرمود

روزی که لشکر روم پشت بهزیمت نهادند و مسلمانان از عقب ایشان می‌تاختند و می‌کشتند تا بکنار پناه
بحصار بردند و بر در حصار فرود آمده بهم جنگ کردند همچنین چند نوبت لشکر روم از حصار بیرون آمده
جنگها کردند و هر وقت ظفر و نصرت مسلمانان را بود چون زمستان حال بدین جمله دیدند دیگر از حصار بیرون
نیامدند یزید جاسوسی از معارف لشکر و ارباب رای و تدبیر بخواند و از ایشان مشورت خواست و گفت
در این موضع علوفه تنگ است و لشکر بسیار و سبب علوفه فرو ماندگی تمام است و بچندین کثرت لشکر چنان
مشب رای آنست که جماعتی را از لشکر بر در این حصار بگذاریم اگر مخالفان از حصار بیرون آیند با ایشان
جنگ کنند و اگر نه همچنین محاصره باشند و با جانب دمشق باز گردیم مسلمانان نگذارند که ما بر مراد
پس یزید معاویه بن ابی سفیان را بخواند و چهار هزار سوار بدو داد و او را فرمود که بر در حصار مقام کند اگر
اهل حصار بیرون آیند با ایشان جنگ کند و الا در بندان میداد و شبانه تا آنوقت که خدای سبحانه و تعالی
کار را بخلاص پدید آورد معویه قبول کرد و یزید او را آنجا بگذاشت و خود بجانب دمشق باز گشت چون لشکر روم
دیدند که یزید با لشکر باز گشت و معویه با لشکر اندک بر در حصار ماند رای زدند که این وقت است که ایشان را
دفع توانیم کرد پس با لشکری آراسته و سپاهی انبوه از حصار بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند و معویه نیز خاموش شد
و با لشکر خود روی بایشان آورد و جنگ نیکو کردند تا بقضای خدای سبحانه و تعالی لشکر اسلام فتح روی کرد
و در آن مقاتله زیاده از هزار مرد از رومیان کشته شد و باقی بگریختند و پناه بحصار بردند و یقین کردند
که ما را هیچ نوع با این جماعت طاقت محاربت نخواهد بود که در جنگ ما دلیرتر و فرو و شوکت زیاده
دارند و اقبال روی بایشان دارد و مصلحت آنست که با ایشان صلح کنیم روزی دیگر معویه نزدیک سپاه آمد
و صلح خواستند قرار بر آن یافت که معویه ایشان را در شهر بگذارد و بیست هزار دینار نقد بدهند و جزیه
ادا کنند و بعد از این فرمان بردار باشند و خدمتکار معویه در این باب نامه نوشت بمراد خود و یزید
در جواب نوشتن نوشته فرستاد بیست هزار دینار ایشان با جانب مقرون کردند معویه بنا بر آن وثیقت نامه نوشت

وصلح مقرر گشت و اهل شهر را که قرار داده بودند ادا کردند معاویه با لشکر خود بجانب دمشق باز گشت و کار
قیساریه بر اینوال بقطع رسید پس یزید نامه نوشت بقدوه صحابه عمرو بن العاص رضی الله عنه چون بر مضمون نامه
اطلاع یافت عظیم خوشدل شد و خدای را عز و جل شکرها کرد و جواب نامه نوشت که مبادا یزید بن ابی سفیان
که نوشته او رسید بر مضمون معلوم گشت و باجتماع جزیره قیساریه که آنجا هم بود در آن ولایت باری خدای را
شکرها بسیار گزارده الحمد لله که فتح ظاهر از آن مهم حاصل آمد و روزی پریشان فراغ گشت و دشمنان
مقهور شدند و مقاصد بحصول پیوست که خواجه را شکر گزارید که شکر موجب مزید نعمت است و دوام سعادت
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته بعد از آن نیز عمرو بن العاص خبر آوردند که لشکر روم جمعیت عظیم می‌رسانند
و در زمین جزیره سواد و سپاه و بسیار در هم آورده اند و اندیشه حرکت دارند چون خلیفه این خبر شنید جماعتی را
از مهاجر و انصار بخواند و این کیفیت را باز نمود و گفت شما از جهت آن خوانده ام تا درین کار اندیشه
کنید و آنچه صلاح و صواب باشد باز نمایید و معین کردید که کدام مردست که هر روز مرین مهم قیام تواند
تواند کرد و دل ما را درین فارغ تواند کرد بهند که سر خلفان شایسته و بزرگ که داشتیم همه در شام فوت کردند
و از امرا هیچکس نمانده است الا یزید بن ابی سفیان که از دور کفایت امثال این مهمات حسابدانست
گرفت و یزید این عزت در دمشق است و هیچ نوع مصلحتی نمیماید که او را از آن ولایت غایب توان
کرد شما مرا بردی که شجاعت داشته باشد و پرهیزکار و خدا ترس بود و رشاد کند بجماعت بعد از اندیشه
قرار دادند که کفایت این مهم را هیچکس بهتر از عیاض بن غنم الفهری نیست که سوار است بجهت بسیار
نامداری و مردیست حامد و پرهیزکار خلیفه عظیم پسندید پس نامه نوشت بعیاض که در شام همراه یزید بن
ابی سفیان بود و بر مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه از عبد الله بن عمر بن الخطاب بسوی عیاض
ابن غنم الفهری و او را سلام میرساند و میگوید ای عیاض ما ترا بهمه بر تقویم ابواب مصالح مسلمانان
و کفایت مهمات ایشان حریص یافتیم و چنان دیده که در همه اوقات مسلمانان را بر تاکید خواهد

نقوم ابواب مصالح مسلمانان بفتح

خبر است تحریص کرده و در جهاد و معالم طاعات باعث مهوده و اسلاف تو همین شیوه ستوده و اوصاف پسندیده را
و بشارت باد ترا ابتهاب جزیل و ثنا جمیل در دنیا و آخرت چون سیرت تو این جلالت همه بسلام
که در دین و دنیا بهمه مقاصد اول برسی شاد باش که اکنون بدانکه خبر جمعی که سرداران روم در بلاد جزیره خاص
شنیده باشی و ما نیز آنیم که لشکری فرستیم تا آن لشکر را مستغرق کرده و در این باب با معاف صحابه مشورت
کردیم رای همه بر تو قرار گرفت چون بر مضمون وحشت شوی از لشکر یزید بن ابی سفیان حاضر باش که صفت
دانی و دل تو خواهد هشیار کن و روی بسلاد جزیره آر و قوی دل انتظار خود ساز و ترس از آن مدار که
با تن ترا چنان بیمداند که ظاهر و در حوادث مهمات دست بکتاب خدای تعالی زن و سنت حضرت
محمد رسول الله و سیرت خلیفه ابی بکر رضی الله عنه رود از کثرت لشکر و بیش و قلت عدد لشکر اسلام اندیشه مدار و شنیده
که رسول الله روز خندق روی بما آورد و فرمود که زود باشد که خدای تعالی ولایت کسری و ولایت قیصر را
بر دست شما فتح کند و مالهای ایشان روزی شما گرداند و تو که عیانی دیدی و مشاهده کردی که خدای تعالی
سخن رسول خود راست کرد بیند و ما را بولایت قیصر و کسری داد و آنچه بقلت کفار را اسیر و مقهور گردانید
تا همه در تحت طاعت ما در آمدند و جزیه قبول کردند و سرور کافران هرقل این حضرت از ولایت شام
بگریخت و با قصای روم شده ترسان و هراسان این همه انواع نعم و مواهب فضل ما بی نهایت است که
شکر آن بر ما واجب و لازم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و البوی یزید بن ابی سفیان
نامه نوشتیم و او را فرموده ایم که چندان لشکر ترا باید که بر ایشان دفع آن لشکر توانا کرد که در بلاد جزیره
جمع شدند بصحبت تو روان گشتند بسعادت بدان جانب روان شود چون خطاب عمر بن الخطاب
بعیاض رسید و مضمون را معلوم کرد طاعت نموده با خواص خود بیزید بن ابی سفیان پیوست و یزید
کیفیت حال او را باز یافت پیغمبر از مرد که بمردی و شجاعت مذکور بودند و در جولت و مبارزت مشهور و از لشکر
جدا کردند عیاض ایشان را اختیار کرد و با تعبیه تمام و عدت و آلت کامل در روز پنجشنبه نصف شعبان

از دیار شام بیرون آمده بجهت بلاد جزیره روانه شد مقدمه لشکر بمیسرة بن مسروق داد و میمنه بسعد بن عمر
داد و میسره بعبد الله بن سعید العدوی و ساقه بسفیان بن المعطل السلمی سپرد و بدین تعبیه بجانب شهر رقه
روان شدند چون عیاض بنجار رسید نزدیک شهر رقه آمد لشکر را بجانب فرستاد و غنایم بسیار
یافتند و اهل حصار جنگ آغاز نهادند و بر تواتر سنگ و تیر می انداختند چون شب در آمد عیاض
با سیصد سوار نامدار از میان لشکر بیرون آمده بجانب دروازه رقه که بدروازه ماهرون معروفست
و سه هست کم و بیش از شب که نشسته بود که بدان دروازه رسید جماعتی انبوه را دید که پیش آن
دروازه نشسته بودند و شراب میخوردند و همیرفتند ایشان را بحفظ دروازه فرستاده بود و آتش
در ایشان اثر کرده ناگاه عیاض رسید چون او را دیدند برخاستند و برجسته دست بسلاح بردند و
میخواستند که بر او زنند عیاض زبان بر ایشان بآخت و جمعی را بکشت و بقیه را اسیر گرفت و بلشکرگاه
خود آورده بامداد چون ریسان از این واقعه خبر یافتند عظیم دلتنگ شده جزعها کردند هرقل کسی
نزدیک عیاض فرستاد و گفت مرا باز بخشی است اگر دستوری باشد بیرون آیم و آنرا باز نمایم عیاض گفت
دل فارغ دار و ایمن باش که بجانب من کسی ترا تعرض نرساند و قصد هلاک تو نکند تو بیرون آی و آنچه
داری بگوی و بسلامت باز گرد هرقل پیاده و رجالا بیرون آمده پیش عیاض بایستاد عیاض او را در کنار گرفت
و او را دید جامهای حریر در پیا پوشیده و کمر مرصع بجواهر بر میان بسته از وی پرسید که نام تو چیست
گفت نام من نیظرست عیاض گفت سخنی که داری بگو نیظر گفت تو نیز نام خود بگوی گفت عیاض گفت شام
پدرت چیست گفت غنم نیظر چون نام پدر او را بشنید سر بجنبانید و تبسم کرد و یاران خود را گفت پس گفت
ما را بچه چیز میخوانی گفت شما را بدین اسلام میخوانم و میگویم که باخلاص تمام بگوئید شهدان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون کلمه شهادت بگفتند و شرایع دین و شرایط اسلام
از نماز و روزه و زکوة و حج قبول کنند و لوازم این فرایض بوجهی تمام ادا رسانند هر چه زر که خدای تعالی

حلال کرده است حلال دارید و آنچه حرام کرده است بر خود حرام دانید چون بر آنچه رود بر شما در دین بر ما
ما بشنید و ما را با شما هیچ کار نباشد و در اسلام خون و مال شما بر ما حرام بود بنظر کشت اگر این کلمه
نگوئیم و دین شما را قبول نکنیم چه باید کرد عیاض گفت جزیه باید داد و بوقت اداء آن تن بذلت باید سپرد
چون بدین جمله قبول افتد در پناه باشید بنظر کشت از این خود که دارم بر گردم و مالی که فرا ذمه ایشانم
آخر مصلحت مستحکم گشت و قرار افتاد که بیست هزار دینار نقد بدهند و هر مردی چهار دینار جزیه بدهند
باشند و هر کودکی که بحد بلوغ رسد همچنین چهار دینار بر او واجب شود و از مواشی و چهارپایان از ده یکی
بدهند چون عاملی بجهت مال بجا باید روز اول هیچ نکنند بعد از این بر ایشان هیچ دیگر زیادت
و بسیار تکلیف نباشد بنظر بدان رضی گشت و عیاض او را بجمله وثیقت نامه نوشت و جماعتی
معارف را بر آن گواه کرفت و بمهر خود رسانده بنظر داد پس کشت ای نظر وقتی که نام من پدر من
پرسیدی و معلوم کردی بسم چه بود بنظر کشت هیچ چیز بر ازین نیست و از دروغ قبیح تر نه رسی انست
که بطریق آن شهر و سوالف ایام آباد و اجداد من بطارقه این شهر بودند و امارت این شهر مرا میراث است
لشکر فارس مرا دست میشکنند و درین شهر نزول ساخته مرا ما بوایع بر نجانیدند بعد از آن هرقل پادشاه روم
هم بر خشم گرفت و قبطیان را بر ما مسلط کرد و قبطی الفاظ بر ما بخیار رسانید و ما بفضل باری تعالی از آن فرق
بودیم که این بلا از سر ما بکردیند و ملک ما بما رسانیدند بحکم آنکه در کتابها خوانده ام که هیچکس است درین شهر
نیاورد و اهل این شهر هیچکس را فرمان نبرند الا مردی عربی را که نام پدر او عثمان باشد چون تو نام پدر خود
عثمان گفتی دانستم که آن مرد که ما در کتب خود خوانده ایم تو ذه و تو برین شهر غالب شوی از آنجمله تعجب کردیم
عیاض گفت شما کتاب دینی و کتاب خوانید گفت بلی ای امیر حضرت عیسی بن مریم کتابی برای ما گذاشته
انجیل نام عیاض گفت در کتاب شما هیچ ذکر محمد پیغمبر هست گفت بلی در انجیل مذکور است که در آخر
الزمان پیغمبری پدید آید محمد نام و عربی باشد و مردمان را براه راست خواند و او بهترین همه پیغمبرانست

و دست او بهترین همه امتان و در روز قیامت نشان آن پیغمبر آنست که بهتری شنیده و کلیم شده و بر تنگی
فرماید و از بدی نهی کند اکنون ای امیر بدانکه من قوم خود را بدین شما خوانده ام و در باب مسلمان
شدن هر گونه سخن رانده ام و ایشان را ترغیب داده سخن مرا قبول کردند و ابا آوردند مرا گفته اند
اگر بعد ازین این سخن را بگوئی ترا بکشیم من از خوف خواهش کشتم قصه من از روی راستی است
عیاض از صدق مقال و حسن خصال او تعجب نمود چند روز در آنجا مقام نمود و از آنجا بجانب شهر
رها رفت اهل رها عظیم بترسیدند و غله و علوفه بسیار بشهر بردند و سلاحها بر بالای حصار نهادند و
سنگهای بسیار بر دیوار قلعه کشیدند چون لشکر اسلام برسید و آواز تکبیر و تسبیح و تهلیل و تکبیر بگوش
خوف اهل رها از آن زیادت شد و رعبی عظیم در دل ایشان افتاد و مع ذلک نعرها میزدند و تشنیع و تجلد
و تهور مینمودند و عیاض می آمد و لشکر او از دست چپ او بودند تا بدروازه اعظم که از آنجا بجانب
روم روان شدند فرود آمدند و با لشکر اهل شهر جنگ عظیم کردند و پانزده شبانه روز در جنگ بودند و هر
ساعت از جنگ باز گشتند اهل رها اندیشه کردند که این مردمان مردانه عظیم و قوی حال اند در جنگ
از ما دلیرتر و ثابت قدم تر ما را هیچ نوع طاقت مقاومت نباشد اولی تر آنکه همچنانکه اهل رقه
صلح کردند ما نیز بکنیم ازین قرار کسی را نزدیک عیاض فرستادند و صلح التماس کردند عیاض اجابت کرد
و وثیقت نامه نوشت مشتمل بر ذکر مصالح و قرار آنکه مال نقد ادا کنند و جزیه قبول نمایند و منادی فرمود
که اهل رها را امان دادیم و عیاض مال مصالحه بستد و گرد آن شهر طواف کرد و فجات و دساتین را
بدیه و اوراق آن شهر خوش آمد روزی چند در آنجا مقام کرد مرطوس که بطریق آن شهر و سردار آن لشکر
بود برای عیاض ضیافتی حسن و تکلفات بسیار کرد و بنزدیک او آمد و گفت ای امیر دست
بزرگتر از برای شما فرستاده اند و شما هیچ آسیبی که آنجا آید و طعامی خوری و جامه تغیر اگر دل تو میخواهد بجوی
بیاری و مرا خبر کن ای عیاض گفت ای مرطوس ترا بدین تکلیف هیچ حاجت نیست اگر من بدین

مدت بعضی شب کسی شبی تو هم سایه امیرالمؤمنین عمر را دعوت بطریق بیت المقدس حاضر کردی
من نیز کردمی ای بطریق معلوم شد که هنوز از ما میترسی خواهر جمعه از که تو ایمنی و از ما نقض عهد
نمی آید بطریق خوشدل شد و بسوی خانه خود بازگشت بعد از آن زن نصرانیه با پسر عم خود دعوی داشت
نزدیک عیاض آمد و عیاض آنچه بود فرمود چنانکه طرفین راضی شدند و عیاض اثنا بگفتند پس
عیاض را حال آن زن خوش آمد از او پرسید که شوهر داری گفت ندارم عیاض گفت که ترک دین
ترسائی بگوی تا ترا اختیار کنم زن گفت شوهر بر دین خود باشد و من بر دین خویش عیاض قصد کرد
که آن زن را در حکم خود در آورد و خبر بخاطر گذرانید که هیچ قومی که زن کافره داشته باشد نیکو نباشد
ترک آن زن کرد زن طعامی برای عیاض مهیا ساخته بود و فرستاد عیاض قبول کرد و او در کنیسه
سقلابیه بخسبید عیاض در همانجا بود که یزید بن ابی سفیان بشیر بن ارطاة را با هزار مرد رومی صحیح عهد
بعد و عیاض فرستاد اول در میان لشکر غوغا شد که شاید لشکر روم بعد و اهل ربا آمده اند و آخر معلوم شد
که بشیر بن ارطاة است که یزید او را بعد و مسلمانان فرستاده است از آن معنی خوشدل شدند چون
بشیر و لشکر اسلام ملحق شد از عیاض جدا شد عیاض جواب داد که شما را در این جنگی نتوان بود
شهرهای دیگر باید رفت که فتح باید کرد از آن شهرها هر چه بدست افتد در آن شریک باشید بشیر
با عیاض درشتی و ناخوشی بیاد کرد عیاض او را گفت هر بحضور تو لشکر تو هیچ حرمت اگر دانی خواهد
در اینجا مقام کن و الا بجانب شام باز گرد بشیر در خشم شد و بجانب شام بازگشت چون نزدیک
یزید رسید از عیاض شکایت کرد و آنچه میان او و عیاض رفته بود باز نمود یزید از آن برنجید و بعد از قتل
بعد بن الخطاب نوشت خلیفه بعیاض نوشت که چنان معلوم شد که یزید بشیر بن ارطاة را با
دو هزار سوار بمدد تو فرستاده بود تو ایشان را باز گردانیده بشام فرستادی بموجب آن معلوم شد
چون خطاب عمر بن الخطاب رسید و مضمون آن معلوم کرد در جواب نوشت بر این مضمون که این حدیث

بامیرالمؤمنین عمر عیاض بن غنم مینویسد که پیش از رسیدن بشیر بن ارطاة شهر رقه و شهرهای دیگر مسلمانان
فتح شده بود و غنایم بدست آمده و مسلمانان آنرا متصرف گشتند بشیر از من از آن غنایم نصیبی خواست
جواب دادم که این دو شهر و غنیمت شما فتح شده است شما از آن غنایم نصیبی باشید و نتوانند بود و بعد از آن
آنچه در حضور شما فتح کرده ما را و شما را از غنیمت آن نصیب باشد بشیر با من درشتی و تطاول کرد و در خشم
شد نرسیدم که میان من و او مخالفتی و منازعتی پدید آید و ما در میان دشمنان بودیم من از او استعفا
داشتم و بحضور او حیا چی نبود او را گفتم که باز گرد و لشکر را با خود ببر بموجب باز گردانیدن او این کتاب
والسلام چون نوشته بخلیفه رسید و مضمون معلوم کرد در جواب نوشت که موجب باز گردانیدن
بشیر بن ارطاة معلوم شد ایزد تعالی ترا جزای خیر داد و از حضرت باری تعالی استدعا نموده اند که عمر زنده
باشد هر کرا از عمل تو معزول گردانید و چون اجل او نزدیک رسید تو هنوز زنده باشی وصیت کن باید که
خلیفه خواهد بود که ترا معزول گردانید بعد انواع خوشدلی پیش و در تقدیم مراسم غزا و جهاد و جهد نمای
و اسلام چون عیاض بر مضمون آن خطاب مطلع شد حق سبحانه و تعالی او را شکر گزارد گفت بار خدایا
بعد از عمر زندگانی نمیخواهم اگر او را وفات رسد و مرا در اجل تاخیری یک روز بعد از مرا در روزگار
نگذار انک علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر بعد از آن خبر شنید عیاض که در شهر حمص بیت المقدس
مردم رومی جمع شدند میان لشکر خود ندا فرمود که ساخته کار زار شوند چون لشکر اسلام آنجا رسید
جنگی در عیاض عظیم در دل اهل حمص افتاد و از حد بیرون ترسیدند هنوز لشکر عیاض فرود
نیامده بودند که کسی نزدیک او فرستادند و صلح خواستند عیاض اجابت کرد و شقه نامه بر مضمون
قرار اهل رقه و اهل ربا نوشت پس دروازه حمص را باز کردند و مسلمانان در شهر رفتند و
روزی چند قیام نمودند و مال بسیار بدست آوردند پس بجانب شهر عین الورده که آن شهر را
راس العین گویند روان شدند و گویند که اهل این شهر دیده بانی تیز نظر داشتند که یک روزه

بدیدی چون لشکر اسلام یک روز راه قریب آن شهر رسیدند بغتة غباری پیدا شد که دیده بانان هیچ
اهل شهر از او پرسیدند که از لشکر بیگانه هیچ اثری می‌بینید بانگ از غایت ظلمت غبار که آمد
هیچ چیز معلوم نمیشود اگر دل شما خواهد هر روز چهار پایان بصحرا فرستید سهل باشد اگر چه بسبب این ظلمت
من اثر لشکر را نمی‌بینم اگر حس و حرکت ایشان را دریابم شما را خبر دهم اهل شهر چهار پایان را از
آب و شخر و کاه و کوه سفند بصحرا فرستادند چون لشکر اسلام قریب شهر رسیدند حصار را موضع
شد و آفتاب ظاهر گشت لشکر چهار پایان را بدیدند حمله آوردند پیش آمدند میراندند و ده بان
نعره زدند همه اهل شهر گرد بر گرد حصار بر آمده جنگ را خوشدند و عرادها بر حصار بپا کردند
لشکر اسلام در رسیدند نزدیک حصار فرود آمدند اهل حصار بر تواتر سنگ عراده می انداختند چند
کس را از مسلمانان بدرجه شهادت رسانیدند بطریقی از بطارقه آن شهر بر دیوار حصار بر آمده مسلمانان را
جفا میگفت و دشنامها میداد و میگفت ای کشکینه خواران پشینه پوشان شما را با اهل شهر
و رادعران قیاس نکنید که اهل آن شهر را نسبت بما قوت نباشد و شما ندانید که مرگ شما بدست
مردی از مسلمانان نزدیک حصار شد و گفت بیهوده بسیار گوی ما پیش از شهر رفته دریا و صراها و حصنها
حصین و قلعهای متین بقهر بسیار گرفته ایم و جهودان و ترسایان و گبران از آن حصارها
بیرون آورده بدوزخ فرستادیم و حال تو ای ملیح دین حصار نزدیک ما همچون عرصه که
از موی عقید بیاپانه ساخته باشند و در پس آن نشسته و بدان پناه گرفته و تو از این احوال خبر
نداری و آنچه بر زبان تو آید میگوئی همین ساعت کیفیت این مقالت بر تو معلوم شود در آن وقت
ندامت سود ندارد و بطریق در خشم شده یاران خود را گفت که مرا از دیوار حصار فرود گزارید
تا سزای این بیخبر را بدهم و او را در چیزی نشانده از دیوار فرود آوردند چون بر زمین آمد زرهی
پوشیده و خودی زراندود بر سر نهاده و کمری از زر مرصع بجواهر بر میان بسته و شمشیری کوار

ذو ربعات نیکو بدست گرفته بر این صفت پای حصار بایستاد و از مسلمانان از پی مرد مردی گرد بشد
بصورت دلیر بنیکو شمشیری حمایل کرده و بند او از پشم شتر ناقه و عمامه کرده سیاه بر سر بسته سپر بر
سر گرفت و زانو زمین نهاد و شمشیر بساق او زد هر دو ساق او بگشت بطریق برقها و حربه
در دید و سر او را بریده در ایستاد تا سلاح و کمر از او بیرون کرد و از سر او حصار آن سنگ متواتر میزدند عرب
از آن سنگ نمیترسید تا جلد سلاح و جامها از او بیرون کرد و او را پای برهنه بپای حصار بگذاشت
و خود سالم و غانم پیش یاران آمد چون بطریق را بدان صفت کشته دیدند اهل شهر ترسیده بیرون
آمده جنگی سخت کردند و در آن جنگ چند کس از اهل اسلام شهادت یافتند عیاض چون حال
بدین گونه دید لشکر را فرمود تا بر شکل مهرهان باز پس شدند و پشت دادند مردم شهر از عقب او روان
بدیدند و از دور در آمدند مسلمانان نیز روی بایشان آوردند و جمعی انبوه را از ایشان کشته شد و
باقی هزیمت خورده بپناه بحصار بردند آخر اندیشه کردند که ایشان را با لشکر اسلام قوت مقاومت
نخواهد بود کسی را نزدیک عیاض فرستاده صلح خواستند عیاض اجابت کرد و قرار یافت که
سی هزار دینار زر سرخ بدهند و هر سالی بر سر هر آدمی چهار دینار میرسانیده باشند چون مال
ادا کردند و جزیه قبول نمودند عیاض در آن شهر چند روز توقف نمود پس میره بن مسروق را نگاه داشت
سوار بدو داد و او را بجانب ولایت قابوره فرستاد و میره بهر موضعی که میرسید حصارها را فتح میکرد
و مالها که حاصل میشد نزدیک عیاض میفرستاد تا ولایت قابوره اجمعا فتح کرد و بجانب بوحل
فرات روان شد تا همه را بگشت و فرزندان ایشان را برده گرفت بعد از آن بر ایشان منت
نهاد و گناه را بایشان بخشید و عفو کرد و سه هزار دینار زر بستد و جزیه بر قاعده معهود قرار
نهاد و شهر را بایشان بگذاشت و نزدیک عیاض بازگشت و اموال غنایم که حاصل کرده
کرده بود نزدیک او آورد و عیاض هنوز در شهر اس العین بود چون میره بدو ملحق شد

از آنجا کوچ کرده بجانب نصیبین روانه شد رومیان از هر موضع که بقلعه پناه بحصار نصیبین بردند غالب
چون بدر آنجا رسید لشکر را فرمود تا چهار دروازه شهر فرود آمده با ایشان جنگ میکردند تا مقاتله
بسیار شد و در آنجا حصاری عظیم محکم بود عیاض قسیح از حیله پندیده است آنجا مقام ساخت پس
عمرو بن سعد الانصاری را بخواند و او را جنبل او شهر سنجار فرستاد و عمرو آن جانب رفت و
گرد حصار سنجار فرود آمد و یک روز با اهل حصار جنگ کرد روز دیگر اهل حصار امان خواستند عمرو
ایشان را امان داد و سه هزار دینار نقد بستد و بر هر مردی جزیه چهار دینار مقرر داشت صلح کرد و
بخدمت عیاض بازگشت پس عیاض مالک بن الحارث اشتر را بخواند و هزار سوار اقتدار
بدو داد و او را بجانب میا و فرقین فرستاد و اشتر را در اوصال مناعت و حصانت
حصار معلوم شد با خود اندیشید که در آنجا بسیار مقام کرد چون آنجا رسید لشکر را فرمود
تا بمو هفت منجنیق برآوردند اهل آنجا بسیار بترسیدند و گمان بردند که آن لشکر ده هزار
باشند نگفتند ما را چنین لشکر امکان محاربت نیست کسی را نزدیک اشتر فرستاده صلح
خواستند اشتر اجابت کرد و چنان مقرر شد که چهار هزار دینار نقد بدهند و بر هر مردی چهار دینار
جزیه بر مالی میداده باشند پس دروازه شهر را بگشودند پس مسلمانان در شهر شدند بامداد در فر
آدینه بود که مسلمانان در شهر شدند و تماشا میکردند و بیرون آمده بر دروازه شهر فرود آمدند
اشتر مال را از آنجا بستد و میا و فرقین را نهاد چون آنجا رسید فطوس بطریق آن شهر
کسی را نزدیک اشتر فرستاد و صلح التماس کرد و بر سه هزار دینار نقد و بر جزیه معهود قرار داد اشتر
آنجا سه روز قرار کرد و مال قرار بستد و در لشکر منادی کرد که بخدمت عیاض بن
غنم برگردیم فتح انجلیه باز گشتند و عیاض هنوز بدر بندان و محاصره نصیبین مشغول بود و
آنجا مقام داشت شهر بخدمت او باز رسید و مالها که از آن مواضع حاصل کرده بود تسلیم

کرد و عیاض بن غنم را یک سال تمام در محاصره نصیبین مقام داشت و هلال آن شهر مسعد شد عیاض از آن
دلتنگ میبود که جمله ولایت جزیره بتمامی بالصلح مسلم گشت و هیچ موضع نماند مگر نصیبین یکی از مسلمانان
که در خدمت سعد وقاص در ولایت عراق بود با عیاض گفت حیله اندیشیده ام نصیبین بدان حیله
ما را مسلم کرده عیاض گفت بیان باید کرد گفت کسی را باید فرستاد تا شهر روز که در دست مسلمانانست
و از گردوم آنجا بسیار باید طلب کرد چون بیاورند در گور نا باید انداخت و سر آن محکم باید کرد و در
منجنیق باید نهاد و در شهر انداخت باشد که یک دو کس را بگزد تا هلاک شوند و مردمان بیمار گردند
و شهر را تسلیم کنند عیاض را پسندیده آمد و همچنان کرد چون گردو نا را آوردند شبانگاه گوره چند
در منجنیق نهاده در شهر انداختند و گوزها بشکستند و گردوها پراکنده شدند هر کرا آشب خشند گزیدند
چند کس هلاک شدند غوغا در شهر افتاد و مردمان از دست گردوها در ماندند و حیله آن اندیشیده کردند
کسی نزدیک عیاض فرستادند و صلح التماس نمودند و عیاض اجابت نکرده گوزهای گردوم جمله در آن شهر
انداختند و مردم بکشتن گردوها مشغول شدند عیاض با لشکر آنروز در جنگ مبالغت زیاده کرد لشکر قصد
کلی کرده شهر را بزور گرفتند و در شهر شد از مردم سلاح دست هر کرا دیدند بکشتند و سرهای اطارقه را
بریدند و زن و فرزندان ایشان را برده گرفتند و جماعتی که زنده ماندند نزدیک عیاض آمده تضرعها کردند
و صلح بر چهار هزار دینار قرار دادند و جزیه قبول کردند عیاض زن و فرزندان ایشان را باز داد و امان نامه را
قلم نموده مهر کرد و ایشان سپرد و مال مصالحه از ایشان بستد و دل از نصیبین و ولایت جزیره
فارغ کردند پس خیل غنایم که از این ولایت بدست آمده بود جدا کرد و بخمس عشر فرستاد و باقی را بر
مسلمانان قسمت کرد هر یکی را نهصد اسلام را زیاده از ده هزار درم رسید غیر از چهارپای و برده و متاع
فاخر که یافته بودند و عیاض با لشکر در ولایت جزیره مقام کرد و منتظر اشارت فاروق بود چون خیل غنایم
و اندوخته عیاض بعمر رسید عظیم شادمان گشت و باری قلیل لشکر را کرد و در جواب نوشت بر این منوال

عمر از عیاض نصیبین را
رفتن مسلمان از نزد جزیره

بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنا مر خدا را اهل صلاح که ولایت جزیره را بر است مسلمانان فتح کرد و بشما زاهد ارزوی
بتوانگری رسانید و روزی بر ایشان فراخ کرد و بعد بعد مینویسد عمر بن الخطاب بعیاض بن غنم بعد از سلام علیک
ای عیاض تو در کار دین تقصیر نکردی و در اخلاص جزیره مبالغتها نمودی و اثر پسندیده ظاهر کردی بنده
خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد چون بر مضمون مکتوب وقف کردی یکی از مسلمانان که معاذ بن جبل باشد و بر او اعتماد
داشته باشی در ولایت ناب خوشتین کردانی و خود بجانب شام مراجعت نمای که یزید بن ابی سفیان آنجا
بیمار است اگر او را حادثه واقع شود آن ولایت از هر خالی مانده مصلحت آنست که بسعی تمام بجانب شام باز گردی
و در ولایت جزیره پیش این مقام کنی و اسلام چون خطاب خلیفه بعیاض سید عتبة بن فرقد السلمی را بحکومت
داد و او را جمله ولایت جزیره داد که رهنه و چهار هزار سوار بدو داد و خود با نه لشکر بجانب شام باز گشت
چون بشهر حمص رسید آنجا تا توان شد و بر جهت حق پوست حمد الله علیه چنین روایت کردند که آن روز که عیاض
در حمص وفات یافت در طویل او جهان دوب بود که ناخوشتین ولایت جزیره برده بود و یک شتر بر نقل
او کشیدی و بار بردی و در میان جامهای بخشیده که بار زر نهاشتند و با چندان زر و نفقه که از ولایت
جزیره بدو رسیده بود همه بر بخشیده بود و بصدقه داده و هیچ بر خود نگاه نداشته خدای تعالی بر او رحمت کناد
بعد از وفات عیاض تا توانه بر یزید بن ابی سفیان زیاده گشت و عظیم رنجور شد چون دانست حال صحت بعمر
مکتوب نوشت بر مضمون که بعد از تقدیم مراسم تحیت و دعا مدت دراز یزید بن ابی سفیان بخلیفه
مینویسد و گمان ندارد که باز نامه بخلیفه تواند نوشت که بغایت رنجور است و عظیم بیمار و مهر انوشین بر نامه
که کار من بآخر رسیده و هر کرا خواهد بر سر این لشکر فرستند و در این ولایت والی کرداند و السلام علیک
چون این نامه را نوشت بقاصد داد تا بخلیفه رساند و پیش از آنکه این نامه بخلیفه رسد یزید از این جهان بگذشت
چون قاصد نامه را بعمر رسانید از مطالعه بسیار تنگ شد و خواست که جواب نامه نویسد تا مدتی بخلیفه
یزید از جهان بگذشت خلیفه بر وفات او بسیار بگریست و افسوس خورد چون بر سفیان شنید غمناک شد و

وفات یزید بن ابی سفیان در حمص

وفات یزید بن ابی سفیان در حمص

گریها کرد و عمر گفت انا لله و انا الیه راجعون ای ابو سفیان شما را در وفات یزید صابر باید بود و از امارت معتبر
بولایت شام خوشحالی باید کرد که امارت شام معاویه را دادم و او در قایم مقام یزید کرد و اینهم بر سلطان خوش
شد و عمر او دعای بسیار کرد و بوثاق خود آمده هند را بهمراه داد و هند بر وفات یزید خیر عمر کرد و پسار بر تربت
و نام داشت و بامارت معاویه تسکین گرفت و عمر را شاد گشت و آفرینها کرد پس عمر بن الخطاب
وثیقه نامه نوشت بمعاویه بن ابی سفیان و او را والی شام کرد و امارت لشکر شام بدو حواله کرد و مواضع شام را
عمارت فرمود و نوشت که با مسلمانان نیکوئی کند و نامه نوشت بعمر عاص و او را امارت مصر داد و فرمود
که در دو موضعی که هنوز فتح نشده است مقوم کرداند عمر عاص کرم کلم شهارت خلیفه برخت و شهرها را
فتح میکرد بعضی بجنگ و بعضی بصلح تا باسکندریه رسید و آنجا مسجد کرد و آنجا لشکرگاه ساخت و نامه که عمر
بمعاویه نوشت با مضمون بود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست که عبد الله بن عمر بن الخطاب مینویسد
بمعاویه بن ابی سفیان اما بعد بداند معاویه که خدای تعالی اسلام را و مسلمانان را عزیز کرد و هند و مشرک و مشرکان را
خوار کرد و عمر شدی خویشتن بوفا رسانید و لشکر اسلام را نصرت داد و آنچه حضرت محمد رسول الله صلعم خبر داده
بود از فتح ولایت شام و روم و غیره از غزا این و کنوز حاصل گشت و شهر قیساریه از ولایت شام بدست
مسلمانان آن معلوم است و در میان از آن حساب عظیم داشته اند و از شهرهای ساحل دریای شام هیچ شهر مثل آن
نیست الحمد لله که بدست مسلمانان افتاد و این عمارت مهم فتح عسقلان و غیره در میان است که نزدیک
شود و ام که میفرمود شما در شام فتحها باشد و بشارت میدهم شما را افتح و دعوت یعنی غزوه عسقلان
و هم پیغمبر خدا فرمود که زود باشد که شما را بعد از من در شام فتحها باشد و جماعتی از امت من از آنجا
بیرون آیند و بر کنار دریا ساکن شوند و نیز آنحضرت فرمود که چون نایره هشت در مشرق و مغرب از فتوح
شود و مقام در شهر دمشق مقدر گردد بر شما باد که در عسقلان مقام سازید پس چون امیر معاویه
بر مضمون این نامه وقوف یابد میباید که در آن باب هیچ توقف نکنی و بجانب عسقلان روان شوی و

ذروه از اسلامش آن موضع و مضافات جد و مبالغه نمایند باشد که خدای تعالی آن ولایت را بدست ما مسخر گرداند
و چون بدان حد و دوری حالات تجار متواتر نویس چون خطاب این خطاب بمعاویه رسید عظیم خوشحال
و شادمان گشت و بلا توقف با لشکری که داشت بجانب عسقلان روان شد چون تجار سه روز او را
با اهل آن شهر قرایه نهاد و بعد از آن مسلمانان درون رفتند و شهر را فرو گرفتند چون شهر فتح
شد معاویه نامه نوشت بعمر بن الخطاب و او را از فتح عسقلان خبر داد خلیفه عظیم خوشدل شد و فرمان
فرو جل لشکر ها گفت و بر زبان راند که اگر مرا در شام مقام شادی خبر از شهر عسقلان مقام کردی
پس معاویه سفیان بن عبد الله را با لشکری بمدد او داد و او را فرمود که بطرابلس رود و سفیان
بدانجانب روان شد و در مقابل حصار فرود آمد و جنگ آغاز نهادند چون تجارت بوالی اهل طرابلس دراز
شد بر رسید که مبادا از جزایر دریا لشکری بمدد اهل حصار آید و او را بلشکر فرا گیرد نامه نوشت بمعاویه
و او را از کیفیت حال خبر داد معاویه در جواب نوشت که مصلحت آنست که هم در آن جا بر دو و در سنگی
طرابلس حصاری محکم بنا کند چنانکه با جمله لشکر در آن حصار توانند بود و از شیون این بنا سفیان بموجب
اشارهٔ معاویه بر تجارب حرث و حصاری حصین بنا کرد و در آنجا ساکن شد چون اهل طرابلس چنان دیدند که
سفیان چنان حصاری حشت عظیم ناخوش دل شدند و در یک حصار که محکم تر بود مجتمع شدند و نامه بهرقل شاه
خود نوشتند و او از رجال مسلمانان که حصاری بجهت ایشان کرده بود خبر دادند و از مدد خواستند چون نامه ایشان
بهرقل رسید جماعتی را تعیین کرد و ایشان را در زورقها نشانده روان کرد چون لشکر هرقل بایشان
رسید وقت گرفته با مسلمانان جنگ بنیاد کردند میان ایشان جنگی عظیم شد آخر مسلمان فتح
یافتند و هر نسبت بر کفار جهاد و کفار در آنجا مقامات صعب ندیدند هر چیزی که داشتند
از حصار طرابلس بیرون آورده در شهر آتش زدند و بر زورقها نشسته بقسطنطنیه رفتند و پیش هرقل
شدند سفیان بامداد از حصار بیرون آمد روی بجنگ اهل حصار طرابلس آورد چون بآنجا رسید جماعتی

فتح شدن طرابلس بر مسلمانان

و شهر را سوخته دید و اکثر مردم مال مرده الاجهودی که در سر دانه مانده بود و آتش بدو نرسیده و از هر کس بدو
آمد و کیفیت احوال تقریر کرد و سفیان نامه نوشت بمعاویه و او را از آن حال اعلام داد معاویه از مفهوم آن
تعجب کرد و جماعتی را از شهر اردن آنجا فرستاد تا در حصار طرابلس ساکن شده عمارت کنند
و معاویه بقیع مواصل دریا و جزایر اشتغال داشت و بکیک مواضع رای سند و اسلام ظاهر کرد
تا نگار و صور دمند او با رقار و شهرهای دیگر از جزایر بگرفت و فتح کرد و نامه نوشت بعمر او را
از فتحهای که بر دست او میسر گشت خبر داد و در آن نامه یاد کرد که جزیره قبرس بما نزدیک است
و آن جزیره ایست که در آن نفت بسیار است و غلات بیشمار و گرفتن آن در غایت آسانی است
اگر امیر المؤمنین دستوری فرماید لشکر و آنجا برم آن جزیره را فتح کنم چون نامه معاویه بخلیفه رسید
و مضمون آن معلوم کرد دستوری داد که مسلمانان در دریا روند و در کشتی نشینند و در آن باب
از عمرو عاص مشورت طلبید و او در آن وقت در اسکندریه بود جواب نامه باز نوشت که خطاب عمر بن
الخطاب رسید و مضمون معلوم گشت خدای تعالی امیر المؤمنین را در کارها سعادت هدایت داده است
و صواب و رشاد روزی کرده و کار دریا مهولی عظیم و خطری تمام دارد اگر آنچه دیدم از تلاطم امواج دریا
اگر امیر المؤمنین بیند و رضا دادن مسلمانان که در دریا نشینند بفرماید بیشتر خوف دریا که مرا معلوم
بود در قلم آورم با تدارای رای امیر المؤمنین است والسلام چون نوشته عمرو عاص بخلیفه رسید و بر
مضمون آن مطلع گشت رای او را بغایت پسندیده جواب معاویه نوشت بر این مضمون که اما بعد
بدانید معاویه که تمارد است مرحومه محمدیه در گردن است و در قیام نمودن بمصالح ایشان از هر جانبی
غرض عوض دهد و نحو اهیم و هیچ نوع روا ندارم که ایشان را در معرض خطر دریا روند و کشتی نشینند
پس ای معاویه بعد از این بر این سخن مشو والسلام چون معاویه خطاب خلیفه را مطالعه نمود دانست که این
رای عمرو عاص است و عمرو عاص نخواست که جزیره قبرس بدست فتح شود اگر امیر المؤمنین در این باب

چیزی می‌نوشت و جابت میفرمود و بر سبیل تعجیل روانه میشدیم القصه آن جزیره و همچنان تا مشرع نمانده تا روزگار
عثمان بن عفان و معاویه در شام مقام نمود و ولایت شام و موصل را بدو تفویض می‌آورد و خراج
میگرفت و عمرو عاص نیز ولایت مصر را مشرع نمود و در اسکندریه مقیم بود پس خلیفه بدو چیزی نوشت
و او را فرمود که بولایت نوبه برود و تا جبت بر برقه و طرابلس مغرب و مضافات آن چون
طنجه و افریقیه تا اقصای مورشیع کند و عمرو عاص خراج اسکندریه ده هزار دینار قرار داده بود
و [illegible] با جبت هزار دینار و رواشیع چون بزمین نوبه رسید لشکر اسلام اعلم کردند بهر جانب میرفتند
و تاخت میکردند و مردم را میکشتند و می‌کشتند اهل نوبه چون اهل بدینقول دیدند از همه جوانب
لشکر در هم آمدند و زیادت از صد هزار مرد جمع شدند و روی بجنگ مسلمانان آوردند و جنگهای عجیب
کردند که مسلمانان هرگز مثل آن ندیده بودند و معرکه سر افکنده و دستها بریده و چشمها بزخم تیر
افتاده که در تحت حساب نمی‌آید یکی از معارف مسلمانان حکایت کرد که هیچ قوم را ندیدم در تیر اندازی
مانند اهل نوبه چنانچه گاه گاه یکی از ایشان در برابر مردی از اهل اسلام بایستادی و تیر بر کمان نهادی
و آواز دادی که بر کدام عضو زنم یا ایشان گفتندی بر فلان عضو تو بر خطا نکردی اما امام محمد رحمة الله
رحمة الله روایت میکند از پیری از مهر حیر که در آن جنگ بود و گفت ما در صحرا صف کشیده بودیم و اهل نوبه
مصاف میدادیم در یک ساعت صد هزار چشم افتاده بود بر زمین که اهل نوبه بزخم تیر از دیده بودند
بر این جنگ میرفت تا خدای تعالی آن خاره اهل ذل کردانید و مسلمانان را بر ایشان نصرت و ظفر
کرامت کرد و خلق بسیار از کفار کشته شد و آنها که ماندند در صحرا و کوه بهلاک گشتند و عمرو عاص بر
یک کس از ایشان قادر نشد و دیگر رم دیگر بار بدست مسلمانان نیامد و چنین گویند که منازل اهل
بربر در روزگار قدیم بزمین فلسطین بود و بادشاه ایشان جالوت جلم که داود پیغمبر او را بکشت
و چون حضرت داود جالوت را بر انداخت اهل بربر از زمین فلسطین برفتند و بزمین مغرب شدند

و از آنجا مراکش رفتند و بر بر هفت قبیله بودند چون هساسه و معلیه و مرغیه و لواته و هواره و نفوسه
و بعد از کشتن جالوت بزمین مغرب آمده بچندین شهر از روم مقام شد چون نوبه و برقه و بونه
و شتره و این شهرها در روزگار قدیم از آن رومیان بوده و بعضی از ایشان ببرقه شدند و قومی
بطرابلس مغرب و طایفه بطنجه و افریقیه و قومی بفرنجه و قومی بفرنسیس رفتند و برین روایت که اصل از روم بودند
استیلا یافته رومیان را بیرون کردند و قاهر و قاهره وضع شدند و همیشه اهل افریقیه و برقه از جهت
بربر ترسیده فی و از آن احتیاط کردندی و عمرو عاص لشکر کشیده روی بدیار نوبه آورد و اول
شهر از شهرهای ایشان فرود آمد بربریان از شهر بیرون آمده با مسلمانان جنگی عظیم کردند خدای عز و جل
مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و در دیگر روز از ایشان زیاده از هفتصد مرد کشتند بربریان چون بر این جمله
دیدند ترسیدند و تواضع نمودند و از عمرو عاص صلح طلب کردند عمرو اجابت کرد و سیصد نفر برده و سیصد
سر اسب و سیصد شتر و سیصد سر دراز گوش و هم چندین گاو و گوسفند قرار دادند و صلح مقرر شد و
عمرو عاص آنجمله بستد و از آنجا بجانب مراقبه و لیده و شتره و زوایله روان شدند و بهر شهر زمین شهرها
که رسیدند بر همین قرار صلح و اخذ بعد از آن ببرقه رفتند چون آنجا رسید هنوز فرود نیامده بود که
اهل برقه آمده جنگ کردند چون خلق بسیار از ایشان کشته شد منهزم شده پناه بحصار بردند و صلح
کردند التماس صلح بر پانصد برده و سیصد غلام و دو صد کنیزک و چهارپای قرار دادند و عمرو عاص
این جمله بستد و نامه نوشت بعمر و او را از چگونگی احوال خبر داد و عمر با ابو موسی اشعری که والی
بصره بود نوشت بر عنوان بسم الله الرحمن الرحیم این نامه میفرماید عبد الله بن عمر بن الخطاب
بعبد الله قیس عامل بصره که عجبیان در اهواز و تستر و سوس بنا در آن ناحیت جمعی عظیم جمع شده
در حرکت آمده و عزیمت قصد مسلمانان دارند بمجرد رسیدن این نوشته چندانکه ممکن شود مردم را جمع کنی و
روی بجانب دشمن آوری و چون در آن ناحیت شوی هیچ سخن نشنوی الا آنکه همه را در دین خواهی

ومرکه ترا اجابت کند او بمال و اهل و فرزند خود ایمن باشد و ترا و مال ایشان حقی باشد الا بحقها را نگه
بدان محتاج باشی تا ازین معنی خود را پند دهی و لشکر را و پس جنگ نفرمائی که طول شود چنان باید که هر که
با کفار از سر صدق و رغبت و تخلص و کمال اعتقاد جنگ کند و با مدد ایشان زندگانی چنان کنی که روز
قیامت مظلمه در نماند و انصاف مظلومان ضعیف از ظالمان بستان و مردمان را جز از آن
قرآن تخلص کن و در خدا بترس و بترسان و نگذار که ذکر امام جابلقا کنند در بوم آورد کار تا زنده نماند
که آن ذکر موجب کینه گردد و عداوتهای کهنه را یاد دهد و میان ای پیغمبر که صدای تا اهل دین
و ملت را بحضرت و ظفر تکفل کرده است فرزندگانی چنان کن که رضای او ترا حاصل گردد و پیر
کن از نواهی و اسلم چون خطاب عمر الخطاب بموسی اشعری رسید و مضمون آن وقوف یافت
گفت صدای قاتل عمر را نگهدار و پس منادی را فرمود تا مردم را جمع کرد هزار مرد سوار و پیاده جمع آمدند ابوموسی
برخواست و خطبه گفت و لشکر را پند داد و در جهاد تخلص کرد و خطاب خلیفه را بر ایشان خواند و گفت
بعزیمت جنگ اعدای مستعد شوید همه اجابت کردند و بموسی از منبر فرود آمد و عمران بن الحصین الخزاعی را
بخواند و او را بر بصره نایب خود گردانید و از شهر بیرون آمد و در موضع مرحله ابله لشکرگاه ساخت تا فوج فوج
بدو پیوست چون لشکر جمع آمدند از مرحله ابله کوچ کردند بسمت اهواز روان شدند چون بدان ناحیت
رسیدند جنگ آغاز کردند تا حصار را فتح نموده و اموال بدست آوردند و غنایم بسیار حاصل گشت چهار
شهر از آن ولایت ماند که فتح کرده بود سوس و تستر و مناذر و هرمز پس ابوموسی بدی منادی کس را آورد و آن لشکر
بسیار از فرس جمع شده بودند چون بتجار رسید جنگ آغاز کردند و محاربه عظیم در افتادند از لشکر اسلام مهاجر
ابن زیاد بن عبد المنذر جنگهای عظیم کرد و در آن روز مهاجر روزه داشت بموسی بخواند او را آورد
و منادی فرمود در لشکر که هر مومنی که با کفار جنگ کند روا ندارم که روزه دارد بنا بر آن مهاجر آب را
خورد و روی بمعرکه آورد و گفت ای امیر چه گوئی این شربت آب میان من و بهشت حایل آید بموسی

گفت

گفت حایل نیاید نشاید چه چون جنگ کشد بدانست که در جنت شهادت یابی این بگفت در جنگ حمله کرد و
محاربت معنی و تا شهید شد چون مهاجر شهادت یافت بموسی در خشم شد و مسلمانان بجنگ تخلص کردند و اهل
اسلام جنگهای سخت کردند تا حصار مناذر را بگرفتند و بموسی بشارت دادند و حصار شد ایشان را آگاه کرد که
بحد بلوغ رسیده بود بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مال و مواشی ایشان را تاراج کردند چون
از آن فارغ شدند بجانب سوس آوردند چون بدر حصار رسیدند بموسی فرمود تا لشکر نزدیک حصار فرود
آمدند و بمحاصره اهل حصار مشغول شدند و آن وقت ملکی از ملوک عجم نام او شاپور بن اردشیر در آن
حصار بود چون بموسی را با چنین لشکر وقت دید که کار بر مرده حصار تنگ گرفت و زیری داشت قابل
او را بخواند و بر رسالت نزدیک بموسی فرستاد و خود را و ده کس دیگر از اهل عشیره خود از زنان خواست
بموسی اجابت کرد و ملک شاپور با ده کس از عشیره خود بیرون آمد و دروازه گشادند و مسلمانان در
اندرون در آمدند و ضبط اموال و خزاین ملک کردند و از قلیل و کثیر هر چه در خزاین بود ضبط کردند
و شاپور در آن گیر و دار فرار نمود و خبر بموسی رسید بدنبال او فرستاد تا او را گرفته آوردند صلاح
چنان دید که او را گردن زنند و دل از و فارغ شد و مال خزاین و دفاین جمع کردند تا بدر بسته رسیدند
و حصنی محکم بر او زده اند و مهری نهاده بموسی پرسید که این چه بناست گفتند که این خانه مرگاه است
بدین طریق در بسته و قفل زده و مهر کرده است و ما از و خبری نداریم بشخصی بامر کرد و بموسی فرمود تا قفل را
شکستند و در را گشادند بموسی اندرون شد سنگی بزرگ و دراز دید بر مثال کوری اندرون آن
خانه و مرده در آن نهاده و از خانه زلعبت او را گفتی ساخته و سر او بر جنه بگذاشته ابوموسی
و جماعه که همراه او بودند از درازی آن مرده تعجبها کردند و مخفی او را بیمود از یک جانب زیاده بود از
اهل سوس از حال آن مرده پرسیدند که این چه مرده شبه گفتند بیخردی بزرگ بود که در عرق مقام داشت
هر وقت که در آن ولایت هلاک باران شدی و قحط جهادی مردمان از و دعا التماس کردندی بعد از

دعای استجاب کرده باران فرستادی تا قحط برطرف شدی و نفع فراوان بکشتی حاصل رسانی در
این وقت قحط عظیم افتاده باران از آسمان منقطع شد هیچ چیز نمی‌بارید و دعای استجاب نمی‌شد
تا بعراق کس فرستاده از حاکم آنجا التماس کردیم که چند روز افرستند تا روزی چند نزدیک ما مقام کنند
و در حق ما باران بخواند اهل عراق دعوت ما را اجابت نکردند تا چاه نفر از خود بگرد او فرستادیم
بعد از آن او فرستادند و ما از دیگر شهرها بحق ما باران خواستیم خدای تعالی بر ما باران فرستاد و قحط رفع شد
زایل شده رغبت پدید آمد و او را بعراق نفرستادیم و ما از برکات حضور سعادتمند مهر و تمام حاصل او را
فراز رسید و شربت فاخر چشید رحمة الله علیه بیزه و نیست که ترا حکایت کردم بموسی پرسید که چه احوال است
گفت عراقیان او را و ابنال حکیم گفتند بموسی خاموش شد و چند گاه در آنجا مقام کرد و بعد از آن
نوشت مشتمل بر شرح بلاد و مواضع آن ناحیت و حال ابنال حکیم نیز در آن درج کرد چون نامه بعمر
رسید اکابر صحابه رسول الله را بخواند و حال ابنال حکیم پرسید هیچکس از حال او خبر نداشت مگر
امیر المؤمنین امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام که فرمود بلی و ابنال حکیم پیغمبری بوده است
مرسل بنی و در روزگار قدیم با بخت نصر میبود و بعد از بخت نصر با ملوک آن زمانه روزگار میگذرانید و در
آن ولایت میبود از اول تا آخر حال ابنال را آنچه از حضرت رسول الله شنیده بود بیک بیک بعمر باز گفت
و فرمود که مصلحت آنست که بموسی شهری بنویسی که او را از آن موضع برآرد و بر او نماز کند و در موضع دیگر
دفن کند چنانچه اهل یونس بر گور او قادر نباشند عمر بن الخطاب بر وفق استصواب امیر المؤمنین علی ع
برفت و آن معنی را بموسی نوشت چون خط عمر بن الخطاب بدو رسید و مضمون آن معلوم کرد
و اهل یونس را فرمود که آب بشهر از جوی خویشتن بیندیشند و در آن مشغول گشتند پس فرمود تا او را ابنال را
از آنجا نه بردن آوردند و آن گفس کشتند همچنان بگذشت و بر او نماز گذارده و او را در همان یونس
که آب از او بیندیشه بودند گوری بکندند و او را در آن گور دفن کردند و سر گور بسنگهای محکم و میخ کشیدند

گرفته

گرفته و بفرمود تا جوی مذکور آب باز آوردند و اهل آن چنین گویند که و ابنال حکیم در آن جوی بود و نوشت با
شهر یونس بر او میرود چون بموسی از کار یونس فارغ شد روی بجانب تستر آورد و چون بتستر رسید فرود آمد و لشکر
گاه حشمت و پسر نوشیروان عادل العمران در آن وقت در شهر تستر بود چون دید که لشکر موسی فرود آمده
و اضطراب فراهم آمده لشکر خود را جمع کرد و نامه نوشت بیزدجرد شهریار که در سناوند بود با لشکر بزرگ
چون نامه بهرمزان بدو رسید و مطالعه کرد معلوم شد که از دمدو خواسته است بگیرد از دمدو خود
شاپور نام بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را بمدد بهرمزان فرستادند و عقب او شخصی دیگر نام او دوش
و او را با ده هزار سوار و پیاده دیگر فرستاد و عقب او دو وزیر دیگر یکی بخش نام داشت و دیگری داد
بهمان بابت هزار سوار بدان جانب روان کرد یعنی چهل هزار سوار بمدد بهرمزان فرستاد و بهرمزان لشکر و
اهل شهر جمع کرد و عرض داد لشکر او بیست و پنجهزار سوار در حساب آمدند و جملگی شصت و پنجهزار سوار شدند
و چون بموسی از لشکر عجمان وحشت شد نامه نوشت بخلیفه و او را از احوال ایشان خبر داد چون خلیفه
بر مضمون نامه وقوف یافت بجریر بن عبد الله که در آن وقت در حلوان بود چنین نوشت و او را فرمود
که با لشکر خود رو بمدد بموسی آورد و نامه دیگر نوشت در گوفه بعمار یاسر که بمدد بموسی رفته عمر بن عبد الله
پسر عم خود را عروة بن الفیل البجلی در حلوان نایب خویشتن کرد هزار سوار بمدد خواند و خود
با چهار هزار سوار بمدد بموسی آمد و عمار یاسر عبد الله مسعود را در گوفه نایب خود کرد هزار سوار
روی بمدد بموسی آورد چون جریر و عمار یاسر با لشکرهای آراسته بموسی پیوستند و بموسی قوت
گرفت و لشکر او بیست هزار سوار و پیاده شد و استظهاری تمام یافت پس نعمان بن مقرن المزنی
و جریر بن عبد الله بجانب رام هرمز نامزد فرمود که بجانب اهل آن ولایت را بدین اسلام بخواند چون
بدانجا رسیدند بر در حصار جنگهای عظیم کردند بعون الله تعالی آن قلعه بر دست نعمان فتح شد و زن
و فرزندان ایشان را برده گرفت و مال و متاع و چهارپایان بسیار یافت و آن خبر بموسی رسید و

بصره رفت من اهل رام هرمزان را امان داده بودم اینش امهلت داده تا در کار خود اندیشه کنند
جریر بن عبد الله و سهل گوند تعجیل کردند و سهر ایشان را بشمشیر بستند و فرزندانشان را برده گرفتند و مال و متاع
در هم آوردند و باکید تمام تحفه کردند بصلح چنان است که این کیفیت را بخلیفه بنویسم و او را از این حال
خبر دهم تا چه فرماید پس این کیفیت را بخلیفه نوشت و خلیفه بهر چیزی معارف لشکر نوشت چون حذیفه
الیمانی و انس بن مالک و سعد بن زید بن عمرو الانصاری و غیر آن که در آن حادثه نظر کنند و حکمی
حال معلوم کردند اگر مجوس اهل رام هرمز را چنانکه میگویند امان داده باشد و بر آنجمله چیزی نوشته و مهلت
داده احتیاط کنند و بموسی را بگوید اگر بگوید که هر چه از رام هرمز آورده باشند باز دهند
و اگر در میان رهگذران زنی یا بکر فتنه باشد از مسلمانان آن زن را نگهدارند تا باز دهند و او را از اسلام مجبور
گردانند هر کدام اختیار کند بدان جا روند چون نوشته عمر بمعارف رسید در آن باب احتیاط کرده بموسی
را بگوید دادند و کاربردگان هم بر آن حال که خلیفه فرموده بود بامضا رسانیدند و یکی از مقاتله لشکر جریر
ابن عبد الله بخلیفه نوشت که جریر بن عبد الله بسیج کار کرد تا بموسی او را خبر نداد و در رام هرمز
نشد و با مردم آن جنگ کرد و هر این سخن را تحقیق دانسته بموسی را اعلام نمیکرد و او را بخست و تضعیف
عقل منسوب کرده بود آدم بر سر احوال تستر چون لشکر بموسی جمع شدند دل بر جنگ اهل تستر نهادند
بموسی تعبیه راست کرد میمنه بجریر بن عبد الله البجلی داد و میسره بنعمان بن المقرن المزنی و معارف را
بر سواران مهتر کردانید و حذیفه یمانی را بر پیادگان سردار حاشت روی بشهر تستر آورد هرمزان بن
نوشیروان عادل از تستر بیرون آمده با تعبیه تمام مردی از اهل اسلام چون کعبه تعبیه دید گفت
اللهم حب لقائک و رضی بقضائک و انصرنا علیهم و اقض لی بک انک علی کل شیء قدیر یعنی خداوندا
باشد که ای بار خدایا تو میدانی که من دیدار ترا دوست دارم و دشمنان ترا دشمن میدارم مارا
بر ایشان نصرت ده و مرا بگیر بسوی خود یعنی شهادت روزی من کن این بگفت و بر اهل تستر حمله

کرد

کرد و جنگ میکرد تا چند کس را از ایشان بکشت و در میدان بایستاد و شعری میخواند و حصر سعد بن ابی وقاص
در وی فرستاد و دین آنحضرت بستود و دیگر بار حمله میکرد و میکشت تا بسیاری مردم را بکشت و خود
هم کشته شد رحمة الله علیه پس لشکر با هم برآمدند و یک ساعت جنگ کردند و سپهسالاری از دشمن
نام او مردان باهر زور از ابطال لشکر حمله کرد و بنوبت بر این و اهل از جانب کنده پشت دادند کفار از هیبت
آنها تحفه خود را بمیان انداختند بنوبت بار گشته بر کفار حمله کردند و میزدند و میکشتند تا در حصار کوهه
در رود دیگر بموسی تعبیه لشکر هم بر آنحوال ساخته کرد بهمیمنه و میسره و قلب و جناح راست کرده
روی بشهر تستر آورد هرمزان بتوکتی و بهتی از شهر بر آمد بر میمنه او سپهسالار بزرگ جرد نام او هزار
سوار از سر دار و سر سنگان و بر میسره او سپهسالاری از شهر بار نام او شیرزمان با ده هزار سوار از عظماء
فارس و جناح او سر هنگی دشت نام او پرویز با چهار هزار سوار و در پیش او مکاوه از ملوک اهواز نام او
خورشید بن هرام با ده هزار سوار و هرمزان در قلب لشکر ایستاده بود و خودی و جوشنی پوشیده و
شمشیری با نیام زر بر کمر بسته و تبرزینی زر کوفت بدست داشت و سپری از زر پیش او داشتند بود
این طور سلاحها بود که بزرجمهر بهر بار او را تحفه فرستاده بود چون بموسی هرمزان را با آن تعبیه
بدید و آن زینت و شوکت مشاهده کرد بآواز بلند گفت ای اهل اسلام و خواندگان قرآن
و ای اصحاب معرفت و اهل ایمان زنهار از این لشکر با نترسید و از این تعبیه هیچ خوف دل ندارید
این بگفت و لشکر را جنگ کفار تحریص کرد پس لشکر با نزدیکتر آمدند کفار بر لشکر اسلام تیر باران کردند
بعد از آن در جنگ آویختند و بهم در آمیختند و جنگهای عظیم سخت رفت و از هر دو جانب کشتن بسیار
افتاد و روز وقت غلبه آفتاب تا نماز شام این جنگ بود جریر بن عبد الله البجلی در میدان آمد و میان
دو صف بایستاد و بآواز بلند گفت مسلمانان ثواب جهاد عظیم است و این روزی است که بعد از
ما از این بسیار خواهند گفت رضای فرجیل شمار جهاد کفار مبالغه فرموده است و در آن ثواب

بسیار است پس اسلامیان هر روز کاری کنند که بدان از خدای عز و جل ثواب حاصل شود پس هرمزان بعد از
از مهمه و نعمان بن مقرن را بفرستاد و حلها آوردند و از هر جانب در جنگ او بکوشیدند چنان لشکر هرمزان
کشته شدند و هرمزان پشت داده روی بهزیمت نهاد و مسلمانان از عقب او میشتافتند و می کشتند
و میزدند و می انداختند تا حلی بسیار را از کفار بکشتند و سیصد مرد اسیر گرفتند و هرمزان با باقی
لشکر خود را در حصار انداختند چون فتح نصیب مسلمانان شد بوموسی اشعری را طلب نموده و بدین اسلام
دعوت کرد و بعضی را که اجابت کردند بعفو نمود و ما گردن زدند و در روز دیگر بعد از نماز مردی از اهل قستر
نام او قسبین داد به نزد موسی آمد و گفت ای امیر اگر تو مرا و فرزندان و خویشان مرا امان دهی
و مال و متاع مرا تعرض نرسانی من ترا بدین شهر راه بر آمدن حصار معلوم کنم بوموسی بر این جمله او را
امان داد آن مرد گفت همین ساعت معتمدی را بفرستاد که من شهر را که راه بر آن گرفته اند و گرد حصار و خندق
این محاوه بود عوف در شب با آن مرد فارسی برفت و از جوی قستر از موضعی که آن مرد فارسی می شناخت
بگذشتند پس او را بیابان کوهی که متصل شهر بود بر راهی باریک از آن کوه پیدا آمد او گفت این راه
نیکو بشناس و پاسبان دار و همچنان تا بیاره شهر رسیدند هرمزان جماعتی را بدان موضع نشانده بود تا
پاس میدارند اتفاقا پاسبانان همه در خواب بودند و قسبیا آن مرد از آنجا بگذشت و در شهر شد و به قسبیه
آن مرد را بسرای خود برد و آن شب او را در سرای خود نگاه داشت دیگر روز لباس او را تغییر داد و گفت هر روز من
می آی عوف بر عقب او میرفت تا بسرای هرمزان رسید و در آن وقت هرمزان طعام کشیده بود و
و خدمتکاران هرمز طعام میخوردند قسبیه عوف را گفت این سرای هرمزان است نیکو گوش میدار پس او را
بدر شهر آورده دروازها بدو نمود بعد از آن که شهر بگردیدند و جمله کوشکها و سرایهای هرمز او معاینه را بدو نمود
بعد از آن او را بخانه خود آورد و چون شب در آمد هم از آن موضع که او را در شهر آورده بود بیرون برد
تا بدان رسید که از آن حصار میتوانست گرد و گفت این جایگاهی است که از آن توان گذشت از

اینجا بگذر

اینجا بگذر و نیز نزدیک هر خود رود و او را از احوال حصار واقف گردان و گویا چندین از مردان کار
با تو بفرستد تا هم از آن راه که ترا نمود و با تو در شهر آیند و جهد کنند تا آن پاسبانان را که در اینجا
خفته اند بکشند و بدروازه بتند و حلها بشکنند و بدرون آمده شهر را بگیرند پس عوف او را وداع
کرد و آب را عبور نمود و هم در آن شب پیش بوموسی آمد و احوال که دیده بود از اول تا آخر شرح داد
چون روز شد بوموسی جماعتی را از لشکر بخواند و حال با ایشان بگفت و تقریر کرد که بسبب این جوی
بزرگ که گرد این شهر را فرا گرفته است بر پیش این شهر تعرض میشد و تعذری عظیم داد و بگمان این شهر را
توان گرفت و حیله آنست که آن مرد بدست کرده حل و مخرج این شهر نمود اکنون هر کس که جان خود را بخطری
عز و جل فروشد با عوف برود باشد که خدای تعالی بوسیله جهد ایشان مسلمانان را این شهر مسلم گرداند
بعضی از مردان هم قبول نمودند و سلاح پوشیدند و همان ساعت با عوف روان شدند و از آب
قستر از جایی که آن مرد فارسی نشان داده بود بگذشتند و هم از آن راه باریک بر باره حصار بر آمدند و
پاسبانان را مست لایعقل یافتند سرای پاسبانان را ببریدند و از آنجا آهسته بدروازه شهر آمدند در آن
دروازه را قفل بود و کلیدها را در سرای هرمزان برده بودند مسلمانان بشکستن قفلها مشغول شدند و بوموسی
با لشکری متوجه و مکمل بیرون دروازه ایستاده بود چون آواز شکستن قفلها بلند شد جماعتی از کوه توانان
حصار خبردار شدند و بر مسلمانان بکوشیدند و جماعتی از اهل اسلام بحرب ایشان و جماعتی بشکستن قفلها
اشتغال نمودند تا قفلها را بشکستند و دروازها باز کردند و بگشادند یک قفل که مانده بود هر چند جهد کردند
نشکست هرمزان خبر یافت بر پشت باسپ سالار و سرهنگان خود بر مسلمانان آمد و جنگ در پیوست
از آن بهفتاد مرد بیشتری شهید شدند و معدودی که مانده بودند با چنان جنگ میکردند و جماعتی در
شکستن قفلها میکوشیدند تا همه لشکر کشته شدند مگر سه مرد زنده بودند چندان سعی کردند که آن
قفل را بشکستند و آواز تکبیر برداشتند و دروازه باز گشادند بوموسی با لشکر بشهر در آمدند و لشکر از

هر طرف فرا بخشیدند چون هرمزان از در آمدن لشکر مسلمانان خبر یافت بگریخت با شهر چند از مقربان
و خاصان از دروازه دیگر بیرون شد و در قلعه که نزدیکی شهر تستر ساخته بودند عیال و اطفال را و خزاین
و دفاین را در آنجا داشته چون بشهر در آمدند و آن سه مرد مسلمان که از بهشاد مرد باقی مانده بودند در
این هیاهوی لشکر بدست چهار پایان کشته شدند رحمة الله علیهم اجمعین و مسلمانان در شهر کشتن و غارت
کردن دست بر آوردند و کشش بسیار کردند و اموال و دفاین و نفایس بدست مسلمانان آمد و مردم
شهر چندانکه توانستند از دروازه‌ای دیگر شهر بگریختند و از در دروازه‌ای چهار خود را بیرون انداختند
و بوسی منادی می‌نمود که مالهای غنیمت را جمع کردند و خمس آنرا بیرون کرد که نزد عمر فرستند و باقی را
بلشکر تقسیم کردند و هر کسی را بمقدار حق او بدادند و پس با همه لشکر از تستر بیرون آمدند و هرمزان
در قلعه در بند آن نزول ساخته و بدیگار رفته و در بند آن مشغول شد چون از دور نوشیدن لشکر را دید
و گریختن و اهل قلعه سنگ شد هرمزان کسی نزد بوسی فرستاد و از زبان خود بقرار که چون بنزد
آید او را و اهل بیت و فرزندان او را تعرض نارسانیده نزدیک خلیفه فرستند بوسی اجابت کرد
و بیفتاد نامه نوشت هرمزان با جمله اهل بیت و مقربان و خادمان از قلعه فرود آمد و مسلمانان بقلعه بالا
رفتند و مالهائی که در قلعه بود جمع کردند و هرمزان را بند بر پای نهاده بنزد خلیفه فرستادند و خمس
غنایم با او همراه کردند چون هرمزان با متعلقان بمدینه رسید اهل مدینه بنظاره در آمدند و تعجبها
کردند و لشکر خدا بتقدیم رسانیدند و عمر از یاران بوسی که همراه هرمزان بودند بپرسید و سرای عمر
رفتند و او را در سرای نیافتند خبر گرفتند عمر بمسجد شتافت خطبه است هرمزان از استماع این سخن تعجبها
کرد پس آنجماعت بمسجد شدند عمر از خواب بیدار شد و نشست ایشان سلام کردند جواب داد
و کیفیت بوسی و لشکر او پرسید تقریر کردند چون اخبار فتح شنید در حال خدای سبحانه و تعالی را
شکرها گزارد و سجده کرد و حق هرمزان و متعلقان او نگریست و گفت حمد و ثنا خدای عز و جل را

کم دارد

که هرمزان و امثال او را بخفت مسلمانان گردانید و مسلمانان ضعیف را بر پادشاهان عجم که قوی در شوکت و
غالب کرد پس برخاست بمسجد در آمد و مهاجر و انصار را بخواند جمع کثیر شدند و حسن مال که آن جماعت
از زر و سیم بوسی آورده بودند پیش امیر المؤمنین گذاشتند و آنرا بر تمامی مردم قسمت نمود و پس گفت
ای هرمزان چگونه دیدی صنع خدای سبحانه را در حق خود و هرمزان گفت ای خلیفه رنج مردان بسیار بود و قصه
مردان رشید نه من نخستین کسی ام که این رنج بمن رسیده و شبیه احمان بود بدست چنین بود بدست عمر گفت
سعادت روی بتو نمود که در مدینه رسول خدا آنرا آورد اکنون باید رجوع بدین خدای کنی و کلمه شهادت بر زبان
راند و از بت پرستی بیزار گردی هرمزان گفت اگر گنجم چه شد هرمزان گفت کشتن و خوب دین را رها
نگذارم و سر بگردان ما فرمود که او را بایمان در آرید و اگر ابا کند سرش را از گردن بگیرید هرمزان گفت چون
تحقیق مرا خواهی کشت من تشنه‌ام و ای تا مرا شربت آب دهند فرمودند و پاره آب در کاسه چوبین کرده
پیش او آوردند هرمزان گفت ای کاش چنین چوبین بودی که من آب خورم که همه وقت در قدحهای خوب خورده‌ام
امیر المؤمنین فرمود که چرا آب نخوری گفت میترسم که پیش آب خوردن مرا حکم کشتن کنی امیر المؤمنین فرمود
که تا آب نخوری ترا نکشند هرمزان قدح را بر زمین زد آب را بخشد و گفت ای سر بگان آیا من
ترک کشتن من بگوئید که امیر شما حکم کرده است تا آب نخورم مرا نکشند عمر جمله او خوش آمد و گفت مرا وفای
عهد می‌خواهم که او را بایمان در آرد امیر المؤمنین علی فرمود که او میداند که تا آب نخورد نکشتن او حکم
نخواهی کرد پس گرفت مقرر کن تا بمدینه بباشد هرمزان گفت من پادشاه زاده‌ام سر جوان من کسی گرفت
مناسب نباشد امیر المؤمنین علی فرمود ای هرمزان ترا باین اسلام و ایمان خواندند قبول نمیکنی و کرنت
اختیار نداری پس بضرورت ترا بکشند من بر تو مهربانی میکنم که مبادا چون تو مردی ضایع شود و دین
اسلام بجهت دهبترین جهانی و گویندگان کلمه بهترین مردمانند نزد حق سبحانه و تعالی کسی که این سخن بسیار کرد
از جمله تشویش بدست و بنعیم بدست رسید هرمزان گفت همچنین است من خود از خمس مرا حق و اطمینان

در دین اسلام در آیم حیف باشد که چنین دولت بی نصیب گردم پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند مسلمان شد
و فرزندان و متعلقان او همه بمیان آوردند عمر و سایر صحابه از اسلام او شاد شدند ندا از دور
کردند و او را تعظیم نمودند و نزد خود نشانده خواندند و با او سخنهای نرم و شیرین بگفتند و در مدینه برای او سرای معین
کردند و او باقامت شرایع اسلام مشغول شد و با اهل اسلام اختلاط میکرد **القصه** چون ابوموسی
قلعهٔ اشج نمود لشکریان در قلعه بکشتند و گرد کوشکها میبودند ناگاه دو چشم یکی از آن لشکریان بر صورتی
افتاد که از سنگ بود در دیواری گرفته و دست آن صورت بسوی زمین اشاره میکرد و آن لشکری موضع را نمود
با خود اندیشید که این صورت که بدستها اشارت میکند دال است بر اینکه در این زمین گنجی در زیر خاک
کردند و این مثال را بنشانهٔ قلعهٔ اشج اندر نزدیک ابوموسی آمد و او را از آن آگاهی داد ابوموسی جماعتی
از معتمدان همراه او کرد که بجا آوردند و آن زمین را کندند سندوقی بزرگ قفل شده یافتند قفلی بر آن نهاده
بر کردند نزد ابوموسی آوردند چون سر آن باز گشادند زر نقد یافتند که مسکوک بود بنام کسری و
زرینه بسیار از گوارها و سوارها و قلادها و در بعضی جواهر مرصع و انگشتری بسیار و رقاعات بر نعت
ابوموسی ساعتی در آن زرینه نظاره کرد نگینی بود از یاقوت در چشم ابوموسی بغایت نیکو نمود برگرفت
و با خود بیندیشید قیمت آن را نمیدانست پس فرمود تا قفلی بر آن سفت نهادند و مهر خود بر آن نهاد
و او را بدست معتمدی نزد عمر فرستاد و کیفیت آن سفت را شرح داد چون نامه بآن سفت
زرینه بخلیفه رسید هرمزان را بخواند و از کیفیت آن پرسید هرمزان گفت ای امیر المؤمنین
با جمله در روزگار بدست ابوموسی افتاد و بعضی را بر لشکر قسمت کرد و بعضی را نزد خلیفه فرستاد
عمر پرسید که بغیر آن در قلعه و جای دیگر از تو چیزی مانده است هرمزان گفت چیزی نمانده الا سفتی
در زندان پنهان بود همانا که کسی بر آن وقوف نیابد خلیفه بخندید و آن را طلب کرد گفت این
آن سفت باشد هرمزان گفت آری همانست و الفرای که سر سفت را باز کنند چون باز کردند زر نما

وزرینه‌ها را یک یک بدید گفت ای امیر المؤمنین جمله موجود است الا یک نگین یاقوت که قیمت آن بیرون است
در این سفت خلیفه گفت که ابوموسی این نگین را که گفتی از یاقوت از این سفت بر داشتم و پیش خود
دارم ای هرمزان نگین را بدهش هرمزان گفت بدرستی بخشیدم که ابوموسی بغایت مرد متعبد دین است و از این
جمله هیچ چیز تجاوز ننموده و طمع نداشت و چیزی نستد که گرفت آن را مجاز تو پوشیده است گفت بعد
از آن در لشکر ابوموسی میان کوفیان و بصریان از جهت تقسیم قلعهٔ هرمزان مخاصمتی و مکاوحتی
افتاد بصریان گفتند آن فتح ما را بود کوفیان گفتند که از دست ما میسر شد و این مخاصمت در
کشید چنانکه نزدیک بود که همدیگر شمشیرها بر آورده بزنند و قرار نیافتاد که صورت بخلیفه بنویسند
و چنانچه بحکم خلیفه راضی باشند چون این نامه بخلیفه رسید در جواب نوشت که فتح قلعه از اهل بصره است
و اهل کوفه در ثواب فتوح با ایشان شریک نمیباید که جانب یکدیگر نگهدارند و اسلام چون
خطاب عمر بن الخطاب رسید نزاع را برطرف کرده اهل کوفه و بصره با هم صلح شدند اهل کوفه
عمار یاسر کوفه و اهل بصره با حریث بن عبد الله بصره فرستند **جمع شدن لشکر فارس و نهاوند و نامه نوشتن**
عمار یاسر بخلیفه راویان چنان چنین گویند که چون عمار یاسر و اهل کوفه بکوفه آمدند بایشان خبر رسید که
عجمیان در نهاوند جمعیت شدند و از همه جوانب و اطراف مدد خواستند و اهل ری و همدان و اصفهان
و مضافات آن بیست هزار مرد بنهاوند آمدند و اهل جلولا سپاهیان ده هزار مرد نیز بمدد ایشان
فرستادند و از اهل دکاکین بیست هزار مرد و از پارس و کرمان چهل هزار مرد و آذربایجان سی هزار
مرد جمله صد و پنجاه هزار مرد سوار و پیاده از مردان کارزار و سپهسالاران بزرگ کار دیده و جنگ آزموده
از هر شهر و هر موضع در نهاوند مجتمع شده اند و از جهت تخویف مشاهده دو دانه پیل در هم آورده
یکدیگر عهد کردند و میثاق بستند که بعد از استیصال لشکر عرب روی بدیار عرب آورند
عمار یاسر و اهل کوفه باتفاق هم دیگر نامه بخلیفه نوشتند بر این مضمون بعد از تقدیم مراسم عبودیت و خدمت

عمار بهر عرضه میداد که حمد و ثنا مر خدای را عز و جل که بمنه کشید از عداوت دین و نعمت رسانید اولیای اهل
یقین و خداوند سطوات و نعمات انکس تواند بود که اهل دین را بدفع کفار و قهر دشمنان یاری دهد
مدد و معونت دوستان و حبیب داند اکنون خبر آنست که کفاری و همان و دهقان و بهدان نهاوند
و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و نواحی آذربایجان مقدار هشت و پنجاه هزار مرد
در هم آمدند و در نهاوند جمعیت جستند و چند کس را از ملوک عجم رجوع نمود کردند چون خبر
ابن حداد و سفیان بن عمرو و جابر بن عمرو و سرشان بن اشعث را رسید وعده کردند که روی بجنگ
ما آورده ما را از ولایت عرب بیرون کنند و چند اکه توانند در فرو نشاندن انوار اسلام و استیصال
دیار عرب بکوشند و سلاح و شوکت و عدت و آلت بسیار همراه دهند و مسلمانی که در آن ولایت
بفرمان امیر المؤمنین نشسته بودند همه کشته شدند و اندیشه دارند که شهرها که بدیشان نزدیکتر است و دست
مسلمانان مشتبه شده و گیرند و بعد از آن بمدائن آیند و از مدائن قصد کوفه کنند تشکر شد که
چون این خبر بما رسید از کثرت جمعیت و عدت و آلت و قصد ایشان ترسیدیم و خلیفه را خبر
دادیم تا چه فرماید که چه باید کرد و اسلام چون مکتوب عمار بعمر رسید از وقوف مضمون آن در غایت
غضب لرزه بر اندام وی فتاد چنانکه آواز بر همه بر آمد و فریادها می آوردند پس بر جوانب
و بر منبر شد و از غایت خشم میلرزید پس حمد خدای را عز و جل بثنا حضرت محمد مصطفی صلعم بر زبان راند
و گفت ای برادران کفار عجم را دانستند که نعمتهای مختلف دارند اکنون شیطان ایشان را وسوسه
کرده بر آن داشته است تا در دین نهاوند جماعتی ساختند و جمعی از مسلمانان را که در آن قوم خرد
کشته و این نامه عمار بن یاسر است که از کوفه رسیده است و خبر داده که صد و پنجاه هزار مرد سوار و پیاده
جمع آمده و لشکر بحلوان و خانقین و جلولا فرستاده اند مبادا قصوری در جهت مسلمانان پیدا شود
و خلل عظیم راه یابد و رخنه در اسلام پیدا آید که هر کرا از اشوان لب و این روز لب که در روزگار

از آن بسیار خوانند گفت از بهر خدای عز و جل و این کار بکرمها راست آورید که دل جان و دین و سر
کرشن نبید و مرا در این کار یاری کنید و رای زنید و اسلم بایان چون این سخن را استماع نمودند گفتند
که یاران را بخوانی که بر نشینند تا بر نشینیم و خدای تعالی ترا از جهت تقویت دین عزیز گردانیده است عثمان
ابن عفان گفت بعد از ابوبکر ترا فضیلت است و اشرار از هیبت تو ترک فسق گفتند و کفار از صلابت تو
ترسان و گریزان و رای تو از همه رایها صاب تر است مر مصلحت چنان مینماید که تو خود حتی الامکان
لشکر را جمع کنی و با خود ببری و در این مهم بذات خود قیام نمایی و لشکرها که متفرق اند بشام و یمن و
دیگر ولایتها رفته اند همه را نویسی و همه کارها را باز خوانی و از اینجا بصره و کوفه و ری لشکرها که کمتر اند
بنویسند تا لشکر توانبوه شود و سپاه بسیار گردد آید با لشکر عراق و عدت و آلت بیشمار و در همان
سعادت مرتکا علیه روان شوی آن لشکر را که در نهاوند مجتمع شده اند متفرق و منهزم گردانند
بایه رای تو از همه رایها کامل تر است و اسلم پس عمر روی بجانب امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب
کرد و گفت یا ابا الحسن تو هم رای بزن حضرت مرتضوی عمر بن الخطاب ترا نیک معلوم است که مدد و اعانت
لا تعتبر خویشتن را عزیز کرده اند و بر همت فرستاده با او در می و دینار یاری نبود و هیچ یاری و معینی
نداشت باری بجانب وفا او را یاری داد و پشت او را قوی و مدد و معونت ایشان رهبت دین را
بلند ساخت و کارهای دشوار را آسان کرد تا بواسطه آن جباران و سرداران روزگار را گردن خرد
شکست و انواع شروع که موجب و سزاوار ایشان بود روی نمود آنکه ما را که در آن وقت بعد و کمتر بودیم
نصرت و ظفر داد همان ما را که بعد و بسیار بر ایشان نصرت داد و الحمد لله هر روز امیر المؤمنین از اینجا
خوشتن بزیادت رای و مزیت عقل مستثنی است و چون خدای تعالی زمام مصالح رعیت بکف کفایت
او داده است و او را بر آنچه صلاح و صواب رعیت بضمن آن مقرون باشد توفیق دهد و دست اتباع بالای
دست مشرکان و کافران گردانند شما را در این خوشدل باید بود بنصرت و ظفری که خدای تعالی بمسلمانان

وعده کرده است واثق مهیا باشد وفی الحال این خبر بامیر المؤمنین رسانیده شد است که کفایت الهی
داده است شمار امراق نمی آید و در دل جای نمیگیرد و هم چنان بخاطر فرا می آید که این عسکر شام را
از شام و لشکر یمن را از یمن باز خواند زیرا صواب نباشد که اگر لشکر شام را بخواند هرقل روی فرصت
یابد و با لشکر رسانیان و غیر آن بشام آید و جمعی را که از مسلمانان بجا مانده باشند بکشد و زن و
فرزند ایشان را برده گیرد و مساجدی که مسلمانان در آن ولایت بنا کرده اند خراب کرده اند و معاذ الله
چون نایره این فتنه زبانه زده شد و اگر لشکر را از حبشه و یمن باز خواند
عرصه را خالی یابند و زن و فرزندان مسلمانان را همین معامله کنند و معابد و مساجد که مسلمانان
بنا کرده اند خراب کرده اند و تدارک و تلافی آن متعذر گردد و آنچه یاران میگویند که امیر المؤمنین
بذات خود حرکت فرماید نیز از مصلحت دور نمیباید چه اگر از مدینه امیر المؤمنین برجه و لشکر که در مدینه
همراه ببرد از اطراف قصد که در مدینه کنند و این شهر را بگیرند و عیاذا بالله این خطها که مرکز مسلمانان
از دست شود و از این نوع چیزی حادث گردد و این عسکر بیش که در مدینه محفوظ توانند
داشت و اهل این خطها مامنی و ملجأی ندارند که اگر حادثه واقع شود پناه بآنجا برند پس مصلحت آنست
که خلیفه در مدینه مقام کند که مقام او در مدینه دشمنان را ترسانده باشد پس معروف را بر لشکر
امارت دهد و بجهت جهادی فرستد و توکل بفضل خدای تعالی باید کرد و نصرت و یاری از درگاه
خواست که یاری خواستن از حق تعالی از عدد و سپاه بهتر باشد و اگر خدای تعالی مسلمانان را نصرت دهد
خود مقصود حاصل آید و اگر روزگار نوع دیگر باشد یاری مسلمانان را طلب و جهاد باشی غرض باشد ابا الحسن بگو
فرمودی رای و اندیشه تو صواب است پس امیر المؤمنین علی فرمود که اهل بصره را بنویس که مردم خود را
سه گروه کنند یک گروه در سرحدها و مواضع خود بایستند و پاس مسلمانان دارند و یک گروه بیست هزار
با یک نماز و اقامت لوازم شریعت معمور و یاروقی بسازند و در شهر مرغوب سلام نهند و از اهل

ذمه جزیه

ذمه جزیه ستانند تا خلل بحدود شرع و قوانین دین راه نیابد و گرد و سیم گذار با شمشیر و نیزه و اسحاب طعن و ضرب
بجنگ بیرون روند و با برادران خود همراه باشند بقدر وسع و طاقت در محاربت بکوشند و همچنین
کوفه نیز لشکر بسه فرقه کنند و خلیفه بجای خود بنشیند و بعون و نصرت باری تعالی واثق گردد و هیچ نوع یاس
و دلتنگی را بخود راه ندهد انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون چون عمر از امیر المؤمنین علی این
کلمات شنید بغایت پسندیده و او را ثنا گفت و گفت یا ابا الحسن خدا ترا یاور و در جانب مرتضی را نصرت
کناد که مرا تحقیق راست نمودی و راه نمونه کردی اکنون بکسی را از این کار تعیین فرمای امیر المؤمنین صلی الله علیه و سلم
که معروف فضل و علم و مروت و خوش رای و شجاعت بود فرمود که این کار بنعمان بن مقرن المزنی باشد
عمر رضای حضرت مرتضی بر طلب شاه و دعا و ملاطفت و یاران نیز آفرین کردند و قرار چنین شد که هر لشکر نعمان
باشد پس عمر از منبر فرود آمد و ساب بن اقرع التمیمی را بخواند و گفت ترا بجانب عراق فرستم مهمی سایب گفت
مستعد عمر لشکری همراه او کرد و گفت چون لشکر اسلام از غایت الهی ظفر باشد و غنایم را بدست آرند
باید که حق هر کس را برسانی و بنگ حق احتیاط کنی تا حق را باز نگیری و بباطل کسی را ندهی اگر ظفر باشد انواع دولت
و اگر کشته شوی شهید باشی و بهشت جاودان رسی سایب قبول کرد و گفت عهد دارم که خدای تعالی مسلمانان را
ظفر و نصرت کرامت کند و اهل قرآن را بر اهل بطلان قوی دست گرداند و حق پرستان را بر جهال و اهل
پرستان فتح دهد پس امیر المؤمنین عمر نامه نوشت به نعمان و نعمان در آن وقت در عراق بود بخصوص که
چون بر این خطاب واقف گردی با طایفه از مسلمانان که در صحبت تو اند روان شوی و موضعی که آنرا کوشک
سفید میگویند و در مداین نزدیکی آمده آنجا لشکرگاه سازی تا لشکر بصره و کوفه بتو ملحق شود و توکل بر فضل و
عون خدای تعالی کرده بجانب نهاوند روان شوی و در وی بکار آوری سایب بن الاقرع را بر تو فرستادم و او را
خدمتی فرموده چنانچه با تو تقریر کنند و ملازم تو باشد و خلاصه کلام آنست که اعتماد بر عون و فضل باری تعالی
کنی و وجده او صل و اواثق ابشی که ما بالشع روم و کانس عدده و دوست و فرموده ان الله لا یخلف المیعاد

چون شما را با دشمن ملاقات شود ثابت قدم شوید و صبر را امام خود سازید که حق تعالی فرموده انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب والسلام علیکم هم بر این نامه نوشت با ابو موسی اشعری که مثنی مردم بصره را جمع کرده بمدد او
گوید بجانب عراق فرستد و بعد از آن نیز نامه نوشت که مثنی با اهل کوفه را با سلاح و مکمل جمع ساخته بمدد امیر بصره
بجانب عراق فرستد تا کمک رسید و بمدد این عنوان پیوندد و در متابعت او روی بجانب کفار نهند
چون خطاب این بخطاب بنعمان رسید قبول نمود و با متصلان و متعلقان خود روان گردید و کمک رسید
که از انتهر الانبار گویند قریب بمدد این فرود آمده و آنجا لشکرگاه ساخت و لشکر کوفه را بصره بمدد پیوست و لشکر را
عرض داد زیاده از سی هزار مرد بودند که در شمار آمدند بعده نعمان طلیحه بن خویلد الاسدی را بخواند
و چهار هزار سوار از اهل کوفه و بصره بمدد داد و او را مقدم لشکر روان کرد تا بمدد این رسید و نعمان از
عقب او بسکره نزول کرد طلیحه از سکره بجلولا رفت نعمان و بال او بجلولا رسید بگفتن میرفتند تا طلیحه
بجلولا آن رسید آنجا سرهنگی بود از سرهنگان کسری نام او شاذ بن آزاد بود ده هزار سوار همراه او بود چون
آثار لشکر اسلام را بدید با لشکر بگریخت و بقرا سین رفت طلیحه در جلولا فرود آمد و با لشکر خود آنجا مقام
کرد تا نعمان از عقب بدو رسید و روزی چند مقام کرد تا لشکر راحت یافتند و از رنج راه بیاسودند و چهارپایان
خود گرفتند پس نعمان مردی را از نامداران عرب که پیش از این با او بود و او را
قیس بن هبیره المرادی خواندندی طلب نمود و گفت که طلیحه الاسدی از قصر بهرض تا اینجا هزار مرد لشکر گرد آورده
شرط عبودیت و شجاعت بشمشیر بجای آورد اکنون میخواهم که تو باشی و آنچه سعی ممکن باشد در آن تقصیر روا
نداری قیس قبول کرد چهار هزار سوار را می مسهم راه او کرد تا روان شد و انبار پایین آمد و سرهنگی که از جلولا
گریخته بآنجا آمده بود با سرهنگی دیگر از عجم که نام او هرمز بن خرزاد بود با بیست هزار سوار که همه گرد آمده
بادروان گویند فرود آمد قیس در قرا سین که بغایت خوش هوا و پر نعمت و با طراوت بود مقام کرد
و دو شبروان در هر موسم بهار در آنجا با گزیدگان مجلس آمدی و چندگاه مقام کردی و شراب خوردی و داد

پرسید قیس آنجا توقف نمود تا نعمان رسید بزرگ لشکر بنماز کرد و آنجا دو روز بودند چون خبر لشکر اسلام را رسید
مخوف و ترسناک گشته بگریختند و بنهادند از رفته سر و از آنجا انجام دادند و همه خبر آمده و آنکه کیه جهد کرده
میشاق بستند که تا عرب را هلاک کنند با لشکر دند و نعمان از اجتماع این خبر لشکر اسلام را اظهار داد
و بر دو حدهای شیخ که صدای قافله با مستان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دل کرده بودند از قرا سین بسعد اوقام کوچ کرد
بموضعی رسید که انرا ماهان خوانند و آنجا فرود آمد و طلیحه بن خویلد الاسدی را و عمرو بن سلامه را که از مردان
کارزار دیده بودند نزدیک خود طلبید و گفت میخواهم که هر دو از لشکر بیرون رفته از حال لشکر نهاده
تجسس کنند ایشان از لشکر بیرون آمده پاره راه رفتند و از چپ و راست خبر گرفتند چون دور آمدند گرد
بازگشتند و دیدند گشته نزدیک نعمان آمد و خبر با نجاشت و طلیحه ابن بکر حرکت کرده بیشتر رفته بود تا نزدیک نماز
رسید آنجا زبان گیری کرده و احوال خبار لشکر فرس را معلوم کرده باز گشت چون بلشکر اسلام پیوست
مسلمانان او را بدیدند از هر جانب آواز تکبیر بر آوردند طلیحه پرسید که موجب تکبیر چیست گفتند سوگند بخدا
تو چه بگرد آمده و تو دیر کرده بودی مسلمانان را گمان شد که تو نهان شده شدی و در آن لشکر پیوستی آنحرکت
صبح مسلمانان کردی طلیحه در خشم شد و گفت سبحان الله از کجا چنین حرکات میکنند آید پس خبر او احوال
نماز و لشکر عجم نعمان را تقریر کرد و در آنجا باتفاق کوچ کردند و بجانب نماز و در دلف شدند خبر بلشکر
لشکر فرس رسید و مقاتلان را فرمودند تا آب بنماز و از بن بگشتند تا لشکر نزدیک شهر نزول
نمایند نعمان با شوکت و تعبیه هر چه تمتر در حوالی شهر آمده در موضعی که آنرا قبور شهدا گویند نزول نمود
لشکرگاه رخت و خیمها را بر پا کردند و گرد لشکر بخارد چوب و سنگ و گل مضبوط کردند و خرطان
لشکر فرس فرمودند تا آهن گران زد آهن خار خشک رخت شستند بیاوردند و بر گذر ماهان خشتند و نعمان مردی را
از ابطال عرب بخواند و گفت شنیدم که هاذوهنی و ربیع باره در غایت متانت و استحکام دارد و تو مرد کار
آزموده میخواهم که برنشینی و بگرد قلعه بر آیی و حال حصانت و متانت حصار معلوم کنی در مخارج حصار خبر

وهتف شوی آن بطل قبول نمود چون شب شد آن مرد اسب خود را زین کرده زره پوشید شمشیر حمایل کرد و
نیزه در دست گرفت و بجانب نساء روی آورد و از یک جانب قلعه درآمد و در پایان قلعه بگشت و
چهار صد قسلوه را دید و شیب و فراز آن را دانست و رو بلشکر خود آورده بازگشت چون بر کنده های لشکر
آمد اسب او ایستاد هر چند تازیانه میزد از جای خود نمی جنبید آن شجاع حیران شده از اسب فرود آمد
و زیر دست و پای او تفحص میکرد ناگاه خاری بپایش در آهن سه گوشه گزارتر از خار بیلان و دورانتر
از پیکان فولاد و بکمال از اسب برکند و با خود برداشت و باسب پشت و راه راست چپ داد و بلشکر
گاه خود آمد و نعمان را بخبار و احوال قلعه را تقریر کرد و آن خار آهن را پیش او انداخت و نمود که مخالفان
این نوع حیلها اندیشیده اند و چاهها کنده اند نعمان سران لشکر را طلبید و از انجام و استعداد لشکر
فرس و عرکانه که مخالفان اندیشیده اند یک یک بگفت و ایشان را استظهار داد و علی الصباح میمنه
لشکر را قیس الکندی داد و میسره معبره الثقفی سپرد و بر جناح طلیحه الاسدی را نصب کرد و قیس بن هبیره
المرادی را در کمین نشانده و قلب لشکر بعمرو بن معدیکرب الزبیدی تسلیم نمود و از آن موضع کوچ کرده بجانب
شهر نساء روان شد چون نزدیک بشهر رسید فوجی از شهر نعاره زده بیرون شد و آهسته آهسته بجانب
مسلمانان آمدند و دهل و نعره میزدند و شمشیر بازی میکردند و دین و بدعی آمدند تا لشکر اسلام بر تنگ
شدند مسلمانان ساخته کار شدند و در میان هر دو لشکر جنگی عظیم رفت و کفار مسلمانان را خمار زدند
و حملها آوردند و مسلمانان نیز در حملهای ایشان ثابت قدم بودند و در طلب نصرت تقصیر نکردند تا نیمروز
کار زار آنروز حد شد و هاتف الله مرهزیمت بر لشکر فرس افتاد و مسلمانان از عقب ایشان می جستند و میزدند
و میکشتند و اسیر میگرفتند اتفاقا مرغیل آن لشکر بخیر جان نام داشت بزدست یکی از مسلمانان کشته شد
و او یکی از زراد کسری بود و از طرف مسلمانان هم سعد وی چند شهید شدند و خسته بسیار گشتند چون آن
فوج منهزم شد فوج دیگر بمدد ایشان از لشکر کفار برآمده با مسلمانان بجنگ پیوستند و محاربه عظیم کردند و از

دوپهر بمقاتلی عظیم رفت و نعره زدان آن گنبد گردان گذشته و آنروز تا نماز شام جنگ کردند و چون
شب شد بوثاقهای خود بازگشتند و خسته گانان از جراحت هر شب مینالیدند و زندگان بر کشتگان زاری
میکردند و مجروحان آتش از زخم مصائب میفرمودند و بران حساب دعوت بتضرع و زاری جنگ و دلجوئی را
یاد میکردند و از حضرت او نصرت و ظفر میخواستند چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب آواز
نعره مردان برآمد و کفار رهبل و شاره و کوس میزدند و نفیر میخواستند اهل اسلام نیز صفوف خود
برآراستند و نعمان سلام را بر خود پوشید و متغفری بر سر نهاد و شمشیری حمایل کرد و بر اسب خود برنشست
و علمی که عمر او را فرستاده بود بدست گرفته و جولان کنان در پیش صفوف بایستاد و ساقی لشکر را
ملاحظه نمود پس روی بیاران آورد و گفت ای مسلمانان بدانید که لشکر کفر آمده ساخته جنگ شما شده
و راههای شما را از هر جانب فرا گرفته اند اگر شما ایشان را منهزم گردانید باهل و عشیره خود نمیروند و اگر
عیاذا بالله شما را بکشند کار خواهید رفت نه شما را صبر باشد و نه گذر و نه مدینه و نه مکه چه میشود که
دور است لامکان ندارد که هزیمت با وطان خود توانیم برد و ندانید که شما هر دو زستدی شده اید
میان اسلام و کفر اگر معاذ الله منهزم آن سد شکسته شود خلل بسیار باسلام راه یابد و کلمه
شما که بندگان خداوند تعالی اید او را بوحدانیت شناخته اید و توفیق عبادت یافته و با حاضر
از آفریدهای او جنگ میکنید که ایشان روزی او میخورند و روی عنایت خود از عبادت او بگردانند
و آفتاب و ماه و آتش را معبود گرفته اند و پیش ایشان سجده میبرند و نکاح با مادر و خواهر
و دختر و خاله و عمه درست میدانند و مرتکب فواحش اند پس باین گروه جنگ کردن ثواب عظیم
است پس همه گنبد در محاربت با ایشان و بدانید که من آرزوی شهادت دارم و وقتی که مرا آن
سعادت روزی شود حذیفة الیمانی هم بشما باشد و اگر حذیفه را و آنچه پیش آید بعد از آن جریر
ابن عبدالله البجلی هم باشد و اگر او بنزدیک شهادت یابد اشعث بن قیس الکندی هم باشد و اگر

واگر شهید شوی مرگ در راه بهر شما مغفرت و بهشت بعد باشد پس رو بسوی اسب کرد و گفت با خدا پسر
مقرن را بر کفار نصرت ده و لطف خود بدر جهت شهادت نصیب کن انک علی کل شیء قدیر پس گفت
ای یاران هر روز زاد آینده است و چون شتاب از میانه کرده باشی و نصرت ندیدن کرده مسلمانان
در مساجد گرد مدینه ما را دعا گویند و از حد ای قرار ما را فتح و ظفر بر کفار خواهند و در آن وقت بر کفار
حمله کنیم که حلوا بدهای ایشان مقارن شد و منصور گردیم در این سخن بود که لشکر فرس فوج فوج پیش
آمدند و سر خیلان بر سپاهان بخاری نشسته و زین ها بر پا کرده و علمها و طبلها بر پشت داده و جمود ها تر را
بدست گرفته و قباهای حریر پوشیده و فیلان آراسته اهل اسلام چون آن لشکر عظیم را بآن تهیه
دیدند عظیم بترسیدند یکی از مسلمانان گفت ای اهل اسلام من این روز را بروزی تشبیه میکنم که بنو عبد
و مسعود ثقفی جلادان او بر سر پل فرات در آن لشکر شام گشته شدند و عمرو بن معدیکرب از عقب لشکر آواز
داد که ای مسلمانان هشیم رعجم بر دارید و کشتن را بر دل خود خوش کنید چون وقت نماز پیش شد
نعمان علم را بجنبانید مسلمانان سپاه پیاده شدند و نماز را گذاردند و نعمان دیگر بار علم را بجنبانید
میانهای خود را محکم بستند و تنگ سپاه را استوار کردند و بر نشستند حلها را شستند و با یکدیگر بحلها
طلب بخشش و مصافحه کردند و دیدارهای یکدیگر را دیدند و از خوف آنکه مبادا فارس را بر عرب
دست باشد و از دیگر بستند نعمان دیگر بار علم را بجنبانید مبارزان نیزها بر گوش سپاهان نهاده حمله را
ساخته شدند پس نعمان علم خود را بلند کرده هیچ چنانچه گوئند مرغی سفید از کتف شده در هوا پرواز کرد
میگفت و بر کفار حمله آورده و اهل اسلام متابعت او تکبیر را آوردند و از آواز تکبیر غلغله مسلمانان
هر اس بر لشکر فرس مستولی شد و پای ایشان از هر اس در رکاب بلغزید بآن غایت که هر کس
از ایشان که تیری بر کمان نهاده بود از غایت خوف میلرزید و تیر از کمان او می افتاد چون هیشم او گشته
جنگی عظیم شد و بسیار مقتول گشتند نعمان در آن حالت بر مبارزی از ای عجم حمله کرد و او را با نیزه چند زخم

و مبارزی از عجم نیزه بر پهلوی نعمان زد چنانکه نعمان بیفتاد و شهید شد حذیفه یمانی چون حالت
نعمان بدین گونه دید از اسب پیاده شده دستار نعمان بر روی او در پوشید تا مسلمانان او را نشناسند
و تنگدل نشوند معقل برادر نعمان علم برادر را گرفت و جزعی بکشت و حمله میکرد و میزد و میکشت تا بهانه
باشد جهت اهل عجم پس برادر کهین نعمان معبد بن معقل علم را برگرفت و بر کفار حمله آورد و چند کس را
بکشت و خود زخمی شده باز گشت و علم را بحذیفه یمانی داد حذیفه علم را برگرفت و بر آن لشکر
حمله آورد و مبارزت مینمود و آن روز تا نماز شام جنگ بود و چون شب شد لشکر بمقام خود باز آمدند
روز دیگر چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب لشکر ساخته جنگ شدند و روی بکار آوردند مبارزی
از نهاوند و فرس بیرون آمد بر سهی بغایت نیکو و بلند بر نشسته در میان دو صف بایستاد و خود را و پای ایشان
بجز استوده و بنام او ری نام خود بلند گفت که من پوران پسر کودرزم ای اهل عرب میان شما مبارزی هست
که در میدان آید لشکر عرب لاف او شنیدند و کسی بجنگ او بیرون نشد پوران بر لشکر اسلام حمله کرد
از یک جانب در آمد و از دیگر جانب بیرون شد پس باز گشت و خود را در میان لشکر اسلام انداخت و بر زبان
از مسلمانان از پشت بر بود و تا خود بصف خود انداخت تا در آن شدند پس باز گشت و میان دو صف آمد
و مبارزت چون کسی بیرون نیامد بر لشکر حمله کرد و از یک جانب بیرون رفت چون بر گشته میخواست که
بصف خود رود در میان کند که نوبت اول کرده بود عمرو بن معدیکرب از پی او تاخت و مصاف خود را
بر خود او زد و خود او را شکسته جراحت خورد چنانکه سرش را شکافت تا بسینه اش رسید پوران بیفتاد
و بمرد عمرو از اسب پیاده شد و سلاح از وی بیرون کرد گوینده که گمری رسان او بود که عمرو آن را برگرفت
و بهر روز بیارزیده داشت چون پوران کشته شد لشکر فرس حمله آوردند و نزدیک بصفهای مسلمانان
آمده تیر بر گشادند و خلقی را مجروح کردند و چون کفار بر توانا تر بر مسلمانان آمدند و خطا میکردند مسلمانان
خسته میشدند عمرو معدیکرب آواز داد که ای اهل اسلام روی بجنگ آرید که هر که از شما در این جنگ

کشته گردد شهید خواهد بود و این بگفت و پیاده شد و جمعی از برادران و متصلان او پیاده شدند و جماعتی از
سواران عجم با شوکت تمام روی بجسر و معدیکرب و آن جماعه آوردند و سی پیل همراه داشتند و بر هر پیل
چند کس از سواره و هزاره نشسته پس عمرو با یاران حمله کرد و جنگ نمود که آنرا وصف نتوان کرد چنانکه
یک ساعت از روز گذشته بود که میدان را از خون اهل فرس سرخ کرده بودند و آن سواره را با سی پیل
پیدا نشد و جمله بشکست که یکی از آن کفار خلاصی نیافت چون اعاظم اعاجم چنان دیدند قبیله از
ایشان قریب بده هزار سواره و پیاده روی بایشان آوردند و مردی از سرهنگان کسری از شهر
کاشان پیش آن لشکر می آمد تا جمی مرصع بجواهر داشت بر سر و علم ها بالای سر او می آوردند و از راست
و چپ او ده پیل جنگی در آهسته و مسلح میدوانیدند و بر سر هر پیلی چند کس از سواره نامدار بر کنار
سوار بود و پیل اذر گرد از همه پیلان پیش رو بود و مسلمانان از تعبیه او حیران و سرگردان ماندند
و چاره آنرا نمیدانستند قیس بن هبیره المرادی چون این را دید هیچ شرم نکرد که بر آن میزند
شمشیر از نیام برآورده بر خرطوم پیل اذر گرد زد و خرطوم او را بینداخت پس نیزه بر کرف و چشم پیل
زد پیل روی بگردانید هر چند که میکشید نمی ایستاد تا بجوی آب رسید پیل در آب افتاد و اذر گرد از زر
علیحده شد مسلمانان دویدند و او را بزخم تیر کشتند پس مرزبانه دیگر نام او هندال و آن با هزار سوار تیر
دار از لشکر فرس بیرون آمد بر پیل آهسته نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و تاجی از زر بدست
گرفته و چند پیل از چپ و راست داشته عروة بن زید الطائی روی بقوم خویش آورد و گفت ای برادران
هیچ قبیله نیست از اهل عرب که بخون ایشان قادر و اوار و محاربت اعاجم اثری نبوده است خرطوم مادی
میخواهم که دفع این سرهنگی که بدین تعبیه آمده است بکنم تو اندیشه که باین چنان کمیند و مرا در این
کار یاری دهید پسران عم او سیصد سوار با او موافقت کردند و بر لشکر مهربندان عزیمت آوردند
و عروه سر برهنه کرد و بگرفت در پیل مهربندان حمله کرد و خرطوم او را بینداخت و مهربندان از آن

فیل افتاد و عروه شمشیری زد و سر او را چون خربزه بشکافت و مسلمانان بگفتار فرس چنان حمله کردند
کردند و بکشتند که از هزار سوار چهار کس خلاصی نیافتند و مسلمانان از غنایم مهربندان چیزی بسیار یافتند
و انواع تجمل چون کوشوارها و دستوانها و طوق گرفتند بدست ایشان آمد و جامه زره و خود و درع
و نیزه فراگرفتند و عروه آن روز در آن کارزار بود چون شب در آمد مرد و لشکر بمقام خود باز گشتند
چون صبح شد کفار و اهل نفاق و بوق میزدند و غوغا میکردند و حذیفة الیمانی آن روز تعبیه لشکر اسلام
بار کرد و بمیمنه و میسره و قلب و جناح بر حکم معهود ترتیب داد تا گاه مرزبانه از مرزبه فارس نام او و نوش
جان بن باذان پیش آمد بر پیلی آهسته نشسته و از سواران و سرهنگان عجم جمعی از چپ و راست او
می آمدند عمرو بن معدیکرب روی ببرادران خود کرد و گفت ای برادران دل من میخواهد که با این سرهنگان
که بدین شوکت و دبدبه روی بمعرکه آوردند حمله کنم مرا در این کار مدد کنید و یاری دهید جمعی از بنی زبید
شمشیرها از نیام برآوردند و بر کفار حمله کردند و نوش جان دست بکمان برد و بر عمرو تیرباران گرفت
و چاره تیر می انداخت چنانکه عمرو مجروح شد برادران عمرو مشاهده بیاری او و نوش جان لشکری که
همراه او داشت بر مسلمانان حمله کردند و بین الفریقین جنگی عظیم واقع شد و در آن اثنا عمرو فرصت یافت
از میان برآمده صمصام خویش را بر خرطوم پیل زد و خرطوم او را بینداخت و پیل بدر گردید و بر گشت
چون پاره راه بدوید بیفتاد و بمرد و مسلمانان از چپ و راست بنوشجان رسیدند و او را بتیر و تیغ هلاک
کردند غرغا از نهر و لشکر برآمد چون نوشجان بدان خواری کشته شد از سرهنگان سرهنگی دیگر از
نهاوند نام او هرمز بن داوان با خچیر سوار روی بجنگ اهل اسلام آورد حذیفة الیمانی مرادران
خود گفت اسلامیان اعاجم را انصاف حاجت نیست چون یک کس از ایشان بجنگ آید هزار کس
از متصلان همراه او باشند و با آن یک کس که بجنگ آمده باشد ستیزه کنند و این
طایفه لشکر بحث انبوه بیرون آمده است با عدت و سلاح بسیار و پیلان جنگی همراه دارند

و بفضل و کرم باری تعالی واثق باشید و بجان و دل بعون و فضل حفظ او کوشید و از رتبهٔ تقویت اسلام و دوای شرک
دل بیرون نهید و مراد این کار را مداد نمائید یاران جانب نبود ساخته جنگ میشدند و دو برادر از قبیلهٔ
قیس عیلان نام یکی و دیگری مالک از صف خویش بیرون آمده قصد کردند که با هر دو برادر ایشان که
هر مرتبت حمله خواهیم کرد پس باسم متعقش شده روی بمعرکه آوردند و ساقی بیزه با آن لشکر
جنگ کردند تا خویشتن را بهر مرز رسانیدند و یکی از دست راست و دیگری از دست چپ هر مرز را حمله آوردند
تا مقتول شد و از بالای پیل ثبات و جان بداد چون چنان دیدند آن دو برادر را لشکر هزیمت کرد
برگردگرفته شدید رحمة الله علیها پس غباری پدید آمد و از هر طرف لشکر کفار غلبه کرده بمحاربت
بمحاربت مسلمانان آوختند عمرو در آن گرد و غبار کشتهای مسلمانان این روز را بروز فاکوسیه نسبت
میتوان کرد پس ای سواران بنی زبید و ای دلیران بنی مرحج و ای مردان نخع هر کس از شما امروز در
این مصاف صبور باشد فردا در مدینه و نزد قریش و قبایل عرب او را باوصاف حمیده یاد خواهند
کرد و بمردانگی و شجاعت خواهند ستود پس جریر بن عبد الله البجلی روی بمردمان آورد و گفت ای
مسلمانان هر روز بیم دارم که با کفار جنگ بکنیم و مردان ایشان را میکشیم و از ایشان هیچ کم
نمیگردد و هر وقت که با لشکر ایشان میکشیم لشکری انبوه تر از آن بجنگ ما می آید نعمان بن مقرن
که هر ما بود بشهادت پیوست و برادران او و سرداران نیز شهید شدند و یزدجرد شهریار پادشاه
جلد عجم است باصفهان آمده است و ما از و بیم نتوانیم بود که ناگاه لشکری دیگر باو رسند پس
مصلحت آنست که در این کار تعجیل کنیم و هر کس که از ما کشته شود در بهشت خواهد خرامید و هر که زنده
ماند بنام نیکو او را نام خواهند گرفت طلیحة بن خویلد اسدی سوگند یاد کرد که کشت است این لشکر
جریر کشت و از این سخن عدول نباید کرد و عمرو بن معدیکرب گفت لا والله لا دل من گواهی میدهد که هر روز
مسلمانان را ظفر خواهد بود پس گفت من قصد کردم که هر روز شهادت نصیب من باشد و هر کس که عزم

شهادت

شهادت دارد با من بیاید که والله یا بکردم تا فتح مسلمانان شود یا بشهادت رسیم این بگفت و بجنگ
اسب استوار کرد و بر پشت و صمصام خود بدست گرفت و شعری برخواند و تکبیری برگفت و بر کفار
حمله کرد و سواران بنی مرحج با او موافقت کردند و محاربت میکردند در این اثنا اشعث بن عمرو بن معدیکرب
و عمرو بن معدیکرب رسیده و لشکر فرس عمرو را فرو گرفتند عمرو بصمصام جنگ میکرد و صمصامش
شکست عمرو شمشیری دیگر داشت ذو النون نام دست بزد و آن را بکشید و با کفار جنگ میکرد
پس اشعث را بآن شمشیر بر پشت زد و گفت عمرو دانست که اکنون کشته خواهد شد برادران خود را آواز
داد که ای برادران بکوشید و اهل فرس بر مسلمانان حمله می آوردند در این اثنا سر مکی از فرس
نام او بهرام بر عمرو حمله کرد و با او در آویخت پس فرصت یافت شمشیری بر عمرو زد و عمرو از آن
زخم بیفتاد کفار از هر سوی بر او فرو ریختند و او را شهید کردند رحمة الله علیه چون عمرو معدیکرب
شهید شد اهل عجم غالب شده حملهای عظیم بر اهل اسلام آوردند چنانچه مسلمانان فوج فوج و گروه گروه
از هم جدا افتادند و ساریة بن عامر تمیمی با لشکر خود از مسلمانان همچو مدهوشان و محو بیهوشان
گفت بر دمن آورده بر کفار حمله میکردند و میکشتند و قصد کردند که بقلب لشکر کفار حمله آورند بآواز
بلند تکبیر برکشیدند و لشکر متفرق شده را میخواندند چون لشکر بساریه جمع شد بقصد قلب لشکر
فرس روان گشته کوهی بود بر کرانهٔ راه که اهل فرس جماعتی را از مبارزان و سرهنگان عجم در آنجا
بکمین داشته بودند چون مسلمانان تکبیر کوهان برابر آن کوه رسیدند آوازی بگوش ساریه رسید
که یا ساریة الجبل یعنی ای ساریه از طرف کوه دهشت باش که در کمین اند چون مسلمانان
بیک نظر کردند جماعتی را از عجم دیدند که در پس کوه بکمین در آمدند ساریه گفت ای مسلمانان این محض
عنایت حق است که ما را از کمین این لشکر خبر داد پس او لیتر آنکه بر ایشان حمله کنیم مسلمانان اجابت
کردند و بر آن گروه حمله آوردند و ایشان را بکشتند و منهزم ساختند و اکثر ایشان را بقتل رسانیدند

چون بعون خدای تعالی آن گروه را متفرق گردانیدند روی بمحاربت قلب لشکر فرس آوردند و جماعتی کثیر را
از نامداران و مزاربه بر بسم زدند و از خون ایشان جویها روان کردند و از کشتها پشتها شکسته و فرستان
بهر طرف که رومی آوردند مسلمانان میدیدند چون شیران گرسنه و قتل عام مرغلب و منکوب گشته
بطرف روی آوردند و میگریختند و قاعدیشان از میدان روی بهزیمت آورده از زمین نماوند
بیرون رفتند و مسلمانان دو فرسنگ بر عقب ایشان می جستند و میکشتند و اسیر میکردند و باز گشت
در نماوند آمدند و آن شب پاس میداشتند از بیم آنکه مبادا باز گردند و بر سر مسلمانان بیایند صدای تکبیر
خوف و رعبی در دلهای ایشان افکنند تا قومی کالبد قوم گریختند و جماعتی بطرف کاشان و طایفه
بهمدان و جمعی بسوی اصفهان پراکنده گشتند چون مسلمانان از حال ایشان خبر یافتند توده توده
و کوه بکوه از غنایم جمع آوردند پس لشکر گشته شده خود را تفحص کرده مدفون میجستند بعضی کسان را
هم در آن موضع شهید شده بودند دفن کردند و بعضی شهدا را در موضعی که آنرا قبور الشهدا گویند آورده در غیاری
کردند رحمة الله علیهم چون از دفن شهدا فارغ شدند مردی از نماوند نزدیک سایب بن بنی الاقرع
آمده گفت اگر مرا دلخال مرا همین کرده اند ترا بر گنج بنجرجان اطلاع دهم سایب گفت چنان کنم
اما با من بگوی که آن گنج در کجاست و بنجرجان چه کس بود نماوندی گفت او در زیر زر جرد پادشاه
بوده است و این زرجرد بمقابله زنی خوب صورت که از بنجرجان گرفته بود تاجی مرصع بجواهر از سر خود
فرو آورده بدو داد و بنام بدو عنایت کرد اکنون آن تاج در نماوند است و میدانم بنجرجان کشته
در جنگ شد سایب گفت نیکو باشد نماوندی سایب را بر آن گنج دلالت کرد و آن مال کرد آنجا
که نهفته بودند مهر کرد و برداشت و ارزانیان پوشیده میداشت تا مسلمانان خمس غنایم را جدا کردند
و سایب آمد که نزدیک خلیفه برد و بقیه غنایم بر مسلمانان قسمت شد پس سایب خمس غنایم را نزدیک
امیرالمؤمنین عمر برد چون عمر سایب را از دور بدید زرجمی برجست و گفت ای سایب حال لشکر اسلام

چگونه است سایب گفت بشارت باد که فتح با مسلمانان است و مشرکان و کفار فرس همه مقهور و منهزم گشتند
و اینک خمس غنایم نماوند را آورده ام پس خلیفه از احوال لشکر یک یک میپرسید و سایب جواب
میداد تا گفت که عمرو معدیکرب چون است سایب گفت که شهید شد و کفار فرس او را چندان زخم
شمشیر و نیزه زده بودند که ما او را نشناختیم مگر بجامه او پس از اصحاب نعمان بن مقرن پرسید سایب گفت
اول کسی که درین جنگ کشته شد او بود خلیفه و سایر مسلمانان بر نعمان و عمرو معدیکرب بسیار گریستند
پس خلیفه گفت ای سایب اکنون حال اهل اسلام چیست سایب خمس را نزدیک خلیفه آورد گفت که
اهل کوفه بکوفه و اهل بصره ببصره رفتند خلیفه از مسجد بیرون نیامد تا غنایم را بر مسلمانان تقسیم نمود
چون فارغ شد سایب پیش آمد و آهسته حدیث گنج بنجرجان را با امیرالمؤمنین گفت بعجب فرمود
خلیفه سقط زرنه جواهر را پیش آورد و سر بگشاد خلیفه عجب گریست و تعجب میکرد و امیرالمؤمنین علی بن
ابیطالب و سایر اصحاب در آن جواهر میدیدند و تعجب مینمودند پس خلیفه در حضور ایشان آن جواهر و زینت
را در همان محکم کرده بیت المال فرستاد تا روزی در کار مسلمانان بیاید پس برخاسته بخانه باز گشت
چون روز دیگر شد خلیفه در مسجد سایب را طلب نمود و سایب را خواند و گفت ای سایب ترا چه افتاد
که میخواهی مرا در آتش اندازی سایب گفت خیر باشد خلیفه فرمود ای سایب آن زر که تو آوردی و من
مهر کرده بیت المال فرستادم شب در خواب دیدم که آتش از آن جواهر می آید و زبانه آن بدیوار
من نشسته اند حدث و من باز پس شدم از خوف آنکه مبادا امر المؤمنین را از آن جواهر ایذا رسد من در آن جواهر نگریستم
در اثنای این حال آوازی شنیدم که میگفت ای پسر خطاب آن جواهر را نزدیک آن مسلمانان فرست
که در آن جنگ جان کنده اند و محاربت نمودند تا حق خود را از آن برگیرند و خمس آنرا بیش خود آورند
پس ای سایب همین ساعت این سقط را گرفته بکوفه یا ببصره رو و آنرا بفروش و آن کسی که در آن
حقی دارد بنصف او را بده و رسان و خمس آنرا نزدیک من آور تا بر مساکین و مسلمانان گرانبها اند تقسیم

نمایم ساب بر حکم بشارت خلیفه آن جوهر را که بکوفه برد و بر مسجد جامع بنهاد و مردمان را بر
خریدن او ترغیب میداد عمر بن الحارث المخزومی آنرا بمبلغی عظیم بخرید و بهای آنرا بساب داد و ساب
خمس آن مال جدا کرده و باقی را بر جماعت مسلمانان که در آن جنگ حاضر بودند از اهل کوفه و بصره قسمت
کرد و خمس را پیش خلیفه آورد این بود قصه شمع بنهاوند که شرح داده آمد نامه نوشتن عمر بکوفه بعمار
یاسر و مامور کردن بسپاه ری بشهر ری پس عمر نامه نوشت بعمار یاسر بکوفه بر عنوان بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله عمر بن الخطاب این نامه ایست بسوی عمار بن یاسر اما بعد از حمد و ثنای خدای عز و جل
که وعده خود راست کرد و نهید و شمع و فیروزی اهل اسلام را و زری کرد و کفار را مغلوب و منکوب ساخت
و مملکت و ولایت ایشان را بمسلمانان داد و مالهای ایشان را روزی مسلمانان و امت محمد صلی الله علیه و آله
کرد پس توکل بر فضل و کرم او کنید فنعم المولی و نعم النصیر چون این نوشته ای عمار مژده بمسلمانان
باز خوان و ایشان را بنصرت و ظفر وعده ده و هر چه از الناصرین و لشکرهای کوفه را عرض کن و از هر جنسی
قبایل ایشان ده هزار مرد کار آزمودگین و ایشان را باز بدین عزوه الطاعه که امارت او را دادم بجانب
ری و دشت پیروان کن باشد که حق تعالی آن ولایت را بر دست اهل اسلام فتح کند بفضل و قدرت خود
انه علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر چون خطاب ابن الخطاب بعمار یاسر رسید و بر مضمون آن
واقف گشت منادی فرمود و مردمان را بمسجد جامع بخواند چون جمع شدند نامه را بر ایشان بخواند
همه اجابت کردند و عمار از جمله اهل کوفه مردان کار اختیار میکرد چون لشکر ده هزار آمد آن عزوه
ابن زید الطاعه را طلب نمود و آن لشکر را بدو سپرد و بجانب ولایت ری روان ساخت و جهد نمود که
آن ولایت را بیمن الله تعالی فتح کند عزوه چون بحلوان رسید عمر بن عبد الله البجلی با هشت هزار مرد
در حلوان بود و آن ولایت را محافظت میکرد عزوه یک دو روز در آنجا بیاسود و پس بجانب همدان
رسید یکی از سرهنگان اعاجم با لشکر در همدان بود چون خبر لشکر اسلام شنود از آنجا بجانب

قم رفت

قم رفت عزوه در همدان فرود آمد و چند روز بآنجا مقام کرد و چندانکه توانست علوفه بر گرفت و بجانب
ری روان شد یکی از ملوک اعاجم زادان بن ازوبان آن وقت با ده هزار مرد و سپاه بود و لشکری از
اهل ساوه و از روستاهای دشت پیه همراه داشت چون آوازه عزوه بشنید منادی کرد و همه لشکر را
جمع نمود و از ساوه بجانب ری کریخت عزوه با لشکر اسلام در ساوه فرود آمد و خبر او با اهل ری رسید
ملک ری فرخ خداوین زاد از آمدن عزوه عظیم دلتنگ شد کس بجانب دیلم فرستاد و از ایشان
لشکر خواست و از جانب دیلم بیست هزار مرد مدد فرستادند و بیست هزار دیگر از اهل ری همراه
داشت همه چهل هزار شدند و عزوه از ساوه بجانب ری کوچ کرد شبانروز از ساوه بر ری رسیدند
و بر دو فرسنگی از شهر فرود آمدند و ملک ری با چهل هزار مرد از ری بیرون آمده روی بجنگ مسلمانان
آورد و عزوه تعبیه لشکر خود راست کرد و میمنه را بحنظلة بن زید و میسره را بسماک بن عبید العبسی سپرد
و جناح را بابو بن مقرن المزنی حواله کرد و خود با جمهور مسلمانان و مشاهیر عرب در قلب بایستاد
پس آواز بلند کرد ای مسلمانان دانسته باشید که هست حامی مومنانست و دور فرماینده کفار
و بخدای عز و جل که وعده نیست صعب است که شما تومید که قادر سید و مداین و جلولا و خانقین و حلوان
و نهاوند را فتح کردید و کفار را آزمودید که در قتال ثابت مدارند اکنون روی بکار آرید و جولان
و حمل باری تعالی دل قوی دارید عزوه درین سخن بود که از سپاه ری سرهنگی داد نام از میان صف
اعاجم بیرون آمد و در میدان جولان مینمود و خود را بنام آوری می ستود و مبارز میخواست شیبة بن
معبد العبسی از لشکر اسلام بیرون آمده روی بروی او شد و ساعتی با هم در میدان جولان بکردند
و در میان گرد فرشیدند و او را بنیزه بزد و بینداخت و بکشت مسلمانان را از فتح او اول بر نصرت
حاصل شد نعره ها بر آوردند و بآواز بلند تکبیر بگفتند چنانکه رعبی از آن در دل کفار افتاد عزوه بر اسپی
زرد نشسته و عمامه بر سر بسته بود کشت ای مسلمانان فتح از آسمان مارست و کفار را قتل بر دست خود

روز دوم لشکر اسلام با لشکر ری

پیدا کشتند و مرا امروز بشما حاجت است سوگند بر شما میدهیم که مرا در کار دین یاری کنید و دشمنی
و پیل را بر خود راه ندهید و مرا رسوا مکنید و دشمنان شادمان مگردانید و سخن بر این گفتار جلد خواستم که
با من موافقت کنید مردان علی از هر جانب آواز دادند که فرمان بردار تو ایم پس عروه جزعی بگشت
و بر کفار حمله کرد و مسلمانان در موافقت او بسب آن خوشنود و بسازر تمامی نمودند تا در آن حمله از کفار ری
دیلم قریب هفتصد مرد در صحرا کشته شدند ملک ری چون شجاعت مسلمانان را بر این گونه دید
طاقت نیاورده پشت داده منهزم شد و لشکر او بیدترین حالتی خود را بشهر زنجان مشغول شدند عروه
و مسلمانان غنایم بسیار بدست آوردند از مال و متاع و چهارپای و سلاح و دیگر روز ملک فرخزاد از خرد
درخواست صلح نمود بر آنقرار که او را در ری گذارند و او جزیه قبول کند در سالی سی هزار دینار و دویست هزار
درم نقد و انمایند عروه بآن رضا داده نقد را از وی گرفت و جنس از جمله فرستاد و او از فتح
اهل اسلام خبر داد خلیفه در جواب نوشت که مردی را از هر خیلان لشکر خود در ری بگذار تا مال
که قرار یافته است بستاند و خود بنهایت تعجیل بجانب قم و کاشان بازگرد چون این خطاب بعروه
رسید و بر مضمون آن واقف شد مردی را از عبد قیس زکاة بن مصعب نام بخواند و او را فرمود
که در ری باشد و جزیه که قرار یافته است بستاند و سعید مور را از اهل کوفه با او همراه کرد و خود بجانب
قم و کاشان روان شد چون خبر حرکت عروه و لشکر اسلام بامیر قم رسید که بجهة کاشان شد
از آنجا باصفهان رفت و یزدجرد شهریار در آن وقت در اصفهان بود چون امیر قم بخدمت یزدجرد
رسید گفت ای شهریار اهل عرب بقهر و غلبه بهمدان و ری را گرفتند و ری را بقهر و کاشان آوردند
و من طاقت مقاومت ایشان ندانستم که بخدمت تو رسیدم اکنون می شنوم که از عقب می آیند
کیفیت این است که من تقریر کردم یزدجرد را دل تنگ شد و چاره می اندیشید و عروه با لشکر بقم فرود
آمد هر چه یافتند بگرفتند و از قم بکاشان رفتند و همچنین اموال کاشان را هم آوردند

و هم درین

و هم درین اثنا نامه خلیفه بجریر بن عبد الله البجلی رسید جریر در آن وقت در حلوان بود او را فرمود که
بهمدان رود و جریر بر حکم اشارة خلیفه با لشکری که داشت روی بهمدان آورد و مال و چهارپای
از آنجا برگرفت و در همدان بایستاد و عروه در قم و کاشان بود و نایب او در ری بود
یزدجرد چون این کیفیت را معلوم کرد درین باب چاره اندیشید مردی را از هزارمرد عجم نام
او قارن سفان بخواند پیش خود و در اصفهان باز داشت و خود روی بفارس آورد و در شهر اصطخر مقام
ساخت چون این خبر بخلیفه رسید نامه نوشت بعروه که در قم و کاشان باشد و از آنجا بموضع دیگر نرود
تا وقتی که فرموده آید و نامه دیگر نوشت بموسی اشعری و او در آن وقت در بصره بود و او را فرمود
که بجانب اصفهان رود و در نشستن در آن جانب تعجیل نماید چون نامه بموسی رسید اهل آن شهر را
بخواند و از مضمون نامه اطلاع داد مردمان قبول کردند پس بموسی مردی را از بنی کرین و اهل نام
او مجاشع بن مسعود بخواند و در بصره نایب خود کرد و بنهد و با لشکر بصره بجانب اصفهان روان شد
تا بمهرز رسید و از آنجا روی باصفهان آورد چون نزدیک اصفهان رسید مردی را از خزاعه بخواند
نام او عبد الله بن بدیل و دو هزار مرد از سپاه بصره بدو داد و او را بمقدمه باصفهان فرستاد
و قارن سفان نایب یزدجرد که در اصفهان بود از آمدن لشکر اسلام خبر یافت با هزار سوار از شهر
بیرون آمد و بکرکیث در ری بفارس آورد عبد الله بن بدیل که مقدمه بموسی بود چون خبر کرکیین قارن را
شنید بر عقب ایشان بشتافت و جهد کرد تا او را دریابد او بتعجیل تمام رفته بود عبد الله او را دریافت
و بازگشت و با لشکر خویش بدروازه اصفهان فرود آمد و اهل شهر کس نزد یکی فرستاده
صلح درخواست کردند عبد الله انظار بموسی کشید چون بموسی رسید بظاهر شهر فرود آمد عبد الله
رسول اهل اصفهان را پیش بموسی برد و التماس صلح کرد بموسی اجابت نمود و قرار نهاد که صد هزار
درم نقد دهند و جزیه قبول کنند پس بموسی بشرط آنکه جنگ کنند در شهر در آمد و بموضعی که آنرا

میدان کوبند فرود آمد و نامه نوشت بعمر بن الخطاب و او را از آن کیفیت اعلام داد چون نامه بخلیفه
رسید خوشدل شد و شادمان گشت چون قادسیان بفارس بخدمت یزدجرد رسید حال
اصفهان شرح داد که مسلمانان اصفهان را بکشتند و یزدجرد ازین خبر دلتنگ و دیگر از ملوک عجم نام او
شاهک بن باذان بخواند و گفت ای شاهک کار اهل عرب قوی عظیم گرفت اندیشه
کردم که بترک ولایت فارس بگفتگو کنیم و بکرمان روم میباید که تو نیز باشی و در زمره دین و مذهب
و ولایت و ملک خود حتی الامکان با ایشان جنگ کنی و دار الملک فارس را نگهداری این بگفت و بجانب
کرمان روان شد چون بکرمان رسید کوشک پادشاه کرمان فرود آمد فرار کردن یزدجرد از فارس بکرمان و
باقی خبر فارسیان چون یزدجرد از اصطخر بکرمان شد معارف و مشاهیر اصطخر نزدیک موبدان رفتند
و گفتند که دانسته باشید کار عرب رونقی تمام گرفت و بخت از طالع ایشان زایل گشت و سعادت
ملک بطالع ایشان مایل شد و برین سخن دلیل آنست که جلاهزهای فارسی را گرفتند و روی بصفهان آوردند
و قادسیان بن شاسف که ملک اصفهان بود از پیش ایشان بگریخت و اصفهانیان هیچ رنج و مشقت
بدست ایشان نیافتند و هر مرادی که در دل داشتند بوجه نیکو میسر گردد اگر این شهر بدست ایشان افتد
نظام عجم برود و هر زمان که میروند بزودی مسلم و مخلص میشود و تو دانسته که اصطخر فارس نیز در حال
اگر این شهر بدست ایشان افتد نظام عجم برود کنون تدارک چنین ملک شاهک سخنی بگفت تا حیله کند و
لشکرها در هم آورد و بجنگ عرب رود و پیش از آنکه روی بما آورند دفع شان کند موبد موبدان این
کلمات را بشاهک بگفت شاهک گفت آنچه گفتی که عرب میبینند که از ایشان باز رسید
ایشان را چنان کوشمالی دهم که دیگر نام این ولایت بر زبان نیارند ای موبد موبدان بیرون شده
در شهر منادی فرمای تا مردم از همه ولایت فارس برای دفع شر عرب جمع شوند و سلاح و سلب با خود بیارند
و رسنی با خود حاضر دارند تا گردن عربیان را بآن رسن ببندم و بگرد ولایت بگردانم موبد موبدان

و معارف و اصاغر اصطخر از کشها شاهک قوی گرفتند و در استعداد شدند تا صد و بیست هزار مرد از
ولایت فارس بر شاهک جمع شدند و بعد از سلاح و آلت هر یک رسنی با خود داشتند چون این خبر بموسی رسید
لشکر در اصفهان عرضه داد و هفده هزار مرد برآمد از سوار و پیاده پس موجب ایشان بداد و وظیفه
نیک فرمود و خوشدل گردانید و بجانب اصطخر فارس روان شد چون نزدیک اصطخر رسید و خبر بجمعیت
فرس شنید در لشکر منادی فرمود که چون باصطخر خواهید رسید بآواز بلند تکبیر خواهید گفت تا علمی از
اسلام در دل کفار پدید آید و کفار نیز افواج از آن شهر بیرون آمدند و با لشکر روبرو شدند
بموسی فرمود تا لشکر مسلمانان همه قوم بموافقت یکدیگر بآواز بلند تکبیر بگفتند چون آواز تکبیر بگوش
شاهک رسید هراسی در دل او افتاد و دردی بیاران خود آورد و بزبان فارسی گشای برادران چون
کنیم و کجا شویم و زیرا دل داری داد و بسالت کرد که دل قوی دارید و هیچ تردد و خوف را بخود راه
که لشکر عرب اند و قوت در میدان ایستاده اند شما هر قدم استوار دارید تا لشکر ترا بیند و در پیش تو
جنگ کنند شاهک بضرورت بایستاد و لشکر با روی بیکدیگر آوردند و ساعتی جنگ کردند موسی فرمود
تا دیگر نوبت آواز بلند تکبیر بگفتند چون بگوش اهل فرس رسید بیکبار که دست و پای ایشان از کار
بشد و طاقت نیاوردند و هر کدام بهر جانب منهزم گشتند اول کسی که روی بهزیمت آورد شاهک
امیر آن لشکر بود بتعجیل تمام اسب میراند و لاغری از لشکر اسلام نام او جنید بن مسلم الازدی بود
رسید و شمشیری بر تاج او زد و او را سرنگون از اسب بینداخت پس فرود آمد سلاح و جامه از تن او بیرون
کرد و تاج برگرفت و لشکر فارس که بجمله بهر طرف متفرق گشتند یکی نزدیک یزدجرد بکرمان رفت و
او را از قتل شاهک و فتح مسلمانان خبر داد و از آن خبر یزدجرد بغایت دلتنگ و حیران بماند و سرگردان
و غمگساران پیش او بودند متردد و متفکر گشته در اثناء آنحالت مهتری از مهتران کرمان نام
او بنده بن سیه گوش بمجلس یزدجرد درآمد و او را بر تخت حیران و خواهش دراز خود رفته دید بنده مشتمل

کرده موجب کلفت از او پرسید یزدجرد از غایت سکته او را جواب نداد و بنده در خشم شد و دست در کمر کرده
پای او را گرفت و از سر تخت فرو کشید و بر زمین انداخت که این تخت جای مثل تو مهوشی دلم آگاهی
میشد این بکفش و از پیش او بیرون شد و سر سنگان را فرمود تا او را از این سرای پادشاهانه برآورند
یزدجرد از غایت انفعال مسح تخت و اسب را بخواست و با خیل و حشم خود بجانب فرهان روانه شد
چون بشهر مرده رسید آنجا فرود آمد اهل مرده چون دانستند که یزدجرد بکجا آمده است او را شماتت
و اهانت کردند و نخواستند که او را بگیرند و بکشند پس بطخطاخ ملک نامه نوشتند که پادشاه عجم
از پیش عرب بکجا نزدیک ما آمده است و ما او را هوا خواه نیستیم و ترا از دوستدارانیم و میخواهیم
که نزدیک ما آیی تا او را بدست تو بگذاریم و شهر را بتو تسلیم نمائیم چون نامه بپادشاه ترک طخطاخ
رسید قصد مرو کرد و با لشکر انبوه بجانب مرو روانه شد و یزدجرد از آمدن او و لشکر او خبر یافت
در غیب از سرای فرود آمده تنها بیرون شد و هیچکس از غلامان و خدمتکاران همراه نداشت و میدانست
که کجا رود پاره راه برفت روشنائی دید بر کنار جوی آب روی بدان جانب نهاد و مردی را دید که
آسیا سنگ را کار میفرماید یزدجرد نزدیک او رفت و گفت من مردی نامرادم و دشمنی دارم از او
ترسانم امشب مرا پناه ده و در حمایت خود نگهدار که فردا چندان بتو مال دهم که آسوده گردی
آسیابان گفت در آی یزدجرد در آنجا شد و از فکر و ترد سر نهاد و بخواب فرو رفت غلامان آسیابان
چون او را در خواب دیدند چوبی برداشته حواله او کردند و او را کشتند زیر جامه یا او بود از زر و سیمین
و تاج و جامه برداشتند و پای او را گرفته در آب انداختند دیگر روز طخطاخ از مرو رسید اهل
شهر بطلب یزدجرد شدند و از هر جانب او را طلب میدند اتفاقا بدان آسیابان رسیدند و خبر
یزدجرد پرسیدند گفت اطلاع ندارم غلامی پشم پوش یافتند در پیش آسیابان ایستاده و بوی خوش
بدماغشان رسید او را بگرفتند جامه یزدجرد که بعطر و طیب معطر بود از بغل او فرو افتاد

کشتن آسیابان یزدجرد را

بر این جمله تفحص میکردند تا از هر کدام نشانی ظاهر شد پس غلامان آسیابان را تنگ گرفتند و مجموع گشتند
شدن یزدجرد را معلوم کردند و او را از آب بازگرفتند پیش طخطاخ آوردند چون طخطاخ یزدجرد را
کشته دید بسیار بگریست و زمو تا خوش بوی را بر او پاشیدند و او را بسم پادشاهان کیان کفن پوشیدند
و در تابوت نهاده بجانب فارس روان کردند تا او را در مقابر پادشاهان کیان دفن کردند القصه
چون لشکر فارس از پیش ابو موسی بگریختند و بهر جانب شتافتند بوموسی یکماه تمام بیرون اصطخر لشکر
گاه ساخت و اهل شهر را محاصره کرد عاقبة الامر چون اهل شهر عاجز شدند صلح اختیار کردند بوموسی
جابت کرد و قرار چنین شد که دویست هزار درم فدیه دهند و جزیه قبول کنند پس بوموسی مال بگرفت
و قسمت کرده بلشکر داد و بجانب کرمان روان شد و شهرهای فارس را فتح میکرد و کفار را گوشمالی
میداد و در جمله ولایت فارس کسی امکان محاربت و مکاوحت با او نداشت تا جمله شهرهای کرمان را
بدست آورد و بسرحد خراسان آمده در آنجا نزول ساخت و خمس غنایم فارس و کرمان را جدا کرده بخلیفه
فرستاد و او را از مشرق فارس و کرمان اعلام داد و باز نمود که این مکتوب را از حد خراسان بقلم آورده
چون نامه بخلیفه رسید خوشحال شد و خدای را جل جلاله شکر گزارد و خمس مال را بر مسلمانان تقسیم نمود و
بوموسی سوای خمس غنایم رخصت کرده بود هر سواری را هشت هزار درم و پیاده را چهار هزار درم رسید
پس خلیفه بوموسی را در جواب نوشت بدین مضمون که اما بعد نوشته تو ای بوموسی رسید و مضمون
معلوم شد و آنچه نوشته بودی که این مال از هر حد خراسان بحد کرمان بیشتر معلوم شد که اندیشه تو
بجانب خراسان داری میباید که تعجیل را در توقف داری که ما را بولایت خراسان هیچ حاجت
و بجز رسیدن این نوشته در هر شهری تا پای تکوسیرت و اهین و مستهد را نصب کنی و بجانب
بصره باز گردی و در آنجا مقام سازی و دست از خراسان باز داری که ما را با خراسان و خراسان را با
هیچ کاری مثل کاسکی خراسان کوهها بودی از آتش و آهن و دریاها بودی از آتش و هنر رسیدی

چون سکندر رحمه الله امیرالمؤمنین و امام المتقین شاه مردان اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام
بود فرمود که چو چنین میگوید خلیفه بحث از جهة آنکه خرهان از مالیی و در است و ولایت پراکنده اند بشهر
و اهل آن پراکنده و حیله و نفاقند مهر المؤمنین شاه مردان علی ع فرمود که خرهان اگرچه از خرد
است و لیکن خصایص مؤثر بسیار دارد و تجربه از خصایص و مؤثر آن معلوم شده است این است که در
ولایت خرهان شهریست که آنرا هرات گویند ذوالقرنین بنا کرده است و عزیر پیغمبر ع در آنجا نماز
گزارده و زمین صالح و درشت آن آبها روان دارد و در بر هر دروازه از دروازهای آن شهر فرشته است
شمشیر کشیده و دست کرده بلا را از آن شهر دور میکنند تا روز قیامت و هر کرا کسی پیش این شهر را برگزیده
است و بعد از این شهریست کسی فتح نخواهد شد مگر دست قایم آل محمد ع و در خرهان شهریست که آنرا
خوارزم گویند هر کس که در آن شهر مقام دارد چندان ثواب دارد که کسی سمرقند کرد و در راه خدای
سبحانه با کفار غزا و جهاد کند خشک آن کس که در خوارزم مسکن گیرد و در آن رکوع و سجود کند و در ولایت
خرهان شهریست که آنرا انجار گویند مردانه دارد که از بسیاری ریاضت که یافته باشند ایشان را
همچون ادیم مالیده اند نیکی باد بر اهل سمرقند که آنرا بین جای عبادت است اما آنست که در خرهان
ترکان بر ایشان غالب آیند و هلاک کردند و در حق اهل شاش تقدیرهای نیکوست همگی آنکس
که در آن دو موضع رکعتی چند نماز گزارد و در خرهان شهریست که آنرا انجاب گویند خدا آنکس که
آنجا بمیرد که شهید باشد اما شرخ نیک نیست خراب بوده است اگر نیست دیگر خراب شود هر کرا باد آن
نکرده و طالقان که آنجا خدای خرد قدر را نمیشناسند زرد سیم آنجا مردانه باشند که خدای خرد را
خوب شناسند و چون در آخر زمان حضرت امام همام محمد مهدی ع صاحب العصر بیرون آید ایشان با آن
او باشند اما شرب بلاکت ایشان بطخون خواهد شد اما شهر شجور در آخر الزمان شخصی بر
اهل آن شهر غالب شود و جمله ایشان را بکشد اما از شهر خیز زلزله عظیم افتد و خرابه بسیار شود اهل آن شهر

پیشتر از خوف و فزع آن هلاک کردند اما آنجا جماعتی باشند که قرآن بخوانند و در حق ایشان گذر و نفی
نکنند و در دین و اسلام چنان بیرون روند که تیر از کمان و در آخر زمان یک برآن شهر بارد که اهل آن شهر
در زیر یک پنهان کردند و بختی باد بوسنگ را که از آنجا سی میل بیرون آید و هر جایی از زمانهای
بر آن صفت شبیه که همه بندگان خدای خرد جلیل بکشد پاک ندارد اما شاپور و اهل آن عدد
و برق و صاعقه هلاک شوند و آن شهر بعد از آبادانی چنان خراب گردد که هرگز آباد آن نشود و
یک کس در آن شهر زنده نماند و یکی باد و من را که آنجا بسیار بگردان باشند و از زمین در آنجا
خالی نباشد اما دهقان چون تو در آنجا ساده زیاد شوند آن شهر خراب گردد و اما اهل سمنان همیشه
در تنگی باشند تا آنکه صاحب الزمان حضرت امام محمد مهدی ع بیرون آید و فرج ایشان در دست او
باشد اما طبرستان شهریست که مومنان آنجا اندک باشند و فاسقان بسیار و دریا بدان نزدیک
باشد و از کوه و هامون آن شهر را منفعت بسیار بود اما شهری جایگاه فتنه است آنجا پوشیده شده
و مردم قتال در آنجا بسیار باشد و در آخر زمان از دیلمان خراب شود و بر دروازه که متصل کوه است
کشش بسیار شده و چندان خلق کشته شود که عدد ایشان هیچکس نداند مگر حق سبحانه و تعالی و هم در دروازه
که متصل کوه است پنجکس از اکابر بنی هاشم نماز گزارند و هر یک از ایشان دعوی خلافت کنند
مردی بزرگ که هم نام پیغمبر باشد و ری در بندان و هند بعد از آن او را بگیرند و بکشند و بزرگان
ولایت سمنان و اهل ری را رنج بسیار رسد و قحطی و وبا عظیم شده مهر المؤمنین شاه مردان علی
ابن ابیطالب ع چون این سخنان را گفت و از احوال شهرهای خرهان شرح داد خلیفه بحث با آنکه
مراد فتح خرهان رغبتی تمام دادی علی المرتضی ع فرمود که آنچه دانستم ترا شرح دادم و دلالی کنم ترا
خرهان گوید در ولایت دیگر آری که فتح خرهان اول بنی هاشم باشد و در آخر بنی هاشم را دست
چون نامه عمر بن الخطاب بموسی اشعری رسید مثال او را امتثال نمود و بجانب بصره

بازگشت و بر عسل خویشتن آمد هم در این هنگام اهل کوفه از عمال سر شکایت گشوده التماس کردند که او را معزول
گردانند خلیفه گفت با اهل کوفه در ماندم اگر مردی پرهیزکار بر ایشان فرستم او را بفساد منسوب کردانند
و اگر ضعیفی بر عمل فرستم از حساب نگریزد پس مغیرة بن شعبه را بر کوفه والی گردانید و کلمه چند بطریق نصیحت او را
گفت که چندان معاش کنی که مصلحان از تو آسوده و مفسدان مالنده باشند مغیره قبول نمود و
بامارت کوفه رفت و عمال سر در بنه آمد چون بخلیفه ملاقات شد خلیفه گفت سوگند بر تو میدهم ای عامل
که از سبب عزل امارت کوفه ناخوشی نمایی عامل گفت بخدا سوگند که چون مرا امارت کوفه دادی
شادمان نگشتم و چون معزول گردیدم غمگین نشدم بعد از آن مغیرة بن شعبه سال تمام بر کوفه بود و در عیش
در دور خلافت خود شکرها بسر حدها میفرستاد و قلعها و شهرها را تشیع میکرد تا در آخر ایام خلافت
حج کرد و آنجا مردی بزرگ آواز آن اهل مصر گفت ای امیر المؤمنین عرض من بشنو و دادم بده
و از ظلم انصاف من بستان خلیفه گفت حال خود را بیان کن گفت روزی من و محمد بن عمرو بن عاص
گرد بستیم و اسب میتاختیم من پیشی گرفتم و گرد بردم و در میان مردم معروف شدم مرا بدخط آزمایند میزد
و من شکایت بعمرو عاص بردم فرمود تا مرا گرفته محبوس کردند و چهار ماه در زندان او بودم بعد
از آن اطلاق کرد و چون حجاج عزیمت زیارت کعبه کردند من با ایشان برآمدم و ترا مظلومی خود
معلوم کردم تا داد من از عمرو عاص و پسر او محمد بستانی عمرو فرمود تا او را حاضر کردند چون حاضر شد
خلیفه کیفیت آن مصری از ایشان پرسید هر دو انکار کردند خلیفه از آن مرد گواه خواست مصری
از اهل مصر حاضر آمدند و بر صدق دعوی آن مرد گواهی دادند امیر المؤمنین گفت حق خویشتن از محمد
بستان مصری او را آزمایند زود امیر المؤمنین عمر گفت اکنون آن پیر صلع را پشت آر تا عمرو عاص را
مصری گفت ای خلیفه عمرو عاص مرا نزدیک خود برد و پس محبوس کرد عمر گفت اگر خواهی او را همچنان
در حبس کنم که ترا گرد والا تو میدانی مصری گفت من از دعوی گذشتم تو نیز درگذر عمرو عاص را خشم

شد و بخلیفه گفت کردی آنچه میتوانستی پس بر سر منبر گفت کردی بعد از این هرگز در زمان تو بیت داری نمی
بخشی آید و هیچ عمل قیام ننماید خلیفه گفت بر هر کجا که خواهی که مرا با تو کاری نباشد این بگفت و بر منبر
برآمد و حضرت باری تعالی را حمد و ثنا گفت و فرمود که ای مردمان بدانید و آگاه باشید که من والی
شما بودم و شما را فرایض و سنت بیان کردم و بر راه راست و هدف کردانیدم پس از خدای تعالی
بترسید و در شکر نعمت او قیام نمایید و بدانید که قوت من شکسته و شجاعت من ضعیف شده
و چنان گمان برم که این آخر خطبه است که گفتم و هر یکی را از شما باید که کار چنان کنند که خدای تعالی
شما را می پسندد و کفی بالله حسیبا و کیلا این بگفت و از منبر فرود آمد و از حج بازگشت و بمدینه رسید
مغیرة بن شعبه از کوفه باز آمد غلامی داشت که نام او فیروز و کنیت او ابو لؤلؤ و این غلام بازرگان
بود و چرب دست و همه کارها نیک دانستی روزی نزدیک خلیفه آمد و گفت ای خلیفه خواجه من بر غلیظه
گران بر من نهاده چنانچه هر ماه صد دینار از من بستاند و من این مبلغ را کسب نمیتوانم کرد و بدست
نمیتوانم آورد او را بفرمای تا از این جمله تخفیفی واجب دارد خلیفه مغیره را طلب کرد که گفت از خدای
عز و جل بترس و زیادت از آنچه طاقت غلام نباشد تکلیف مکن اگر چه که او خواست اما از یک اندازه
مطلوبی خود عرض کرد مغیره گفت چنان کنم و باز گشت و چیزی تخفیف نکرد ابو لؤلؤ چند نوبت بدیدن
خلیفه از مغیره شکایت آورد خلیفه از او پرسید که ای غلام چه پیشه داری غلام گفت کاری که خواجه
فرماید نیکو توانم کرد اما از همه کارها آسیابی بادی را نیکو سازم خلیفه فرمود این پیشه ها که تو داری
وظیفه آن بسیار است اگر آسیابی بسازی بتو انعام خوب ارزانی دارم غلام گفت ای خلیفه
ترا آسیابی بادی سازم که آوازه آن بمشرق و مغرب رسد پس غلام بازگشت و خلیفه با اصحاب
گفت هیچ دانستید که چه گفت این غلام از من رنجشی در دل دارد و مرا تهدید کرد و نشان بدی در روی
او ظاهر بود روز دیگر چون نماز بامداد در مسجد ادا کرد بر خواست و بر منبر برآمد و باری بجانب راست نگاه

وگفت ای یاران بینید که اجل من نزدیک شده و در آن شکی نیست که دوش بخواب دیدم که خروسی
سفید نوراند پیش من آمده سه نوبت بر من شمارزد از آن در دل خدشه دارم میدانم که خروس
مرد عجمی باشد که اندیشه کشتن من دارد و مراد و سه زخم زند اگر حال بر آنجمله باشد میدانم که خدای
این دین را ضایع نگذارد چون این نوع بوقوع آید اگر بهوش باشم خلیفه بر شما نصب کنم که از
من بهتر باشد و اگر هلاک شوم بگیرید از این شش کس که خاصه اصحاب رسول الله اند بر مسلمانان
خلیفه کرده اند هر المؤمنین علی بن ابیطالب و عثمان و طلحه بن عبدالله و زبیر بن العوام و سعد بن
ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف این بگفت و از منبر فرود آمد و دست عبدالله بن عباس را گرفت
و از مسجد بیرون شد و آهی سرد از سینه برکشید و بآواز بلند بنالید عبدالله گفت این ناله و آه
سرد را سبب چیست خلیفه گفت از جهت کار خلافت که گر انصاف کنم عبدالله عباس گفت چه گوید
در حق هر المؤمنین علی بن ابیطالب که حال هجرت و قرابت و سابقه فضل و فضیلت و شجاعت و عشق
و علم و حلم و تقوی و پرهیزکاری و شجاعت و امانت و دیانت و بردباری و خوشخوی و پسندیده رای
او در جمهور خلایق مشهور و معلوم است و وارث علم رسول است خلیفه گفت والله ای عبدالله
حال امیرالمؤمنین علی چنانست که شرح میدهی و بلکه از این زیادتست و اگر این کار را بدو تفویض نمایم
مردمان را بر طریق راست دارد و در این کار حقی تمام دارد و لیکن هر کس که خواهان این کار باشد
این کار را نشاید عبدالله گفت چگونه در حق عثمان بن عفان گفت او اهل این کار است و لیکن
میترسم که اگر این کار بدو رسد آل ابوسفیان و مغیره را بر مسلمانان مسلط گرداند عبدالله گفت
چه گوید در حق طلحه بن عبدالله گفت هرگز مباد که این کار بدست او افتد که او مردی سخت متکبر است
و معجب بنفس خویش عبدالله چگونه در باب زبیر بن عوام خلیفه گفت او مردانه است و سواری با
اقتدار و لیکن در طبع او بخل و امساکی هست که از بامداد تا شام در تصرع می ایستد از برای صاعی

گندم

گندم یا جامه جو و با مردم شبیهها گوید و خصومت کند عبدالله گفت در حق سعد بن وقاص چگونه گفت سعد
مردی مردانه و لشکرکش است و در سپهداری تمام است اما این کار را نشاید عبدالله گفت چگونه
در حق عبدالرحمن عوف گفت او مردی مسلمان و نیک سیرت است اما ضعیف و ناتوانست این کار را
نشاید مگر مردی قوی و به عنف و آهسته به ضعف نگهدارنده به بخل و جوانمردی به اسراف
پس گفت اگر معاذ بن جبل زنده بودی در شایستگی این کار بر او مزیدی نبودی که من از رسول الله
شنیده ام که معاذ امین است در روز قیامت میان او و میان حق تعالی هیچکس نباشد اگر پیغمبران
و اگر سالم مولی ابی حذیفه زنده بودی این کار را حواله او کردمی که از حضرت رسول الله در حق او
شنیدم که سالم خدای عزوجل را دوست میدارد و غیر از او هیچکس نترسد و اگر ابوعبیده زنده بودی
اهل این کار بودی که من از حضرت رسول شنیدم که فرمود ابوعبیده امین این امت است این بگفت
و در سرای خود شد و کس بطلب معارف اصحاب رسول الله فرستاد و ایشان را نزد خود خواند چون
حاضر آمدند جاثلیق ترسایان را نیز بخواند و گفت ای جاثلیق تو دانشمند ترسایانی و انجیل را در
راست بر گوی که نعت پیغمبر ما در انجیل یافته یا نه جاثلیق گفت آری نام پیغمبر شما فارقلیط و
فارقلیط کسی باشد که فرق از حق و باطل کند خلیفه و اصحاب بگفتند که شکر و سپاس خدای را عزوجل
که ما را از امت آنحضرت کردند پس پرسید ای جاثلیق دگر یاران او که بعد او خلافت نشستند چگونه
جاثلیق گفت که در انجیل چنین مذکور است که بعد از وفات فارقلیط مردی بجای او نشیند که آثار او
با عامه ناس در بشره او ظاهر باشد و قدم بر قدم او نهد خلیفه گفت خدای عزوجل را بزرگ گرداند
که این صفت اوست جاثلیق گفت بعد از وی مردی دیگر بخلافت نشیند که در کار قوی و حکم ها باشد
و بعد از فوت او مردی دیگر بجای او نشیند که خویشاوندان خود را بر دیگر مردمان بگزیند خلیفه چون
این سخن بشنید بجانب عثمان بن عفان روی کرد و نیک بنظر نمود پس گفت ای جاثلیق بعد از وی

چگونه مردی باشد که بعد از وی مردی باشد که در راه خدای تعالی از دشمنان دین شمشیر بر آورد و خون
خلیفه چون این سخن دستها برداشت و در هم زد و شمار نداشت اگر این کار بتو رسد از خدای عز و جل
بترس و آن غیظ و بوغیار از بر مردمان مسلط گردان و روی بجانب امیرالمؤمنین شاهر دان
حضرت علی بن ابیطالب آورد و گفت یا ابا الحسن اگر خلافت بر تو قرار یابد آن بود بر امیرالمؤمنان
مستولی کن پس مردمان را بر گردهند و آن روز روز آدینه بود بعد از آن بدو روز بولؤلؤ بامداد
روز چهارشنبه خنجری داشت دو سر آنرا بدست گرفته و بسر خود چیزی پیچیده بمسجد در آمد تا او را
کسی نشناسد و در کنج مسجد جای گرفت چون امیرالمؤمنین در مسجد در آمد اول تکبیر نماز گفت بعده دو گانه
او اگر و بعد از آن سنت بگزارد و چون فرض صبح شد و مردمان حاضر شدند قامت تکبیر بجا
آمد و در صف اول بایستاد و چون خلیفه تکبیر گفت و تحریم بست و مسلمانان تحریم بستند بولؤلؤ
در آمد و او را با آن خنجر سه ضرب زد یکی در پهلو و یکی در زیر ناف و دیگر هم در زیر ناف پس
صفها بشکافت و از مسجد بیرون شد امیرالمؤمنین عمر از آن زخمها بسیار خسته شد و بر خورد بیچاره
گشت عبدالرحمن عوف را بفرمود که پیش رفت و نماز شام خواند عبدالرحمن در رکعت اول بعد از حمد
قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد خواند و بعد بنشست و نماز شام
تمام کرد مردمان بجستند و در عقب بولؤلؤ دویدند و آواز میدادند که این دزد را بگیرید بگیرید
و بدو رسیدند تا او را بگیرد بولؤلؤ او را بکارد زد و همچنین سیزده نفر مسلمانان را بکارد زخمی ساخت
که شش نفر از آنجمله مردند حضرت امیر مردی بدو رسید و گلیمی داشت از پس او در آمده گلیم را بر سر
او افکند و او را بگرفت چون بولؤلؤ دانست که او را گرفتند خود را بکارد زد و بکشت خلیفه
بیهوش بود چون بهوش آمد گفت مرا بولؤلؤ بکارد زد یا کشتند بولؤلؤ که ترا بکارد
زد خلیفه گفت بحمد الله که روز قیامت از حجت خون خود با مردی مسلمان حجت نباید کرد این

بقیه

بگفت و او را غشی آورد تا وقت نماز پیشین از خود خبر نداشت چون وقت نماز پیشین شد او بخود آمد
که وقت نماز است گفت آری پس چنانچه تو داشت نماز گزارد و یاران طلب خواند و طلب بیاورد
تا شما بعد از خرجت او بیران آمد طلب گفت ای [illegible] که کار [illegible]
خلیفه گفت راست میگوید و یکی بیت راهی سر او را آورد پس گفت [illegible] چون مراد وفات
رسد باید که سه روز شطار طلوعه کنید بعد از آن از شش کس که [illegible] دم یکی کس را که این
این کار را بدو خود حیثیار کنید که من هر روز خلافت را بین شش کس سپرده ام چون در
کار مشورت خواهید پسر عبدالله را حاضر کنید بدان شرط که او را زین کار هیچ نصیب نباشد
و هر کس را که اختیار کنید بخلافت او راضی شوید و بیعت با وی کنید و اگر کسی خلاف کند او را
بکشید و بدانید که من آن کس را که خلیفه بود وصیت میکنم برعایت مهاجر و انصار که فضیلت
ایشان را بدانند و حق ایشان را بشناسند و نکوکار ایشان را پاداش دهد و از بد کرداران عفو کند و
رعایا را نکو دارد که ایشان خراج گزارانند و علف غنیمت کاری و مال گذاری در گوش دارند چون
غنیمتی از ولایت دشمنان حاصل آید به سویت قسمت کند و مراعات بجانب اهل ذمه و احسان کند
و بر ایشان ظلم نکند و ستم روا ندارد و ورای طاقتشان کار نفرماید و بعهد وفا کند و بجانب
اعراب که ایشان اهل عزت و مهتران اسلامند مرعی دارد پس رو بپسر خود عبدالله آورد
او را گفت ای پسر من بر گیر و بر زمین نباشد که خدای تعالی بر من رحمت کند پس گفت
ای پسر نزدیک عایشه رو و از وی دستوری خواه تا مرا در پهلوی حضرت رسول الله و پهلوی
ابابکر صدیق جای دهد اگر دستوری داد بخاک وی کنید و اگر دستوری نداد در گورستان مسلمانان مدفون سازید
عبدالله نزد عایشه آمد و درین معنی دستوری خواست عایشه گفت نزد پدر خود عمر رود و سلام
من برسان و بگو آن پاره زمین که در پهلوی قبر پدر منست از جهت خود گذاشته بودم اکنون

آن زمین را بخشیدم عبدالله بازگشت و چون عایشه را تقریر کرد عمر از آن عظیم خوشحال
شد در وقت نماز شام روز چهارشنبه دوم محرم شب پنجشنبه ششم شهر ذی الحجه سنه ثلث عشر من الهجرة
حق در رسید و عمر را شصت و سه سال بود و اهل علم چنین روایت کنند که هر امیرالمؤمنین شاه مردان
مرتضی علی علیه السلام شصتین عمر را بالغ که غلام ابو لؤلؤ مجوسی فلج او را بشست و حنوط کرد و کفن
پوشانید پس او را با تابوت نهادند و روی بمردان آورد و گفت ای مسلمانان این تابوت
عمر بن الخطاب است که از دنیا رحلت نمود و در مدینه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله کنی عظیم بود پس روی بصهیب آورد
گفت پیش نماز شو و نماز کذار صهیب پیش شد و نماز گزارد و بعد از آن او را بر جنازه نهاده
نزد روضه رسول صلی الله علیه و آله آن دو مردمان مدینه محمد را دفن کردند و او را در پهلوی هر امیرالمؤمنین ابوبکر
دفن نمودند جایگاه و مشک بود و چنانکه پای نزدیک سایس خانه افتاد و سر او نزدیک بکتف ابوبکر
سجاده و آلا او را پسامرزد و تقصیرهای ایشان را بخشاید

دوم بیعت جمعی از صحابه

روایان اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که چون عمر بن الخطاب رفت کرد عمر در آن
در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس جمعشده و در کار خلافت مشورت کردند میان ایشان سخن بسیار
رفت و آوازه بلند شد عبدالرحمن بن عوف گفت ای گروه مهاجر و انصار در کار خلافت
منازعت پیش گرفتید و اختلاف آغاز نهادید و هر کدام درین باب سخن که میگوئید غرض دارید
چون سخن عرض شد یکی راه بزرگ از خدای تعالی برسید و خلاف را در یکی گذارید که سبب تفرقه
شما سخن است مختلف شود بخدا که شما همه اما مانید که بر شما اقتدا باید کرد و علما اند که در همه
کارها با شما مشورت توان نمود نمیباید که در میان شما درین کار خلاف آشکارا شود و دشمنان
شمشیرها کشیده از نیامها برکشند شما کارهای خود را یک کس بسپارید و عهده آن در گردن
او کنید پس سعد وقاص گفت بر شما باد ای غرزان و برادران که از کفار در خلاف و افراط شیطان

و پرهیز کنید که شیطان شما را بسیار کسان را در غرور عجب فکنده است و در ضلالت و ان
غایت رسیده اند که کتاب خدای عز و جل را پس پشت [illegible] شنیده و او را هر نوا بی معطل گذاشته و عصیان
بر طاعت گزیده تا خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و ایشان را از صورت آدمی بگردانید و بصورت
خوک و گبی حاجت اکنون رایها را با هم آرید و این کار را بعهد کسی که صلابت این امر را
بکنید و در رعایت اسلام و مسلمانان سعی بلیغ دارد بعد از آن حضرت شاه مردان امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام در سخن آمد و گفت ای غرزان شما را معلوم است که ما اهل بیت حضرت نبوت و
سبب نجات امت بلازمت بلا و شقاوت ایم اگر حق ما را بما رسانید حق مرکز خویشتن قرار گیرد
و اگر زمانه دراز در بشتران خویشتن بنشینیم و بهر جا که صلاح دانیم برویم اگرچه غربت دراز بود باک
نداریم تا بدان وقت که ما را معین کردند و بحکم خدا و رسول صلی الله علیه و آله در خم غدیر بر من بیعت کردید بعد از
فوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حق ما را غصب کردید و ما را در آن هیچ حق ندیدید و دانسته بر آل رسول ستم روا
داشتید بخدای عز و جل اگر در آن وقت که خلافت را میخواستید بر خود مسلم دارید ما را خبر میکردید
ما حق خود را نمیگذاشتیم و آنرا که حق ما بود هرگز بهیچکس نمیدادیم و در تحصیل حق خویشتن میکوشیدیم
بدان درجه که اگر پیش از رسیدن بدان مقصود در معرض هلاک می افتادیم باک نمیداشتیم و ذلک
من یکی ام از شما و بر هیچکس در اسلام سبقت نداشته و در صله رحم مبالغه نموده سخن مرا بشنوید و حق
مرا غصب نکنید که من بکوری دشمنان دین سخن شما را می شنوم و تابع شما خواهم بود و شما
فکر این کار را بر اصل کنید و در روش شریعت و شعار اسلام قدم استوار دارید عبدالرحمن بن عوف
چون سخن شاه مردان امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنید و در سخن موافقت مطالعه نمود خوش گشت و گفت
ای ابوالحسن اگر نام این بیعت تو چند چگونه کفایت کنی و با سنت رسول صلی الله علیه و آله هر چه منوال در کار
گذاری امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت طریق تو عدل سپرم و پیوسته بنیت میان امت نگهدارم و چنانکه

گفت اگر این کار از تو گذرد و بکسی دیگر رسد چه کنی امیرالمؤمنین علی ع فرمود که صبر کنم عبدالرحمن رو
بعثمان کرد و گفت اگر این کار بتو تسلیم شود چگونه قیام نمایی عثمان گفت بر آن جمله که خدای تعالی
توفیق دهد قیام نمایم و تقصیر نکنم عبدالرحمن گفت برسیرت امیرالمؤمنین عمر روی یا نه گفت که آن
طاقت نباشد که بر سیرت او نرود پس عبدالرحمن بایستاد و دست بمناجات برداشت و گفت بخدایا
آنچه میگوید بر سنت حضرت محمد مصطفی ص راضی کن و توفیق ده که این کار بوجه حسن بخلاص رسد و این
دعا را سه نوبت بگفت و روی بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان من قوم را بیازمودم و حال ایشان
در سر و علانیه معلوم کردم همه بخلافت عثمان رضا دادند و او را بر سر خود والی میخواهند چون حال
بر این جمله است من نیز بخلافت شیخ الاسلام و علی بن ابی طالب یعنی عثمان بن عفان راضی شدم و با وی بیعت
کردم پس عثمان را گفت دست بیرون کن عثمان دست بیرون کرد پس جمله اکابر صحابه بیعت کردند
بعد از آن خواص و عوام در دایره بیعت درآمدند و خلافت بر عثمان مقرر گشت و همه خوشدل بخانه
خود باز گشتند و با خود میگفتند که عثمان مردی حلیم و متواضع و پیر و مقدم و بزرگ و شریف است
چون مردمان باز گشتند عبدالله بن عباس با امیرالمؤمنین علی ع گفت یا ابا الحسن ترا نفرستادند تا بر خلافت
خاموش شدی گفت مرا نفرستادند بلکه همه قوم بخلافت عثمان راضی شدند نخواستم که فتنه انگیخته شود
و مرا صبر اولی تر نمود روز دیگر طلحة بن عبدالله از غربا بر سید مردمان او را استقبال کردند و او را فرقه
ثالثه عمر خواندند بسیار بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون پریشان رای پس از خلافت رسید
گفتند روز انتظار تو داشتیم چون دیر کردی همه بر عثمان بن عفان بیعت کردیم آن مرد گفت
گفت معاذ الله من کار بر خلافت مسلمانان نکنم که عثمان اهل این کار است **القصه** خلافت
عثمان قرار گرفت در سنه ثلث و عشرین از هجرت در سر انجام ولایت شروع نمود اول بموسی اشعری
که عمر او را خلافت بصره داده بود معزول ساخت و بجای او عبدالله بن عامر را نصب نمود و ابن عبدالله

بیعت کردن مسلمانان عثمان را

عامر پسر خاله عثمان بود و مادر عثمان دختر کریز بن ربیعه بود و عبدالله عامر جوانی بود بیست ساله و اهل بصره
نزد او آمدند و شرایط تهنیت بجای آوردند او را شاد گشتند که تو امیر و صاحب اختیاری و تیر فتنه
نرمی با مردمان بجه و درشتی را با نرمی و صدق را با دروغ و تواضع را با تواضعی و معرفت با
شرایط دین و صبر و یقین را با خصال پسندیده و جمع داری حذاق تا ترا عمر و باد چون عبدالله
روزی چند در بصره مقام کرد کار رئیس شوریده شد و خبر بامیرالمؤمنین عثمان رسید که مالک
ابن شاک با سی هزار مرد از ناحیه که بدست اهل اسلام درآمده بود باز گرفت عثمان نامه نوشت بعبدالله
عامر و او را فرمود که بفارس رود و آن لشکر را دفع کند چون آن ولایت فتح شود روی بخراسان آورد
چون نامه بعبدالله رسید مردمان بصره را طلب نموده از مضمون آن اطلاع داد همه جواب کردند
روی باستعداد کار آوردند پس عبدالله با لشکر جرار از بصره بجانب فارس روان شد چون نزدیک
فارس رسید مالک خبر یافت و لشکر را در هم آورد و در صحرای اصطخر فارس بر دو لشکر صف کشیدند
و آن روز از بامداد تا نماز پیشین جنگ کردند مالک چون طعن و ضرب مسلمانان را دید بر گشت و
مسلمانان در عقب او بر فتند میزدند و میکشتند تا بسیاری از آن لشکر مقتول شدند باقی که گریخته
پناه بشهر اصطخر بردند و فوجی از رئیس اسلام بر عقب مالک می تاختند تا مردی از مسلمانان نام او یزید
ابن الحکم الازدی در رسید و قصد کرد که او را بشمشیر زند مالک تاج از سر گرفته بدو داد و خشیت بزید با جرا
بر گرفت و نزدیک یاران آمد و حال را شرح داد پس عبدالله بن عامر بظاهر اصطخر نزول ساخت و لشکر را
در بندان میداد و هر روز جنگهای سخت میکردند تا قبة الامر اصطخر فارس را بزور گرفتند و مردم کفار را
در شهر چند کس باقی نگذاشتند بکشتند و مال بسیار جمع کردند و مالک آن حوالی عبدالله عامر او را امان داد
و فرمود که باصطخر آمده مقام سازد و جزیه میرسانیده باشد مالک بدان راضی شد و شمشیر و کلوی خود بدست
و خود را بمنزل پیش عبدالله آمد پس عبدالله بجانب خربان روان شد چون بسر صدود خربان رسید جماعتی

ابن سعود را بخواند و او را بتولیت کرمان مثالی نوشت و خود با لشکر به شهر نشابور فرود آمد و با اهل
شهر جنگ آغاز نهاد و هر کس که بدست او می‌افتاد بکشت و محاربت میان او و اهل شهر نشابور بیکماه
کشید بعد از آن کنارنگ که امیر طوس بود از عبدالله طلب امان طلبید عبدالله اجابت کرد کنارنگ با
لشکری آراسته از طوس بخدمت او آمد عبدالله مقدم او را عزیز داشت و او را و مقدمان لشکر او را خلعتهای
نیکو داد و روی بجنگ نشابور آوردند و روز چهارم جنگهای سخت کردند و عبدالله سوگند خورد که از دیوار
نشابور برنگردد تا شهر را فتح نکند یا بمیرد و استوار ملک نشابور چون از آن سوگند خبر یافت امان
خواست بدان شرط که دروازهای شهر را بگشاید تا از هر دری که عبدالله خواهد درآید عبدالله بدان
راضی شده امان داد و دیگر روز بوقت طلوع صبح استوار دروازه شهر را بگشاد و عبدالله با لشکر از شهر درآمد
بیک نوبت آواز تکبیر بلند شد و چون بکهندل اهل شهر در دل داشتند دست بکشتن و غارت کردن
برآوردند و تا نماز شام بکشتند و غارت میکردند کنارنگ پیش عبدالله آمده شفاعت کرد عبدالله
قبول نموده دست از حرب باز داشت و مردم را امان داد و کنارنگ را امیر آن شهر گردانید و بخانه
مرو روان شد چون در بخارا رسید اهل مرو بخدمت رسیدند و کس بنزدیک عبدالله فرستادند و از وی صلح خواستند
بر آن قرار که دویست هزار درم نقد دهند هر سالی سیصد هزار درم میداده باشند عبدالله اجابت کرد
عبدالله بن عوف اخطلی را بامارت مرو فرستاد و از آنجا به اهل شهر مصالحه موکد گشت بعد از آن ملک
هراة کشمرد نام بخدمت عبدالله آمد و صلح خواست بدان شرط که هراة و پوشنگ بدو بگذارد و او
هر سالی هزار درم او را نماید عبدالله بر آن رضا داد و او را مثالی نوشت و بهراة فرستاد
و بعد از آن ملک سرخس در ساتیق آمد که هر سال صد هزار درم و هزار کری گندم و هزار کری جو
بر رسانند عبدالله بر این جمله رضا داد و او را امان داد و بجانب سرخس روان کرد و مثالی بر این قرار
نوشته بدو داد پس از آن ملک ساده بخدمت عبدالله رسید و از وی صلح خواست بقرار آنکه

سیصد هزار

سیصد هزار درم نقد و دو هزار کری جو و گندم میرساند عبدالله قبول کرده او را مثالی داد و بدان
جهت باز گردانید بعد از آن ذادویه ملک فاریاب و طالقان بخدمت عبدالله آمده صلح خواستند
بر آن قرار که هر سال دویست هزار درم نقد و پانصد کری جو و گندم میرسانیده باشند عبدالله
بدان راضی شده مثالی بر این قرار نوشته بدو سپرد و او را بولایت او باز گردانید و بعد از آن
از هر جانب ملک و امیری و مقدمی نزدیک او میرسیدند و از او امان میخواستند و مال را قرار
میدادند عبدالله اجابت میکرد و مثالی می‌نوشت و میداد پس عبدالله پسر عم خود عبدالرحمن بن سمرة
ابن عبد الشمس بن عبد مناف را بخواند و لشکری آراسته بدو داد و او را بجانب سجستان فرستاد
و عبدالرحمن چون بدان شهر رسید اهل سجستان روی بجنگ او آوردند و میان ایشان و عبدالرحمن
جنگهای سخت افتاد عاقبت الامر شهر را بشمشیر از ایشان بگرفت و مسلمانان بشهر درآمدند غنایم
بسیار در یافتند و از شهر و ولایت سجستان بردهٔ بسیار گرفتند بعد از آن عبدالرحمن عزیمت
کابل کرد و با لشکر خود بجانب کابل روانه شد چون بکابل رسید بظاهر شهر فرود آمد و کابل شاه
که بالوح معروف بود لشکر فراهم آورد و با لشکر اسلام جنگهای سخت کرده و باز در شهر شد
و بیرون نیامد و عبدالرحمن ایشان را در بند میداد و جنگ حصار میکرد تا یک سال تمام بر آمد
بقهر و غلبه و شمشیر آن شهر را مسلمانان فتح کردند و بشهر درآمدند و کابل شاه که ملک آن شهر بود بدست
مسلمانان اسیر شد و او را پیش عبدالرحمن آوردند فرمود تا او را گردن زدند او مسلمان شد و کلمهٔ
شهادت بر زبان راند عبدالرحمن او را گرامی کرد و خزینه داشت و فرمود تا غنایم و بردگان که از
کابل و نواحی و سجستان آورده بودند خمس از آن جدا کرده بعبدالله بن عمر فرستاد و نامه بسیار مردم
نوشت و کیفیت سجستان و کابل شرح داد و خود با لشکر در آن ولایت میبود پس عبدالله بن عمر زیاد
از نامداران عرب نام او اقرع بن سابق تمیمی را بخواند و هزار مرد بدو داد و فرمود که بخوزستان

رود و با اهل آن صلح کند چنانکه با دیگر مواضع کرد و مال جزیه مقرر کرد و بستاند و قرع بن ابی سباب
بحکم اشارهٔ عبدالله بدان جانب روان شد چون نزدیک آن شهر رسید اهل جرجان بیرون آمدند و با هم
دلاوری میزدند و با سلاح بازی میکردند چون لشکر باهم رسیدند جنگ پیوسته و میان ایشان جنگ
عظیم شد آن روز اکثر مسلمانان شهید شدند و آن جماعت که زنده ماندند بحالی بدتر باز گشتند و هزیمتی
عبدالله بر آمد عبدالله از آن واقعه دلتنگ شد و احنف بن قیس را بخواند و گفت که من عزیمت
حج دارم و بعد وصل عزیمت را بامضا خواهم رسانید سادات و بزرگان عرب که نزدیک منند همه را
میشناسم و بر احوال همه اطلاع دارم اما بجهة نیابت و امارت خراسان ترا اختیار کردم باید که جانب
رعایا بحسن الوجه رعایت کنی بعد و عهد بها اموال خراسان درهم آورده بغزیمت حج روان شد
اهل مرو و اهل طالقان چون از بازگشتن عبدالله خبر شنیدند سی هزار مرد گرد آمدند و احنف بن قیس
از اجتماع این خبر لشکر را جمع ساخته متوجه مخالفان شد و لشکر از دو طرف وی بروی شد و صفها بر
کشیدند احنف بذات خود و سردار که صاحب علم بودند بزخم تیر خدنگ چون کفار چنان
دیدند تاب نیاورده پشت دادند و بگریختند و مسلمانان از عقب بکشتند و می آمدند تا ده
فرسنگ بر اثر شان رفتند و بسیاری را از ایشان مقتول ساختند و غنایم بسیار از اسب و جامه و
سلاح و شتر گرفتند و از آنجا بجانب بلخ روان شدند چون ببلخ رسیدند بر دروازه فرود آمدند
و لشکرگاه ساختند ملک ابرار نام چون لشکر اسلام را بدین تعبیه دید بخشی در دل او افتاد و
و عظیم ترسید از احنف صلح التماس کرد اجابت نموده صلح قرار افتاد بر آنجمله که چهار صد هزار درم
نقد بدهند و هر سالی صد هزار درم و پانصد کری جو و گندم رسانیده باشند پس احنف بشهر
بشهر قصب بقصب از بلاد خراسان میرفت و میگرفت و خرج میکرد و مال می ستد و خمس
بیرون می آورد و بعثمان بن عفان فرستاد و چهار پنجم را بلشکر تقسیم کرد و عبدالرحمن بن سمره در

از جرجان بسیستان رفت و احنف بن قیس بفتح ولایات خراسان و جهان و کابل مشغول
بود راوی از جهار روم و معاویه گوید که معاویه بن ابی سفیان بفرمان خلیفه در شام مقرر بود و مردی را بخواند
از قریش که نام او حبیب بن مسلمه بود و چهار هزار سوار و دو هزار پیاده مدد داد و او را بجانب
ارمنیه فرستاد حبیب روان شد تا بلاد جزیره رسید چون بناحیت شمشات در آمد خبر یافت که
سرهری از رومیان نام او مرزبانان با هشتاد هزار مرد می آید و با لشکر اسلام عزیمت محاربت
دارد حبیب نامه نوشت بمعاویه و او را از آن کیفیت اعلام داد معاویه چون بر مضمون مکتوب
اطلاع یافت در حالت خدمتی نوشت بعثمان و از آن حال او را اعلام نمود چون نوشته
معاویه بخلیفه رسید و مضمون آن را معلوم کرد نامه نوشت بولید بن عقبه و او را از وقت امیر
کوفه بود و حکم فرمود که از کوفه ده هزار مرد را اختیار کند و بسلم بن ربیعة الباهلی امیر ارمنیه ارسال
گرداند و بعد حبیب بن مسلمه فرستد چون نامه بولید بن عقبه رسید مردمان را جمع کرد و بجانب
خلیفه را بخواند همه اجابت کردند و زیاده از ده هزار مرد بر سلم بن ربیعه مجتمع گشتند و بجانب
شمشات روان شدند چون این خبر بحبیب بن مسلم رسید بلشکر خود گفت که اهل کوفه بدد ما
میرسند و از آن می اندیشم که چون برسند و بر دشمنان ظفر یابم اسم آن فتح ایشان را
باشد مصلحت آنست که پیش از آن مصاف دهیم باشد که بدست ایشان مارا ظفر روی
نماید همه قبول کردند و حبیب مردی عاقل بود ساقی اندیشه کرد و رای او بر آنچنان قرار گرفت
چون شب در آمد تعبیه لشکر راست کرد و هر دسته روان شد تا بلشکرگاه دشمن رسید و
ایشان را فرو گرفت و مبارزان کارزار بکشتند و فرو [illegible] بسیار گرفتند و [illegible]
بدست آوردند مرزبان با جمعی فرار نمود و مسلمانان تعاقب کردند بعد از آن غنایم را پیش
حبیب آوردند خمس آن را جدا کرده و چهار پنجم را بر لشکر قسمت کرد و هر یکی مبلغها شدند و هم در

در آن اثنا مسلم بن سعد با لشکر کوفه رسید و بجیب ملحق شد مسلم گفت ما را از دار السلطنت بلد و لشکر
اسلام تعیین فرمودند و شما با آوازه این لشکر قوت گرفته فتح دریافته اید نصیب ما را بمبارزه بجیب
گفت که پیش از وصول شما خدای تعالی ما را ظفر داد و لشکر کفار را منهزم و مغلوب گردانید و این جماعت
که جنگ کردند جانها فدا کردند و بجا کشیدند اگر چیزی میشنیدند از ایشان باز نتوان بست و شما را
که هیچ کار نکردید در آن حقی نتواند بود و آنجا سخن دراز کشید و کار بدانجا رسید که هر دو شمشیر را
بکشیدند و روی بیکدیگر آوردند و میان ایشان جنگی عظیم افتاد و لشکر کوفه قوی تر بودند لشکر بجیب را
بکشتند و اول عداوت که میان اهل شام و اهل عراق شد این بود و جیب تنها خصومتی نوشت
بعثمان بن عفان و صورت حال از اول تا آخر عرضه داشت خلیفه جواب او را بدینمنوال نوشت
که با اهل عراق در مقامی که همشیره مضافه نکنید و ایشان را با خود در آن شریک گردانید
چون نامه بجیب رسید بر لشکر خواند همه جماعت کردند و اهل عراق را از آن غنایم حصه دادند و جیب
در آن موضع مقام کرد و مسلم بر جیب حکم خلیفه با لشکر کوفه بجانب ارمینیه روان شد امرای خزلان
بلاد ارمینیه پیش از آن شنیده بودند که اهل عرب قصد ولایت ایشان دارند و از آن عظیم
ترسیده پناه بحصارها و قلعها بردند و طایفه در پشته رودها و خانهای آن ولایت گرد تخته جایی
خود ساخته بودند و با یکدیگر چنین میگفتند که این لشکر قصد ما دارند و از آسمان فرود
آمدند و سلاح بر ایشان کارگر نمیکند و نمی میرند و مسلم روی بجانب بیلقان که شهر ارمینیه است
نهاد و در اثنا راه هر قصبه که میرسید اسلام اظهار میکرد و جزیه میگرفت و قلعها فتح
میکرد و دشمن را میکشت تا بشهر بیلقان رسید اهل بیلقان برآمده نزول و ملاقات بسیار
آوردند امان خواستند و مال قبول کردند مسلم بر آنجمله که قرار داده بود مال بستد و از
آنجا رفت و بر در حصار برزع فرود آمد و اهل آن حصار صلح کرده مال مصالحه دادند آن

مبلغ

مبلغ را هم بر لشکر قسمت نمود و بجانب باجروان روان شد و در آن شهر هم صلح واقع شد و مال را ستد
و از آنجا بشیروان رفت ملک شیروان رسولی نزد ملک او فرستاد و صلح خواست مسلم اجابت کرد و با او
بستد و بجانب شابران و سقط روان شد چون بدان ناحیت رسید ملک گرد و ملک قبلان بهر ستان
بر عقب همدیگر آمده انواع هدایا و تحف او آورده مال آن نواحی را گزارده هر سال آنچه معین کرده
که رسانیده باشند و بر آنجمله از جانبین رضا افتاد و مسلم آن ملوک را باز گردانید و از آنجا بسمت شهر باب
لشکر کشید در توقف خاقان ملک هزر آنجا بود سیصد هزار مرد چون شنید که لشکر عرب می آیند
ترسید و از شهر باب فرار نمود و او گفتند که ای پادشاه لشکر تو سیصد هزار است و لشکر ایشان
میگویند ده هزار بیش نیست چرا میگریزی خاقان گفت که من چنان رسانیده که آن لشکر از آسمان
فرود آمده و سلاح بر ایشان کارگر نمیکند پس کرا طاقت مقاومت ایشان باشد این بگفت و بر گریخت
و تعجیل تمام از آن شهر بیرون رفت و لشکر متفرق شد مسلم بن سعد بشهر باب رسید شهر را خالی یافت
در آمد و سه روز مقام کرد تا لشکر بیاسود پس از آن بطلب خاقان بیرون شد هر شب تا شهری
رسید که آنرا برغوا گویند و در آن شهر همه از خوف عرب گریخته بودند مسلم در آن شهر مقام کرد تا
بشهر بلنجر رسید در هر غزاری که نزدیک آن شهر بود فرود آمد و جوی بزرگ در پهلوی آن هر شب
و جمعی از لشکر خاقان در آن هر غزار بودند یکی از ایشان بر طریق دزدی میآمد تا حال لشکر را معلوم
کند مردی را دید از لشکر مسلمانان او را به تیر زد اتفاقا آن تیر بر جگر او رسید در حال جان بداد آن
نزدیک دوید و سر او را باز کرد و جامها برگرفت پیش خاقان آورد گفت این سر یکی است از آن
لشکر که آمده و میگویند که ایشان آهنین اند و سلاح بر ایشان کارگر نمیکند اینک من او را بسر کشتم
و سر او را باز بریدم و پیش تو آوردم خاقان آن سر را بدید و سخن آن قاتل شنید منادی فرمود و لشکر را
بخواند و هر جا که سر غیلی بود بدو نامه نوشت و بجنگ مسلمانان تحریص نمود و فی الجمله سیصد هزار مرد بر او

جمع شدند و در جنگ مسلمانان نهادند چون رو بر شدند چندانکه امکان داشت بکوشیدند فما قدروا
عاجز شدند و کم زور گشتند و از مسلمانان در هر حمله هزار کس شهید شدند و کفار بر مسلمانان دست یافتند
و غالب آمدند تا مسلم بن ربیعه را با آن ده هزار مرد که از کوه همراه او آورده بود بکشتند چنانکه یک
کس از آنجا خلاصی نیافت و این جنگ در صحرای بلنجر شد و خاک آن مسلمانان در آن صحرا است و آن
صحرا را قبور الشهدا گویند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چون این خبر بامیر المؤمنین عثمان رسید دلتنگ شد
و نامه نوشت بجنید بن عبد الله را و او را فرمود با لشکری که دارد بجانب مرکز رود و کینه مسلمانان که
در آنجا شهید شدند از خاقان و لشکر او باز خواهد جنید بیاران حکم بدان جانب نهاد و شهر
خاطر رسید و آن شهر قلعه بلند و محکم داشت و کفار آن قلعه جنگ آور بودند جنید با آنجا عزیمت
جنگهای عظیم فتاد عاقبت الامر قلعه را گرفت و لشکر کفار را بکشت و زن و فرزندان ایشان را اسیر
گرفت و در آن قلعه مال بسیار و ظرایف بیشمار بدست مسلمانان افتاد بعد از آن برفت تا بلاد
مطامیر رسید بزمینی که آنرا سرخ گویند آنجا فرود آمد و نامها نوشت بامرا و اعیان خراسان و
ایشان را از نزدیک خود خواند جماعتی از رؤسا و آن ناحیت بنزدیک او آمدند و هشتاد هزار درم صلح
کردند جنید آنها را از ایشان بستد و ایشان را وثیقت نامه نوشت و باز کردانید و در اثنای این حال
عثمان او را معزول کرد و حذیفة بن الیمان را بجای او فرستاد حذیفه آمد و در آن ناحیت مقام
کرد و مردی از بنی عم خویشتن که او را جبله العجلی گفتند با لشکری از آسیه بدان نواحی فرستاد و نشستند
کار او نیک بود جنید بنیکو پیش گرفت و ملوک و صاحب و اعیان آن ولایت و نواحی مطیع و منقاد
خویشتن گردانید و همه او را فرمان بردار گشتند و بشارت او را بسمع طاعت تلقی نمودند یک سال بر
این منوال در آن طرف او را مقام افتاد پس عثمان حذیفه را از آن ولایت معزول کرد و مغیرة بن
شعبه را بجای او فرستاد و مغیره چند کار پیش گرفت در رسوم سنوده پیش ناپسند نهاد و عثمان مغیره را

معزول

معزول کرده اشعث بن قیس را نام زد آن ولایت رخت و اشعث آن ناحیه را بضبط آورد تا
آن وقت که عثمان را مقتول ساختند رسول فرستادن عثمان بنزدیک پادشاه حبشه و اصحاب
گفتند که در آن وقت که عثمان بن عفان تر قیس ضبط ولایت ارمنیه میفرمود بسمع او رسانیدند
که جمعی از حبشه بسواحل دریای شام آمده مواضعی را که در روزگار عمر فتح مسلمانان شده بود غارت
کرده جماعتی انبوه را از مسلمانان بکشتند و زن و فرزندان ایشان را اسیر گرفتند خلیفه از این خبر عظیم
ناخوش دل شد و معارف انصار و مهاجر را بخواند و درین باب مشورت کرد گفتند مصلحت آنست
که رسولی فرستی نزدیک ملک حبشه و این کیفیت را از او استفسار نماید اگر چنانچه این خبر رضا و اشارت
او کرده اند در این کار عذر کلی باید کرد و اگر بدون اشارت او شده تنبیه آنجماعت را واجب دارد
آن رای را پسندیده داشت و محمد بن مسلمة الانصاری را بخواند و برسالت نزدیک ملک حبشه و بسنادی
و ده مرد را از معارف مسلمانان همراه او کرد چون نزدیک ملک حبشه رسیدند نامه را بدو دادند و رسالت
را به تبلیغ رسانیدند ملک حبشه گفت که از این حرکت هیچ خبر ندارم و بر آن نهاده ام در حال عبد الله بن عتبه
کس فرستاده ملامتها کرد و آنچه از مسلمانان بغارت رفته بود باز ستد و محمد بن مسلمه را مراعات بسیار کرد
و به نیکوئی تمام باز گردانید چون محمد بن مسلمه نزدیک خلیفه رسید جماعتی را که از حبشه آورده بود با اموال
از نظر خلیفه گذرانید و خلیفه مسلمانانی که در سواحل دریا بودند رعایت کرد و سلام وقت را چندانکه
اگر بعد از این دشمنی قصد شان کند دفع توانند نمود و در کل احوال از جانب حبشه و غیر ایشان فارغ گردانید
بود نامه نوشتن معاویة بن ابی سفیان بخلیفه در باب جزیره قبرس در اثنای این حال نوشته معاویه بخلیفه
رسید که آب دریا بار کمتر شده و امواج و صعوبت آن ساکن گشته است و این وقت کشتی توانند
توانند رفت و بچند روز معدود بجزیره قبرس توان رسید و بطریق سهل تر آن جزیره را توان گرفت
در جواب نوشت که امیر المؤمنین عمر جایز نداد که بدان جانب روی که هول دریا بس عظیم است

و من هم در جارت جرات میکنم اگر ناچار در این خطر اقدام خواهی نمود اهل و فرزندان خود را با هم بر
تا دانم که هست میگوئی که آن دریا خطری ندارد چون معاویه مضمون این مکتوب معلوم کرد فرمود
تا کشتیها و زورقها عمارت کرده بسوحل دریا نزدیک آرند بر حکم اشارهٔ معاویه مهیا کردیده در آن
موضع که بشارت فرموده بود آوردند معاویه لشکر را موجب داد و دعدهٔ فرمود و بجانب دریای
شکاباد بدیه عظیم و لشکری بی‌نهایت روان شد اهل و فرزندان خود را همراه برد تا بکنار رسید و یکروز
در آنجا بیاسود و بعده معاویه با فرزندان و خصیصان و مقربان خود در یک کشتی نشست و باقی کشتیها و زورق
تا را جدا جدا گرفته روز آدینه بعد از اداء نماز روان شدند و جلو دیست بر کشتی زورقچه
بود و مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل بر می‌آوردند ناگاه بادی مخالف پیدا آمد و دریا مضطرب گشت و موج زدن
گرفت و کشتیها را و زورقچها را از هم جدا افکند بعضی بیت‌ست و بعضی راست چپ بر زدن
معاویه از آن بترسید فریاد بر آورد و ملاحان را خواند و گفت ای ملاح از بهر خدا کشتی نگهدار که ما را طاقت
نماند و هست ملاح بخندید و گفت ای زن معاویه دریا بفرمان کسی میشد که در فرمان حضرت حق تعالی
و تقدس چون امواج بر خیزد و بچنگ کشتی را نتواند نگهداشت مگر قدرت او جل ذکره و چون باز کن شد امواج
دریا فرو نشست کشتی بی‌غوش مراد روان شدند ناگاه بزورقی چند ملاقی شدند که ملک جزیره قبرس
برای پادشاه روم یعنی قسطنطین بن هرقل هدایا و تحف در آن زورقها فرستاده بود کشتیبانان
معاویه را از آن اطلاع داد معاویه فرمود تا آن زورقها را سر راه کنند چون بساحل رسیدند معاویه
فرمود تا آن زورقها را پیش او آوردند کنیزکان و ولدان صاحب حسن و جمال و صنعت و ظرایف
و جنس و حلیهای فاخر داشت و فرمود که کشتیها را نیکو نگهدارند پس روی بجزیره قبرس آورد و بر آن
آنجا رسید فرمود که جزیره را غارت کردند و غنایم بستدند از کنیزکان صاحب جمال و غلامان پری
پیکر و جامها و متاع و انواع نفایس همه را بکنار آورده در کشتیها انداختند ملک جزیره قبرس کسی را

بر او کرد

نزدیک معاویه فرستاد و صلح خواست بشرط آنکه دیگر تعرض نرساند معاویه قبول کرد و همدنامه
نوشت بر آنکه هر سال هفت هزار دینار و دویست درم و دینار میفرستاده باشند و در این هزار عدول بیاشند
تا دامیکه مبلغ معلوم را میفرستاده باشند پس در کشتی نشست و بازگشت تا بکنار آب رسید زورقها و
مال و متاع را شمرده بیاختیس بود و غلامان و کنیزکان را که آورده بودند عرض داده زیاده از سی هزار
نفر بودند همه در غایت حسن و جمال از آنجمله هفتصد کنیزک بودند و معاویه جنس را جدا کرده بخلیفه ارسال داشت
و باقی بر لشکر تقسیم نمود و غلام و کنیزک و جامه و سلاح با یکدیگر میفروختند ابو دردا در آن لشکر بود و
نظاره میکرد و میگریست یکی از دوستان گفت دوری بدین مبارکیت و مکی چنین میگریستی و
چنین غنایم بدست مسلمانان افتاده و علم مسلمانان افراشته شد و علم کفار سرنگون گشت موجب
گریستن چیست گفت ای برادر همچنین است اما چون در این امر نظر میکنم از خواری دنیاست
و حسرت است مرا یاد می‌آید که نزدیک حق تعالی چگونه خوار و بیمقدار باشند القصه جایی که
در قسمت کرده بودند ظاهر شد پیری از اهل قبرس صفر بود گفت ای مسلمانان زرده بیضه مرغ هنوز
بسیار مدت نگذشته است و صد یاران و متابعان او هنوز نگرفته اند شما از این جنس خایه روا
روا میدارید حال جماعتی که بعد از شما باشند چگونه خواهد بود و آنگاه معاویه از آنحال خبر یافت
عظیم متغیر شد و ایشان را از آن نهی بلیغ کرد و وصیت نامه که ابو بکر صدیق یزید بن ابو سفیان نوشته
بود در فتح ادرا بامارت شام فرستاده بود طلب فرمود و بر لشکر خود بخواند و آن وصیت نامه
بر این مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه ابو بکر است بجمله سرداران و امرای لشکر در کل
احوال تقوی را شعار خود ساخته در دنیا بلندی و شرافت و علو و فرقت بجویند و جاهی را که از دو منفعت
نخواهند گرفت نکنند و در حشم بیوه دار را نیزند و خرابان را نکنند و نسوزانند و گلستانها را
را سالم بگذارند و پیران و زنان و بچگان خود را نکشند و جماعتی که در صومعها ساکن باشند ایشان را

نرنجانند و جماعتی را که شیطان بر عنان ایشان شبانه ساخته بشنیدند و امان ندهند و اسلام
معاویه چون این نوشته را بلشکر خواند بمرضون آن قانع شدند و بعد از آن زندگانی نیکو پیش
گرفته بترک خیانت و فساد بگفتند و غنایم جزیره قبرس را بایکدیگر قسمت کردند و جماعتی از صحابه
حضرت محمد مصطفی صلعم چون ابو الدرداء و عباده الصامت و سداد بن اوس و واثلة بن الاسقع و ابو امامة
الباهلی و عبد الله بن بشر المازنی در گوشه نشسته می گریستند و مردی را دیدند از انصار که دو دراز گوش
را پیش کرده میبرد و عباده الصامت گفت این دراز گوشان از کیست گفتند از آن است که معاویه
غنایت کرده که بر این دراز گوشان بیخ رویم عباده گفت معاویه را حلال نباشد که این دراز گوشان را
بشمارد و شمار حلال نباشد که از و بستانند مگر آنکه که رسول صلعم فرموده باشد انصاریان گفتند ای عباده
رسول صلعم کجا گفت عباده گفت میگویم که رسول خدا وصیت فرموده باشد که چون جزیره قبرس فتح شود
فلانه را دو دراز گوش از غنیمت بدهند انصاریان دراز گوش را نزدیک معاویه بردند و آنچه عباده
گفته بود تقریر کردند معاویه آن کیفیت را از عباده پرسید عباده گفت که در غزوه حنین بخدمت حضرت محمد
رسول صلعم مستعد بودم در آن وقت که غنایم حنین را قسمت میفرمود سوگند یاد کرد که از غنایم قبرس
مرا مقدار یک تار موی شتر حلال نباشد معاویه گفت گواهی میدهی که در آن غزوه این کلمات را
از زبان مبارک آنحضرت شنیده عباده گفت آری شنیدم معاویه گفت نام این مهم بدست کفایت تو
دادم تا غنایم از مسلمانان تقسیم نکنی عباده گفت از جمله چندین صحابه جواهر اشیا میکنی معاویه گفت
از جهة آنکه عثمان بن عفان بمن نوشته که قسمت غنایم کسی را فرمای که فاضل ترین مردمان باشد
و درین جماعت که همراه منند هیچکس از تو فاضل تر نیست بحکم سابقه که تو راست در اسلام و صحابت
حضرت محمد مصطفی صلعم عباده گفت این کار را بکنی فرمای که من بدان قیام نتوانم نمود معاویه گفت لا بد ترا
تیار این مهم باید داشت تا بجملگی آن شغل بدو تفویض افتاد در آن قرار که بود در او ابو الامامة الباهلی

و اورا در شیست مقاتلت مدد دهند القصه معاویه هدایای بسیار با کنیزک که در غایت حسن و جمال
از جزیره قبرس آورده بود بدست عبده بن عبد الله سپرد خلیفه فرستاد و کیفیت حوالت چون نامه
معاویه با آن هدایا و ظرایف نزدیک خلیفه رسید پیش از آن خمس غنایم جزیره قبرس رسیده بود عظیم
خوشدل گشت و بار بار آن لشکر را گذارد و چون آن کنیزک را بجمال دید پرسید که این کنیزک در
خمس است بگفتند از غنایم جزیره نصف معاویه رسیده بود بوجه هدیه بر رسول داشت خلیفه از آن تبسم کرد هدایا
آورده بود گفت نام تو چیست گفت عده بن عبد گفت تو با مسلمانان بجزیره قبرس بودی گفت بودم
فرمود که مراحل آن جزیره تقریر کن و طول و عرض و بلندی آب جزیره را شرح ده عبده گفت جزیره ایست
فراخ در نهایت و طول و عرض عظیم دارد و شنیدم از اهل آن جزیره که طول و عرض آن هشتاد فرسنگ
در هشتاد فرسنگ و آبهای روان و باغ و بستان و اصناف اشجار و الوان ثمار و مزارع
بیشمار دیدم و کوشکهای عالی و بناهای مرتفع و سراهای معمور و مواضع خرم بخدا نست که
شرح توانم داد و معذلک چندان چهارپای از اسب و اشتر و گاو و گوسفند و دراز گوش دیدم که در حد
حصری آید و مسلمانان را در اشغال آن مواضع بعون الهی رنجی زیاده نرسید و چون لشکر کفار را
دیدند نرسیدند و کس را زهره آن نبود که بمحاربت برآید و ملک ایشان کسی را فرستاد و صلح درخواست
و مال قبول نمود خلیفه گفت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم پس فرمود که آن
خمس را بر اهل مدینه قسمت کردند و کنیزک را بجهة خود نگاه داشت و دختر فرا خفته که منکوحه او بود از
آن عظیم ناخوشدل شد و روی ترش کرد خلیفه آن کنیزک را باز بمعاویه فرستاد و معاویه آن کنیزک را
برای خود نگاه داشت و تا روز وفات معاویه در خانه او بود و معاویه را از و هیچ فرزند نشد
بعد از ذکر فتح جزیره قبرس ذکر جزیره ذو دیس مینماید چنین گویند که چون جزیره قبرس مفتوح
شد معاویه اندیشه کرد که بجزیره ذو دیس رود در آن معنی نامه نوشت بخلیفه و دستوری خواست

خلیفه در جواب نوشت که کار دریا خطری عظیم دارد و شوان دانست که قیمت آن چگونه باشد و مع و نیک
اگر رای تو بر آن قرار گرفت که در دریا نشینی باید که جهت طاقتی و نیک هشیار باشی و در کل احوال تقوی
را شعار خود سازی چون نامه بمعاویه رسید لشکر را از هر جانب باز خواند و کشتیها و زورقها را مرتب
کردانید با خواص و خدم و لشکر در کشتیها نشسته روان شد و علمها را نیز با خود همراه برد و مسلمانان
آواز تکبیر و تسبیح بر می آوردند تا نزدیک آن جزیره رسیدند و اهل آن جزیره بمجرد استماع نمودند نیز در کشتیها
و مراکب نشسته پیش آمدند و با مسلمانان جنگ آغاز نهادند و از جانبین قتال عظیم واقع شد
عاقبت الامر خدای تعالی مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و مرکبهای ایشان را گرفته ببردند و چون در جزیره
رسیدند کشتیها را بکنار دریا استوار کرده خود را در آن جزیره انداختند و دست بغارت و کشتن
بر آورده جنگهای سخت کردند و مردم بسیار را کشتند و سلاح و متاع فراوان بیشمار و در آن
اثنا مردی از مسلمانان که او را عبد الرحمن بن عرب شهری گفتند با جماعتی از اهل اسلام در آن
شد و در آن سرای نزدیک بیالهد غلام و کنیز بیشمار و انواع حلیهای فاخر و متعدد بیت
ایشان جماد و حلیه از آن خانه بیرون آورده بلشکرگاه بردند و پاره جامگی از جیب کرکی چهاده
و کرمی بر آن زده بر گرفتند و گره باز کردند انگشتری یافتند از طلا و نگینی داشت از یاقوت سرخ پیش
معاویه آوردند معاویه فرمود تا نگین را قیمت کردند جماعتی که اهل بصارت بودند آن نگین را بهزار
دویست دینار قیمت کردند و معاویه آن انگشتر را بجهت خود نگاه داشت پس غلامان و کنیزکان و اموال
و متعه که از آن جزیره غنیمت یافته بودند در کشتیها انداخته باز گشتند و بفضل باری بسلامت و
در کنار رسیدند معاویه نامه نوشت بخلیفه و کیفیت حال خود و فتح جزیره زوروس و غنیمت یافتن و
بسلامت باز رسیدن شرح داده غنایم خمس را بمال داشت خلیفه از آن مژده خوشحال شده
باری تعالی را بر حصول مراد شکر گذارد و آن غنایم را بر اهل مدینه تقسیم نمود چون معاویه این جزیره را

گرفت و غارت کرد و هر کس که اهل آن جزیره را یافت بکشت و طایفه که زنده ماندند بهر جانب گریختند
و آن جزیره خراب گشت تا بدان روزگار که خلافت بمعاویه رسید فرمود تا آن جزیره را عمارت کردند
و مسجدی در آنجا بنا فرمود و جماعتی از مسلمانان با آنجا فرستاد و مال و سلاح و ذخیره بسیار داد و فرمود تا
آن مسلمانان زراعت و عمارت کنند و مسلمانان بیست سال در آنجا مقام کردند و آن جزیره معمور
گردانیدند و از ملک روم و غیر آن نگهداشتند مجاهد گوید که در سنه نود و شش و خمسین در زوروس مسجد معمور
شده بود و در آن مسجد که معاویه ساخته بانگ نماز گفته نماز خواندم تبع پسر زن کعب احبار با من بود
او را قرآن تعلیم میدادم روزی مرا گفت ای مجاهد بدانکه این جزیره و این نزدیکیها خراب شود
و از آن نشان و اثر نماند و نشان خراب شدن این جزیره آنست که روزی بادی سخت در وزیدن آید
و این زرینه پایه را در اندازد بعد از روزگاری نامه بیزید بن معاویه رسید و از وفات پدر خود معاویه
خبر داد ما از آن خبر دلتنگ شدیم و باز گشتیم و در همان روزها جزیره خراب شد مقاتلة نمودن معاویه بن
ابو سفیان با قسطنطین بن هرقل پادشاه روم بجهت اشارة خلیفه و نصرت نظرت یافتن مسلمانان
چنین گویند مشایخ که روزی بعثمان بن عفان خبر آوردند که قسطنطین بن هرقل پادشاه روم لشکرها
جمع کرده در دریای شکان عزیمت عرب مسلمانان دارد عثمان چون این حال خبر یافت نامه
نوشت بمعاویه و او را فرمود که لشکرهای شام را در سیم آورده و در دریا نشسته در دفع دشمنان
بکوشد و نامه دیگر نوشت بهمه مصر عبد الله بن ابی سرح که لشکر مصر را جمع کرده بکانب دریای شکان
روان شود چون نامه خلیفه بایشان رسید لشکرها را از شام و مصر جمع کرده بساحل شکان رسیدند
و کشتی و زورق و مرکب مرتب ساخته گردانیدند و علوفه بسیار بر کشتیها کرفتند و مردان کار و
دلیران لشکر را با شوکت و سلاح تمام در کشتیها نشانده روان شدند و قسطنطین با هزار کشتی از زورق
روی بایشان آورد و زورقهای شیشه‌ای نفت از کشتیها آویخته می آمدند و آتش

می افزودند چون مسلمانان بپایان دریا رسیدند کشتیها و مراکب پادشاه روم دیدند و خوف در دل ایشان راه
یافت بدعا و تضرع مشغول شدند و در نماز قیام و نشستن و قرآن و مناجات خواندن گرفتند و
لشکر روم بشب دهل نقاره میزدند و بوق میدمیدند و شراب میخوردند و سماع و رقص میکردند چون
آفتاب طلوع کرد ساخته جنگ شدند معاویه کسی با نزدیک ملک روم فرستاد که میان آب
جنگ کردن بسیار مشکل است اگر مصلحت بینی بکنار دریا شویم و روی بجنگ آریم و از هم باز نگردیم
تا هر کرا خدا و بدملک روم کشت لشکر دل بحرب نهاده اند چون مسلمانان این سخن شنیدند کشتیها
با مراکب خود بیکدیگر بستند و مردان در کنار کشتیها و مراکب صف کشیدند و تیر و کمان و شمشیر و نیزه را
بدست گرفتند و از آنجانب رومیان هم سلاحها پوشیدند و صفها برکشیدند و بین الفریقین جنگی
عظیم رفت و چندان قتال واقع شد که از بسیاری خون آب دریا سرخ شد و هر که بقتل میرسید
او را بدریا می انداختند و امواج دریا کشتگان را بکنار میانداخت تا بکنار دریا از کشتها پشته شد
و عاقبة الامر پادشاه روم اجند زخم رسید و کشتی که در او نشسته بود بازگردانید و لشکر او نیز از
عقب او گریختند عبدالرحمن بن سعد امیر مصر قبطیان را با آواز بلند میخواند و قبطیان مرکبهای خود را
لشکر میراندند و رومیان را میکشتند تا قریب هفتصد مرد از اهل روم مقتول شدند و بعضی
از اهل روم که از کشتن رها یافتند خبر بمخالف رسانیدند و مخالف بر ایشان رسید بیشتر در دریا غرق شدند و
مراکب مسلمانان بسلامت در کنار رسیدند و مسلمانان حمد باری عز و جل بجا آوردند و معاویه بن
ابوسفیان و عبدالرحمن بن سعد خدمتی نوشتند بخلیفه و او را از کیفیت محاربت با پادشاه روم و احوال
دریا اعلام دادند خلیفه را از آن مژده عظیم خوشدل گشت و لشکر باز گذارد تا نوبت دیگر قسطنطین ملک
روم را اندیشه حرب با مسلمانان در دل افتاد و نوشتها باطراف روم و سواحل دریا فرستاد و حشم
و خدم روم را بخواند و یک هزار و دویست کشتی بهم رسانید و لشکر را در آن کشتیها نشاند و از قسطنطینیه بیرون

بدریا نشست

بدریا نشست و قرار داد که در نیل مصر با مسلمانان مصاف دهد اتفاقا در آن روز باد سخت و زیان گرفت
مهتران گفتند که درین باد بحث مصلحت نیست که پادشاه بکشتی نشیند سخن ایشان قبول کرد روان شد
چون بمیان دریا رسیدند باد مخالف پدید آمد و موجهای عظیم برخاست کشتیها میگشت و در هم میرفت
و میگردیدند و بمیان می انداخت و از حجر بزرگ و دو کشتی یکی کشتی که در آن پادشاه روم نشسته بود رها یافت
و باد آن کشتی را در جزیره سقلیه انداخت و اهل آن جزیره ترسایان بودند هم مذهب پادشاهان روم چون
دانستند که پادشاه بشکست خدمت کردند و بندگی بجا آوردند و در خدمتهای خود او را جا دادند چون
بر احوال او وقوف یافتند که ترسایان که همراه او بودند همه را با مخالف بدریا غرق شدند از تعجب
آنکه بهتر آن لشکر نشنیدند پس قصد هلاک او کردند و او گفتند اگر پادشاه بگرمابه درآید کوشکی راه
طرف شود پادشاه بگرمابه درآمد آسروتن را بشوید ایشان با سلاح بودند و او گفتند که تو صد هزار
ترسا را بکشتی و ادلی آنست که ترا از میان بردارم و دیگری را بجای تو نشانم پس او را
همان گرمابه بکشتند چون خبر قتل او بامیر المؤمنین عثمان رسید عظیم خوشحال شد و گفت الحمد لله که چنین
دشمنی هلاک شد **فتح شهر سلام بجانب افریقیه** چنین گویند که عبدالله بن سعد که امیر
مصر بود نامه نوشت بخلیفه که بجنگ افریقیه رود خلیفه در جواب نوشت که مناسب بیشتر بدان جانب
روی که از عمر شنیدم که گفت آخر من بودم که مسلمان را با افریقیه نفرستم تا بر آن نیخواهم که مسلمانان
بدان طرف بری و سرگردان کنی چون خطاب خلیفه بعبدالله رسید عزیمت او در توقف داشت
اما فوجی را از لشکر بدانجانب روان کرد تا سواد افریقیه را غارت کردند غنایم بسیار از آن ولایت
بدست آوردند خلیفه از آنحالت خبر یافت دانست که عبدالله در اخلاص آن ولایت رغبتی تمام دارد
اکابر صحابه را چون علی بن ابی طالب علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد وقاص و سعید بن زید و سایر مهاجران و انصار را بمسجد
نبوی جمع کرد و مشورت کرد بیشتر صلاح در آن دیدند که تعرض آن ولایت نکنند و سعید بن زید و سایر

فتح شهر سلام بجانب افریقیه

شبیه و مبالغه تمام میکرد خلیفه از او پرسید که بچه موجب جنگ با اهل آن ناحیه مصلحت نمی‌بینی گفت
بسبب آنکه امیر المؤمنین عمر در این عزیمت کاره بوده و از شنیده ام که میگفت تا اهل آن قریه در دار الهجرت
خود نشسته باشند اهل اسلام را از ایشان خوف نباشد و بدان راضی مشیم که مسلمانان بشر آن ایشان
رسانند و زبیر ابن ابی ثابت و محمد بن مسلمه گفتند که ما را در خاطر چنان می آید که هر آنچه این لشکر را
بدان ناحیه فرستند خلیفه گفت الله اکبر رای راست این است پس مردمان را بدان صوب بشارت میفرمود
اول جماعتی از فرزندان اکابر صحابه چون عبد الله بن ابو بکر و عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث و عبد الله
ابن عمرو و عاصم و بشر بن ارطاه و سمرة بن جندب جابت کردند و بعد از آن مردان مدینه قوم قوم و فوج
بیرون می آمدند تا چهار هزار هشتصد مرد در شمار آمدند خلیفه بشان از سلاح داد و هر هزار شتر پر از جامه
و سلب بخشید و مروان بحکم را سوران لشکر میگردانید و برادر او حارث بن الحکم را بر خیل پادگان تاش
پس بر منبر رفت و خطبه خواند و خدای تعالی را حمد و ثنا بگفت و بر حضرت مصطفی صلعم درود فرستاد و گفت
ای مردمان بدانید که شما در روزگاری بجایگاهی افتاده اید که سستی و کاهلی تحمل نکنید و در کار جهد و جهد
باید نمود و در شجاعت و مردانگی مبالغه باید کرد و دانسته باشید که در روزگار عمر بن الخطاب رضی الله عنه تنها
از عظم شجاع مسلمانان شده عدد و سهل مصر زاده از اهل قریه بود و آن بیست هزار شهید و هشتصد و نهصد و نود
چنانست که شما را بر کفار قریه ظفر دهد و بدانید که هر چه جمله لشکر عبد الله بن سعد ابی سرح که در دار
مصر است خواهد بود و بدرود گشته ام آنچه گفته ام که با شما رازگانه نیکو کنید و طریق لطف و رفق ورزید
و اگر از کسی جرمی و خیانتی در وجود آید عفو کنید و جانب مصلحان و محسنان بوجوه احسن و اشمل ارزانی دارید
که بر این جمله خواهد رفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس لشکر اسلام از مدینه بر سمت آن قریه
روان شدند چون بمصر رسید خلیفه بعبد الله بن سعد رسانیدند خوش دل شد و لشکر خود را از
اطراف بخواند و عرض داد بیست هزار مرد بودند نور و سیاه و توکل بر خیل ابدی الله کرده بجانب آن قریه

الفسطاط

روان شدند تا بطرابلس رسیدند و یکروز در آنجا مقام کردند پس از آنجا روان شدند تا بدان ناحیه
رسیدند و عبد الله بن سعد فوج فوج از لشکر بجوانب میفرستاد و ایشان دست بتاراج گشاده دیها
و مضافات آن قریه را غارت کردند و غنایم بسیار برگرفتند و چهارپای از اسب و گاو و شتر و گوسفند را
برانده بخدمت عبد الله رسانیدند و عبد الله طلایه از پیش فرستاد و خود در عقب روان شد و بر ساحل دریا فرود
کردند که بر کشتیها نشسته بدریا فرو روند فوجی از لشکر اسلام خود را بایشان رسانیده و ایشان را گرفتند
و ایشان صد مرد بودند و مال و متاع که در کشتیها در آورده بودند غنیمت مسلمانان شد و آن صد مرد را گردن
زدند و کشتیها را بسوختند و چون نزدیک شهر رسیدند نزول کردند و رسولی نزدیک ملک جرجس فرستادند
و او را باسلام خواندند جرجس در خشم شد و گفت هرگز دین ثنایا ام عبد الله گفت یا اسلام بدید قبول
کرد یا جزیه باید داد جرجس گفت اگر از من یکدرم سیم طلبند نخواهم داد عبد الله گفت پس ساخت جنگ
باید نمود جرجس با قلعه و زینتی و حصاری تمام بیرون آمد و شصت هزار مرد بیکزاده همراه داشت
و عبد الله نیز تعبیه لشکر خود راست کرد مردی از قبطیان مصر پیش عبد الله آمد گفت ای امیر مردم این قریه
بدل میشنند یقین دانم که با تو مصاف نتوانند کرد و اگر مصاف دهند هم در حمله اول بگریزند
مصلحت آنست که فوجی را بکمین نشانی چون گریزند کمین را بگشایند و تو از جانب دیگر باشی یک
کس از ایشان خلاصی نیابد عبد الله تو میر ادر کمین نشاند روی بجنگ کفار آورد و در جنگ پیوستند
چندانکه ثبات مقدار دو نیزه بالا رفت پس عبد الله باتفاق لشکر حمله کرد جرجس و لشکر او پشت داده
بگریختند و مسلمانان که در کمین نشسته بودند بر آمده دست بکشتن و غارت دراز کردند و خلقی بسیار
از لشکر آن قریه مقتول شد تا کسی بانزدیک جرجس فرستاده صلح درخواست کردند و آن قرار کرده هزار دینار
بیت دینار نقد بدهند و عبد الله باز گردد و عبد الله جابت نموده مال را بتحصیل فرمود و جرجس از آن جدا
کرده بخلیفه فرستاد و باقی را بر مسلمانان تقسیم نمود و مظفر و منصور بجانب مصر باز گشت و چون بمصر

جمعی از کفار که از اول متاع داشتند

رسید نامه بخلیفه نوشت و او را از کیفیت که شنید اطلاع داد و چون خلیفه بر مضمون مکتوب مطلع شد خوشدل
شده مادری قبلا را لشکر ما که از دو جنس غایر ابل و مدینه قسمت کرد **قسم کردن سپاه اسلام غزیره سقلیه را**
پس معاویه عزیمت عرب ابل جزیره سقلیه نمود و سقلیه جزیره عظیم بزرگست که عرض آن سه شبانه روزست
و چشمهای آب خوش و درختان بکشش و انواع میوها و اثمار و جانسرها و انهار بساتین
و کشتهاء فراوان داشت چون معاویه عزیمت فتح آن ناحیه کرد نامه نوشت بخلیفه و از و دستوری
خواست خلیفه اجازه فرمود چون این خبر باهل انوقیه رسید رسولی فرستادند بملک سقلیه و او را از عزم
لشکر آگهی دادند اهل سقلیه ازین خبر در خشم شدند و گفتند اهل عرب بار چون اهل انوقیه می پندارند
القصه معاویه لشکر را جمع کرده روی بدریا نهاد و چون بساحل دریا رسید کشتی ها و مرکبها
ساخته کرد و جمله بسیصد کشتی و زورق ساخته شد و نشستند و روان شدند تا اهل سقلیه خبر یافتند ملک
سقلیه بر نظری از کوشکهای خود با جمعی از بطارقه و مهتران نشسته بود و نظر میکرد که مسلمانان از
کشتیها بر آمده زرهها و جوشنها و خودها پوشیده و انواع سلاحها بر بسته و رایات و علمها در فضا برپا
بیرون آورده و ساخته جنگ شدند ملک سقلیه چون ایشان را بدان صفت دید اندازه آن کسی ایشان نمیتوانست
کرد و گفت حساب ندانم که عرب را چندین شوکت و آلت باشد و ملک قیساریه دانست که پیش لشکر عرب
بر نخیزد و پناه بجزیره سقلیه برده بود بهر وقت که نزدیک ملک سقلیه آمدی شرح صفت لشکر عرب دادی
که بدین شکل جنگ میکنند و چندین بلاد از ولایات شام و سواحل دریای شام را بگرفتند و در آن وقت
که لشکر اسلام از کشتیها بر آمده مستعد جنگ شدند اتفاقا ملک قیساریه نزدیک ملک سقلیه بود ملک
سقلیه او را گفت که این لشکر که آمده است نه چنانست که تو شرح میدادی ملک قیساریه گفت که بجد لشکر
نمایده چه آن لشکر که تو دیدی ما آمده بودیم و عظیم است و آنچه گفت که ما دیدیم درویش بودند از اهل
صلاح و یقینی واثق بتحیه تقویت دین خود جنگ میکردند و این جماعت که امروز آمده اند چنان نیست که

که طلب اسباب دنیوی و مطامع مالند اگر ملک بمال و متاع ایشان را دفع کند بهتر باشد چه هیچ
و بر عادی مردان عرب از شرح مستغنی است ملک سقلیه ازین سخن خشم شد و او را گفت تو مردی ضعیف
دلی و ترس بر تو راه یافته است **القصه** مسلمانان زورقها و کشتیها را بر کنار دریا بستند و بجنگ
آوردند چون نزدیک بشهر آمدند ملک سقلیه کسی را نزدیک ایشان فرستاد که مردی را از خود که عقلی و ثباتی
داشته باشد نزدیک من فرستید معاویه مردی را نزدیک او فرستاد و آن مرد بیابان کوشک ملک سقلیه
آمد ملک از منظر کوشک با او بسخن در آمد و پرسید که شما چه مردمانید گفت ما عربیم که آوازه ما بطرف
زمین و اکناف جبال رسیده و خدای تعالی رسولی که بحسب نسب و صدق جود و سخاوت از ما فاضل تر بود
بما فرستاد تا ما را بدین اسلام خواند و ما او را باور داشتیم و اجابت کردیم و بدو ایمان آوردیم و جماعتی که
از ما ابا کردند و متابعت ننمودند با ایشان جنگ کردیم و خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر داد
کل عرب همه بفرمان و مطیع و فرمان بردار شده و هرقل پادشاه روم بنوبت تحمل اقرار
خداوند و رسالت او کواهی داده و آنچه پیغمبر ما را خبر داده که بر همه ادیان و مذاهب باظهر خواهد داد
و آوازه امت او با قالیم عالم خواهد رسید اگرچه عدد لشکر اندک داریم و چهارپای و قدرت آلت
نداشتیم و ضعیف حال و اندک مال بودیم شنیده باشی که در ولایات شام چه کردیم و دمار از لشکر هرقل
برآوردیم و پسر او قسطنطین را در دریا چگونه شکست دادیم و لشکر او را در آب غرق کردیم و او را بجنگ
ساختیم از هیچ شمشیر با کی نبود و در تقدیر باری تعالی باد او را بدان جزیره انداخت و ترسایان او را مقتول
خواهند و بحمد از اقبال و دولت و رمزی از قوت و شجاعت و طرفه از ظفر و نصرت که خدای تعالی
ما را بواسطه قبول دعوت و برکات دین و ملت آن رسول برحق داده است بنده را اینهمه نیک
واضح و روشن است ملک سقلیه از استماع این سخن تبسم کرد و گفت که شنیده ایم که میگویند که بچه سبب
بدین جزیره آمده اید آنرا گفت آمدیم تا شما را بدین اسلام بخوانیم اگر رشد خود را باز یابید اسلام

خدا او را و امت او را تمام کرده
و ما را بر او غالب گرداند

قبول کنید که شما در وطن مألوف خود بگذارید و بچیزی تعلق نگیرید و تعرض نرسانیم و عالمی کامل از بزرگ
شما بگذاریم تا شما را شرایع اسلام تعلیم دهد و تلقین کند و اگر از آن ابا کنید جزیه را قبول نمائید و امان
یابید و الا دست بشمشیر بریم و دردی بخاک آوریم هر کس ابا کند شود بهشت مصلی او باشد و هر که از شما قبول کند
جهنم ماوای اوست ملک سقلیه گفت که شما از اینجا باز گردید که از دست ما جان بسلامت باز نبرید که چون
دریای مخوف در پیش و لشکر اینجا از پس بگیرند راه نتوانید رفت بهر وجه دفع شما را واجبست و نگذارد
دین خود بر من عرض کردید من هرگز نیز ترک مذهب خود نگویم و حدیث قبول جزیه سخنی محال است آنرا نگفت که
ایملک از حد در گذشتی و افزون بسیار حتی من امید دارم که بسبب این افزونی که حسنی خدای تعالی را
بر تو ظفر دهد این بگفت و از پیش او برفت و نزدیک معاویه آمده آنچه رفته بود تقریر نمود پس مسلمانان
ساخته گاه شدند و در اطراف سقلیه جهاد و دست بتاراج و غارت گشادند و غنایم بسیار بدست آوردند
و بردهای بیشمار گرفتند و کنار دریا آوردند و منجنیقها که همراه آورده بودند از کشتیها بر آورده بر
حصار سقلیه بست چون شدند و سنگها روان کردند و تیر و قوس آلی سنگ منجنیق بست می جهاد و در حصارها در
گوشها خرابی میکرد و اهل سقلیه عراده ها از حصار روان کردند همه کار گر نمی آمد ضرری از آن بملک نمی رسید
آخر ملک سقلیه با لشکر از حصار بیرون آمد و فرمود که دلها و بوقها میزدند و چندانکه ممکن بود آواز بلند گشت
و مردانگی کردند و دلیری نمودند مسلمانان چون حال بر این گونه دیدند صفها راست کرده و ملک سقلیه
با فوجی انبوه بر میسره مسلمانان زد و ایشان را باز پس برد و حمله دیگر بر میمنه و قلب اهل اسلام آورد و
ایشان ثابت قدم بودند و آن روز تا شب جنگ بود و از هر دو جانب خلق بسیار مقتول شد چون
وقت نماز شد از هم باز گشتند و چون پاسی از شب گذشت فوجی را معاویه در آنجا مقرر داشت و خود با
دریها که در سقلیه بود در اندخت و اهل آن مواضع را کشتند و غارت کردند و بر ده و غنیمت بسیار یافتند
و مستظهر شده بجایگاه خود آمدند بامداد چون ملک سقلیه آن خبر شنید عظیم دلتنگ شد و کس فرستاد

ویران و بسیار از آن لشکر را بخود خواند و گفت عرب بیان از حد و بیرون شده و بر شما غالب آمده و بر تمام سقلیه را
از ثبات نیست اهل سقلیه اظهار مردانگی کرده روی بحرب آوردند و لشکر اسلام نیز با ایشان دست بجنگ دراز
آوردند و جهاد میکردند و میکوشیدند و کفار را بقتل میرسانیدند و غنایم و برده میگرفتند چندانکه اهل
سقلیه بتنگ آمده از ملک خود خبر بنهانی بپادشاه روم که ملک اعظم نام داشت فرستادند ملک
اعظم لشکر انبوه با سلاح و آلت بیشمار فرستاد و سیصد کشتی و زورق مرتب کرده چون این
خبر باهل اسلام رسید اندوه گین شدند و در آن معنی تفکر کردند و رای بنا بر این قرار گرفت که این
بار باز گشته بولایت خود شوند چون شب در آمد مردمان آرام گرفتند و در کشتیها و مراکب نشسته
باد با ایشان بر کشیدند اتفاقا بادی موافق بوزید و ایشان را بی خوف و بی بیمی رسانید که از سقلیه دور بود پس
از آن شهر بساحل دریای شام رسیدند و از کشتیها بر آمدند و معاویه جنس غنایم جدا کرده بخلیفه فرستاد
و مکتوبی نوشت و حقیقت گذشته را در آن مکتوب شرح داد چون مکتوب بخلیفه رسید از اسلامی اهل اسلام
شادمانی کرد و شکر حق تعالی را بتقدیم رسانید و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت فرمود و هیچ جزیره دیگر نبود
که در خلافت عثمان فتح بایست کرد مگر جزیره ارواد و حقیقت آن جزیره چنان بود که مسلمانان مردی را
از نواحی دریای روم گرفته پیش معاویه آوردند معاویه او را گفت که از کجا باشد گفت از جزیره ارواد
معاویه گفت حال آن جزیره بیان کن اثر و گفت جزیره عظیم است و طول و عرض بسیار دارد و انواع
اثمار و فواکه بیشمار و مال بیشمار بسیار در آن جزیره میباشد چنانکه اگر شرح دهم سخن بتطویل میکشد
معاویه با رابطال گفت که کدام کس از شما باشد که در گرفتن این جزیره قدم پیش نهد مردی از ابطال
شام نام او جنادة بن ابی امیه بود این کار را بعهده خود گرفت معاویه چهار هزار مرد بدو حواله
کرد و او را بدین کار مقرر فرموده روانه جزیره شد چون بساحل دریای شام رسید صد و هشت کشتی بر کشتیها
ساخته کرده و لشکر بر آنها نشاند و روان شد و آنگروه دریای بغلاوزی با خود ببرد که رهبری کند و بدان جزیره

و مسلمانان هم با اهل و عیال و مال و اشیاء او را تعلقی نسازند و تعرضی ننمایند و بتوفیق الهی و قوت قرآن
گرفت کشتیها با سلاح میرفت و آنرو هیچ میکرد چون بکنار دریا نزدیک شدند آنروز کشف کمصلوب است
کشتی را چنانکه دارید یافت در آیه اهل اسلام آن رای پسندیدند و بایستادند تا شب درآمد پس روان شدند
و بکنار دریا رسیدند و کشتیها را بکنار محکم بستند و سلاح در پوشیدند و کفار را بحال خبر نشد و مسلمانان
در ایشان جهادند و همه را کشتند و دیگران که در حصار بودند در روز نماز فرو بسته و از غایت خوف
که بر ایشان مستولی شده بود هیچ جنگ نتوانستند کرد و صلح خواستند و جزیه قبول کردند جنادة بن ابی امیه
اجابت کرد و صلح قرار داد و مال بستد و باز گشت و بلاد پیش معاویه آمد و فتح این جزیره آخر
فتحی بود که در خلافت عثمان مسلمانان را بعون الهی میسر شد اجماع نمودن صحابه و شورا نمودن بر آنکه
عثمان بن عفان را افضل و اقوال در خلاف ابوبکر و عمر است ابو حمد هیثم الکوفی رحمة الله علیه
از مشاهیر ثقات و روات روایت میکند که آنچه مردم در حق امیر المؤمنین عثمان بن عفان نگفتند
و اقوال و افعال نامرضی داشتند از معتمدان رواة بالفاظ مختلف و عبارات متفاوت شنیدم چون
معنی یکی بود الفاظ و عبارات ایشان را باختلاف لغات بر یک عبارت جمع کرده در سلک یک کتاب
کشیدم راویان معتمد و ناقلان مصدق القول چنین روایت کرده که چون نوبت خلافت بعثمان
رسید عمالان عمر را در وزنی چند از سر عملی که داشتند بگذاشت و ایشان را معزول ساخت و حکومت
و ولایات را بر بنی امیه که بنی اعمام و خویشان او بودند داد عبدالله بن عامر کریز را بصره فرستاد
و کوفه را بولید بن عقبه بن ابی معیط داد و معاویة بن ابی سفیان را بامارت شام مقرر داشت و عبدالله
ابن سعد بن ابی سرح را در مصر بگذاشت و عمرو بن عاص را در فلسطین باز داشت و چون فتح خراسان و سجستان
و ری و قومس و کرمان و مصر و شام و جزایر و عراقین متواتر نصف مسلمانان شد از اقوال تنها اموال را
فی المتواتر آورده بیت المال می سپرد و او طریقهای نیکو و پسندیده پیش گرفته با خلایق

زندگانی

زندگانی نیکو میکرد و طریق عدل و احسان می سپرد و چون اموال و انواع غنایم نزدیک او بسیار شد بر
مردمان قسمت کرد و در عطایا و مواجب می افزود و وقتی بود که یکمرد را صد هزار درم فرمودی عبدالله
ابن خالد بن سعد ابی الوقاص که بنی امیه بود و قریب بود چون نزدیک او باز رسید او را صد هزار
درم بخشید و حضرت رسالت مروان بن الحکم و پدرش حکم بن ابی العاص را از مدینه بیرون کرده بود عثمان حکم
را بمدینه خواند و صد هزار درم از بیت المال داد و حسن افریقه او را مسلم داشت و بازار مدینه پسر او
حارث بن الحکم داد و او را مال وافر بخشید و انعام فرمود و این کارها بصحابه رسول صلعم موافق نیامد
و او را بر آن انکار کردند و عبدالرحمن بن عوف از و شکایت کردند و گفتند که ما بیم از تو می
ترسیم از روز که خلافت بدو دادی با ما این قرار داده بودی عبدالرحمن گفت حق با شماست و من
او را از حسن سیرت عهد گرفتم و از این چه که رفته است و شما تقریر نکنید خبر ندارم و بدان راضی نیستم
امیر المؤمنین شاه مردان علی بن ابی طالب فرمود که او را چنین نمی باید بود و عبدالرحمن یا ابا الحسن بخدا
که من از این خبر ندارم و اگر چنین که میگویند تو شمشیر خود را بگیر تا من نیز شمشیر خود را بگیرم این سخن بسمع
عثمان رسید گفت عبدالرحمن مردی منافق است از آنچه گوید باک ندارد و مسلمل شمرد که دست
بخون من آلوده کند این سخن بعبدالرحمن رسانیدند در خشم شد و گفت گمان مردم که مرد زنا
رسم که عثمان مرا منافق گوید و سوگند خورد که بعد از این در عمری که او را باشد عثمان را امیر المؤمنین
گوید پس این سخنها در افواه افتاد و هر کس در کار خلیفه سخن گفتی و آن سخن بگوش او میرسید علی تا
فرمود که مسلمانان را بمسجد حضرت رسالت صلعم آورند چون جمع شدند خلیفه بر منبر شد باری تعالی را
حمد و ثنا گفت و محمد را صلعم درود فرستاد و گفت ای مردمان شکر نعمتها را بجای آرید تا نعمت بر
شما زیادت کرد و زبان را بذکر حق تعالی گشاده دارید و کتاب خدای تعالی را که همه چیز در او بیان است
در میان شما و دانسته اید که خدای تعالی شما را بطاعت امر و اوامر فرموده است پس فرمان او را

مطیع باشید و از برتر سید و طریق تو خلافت عصیان بر مرد و بنی فلان و دلاله و امرا را از آن حاکم کردانید
که در میان قوی و ضعیف حیفی و ستمی نرود و شما عهد مبارک حضرت رسول الله را دریافته سخنان منکر او را
شنیده و سنتهای حضرت را دریافته و دانسته اید و مع ذلک کتاب خدای تعالی در میان امت در حیز
شرح و حلال و حرام همه چیز داد باد کرده و حجت بر شما گرفته و شما کران را بر مرد نعمت و نیکوکاران با حوالت
و بدکردار ان را بعقاب وعده داده است در نعمت و مرفت و کثرت ولایت و علو مرتبت و
سلطنت ملوک عجم شنیده اید و دانسته چون متابعت فرمان باری تعالی را کردند دنیا بر ایشان
گرده کردند مورث فساد و فتنه گشتند و شکر نعمت نگفتند تا حق نعمت ایشان زوال آورده و شهرها
و مساکنشان را بدست شما افکندند و نعمتهای ایشان را زنی شما کردند پس اگر شکر این نعمتها را
بگذارید بر شما پایدار باشد و الا اگر عصیان ورزید نقصان پذیرد و زوال آید و خدای تعالی که مرا بعده از
دو خلیفه نیکو سیرت امارت داده معاونت من خواهد نمود و شخص کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته دانسته ام و تحقیق شنیده که هر که امارت داده اند رعایای بزرگست که بدو سپرده اند و فردا از و
خواهند سوال کرد و بس چنان رسانیده اند که جماعتی از شما رعایای که فرع کرده ام انکار میکنند اگر من
قبول کردم که بعد از این چنین نکنم و ضعفا و درویشان و یتیمان و بیوه زنان را دستگیری کنم و هر وقتی که
در خلوت بجهة مصلحتی نشسته باشم از زیادت و استصواب شما اتمام رسانم و بر آن جمله که رضای
شما باشد بامضا میرسانم و مراجعت و دربان نباشد و دروازه سرای بسته نخواهم که هر کس در
هر وقتی که خواهد آمده سخن خود را بگوید و اسلام چون مسلمانان کلام خلیفه را بر این جمله شنیدند خوشدل
شده و او را آفرینها گفتند و در خانهای خود باز گشتند و عثمان عدل و احسان را بانصاف پیش گرفته
قاعده سیاست و رعیت میان سپاهی و رعیت بر وجه احسن پدید آورد و در حق خاص و عام شفقت
بیفزود و مدت یکسال بر نهج زندگانی کرد و بعد از آن چیزها از و در وجود آمد که از مسلمانان

نپسندیده

نپسندیده مذکور است و شبهه و با او عتاب در سرزنش میکردند و طایفه از صحابه در خشم آمده اندیشه
کردند که کار باید که زیاده حق کرده بود زود تقدیر ملامت تا هنگام تحریر در قلم آوردند که اگر این کار
نامناسب ترک کنیم و او را از خلافت بیرون آرند و بدل او کسی دیگر نشانند چون این نامه تمام شد
با یکدیگر گفتند که همه نزدیک او رفته این مکتوب را بدست او دهیم آخر مصلحتی در آن دیده که بدست
عمار سپردند عمار بن یاسر چون بدر سرای عثمان رسید او از سرای بیرون آمده عمار را دید که در
سرای ایستاده کاغذی در دست دارد و او را گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجت داری عمار گفت مرا تو
هیچ حاجت نیست ولیکن جماعتی فراهم آمده مکتوبی نوشته اند خلیفه از اهل الله فریاد و جواب بگوید
خلیفه آن کاغذ را از دست وی بستد و خطی چند بخواند و در خشم شد و از دست عمار گفت این
کاغذ را اصحاب حضرت رسول الله نوشته اند از آن از دست مبند از و طالب فرمای و در آنچه نوشته اند
تامل کن و یقین بشناس که من بیگناه تو ام و این سخن را از روی نصیحت میگویم خلیفه گفت در دغ میگوید
ای پسر سمیه عمار گفت درین هیچ شبهتی نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسرم خلیفه بیشتر در خشم شد و عمار را
فرمود تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین بیفتاد و خود بیشتر آمده لگدی چند بر شکم او زد و عمار غشی
آورد و علت صعب بر او ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که اقربای عمار بودند
خبر یافته هاشم پسر ولید مغیره آمده عمار را گرفته بوثاق خود نهش بردند و بر بستر انداختند و او از
خویشتن خبر نداشت و قوم او سوگند خوردند که اگر از این رنج بمیرد خلیفه را بکشند چون از بیهوشی
بگذشت عمار با هوش آمده نماز پیشین و شام و خفتن که از و فوت شده بود قضا کرد و صحابه
رسول الله در آن کار بر خلیفه انکاری عظیم داشتند چون این خبر با ابوذر که در آن وقت در شام بود
رسید زبان طعن بر خلیفه دراز کرد و معاویه در این باب چیزی بخلیفه نوشت بر این مضمون
که ابوذر در ولایت شام مردم را بر تو تباه کرد و دلهای مردم را از دوستی تو بگردانید بهر وقت

دو خلیفه که نشسته را دو سیکند مکارم اخلاق ایشان شرح میدهد و چون سخن تو در میان می آید در آن
عیب و صورت شین در عبارت می آرد و اهل این دیار فقاء اند و اسلام خلیفه در جواب پشت گرانی
معاویه بنجر از قال بوذر نوشته بودی دانسته آید بجود رسیدن این خطاب بوذر را بر مرکبی نشسته بود
برنشانده دلیلی عنیف همراه او کنی که اگر مرکب را تب در روز میراند تا خواب براو غالب شود
و دگر من و تو بر جوهر اذ فراموش کرده چون این خطاب بمعاویه رسید بوذر را بخواند و او را بر کوان
شتری درشت بی جامه برنشاند و مردی درشت و عنیف با قلاوزی با او همراه کرد و فرمود
تا شتر او را شبی و روزی بعنف براند و نگذارد که در راه بهیچ موضعی فرود آید و قرار کند تا او را بمدینه
رساند و بوذر مردی بالا بلند بود و لاغر جثه و الوقت موی سر و ریش سفید شده و ضعیف و نحیف
گشته و دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر هیچ جامه نداشت و از غایت تشنگی و ناخوشی آن
شتر تعریف را نهاده پایهای بوذر مجروح گشته و گوشت پیشانی او در تحت گوشه در بخور شده بود
چون بمدینه پیش خلیفه رسید خلیفه در او نگریست و گفت هم چشم بیدار تو روشن مبادا ای جندب بوذر
گفت پدر من مرا جندب نام کرده بود و رسول خدا مرا عبدالله نام نهاده است خلیفه گفت تو
دعوی میکنی از زبان پیغمبر که تا تو اگر آن بر دروغ ایشان که بندگان خدای تعالی اند ستم روا دارم بوذر
گفت که این کلمه بر زبان من نرفته است و لیکن گواهی میدهم که رسول خدا را عز و جل و ستایند
اقبال و دولت خود گمنند پس خدای تعالی بندگان خود را باز رهانند و خلاص دهد خلیفه را از ضرر آن
پرسید که هرگز شما این سخن از رسول خدا شنوده اید گفتند خبر ندارم خلیفه گفت بر رسول خدا
دروغ می بندی بوذر حاضران مجلس را گفت که شما را گمان می شد که من این سخن را دروغ میگویم
بدانید که بلا شک این حدیث از زبان پیغمبر بیان حضرت رسالت شنیده ام خلیفه فرمود تا هر
امیرالمؤمنین علی را بخواندند بوذر را گفت که این حدیث را باز گوی تا ابوالحسن بشنود بوذر آن

حدیث

آن حدیث که در حق بنی العاص حکایت کرده بود باز گفت خلیفه گفت ای ابوالحسن تو هرگز این حدیث را
از حضرت رسول صلعم شنیده و هر امیرالمؤمنین علی ع فرمود آری این حدیث درست است و بوذر دروغ نمیگوید
خلیفه گفت بچه سبب او را تصدیق کردی و باور نمودی امیرالمؤمنین شاه مردان علی ع فرمود بجهت آنکه
که در حق او از رسول خدا ص شنوده ام که فرمود آسمان سبزتر بچیزی سایه نیفکند و زمین تیره تر بچیزی اثر
نمیبرد که راست گوی تر از ابوذر باشد و حاضران مجلس گفتند یقین بود راست گوی و صادق القول است
و بوذر گفت که من این خبر در حق بنی العاص روایت کرده ام و از لفظ مبارک پیغمبر خدای ص شنیده ام
و هرگز گمان نمیبردم که بوذر کاری رسم که شما سخن مرا باور نکنید خلیفه گفت دروغ میگوید و نشنیده
همچنین بوذر گفت بر سیرت سنت در خلیفه که شسته بیش که مردم بر تو انکار نکنند خلیفه گفت ترا این
سخنان بکار بوذر گفت من خود را گناهی نمیدانم مگر از این سخن خلیفه زیاده شد
و گفت مرا بگویند تا این پیرکذاب چکم که هشتند می گیرند امیرالمؤمنین ع فرمود که او را مرنجان که اگر
در این روایت صادق است زود تر اثر آن ظاهر شود و خلیفه از این سخن روی در هم کشید پس امیرالمؤمنین
علی ع فرمود که در حق ابوذر کرده است رسول خدا ص بامر معاویه و کلمه نامعلوم او چنین مغفرت
و ترحال ظلم و فساد و هشتند و عناد معاویه معلوم است خلیفه خاموش گشت تا امیرالمؤمنین علی ع
چنین گفت در روی بوذر او را گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو بوذر گفت چنان کنم که در مسلک
تو بودن مرا پسند نیاید پس گفت اگر فرمان بشام روم خلیفه گفت که ما ترا از شام باز خواهیم که آنجا
کلمات قبیح بمن میگویی و آن ناحیه را بر من تباه کردی بوذر گفت بعراق روم خلیفه گفت بآنجا
نه نیم که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و گرد و هشتند و شبهه کردند بوذر گفت پس
هرکجا که باشم سخن خواهم گفت تو خود بگو که کجا روم خلیفه گفت که روم موضع راهشین مسلمانی بوذر گفت
هیچ جای را دشمن تر از زنده ندارم خلیفه گفت پس برخیز و آنجا رو و مردان حکم را فرمود که بوذر را

برشتری نشانده از مدینه بیرون رود و نگذارد که هیچکس بوداع او برآید مروان بوذر را شتری نشانده
از مدینه بیرون برد و حاجی از صحابه رسول الله صلعم از آنچه دلتنگ شده بیرون آمدند چون امیرالمؤمنین
علی ع و امام حسن و امام حسین علیهم السلم و عبدالله بن عباس و عمار یاسر و مقداد و ابوذر و حی لهم اجمعین
و علی المرتضی ع نزدیک بوذر شده و او را وداع میداد و بصبر میفرمود مروان گفت که خلیفه گفته است
که هیچکس بوداع بوذر بیرون نباید امیرالمؤمنین علی ع از این سخن در خشم شده تازیانه که در دست داشت
برآورده بر میان دوش شتر مروان زد و فرمود دور شو ای پسر زرقا دشمن تو در آنچه میگویم هراس
نتواند کرد بجملگی بوذر بجانب زبده روانه شد و امیرالمؤمنین علی ع با آن جماعت بازگشت و مروان
پیش خلیفه آمده آنچه رفته بود باز گفت و از امیرالمؤمنین علی ع شکایت کرد خلیفه علی را خواند و گفت
نفرمودیم که هیچکس از شما بوداع بوذر بیرون نشود و تو برخلاف آن جماعتی را با خویش بردی
شاه مردان فرمود هرچه تو فرمانه بر ما واجب میشد چنان نکنیم خلیفه گفت مروان از تو شکایت
میکند که او را دشنام داده و تازیانه بر میان دو گوش شتر او زده اکنون عذر او خواه و دل
او خوش کن علی المرتضی گفت اینک شتر من گور خر زده و تازیانه میان دو گوش او زدند اگر او را دشنام
نتواند داد بخدا که اگر مروان مرا دشنام دهد او را جواب بدهم مگر شمشیر که او گفته من میشد
پس بر خواست و بیرون آمد و ابوذر در ربذه مقام داشت و در آنجا روزگار میگذرانید و جماعتی
که نزدیک وی میرسیدند برای او تحفه و هدایا می آوردند و او از هیچکس قبول نمیکرد تا او را هم
آنجا وفات رسید چون وفاتش نزدیک رسید زنش بر سر بالین او نشسته بود و میگریست بوذر
از او پرسید که چرا گریه میکنی گفت بسبب غربت تو و ضایع بودن ما و از خانمان دور افتادن
تو و یتیمی فرزندان و دیگر آنکه عورتم ضعیف و نحیف و در این غربت هیچکس ندیدم که بتو
در کار تو نتوانم رسید و نیز ترا تجهیز و تکفین نتوانم کرد بوذر گفت ای ام ذر قوی دار

دل صبر بگشا پیش آر که رسول خدا ص فرموده است که وفات تو در غربت باشد و جماعتی مردمان در آنجا
نزدیک تو رسند ترا دفن کنند اکنون بدانکه چون مرا فرمان حق تعالی در رسد تو از کسی یاری خواه
تا از گوسفندی چند که هست یک گوسفند بسمل کند و طعامی سازد و تو بر سر راه نشین که جماعتی مسلمانان
برسند و خواهند که از آنچه میپزند بیشتر از اهل من جزوه دو خواهند کن تا مرا دفن کنند
چون مرا بخاک سپارند و از آن فارغ شوند طعامی که ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند و بپزند و تو در
زبده چندی مقام ساز پس بجانب مدینه بازگرد و در آنجا میباش تا ترا هم فرمان حق در رسد
این بگفت و کلمه شهادت بر زبان راند و جان عزیز خود را بقابض ارواح سپرد و بگوار رحمت
ایزد متعال انتقال نمود رحمة الله علیه آم ذر بموجب وصیت گوسفندی را بکشت و طعامی مهیا ساخت
و بیاد و بر سر راه نشست و اندیشمند آگاه طایفه از زیارت کعبه معظمه در رسیدند چون بعبد
ابن القیس التمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و حاضر بن صلاة التمیمی و عبدالله بن مسلمة و مالک
مالک الازدی و عمرو بن عبدالله الهجری و هود بن زید الغنوی و قطعة بن قیس الغنوی و هم القوم اشتر مالک بود
بر سر راه نزول نشسته دیدند گمان بردند که محتاجی است که از ایشان چیزی خواهد خواست چون
نزدیک رسیدند آم ذر برخواست و گفت ای مسلمانان ابوذر که از جمله صحابه پیغمبر بود در اینجا وفات کرد
و من نگهداریم و در اینجا غریب یکسم و کسی میشد که مرا در دفن او یاری دهد اگر شما بر این خیر قیام
نمائید خالی از ثواب نخواهد بود چون آن قوم خبر وفات بوذر شنیدند بگریستند و تا سفها خوردند
جزعها کردند و او را از بدی حال در گرفتن خواهند و فرود آمده بوذر را شستند و هر کس از ایشان خواست
که بوذر را کفن از خود ترتیب کند و در آن هر میان ایشان بگفتگو شد عاقبة الامر قرار دادند که هر
کس از خانه خود بدهد تا او را از آن کفن سازند بر این جمله رفته کار او را حاضر شدند و سنت حنوط را بجای
آوردند و بر او نماز گذاردند و مدفونش حاضر شدند چون فارغ شدند اشتر نخعی بر سر گور او بر خاست و بعد از چند

و شاه ما بی قلا گفت خدا و ما ابوذر غفاری یار رسول تو بود و پیکانهٔ قدر رسولان تو هزار آزرده و در راه
تو غزا کرده و در جادهٔ اسلام ثابت قدم بوده و تغییر و تبدیل بشعار اسلام راه نداده و در چیزی که بر خلاف
سنت و جماعت بود دل و زبان انکار کرده او را بدان سبب جفا میرسانیدند و از دولت محروم میکردند
از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا او را در غربت وفات رسید بار خدایا مؤمنان را بجوار
بهشت وعده داده او را روزی فرمای اشتران و عاملان و حاضران آهن کردند و بر گرد زبر خاک او
ایستادند چون نماز شام شد ام ذر طعامی که ساخته بود پیش ایشان آورد تا بخورند و آتش بی بجا
بودند و باد اوام ذر را سلامی گفته برخاستند چون خبر وفات ابوذر بعثمان رسید عمار در آن مجلس حاضر
بود گفت رحمه الله ابوذر یعنی خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد و او را بیامرزاد و این وقایت که از
از جان و دل میگویم عثمان در خشم شد گفت ترا هم این صورت میشود که در بجهت من بوذر را نهیدند
بیرون کرده ام و پشیمان شده ام خورده گیری عمار گفت لا والله خلیفه فرمود که بیدا و ابر گردان و از مدینه بیرون
بکنید و در بجا فرستید که بوذر بود و او را در مجال آن نباشد تا من زنده ام در مدینه آید عمار گفت
بخدای که همسایگی گرگان و شیران بر نزدیک من بهتر از همسایگی تست این بگفت از غضب بر خواست
خلیفه عزم کرد که عمار را از مدینه بیرون کند بنی مخدوم که اقربای عمار بودند نزدیک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
آمده گفتند ای ابو الحسن حق قرابتی که ما را با پدر بزرگوار تو ابو طالب است بهتر دانسته و حرمتی که ما
ثابت کرده ایم بشرح حاجت ندارد هر روز خلیفه حکم کرده که عمار را از شهر بیرون کنند و گفت
عمار تو روشن است که یک نوبت او را زده و بر بجا بنده و گفت بجا گفت و از در که شنیم و در روی
نیاوردیم اکنون باز این نوع آغاز کرده چنین میگی فرموده است و اگر او عمار را از شهر بیرون کند مترسم که
بر دست کاری رود که هم او پشیمان شود و هم ما شرمنده گردیم و دانسته ایم که این کار بجز درشتی
اصلاح پذیر نیست التماس داریم بجانب خلیفه قدم رنجه شوی و کلمهٔ حق را با او بگوئی تا دست از عمار بدارد

و آن شنیدن بجهت گرده که تسکین و پذیرفت امیر المؤمنین شاه مردان علی المرتضی ع ایشان را دلداری فرموده
و تسلی داده بنزدیک خلیفه آمد و گفت که در بعضی کارها تحمل میکنی و سخن ناصحان را نمی شنوی و پیش از این ابوذر را
که از صلحای مسلمانان و خیار صحابه جوان بود از مدینه بیرون کرده بزرگ فرستاده تا در غربت ابوذر وفات رسید
و هیچ اهل اسلام انکار در آن نداشتند و این عمار هم میشنوم که اندیشه دیگر کردی و خیال محال را بخاطر
راه داده که عمار را از شهر بیرون کنی و در مدینه نگذاری که باشد این طریق بکلی مشابه است بخدای تعالی
دست از عمار بدار که صحابه رسول مختار است خلیفه از این کلمات در خشم شد و گفت یا ابا الحسن نخستین
ترا از شهر باید بیرون کرد که عمار و غیر عمار را تو پناه میدهی امیر المؤمنین علی ع فرمود که دانستم تو
نتوانی کرد و بر آن قادر نیستی و نخواهی بود اگر چنانچه در این سخن گوی شوم شکی و شبهتی داری امتحان کن و
پیامهای ما ترا حقیقت این حال که چون محال است معلوم شود و آنچه گفتی که عمار و غیر عمار را تو پناه میدهی
والله که بشارا جز بی عیش و فساد همه از جانب تست و از تو چیزی در وجود می آید و ظاهر میشود که هر آنرا
هیچکس تحمل نتواند کرد و در آن انکار نمیکنند و ترا آن معنی خوش نمی آید و چند کلمه درشتی و زمی گفت
و از پیش خلیفه بیرون آمد و قوم بانتظار قدوم آنحضرت ایستاده چون آنحضرت را دیدند کیفیت را پرسیدند
امیر المؤمنین علی ع از آنچه در میان او و خلیفه گذشته بود تقریر فرمود همه تحسین کردند و گفتند این جواب
سخت نیکو بود که امیر المؤمنین بخلیفه بگفت و الا خلیفه در همه وقت در حق این جنس مغرور بود از بزرگ
زنان خوش دل میشد او را از شهر بیرون میکرد تا در غربت او را وفات میرسید امیر المؤمنین علی ع
فرمود که عمار را بگویند که در خانه خود بنشیند و از سرای بیرون نیاید پس بنی مخدوم گفتند یا ابا الحسن این
جماعت مسلمانان همه هواخواه دوستان تو اند اگر تو یاری باشی و مدد کنی خلیفه را از خطاب بر دارم
مردم این ماجرا را بسمع عثمان رسانیدند تا دست از عمار بدارد بعد هر کس از مسلمانان بزرگ
میشد از علی المرتضی ع شکایت میکرد و میگفت اگر صلاح باشد نزدیک امیر المؤمنین علی ع رویم و او را

ازین خباری که بخاطر شما راه یافته است خبر دهیم خلیفه گفت تو دانی پس زید بن ثابت مغیرة بن اخنس
انصفی مردی نزدیک شاه مردان آمده رسم سلام بجهت بکاری آورده بنشست و زید بن ثابت فصلی در
مدح و ثنای شاه مردان آغاز کرد و گفت سوالف صلاح و سوابق مرضی که ترتب در تمهید اساس این
و تاسیس قوانین اسلام از شرح و بسط مستغنی است و مرتبتی که تراد در مصحف شریف بوده است هیچ اقربه را نبوده
و حیث و تو کان مرتد و اهل خیبر و معاویه و عثمان که پسر عم تست و خلیفه رسول است از قواعد که شکایت
کرده و گفت گاه گاه بر اعتراض میکنند و عیب دیدم بجهت تو آمدن و این کلمه را عرضه داشتن
تا بعد ازین که اهمیتی در میان شما نباشد شاه مردان فرمود تا تو انستم بردی اعتراض کردم و در هیچ کار
او دخل نمودم مگر کاری بود که احتمال انقاد نداشت و مجال خاموشی نبود و کلمه حق بود که خیر و خیریت
صلاح و مصلحت مسلمانان در آن کلمه داشته بود مغیرة بن اخنس گفت خواهی بدهم خلیفه کند
و بکوید ترا رضا باید داد و مامور هر حکم او باید بود که او بر تو قادر و زبردست است که تو بردی و مارا از آن خبر کردی
تو فرستاده تا بدهم گوید بر تو گواه باشیم و در پنجه درجق تو زیاده معتقد باشد چون مغیرة این کلمه را بگفت
حضرت شاه مردان در خشم شده گفت ای پسر خرد بی عقل و ای بنده نا اهل تو مرا از عثمان میترسانی
مغیره چون این جواب را شنید خاموش ماند و از بیم سخن دیگر سوال نکرد زید بن ثابت گفت یا امیر المومنین
مغیره نیک گفت والله که ما از برای این بخدمت تو نیامدیم بلکه از برای اصلاح و شد و پسر عم تو که گفت
گواهی که هست زیاده نشود و بصلاح باز آید چه رجعت معیشت و لذت عمر در صحت امیر المومنین
علی این سخن او را پسندید و او را دعای خیر گفت پس مغیره و زید از پیش آنحضرت برخاسته نزدیک
عثمان رفتند و آنچه میان ایشان و امیر المومنین علی رفته بود از اول تا آخر جمله تقریر کردند
و درین اثنا جماعتی از اهل کوفه پیش خلیفه از ولید بن عقبه شکایت کردند که سیرت نیک ندارد و
در امارت خود زندگانی میکند و قاعده عدل و انصاف میان رعایا نگه نمیدارد مع ذلک خمر خورده

میخورد و بدمستیها میکند ازین معنی واجب و لازم گشت تو آمدن و این معنی را باز نمودن خلیفه چون
سخن ایشان بشنود تعجب کرد و گفت سبحان الله گمان نمیبردم که ولید ازین جنس کند و میدانم که
این سخن شما راست باید ایشان گفتند که ما دیدیم که او خمر خورده این سخن گفتیم و بر او این گواهی
نداده ایم پس مردی از میان قوم که او را ابو زینب گفتندی پیش آمده گفت که من در سرای او شدم
در جمله کاری و با من جماعتی بودند او را دیدیم مست و ایضا من یک مشتری از انگشت او بیرون کردم و دیگر
نداشت هنگ کمتر بن او با من است این بگفت و انگشتری را نزد خلیفه گذاشت و آن جماعت که با
ابو زینب در سرای ولید شده بودند بر صدق آن سخن گواهی دادند خلیفه زینب را مشغول شد و امیر المومنین علی
را بخواند و آنچه گوفیان گفته بودند باز گفت امیر المومنین علی فرمود که ولید را اگر گوفه بخوان و از آن جماعت
در حضور او گواهی طلب کن اگر گواهی دهند حد شرع را بر او بران خلیفه ولید بن عقبه را طلب نمود چون
حاضر آمد جمعی حاضر از صحابه را از کوفیان گواهی خواست بر زینب و آن جماعت در روی ولید گواهی دادند
ولید در جواب ایشان فرمانده و هیچ چیز نتوانست گفت خلیفه فرمود تا او را بزنند گرد حد زدند و در آن ماه
کوفه بش معزول شدند و سعید بن العاص را بجای او نصب نمودند و نامه نوشت باهل کوفه بر این منوال
بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنای باری جل و علا و صلوات و درود بر محمد مصطفی صلعم عبد الرحمن بن عثمان
اهل کوفه را سلام میگوید و می نماید که جماعتی از اهل کوفه نزدیک من از ولید بن عقبه شکایت کردند
و گواهی دادند که او خمر خورده است اگر راست گفتند بحکم شرع او بود بدرسانیدم و اگر دروغ گفتند حد
سخن سزای ایشان بدهد و من او را از امارت کوفه معزول ساختم و سعید بن العاص را بجای او نصب کردم
و ای بندگان خدا بی نماز خدای عز و جل برسید و امر او را مطیع باشید و طریق معاوت و مساعدت
سپرید و افزونی بجویید و از رغبت و تهمت پرهیز کنید و بدانید که سعید را فرمودیم که قاعده عدل و
انصاف سلوک دارد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته سعید بن العاص این مثال را بستد و بجای کوفه

روان شد چون در کوفه رسید بمسجد جامع درآمد و در کوفه غبار گذارد و مهر شد و خطبه بگفت و خدای
تعالی را تحمیدی گفت و بر مصطفی صلعم درود فرستاد و گفت ای اهل کوفه بدانید که هر کس که از شما قرآن بهتر
خواند و بخدا نزدیکتر باشد نزدیک من بهتر است تا او که بمنزلت مضاعف و بحل و منصور باشد و بر گناه مصر باشد
پس شما و علما نزدیک من آمده بشنوید و سفها و عدان و اهل لغو و لهو پیرامون من گردند که طبع من از
ایشان نفور است این بگفت و از منبر فرود آمد و عبد الرحمن بن جنس الاسدی را بخواند و تحکمی شهر بدو داد
و لبرای امارت فرستاد و سعید طریق عدل و تواضع و انصاف می سپرد تا ماه مبارک رمضان آمد و در آن
ماه خیرات و مبرات بسیار بفرمود و اتفاقا در وقت نماز شام از هر ماه مذکور در مسجد نخعی میرفت و در آن
سخن میان سعید بن العاص و هاشم بن عتبة ابن وقاص تحکمی باشد که سعید او را اطمر خوانده بود و هاشم
حد رسیده که سعید بن العاص فرموده تا او را محکم بزنند و بناموس کردند سرای او را بشکستند چون این
خبر بسعید بن وقاص رسید او را آن وقت دردیده بود و در خشم شد و نزدیک عثمان آمد و مطالبه حد
از سعید شکایت کرد و آنچه با هاشم کرده بود با گفت و انصاف و سوگند خورد تا خلیفه داد من
ندهد باز گردم خلیفه سعد وقاص را مرحمات کرد و هر سعد طاقت نیاورده و بر در سرای سعید بن العاص شد
و آتش در سرای او زد و در آن ایام سعد جوان بود و بغایت سرتیز و مردانه القصه چون این شدید بقه
از آن معنی خبر یافت کس نزد سعد فرستاد و تعرض زایل کردند و سعد بخانه خود باز گشت و خلیفه بسعید بن
العاص چیزی نوشت و او را رنجه داشتم کرده بود و اتهما فرمود و سعید در آن معنی دم زد و چیزی بگفت
با یک وقت نماز دیگر در مسجد نوشته بود و جماعتی از خوبچگان و مهتران کوفه حاضر بود و در معنی مناظره و مخاصمه
سخن میگفتند که نرمی زمین و رفعت و اثمار بیشمار در کدام وقت است شهر نخعی در تعریف زمین کوفه سخنی
چند بگفت و عبد الرحمن بن جنس الاسدی که از جانب سعید شحنه شهر بود بگفت عراق سواد آن قریش را
بمزد نوشتیست چندانکه بخواهیم از آن تصرف کنیم و چندانکه نخواهیم بگذاریم شهر نخعی چنین

بزرگ

بزرگ مکن و افزونی مطلب ترا نرسد که عراق را بستان خویش کردی و در میان شهر و عبد الرحمن بگفتگو
شد و عبد الرحمن افزونی خواست سخن بکبر بر آنکس کرد شهر رفت و از آن کرد و دو لشکر عبد الرحمن را
گرفت و بخویشتن کشید و برادران خود را بگفت که تکبیر این خویش را بچشید تا مقابله کنند کاران باشد
دوستان و خاصان شهر او را گرفتند و چندانش زدند که از زندگانی مایوس شد پس پای او را گرفته از
مسجد بیرون آوردند و خواب پیشانی و سعید بن العاص از مسجد برآمده و بوثاق خود شد و شتر و ایران
او هم بجاهای خود شدند و سعید در حال صحتی نوشت بخلیفه و او را از کیفیت حال خبر داد و نیز از کیفیت
مذکور حث که مر بجهت شهر نوشته کوفه هیچ کار نبرده و تخواهد شد و قومی بر او جمع شدند و دعوی میکنند که ما
مقر باشیم و اگر کاری کنم مر عزل کنند و دو حضور من فرمود تا عبد الرحمن را چندان بزدند که گوئی جان
در قالب نداشت و هنوز بیهوش بخویشتن و السلام چون نامه سعید بر خلیفه رسید و بر مضمون آن
مطلع گشت ناخوشدل شد و در جواب نوشت که نامه بیشتر نوشتیم میباید که مدد رنج و جمعیتی که بر او کرد
آمده اند بجای فرمودیم بدان کنی و بهمه وجوه مستظهر خود و بکار خود مشغول باشی و السلام پس آن نوشت بیشتر
بدین مضمون اما بعد بدانید بیشتر که من چنان رسانیدند که تو قشمه را مایه میدهی بخدا و خدا که بمسکنی
و آخر پشیمان شوی و اگر بر آن باشی خون تو حلال گردد و این عاقبت عصوت است که تو در کوفه نباشی
و بحجاز رسید ابو خطاب با آن جماعت که ترا بر آن میدارند بجانب شام روان کردی و در آنجا مقام
کنی تا نوشته بتو رسد که چه باید کرد و تحقیق بدان که از جهت آن ترا بشام میفرستم که در کوفه نشستی می
انگیزی و دل مردم را بر من تباه میکنی و مرا بر این کناهی دیگر از تو در وجود نیاید و السلام چون خط خلیفه
باشتر رسید عزیمت سفر شام را داشت گرد و سعید بن العاص پیغام داد که چون از کوفه بیرون روی آن
جماعت همراه بر شتر جواب داد که گوئید هر که هست هوا خواه من است و هر چه مرا دامن بشد همان
خواهند کرد و هیچ چیز در نهند که تو شهر و خانه ایشان از استان خود کنی و من حکم خلیفه بجای

شام روان شوم و کسی را تکلیف نتوانم کرد که با من بیاید پس اگر کوفه بیرون شده و کلیسا نه که آنرا کلیسای
مریم گفتندی فرود آمد چون معاویه شنید کس فرستاد و شتر با ناقه پیش خود خواند چون بصحبت معاویه
در آمدند سلام کرده بنشستند و معاویه جواب سلام را باز داد و ایشان را حرمت نهاد و گفت یا قوم
از خدای عز و جل بترسید و لا تکونوا کالذین نقضوا غزلها من بعد ما ابرمتم ایمانکم یعنی مباشید
مانند آن قوم که متفرق شده مخالفت ورزیدند بعد از آنکه دیدند بعد از آنکه دیدند ایشان را حجتهای روشن یکیل بن زیاد همراه قیس
بود گفت ای معاویه فهدی لله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه اگر خوشنود گردانی ما را بنماید
و ترک عمال نامرضی گویند خدای تعالی در کتاب مجید در حال ایشان خبر میدهد و اذ اخذ الله میثاق الذین
اوتوا الکتاب لتبیننه للناس و لا تکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما
یشترون معنی چنین باشد که خدای تعالی از جماعتی که ایشان را کتاب داده و بر ادا امر و نواهی و راهنمای ایشان
عهد و میثاق مستحکم گرفته است و فرموده که بیفکنید این میثاق را بر مردمان بیان کنند و پوشیده ندارند
و ایشان آن میثاق را پس پشت انداختند و از آن اعراض نمودند و چیزی اندک بهای آن پسندیدند و آنچه
در عوض آن مستند ذخیره گرفتند چیزی بد بود و گفت ای معاویه ما از تو بیزاریم که بر مان خدای تعالی ایمان آوردیم
و فرمان حضرت او را بجا آوردیم و اگر چنین کنیم اندوخته ایشان را خالی کرده باشیم مانند آنجماعت که
کتاب خدای تعالی را پس پشت انداختند معاویه گفت در حق تو بوی خلاف می آید و الله که بند گران بر پای تو
نهم و ترا محبوس کنم عمرو بن زرارة گفت ای معاویه شتر تو را به پسیار عشایر بشیاره دارد و اگر او را محبوس کنی
خویشان او که عدد آنها بر دو آن خواهش نمایند و شوان و نهت که کار بجایی رسد و ترا این معنی خوش
معلوم است معاویه گفت و چه چنان میکنم که تو را زنده نگذارند پس حاد مالک را اشاره کرد تا هر دو را
بحبس بردند زید بن کلثوم برای حرمت و گفت ما را نزدیک تو فرستادند در روزی چند معدود و در نزد
تو خواهیم بود از مروت تو آن سزد که با ما نیکوئی کنی پس صعصعة بن صوحان العبدی برپای خواست

و گفت ای معاویه ما تو را فضایل مشهور که شهر تحکی و عمرو بن زراره را در تقویت دین و اسلام است در خاطر
و سیاوقه که در میان قبیله و عشیره خود دارند بر همه معلوم است و ترا ایشان را چه مرام و خیانت بر مردمان
فرستادی تا بکیفیت و بغوای تا ایشان را باز آورند و محبوس نمایند معاویه فرمود تا هر دو را باز آوردند پس
معاویه گفت که دیدید چگونه از شما عفو کردم با آنکه مستحق عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید خدای تعالی
و پدر شما بر سفیان رحمت کناد و پدر من بر سفیان چگونه مردی حلیم بود که فرزندان او همه حلیم و متواضع و
اهل شرمند و بر خیزید و بوطن خود روید و از خدای عز و جل بترسید و ائمه خود را نیکو گویید و زبان طعن بر
ایشان دراز نکنید تا شما را بهتر باشد ایشان جواب دادند که بخلوت از صحبت خانی و جان ترسیم
و از عدل تو با ایشان طاعت نمایم پس مرخص شدند و معاویه جماعتی را از خدمتکاران خود بر ایشان
موکل گردانید تا بجای دیگر نروند و در سال خلیفه پنجم شرف چون بدینجا رسید جماعتی از کار بصره و کوفه
کوفه بخدمت او آمده در باب اخراج شتر از کوفه با او عتاب کردند و از عامل سعید بن العاص شکایت
نمودند و هم در آن ایام قومی از بصره آمدند و از عبد الله بن عامر که عامل ایشان بود گله کردند و از جور
بلاد و ظلم و ظالمان شکایتها آوردند و شکایات نوشتند چنانچه سخن شنیده و شکایت از حد گذشت
و خلیفه مصلحتی چنان دید که عمال خود را از شهرها باز خواند چون خبر آمدن ایشان را بگفت این بیت زبان
که شما جمعی خدای عز و جل پیش گرفتید که جلا مردان دور و نزدیک و طرب و مجاور و مستمع و مرتعش
از شما شکایت میکنند پس از ایشان از هر کدام عهدی بستند که با مردمان نیکوئی کنند و طریق
عدل و رعیت و حسن سیرت پیرایه و با مردمان چنان سلوک کنند که از شما شکایتی بدار الخلافه
نیارند و بعد باز ایشان را بر عزل خود فرستاد و معاویه را بجانب شام و عبد الله بن عامر را بجانب
بصره و سعید بن العاص را بجانب کوفه و عبد الله بن سعد را بجانب مصر باز گردانید چون ابن عباس
بر سر عمل خود شدند رسوم جور و ستم و طریق جفا و سیرت مذموم تازه کردند و بنده مردمان را انواع تعرض

بر نخانیده بیستور اول بر سر ظلم و عدوان شدند تا کار بدانجا رسید که معارف بر شاهر شهر کوفه جمع شدند
چون یزید بن انیس الارحبی و مالک بن حبیب الیربوعی و حجر بن عدی الکندی و حبیب بن مظاهر الفزاری و جماعتی
دیگر از رؤسا و خوبجان اتفاق کردند که بچه حال ایشان سعید بن العاص میکند پوشیده ندارند و نامه نوشتند
بخلیفه پس نامه نوشتند بر این مضمون که بعد از اقامت مراسم بندگی و تبلیغ دعا و سلام بماند امیر المؤمنین
عثمان که این نامه است از جماعتی از اهل کوفه و در این مسیح عرض نمودند و مع ذلک خویشتن را معذور
میکنند چه بر این همت از نفرت تکلیف میترسند و می اندیشند که مگر ترا محض از جهت خشنودی آورده اند
پس آنکس که ترا یاری کند ظالم باشد زیرا که هر کس که بر اهل ما مرضی تو راضی نباشد تو او را بر سجاده دار
شهر و دیار و خویشان و عشایر خویش آواره کرده و کارهای مخالف میکنی و امور شهادت میفرمایی
ای خلیفه بترس از خدای عز و جل و سنت آن دو خلیفه صالح را لازم باش و مصلحان از شهریان مکن و
اشرار را از غنایم شریک مگردان و جماعت از اهل و مناصحان را بر مسلمانان و اهل کردان مال و منصب مده
بر بندگان خدای عز و جل چنان مکن که تو چندان همراه تو اند بود که خدای تعالی را مطیع باشی و اوامر و نواهی
کتاب خدای را بجا آوری و مناهی را بجا نیاوری و خیر و اصل خیر را دوست داری و از شر و اصل شر پرهیز کنی و ضعفا را بنگری
و دری و ایشان رفق و مدارا کنی و کسانی را که از شهر بیرون کرده باز خوانی و در روز نزدیک و روح صبح و مرغ
و ضعیف در وقت گذاردن کار حق تیز دیک تو یکسان باشد آنچه ما بر تو بگفتیم و نصیحت کردیم بعد از این هشیار
تر باشد و اگر توبه کنی و از کرده پشیمان گردی و دست از این کار بداری با همه در راه حق باشد و خیر تو
باشیم و اگر باز گردی و توبه نکنی و پشیمانی نخوری فردا اگر کاری پیش گیریم خویشتن را ملامت
مکن که ما بر عذر و ترک سنت و ارتکاب عصیان و بیعت با تو مصالحه نکنیم و اگر از فرمان خدای تعالی
بگذریم و در آنچه رضای او باشد خوشنودی تو طلب کنیم فردای قیامت گناهکار باشیم و در این چند کلمه که از
برای خدا بگفتیم خدای تعالی را گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا و ایضا خدای تعالی از معصیت نگهدارد

دانم

دانم علی پناه قدیر و بالاجابة جدیر و باطاعت خود ترا قرین گرداناد و آن کعب بن عبد الرحمن
که یکی از زهاد و متعبدان بود بکشت و ابن سمیه نیز نامه نویسم پس بر منصور نامه نوشت که امیر المؤمنین
عثمان را کعب بن عبد الرحمن میگوید می نویسد ما بعد بدان ای خلیفه که من ترا هم بگویم فرشتگان روز و شب
از فراق این همت بدان سبب که تو نیکان را از شهر بیرون کردی و بدان را دوست داری و شعبان و دی
نیک مردان را بغنایم شریک گردانیدی و جماعتی را که در دین و دیانت از ایشان کمتر بودند بر
ایشان و کتاب خدای تعالی را پاره پاره کردی و بارانرا از آسمان و نباتات را از زمین باز داشتی و
خویشان خود را بر سر مردمان مسلط گردانیدی تا مسلمانان پر کینه و عداوت شدند
و جماعتی را بخود نزدیک گردانیدی تو انکر و مستظهر شدند نه از کتاب تست بلکه از عنیمتهای و مهرهای
ماست پس میان ما و تو حکم خدای جل جلاله تمام است و اگر باز گردی و از کرده ندامت خوری و دعای
ما بدست آری و بدرگاه الهی تضرع نمائی ناصر و ناصح تو باشیم و اگر ابا نمائی و بر این جور و ظلم
تو بخدا زنهار خواهیم و در بامداد و شبانگاه شکایت بدرگاه عز و جل برم و السلام پس آن نامه را بر
دادند بخلیفه رسانید چون آنمرد بمدینه رسید خلیفه در دیوان نشسته بود با جماعتی از صحابه مصطفی
آنمرد بعد از ادای سلام و تحیت نامه را بدو داد عثمان چون نامه را بخواند رنگ از روی او برگشت
و متغیر شد و پرسید که این نامه را که نوشت آنمرد گفت جماعتی از صلحاء کوفه و اهل دین و دیانت
و زهد و عبادت نوشته اند خلیفه گفت دروغ گفتی بلکه سفها و اهل بغی و حسد نوشته اند پس
کثیر بن شهاب برگشت که کعب بن عبده را بشناختی گفت شناختم او مردی است از بنی هند پس
خلیفه فرمود که جامه را از تن آنمرد بکشند و او را مجلد زنند که هتاک و دیگر خائن گردد امیر المؤمنین علی ع
حاضر بود فرمود که هر زه را بچه موجب میزنید و چه میکنید که او را بزنند خلیفه گفت پس او را بر زدن بزنید
امیر المؤمنین علی ع فرمود که او را از گناه که مجموعش کنند خلیفه گفت که او را بکدام اید و بر نخانید او را

گردند پس آن مرد بکوفه رفت چون نزدیک آنجا رسید تعجب نمود که بسلامت آمد زیرا که هیچ کس نمانده
که خلیفه او را کشتن فرماید یا برهنه آن بیرون یا بزدن پس آن معروفان مذکوران جمعی نزدیک او آمده احوال
پرسیدند آن مرد هر چه در مدت خلیفه گذشته بود جمله را تقریر کرد و از امیرالمؤمنین علی ع شکرها کرد زیرا
که او از ضرب و حبس آن مرد را رها داده بسهل کوفه امیرالمؤمنین علی ع را دعاهای خیر گفتند پس خلیفه
نامه نوشت بسعید بن العاص که کعب بن عمیر را در مسجد مردی زشت و ضعیف نزدیک او آورند
سعید او را بند فرمود و مردی که بنظر زشت لقا و در زشت طبع سپرد تا او را بخدمت خلیفه رساند چون
کعب بدو نه رسید خلیفه را سلام کرد خلیفه بفرست او را شناخت جوانی دید ضعیف و گردن باریک
فرمود که یا دارنده بهتر از آن بودی که بشاهده دیدار دین است عجب حالی که تو منوز در پشت پدر
بودی که جلد تر از آمرخته بودم و خیر و شر احوال دانسته و نفع و ضرر مشاهده کرده و تو هر روز آمده تعلیم
میدهی که زنگ ذهن چگونه باید کرد کعب گفت سخن را بشنو ای پسر عفان اگر فواید قرآن بر اهل مقصود بودی
او غرض از آن بهره ماندی بحمد الله تعالی که فواید و منافع قرآن هم اول یاد هم او غرض است
عثمان گفت تو بشنیدی که صدای ملائکه کی است کعب گفت شنیدم صدای بجانه یکان جانب میشد بر کری
که او را جوله پایه مروان بن حکم ضرر بود گفت بدان سبب که تو با مثال این بیضهان تواضع میکنی
بر تو مسلط میکردند و دلیر میشوند کعب جواب داد که ای امیرالمؤمنین هر آنکه کار را بزبان می‌راند
در راه تمیز میکرداند خلیفه فرمود تا او را بیست تازیانه بزدند و بجانب کوفه باز گردانیدند و بسعید بن
العاص چیزی نوشت که چون کعب بن عمیر بکوفه رسد او را در مسجد مردی ناخوش و زشت حرکت
بفلان کوه فرستد چون کعب بکوفه رسید سعید بن العاص او را بحکم خلیفه بمردی از خدمت کاران
خود سپرد که بلقا و زشت منظر بود تا او را بآن کوه که خلیفه فرموده بود رسانند پس در همان
روز نامه طلب و زنجیر بر خلیفه آمده بنشستند گفتند که کلمه چند فرصت خواهیم داشت خلیفه فرمود که

چاه کنید

چاه کنید گفتند آن روز که خلافت بر تو قرار گرفت امیرالمؤمنین عمر ترا وصیت نفرمود که آل بوسفیان
و آل ابوسفیان را زنهار بر مردمان مسلط نکنی خلیفه گفت آری چنین بود که گفتید پس گفتند چرا پسر
ابن عقبه را بامارت کوفه فرستادی خلیفه گفت همچنانکه عمر مغیرة بن شعبه را امارت کوفه داده بود
من هم امارت آن شهر را بولید دادم گفتند چرا معاویه را بشام فرستادی گفت حسب رای
امیرالمؤمنین عمر که او را در آنجا فرستاده بود گفتند چرا ایشان رسول خدا را دشنام دادی و او را بدان
بتر نسبتی گفت شما را دشنام ندادم هر کس را که دشنام دهم او را بخیری میگفت که شما جواب را بمن باز
دهید گفتند ترا با عبدالله بن مسعود چکار بود که فرمودی که قرائت او مهجور است و او قرائت از مصطفی
آموخته است و چندان بر شکم او لگد زدی که تا این عمت در خانه خود فتاده است و تن مرا ده نه همانا که
برخیز خلیفه گفت پنج من از عبدالله مسعود شنیده ام شما شنوده و چنان گفته است که کاشکی من و عثمان
بر یک جایگاه میبودیم و او در یک زمین می‌پاشیده و من بر او میپاشیدم تا کسی که از ما خبر کشی بر پای
او را گفتند که عثمان از تو قوی تر است و تو با او برابری خواهی کرد جواب داد که خدای تعالی گاه وی را
مومنی مسلط کند طلب و زنجیر گفتند چرا عمار یاسر را زدی و شکم او را بلگد کوفتی چند که او جمله آن به بستر
افتاده است گفت از آنجهت که او مردمان را بکشتن من اغوا کرده بر آن میداشت که عثمان را بقتل
باید کشت گفتند چرا بود را که دست رسول خدا بود از شهر بیرون کردی و بر زنده فرستادی و در آنجا
بغربت بمرد گفت از این جهت که او اهل شام را بر من بشورانید و مرا بدیگفت و معایب منسوب
آشکارا میکرد گفتند چرا شهر دیار او را از کوفه بیرون کردی گفت زیرا که شهر در کوفه آتش افتنه
می‌انگیخت و مرا عامل من سعید بن العاص که فرستادی پس زنجیر گفت ای خلیفه اگر خواهی آنچه
کرده یکان یکان بر تو شماریم و شرح دهیم تا در آن تامل کنی و ترا میترسیم که مبادا در روز کار خیری زیاده
که تاب آن نیاری و طلب گفت ای خلیفه بتو میترسیم ترا هلاک خواهند کرد و آل بوسفیان را در دام طمع

فکنده تو با ما پیش ما با تو باشیم و چون تو ما را نباشی ما با همان تو باشیم و خبر شر کار ما را در وقت خاتمه
معلوم شود این بگفتند و برخاستند و خلیفه در حال دوات و قلم طلبید و بسعید بن العاص نوشت
که چون بر مضمون این مکتوب واقف گردی کعب بن عبده را از آن کوه که فرستاده بود بگوذار و مرا بگذار
من دوست دارم این را اهم شناسم و درین معنی تعجیل کن چون خطاب خلیفه بسعید رسید هم در آن
ساعت هم آن شخص را که کعب بکوه برده بود فرستاد تا او را به نیکوئی در زمی آورد چون بکوه رسید
او را بملازمت خلیفه فرستاد و خلیفه او را نزدیک خود نشاند و گفت ای کعب تو نامه شعر نوشته
نوشته بودی و همان بود مجابا گفته و مرا تهدید و وعید کرده اگر نیز می نوشتی و سخن بر وفق ادب
میگفتی نصیحت ترا قبول کردمی و لیکن مرا از آن سخنهای درشت خشم آوردی با همان کار کی رفت
و اکنون از آن پشیمان شده ام این بگفت و تازیانه خواست و بدست کعب داد و مرا این خود
برکشید و گفت برخیز بقصاص که همچنین بر تو زده ام مرا بازن کعب گفت معاذ الله امیر المؤمنین
آنچه در حق من کرده ما خدای تعالی واگذاشته ام اکنون قصاص آن نظلبم و اگر تو در صلاح باشی
دو سه درم که علم را مطیع باشی و در خدا عاصی نشوی این بگفت و بیرون آمد جماعتی از یاران او را
گفتند که چون عثمان راضی بود که از و قصاص نستانی چرا نستدی گفت این چه سخن است میدانید
که بر آنچه قبول کرده که ترک مناهی کند قبول نماید **القصه** و از روز جماعتی از مهاجر پیش خلیفه
شکایت آوردند و بر عقب ایشان جماعتی دیگر از کوفه از سعید بن العاص شکوه نمودند عثمان گفت
تا کی از این دو مرد و مردمان شکوه میکنید یکی از دوستان گفت که مردمان نه از این دو مرد گله
دارند بلکه از جمیع عمال تو دارند تو یک نوبت ایشان را خواندی و سخن مردمان نشنیدی و
باز بر سر اعمال فرستادی اکنون مصلحت آنست که عمال را از ولایتها باز خوانی و در حضور اصحاب
رسول اهم ایشان را سوگند دهی و حجت گیری که با رعیت عدل کنند و بر کس ظلم و عدوان نکنند چون

نامه

چون اگر بر این جمله بجای آری آنگاه دستوری ده تا باز گردند و بر سر عمل خود شوند اگر بر این منوال سیر
گردد نیکو باشد و الا ترک این عمال ظالم بگوذ و در بدل ایشان کافیان خردمند و عاملان هنرمند
را نصب کنی تا از آن شکوی باز رهی و در سر منقطع گردد خلیفه این نصیحت پسندید و عمال خود را
از جمله بلاد باز خواند چون خبر آمد در مسجد نبوی اهم بحضور اصحاب رسول اهم عاملان پیش خود نوشته
و با صحابه گفت که ای برادران عاملان ما میان این جماعتند که خبر آمد اگر دل شما میخواهد
ایشان را معزول سازم و رضای شما در آن نگاه دارم و جماعتی دیگر که پسندیده شما باشند بدل
ایشان بر ما بفرستم امیر المؤمنین علی اهم فرمود که حق حق پسر ابی طالب میشود و بر دل کسان میآید
و سخن باطل خفیف میشود و چون قبول شود حاجت بزبان نمیدهد اگر از آنچه تو کردی باز آیی و بر سیرت
این عاملان ظالم بگوذی و طریق مستقیم پیش گیری ترا بهتر باشد خلیفه درین باب با طلحه تفکر میکرد که
خبر رسید که شهر نخعی در کوفه خروج کرد و کیفیت آن بر این وجه بود که چون خلیفه سعید بن العاص را
که والی کوفه بود نزدیک خویش خواند کوفه خالی ماند مردمان کوفه فراهم آمده شهر نامه نوشتند
و او را از شام باز خواندند چون شهر بکوفه رسید مردمان او را و اهل خود گردیده باطاعت او در آمدند
پس شهر فرمود تا در موضعی که آنرا جرعه گویند لشکرگاه ساختند و عابد بن حمله الطهوری را با پانصد سوار
بسر راه بصره فرستاد و فرمود تا آنجا لشکرگاه ساخت و جمره بن سنان الاسدی را با پانصد سوار
بعین التمر فرستاد که راه شام را نگاه میدارد و عمرو بن حریث الدوانیقی را بحلوان فرستاد و بر کعب
مالک الاشجعی را بموضع غرب با پانصد سوار فرستاد و او را فرمود که اگر سعید بن العاص با سپاه
کوفه از مدینه بیاید او را باز گردانند و نگذارد که بکوفه بیاید و متاع و غله که سعید بن العاص در سرای
ولید بن عقبه باشد نهاده بود آنرا فرمود که غارت کنند و آتش زنند تا جمله اسباب در حال ضایع
این خبر عثمان دلتنگ شد و آن کار را از امیر المؤمنین ساقه گوشمالی ابن ابی طالب شیر زبان اهم دانست

ضبط کردن مالک اشتر کوفه

دانست و گفت نمیدانم که مرا با علی المرتضی چه تدبیر باشد که حماس مرا در کس مهاب مردمان می‌اندازد و مرا
بر من و عمال من اغرا میکند پس سعید بن العاص گفت بجانب کوفه باز گرد و چون بخارسی مراجعت را
استعمال کن و وعده‌های نیکو کن و شتر را بکوی که بترک این جماعت و حرکات خارج کوفه و شهر
نه انگیزد و ظن غالب آنست که مردمان چون ترا بینند ترک متابعت شهر گفتند و بعد نزدیک تو
آیند سعید بن العاص روی بکوفه نهاد و چون قریب بمنزل غرب سید عبدالله کنانه و ذاهبین بخطاب
سیصد سوار پیش او باز آمده او را گفتند که ای ثمین خدای تعالی کجا میروی باز گرد و بجانب کوفه آمدی
و بخدا قسم که نگذاریم یک قطره آب فرات را بخوری تا بخرابی دیگر چه رسد سعید دانست که طاقت
مقاومت اقوام مذکوره ندارد و بازگشت **القصه** چون این خبر بخلیفه رسید نامه نوشت باهل کوفه بدست
عبدالرحمن بن ابا بکر که بسم الله الرحمن الرحیم امیر المؤمنین عثمان این نامه را می‌نویسد بمالک اشتر
و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت و متابعت اویند اما بعد میرسد که بخلیفه وقت طعن مسلمانان
نمودن و بلای عظیم و شر زیاده ظاهر است و هر کس که درین گناه قیام نماید و تحت کار و خاتمه عمل او جز
بلاء شدت و عذاب مشقت نباشد و آنچه بحرمتی با پسر من کرده مرا معلوم شد و شما را یقین باید
دانست که آن ظلم بر تن خود کرده و در سخط هاشم حق تعالی را بر خود باز گشاده و حرام را حلال گفته
و نقض عهد کرده پس از خدای تعالی بترسید و بجانب حق باز گردید و از اعمال ناپسندیده توبه کنید
تا از رستگاران باشید و هر چه مقصود و مراد شما باشد بر من بنویسید و اگر خواهید سعید بن العاص را
معزول حاضر کسی را که خواهید بجای او نصب کنم **انتهاء** چون عبدالرحمن بن ابو بکر بکوفه رسید
و این خطاب با اهل کوفه رسانید شتر و اهل کوفه را خواند تا بر مضمون آن واقف شدند و شتر را
گفتند که جواب نامه را نویسد شتر جواب نامه را بدین مضمون نوشت که این نامه را مالک بن حارث
و جماعتی از مسلمانان بخلیفه مبتلا گشته از سنت محمد مصطفی می‌نویسد اما بعد بدانکه نامه‌ای که

نامه اشتر مالک بن حارث

فرستاده

نوشته بودی که خلافت خلیفه و مفارقت جماعت و طعن در ائمه و بالای عظیم خبر داده طاهر است بر
سخن سخنی راست اگر خلیفه عادل باشد و کارها را بر قضیه حق بگذارد و اگر نه بر منهاج سداد و منوال
اصلاح رود خلاف او کردن و از متابعت جستن و سلیقی و ترتیب عظیم است بحضرت باری تعالی و اهل
و حدیث عامل خویش که یاد کرده که بر او ظلم کرده اید و حرمت من که نوشته اید یا بر عامل و ظلم نکردم
بلکه ظلم او را از خویشتن و از بندگان خدای تعالی دفع کرده ام میباید که تو خویشتن و عمال خویش را
در ظلم و عدوان منهی کنی تا ما ترا فرمان بردار باشیم و در راه حق تعالی باری تو نکنیم و آنچه نوشته بودی که
بر عامل من حرمت بر خویشتن ظلم کرده اید این ظنی بر غلط که موجب زیان تو خواهد بود که تو عدل را
جور میخوانی و طلب انصاف را ظلم میدانی و بحمد الله که ما براه راستیم و بر پیشینگان سلوک داریم و در آن
شکی و شبهتی حیث و نداریم و هرگز تغییر و تبدیل بدین شیوه جمیل نخواهیم داد و هر کس که بما عهد کند
بر راه راست باشد و سعادت بدست یابد و در دنیا و آخرت عزیز و مکرم بود و از جمله موافقت
که ظالمان را یاری ندهند و آنچه فرموده که توبه کنید و بر راه حق مراجعت نمایند طاعت تو
ما را بضلالت میکشد و از تقوی دور می‌اندازد و آنچه نوشته بودی که کسی را بامارت خود میخواهید
خبر دهید تا او را بسر شما گردانم اول خواست ما از تو آنست که از خدای عز و جل ترس خود
و از حرم و گناهان خود و تعدی و ظلم که بر ما کرده و دار از خانمان و خویشاوندان و فرزندان جدا
افکنده و تابعان ظالم و عاملان فاسق را بر ما مسلط کرده اند تو بکنی و اگر این اقوال
و افعال که بر شمردیم باز کردی و خدای تعالی و رسول او را مطیع باشی ما ترا مطیع باشیم و فرمان ترا
امتثال نمائیم و اگر نه مخالف و منازع تو خواهیم بود و بر مخالفت تو مهر رجوع نمودیم و تو دانستی
که خدای تعالی میان ما و تو حکم کند و اگر این نصایح بر تو قبول افتد و از کارهای ناپسندیده توبه کنی و
شیمه خوری عبد الله بن قیس را بشهر ما فرست تا میان ما بیعت سوت کند و در شرایط اسلام

با قامت رسانند و حذیفه الیمانی را از جهت تحصیل مال خراج و حقوق بیت المال نصب فرمایند تا مال که متوجه
گشته بشد برفق و ملایمت از رعیت می ستاند و سعید بن العاص و ولید بن عقبه را و امثال ایشان که
از اقربا و اهل بیت خود که طریق ظلم می سپرند و بر رعیت حیف و ستم روا میدارند و گرد هوای نفس و مرضای
شرع میگردند در پیش خود نگذارد که ما امارت ایشان را خواهان نیستیم چون شهر از کتابت نامه
فارغ شد جماعتی را از معتمدان خود بخواند و نامه را بایشان داد و بکتاب مدینه فرستاد چون بکتاب
خلیفه رسیدند جماعت سلام کردند پرسیدند که چرا اسلام نگفتید یکیل بن زیاد گفت از کارهای عجب
که خلیفه کرده است اگر بار کرده و توبه کند و مطلب و مقاصد ما را اجابت مقرون گرداند هر باشد
و اگر همین مشیو خواهد داشت هر ما نتواند بود و این گفتند مطلوب بیت که ما را از وطن ما آوارگی
پیران نکند و از فرزندان و خویشان جدا نگند و عطای ما تمام بما رساند و جماعتی جوانان کار
نازموده را از اهل بیت خود که تمتع نفس و شهوت کنند بامارت ما نفرستد و شر را بر جهان
نگزیند خلیفه گفت از آنچه شما کراهیت دارید من توبه کردم و بخدای عز و جل باز گشتم و عهد کردم که با شما
بکتاب خدای تعالی و سنت حضرت محمد رسول الله صلعم کار کنم ایشان گفتند اگر چنین کنی ما ترا فرمان
بردار و حکم ترا بجان و دل قبول داریم خلیفه فرمود تا ایشان را در مقام عزیز نشاندند و اهل کوفه را
جواب داشت همچنان اما بعد بدانند اهل کوفه که نامه ایشان رسید و خوانده آمد و بر حکم نوشته
بود به تفکر گرد شد و از غایت دلیری ایشان بر من و مراعات کردن بدیشان کردم و سوزی ندارم
تعب بر ایشان که ایشان اگر کدام کس بر این تجاسر و اشتباه معلوم شد که غیر ابلیس کسی را فرمان
نامه را اطاعت نکرد و از غایت جهالت شما دلتنگ شدم و معذلک از فرط غلبه بخویشتن
اعتقاد هدایت دارید و خود را براه راست میدانید و من می نویسید که بموسی اشعری را بامارت
تا بمصالح شما قیام نماید و پیش نمازی کند و حذیفه را خراج بستاند اگر اینها حکم است

فرمانی

فرمانش شما را اجابت کردم پس ای اهل کوفه از خدای تعالی که بازگشت همه خلق بدوست بترسید و خود را در
فتنه میفکنید و مفارقت جماعت نکنید و سخنی که نگفته باشم بر من نبندید و کاری که نکرده باشم مرا
منسوب ندارید و بدانید که من راه راست خویشتن بهوای نفس شما بدل نکنم و خود را و شما را از خدای تعالی
راه راست بخواهم و موافقت بر طاعت او جل ذکره دارم تا از ما خشنود باشد و لا حول و لا قوة
الا بالله پس بموسی اشعری را بکوفه فرستاد و حذیفه را بسواد و شهر نخلی بعد از چهل روز بکوفه باز آمد
و بموسی نزدیک او آمد و شد میداشت و بموسی و حذیفه هر دو طریق عدل می سپردند و با مردمان
زندگانی نیکو میکردند خلیفه بموسی و حذیفه را بعد از آنکه بکوفه فرستاد بر منبر برآمده خدای تعالی را بستود
و پیغمبر خدای درود فرستاد و گفت ای مردمان بترسید از خدای تعالی و طاعت او و از مردمان
شنوید و مفارقت جماعت نکنید و سخنی که نگفته باشم بر من مبندید و کاری که نکرده باشم مرا منسوب
مدارید و شرایط بیعت نگهدارید و بدانید که کار ما بتقدیر بر بدی تعالی موکول است و حکم قضاء او بر همه کس
رافعی و مانعی نتواند بود هر که از شما فرمان بردارتر و نیکخواه تر بزرگتر و دوستدارتر و مراعات کنندگان
دارم و حساب بر فضل لطف او برکه شیوه کار خود را با او که نشیم و توکل بر عون و حفظ او کردیم و پیش
دست برداشت و این دعا خواند اللهم لا تکلنی مع نفسی فاعجز عن مهری و لا الی احد من خلقک
فتخذلنی بل اشبار بنقوا مرد نیا و التی اعیش فیها و فرقة التی انا صابر الیها انک علی کل شیء
قدیر و ذلک علی یسیر معنی چنین باشد ای بار خدایا مرا با نفس من مگذار که از کار خود عاجز شوم
و کار من بهیچکس مگذار و تو کار دین و دنیای من بساز و مهمات این جهان و آن جهان چنانکه مصلحت
صلاح بخشد بپرداز و بدرستیکه تو بر همه چیز قادری و آنچه بر تو آسانست و چون موسم حج رسید
خلیفه عبد الله بن عباس را بخواند و او را بقدر حاج ساخته بمکه فرستاد و نامه رسم و مناسک حج با او
رسانید و آنچه شرایط رعایت حق باشد در آن باب سعی نماید عبد الله بن عباس بر وفق امارت خلیفه

برفت در شعایر و شرایع اسلام سلک جمع قیام نموده بمدینه آمد و در آن وقت جماعتی از مصریان در اطراف مصر
بشکایت عامل خود بمدینه رسیدند و بمسجد نبوی در آمده جماعتی از مهاجر و انصار نشسته بر ایشان
سلام نگفتند صحابه پرسیدند که چه مهم رخ نموده و از مصر بمدینه آمده نگفتند بسبب کار ما که نه
بر طریق صلاح و جاده صواب از عامل ما در وجود می آید امیر المؤمنین علی ع فرمود که شتابی نکنید موقوف
برای خلیفه دارید و چون خلیفه نشسته باشد هر چه شما را از عامل ناپسندیده آمده است در حضور او
شرح دهید اگر او بر عامل خود انکار کند مقصود شما حاصل شود و اگر او را بر قرار بگذارد می گرید نامه
صلاح وقت باشد مصریان او را دعای خیر گفتند و التماس کردند که بلطف بخوشی داماد
پیش خلیفه آمد شاه مردان علی ع فرمود که بحضور رفتن من حاجت نیست نمیخواهم که هر چه رود و حضور
تو رود ما تو گواه ما باشی امیر المؤمنین فرمود که گواهی قوی حال تر از من در آنجا حاضر است که هر چه رود
خواهد دید و خواهد شنید و آنحضرت خدا و ملائکه است پس مصریان بدیدن خلیفه آمدند و بعد از آنکه دو سه روز
باشند در دل مشغول گشتند ای خلیفه نعمت خدای تعالی بر تو بسیار است پس شکر آن نعمتها را
بگوی و مرتکب افعال ناپسندیده مباش و از خدای تعالی بترس خلیفه گفت آن افعال ناپسندیده که از من
در وجود آمده کدام است گفتند اول آنکه رسول الله حکم بن العاص را از مدینه بیرون کرده بطایف فرستاده
بود و تو او را باز بمدینه آوردی و دیگر آنکه قرآن را پاره پاره کردی و آب باران که آن روزی بندگان
حق تعالی بود از دیگران باز داشتی و بخویشاوندان خود دادی و جماعتی از صحابه پیغمبر ص را از شهر
بیرون کردی میان ایشان و اهل و خویشان ایشان جدائی انداختی و خدای تعالی در قرآن میفرماید
و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم و لا تخرجون انفسکم من دیارکم ثم اقررتم و انتم تشهدون معنی
چنین باشد که خدای تعالی میفرماید که حجت بر شما گرفتیم که یکدیگر را نکشید و قوم و متعلقان را از شهر بیرون
نکنید و دیگر آنکه مردمان را بطاعت خود میداری و حکم شریعت آنست که کسی را که در خدای تعالی عاصی

باشد و مخالف فرمان او کند طاعت نباید کرد اگر خدای جل ذکره را مطیع باشی ترا طاعت داریم
و اگر از افعال ستوده ایمانی دهیم همین شیوه را که پیش گرفته ملازمت کنی فرمان ترا هم در آخر
این کار بهلاک ما و تو خواهد کشید و خدای تعالی مطلع است بر احوال بندگان خود که بازگشت بهیچ یا او خواهد
که هر کس را بقدر اندازه زبردستی او سئوال خواهد کرد و دوستان ما کار ما کمتر باشد
و ما آنچه دانستیم گفتیم و از گردن بیرون کردیم بعد از این فرمان ترا باشد چون خلیفه این سخنان را شنید بزرگ
زرد روی او رفت و ساعتی متفکر شد و سر بر آورد گفت که بقوم عظیم مبالغه کردید و چندان گفتید که
کدام یک را جواب دهم اما حدیث حکم بن العاص آنکه حضرت رسول الله ص بموجب کلمه که از و شنیده
بود فرمان داده تا او را از مدینه بیرون کنند و بعد از آن مکرر شما نه در آوردن او بمدینه از آنحضرت ص
رضا حاصل کرده بودم چون خلافت بمن رسید او را بمدینه باز آوردم و هیچکس را از دور مدینه زیان
نبوده و هیچکس را از و رنجی نرسیده و نمیرسد **القصه** صلاح در این دید که عمال خود را از شهرها
بخواند و بر ایشان حجت گیرد تا طریق نیکو سپرند و عدل و راستی ورزند و بعمال اهل آن شهر نوشت
که من بظلم و ستم راضی نیستم و نبوده ام و روا ندارم که عمال و نواب من مخالفت حکم الهی نمایند پس
شما را باید که چون بر مضمون این مثال واقف شوید رو براه آورده نزدیک من حاضر گردید کیفیت
حال معلوم کرده شود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چون این نامه بکوفه و بصره و مصر رسید و مردمان را
مضمون معلوم شد اول کسیکه از کوفه بمدینه رسید اشتر نخعی بود با صد مرد از اهل کوفه و عقب او
حکیم جبل با دویست پنجاه مرد از بصره و عقب او عمرو بن بدیل و رقاعی بخزاعی و کنانه بشر
اللحمی و سید بن حران المرادی با چهار صد مرد از اهل مصر رسیدند و در مدینه مجتمع گشتند و جماعتی دیگر
از مهاجر و انصار که با خلیفه عناری داشتند بدیشان پیوسته در کار خلیفه مشورتها کردند تا رای
همه بر آن قرار گرفت که او را گویند که ترک خلافت گوید و الا او را بکشند بر این اتفاق کرده بزرگی

بر روی خلیفه نگشتند خلیفه بترسید و در سرای خود شد و در را فرو بست بر بام برآمد و گفت ای مردمان
از من چه میخواهید و مراد شما چیست آن جمله روی جواب داده که آب آسمان را از ما باز گرفتی و ما
نمیگذاری که چهارپایان ما بر لب آن آب گردند خلیفه گفت آن آب را از چند شتران صدقه از
شما باز گرفته ام اکنون چون شما را خوش نمی آید مباح کردم بیندم تا هر که خواهد بر گیرد گفتند چرا
کتاب خدا را پاره کردی خلیفه گفت قرآن بسیار شد و اقوال مردمان در آن باب مختلف گشت
خواستم که این اختلاف از میان مردم برخیزد و بر یک قرائت متفق شوند و درین کار که کردم مصلحت
مسلمانان میخواستم گفتند چرا بیعت رضوان پیغمبر زیادی گفت که شما میدانید که در آن وقت پیغمبر
مرا بجائی فرستاده بود و در وقت بیعت دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود این
دست چپ از آن عثمان است گفتند چرا یک مردان را بزدی و از شهر بیرون کردی و جماعتی
جوانان ما از آموده و نژادان ما را از شهرها گرد دادندی و آنها را که از شهر بیرون کردی عطا از ایشان باز
گرفتی و یکدانه نقره نادر غربت در فراق فرزندان و عزیزان بمردند و کفن نیافتند تا کسی بویرانم
و صدقه ایشان را کفن داد خلیفه گفت کسی را که از وطن او بیرون کردم در آن معنی مصلحتی نگاه داشتم
چه آنکس پیوسته مرا میگفت و دل مردمان را بر من تباه میکرد و هند و اگر او را در خانه خود بکشتمی
هم آن بود که مردمان را بهم برآوردی و متفرق گردانیدی و اگر این گناه است من اول کسی هستم
که بر من عصیان واقع شده و پیش از من پیغمبران بودند پس کار را بخدای تعالی بگذارید و هر
کس که در غربت مانده است او را بوطن خود باز آرید و اگر کسی را بگناه زده ام او را بگویید تا بیاید
از من قصاص بستاند گفتند عمار یاسر را بخطا زدی اول کسی که از تو قصاص بستاند عمار خواهد بود
عثمان جواب داد که موجب ضرب عمار آن بود که در کاری پیش من تعجیل کرد و در دی خود ترش
کردانید و مرا ظالم خواند و حرمت من نگاه نداشت اکنون مایه و قصاص از من بستاند اما بعد

توبیخ عثمان

حال من اگر کسی از ایشان با رعیت بدگمانی نیکو نمیکند او را معزول ساخته و عامل عادل بجای او فرستند
گفتند چرا مالهای صدقه را بی اهل بیت و خویشاوندان خود دادی و آنها را که مستحق عطا بودند محروم
داشتی جواب داد که امیر المؤمنین عمر هم بدین دستور عطا داد گفتند ای دشمن خدا عطاهای
شریک جزو نباشد از صد جزو عطاهای تو یعنی تو تصرف کرده و پسران بخشیده جواب داد که حساب
کنید که چند بخشیدم تا آنچه داشته باشم بقدر سهام و باقی را بتدریج ادا نمایم پس گفتند ای یاران بحکم
موجب عزم قتل من کرده اید که من از لفظ مبارک پیغمبر شنیده ام که مردی مسلمان را نتوان کشت
مگر بیکی از سه گناه اول مردی که زن داشته باشد و زنا کند او را باید کشت دوم اگر کسی ایمان
آورده باشد و بعد از آن مرتد شود و از مسلمانی برگردد کشتن او نیز واجب است سیم اگر کسی بناحق
بکشد او را بجای او باید کشت و ما قصدی بخلافت مرا و این سهام روزی کرد تغییر و تبدیل بر من خود راه
ندادم و هرگز بهیچکس نگفتم و در جاهلیت و اسلام هرگز زنا نکردم چون عثمان این کلمات را بگفت
آنجماعت اندیشه گشته خوار شدند و از اندیشه خود شرم داشتند خلیفه بمعبر از نقصان خود نزدیک
عمار یاسر فرستاد و از وی صلح خواست بقرار آنکه رضای او بجوید و اگر قصاص طلبد از نفس خود بدهد عمار یاسر
سخنهای درشت گفت و بانگ بر آنجماعت زد و گفت چون من نمی توانم ذلت و کردهای بد
کرده است از خواری و مذلت پس خلیفه عبد الله عمر را بخواند و گفت ای عبد الله در کار من اندیشه کن
این قوم میخواهند که مرا از خلافت عزل کنند عبد الله گفت که لباس خلافت از تن خود جدا مکن
و این قوم را بگوی که بعد ازین بشما کتاب خدای عز و جل هست حضرت پیغمبر فرموده که کرنم خلیفه
این رای پسندیده و مغیرة بن شعبه را طلب نموده فرمود ایشان را از جانب من ضمان کن و در نزدیک
ذو الحلیفه این قوم نشسته بود و ایشان را از من بشنو و گردان در هر چه رضای ایشان است از جانب من
ضمان کن و بگو که کتاب و سنت رسول الله کار بکنم و در همه احوال رضای شما را جویم مغیره چون

نزدیک آن قوم رسید قوم بر او بانگ زدند و گفتند که ای فاسق وای فاجر باز گرد و مغیره باز گشت و بعد خلیفه
آمد و آنچه شنیده بود بتقریر کرد خلیفه خود خاص را نزدیک ایشان فرستاد و عمر چون نزدیک ایشان رسید
سلام گفت او را گفتند ای دشمن رسول خدای وای پسر ابلیس سخن تو اعتماد ندارد برگرد شرمنده شده
بازگشت و خلیفه را از آنچه دیده بود اعلام داد عبد الرحمن بن عوف گفت که ای خلیفه این قوم سخن امیر المؤمنین
علی ع را نیکو گوش دارند اگر تقصیری از نزدیک ایشان در نیستی بعضی که سخن او را خواهند شنید و فرمان برند
خلیفه امیر المؤمنین علی ع را بخواند و گفت ای ابو الحسن لطف فرمای و نزدیک ایشان شو و ایشان را از
عزیمت بجایند تخویف باز دار امیر المؤمنین علی ع فرمود که اگر با من عهد خدای تعالی کنی که بر این سخنان که
میگویند وفا کنی و با ایشان بکتاب خدای عز و جل و سنت رسول خدا ص عمل نمایند و آنچه مراد خاطر ایشان
باشد بدهی و دفع مداری من بروم و ایشان را از مفارقت و مخالفت تو باز دارم و این کار را بصلاح
آرم خلیفه عهد کرد و چنان است که بدانچه ایشان را تمام رساند و رضای ایشان را بجای آرد امیر المؤمنین علی ع
روی باز گردانید امیر المؤمنین علی ع بر این سخنان عهدی محکم و وثیقتی مؤکد از خلیفه بستد و بر خوب خود نزد
القوم رفت چون نزدیک ایشان رسید گفتند ای ابو الحسن بسلامت باز گردد و خود را بزحمت مکن که این کار
فراهم آمدنی است و این قوم عزیمت در کاری دیگر دارند و نزدیک ایشان حرمت تو بسیار است
و میخواهیم که از جانب ما در تعظیم حضرت تو تقصیری واقع نشود و تقصیری نیفتد علی المرتضی فرمود
که تعجیل مکنید و گوش بمن دارید که هر چه مراد شما است خلیفه میدهد و رضای شما را که میدارد و
هر والا که شما خواهید در مسلمانی و دیانت در رعایت رعیت که بنگشت نمای جهانیان باشد بر
شما لطف فرماید اکنون از خدای تعالی خبر رسید و از رسول خدا ص دارید و پای از حد اندازه بیرون
مکنید چه گفتند یا امیر المؤمنین سخن تو نشنودیم و در آن راضی نگشتیم اما گوید که بر عهد خلیفه صلح کنید
بلکه ضامن این سخنان که فرمودی تو را خواهیم گرفت پس امیر المؤمنین شاه مردان ع جماعتی را

از

از اشراف و سادات و مهتران قوم را با خود در مجلس در آورد و عهد را نبشتن فرمود و خلیفه را از این گفت
اعلام داد خلیفه قبول کرد ایشان گفتند پس چگونه میفرمایی و قبول میکنی حجتی بنویس و علی المرتضی را
ضامن گردان که اگر جفا و ادبار از آن تجاوز باشد شوکه او از عهده آن بیرون آید خلیفه
فرمود تا آن جماعت که ایشان میخواستند حجتی نوشته شاه ولایت پناه را ضامن ساختند و آن
وثیقت نامه بر این مضمون بود که بسم الله الرحمن الرحیم این وثیقت نامه است که امیر المؤمنین عثمان
بن عفان بجماعتی از اهل کوفه و بصره که در کاری چند که تعرض میکردند از آن کار پشیمان شده
قبول کرد که بعد از این بر وفق کتاب خدای تعالی و سنت پیغمبر خدا ص رود و جانب ایشان بعد و جوه
که داشته مرعی دارد و آنکس را که از وی هر سالت ایمن گرداند و هر کرا که از ظلم خود عهد کرده است
باز آورد و کسی را که از عطا محروم کرده است حق او بدو رسانید عبد الله بن سعد سرح را از امارت مصر
معزول کند و کسی را که مصریان خواهند بامارت آن بلد نصب فرماید چون سخن باینجا رسید مصریان
گفتند که محمد بن ابو بکر را والی خود میخواهیم خلیفه فرمود که چنین نویسید که محمد بن ابو بکر را والی
مصر گردانید و علی المرتضی ع ضامن این ملتزمست و زبیر بن العوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی
وقاص و عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف گواه شوند فی شهر ذی القعده سنه
خمس و ثلاثین چون وثیقت نامه تحریر یافت خلیفه امارت مصر را بمحمد بن ابو بکر داد و مصریان
خوشدل شده باز گشتند چون محمد بن ابو بکر را روان بطرف مصر کردند و در اثنا راه بمنزلی فرود
فرود آمد مصریان غلامی سیاه را دیدند که بر شتری نشسته بود و تعجیل تمام از راه میرسد که او را
گرفته مراد بگیرا دانیده غلام را نزدیک خود خواندند و گفتند که این تعجیل کجا میروی که میگریزی یا
چیزی گم کرده که بطلب آن شتابی گفت من غلام عثمانم و مرا نزدیک امیر مصر فرستاده گفته
امیر مصر بایست گفت نه این امیری که با ثبات یعنی محمد بن ابو بکر مصریان او را از شتر فرود

فرمود تا شتر را بجای آورند و در مصر فرود آمد

او آورده نزدیک محمد ابابکر بردند محمد ابابکر او را پرسید که بهت بگوی که کیستی و ترا کجا فرستاده‌اند گفت من
غلام عثمانم و مرا نزدیک عبدالله بن سعد در مصر فرستاده‌است محمد ابابکر گفت که بچه پیغام میبری گفت
پیغام پادشاهان بر چه کس شوان گفت پرسید که هیچ نوشته داری گفت ندارم مصریان گفتند
که دستوری ده تا در باره و جاهای او بجوییم فرمود که چنان مکنید پس جمله بار شتر او بجستند هیچ نوشته
نیافتند مطهره آب را دیدند از شتر او تشنه آب از آن بچشیدند و مطهره بجنبانیدند او آوازی بر آمد
گفتند در میان آب کاغذ چگونه باشد آن مصری گفت که مردمان حیلها دارند که بعضی آن را
از عقل بتوان دانست القصه چون مطهره را بشکافتند و نیک بیافتند سر بمهر موم کرده سرش را
باز کرد و شیشه بشکسته نوشته بیرون آورد و نیز همچنین بود بسم الله الرحمن الرحیم هر امین عثمان
ابن عفان می نویسد بعبد الله بن سعد و میفرماید که چون عمرو بن بدیل و ورقا الخزاعی بمصر رسیدند گرفته
کردن زند و علقمة بن عدیس اللیثی و کنانة بن بشر النهمی و عروة بن شیم الفتی را بگیرد و دست و پای
این هر سه کس را ببرد و بگذارد تا در خون بغلطند و بمیرند و چون بمیرند هر سه را از درختان فرو آویزد
و محمد بن ابوبکر را بگیرد و هر حیله که داند او را بمقتول سازد و خود بر اد خود طاهر بر عمل باشد چون محمد
ابوبکر و صحابه مصر که با او بودند این نامه را بخواندند تعجبها کردند و در تحیر فرو ماندند گفتند که
نیکو عهد و شیرین سوگندیست که خلیفه با ما کرده بود و نیکو وعده‌ایست که بجای آورد چه خوش روی
که ما بمصر میرسیدیم پس خدای تعالی را بر یمنی خود شکرها گزاردند و بسرعت تمام بجانب مدینه
باز گشتند و چون بمدینه رسیدند در حضور مردمان نامه را بر خواندند هیچکس نماند که در مدینه
بر عثمان نگریست مگر حشوش بن سلیم از جهة عبدالله مسعود و بنی مخزوم از جهة عمار یاسر و بنو غفار از جهة
ابا ذر غفاری در خشم شده حرکت نمودند و پیش امیر المؤمنین علی ع رفته نامه را باو دادند و حال را
باز گفتند چون آنحضرت نامه را سر بسر بخواند و کیفیت را بشنود در تحیر ماند و تعجبها کرد و نزدیک خلیفه

آمد

آمد نامه را پیش او انداختند تا خلیفه مضمون آن را مطالعه فرمود و بعد تحیر شد فرمود این عثمان بنده ایم
که کار تو بر کدام روی نهم مرا خواندی و التماس نمودی که برو در رضای این قوم را حاصل کن بموجب
اشارة تو رفتم و حیلها کردم تا ایشان را راضی ساختم و آن کار تباه شده را باصلاح آوردم و تو مرا
ضامن کردانیدی بنا بر آن پذیرای قول تو شدم و ضمانت قبول کردم تا ایشان خواطرهای
خود را جمع ساخته و بر آن اعتماد کرده روی بوطن خود آوردند و پنداشتم که این کار بخلاص رسیده است
و غبار این کدورت فرو نشسته و مسلمانان از محنت و منازعت باز رسند خود واقعه این است که
اکنون افتاد خود بگوی که این چه نامه است که نوشته و این چه کار است که کرده تحیر مردمان چگونه
و این نامه را چه نام نهند خلیفه گفت بالله سوگند بخدای رب العزة که این نامه من ننوشته‌ام و
کسی را بنوشتن آن اشارت نکرده امیر المؤمنین علی ع فرمود که این غلام تو هست یا نه گفت هست فرمود
مهر نامه مهر تو هست یا نه گفت هست فرمود نامه بخط دبیر تو هست یا نه گفت هست فرمود این شتر از
شتران تو هست گفت هست پس علی ع فرمود غلام تو بر شتر تو نامه میبرد بخط دبیر تو و بمهر تو و
تو از آن خبر نداری این هست عجب حالتی و این هست طرفه کاری عثمان گفت راست است این که من
گفتم و میگویم و مثل این حرکات در جهان واقع شود که غلام مرا بی اجازت من بر شتر من نشانند
و فرستاد و شاه مردان فرمود که بر کدام کس توان برد که این دلیری کرده باشد خلیفه گفت بر پدر
خود مروان گمان دارم که این حرکت کرده است شاه مردان علی ع فرمود که مروان میگوید که این
جز ضعف تو نیست و این غلام بر شتر تو بغیر حکم و اشارت تو نرفته است هر چه صلاح کار خود دانی
بکن پس برخواست و خشم آلوده بیرون آمد و مردمان در بیرون مجتمع شده بودند چون آن نامه را
دیدند بصحت رسانیدند که این خط خط دبیر مروان عثمانست و آن آنحضرتی که شهری است
که عثمان بر ما حاکم کردی چون خلیفه سوگند خورد در آن کار شک افتادند و اتفاق کردند که اگر

خلیفه از این حرکت اطلاع ندارد مردان را نزدیک ایشان فرستند تا کیفیت را از معلوم نمایند عثمان
اندیشه کرد که اگر مردان را نزد ایشان فرستند مبادا او را خبری رسانند او را در پیش ایشان بکشند شاه
بر خواسته بمسجد رسول ص آمد و بر منبر شد و خدای سبحانه را حمد و ثنا گفت و رو بمردمان آورد و گفت
کدامی خبر ان در این کار گمان بد برین مبرید که بزه مند شوید بخدای عز و جل که جز او خدای دیگر نیست
که من این نامه را نوشتم و نفرمودم که بنویسند و بر همان قولم که گفتم و در هر چه رضای شما است
میکنم و خوشنودی شما را میجویم کنانة البشر النهمی برپای خواست و گفت ای خلیفه این کلمات را
میگوئی و بآن وفا نمیکنی ما گفتار بد کردار چگونه از تو راضی شویم تو عهدنامه نوشتی و امیر المؤمنین ع را
که پدر عم حضرت رسول است در این کار ضامن کردانیدی و جماعتی از صحابه و ثقات صحابه
را بر اقرار خود و ضمانت شاه مردان ع گواه گرفتی ما راضی شدیم و بخانهای خود باز گشتیم بعد
از آن بدیغفون نامه نوشتی و آن عهد را شکستی و بقول خود وفا نکردی اکنون بر عهد تو چگونه اعتماد
نمائیم خلیفه گفت که من این نامه را نوشتم و شما بسخن با اعتماد ندارید و سخن دروغ نزدیک من از
از هر چیز زشت بشد کنانة بشر گفت که ما ترا برین سوگند که میخوری تصدیق نمی کنیم و دیگر اعتماد
داشت پس کثیر ره عبد الله العجی برخواست و گفت کدامی امیر المؤمنین ترا کجا پیش میشد که از دست ما
رای و تخت یابی و جان خود را بسلامت بری زیرا که کرده ما آنچه کرده موالی خلیفه چون این
سخن بشنودند قصد کردند که او را جسم زنند مردمان در میان آمده مانع شدند و مخالفان از
جانب جمع شده موالی خلیفه را بزدند و سنگ ریزه از هر طرف بسوی خلیفه روان کردند چنانچه
خلیفه از منبر فرود آمده بپوش شد او را گرفته بسرای او بردند و جماعتی از صحابه از جمله دلدار
نزدیک او شدند و علی المرتضی ع با ایشان بود بنی امیه روی با امیر المؤمنین علی ع آورده گفتند
که اینهمه تو میکنی و پیش ما را تو منقص کردی و کارهای ما که منتظم بود تباه کردانیدی و مناقب و

سنگ کردن خلیفه از منبر

محاسن

و محاسن خلیفه را در کاس مصاب بر دمان نمودی بخدا که با تو جنگهای سخت خواهیم کرد که در جهان
سخت تر از آن نباشد شاه مردان علی با مالک بر ایشان زد که خموش باشید و دور شوید که شما را
حد آن نباشد که با من سخن گویند و مرا مناسب نبود که سخن همچون فرومایگان با خواهم آنچه
که شما قومی نادان و نا آزادگان فرومایگانید و تمامی حق را این معنی از شن و وضیعت که مرا در
این کار شتری داری حیث و من در فساد کار شما قصد کردم و نمیکنم و کار شما را اصلاح آورم
چون شما تباه کرده و هم میکنید من چکنم پس برخواست و بخشم از نزد خلیفه بیرون آمد دیگر روز خلیفه
در دیوان نشست و نامه نوشت بجمله مسلمانان بر اینمنوال بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست که مهاجران
عثمان بن عفان بمسلمانان و طایفه مومنان و بشارت اسلام میگوید و خدای تعالی را یاد میدهد
آن خدائی که بشارت انعام اسلام و عطای ایمان مخصوص کرده اند از ظلمت کفر و ضلالت گمراهی
رهانید و درهای روزی را بر ایشان گشود و انواع نعم و اصناف عطایا ایشان را کرامت کرد پس
ای مسلمانان از خدای تعالی بترسید چنانکه باید ترسید و کار چنان کنید که مسلمانان را نافع باشد
و بشرایط امر معروف و نهی منکر قیام نمائید تا از جمله رستگاران باشید و لا تکونوا کالذین
تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءتهم البینات و اولئک لهم عذاب عظیم و این آیه را ملاحظه
کنید که میفرماید ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی
الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم و دانسته باشید ای
مومنان که خدای تعالی از شما فرمان برداری و طاعت پسندیده است و از معصیت و فرقت
هم از فرموده و در مقدمه نهی بسیار فرستاده که راه حق از باطل جدا کردانند پس از خدای تعالی بترسید
و طریق حق نگهدارید و اگر این اندیشه بد که کردید در حق من بهضار رسانید هیچ در میان شما
پیدا آید و حجت بر شما میکنم و شما را بدان آن میفرمایم که حق تعالی فرموده است و میترسانم از آنچه خدای تعالی

ترسانیده است و یا کسی سخن پیغمبر را که خدای تعالی خبر میدهد با قوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل
ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح و بدانید ای مردمان که من انصاف شما را از نفس خود
بدادم و رضای شما را همچو خود با شما بگفتاب خدای تعالی و هست پیغمبر کار میکند و در رفتم که در سرست
پسندیده و روم و با شما بر قتال آیم که آن در خلیفه شد و چنان زندگانی کنم که ایشان گرد
و دانسته اید که آدمی از ذلت خطا نباشد و ولاة هر چه کنند همه صواب نباشد بلکه بعضی صواب باشد
و بعضی خطا و این نامه که نوشتم خود را بعهد در گردانم و از آنچه کرده است میدارید خویشتن را بیرون می آرم
و خود را یکبارگی بیگناه میدانم و از گناهان گذشته توبه میکنم و استغفار مینمایم و از هر چه شما
کراهیت داشته اید و میدارید بخدای باز میگردم و قبول میکنم که هر کرا چیزی نفرتی که شما را در آن رضا
و اتفاق نباشد در حق خدای تعالی بر بندگان او پسندیده است و امید میدارم که خدای تعالی همه گناهان
مرا و شما را بیامرزد و السلام چون از کتابت آن مکتوب فارغ شد به آن قوم فرستاد و بخواندند
و بر مضمون آن مطلع گشتند و از آن پندها و موعظها که خلیفه ایشان را داده بود هیچ چیز قبول
نکردند و هیچ گونه از او رضی نگشتند و عزیمت تصمیم رسانیدند که او را از خلافت معزول کردانند
و یا بکشند و گرد بر گرد سرای او فرو گرفتند و چون او را حبس شد نیافتند خلیفه اندیشید که مبادا
او را فرو گیرند و ایذا رسانند نامه نوشت بعبد الله بن عامر بن کریز و نامه دیگر بمعاویة بن ابی سفیان
که والی شام بود و بعبد الله بن سرح که امارت بصره داشت بر مضمون که اما بعد بدانید که جماعتی
از اهل ظلم و عدوان و بغی و طغیان از اهل مدینه و کوفه و بصره و مصر جمع شده گرد سرای مرا فرو گرفتند
و مرا در سرای نیافتند و در مصر و در بندان مبالغه می نمایند و چندانکه ایشان را نصیحت میکنم از بدی
ایشان رامجو بم قبول نمیکنند و عزیمت بر کشتن و معزول ساختن من دارند شما را از حال خود
خبر دادم که مرا دریابید و بر دران قوی حال باشید عجلت مدد کنید باشد که حق تعالی بوسیله شما این جماعت را

محمد بن ابی بکر در سرای او

از من دفع کند و السلام و مسور بن مخرمه این نامه را بمعاویه رسانید چون مطالعه کرد و کیفیت از مسور پرسید مسور گفت
که این حالت او را گذشته باشد تو در چه اندیشه زده باش و بر کار رشو و در این باب تغیر و اهمال جایز مدار
معاویه گفت ای مسور سخن از من بشنو چون خلافت امیر المؤمنین عثمان رسید در اوایل طریق نیکو
می سپرد و قاعده نیکو می نهاد و همه حسب رضای حق تعالی کار میکرد تا خدای تعالی کار او را مستقیم میداشت
و یاران او بکمال و کچه میبودند و بعد از آنکه تغیر و تبدیل با احوال خود راه داد خدای تعالی دولت را
از دو گردانید اکنون منکه معاویه ام نفعی که خدای تعالی از کسی گرفته باشد باز نتوانم آورد و من کوشه
نشسته ام و بر سر حد این ولایت را که میدارم و دشمنان از هر طرف چشم بر این ولایت دارند اگر
بمدینه روم میترسم که قصد این ولایت کنند و این حد و دار از مسلمانان فرا گیرند و بجای معاویه
در حد خلیفه بر فتنی کرد و قفل در آن باب چند روز داشت و سخن بیهوده گفتن گرفت اما عبد الله بن عامر
چون بر مضمون خطاب خلیفه واقف گشت اهل بصره را خواند و بدده و معاش خلیفه دعوت کرد
رجاب کردند و در آن معنی عذرها و بهانه ها آوردند **القصه** آنجماعت که گرد سرای خلیفه را فرو
گرفته بودند چون خبر یافتند که خلیفه از معاویه و عبد الله بن عامر مدد خواسته است بترسیدند و در
محاصره او مبالغه بیش کردند و گفتند که هیچکس آب در سرای خلیفه نبرد و فرزندان و عیال خلیفه
از تشنگی هلاک میشدند خلیفه بر بام سرای بر آمد و آواز داد که در میان شما امیر المؤمنین علی هست
جوابی دادند که هیچ از بام فرود آمده و شخصی امیر المؤمنین علی را از آنحال خبر داد و محمد الاشتر
قنبر غلام خود را نزدیک خلیفه فرستاد که شنیدم بر بام سرای بر آمده ما را طلب میکردی جواب آن
چیست خلیفه گفت که این قوم آب از من گرفته اند و فرزندان و ضعیفان مرا که در این سرایند
تشنگی غلبه کرده است و اکنون ما را آب حاجت است قنبر باز گشت و حال را تقریر نمود محمد الاشتر
سه مشک آب را فرستاد و بیت نزدیکان خود بنی هاشم القوم چون خویشان امیر المؤمنین

علی ع را دیدند هیچ نگفتند و نگفتند تا آن آب را از دون سرای خلیفه بردند خلیفه در زمان او در بر
در آن سرای بودند از آن آب سیر شدند پس خلیفه بار دیگر برام سرای شد و سر از دیوار بالا برداشت بر
آن قوم سلام کرد گفت القوم جواب سلامش باز نگفتند خلیفه گفت طلحه در میان شما است طلحه گفت
اینک حاضرم خلیفه گفت سبحان الله هر گز گمان نبردم که من بر جماعتی سلام کویم که طلحه در میان ایشان
باشد و جواب سلام من ندهد طلحه گفت من جواب سلام تو میدادم اگر تو می شنیدی پس گفت سعد
وقاص در هر عوام در میان شما است هر دو آواز دادند که در هنگام حرم مرصد داری کبری خلیفه گفت
که سوگند بر شما میدهم بدان خدائی که جز او خدائی نیست که دانسته و شنیده باشید که یک روز
رسول خدا ص فرمود که خدای تعالی آن کس را بیامرزد که چاه رومی بخرد و سبیل کند تا مسلمانان از آن
چاه آب بخورند و من آن چاه را سبیل کردم تا مسلمانان آب از آن میخورند و فایده میبرند
سعد و زبیر گفتند نعم همچنین است پس عثمان گفت که پیغمبر خدای ص غزیمت غزوی داشت و در اندیشه بود که
کار لشکر را چگونه سازد من آن کار را در عهده خود گرفتم هر چیز که بدان مسلمانان حاجت داشتند
داشتند تا از نو بنده و مهار شتر مرتب گردانیدم سعد و زبیر گفتند نعم چنین است که میگوئی و در تهیه
اساس خیرات و قواعد حسنات رغبتی صادق و حرصی غالب داشتی و لیکن بعد از آن تغییر و تبدیل را
بحال خود راه دادی خلیفه گفت سبحان الله آن روز که عمر را دفن کردید شما و حاکر دید از اصحاب
عز و جل خواهید که این کار بدست کسی افتد که بهترین او میان شما کدخدای چنین بود گفت
پس گمان شما بخدای تعالی چگونه است که آن دو را بحساب کرده است یا نکرده است اگر میگوئید که دانسته
ندانست که عاقبت کار من در خلافت چگونه خواهد بود کلاه و عصا که این ظن خطا است و اگر گوئید
دست از این بو العجبی بدارید و در خدای تعالی بترسید که بعد از این کتاب حق تعالی و سنت پیغمبر خدای
با شما کار میکنم و اینک کلیدهای بیت المال هر کس که خواهید بسپارید و هر کرا امید دارید بر شهرها

امیر کردانید و هر مقصودی که دارید بگوئید تا حاصل کردانم و در همه معاذیر صفای شما جویم و اگر خواهید
گمنید که نامه را تو نوشتی حجت و بینه بیارید و الا بخدای عز و جل که جز او خدائی نیست و دانسته
آشکارا و نهانت سوگند یاد میکنم که آن نامه را ننوشتم و از آن خبر ندارم چون خلیفه این کلمات را
برین سبیل گفت همه قوم بشنیدند و هیچکس جواب نداد جماعتی از انصاریان گفتند که ما تو را
درین مقال باور نمیداریم خویشتن را از خلافت بیرون آر و بگوشه نشین و کار خلافت بشوری
بگذار و الا ترا زنده نگذارند و بکشند خلیفه دانست که این قوم از هیچ سخن در نگذارند کرد از بام فرود
فرود آمده در سرای خود بنشست و عبد الله سلام را بخواند و گفت که نزدیک این جماعت شو و
نصیحت کن شاید که قبول کنند عبد الله سلام چون نزدیک ایشان آمد او را از هر جانب بکشتند
در پیش خود بنشاندند عبد الله بعد از حمد و ثنای خدای عز و جل و درود بر مصطفی ص گفت که ای مردمان
حق تعالی از خلق و نهادن اسلام را برگزید و بخدمت این دین پیغمبر را برحق فرستاد تا مومنان را
از ظلمت و تکاثر از عذاب او خبر دهد و از جلو بقاع جهان از جمله مقام آن پیغمبر امی و دین پرور گرامی
مدینه رهین فرمود و ما دامیکه آنحضرت در مدینه بسکونت داشت شمشیر شد از برکات آنحضرت
در نیام مانده بود و این حالت حال را بنوعی دیگر می فهم و شمار الحمد لله عز و جل سوگند میدهم که گرد شمشیر را
از همایکی خود دور بکنید و بشنوید که در خواست پیدا بکردید شمشیر را که در نیام قرار گرفته است
برکشید و پرهیزید از کشتن این شیخ که افتتاح اسلام است و خلیفه خدای در روی زمین است و هر جماعت
بانگ بر آوردند که دروغ میگوئی ای عبد الله و تعریف او را بغلط میکنی عبد الله چون این کلمات را
شنید خشم آلوده بر خواست و نزدیک او آمد و کیفیت حال را با گفت خلیفه حیران ماند و دانست که
که چه گوید و پیش از آن در میان عایشه صدیقه و عثمان گفتگوئی رفته بود و عایشه صدیقه از او خواهش
کشته و خشم گرفته که رفته بسبب آنکه روزی چند در وظیفه ارزاق که عایشه رهین بود تاخیر افتاده

و متعلقان او وصل گشته بود پیش او رفت گفت ای عثمان بن عفان امانت را بخوردی و عرب را ضایع
گذاشتی و حق بعضی بدر مردمان را از خویشاوندان خود بر سر بگیر و بضعیفان مسلط گردانیدی حق تعالی ترا
از آسمان آب نداد و در زکات زمین محروم گرداناد اگر حرمت پیغامبر نبودی که میگذاری مرا چنان
میکشتند که شتر را میکشند عثمان این آیه را از قرآن مجید برخواند و جواب سخنان او و ضرب الله
مثلا للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا
عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین زن انجمله عایشه از عثمان بسیار رنجیده بود و پیوسته
او را بد میگفت و مردمان را بر کشتن او تحریص میکرد و میگفت بکشید این پیر کافر را که هنوز پیرایه
مصطفی ما نگذاشته است بیت او را گفتند که بهند در این وقت که مردمان بمدینه رفتند خلیفه بر
خواستند و بر در سرای او گرد آمدند عایشه کار را ساخته گرد در جمله مرتب گردید و بغیرت بجنگ
روان شد مردمان حکم کتم مرت او رفت و گفت یا ام المومنین اگر عزیمت حج را داری در این
وقت که عثمان را جهاد هست کلمه که در جهاد شر این قوم را دفع کردی و عایشه گفت که حج بر من فرض
شده است و اینمقام ثوابم کرد مردمان حکم رجب حال این بیت را بخواند بیت مرغ قیس بجا بلا
حتی اذا اصطرمت اجما یعنی قیس آتش گشته را در شهر نازد و چون آتش در گرفت شعله بلند گشت
قیس سر خویش گرفت و برفت عایشه صدیقه گفت که میدانم این چه مثل است که میزند مراد او
این طایفه از عثمان تقصیر میدانند درست و راست چند شبی که من در عثمان بشکم ام و او را امین
نمیشناسم این بگفت و بجانب مکه روان شد عبد الله بن عباس پیش او آمد عایشه او را گفت ای
عبد الله خدای تعالی ترا عقلی و فضلی داده است زنهار مردمان را از کشتن این طاغی یعنی عثمان
ابن عفان باز نداری که او بر قوم خود مسخر شده است که ابو سفیان در جنگ بدر بر قوم خود
شوم بود این سخن بگفت و مرکب راند و عثمان را در بندان مضیق بگذاشت و عبد الله بن عباس

که والی کوفه بود نزدیک خلیفه آمده او را گفت موسم حج است صلاح در آن می بینم که لشکر را
بر صفت آنکه بحج روند این سرای بیرون آیی و روی بجانب مکه آری بهمه مدارم و از خوف تهمت
بتو تعرض نرساند و چون در مکه رسی از شکوی باز نهی و این شوی خلیفه گفت والله بر مدینه که وطن
مالوف پیغمبر خداست بوضع دیگر اختیار نکنم سعد گفت پس ترا از سه کار یکی باید کرد اول آنکه با
این قوم جنگ کنیم یا نظر باهم بعد در گشته کردیم دوم آنکه شتران بیک داری بر نشینی و بجانب
شام روان شوی و از این جماعت تجلیس احد آن باشد که در بخانه قصد تو نکنند سیوم آنکه
رضا دهی تا زادهل و فرزندان ترا بر شتران نشانده بصره برم و چون میان آن قوم باشند
دشمنان قصد ما شوند گرد او اگر قصد کنند بمدد آنجماعت ایشان را دفع کنیم عثمان را این هر سه
رای موافق نیفتاد و گفت جنگ نخواهم کرد و بهیچ وجه از مدینه بیرون نخواهم شد در هر چه خواهد بود
بدان راضیم و قوم جماع کرده و قبل خلیفه عزیمت کل نمودند سالم بن زید نزدیک امیر المومنین
علی آمده گفت یا ابا الحسن اینها قصد کلی کردند بر کشتن عثمان و مرا در مدت تو نهای ایشان افتاده
عظیم است و قریب زمن از سمع و بصر عزیزی معلوم است که از مدینه بیرون رود کشتن او در حضور
تو باشد چرا که در مدینه باشی و او را بکشند ترا در این کار متهم خواهند داشت و چون چنان باشی سخن
کمتر گویند شاه مردان فرمود که ای ابو محمد من درین حادثه کاری ندارم و بدست من چیزی
نیست آنچه بر من از نصیحت و موعظت بود با او بگفتم و در این باب تقصیر نکردم و چون او نصیحت را نشنود
ترک او کرده در خانه خود نشستم و مرا در کار او هیچ غرضی نیست و در میان شتری و داری ندارم بلکه
او اگر بفرماید و سخن بشنود کار او را چنانکه چندین نوبت باصلاح آوردم کنون نیز تقصیری جایز
ندارم و او را در این کار بقدر وسع و طاقت مدد میدهم این بگفت و نزد دیده خود شاهزاده حسین را
بخواند و گفت ای فرزند دلبند برو نزدیک عثمان و او را بگوی که پدرم سلام میرساند و میگوید که در خانه

تواند شد مذمت اگر بکوه بیاید و ترا یاری دهد و با این قوم جنگ کند و تا ممکن باشد ایشان را از در شهر
تو دور کرداند حضرت امام حسن علیه السلام بنزدیک خلیفه آمده پیغام پدر را باداء نیکو تبلیغ کرد خلیفه جواب داد
که یا ابن رسول الله پدرت را بگوی که نخواهم که رنجه شوی و با این قوم مناخرت کنی زیرا که رسول خدا
بخواب دیدم که مرا مفرمود که این قوم قصد تو دارند اگر جنگ کنی ظفر یابند و الا روز دیگر بنزدیک من
کشته اکنون میخواهم که در هشت تحضرت روزه گشایم شاهزاده حسین علیه السلام بازگشت و آنچه شنیده
بود با پدر بزرگوار خود باز گفت امیر المؤمنین علیه السلام گفت انا لله و انا الیه راجعون درین حال طلحة بن عبد الله تیمی
از بنی تیم برام سرای خلیفه بر آمده خلیفه این بیت بامیر المؤمنین علی علیه السلام نوشت بیت فان کنت
شاه فاقتل ولا فاذهب کفی ولا امرق حاصل این بیت آنکه اگر مرا بکشت تو بکش که علی المرتضی
هستی و اگر نباید کشت بگذار که طلحه را بکشد و پاره پاره کرداند و در ضمن آن نوشت که جز این رضا
میدهی که بقوم بی باک بسرعت تر باز گشتند چون این بیت بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید و بعد از مطالعه
آن برخواست و گفت بگذارم که پسر خضرمی را بکشند پس با فرزندان و یاران در مسجد شد و نماز پیشین را
در آنجا گذارد و بخوابید چون شنیدند که شاه مردان بعد عثمان بیرون آمده است طلحه را بگذاشته بنزدیک
علی المرتضی آمدند و طلحه تنها ماند برخواسته بخلیفه آمده عذر خواست خلیفه گفت ای پسر خضرمه مردمان را
برکشش من جمع کردی و چون دیدی که علی المرتضی بعزم یاری ما از سرای بیرون آمد قوم تو را از پس او
تنها گذاشته بعلی المرتضی پیوستند اکنون آمده عذر میخواهی بخدای تو لا عذر چنین کس قبول نکند طلحه
این کلمات را جواب نیداد و سر افرو افکنده از نزدیک او بیرون آمد خلیفه بار دیگر برپا شده
سر از دیوار بالا کرد و گفت ای مردمان شما نیکو میشنوید که مرا از مدت پیغمبر تا بعصر نیکو گشت
و در اسلام سوابق مرضی و وسایل مقبول دارم و الی و مجتهدم اگر در اجتهاد من خطا شاد اگر تقصیر یا
روزی سهو واقع شد اکنون از آن باز گشتم و بر آنمودم و توبه کردم و از خدای تعالی آمرزش میخواهم

سخن مرا قبول کنید و مرا درین مقاله یاری دهید همه قوم می شنیدند و نطق نمیزدند مصریان تکبیر
بلند کرده خلیفه را کلمات خوش نمیشد زید بن ثابت گفت ای انصار شما رسول خدای را نصرت
دادید تا شما را انصار الله نام کردند امروز خلیفه او را که عاجز شده است نصرت کنید جبلة بن
عمرو الساعدی گفت ای زید ما از تو این سخن را قبول نمیکنیم و نمیخواهیم که در روز حشر ما را شمشیر
که گویند انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیلا بخدا که از عثمان چندانیکه بعد از زید
تا غروب آفتاب باقی مانده باشد بر خشم خون او بجهت باری تعالی تقرب جوییم پس حجاج بن
عمرو الانصاری غرغای اهل مصر را آواز داد که سخن او را شنوید و عزیمتی که دارید بفعل آرید

القصة یکی از قوم پاره هیزم برگرفت و در آن هیزم آتش زده آورد و بر اول در از سرای
خلیفه نهاد و چنانچه آتش در گرفت و در نخستین بوحشت و دهلیز بیفتاد و آن قوم غلو کرده غوغا
برآوردند و خود را در سرای انداختند و خلیفه در آن روز روزه داشت و آن روز روز پنجشنبه بود یا روز
آدینه بود و از ماه ذی الحجه هفده یا هجده روز گذشته بود حسن و حسین علیهما السلام با شاهزاده
امام حسن علیه السلام و عبد الله عمر در آن وقت در پیش عثمان نشسته بودند عثمان روی بجانب حضرت امام
حسن علیه السلام آورد و گفت یا ابن رسول الله پدرت بجانب تو نگران باشد بخدای رب العزة بر تو
سوگند میدهم که برخیز و بسعادت باز گرد و خود را در رنج مدار که من برضای حق تعالی راضی و دردام
شاهزاده حسن علیه السلام برخاست و بیرون آمد و عبد الله عمر نیز برخاست و بیرون شد و عثمان مروان را
دید که شمشیر کشیده بود و جنگ را ساخته شد خلیفه گفت سوگند بر تو میدهم که جنگ نکنی مروان
گفت ترا من سوگند میدهم که ما را از جنگ باز نداری و نمی بینی که دشمنان غلبه کرده اند
و در سرای در آمدند پس مروان بن الحکم و سعید بن العاص و مغیرة بن الاخنس و عبد الله بن سعد و عبد الله
ابن عبد الرحمن بن العوام و جمعی از خویشان و متصلان و موالی و بندگان خلیفه بر آن جماعت

بر زبان خلیفه

که خود را در سرای فشکنده بودند باتفاق حمله کردند ایشان را از سرای برآوردند خلیفه بندگان خود را
دید که سلاح پوشیده و شمشیرها بیرون کشیده و ساخته جنگ شده فرمود که هر که از شما سلاح نهد
و شمشیر در نیام کند از بندگی من آزاد باشد موالی عثمان آلت بنهادند و جنگ و شمشیرها در نیام
کردند و اقارب و متصلان خود را فرمود اگر رضای من و خوشنودی حق تعالی خواهید با این
قوم جنگ مکنید که من خود را تسلیم برضای حق تعالی کرده ام و دل بحکم او نهاده ام و در تنهائی بحال
دیدند که از بام و در خلیفه سنگها روان شد و قومی از مخالفان در سرای که متصل سرای خلیفه بود
خود را می افکندند و آواز میدادند که این سنگ نمی اندازیم بلکه در آسمان فرود می آید خلیفه جواب
داد که دروغ میگوئید اگر این سنگ از آسمان فرود می آمدی از من در نگذشتی و خطا نکردی
پس آن قوم از هر جانب فریاد میکردند و دیگر نوبت خود را در سرای آورده اند و شمشیرها از نیام برکشیده
بر متصلان خلیفه حمله کردند عثمان بر سر مصلی نشسته بود و هیچ حرکت نمیکرد چون خود را پیشتر
و مردمان بهم جهادند عثمان را گفتند که این مردم خیال بدی دارند و قوت و زهره در دل وقت
آنست که اظهار روما رافرمای که در پیش تو جنگ کنیم و با قدرت و پشته رشیم بگوشیم کشت هر چه
تقدیر ربانی است بر آن راضیم پس مغیره بن حنش شمشیر بکشید و پیش آن قوم باز شد و بر رفاعه
ابن رافع الانصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او در آویخت هر رفاعه شمشیری بر مغیره حواله کرد
و او را بکشت پس مروان بحکم شمشیر بکشید حمله کرد و جمیع بن عمرو الانصاری قصد او کرد و شمشیری بر گردن
مروان زد چنانچه زره او ببرید و گردنش را مجروح ساخت مروان که بچه در میان زنان پنهان شد
و هر کاری که بود او کرد و عثمان را از شومی او رسید آنچه رسید القصه عبد الله بن عبد الرحمن بن
العوام پیش آمده در برابر القوم و گفت آخر شرم ندارید از خدای تعالی بترسید و قصد کشتن خلیفه
مکنید چه میدانید که اطاعت او بر شما فریضه است و خلیفه که یکتاب حق تعالی است حق تعالی

باشما

باشما کار میکند چون او را بکشید فردای قیامت چه عذر آرید هنوز این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمن
ابن خیل الطهی در دوید و او را شمشیری زد چنانچه عبد الله بهمان یک ضربت جان بداد و بنده او را بکشت
خلیفه بر عبد الرحمن بن خیل حمله کرد و او را بکشت شهتر در دوید و آن غلام را مقتول ساخت عبد الله بن
ربیعه بن الاسود حمله کرد و او را بکشت و بر آن رهنی نشد و عبد الله بن سعد بن عوف لسانی را که از
جمله عباد الله الصالحین بود هم در آن گرمی زخمی زد و او را بکشت پس قصد عثمان کرد و نیزه او را آورد
بکشد چون او را شهادت بشهتر زد شرم داشته و از ملامت حق براند بشید و باز گشت مسلم بن
یکثیر الکوفی آواز داد هرم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی بترسیدی و باز گشتی آخر بکشت
نترسیدم و لیکن او را شهادت دیدم و هیچکس نمیدانست که مرا از دفع کردی شرم داشتم از پیش او باز گشتم
پس محمد بن ابو بکر بیامد و بر دو تعلق شد آمد چون عثمان او را دید گفت ای پسر خدا نترسی
عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدای ص و تو از حیله دروغ گوئی که مرا امانت کردی
محمد ابا بکر دست بزد و محاسن دراز عثمان را بگرفت و گفت چگونه می بینی صنیع حق تعالی را در حق خود
جواب داد که حق تعالی در همه وقت در حق بنده خود است از خدای تعالی بترس ای برادر زاده دست
از محاسن دراز من بدار اگر پدر تو ابو بکر زنده بودی هرگز نمیزدی مرا مگر نمیشی و مرا این امانت نکردی
محمد ابا بکر گفت اگر پدرم زنده بودی هرگز رضا ندادی که تو از این جنس کارکنی خلیفه دست از ریش دراز کرد
قرآن را برگرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است من بدان با شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای
شما را جویم و مراد و مقصود شما مبذول دارم محمد بن ابا بکر گفت الآن وقت عصبیت قبل از وقت
من المسلمین و دشمنی بکان پلک که در دست داشت بر گردن عثمان زد بسیار نبرید
اما مجروح گشت و خون روان شد چنین گویند که اول قطره خون که از حلق عثمان بچکید
برآیه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم بیفتاد پس محمد ابا بکر از آنجا باز گشت و از کشتن او شرم داشت

وکنانة بن بشر لیثی درآمد و عمودی بر سر او زد و سیدان بن حجران اسدی شمشیری بر او حواله کرد
چنانچه عثمان از آن زخمها بسیار مجروح گشت و بقفا افتاد و دیگران هم از راست و چپ شمشیرها
زدند و پاها و اورا جمعی کردند تا هم در آن جایگاه ودیعت را بقابض ارواح سپرد و نایلهٔ
فراخه فریاد برآورد و ناله میکرد و میگفت ای قوم نمیدانید این چه شخص بود که او را کشتید
مردی بود صایم النهار و قایم اللیل و در شب جز لا اله الا الله تنها گردی و قرآن را در یک رکعت
نماز خواندی و با مسلمانان شفقت نمودی مردمان بانگ برنایلهٔ زدند و قصد کشتن او کردند آن
زن بگریخت و در سرای درآمد القصه چون او را کشتند یکیک از سرای برآمده خبر میخواندند
بکشتن او مفاخرت میکردند و خود را شجاعت و جلادت و دلیری و مردانگی می ستودند عبد الرحمن
عبد الرحمن ابوبکر و ابو جهم بن حذیفه در آن ساعت بدر سرای عثمان آمدند حجاج بن غزیة الانصاری
دیدند که با جمعی از خویشاوندان خود بر در سرای ایستاده کسی را میگذارد که درون سرای درآید ابو جهم
گفت ای عزیزان بگذارید که خلیفه را بگیریم و بر او نماز گذاریم و او را دفن کنیم حجاج گفت که والله
نگذاریم که بر او نماز کنند تا وقتی که بیعت نکنند با مردی که شایسته خلافت باشد
ابو جهم گفت اگر نگذارید که بر او نماز گذاریم خدای تعالی فرشتگان را فرماید تا بر او نماز کنند
حجاج گفت دروغ میگوئی خدای تعالی را و رسانا و آنچه رسانا و ابو جهم گفت راضی هستم که با او باشم
که او مؤمن و خلیفهٔ رسول خدا صلعم بود یکی از مصریان با او گفت که از تشنگی و گاهی تشنگی تو را
زنده نمیمانم حسان بن ثابت نزدیک او آمده گفت ای جوان خود را در معرض خطر مینداز و با این
قوم هیچ گوی که کسانی که بر ایشان کشتن عثمان آسان باشد توان دانست که بکشتن
خون تو دو کری نزدیک ایشان چه محل دارد و ابو جهم نصیحت او را شنیده و بازگشت و بسرای خود
شد و جماعتی از مورخان گویند که مقتل او در ایام تشریق بود و جمعی گویند

که هجده روز

که هجده روز از ذی الحجه سنه خمس و ثلثین گذشته بود که این حادثه واقع شد و ابن حزم گوید که
قتل او در نماز دیگر روز آدینه هفدهم ماه ذی الحجه بود و هشتاد و یک سال عمر داشت و دوازده سال و
یازده ماه و یازده روز خلافت کرد و او را در سرای کشته کندند تا امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام
کردند پس حکم بن مروان و بعضی گویند که جبیر بن مطعم بر او نماز گذارد و او را در گورستان بقیع دفن
کردند ذکر حادثهٔ امیر المؤمنین و امام المتقین سید العرب الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
ناقلان آثار چنین گویند که چون عثمان کشته شد مردمان بخدمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
آمده گفتند که یا ابا الحسن تو خود میدانی که عالم از خلیفه چاره نخواهد بود و بیرون تو هیچ آفریده را
نمیتواند داشت تهارهٔ فرمای در بیعت کن که با تو بیعت کنیم و تا با تو بیعت نکنند آتش کشته را
نمیگذارند که دفن کنند امیر المؤمنین علی ع فرمود که ای یاران مرا درین کار رغبت نیست و نخواهد بود
و بدان هیچ حاجت ندارم یکی از القوم گفت یا علی بحان لم چرا راضی نمیدهی که با تو بیعت کنیم
امیر المؤمنین علی فرمود که دست از من بدارید و از برای این کار کسی دیگر طلب کنید طلحه و زبیر
که حاضر بودند رغبت درین کار داشتند پس نزدیک طلحه شدند شاه مردان طلحه را فرمود ای
ابو محمد این جماعت نزدیک من آمده بودند و میگفتند که با تو بیعت کنیم مرا درین کار رغبتی
نیفتاد که کار خلافت کاری عظیم است و من بدان احتیاجی ندارم دست بیرون کن تا مردمان
با تو بیعت کنند طلحه جواب داد که یا ابا الحسن تو بدین کار اولیتری و خلافت حق تست بحکم
سوابق و فضایل بسیار که ترا است و شرف قربت و قرابتی که با مصطفی ص داری امیر المؤمنین
علی ع فرمود که از آن می اندیشم که اگر این کار را قبول کنم و در آن شروع نمایم از جانب تو
مضایقه و منازعتی ظاهر شود طلحه گفت کلا و حاشا این چه باشد والله که هرگز سخنی نگویم و کاری
نکنم که از آن اندک دلسیاهی بر خاطر شریف خواطر عزیز تو نشیند امیر المؤمنین علی ع فرمود که بر تحقیق

عهد کردی و خدای تعالی را گواه گرفتی طلحه گفت آری عهد کردم و حق تعالی را گواه گرفتم و در ذمهٔ خود گرفتم که از این مسئله
عدول ننمایم و قدم از خیر و رضای تو بیرون ننهم امیرالمؤمنین علی ع فرمود خیر تا نزدیک پیر شویم
طلحه گفت فردا روز پس نزدیک پیر آمدند امیرالمؤمنین علی ع همان کلمات که با طلحه گفته بود
با پیر باز گفت پیر هم جواب بر آن منوال داد که طلحه داده بود و با امیرالمؤمنین علی ع عهد کردند
و سوگند خوردند و فرمودند که حادثهٔ جنای او را هرگز نشنیدند و هیچ نوع از قاعدهٔ موالات و مصادقات
عدول ننمایند و از غدر و نکث و نقض عهد احتراز کنند چون طلحه و زبیر بر این جمله با امیرالمؤمنین علی ع
عهد کردند جمله مردمان و جمیع اشراف در کار خلافت با امیرالمؤمنین علی ع بیعت کردند
پس علی المرتضی از نزدیک پیران آمده در مسجد مصطفی ص در آمد تا همه مردمان بروی گرد آمدند و جماعتی
از اشراف و معارف انصار چون ابو الهیثم بن التیهان و رافع بن رفاعه و مالک بن عجلان
و ابو ایوب و خالد بن زید و خزیمة بن ثابت که کشندهٔ امیر مردمان بدانند که عثمان بن عفان این
عالم را گذاشت و شعار فضیلت و کرامت و قربت علی بن ابی طالب ع از آفتاب ظاهرتر است و انواع
علوم و محاسن اخلاق مطابق شیم که ذات شریف او جای آنست از شرح و بیان استغنا دارد و فوق
که او را بر دقایق حلال و حرام است و جمیع مکارم اخلاق را در هر روز و هر ساعت بدو می‌آموزیم و شما را
و اگر در تشیع کار خلافت هیچکس را بر هیچکار رتبه و مقدار ترس تر از امیرالمؤمنین علی ع میدانستیم شما را
بدو بشارت میکردیم و بسکن امروز از جمله روی زمین این خصال حمیده را هیچکس جامع تر از وی نمی‌بینم
در این معنی چه میگویند و در تحریم حضرت تیمار کار خلافت در رد چه می‌اندیشید جمله متفق اللفظ
و المعنی گفتند که ما بجملگی امیرالمؤمنین علی ع را راضی هستیم و او را مطیع و فرمان بردار و بطوع
و رغبت نه باکراه و اجبار این سخن میگوییم امیرالمؤمنین علی ع فرمود که حدیث طوع و رغبت و اجبار
و اکراه که گفتید بجهت برای خود کشیدید امر حقی بر آن واجب دانستید و میدانید از جانب حق تعالی

همه گفتند

همه گفتند که ما عهد او رسول ص تر خلیفهٔ رسول خدا ص میدانیم و اطاعت تو را واجبست امیرالمؤمنین علی ع
فرمود که هر روز بازگردید و در این کار اندیشه کنید و فردا باز آیید تا آن جمله که رای شما قرار گرفته
باشد این کار بخلاص رسانید و آمدن شما بدان گاه دیگر روز مردمان پیش از آنکه امیرالمؤمنین علی ع بمسجد
حاضر آمد جمع شدند و مجتمع گشتند امیرالمؤمنین علی ع در آمد و بر منبر شد و حق تعالی را ستود و الاء
و نعماء او را یاد نمود و بر حضرت محمد مصطفی ص درود فرستاد پس گفت ای مردمان هر روز مبدأ
کار است و سر رشتهٔ این کار رفت و رفت پیش از آنکه زمام اختیار از دست شود و کار خلافت
نیک اندیشه کنید و هر کرا دوست میدارید و لایق این کار میدانید اختیار کنید و منکه علی بن ابیطالبم
با شما موافقم و در این باب هیچ مخالفت و مناقشه ندارم اگر گوشهای مسجد آواز نیاید که با همه مردم
برآییم که دیروز بودیم و در اهتمام مهم خلافت بر تو مزیدی ندارم بسعادت بیعت پیروان کن تا همه
با تو بیعت کنیم امیرالمؤمنین علی ع چون حال بر این منوال دید و سخن مهاجر و انصار را پر خلجه شنید و مهر خاموشی
ایستاد طلحه برخاست و دست امیرالمؤمنین را گرفت و با حضرت بیعت کرد و دست طلحه مثل بود
بروایتی امیرالمؤمنین علی ع و بروایتی قیضه بن جابر اسدی گفت انا لله و انا الیه راجعون که بیعت
مثل عبی عظیم با دار نماند و ناقص بود فی الجمله چون طلحه بیعت کرد زبیر برخاست و بیعت کرد و بعد از آن
جمله مهاجر و انصار و اشراف و افاضل و اکابر عرب عجم تا اوساط الناس و سقاط الناس و موالی
و هر کس که در مدینه حاضر بود همه بطوع و رغبت بیعت کردند بر آن شرط که امیرالمؤمنین علی ع بر وفق
کتاب حق تعالی و سنت مصطفی ص کار کند و چون امیرالمؤمنین علی ع قرار گرفت خطبه
بگفت و مردمان را پند های نیکو داد و از حوادث و فتنهای آخر الزمان خبردار گردانید
و از عقوبات الهی و نافرمانی ترسانید و بسبب طاعت اهل بیت رسول الله ص امید داد و بشارت فرمود
که الحمد لله علی جهاته قد رجع الحق الی مکانه پس از منبر فرود آمد و فرمود که عثمان را دفن کنند

بیعت کردن جمله مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین علی ع

که سه شبانه روز است که در سرای خود کشته افتاده است و بجای عثمان را بر گرفتند و حکیم بن حزام را بر او
نماز گذاردند و بگورستان بقیع آوردند مدفون ساختند و بعد از آن امیر المؤمنین علی ع فرمود که هر چه در
سرای او از مال و سلاح بوده باشد نقلی بیت المال در آورده سپردند گرفتند شتران مال در سهم
دینار جدا کرده بحافظین سپردند و بقیه اموال عثمان را بورثه او که نشسته بعد از آن هر چه در بیت المال
بود بمهاجر و انصار قسمت فرمود هر کس را سه دینار رسید نه بیش و نه کم والله اعلم چون ام المؤمنین صدیقه
جمل را گذارده بجانب مدینه بازگشت عبد الله بن سلمه الشیخ که او را ابن کلاب استقبال نمود عایشه
پرسید که ای عبید در مدینه چه خبر است گفت خبر بحث نامونس است پرسید که آن چیست عبید گفت
که عثمان را کشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند عبید گفت با امیر المؤمنین علی بیعت کردند عایشه
گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز را ندیدمی و این خبر را نشنیدمی بخدا که عثمان را
بظلم کشتند و خون او بحرام ریختند اکنون از پای ننشینم تا خون او طلب نکنم عبید گفت چرا چنین
میگوئی زیرا حق امیر المؤمنین علی ع ثابت میفرمودی و بسکشی که امروز در روی زمین نزدیک خدا
گرامی تر از علی بن ابیطالب کسی نیست پس چرا او را گرامیداری و دلالت و خلافت او را
نمی پسندی و زیرا تو بقتل عثمان تحریص میکردی همیشه او را عیب او را آشکارا میگفتی و میفرمودی
که این بدرک را بکشید که ثواب عظیم است و اگر عثمان کشتن او را در ذمه تو محمد بود اکنون چه افتاد
که چنین میگوئی عایشه گفت که در آن وقتها چنین بود اکنون چون خبر را شنیدم از آن باز گشتم
بخدا که خون او را بدر خواهم و در این کار خواهش بنا نهم عبید گفت که یا ام المؤمنین دار خود
بنگی و در میان مردمان غوغای افکنی عایشه چون این خبر را از عبید شنید و در میان آورد عبید
گفت که درست در مدینه نامه و از آنجا بازگشت القصه چون خبر قتل عثمان و خلافت امیر المؤمنین
علی ع در عالم پیچیده گشت اهل کوفه شنیدند و نزد ابو موسی اشعری که در آن وقت امارت کوفه داشت

آمده گفتند که چرا با امیر المؤمنین علی ع بیعت نمیکنی و مردمان را بیعت نمیخواهی که مهاجر و انصار
جمله از بیعت کردند بوسی گفت که در این معنی توقف میکنم و نمی کنم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر
رسد هاشم بن عتبه بن ابی وقاص او را گفت دیگر چه خبر خواهد رسید که عثمان را کشتند و مهاجر
و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیر المؤمنین علی ع بیعت کردند و هر کسی که اگر با امیر المؤمنین علی
بیعت نکنی عثمان زنده شود این بگفت و بیست سر است خود دست چپ را گرفت بگفت که دست
چپ از آن من است و دست راست از آن امیر المؤمنین علی ع است بطوع و رغبت دل و دو شنی خود
با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بیعت کرد ابو موسی از مسجد عذر نماند برخواست
بیعت کرد و هر عقب او جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف و شاهیر کوفه بیعت کردند و این خبر
در عالم شایع و منبسط گشت و اهل یمن بطوع و رغبت بجهة تقدیم مراسم تهنیت و ادای تحیت امیر المؤمنین
علی ع نماینده اول عمارة که از یمن بمدینه رسید رفاعة بن رافع الانصاری و دوتن بن ابرهه با قوم خود
بودند همیشه از وصول ایشان در مدینه امیر المؤمنین علی ع خبر یافت که جماعت معروف از جانب
یمن میرسند اشتر نخعی را بخواند و فرمود که با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رو اشتر
با گروه انبوه و عصبه بیکتر بیرون رفت و چون بایشان رسید مرحبا گفت و مراعات بسیار کرد
و گفت در زمان سعادت طالع میمون و فال خیر بخدمت امام عادل و خلیفه نازل که جماعت
انصار او را پسندیدند و بر خلافت اتفاق کردند رسیده خوشدل و مسرور باید بود که چشم شما را
و شما را دولت میدارید پس میراندند تا بمدینه رسیدند و فرمود تا ایشان را در جایگاهی میگذارد
آوردند تا القوم پاسایند دیگر روز امیر المؤمنین علی ع ایشان را بخواند تا در یابد شرف آن قوم
چون فیاض بن جلیل الازدی و رفاعة بن رافع الانصاری و قیس بن سلمه الجهنی و دوتن بن ابرهه الجهنی
و رفاعة بن شداد الخولانی و هشام بن ابرهه النخعی و جمع بن هشم الکندی و انس بن قیس الکندی

و خنس بن قیس الکندی و عقبة بن نیمة التجیبی و عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر صاحب ذو الشهادتین بجا آوردند و هر یک از ایشان در مدح امیر المؤمنین علی قطعه شعری بگفتند و امیر المؤمنین علی علیه السلام بر چه تمامتر و خوشتر جواب سلام ایشان باز میداد و نزدیک خود می نشاند و لطف و نوازش بسیار میفرمود و ایشان خوش حال شده بگفتند که امیر المؤمنین را نیک واضح و لایح است که شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزانگی از آباء و اجداد میراث یافته ایم هر گاه که ما را نوبتی منظور و منصور باشیم و هر هم که ما فرمود فرمانه در اتمام آن مجهود بذل کنیم و اشارة و فرمان ترا بسمع طاعت تلقی استقبال واجب دانیم امیر المؤمنین ع ایشان را بوجه خوب مستظهر گردانید و انعامها و اشرفها ارزانه داشت و بخوشی و خرمی باز گردانید و بعد از آن عمار یاسر و ابو الهیثم بن التیهان و ابو الهیثم بن التیهان آمده بگفتند که جمله و جمیع هر طایف طایف در اتمام بیعت کردند و جماعتی از مخالفت مانده اند چون عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمة و اسامة بن زید و حسان بن ثابت و سعد بن مالک اگر امیر المؤمنین مصلحت داند ایشان را بخوانند و استمالت فرماید تا در خدمت بیایند و با مهاجر و انصار بیعت نمایند شاه مردان فرمود که ای عمار کسیکه با ما رغبت ندارد ما نیز با او حاجتی نیست عمار گفت که یا امیر المؤمنین ایشان را خواندن مصلحت باشد تا بیعت کنند که این کار است که همه را در این دین رغبت باید کرد تا آنکس را مجال مقال نباشد و ایشان را بخوان تا بیعت کنند که امروز کار بر زبانست نباید که فردا کار بسنان کشد و مردان از جهت صلاح کار خود در متابعت رغبت میکنند تو نیز صلاح کنندار و همه را بخدمت و مطاوعت خود تحریص فرمای امیر المؤمنین بگفت یا عمار که من مردمان را از تو بهتر می شناسم بگذار تا بجای خویشتن روم زاد بن حنظلة التمیمی برپای جست و گفت هر کس که در خدمت و بیعت تو رغبت نکند ما را از و منفعتی نباشد چه کسی را که ما گرد او بیعت آرند از و حسابی بر توان گرفت و اگر آنجماعت رشد خود را بازیابند و لطیع و رغبت

بجهت

بجهت تو روی آرند و تا شبیه مدت بر دوش گیرند نیکوست و الا وبال ایشان باید داشت پس سعد ابن وقاص پیش آمده بگفت یا امیر المؤمنین سوگند بخدای عز و جل که مراد آن هیچ یک نیست که تو بخلافت بر و در دین و دنیا مامون و امینی و وارث علم رسول ص و در اسلام از همه سابقی و نفس رسول خدائی الا آنست که جماعتی هم از ما با تو در این کار منازعت خواهند کرد و اگر خواهی که من با تو بیعت کنم مرا شمشیری ده که او را زبانه و لبی باشد و سخن تواند گفت و در میان حق و باطل رغبت تواند کرد امیر المؤمنین علی فرمود یا حق بجنبش میگویی ای سعد ترا صورتست که کسی بر خلاف من مرتکب قوله نگفتی یا کاری تواند کرد و قرار در میان مهاجر و انصار و کافه مسلمانان آنست که با ایشان بکتاب خدای تعالی و سنت حضرت رسول ص کار کنم و اگر ترا موافق افتد بیعت کن و الا برو و در خانه خود نشین که من ترا در هیچ کار اکراه نکنم عمار یاسر بگفت ای سعد بترس از آن خدائی که بازگشت همه خلق بدوست که امیر المؤمنین خلیفه و وصی پیغمبر برحق است و مقالات مشهور و مآثر مذکور او را مرجع مستغنی است بعد از آنکه مهاجر و انصار بخلافت بحضرت راضی شدند و بیعت او کردند ترا بیعت خود مخواند فرمای لرزانی و شمشیر میخواهی که لبی و زبانه و دستی باشد بخدا که نیکو میشد و معلوم شد که اندیشه داری در این اثنا و امیر المؤمنین علی هر کس را دستاویز و مروان بن حکم و سعد بن عاص و ولید بن عقبه را که در خانه خود نشسته از تکلیف بیعت تخلف کرده بودند بخواند بگفت که شما نزدیک من نمی آیید و از بیعت من تخلف میکنید ولید بن عقبه سخن آغاز کرد و بگفت یا ابا الحسن با هر چه امید با تو بیعت کنیم و بکدام چشم بر تو میستگریم که پر دل ما را کینه ای و سینه ما را پر از خسینه کردی پدر برادر روز جنگ بدر تو کشتی و عثمان را در میان بیشان بعفو کذاشتی و دیاری دادی تا او را کشتند و سعید بن العاص که پدر او مهتر و بهتر بنی امیه بود او را هم در روز بدر تو کشتی و مروان در بدر او حکم را چون عثمان بمدینه آورد در حق او گفتی آنچه گفتی و رای عثمان را در آن ضعیف شمردی و بخطا منسوبش کردی حال ما

هر سه بیت که شرح دادیم و بچه نوع با او بیعت قایم کرد و کدام اول ترا دوست داشت خود را بشناخت خود را بشناخت
بدو مع ذلک اگر با تو بیعت آمده کرد بدان شرط کنیم که کشندگان عثمان را بکشی و اگر از ما شهری جدا
در وجود آمد عفو فرمایی و ما را اجازت دهی و منع نفرمایی که هر فرزندی که پسر عم خود معاویه بشام رود هم بیعت
علی ع فرمود که کسی شما را بمن بخشید و آن کسی که از من در دل گرفته شد از خدا شما را سبحانه
و تعالی در دل باید گرفت و حدیث مرغی داشتن مروان و پدر مروان که من در حق او بخشی ناحق نکنم
اما ترسیدن شما از آنچه که در پیش معاویه رود بدین شما را از آنچه که میترسید ایمن گردانم مروان گفت
اگر بیعت کنم و از آن ایمان یابم چه خواهی کرد فرمود که شما را محبوس گردانم تا آنوقت که با کافه مسلمانان
موافقت نمایند و اگر بر این طغیان و عصیان کردید شما را عقوبت کنم چون سخن شاه مروان را بدان
جا شنیدند بیعت کردند و باز گشتند و بعد از آن مروان در این معنی نظم شعری گفت که بکلمه بیعت
از آن در صدر شاه مردان برخواند نظم

نقضت لنا ما جهد لی عقد نا ✦ ولا خلقی موسی الیت
عقد بنیم و بیعتی که بنا کرده بودند بشکستند و بیعت خلقی موسی الیت

مرحلا ✦ فواه این امی در اکواه شیعت ✦ علیا سابقا بعد امره ✦ ولا باطل ✦ فحقی مطلقا بعد امره
علی ع چون ابن عمر ابن العاص و نفس و حسان و مروان و ولید و سعید را بخواند و فرمود که اگر دل شما در بنده
قرار نمیگیرد و بمن نرسید و میخواهید که بشام رود بشما را اجازت است و اگر بغیر از شام جای دیگر میرود
اجازت و مطابقت مروان گفت که امیر المؤمنین علی ع در مرقت مادر الطغیا میفرماید و بجانب
مرغی دارد بجسد ما که بمن رسا کنیم و خوف نداریم مقام در مدینه ما را بهمه وجوه بهتر است امیر المؤمنین
علی ع فرمود که نام شما بدست شماست اگر خواهید بشید و اگر نه بهر طرف که رود برود بشان
خوشدل شده باز گشته و مروان خبیث دیگر نشاکرد که کشندگان عثمان خوشدل و فارغ
البال در مدینه میگردند و بکشش او فخر نمیکنند و امیر المؤمنین علی ع ایشان را می بیند و خاموش
می نشیند عاقبة الامر معاویه که میشنود که عثمان باز میخواهد و مساوی و پیش شاه مردان صدر در حق

آنها نیز مردان یاد کرد و آن بیات در مدینه فاش شد بسمع مبارک امیر المؤمنین علی ع رسید و جماعتی
از صلحا آن قصه کشتن مروان کردند امیر المؤمنین علی ع فرمود که دست از دیده و مرنجانید و بسبب این
عقده در نشاء آن شعر مروان را مانند کرد و معاویه در شام همیشه احوال عثمان را تفحص میکرد
تا مردی از مدینه بشام رفت پیش معاویه در آمد و معاویه از او پرسید که چه کسی و چه نام داری
گفت حجاج بن خزیمه تیهانم و از مدینه می آیم معاویه گفت خبار مدینه را باز گوی تیهانی واقعه
کشتن عثمان را با گفت معاویه گفت من آن و اخبار را شنیدم و بر آن وقوف دارم معاویه
گفت خبر باز گوی که کدام کس عثمان را کشت آنرا گفت مکشوف مرادی نزدیک او حاضر آمد و حکیم
ابن جبل در خون او سعی کلی کرد و محمد بن ابی بکر او را زخمی جسته کرد نابشر الهمیسی و سید ابن
حران المرادی او را زخمهای کرد ان زدند و بعد از آن شهر تجی و عمار یاسر و عمرو بن حمق خزاعی
و جماعتی دیگر که بر شمردن اسامی آنها تطویلی در رد بسرای او در آمده کردند آنچه کردند معاویه گفت بخدا
که قادر بر کمال است اگر عمر اسمر باشد و اهل شام یاری دهند و مدد کنند آنچه سزای آن طایفه
باشد بدهیم و کینه عثمان باز خواهیم پس حجاج گفت که اعیان یمن و اکابر کوفه و معارف مصر
امیر المؤمنین علی ع بیعت کردند تا این غایت سادات بصره هم بیعت کرده باشند و فلک
لشکر شام که در صدمت و مواظبت توانند اگر چه بعد و اندک باشند بر لشکر فرزندان که موافق باشند
غلبه کنند تکلیف لشکر قوزاده از لشکر او است و همه موافق و مطابق توانند فی الجمله و قت اگر با
امیر المؤمنین علی ع مخالفت فرا می کرد و پیش از آنکه قوت گیرد و مدد سازد ترا بر سر او باید رفت و کار
او ساخت و چون کار او نظامی یابد یقین که شام را بتو نخواهد گذاشت و بر حجاز و عراق بشام
رجحی نخواهد شد گفت ای حجاج واله که راست گفتی و من عظیم پشیمان شدم که عثمان را مدد نکردم
و از من یاری خواسته بود یاری ندادم و در این معنی قصیده گفت در انواع تحسر و تفجع بر او

عثمان و اهمال نمودن در یاری و دادگاری او در آن قصیده درج کرد و در اتمام آنچه بخاطر کرده بود
بیان نمود و آن قصیده مشهور شد و بمدینه رسید و بمغیرة بن شعبه رسید و نزد امیرالمؤمنین علی ع آمد و گفت
نصیحتی دارم اگر امیرالمؤمنین قبول فرماید تقریر کنم امیرالمؤمنین گفت بیا بگو مغیره گفت شما امیرالمؤمنین
جانب معاویه باید نگذاشت که او بر شما عثمان است و این ولایت شام در تصرف اوست
و من در مخالفت با تو از هیچکس نمیترسم مگر از او و اکنون امیرالمؤمنین او را استمالت فرماید و دل شما را
بر او مقرر گرداند و تجدید مثالی فرستد تا معاویه دل خوش گشته اندیشه بد نکند و دشمنان بدگمان در
اطراف نه چون ازین خبر اطلاع یابند که امیرالمؤمنین شما را معاویه واگذاشت دلهای ایشان نیز
بمحبت تو میل کند و در اطاعت تو رغبت نمایند و دشمنان در قصد مطاوعت آینده کار ما قرار
یابد و ولایت باو آن کرد و چه فرمان از امیرالمؤمنین است شاه مردان ع فرمود که ای مغیره این
نصایح که گفتی محبت میگویت و من هم میدانم که بچه نگذاشت امور دنیاوی جانب معاویه را که باید
داشت اما فرمان حضرت باری تعالی که بسوی حضرت رسالت پناهی ص نازل شده است حیث قال
عز من قایل و ما کنت متخذ المضلین عضدا امر از رعایت جانب معاویه منع میکند و نیز حال علوم و عصیان
و اسراف معاویه معلوم کرده ام و نمیخواهم که او را بر مسلمانان امیر گردانم و در شرع آورده است لا عهد و لا
مع ذلک چیزی بدو نویسم و از متابعت مسلمانان او را اعلام دهم و او را باطاعت و متابعت
خود خواهم اگر رشد خود را باز یابد و پیروی کند در ریت جانب او هیچ تقصیر نباشد و اگر ابا نماید و گردن
منازعت و مخالفت کرد و حکم کار او را بخدای تعالی اندازم مغیره گفت چون امیرالمؤمنین بدین جمله
میفرمایند باید دانست که با معاویه این جنس در نگیرد و کار بدرازی کشد عاقبت خیر باو نگفت
و از خدمت امیرالمؤمنین مراجعت کرد بعد از آن امیرالمؤمنین علی ع عزیمت کرد که بر شام فرستد
آنچه صلاح وقت باشد در کار معاویه فرماید ابو ایوب انصاری در آن وقت صاحب حضرت رسالت بود

حسابنده که از مدینه بشام رفتن مصلحت نمی نماید که مدینه مرکز اسلام است و معدن ایمان و هجرت
رسول ص و قبر در دهنه مبارک آنحضرت حصنی و پناهی منیع است و خلفای گذشته درین بقعه مرکز
توطن داشته اند و مقام تو نیز در بخارا و لیترست تا کار خلافت استقامت گیرد و از همه اطراف
و جوانب اعیان و ارکان بخدمت تو رسند و جمعیتی پدید آید و اگر دشمنی هم ظاهر گردد چون مردم
جمع باشند دفع آن دشمن بآسانی دست دهد انجا تواند برکات در مقام مدینه پناه است امیر
امیرالمؤمنین علی ع فرمود که یا ابو ایوب هر که پیشی میگوید مصلحتی و صلاح و صواب دیدی است اهمال و
تسکین در عراق است و اهل شام جماعتی بی ثباتند و می اندیشم که چون در عراق باشم خواطر جماعت
فارغ باشد اکنون چون تو مصلحت بر آن نمی بینی رجب صواب تو رفتم و عزیمت حرکت بجانب
شام فسخ کردم پس در مدینه قرار گرفت و در سر انجام ولایات مشغول میبود و جعدة بن هبیرة بن ابی
وهب بن المخزومی را بخراسان و او را امارت خراسان داد و مثالی نوشت و فرمود که بدان جانب
رود و آنچه از ولایات خراسان که باقی مانده است و فتح نکرده اند فتح کند و عبدالرحمن ازدی را مثالی
نوشت بامارت ناحیه مابین و او را بدان جانب روان کرد و سایر عمال خود را حشر کرد بنواحی
و نواحی که در فرمان او بود فرستاد معاویه حوشن طلب عبدالله بن عامر بن کریز بصره و نگاه نمودن بصیران و اوبان اخبار
و خوشه چینان خرمن آثار چنین گویند که چون حزه واقعه عثمان و قرار گرفتن خلافت بر امیر مومنان
علی علیه صلوات الملک المنان در عالم منتشر شد ابن خبر بعبدالله بن عامر کریز که عامل بصره
بود رسید از آن رو که بر رسید که امیرالمؤمنین علی ع بصره را باز نستاند و کسی دیگر را در آنجا
فرستد کس فرستاد و مردم را در مسجد جامع حاضر کردند چون حاضر شدند گفت امیر دمان
امیرالمؤمنین عثمان را بظلم کشتند و حق نعمت حق بیعت او بر ذمه شما واجبست در حمایت
حقوق اعیان و دفع نکرده نکرتر باشد و من نمیخواهم که خون او هدر گردد و در پای نشینم

تا قاتلان او را بدست نیارم و بزاری نکشم و حال امیر المؤمنین علی ع در آنجا خلافت که با او بیعت کرده‌اند
شنیده باید که شناخته شود و اسباب محاربت مهیا کرده‌اند و مرا در این کار مدد دهید مردی از
معارف بصره گفت که ای پسر عم ما را بتو نفرستاده‌اند و این شمشیر نگرفته‌اند تو آنجا بودی از
دست عثمان امروز او را کشته‌اند و قاتلان او در مدینه نشسته‌اند و فرزندان او در مدینه حاضرند و
جماعتی از مهاجر و انصار و اکابر صحابه و ارکان دین و ملت با امیر المؤمنین علی ع بیعت کرده‌اند و همه
بر امامت و خلافت آنحضرت متفق شده‌اند اگر اکنون امیر المؤمنین علی ع امارت این خطه بر قرار
متقدم بر تو گذارد و مثالی نویسد فرمان او را بسمع طاعت تلقی واجب بینیم و الا که ترا معزول
کند و بر ما امیر دیگر فرستد فرمان او را باشد این حمیت تو را بکجا می‌کشد و از لشکر و عدت و
آلت طلب میداری چون عبد الله حاضر دانست که مردمان بصره مخالفت امیر المؤمنین علی ع
با او موافقت نخواهند کرد دیگر چیزی نگفت و بسرای خویش شد و نامی از جانب خود در بصره
گذاشت و در نیم شب از بصره برآمد و بجانب مدینه روان شد تا احوال خلافت امیر المؤمنین علی ع
را معلوم کند که بر چه منوال است چون بمدینه رسید اول طلحه و زبیر را در خانه ایشان بکشتند
چرا آمدی و بصره را از دست دادی و اموالی که در آنجا ضایع کردی مگر از امیر المؤمنین علی میترسی
و با تو چه خواهد کرد و در آنجا ترا چندان بایستی بود که امیر نزدیک تو آمدی و ولید بن عقبه بن
ابی معیط هم او را از آمدن بمدینه ملامتها کرد و گفت ترا در بصره میبایست بود و خیانت
شهری را از دست نمیباید داد القصه کار بر امیر المؤمنین علی ع شوریده گشت و از جوانب ظلمها
ظاهر گشت و دشمنان و حاسدان پدید آمدند امیر المؤمنین علی ع چون حال را بر جمله دید دانست
که نایره فتنه افروخته خواهد شد یاران خود را گفت اینک آنچه در اول می‌اندیشیدم ظاهر
شد و جماعت مفسدان و اوباشان دست برآوردند و پای از حد حظه اطاعت و متابعت

بخالفت

بمخالفت و عداوت بیرون نهادند مثل مشهور چون تشت بر گاه شکند زود بر چند بسر برند زبانه
او زیاده گردد و چندانکه بکمال میرسد من در تسکین این حادثه و اطفاء این نایره جهد خواهم کرد
و برفق و لطف پیش این کار باز خواهم شد اگر مقصود بحصول موصول گردد فهو المطلوب و الا
روی بمحاربه مفسدان آورم ما حی للا بر چه خواهد شود و شبی از شبها امیر المؤمنین علی ع از سرای
یمنی بیرون آمده بود و در بنا راه بدر سرای زینب دختر ابو سفیان رسید آوازی شنید که کسی
دف میزد و شعری میگفت که مضمون آن اینست که طلحه و زبیر کشش عثمان بن عفان سعی
نمودند و کشش این فرشته را ایشان بر گمشدند و اگر چه امروز با امیر المؤمنین علی ع بیعت کردند آنرا
اصلی نیست و اعتباری ندارد و حقیقت با او خلاف کنند و با او بظاهر دوستی می‌نمایند اما در
باطن اندیشه مخالفت دارند امیر المؤمنین علی ع بر در سرای زینب بایستاد تا تمامت این ابیات را
که بر دف میزدند همه بشنید و تعجب نمود و از آنجا بازگشت و متفکر میبود تا از صبح دمید برخاست
و نماز بامداد گذارد و قصه آن شعر با جماعتی از دوستان و مخلصان باز گفت یاران گفتند
که یا امیر المؤمنین خواطر مبارک خود را فارغ دار که خدای تعالی حافظ و ناصر و راعی آن کس است
که بر جاده حسن قول ثابت ورزد و از آنکس بیزار است که عهد و قول او پایدار نباشد دیگر روز
طلحه و زبیر نزدیک امیر المؤمنین علی ع آمده گفتند که عزیمت داریم که از جهت عمره بمکه رویم اگر اجازت
جهت فرماید حضرت فرمود که میدانم در خواطر چه اندیشه دارید در اول بشما گفتم که مرا در
خلافت رغبتی نیست آنوقت قبول نکردید و سوگند خوردید که با تو موافق باشیم و هرگز کردن خلافت
نکردیم در عهد و قول ثابت ورزیدم و درین ساعت اندیشه دیگر کردید و در ظاهر میگوئید که عمره
رویم خدای تعالی ضمیر شما میداند و باطن از اول تا آخر میشناسد هر کی بخواهد برود اشان
هر دو سر در پیش افکنده هیچ نگفتند و از نزدیک امیر المؤمنین ع بیرون آمده بجانب مکه روانه شدند

وعبدالله چون پسر خاله عثمان بود در موافقت ایشان رفت و ایشان گفت که عظیم نیکو کردید که از
ازدحام بیرون آمدید والله که من شما را بصد هزار مرد شمشیرزن مدد کنم **القصه** چون بمکه رسیدند
عایشه با جماعتی از بنو امیه در آنجا بود چون بشنید که طلحه و زبیر و عبدالله عامر رسیدند غلبه خوش
دل شد و بقدوم ایشان مستظهر گشت و عزیمت مخالفت امیرالمؤمنین علی ع که در دل داشت
مصمم گردانید و بنو امیه درین معنی گرد آمدند و با شتی و فرحی بر ایشان راه یافت و نزدیک عایشه
حاضر شده و او را در طلب خون عثمان تحریص نمودند و عبدالله بن عمر را آنوقت در مکه بود طلحه و زبیر
او را گفتند که عایشه در طلب خون عثمان بغی تمام دارد و در موافقت ما بصره می آید ترا هم باید
آمد که بخلاف سرداری و چند اگر همگان بشد ما در حمایت تو مبالغت نمائیم و بعد وجوه حق تو
بجای آریم و بسته با ما موافقت کن و در کلمات که در مبدا بیعت با امیرالمؤمنین علی ع گفتیم
منکر و در کلمات که هر روز میگوییم تامل کن و یقین دان که این عزیمت را هر روز داریم خالصا مخلصا از
جهت اصلاح کار امت است و عایشه که حالت عزت و جلالت او ظاهر است درین کار با ما موافقت
مینماید و اصلاح کار مسلمانان درین میشناسد و هر چه که عایشه فرماید و اصلاح داند بر آن قدم نهاده
نباید و تو از مصلحت ما و عدول نمائی عبدالله گفت ای خوبکان خواهید مرا در آب داده
بیرون کشید چنانکه مرگ وش را بفریب از نواح بیرون کشند و بعد از آن در دهان شیر افعی
امیرالمؤمنین علی ع اندازید و شما را با من این سخن نه بگیرد و در هیچ شوانید فریفت چند مردمان را
بزر و سیم و دنیا و درم و انواع تصاریف دنیاوی فریب میتوان داد و من از سر این برخواستم
و گوشه گرفته ام و اگر خواهان این کار بودمی بعد از وفات پدرم خلافت را که بر من عرضه داشت
نمودند به هیچ رنج و مشقت و مخالفت و منازعت قبول کردمی پس دست از من بدارید و از جهت این
کار کسی دیگر طلب کنید که من از آنجمله نیستم که میگوید شعبده شما فریفته گردم و بر سر خداع شما

فرجاه شوم ایشان چون این سخن از عبدالله شنیدند دانستند که بمکر ایشان فریفته نخواهد شد از راه
درگذشته دست از وی بداشتند اتفاقا هم در آنوقت یعلی بن منیه که از جانب عثمان عامل
یمن بود با چهار صد شتر بار دار در رسید زبیر او را گفت اگر زری بقدر داری خبری از آن ده که
تا درین کار که در پیش گرفتیم صرف کنیم و بعد از آن بتو باز رسانیم و یعلی بن منیه نفقه هزار دینار از وی
بایشان داد و زبیر کار لشکر را ساخته کرد و بعد از آن مشورت کردند که بکدام جانب بروند زبیر گفت که
بشام رویم که لشکر و مال در آنجاست و معاویه بن ابوسفیان با امیرالمؤمنین علی ع عداوت کلی دارد
حضور ما او را موافق شود و بمدد و معونت او بسیار کارها بی مشکل آسان شود و دلیل این عجب
که از شام هیچ کار بنی آید که چون عثمان را محاصره کردند معاویه چیزی نوشت و از وی خواست اجابت
نکرد و در دار گفتند تا شام او را یک قدم کشد اکنون طمع میدارید که چون بشام رود
او را خوش آید و مدد کند این اندیشه عظیم بی اصل است بترک شام گویید پس معاویه از این معنی خبر یافت
که عایشه و طلحه و زبیر جماعتی از بنو امیه با امیرالمؤمنین علی ع خلاف کردند و اندیشه دارند که بشام آیند
از آن خبر عظیم ناخوش گشت و پیغامی چند بایشان نوشت چنانکه گویند که او نوشته بود برین
مضمون که عایشه و طلحه و زبیر را نصیحت میکنم که در قبول آن منفعتی تمام دارند و آن نصیحت این است که بشام
نروند و معاویه را نشورانند و ناخوشدل نگردانند که معاویه مردی عظیم پرشده و محال است و آن
وقت که عثمان در مانده او را بخواند و بیت گرد و توان دانست که در آن تعلل چه غرض داشت و
این ابیات با بیت شعری آشنا بلکه فرستاد و آنمرد آن کاغذ را از نوبری که در مقابل مجلس
ایشان بود بیاویخت چون طلحه و زبیر کاغذ را بدیدند آورده خواندند و دانستند که آن مکر و حیله معاویه است
و این سخنان از آن است عزیمت بجانب شام در فوق شدند پس عایشه نزدیک ام سلمه رضی
که در آنوقت در مکه مقام داشت آمده گفت ای ام سلمه قربت تو نزدیک حضرت مصطفی صلعم معلوم است

و تو از همه زنان پیغمبر خدا ع بزرگتری و اول زنی که با رسول هجرت کرد تو بودی و تو خود دیدی که
که بحضرت پیغمبر ص می آوردند شبانه بخانه تو میکردی و نصیب هر یک از ما از خانه تو میفرستادی
اکنون بر تو رشتی است که در حق عثمان پیوسته است و انکار من بر آنچه است در آنچه کردند آنست که چون
از تو توبه خواستند او توبه کرد و از آن چیزها که آنچه است ما موخشی نمی نهاد و اعراض نمود و حق خانه
بازگشت ایشان سخن او را باور نداشته او را بکشتند و عبدالله بن عامر میگوید که در بصره قریب
صد هزار مرد شمشیرزن که کمیته عثمان خواهند جمع آمدند و از آن می اندیشیم که نباید که محاربتی در میان
ایشان افتد و خونها ریخته گردد و غریبت میدارم که از عهده اصلاح دست بر آن جانب بردم و تو را
باید که با من موافقت نمایی و در مصاحبت من بدان جانب آیی و باشد که بعون حق تعالی این کار بتو
باصلاح آید ام سلمه گفت یا بنت ابوبکر من در این معنی تعجب کردم و میگویم تو میش این نه مردانی را
بر کشتن عثمان تحریص و ترغیب مینمودی و او را بر مدکار و بد کردار خواندی اکنون ترا با طلحه خون ایشان
او مردی بود از بنی زهاف و تو زنی هستی از بنی تیم بن مره و در میان شما همچگونه خویشاوندی ظاهر
نیست و در حال حیات او هم ترا با او موافقتی ندیدیم اکنون این چه کارست و این چه غلو است
که پیش گرفتی در علی بن ابیطالب ع که پسر عم و داماد رسول صلعم است و وارث علم اوست بیرون می
و خلافت او را نمی پسندی و حال آنکه جمله مهاجر و انصار و اکابر و اشراف و خواص و عوام با او بیعت
کردند و بر امامت و خلافت او متفق شدند و فضل و فضیلتی و علو مرتبتی که او راست تو منکری و آنچه
زبیر بر در سرای ام سلمه ایستاده بود و سخنان ام سلمه را می شنید آواز داد که ای ام سلمه تا چند چنین
عبدالرحمن
گوید و دشمنی تو در حق خود شناخته ایم که در هیچ وقت ما را دوست نداشته و نخواهی داشت ام سلمه
جواب داد که ای ابن زبیر مصلحت مجامعتی که مهاجر و انصار و اشراف صحابه پیغمبر المؤمنین علی ع را که
وارث علم نبی و وصی برحق است و والی مسلمانست بحکم خدا و رسول صلعم بگذارند و با پدر تو زبیر بیعت کنند

و تو و پدر

و تو و پدر تو که خود را از این همشیره می اندازید یقین که در این خوف شما را هیچ مقصود نباید عبدالله زبیر
گفت که پیغمبر المؤمنین علی ع والی مسلمانان و وارث علم نبی ص و وصی او بحکم خدا و رسول خدا باشد
از مصطفی نشنوده ایم ام سلمه گفت اگر تو نشنوده اینک خاله تو عایشه شنیده است و این سخن در مشافهه
او میگویم و از وی بپرس تا ترا بر گوید که پیغمبر ص گفته است در حق علی بن ابیطالب ع که علی خلیفه من است
در حالت حیات و بعد از وفات عایشه گفت که آری همچنین است که از رسول خدا ص همچنین در حق علی بن
ابیطالب ع این کلمه شنیده ام و در این مقرم ام سلمه گفت ای عایشه چون میدانم چرا با امیر المؤمنین ع
مخالفت مینمایی و بیرون می آیی و بفریب این مردم فتان فریفته میشوی از خدای تعالی بترس و از آن
کلمه حضرت پیغمبر ص که ترا خبر داده است و از واقعه غدیر خم نموده باز اندیش و حذر کن و بنصیحت
مصطفی ص با تو این بوده که مگر تو صاحبه کلاب الحوأب و بمکر از پیر طلحه فاتنا لا تعبان عمک
من ابنتی معنی چنین باشد که ای عایشه زنهار تو آن زن نباشی که سگان آب حوأب در روی تو
بانگ کنند و میفرماید ترا سخن زبیر و طلحه که ایشان هیچ از تو باک ندارند و در قبول ایشان ترا
هیچ منفعت نباشد پس ای عایشه این کلمات مبارک پیغمبر را فراموش مکن و از آن عاصی که آن
حضرت ترا وصیت کرده است بیندیش چون عایشه این کلمات را از ام سلمه شنید ناخوش شد
و آزرده و از نزدیک او بیرون آمد و طلحه و زبیر و جماعتی از بنو امیه با لشکر از مکه روی بصره آوردند
ام سلمه نامه نوشت با امیر المؤمنین علی ع همچنین اما بعد بدانید امیر المؤمنین علی ع که طلحه و زبیر و کسانی
در مکه جمعی باشند و رای زدند که طلب خون عثمان کنند و در صحبت و مواضعت عبدالله عامر بجانب
بصره روان شدند خدای تعالی کار ایشان از تو کفایت کناد و بلاهای بد بر ایشان رساناد اگر نه آنستی
که خدای تعالی زنان را از قتال نهی کرده و فرموده است که از خانه بیرون نیایند و رسول خدا ص در این معنی
مبالغتها نموده منکه ام سلمه ام بیرون آمدمی و در مواضعت لشکر تو آن همت کردمی که حرکت خواهند کرد

ای ابن زبیر طلحه و زبیر و عایشه و ام سلمه

میفرمی اما عذر ظاهر است که خلافت حکم ایزد تعالی است و بشارت امر رسول خدا ص شوانم کرد و عمرو بن العاص سلمه که
فرزند من است و حضرت مصطفی ص او را دوست داشتی بخدمت تو فرستادم تا در خدمت تو باشد و هر امر مهم
که بشارت فرمائی قیام نماید و نامه را داد به پسر خود عمرو او را بخدمت امیر المؤمنین علی ع فرستاد و این
عمرو بن العاص سلمه مردی کهنسال پارسا و عالم و عاقل بود امیر المؤمنین علی ع را حضور عمرو بن العاص سلمه موافق
افتاد و نامه ام سلمه را مطالعه کرد و در دوی ثانیا گفت و جماعتی از صحابه ام سلمه را بدانچه نوشته
بود شاهد و حاضر گفتند و بخصال خیر و عفت و صلاح و سلامت و عقل و دیانت بستودند ام الفضل
بنت حارث نامه نوشت امیر المؤمنین علی ع بر این مضمون اما بعد بدانید امیر المؤمنین علی ع که طلحه
و زبیر و عایشه عزیمت مخالفت تو مصمم کردانیدند و مردمان را بجنگ و محاربت تو رغبت دادند و در
افواه چنان افتاد خشمناک شدند که ما خون عثمان را بخواهیم و جماعتی که با هم اند و در بجانب بصره روان
شدند اکنون یا امیر المؤمنین خدای تعالی یار تست و تو خلیفه و وصی پیغمبر حقی و در دو بشارت که بظفر و نصرت ترا
دادی نمایند و السلام و الاکرام پس این نامه را بمردی داد ظفر نام از جهینه که فصیح و فصاحتی داشت و او را
صد دینار نقد داد و فرمود که بعد از این در حق تو شفقتها کنم جهد کن تا هر چه زودتر بخدمت امیر المؤمنین ع
برسی و این نامه را بدو رسانی آن مرد روی براه آورد و تعجیل میرفت تا بمدینه رسید جماعتی از دانایان
امیر المؤمنین ع چون او را دیدند پرسیدند که از کدام جانب می آیی آن مرد کیفیت احوال را تقریر
کرد و نامه امیر المؤمنین علی ع داد و چون بر مضمون نامه وقوف یافت محمد بن ابی بکر انجوانمرد گفت شنیده
که خواهرت عایشه چه اندیشه کرده است و چه خیال در خاطر دارد او را از خانه که خدای تعالی او را
بملازمت فرموده است بیرون آمده و ثانیا طلحه و زبیر را بر مخالفت من بر تحریص نموده و جمعیتی ساخته
بعزیمت محاربت و منازعت من بجانب بصره رفته است محمد ابا بکر گفت یا امیر المؤمنین حق تعالی با
تست بیقین که ترا ظفر خواهد داد و همه مسلمانان در خدمت مواهقت تو اند این کار چنانکه دل

تو میخواهد کفایت خواهد شد بخلص خواهد رسید انشاء الله تعالی امیر المؤمنین فرمود که مردمان را بجنگ خواهند
چون حاضر آمدند گفت ای مردمان خدای تعالی ما را رسولی راست گوی فرستاده و کتابی که حق از باطل جدا
کننده داده و بروشنی کتاب رب العالمین و اخبار سید المرسلین ص پادشاه و کرد شبه و بدعت
کردن موجب هلاکت و محی عظمت او امر و نواهی خدای تعالی کردن و بشارت نبوی را گوش داشتن
سبب نجات و در دنیا اکنون بر طاعت مواظبت نمایند و صلاح دین و دنیای خود را در انقیاد و متابعت
اولوالامر شناسند و بدانید که طلحه و زبیر را امارت و خلافت من خوش نیامده است و حسد و بوالعجبی
ایشان را بر مخالفت و منازعت میدارد چنانچه جمعیتی ساخته اند که بجانب بصره روان شده اند و بر اغراض
آنست که بدان جانب روم و در سلاح کار ایشان مبالغه نمایم اگر بر طاعت نیایند و جنگ نکنند
با ایشان جنگ کنم بحکم الله سبحانه و تعالی و بر خدا کاین میباید که حاضر شوید و مستعد جنگ گردید مردمان
سمع طاعت اجابت کردند و ساخته کار شدند اما چون لشکر با آن جماعت از آنکه بجانب بصره روان شدند
در مقدمه بر فرش سحرگاهی با آب خواب رسید سکان آن موضع بانگ کردند عایشه پرسید که این کدام
موضع است و این سکان چه میگویند گفتند آن آب خواب است عایشه گفت
که باز گردانید مرا و این بگفت و دو نوبت از جمله بانگ گفت پرسیدند که از چه سبب این معنی را میفرمائی
گفت بدان سبب که از مصطفی ص شنیدم که میگفت زنی از زنان من بآبی رسد که آنرا خواب
گویند و سکان آن موضع در روی او بانگ کنند ای حمیرا از نهار تو آن زن نباشی اکنون من هیچ
نوع موافقت نکنم و هم از آنجا باز گردم بجانب مدینه و در مسکین داده در آن موضع فرود آوردند چون بامداد
برآمد عبد الله زبیر در رسید او از احوال عایشه خبر دادند عبد الله زبیر گفت حیله و مکری باید ساخت
پس پنجاه مرد از اهل آن موضع آوردند و جملگی گواهی دروغ دادند که این آب خواب مشهور است
آب خواب را در پس پشت گذاشته اول گواهی بدروغ که در اسلام دادند این گواهی بوده است

بانگ کردن سکان آب خواب

القصه عایشه با ایشان آمد چون ببصره رسید نزدیک عثمان بن حنیف که عامل بصره بود
از جانب امیرالمؤمنین علی ع با جماعتی از شیعه اهل بیت بیرون آمده قصد جنگ کرد و با او بیامد
که شاید امیرالمؤمنین ع بر جنگ انکار فرماید توقف کرد و صلح نمود بر آن شرط که دار الامارهٔ در دست عثمان
ابن حنیف باشد و بر قرار حال را تصرف کند تا وقتی که امیرالمؤمنین علی ع برسد و بفرماید که چه باید کرد
و هر دو قوم راضی شده و بعقد نامه را بر آنجا نوشته و آن کاغذ تأمل کردند و طلحه و زبیر و عایشه در
موضع خربه فرود آمدند و در کاری که غربت میدانستند اندیشه میکردند کس فرستاده حنیف بن
قیس را بخواندند چون حاضر آمد او را گفتند با ما باش و مدد و معونت کنی حنیف گفت بجان شما که امام مؤمنین
بدان خدا که عالم الاسرار و الخفیات است بر تو سوگند میدهم که کلمه خواهم پرسید چنانکه فرموده
بیان کن عایشه گفت آن چه کلمه است حنیف گفت که آن روز که عثمان را محاصره کرده بودند و عزم
کشتن او را جزم جستند ترا گفتم که اگر او را بکشند ما با که دهم کس بیعت کنیم و تو فرمودی که با علی بن ابیطالب ع
که او بنور علم و حلم و مروت و فتوت و سخاوت و شجاعت آراسته و پیراسته است عایشه گفت
آری بیستین تو ای حنیف آن روز ترا چنین گفتم و لیکن هر روز چیزهای دیگر ظاهر گشت که ما بدان آگاه
تو عالم ترم حنیف گفت من این را میدانم که هرگز با امیرالمؤمنین علی ع که پسر عم و داماد رسول خدا است
جنگ نخواهم کرد بخصوص در این وقت که مهاجر و انصار و کبار صحابه و اشراف قبایل عرب با او
بیعت کردند و بر خلافت و امامت او متفق شده این بگفت و از نزد ایشان برخاست
و بیرون آمد و قوم خود را از بنی تمیم بخواند چهار هزار مرد برادر او گرد آمدند و از آنجا حرکت کرده با آن
لشکر بر دو فرسنگی ایشان ببصره نزول ساخت بعد از آن بازبر شورت کردند که عهد و کوشش را
بشکسته عثمان بن حنیف را فرو گیرند و او را و شیعه اهل بیت را که در موافقت او بودند بکشند
این کار غربت و اورست کرده شبانه عثمان بن حنیف و قوم او را فرو گرفتند و جمله شیعه

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علی ع را بکشتند و خواستند که عثمان را هم بکشند یکی از اقوام گفت که عثمان بن حنیف
مردی از انصار است و خویشان و اقربا و بسیار دارد و اگر او را بکشید متصلان او در آن حوالی
نباشند و مجاربت و منازعت برخیزند و ظلمها پدید آید بترک کشتن بگفتند اما موی روی و ابرو
و مژه چشم او را برکندند و موی سر او را تراشیدند و رها کردند عایشه عبدالله پسر محمد بن طلحه را
پیش فرمود بکوفه و عهد امامت میکرد دیگر در محمد چون امیرالمؤمنین علی ع لشکر بساخته کرد و از
مدینه بیرون آمده بموضع زبده رسیده که خبر وصول طلحه و زبیر و عایشه ببصره و شهادت شیعه امیرالمؤمنین
و آنچه عثمان بن حنیف را کرده بودند استماع فرمود از آنجا کوچ کرد و بنزل ربذه فرود آمد و از آنجا
نوزده خود حضرت امام حسن ع را با عمار یاسر بکوفه فرستاد تا لشکر کوفه را جمع کرده در بصره آرد
چون امیرالمؤمنین شاهزاده امام حسن و عمار یاسر بکوفه رسیدند بمسجد جامع آمده مردمان را حاضر
کردند و فرمودند که زود ساخته گردید و بمدد امیرالمؤمنین علی ع روبراه آرید بموسی اشعری عامل
کوفه گفت ای اهل کوفه از خدای بترسید و خود را در معرض هلاکت مپندارید و با مسلمانان
مقاتله روا مدارید و این آیت باز اندیشید و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها
و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما و سارت مصیرا عمار یاسر از این سخن در خشم شد و او را
خاموش کرد و زیدبن صوحان و صحاب او جماعتی از شیعه امیرالمؤمنین ع بر پای خواسته
شمشیرها کشیدند و گفتند هر که با امیرالمؤمنین علی ع راضی و مطیع نباشد و قدم از جادهٔ
متابعت او بیرون نهد او را پاره پاره کنیم بموسی اشعری گفت خاموش باشید
که عایشه بمن نامه نوشته است و فرموده که مردمان کوفه را استمالت کنم و گویم که در خانهای
خود بنشینند و قرار گیرند تا آنوقت که آنچه متضمن صلاح ایشان باشد فرموده آید عمار یاسر گفت
اگر عایشه ترا فرموده که مردمان کوفه را بگذار که از خانه بیرون آیند امیرالمؤمنین علی ع ما را فرموده

که مردمان کوفه را جمع کرده بخدمت او برم و اندیشه چنان دارد که با جماعتی که با او خلاف کرده و
نامه فرستاده بار آنکه اند جنگ کند زیرا که چون مردمان را بپای خواست و گفت ای اهل کوفه مصلحت
چنانست که بشارت امیرالمؤمنین علی را بگاه دارید و بخدمت او بشتابید تا راه راست یابید
پس عمار برپای خواست و گفت ای مردمان لابدی این کار را تیمار دارنده خواهد بود و هیچ از اهل
قوی حال که دست ظالم از ظلم کوتاه کرده اند و مظلوم را دست گیرد پس نخواهد چنین دانم که چون
این کار را بهتر از امیرالمؤمنین علی که پسر عم رسول خدا است نباشد و فرزند خویشتن امام حسن را
فرستاده و شما را خوانده است بسبب آنکه جماعتی با او خلاف کرده اند و جمعیت ساخته اند و حال شما
اینست اکنون شما بنگرید تا حق کدام جانب باشد متابعت آن نمائید پس امیرالمؤمنین امام حسن
فرمود یا قوم زود باشید و درین حادثه که بظهور آمده است ما را مدد نمائید بخدا که درین حادثه هر
کس که متابعت ما کند نیک باشد هاشم بن مجمع العصری برپای خواست و گفت ای مردمان
شاه مردان ما را خوانده است و فرزند خود را بطلب ما فرستاده و سخن او را بشنوید و فرمان او را
برید و بخدمت او شتابید و آنچه مصلحت باشد بخدمت او عرضه دارید القصه مردمان شهر
کوفه امیرالمؤمنین امام حسن و عمار یاسر را اجابت کرده شهر را وداع کردند مرد جمعیت نه بعضی از راه
دریا و بعضی از خشکی روی بخدمت شاه مردان نهادند چون نزدیک او رسیدند بخدمت او شتافتند
مرحبا گفت و نزدیک خود بنشاند و فرمود ای اهل کوفه من حال شجاعت و مردانگی شما را
شناخته ام و در حسن سیرت شما وقوف یافته ام و محاربتها که با ظالم و هاجم شما را افتاده است
و بشارت را منهزم کرده بینده و اموال و سلاح و ذخایر و نفایس بدست آورده و گشته ام بعد از
آن در حفظ شهر خود که بر مقتضی عقل خود رفته اید در جهان مشهور است و این ساعت مهمی مرا
پیش آمده و چون از دوستانی که با ایشان ظن مخالفت و مسافت نمیدانم دست از آستین

خصومت بیرون کردند و پای از دایره موافقت بیرون نهاده در بصره جمعیتی خواسته اند و عزیمت جنگ
دارند شما را بمن بصره باید آمد تا در کریم که حال ایشان چیست و در اینده ایشان را نصیحت کنیم
باشد که خود را باز نمایند و اگر روی بجنگ آرند ما نیز بکوشیم تا تقدیر باری تعالی چیست چون اهل
دهخدا کوفه این کلمات طیبات را شنیدند بطوع و رغبت اجابت نمودند و امیرالمؤمنین علی
در دیار عرض سپاه را باز خواست لشکری که از مدینه و مصر و نواحی آمده بودند شش هزار نفر
بودند و لشکر کوفه نه هزار مرد پس از هر جانب مردی میرسید و بلشکر می پیوست تا فزون از ده هزار
سوار و پیاده در موضع دیار بشمار آمدند و امیرالمؤمنین علی با این همه لشکر روی بصره
آورد و گرد و نواح اطراف سپاهیان میرسیدند و بلشکر امیرالمؤمنین می پیوستند چون طلحه و
زبیر شنیدند که امیرالمؤمنین علی با لشکری جرار می آید و بصره نزدیک رسیده است عزم جنگ
در سر کرده لشکر را بیرون آوردند و میمنه و میسره و قلب و جناح را مرتب گردانیدند و عبدالرحمن بن
زبیر پیادگان را از پشت و سواران میمنه بروان حکم سپردند و پیادگان میمنه را بعبدالرحمن بن
عتاب سپردند و سواران میسره را بهلال بن وکیع تسلیم نمودند و بر پیادگان میسره حاتم
ابن نعمان الباهلی و جناح سواران را عمر بن طلحه قبول کرده و پیادگان جناح را مخارق بن مسعود
اسلمی بعهده خود گرفت بدین تعبیه در صحرای محاربت آمدند چون امیرالمؤمنین علی از
آن طلایع بیاض اشراف حجاز و اعیان کوفه و مصر را کشت که مخالفان بیرون آمده تعبیه
لشکر را چشیدند و مستعد جنگ شدند شما درین چه مصلحت می بینید رفاعة بن شداد البجلی
گفت یا امیرالمؤمنین با همه دانستیم و میدانیم که مخالفان بر باطلند و تو بر حق و حق بجانب تست
اما راست تو داری و نرم گویا و درین پردری خوی تست اگر ایشان با تو نرمی کنند و تو نرمی
فرمای و اگر تعبیه جنگ کنند تو نیز فرمای تا تعبیه بسازیم و لشکر را خاطر کردانیم و الله اعلم

ایشان را دفع کنیم درین کار بکوشیم و چه بهر جهد و جهدی خواهیم نمود و حق خواهد بود و امیرالمؤمنین علی ع
درین معنی خوشدل باید بود چون لشکر تا نزدیک بهم رسیدند مردی از اصحاب زبیر که کنیت او
ابوالحوبا بود نزد زبیر آمد گفت هیچ اندیشه بهتر از آن نیست که بر امیرالمؤمنین شبیخون زنیم تا بزودی
کار بخلاص رسد زبیر گفت ای برادر ما را در جنگ تجربه بسیار افتاده است و چیزهای خوب معلوم
گشته که خواطر دیگران بدان نرسد و شبیخون در میان مسلمانان رسم نبوده و در مصطلح امور معنی
شبیخون کلمه نشنیده ایم که کسی شبیخون فرموده باشد و مع هذا امیرالمؤمنین ع آنروز حیث که او را
غافل توان گفت و هیچ صلح در ایام ما خون ریزی نشود و هم درین اثنا احنف بن قیس با
جماعتی از یاران خود نزد امیرالمؤمنین علی ع آمد گفت یا ابا الحسن در افواه اهل بصره چنین است
که اگر امیرالمؤمنین علی ع بر ما ظفر یابد مردان ما را بکشد و زن و فرزند ما را ببرد که فرا گیرد
امیرالمؤمنین علی ع جواب داد که هرگز از من این کار نیاید پس فرمود ای احنف بیندیشم که تو درین
کار چه اندیشه داری با ما موافقت میکنی یا نه احنف گفت سبحان الله این چه سخن باشد تو را
دوستی و خدمتکاری من شهرتی است اکنون از دو کار که در خدمت تو در آن قیام نمایم یکی را اختیار
فرمای اگر خواهی با دو هزار نفر دیده و گزیده در خدمت قیام نمایم و در موافقت تو باشم و
اگر خواهی چهار هزار مرد مردانه شمشیرزن که با من است شر ایشان را از دست دفع سازم حضرت
فرمود با قوم بودن و مانع ایشان شدن اولیتر است احنف گفت یا امیرالمؤمنین چنان کنم
انشاء الله تعالی و خواطر مبارک تو ازین جمع شد این بگفت و باز گشت و بقوم خود پیوست
پس طلحه و زبیر عرض سپاه خود را خواستند چهار سی هزار سوار و پیاده در شمار آمدند و از آنجا
کوچ کرده بموضع بوذه رسیدند و در آنجا فرود آمدند امیرالمؤمنین علی ع چون از آمدن ایشان
خبر یافت برخواست و خطبه بگفت و ثنای باری تعالی شرح داد و بر روح پاک حضرت رسول ص

انواع تحیات و درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید که مرا با یاران من سه کار افتاده است که حکم
آن هر سه کار در قرآن مجید ظاهر و مبین است یعنی نقض عهد و مکر و بغی یعنی ظلم و حسد است و
در آنچه من خلیفه رسول الله باشم نمیتوانند دید و حسد بجز زوال محسود و فیه راضی نمیشود و ایشان میگویند
که لباس خلافت را که خدای تعالی در من پوشیده است از من برکشند و معنی نقض عهد این است
که این جماعت مخالف من چند بار کرده اند و در اول بطوع و رغبت با من بیعت کردند و سوگند
مغلظ خوردند که گردن مخالفت نگردند اکنون بر قول و عهد خود نقض راه دادند اما مکر بعد از چند
و نقض عهد ظاهر کردند و بدسگالی آغاز نهادند و حیلها پیش آوردند بغرض آنکه تا باشد خلافت
از من بتوانند گردانید و حق تعالی در قرآن مجید بیان این سه خصلت نکوهیده و بعادت ناپسندیده
فرموده است حیث قال عز من قایل انما بغیکم علی انفسکم و من نکث فانما ینکث علی نفسه و لا یحیق
المکر السیء الا باهله معنی این هر سه کلمه آنست که حسد و ظلم و نقض عهد و مکر بدان کس باز گردد که از این
عوض نایده و روا دارد و تخصیص ذمیمه را بخود راه دهد پس مشهور است من بعد ثم الاخیه وقع فیکما و بعد از
مصطفی ع مسیح آفریدگار چنین چهار کس مخاصمت بغیر از من بنهاده است اول ایشان بهترین العوام
که هرگز سواری از دو لیتر پای در رکاب نیاورده دوم طلحة بن عبید الله که چشم هیچ آفریده از او نگارنده
تر ندیده سیوم زبیر العوامی چهارم معاویة بن ابی سفیان که چند انکه این شخص از زوال من خواهد تا در مخالفت
من بر لشکر خود صرف کند بدیشان بدهد و بهای پس نمی آرد بخدا سوگند که یکانگی او را و مخالفت
جیده است اگر دست یابم مال او را غنیمت مسلمانان گردانم و دیعت المال فرستم چون امیرالمؤمنین
علی ع این کلمات تقریر فرمود و حرمله بن ثابت برپای جست و گفت هر چه بر لفظ مبارک امیرالمؤمنین
رفت عین صدق و محض واقع و حق است و بخدا که محمد ص بر راستی بر حق فرستاده که کجا عجب
در حق تو حسد کردند و میکنند و هم عهد را شکستند و هم می سگالند الا بحق الله که شگفت تر نیاده از

زهر است و علم تو از دون تر از دانش طلحه است و مردان ترا مطیع زر آن باشند که بر کشتن مال
بعلی بن منیه خود از ظلم جهشه است لاجرم در فساد و بذل نفقه کند و خدای تعالی مال دنیا را در چشم تو
چندان قیمت داده است و اگر میخواهی ترا از دنیا بهتر سوزی کنند **القصه** در آن روز هم هر ایشان
عرض لشکر با خواست چهار هزار مرد بودند پس از آن موضع کوچ کرده در برابر ایشان فرود آمدند
و قبیله مصر در برابر مصر و قوم ربیعه در برابر ربیعه و اهل یمن در برابر یمن فرود آمدند پس امیر المؤمنین
قلم و دوات طلب فرمود و نامه نوشت بر همنعون ابا بعد شما را معلوم است که من در خلافت
رغبتی نداشتم و آن روز که مرا خلافت عرض میکردند قبول نمیکردم و مردمان با من الحاح و مبالغه
میکردند و تا آن وقت که شما بیعت نکردید بیعت رضا ندادم و در آن وقت شما را حرجی و اکراهی
نبود و زبردستی تکلیف و اجبار شما را بر بیعت نداشت و فرضی و مطلوبی نداشتید که بسبب حصول
آن در بیعت رغبت میکردید اکنون پیدا نیست چرا اندیشه دل کردید و روی بمنافقت و مخالفت من
آوردید و نقض عهد را روا شمردید اگر بدانید این سخن از سر صدق میرود از جانب من در
رعایت حقوق شما اهمالی نرفته است از این اندیشه که کردید بر گردید و اگر بعد از متابعت
مخالفت کنید هر کس که بشنود شما را ملامت کند و در ابتدا که کار ترا ای زبیر که سردار
سواران قریشی و ترا ای طلحه که شیخ مهاجرانید بیعت ما کردن بآن تر بود که امروز مخالفت
کردن و عهد شکستن و آنچه میگویند که عثمان را تو کشتی مرا از این تهمت پاک شناسید و در آن
رضا میدهم که جماعتی از اهل مدینه که نه در موافقت منند و نه در مخالفت شما در این سخن
حکم باشند و قصد و سعی هر یک از شما و ما در کشتن عثمان بوجه شهادت چنانکه ایشان را
معلوم و محقق است و بچشم خود دیده اند مشاهده کرده اند تقریر کنند تا جرم آنکس که در
کشتن او سعی کرده است معلوم شود آنگاه بر قصاص قاتلان او میباید که فرزندان عثمان

نخست

نخست بخلافت من اقرار آورند و مطیع گردند و دعوی خون پدر نمایند تا آنچه قصه ایشان چه باشد
مطابق آن هر چه از روی عدالت و حکم شریعت باشد در آن باب فرموده آید و خود شما را بر
خون او پنداری و بدو چه تعلق دارید شما دو مرد بدار هجرت و عثمان مردیست از عبد المناف او را
اگر بحق کشته و اگر بناحق میان شما مقاربتی و موصلتی هست بچه سبب طلب خون او میکنید
و چندین غلو و مبالغه می نمایید هر دو طاقت و عیستا با من بیعت کردید و سوگند آن غلظ خوردید
و عهد با خدای کردید که خلاف نکنید اکنون عهد را بشکنید و بر من بیرون آمدید و عایشه را
از خانه که خدای تعالی او را امر بملازمت آن دوام فرموده است از آن بیرون آورید و چندین هزار
مسلمانان را در شبهت انداختید و بر محاربت با من ترغیب میدهید ندانم که چه اندیشه
دارید خدای تعالی آنچه مقتضی صلاح و صواب است روزی کند و شما را راه راست نماید و السلام پس
امیر المؤمنین نامه دیگر نوشت بعایشه بر همنعون بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای عایشه
از خانه که حق تعالی ترا بملازمت آن امر فرموده است بیرون آمدی و در خدای تعالی و رسول او
عاصی شدی و دعوی میکنی که بجهة صلاح کار مسلمانان از خانه بیرون آمدم مرا تقریر کن
که زنان را با لشکر کشیدن چه کار است و در افواه افتاده که خون عثمان را می طلبم میان فرزندان
چه خویشاوندی و قرابت داد مردی بود از بنی امیه و تو زنی از بنی تمیم مره بن کنانه هستی
و در این زمان از خانه بیرون آمدی و خود را خلق در بلا افکنده زیاده از گناه آن کسانست
که عثمان را بکشتند و من میدانم که قومی این کار را در دل و چشم تو بیاراستند و ترا در خشم آوردند
از خدای تعالی بترس ای عایشه و باز گرد و بخانه خود شو و در پس پرده بنشین که صلاح کار زنان
در آنست که ملازم خانه خود باشند و پای بیرون ننهند چون طلحه و زبیر با شاه مردان را
خواندند پیغام فرستادند که یا ابا الحسن تو بدان سبب آمده و لشکر آورده تا فردا

از تو باز گونه و تو را در آن تهمتی و آزرمی نیست و هیچ نوع باز نکردی تا مقصودی که داری حاصل
کنی و ما ترا هرگز طاقت نخواهیم داشت و مناصحت تو نخواهیم کرد و ترا هرچه مراد است همین معنی
که کار از عتاب بگذشت و اسلام پس عبدالله زبیر بپای جست و گفت ای مردمان بدانید که این مرد
علی عثمان را که خلیفه برحق بود بکشت و این جماعت لشکر را جمع کرده بر سر شما آورده و ما کار
از دست شما برآید مردانه باشید و خون خلیفه خود را باز خواهید و بجهد حفظ زن و فرزند و حسب
نسب خود جنگ کنید چون این سخن اشتهار یافت شخصی نزدیک امیرالمؤمنین علی آمده
معروض داشت شاهزاده امام حسن در مجمع برپای خواست و تجدیدی در غایت بنگفت
و بر حضرت مصطفی درود فرستاد و گفت ایها الناس بیاچان رسانید که عبدالله زبیر کشتن
عثمان را بپدر من حواله کرده است و او را در این معنی متهم گردانیده و شما که مهاجر و انصار و مسلمانان
دین دارید میدانید که پدر او زبیر العوام بجهت اوقات تب عثمان میگفته است و ناگاه غایت
مساوی او تقریر میداده و طلحه بن عبیدالله در حالت حیات او در بیت المال چه نوع تصرفهای
ناموجه میکرده پس عبدالله را چه حد آنکه پدر مرا بچنین کارهای قبیح متهم کند یاران را در
دهان بیدگفت او بگردانید بعبدالله که ما هم بحال مقالت اگر خواهیم در حق او سخنی گوییم میتوانیم
گفت الا آنچه گفته است که علی بخواهد کار از دست شما برآید و شهر و ولایت از دست شما بیرون
کند حجت بر کمترین پدر او زبیر آنست که میگوید با علی بیعت کردم نه بدل و بجگر بیعت
قرار دارد و انکار بعد از اقرار مسموع نباشد حکم شرع بر ظاهر است و الله یتولی السرائر اما حدیث
اهل کوفه بدفع اهل بصره غرض آنست که اهل اهل اند و مصلحت آنست روبرسینه نهند و تعیین کنند را
با انصار عثمان کار شد و با ایشان هیچ جنگ و محاربتی نزدیم و مناقشت و مخاصمتی که داریم
با کسانی داریم که متابعت کسی میکنند که بر شتر نشسته است یعنی عایشه جمله کان این خطبه را

بشنوند

بشنیدند و بر حضرت امام حسن ثنا ها گفتند پس لشکر با هم حرکت آمده نزدیک یکدیگر رسیدند تا
کوفیان بصره و غلامان ایشان بیرون آمده در برابر غلامان اهل کوفه بایستادند کعب بن سور
نزدیک عایشه آمد گفت هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند و جنگ خواهند کرد اگر تو پیش جنگ آوری خوب
کرده و خونها ریخته خواهد شد آنگاه فرزندان آن دشوار است ای مادر مومنان این کار را بپرداز
و این فتنه را فرو نشان عایشه را این سخن الفت نموده در هودج نشست و شتر او را بجانب لشکر
کشیدند و جماعتی از اهل بصره در پیش هودج او میرفتند تا بلشکرگاه رسید امیرالمؤمنین امام
المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را دید که لشکر ما باز گردانده و از جنگ باز میدارد
برگشت و طایفه که با هودج او میرفتند باز گشته امیرالمؤمنین علی ابن عباس و زبیر بن عوام را
بخواند و گفت شما نزدیک عایشه باز روید و گفت که علی تا ترا نفرموده است که در خانه خود قرار گیری
و بیرون نیاید و میدانم که تو این معنی را بنگ میدانی اما جماعتی ترا میفرمایند و تو بفریب ایشان از
خانه بیرون آمدی و بسبب مواضعت قبایل این جماعت گمراه دیگر مردمان در رنج افتادند و بر تو
بهتر آنست که باز گردی و گرد نزاع و محاربت نگردی و اگر باز نگردی این فتنه را فرو نشانده طاقت
امر جنگ آید و مردم بسیار کشته خواهند شد ای عایشه از خدای تعالی بترس و توبه کن و بحق تعالی باز گرد
که توبه بندگان خود را قبول میکند و عذر ایشان را می پذیرد و زینهار دوستی عبدالله زبیر و خویشان
طلحه بن عوام را بکاری نیاید که عاقبت آن بآتش دوزخ کشد ایشان هر دو نزد عایشه آمده
این پیغام را رسانیدند عایشه جواب داد که جواب این سخنها را نتوانم گفت چه میدانم که بجز
با علی بن ابیطالب بر نیایم ایشان برگشته نزدیک امیرالمؤمنین علی آمده آنچه از عایشه شنیده
بودند تقریر کردند امیرالمؤمنین علی فرمود تا مواضعت لشکر دشمن خیلی سپاه را بخواندند چون حاضر
آمدند برخاست و خطبه گفت و بر مصطفی تحیتها فرستاد و گفت ای مردمان چنانکه ممکن بود

جماعت مدارا کردم و در افروختن آتش حرب تأنی نمودم و ایشان را از عواقب مناقشت و مخاصمت
بترسانیدم و چون این شیوه و ایشان در گرفت بخدای تعالی سوگند ایشان را دادم و هر چه در حوصله
وسع بشریت تواند گفتم و کردم تا باشد که از خدای تعالی بترسند و بیدار گردند و عاقبت محاربت
یاد آرند که ناگاه کشد یا دوزخ و بر زن و فرزند خود رحمت کنند و از مردمان شرم دارند ایشان را
هیچ سود نداشت و پند و نصیحت در ایشان کارگر نشد و من کسی میفرستادم که طعن و ضرب را با ایشان
و میدان مردان بیرون آی آخر چون من کسی را این سخن گویند در جنگ میرسانند مگر عمر در
محاربت کند و ایندم و نشو و نما در میدان طعن و ضرب یافته ام گر فراموش کرده اند که من همان
علی ام که صفهای ایشان را بزمین شکسته ام بحکم خدای تعالی پدران ایشان را من کشته ام و چشمهای
ایشان را من شقوق کرده ام و آن شمشیر که سرهای مبارزان عرب را بدان بریده ام در دست
و آن نیزه که دلهای گردان عرب و عجم بدان دریده ام در قبضه من است دلی قوی دارم و یقین
و صبر یقین من دارم و علی تعالی مرا بنصرت و ظفر وعده داده و در ثانی نفت خود را بر من گشاده
و از مرگ نتوان گریخت و تیر اجل را که از کمان حکم رانده آید و نتوان کرد و هر کس را که کشتند
چون قاتل بجان داد کشتن بعد درجه از مردن بهتر باشد بدان خدا که جان علی بن ابیطالب
در قبضه قدرت اوست که هزار زخم شمشیر بر او هستان ترکه مجوس زنان بر فرزندش میرد پس دست را
بمناجات برداشت گفت بار خدایا طلحه آمد با طلوع رغبت بیعت کرد و عهد نمود و بعد از آن
عهد را بشکست و قول خویش را خلاف کرد اگر راستی این است او را زیاده از این مهلت مده
و بزودی زود مرا از مکر او بازرهان و بر زبیر العوام حق خویشاوندی من نگاه نداشت و با من
دشمنی آشکارا کرد و بیعت را بشکست و میان مسلمانان جنگ انداخت و میداند که بدکرده است
و ظالمست خداوندا شرار او را از من کفایت کن بر این سخن مناجات را با آخر رسانید و ایشان را

در جهان

در جنگ نزدیک یاران معذور کردانید پس برخاست و تعبیه لشکر خود راست کرد میمنه را
بعمار یاسر سپرد و پیادگان را بشریح بن هانی داد و در سواران میسره عبدالله بن قیس الهمدانی را نصب فرمود
و در پیادگان میسره رفاعة بن شداد البجلی تعیین نمود و محمد بن ابی بکر را در قلب سواران مقرر فرمود
و عدی بن حاتم طایی را بر پیادگان قلب نامزد گشت و سواران جناح را بزیاد بن نضر الحارثی سپرد
و حجر بن عدی الکندی را بر پیادگان جناح سرخیل کردانید و عمرو بن حمق الخزاعی را بر سواران کمین
سرداری داد و بر پیادگان کمین مخدج بن زهیر الازدی را مقرر فرمود پس هر آن هر قبیله را
فرمود که کوش بقوم خویش میدارند و قوم را فرمود که بدو رجوع کنند چون امیرالمؤمنین علی
برابر تعبیه لشکر خویش راست کرد سواران و پیادگان و پیش آمدند و از طرف عایشه نیز
در هودجی نشسته و آن هودج بر شتری که عسکر نام داشت نشانده بودند و آن شتری بود که بعضی
مینه آنرا بدیت دینار خریده بود و آن هودج هودجی بود بزرگ که از چوب ساج ساخته بودند و مجلسی
آهنین بر دوازده پوست شتر در کشیده و جامهای بنگ بر دو پوشیده و علم اهل بصره بر آن شتر
نهاده بودند چون لشکر با در برابر یکدیگر بایستادند و سواران روی بیکدیگر آوردند امیرالمؤمنین
علی بر اسب حضرت پیغمبر در بر پوشید و سواد مبارک آنحضرت بر دوش افکند و سپاه
در پشت و بر شتر رسول خدا بر نشست و آن شتر جنگ بود که او را ولد الحمل گفتند پس در میان
میدان آمده در پیش هر دو صف بایستاد و بآواز بلند گفت ای بت پرستان عوام تا پیش من آمد
زنهار پیشتر مرو عایشه فریاد بر آورد که زنت پیوه خواهد شد زنهار گفت یا امیرالمؤمنین این سخن
در کار امیرالمؤمنین علی سلاح نپوشیده است همانا سخنی دارد و نه بجلد زنهار پیش امیرالمؤمنین آمد گفت
فرمود که یا ابن العوام این چه رایست که در پیش گرفتی بگوی که چه چیز ترا این سید را و زنهار گفت
خون عثمان مرا بر این کرده است امیرالمؤمنین فرمود سبحان الله وصال آنکه تو و یاران تو او را کشتید

اکنون تصاص از که مطلبی پس کشت سوگند میدهم ترا بآن خدائی که جز او خدای دیگر نیست و بحق
قرآن را فرستاده که چاره میدهم که روزی حضرت مصطفی مرا گفت علی را دوست میداری
و گفتی چرا دوست ندارم که پسر خاله من است پیغمبر فرمود که روزی باشد که بر او بیرون آید و مخالف کند
بدانکه از روز ظالم باشی زبیر کشت آری همچنین است پس امیر المؤمنین علی ع فرمود که دیگر باره برفو
سوگند میدهم که چاه تو می آید که روزی رسول خدای ص از سرای ابن عوف برآمد و دو رقعه دست
آنحضرت بودی و آنحضرت دست تو گرفته بود و من پیش باز آمدم و رسول خدا ص بر من سلام کشت
و من بروی آنحضرت خندیدم و گفتی یا ابن ابو طالب چرا نخست بر رسول خدا ص سلام نکردی مرا گرفت
از تکبر نخواهی داشت آنحضرت فرمود که آهسته باش ای زبیر علی متکبر نیست روزی که تو روی بیرون
آید و آن روز ظالم باشی زبیر کشت آری همچنین بود و لیکن یا ابا الحسن من این سخن را فراموش کرده
بودم اکنون چاه من آمد که تو راست گفتی و اگر پیش این سخن را یاد من میدادی هرگز بر تو نکشت
نگردمی و در این ساعت باز گردم و هیچ حرکت نکنم و بر خواطر مبارک تو از آن غباری نشیند و این
بگفت و باز گشت و بنزدیک عایشه شد و او را در هودج دید گفت یا ابا عبد الله میان تو و علی چه جنگ است
رفت زبیر آن کلمات پیغمبر را که امیر المؤمنین چاه داده بود تقریر کرد گفت حالی دیگر است
بخدائی که قادر بر کمالست من در ایام اسلام و صاحبیت در هیچ مصاف نبودم و در هیچ موقف جنگ
نه ایستادم که در آن بصیرت کامل و قوت وافر نداشتم اما در برابر امیر المؤمنین علی از غایت تردد
و تحیر قدم خود بر جای نمی نهم عایشه گفت یا ابن العوام شمشیر علی بر سیدی و اگر تو از شمشیر او
نرسیدی علی نیستی که پیش از تو پسر عم رسول خدا و عبد الله گفت ای پدر
مرگ را و شمشیر علی بدیدی و از او نترسیدی و پشت بگرد هندی زبیر گفت ای پسر تو در همه وقت شوم
بودی عبد الله گفت من شوم نبودم و لیکن تو تا در میان عرب و اگر دی و عاری ساده

که بعث دریا آن عار را نشاست و شو نشود زبیر از این در خشم شد و بانگ بر اسب زد و بسوی امیر المؤمنین
علی ع بتاخت امیر المؤمنین او را بدان حالت دید لشکر خود را آواز داد که راه باز دهید که بدیگر
سوی بیرون خواهد شد راه باز دادند صفها شکافته اسب را دیگر بسوی بتاخت و از آنجانب باز
اسب را بر گردانید و در میان صفهای لشکر امیر المؤمنین ع بیرون رفت و هیچکس را زهره نگردید که بصف
خویش آمده گفت ای کنا کنا ای جماعه بدان بشد عبد الله گفت حیله نکرده و هیچکس را زهره نبود
و این زمان که وقت کار آمد پشت بر ما داده و ما را فرو میگذاری زبیر گفت ای شوم سخن حضرت
مصطفی را گوش دارم او لیتر باشد که بسبب تو خویشتن را در دوزخ اندازم پس از کردهای گذشته
توبه کرد و از میان لشکر بیرون آمد و چنانچه سوار از عقب او میشدند تا او را باز آرند عنان بگردانید
و بر ایشان حمله کرد **القصه** میرفت تا بموضعی رسید که آنرا وادی سباع گویند نزدیک
قومی از بنی تمیم فرود آمد از سباهیان آن قوم یکی گفت که لشکر را چگونه کذشتی زبیر گفت لشکر با
عزیمت جنگ و شتابند و میخواستند که مصاف دهند من تحمل نیاوردم پس آن مرد شتاب نمود
تا او را خوردند و آوردند و پاره شیر زبیر خوردند بخورد و شیر پاشامید و وضو حاجت و نماز گذارد
و بخفت چون آن آشنا دانست که در خواب شد شمشیر بر او آورد و سر او را باز کرد و اسب و سلاح و
دلکشترین او را پیش امیر المؤمنین علی ع آورد و آن آشنا عمرو بن جرموز المجاشعی بود چون زبیر
و اسلحه و اسب او را پیش امیر المؤمنین علی آورد و معظم ناخوش دل شد و بر عمرو انکار کرد که چرا او را
کشتی عمرو گفت دلنشین کردن کشتن او خوشدل کردی جانب آن او کشتم حضرت فرمود که من از
حضرت رسول ص شنیدم که بشارت دهید کشنده زبیر را بآتش دوزخ عمرو ناخوشدل گشت و بر
امیر المؤمنین شمشیر زبیر را گرفت و گردانید و میگریست و میگفت این شمشیری است که بسیار
رنج از روی حضرت مصطفی باز داشته است و بسیار حضرت را خورد و مسرور کرده است

خود او را دهگشت که چشمها فرو خوابانید و دلها بر جنگ بنهید و خدای تعالی را بسیار یاد کنید و سخن
کوتاه کنید و نعره مزنید که آن نشان بدی باشد و باشد لشکر خود را اول بیداد و اهل بصره ساخته جنگ
شده بودند و پیاده بر لشکر امیرالمؤمنین تیر می‌انداختند و لشکریان امیرالمؤمنین را خسته میکردند
امیرالمؤمنین علی ع در آن خاموش بود یاران او میگفتند که یا امیرالمؤمنین ایشان شوخی زیاده کنند
و مردم ما را زخمی کردند امیرالمؤمنین فرمود در بند آن بودم که خویشتن را در جنگ معذور گردانم
چون نصیحت قبول نمیکنند و جنگ آغاز نهادند و از ما بسیار کس را زخمی رسانیدند اکنون عذر نماند
پس زره خود را در پوشید و شمشیر حمایل کرد و عمامه نورانی بر سر مبارک خود بست و برد دل بر نفست
و قرآن را بر دست مبارک خود گرفت و آواز داد که ای مردمان کدام کس از شما این مصحف را
از من بستاند و پیش این قوم برد و ایشان را باد امر و نواهی که در قرآن نوشته است بخواند خلدی از
محاشع مسلم نام پیش آمده گفت یا امیرالمؤمنین من بدین کار قیام نمایم و فرمود بجوان اول و تنها
تر آنکه بدان مصحف بگیری شمشیر بر سر بند و بعد از آن زخمی زنند و هلاک گردانند جوان گفت از من
هستم هر چه کنند و چون خدای تعالی مرا حاصل خواهد بود از اینها باک ندارم امیرالمؤمنین گفت
این کلمات را برادگشت و حجت بر او گرفت آن جوان جواب داد که شهید شدن در راه خدای تعالی
ثوابی عظیم است پس امیرالمؤمنین او را دعای خیر کرد و جوان مصحف را بستد و پیش آنجماعت آورده
و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع که پسر عم رسول خداست این مصحف را بدست من
پیش شما فرستاده و خود را معذور کرده و گفته که من با شما بدین کلام الهی کار میکنم شما بمن مخالفت
مکنید و حجت بر من مباشید از خدای تعالی بترسید و خود را بدست خود در هلاکت مبندازید
مردی از رند سکاران لحیه دراز آمد و شمشیر را بدو حواله کرد و هر دو دست او را بر بد جوان مصحف را بمبارزه
و سینه گذاشت آن شمشیری بر سینه او زد و او را بکشت و شهید کردند رحمة الله علیه امیرالمؤمنین علی ع

چون آنحال

چون آنحال را بدید علم را بدست پسر خود محمد حنفیه داد و گفت ای پسر علم را بگیر و در دشمنان حمله کن محمد
حنفیه علم را برگرفت و در پیش صف آمد و بر اصحاب جمل حمله عظیم کرد و چند مبارز نامی را کشت و بجانب
میمنه و میسره تاخت و مبارزت نمود و جنگ نمود و باز بصف خویش آمد و علم باز آورد و پس امیرالمؤمنین
علی ع اسب را تاخت و حمله کرد و چند مبارز را چند جست و بسیار مردمان را زخمی ساخت و برگشت
بصف خود باز آمد و شمشیر تخصرت کشیده بود از اسب فرود آمد و شمشیر خود را بست کرد و باز نشست
و حمله کرد و هر کس پیش او می‌آمد میزد و میکشت و می‌انداخت تا دیگر نوبت شمشیر او کشید باز بصف
خویش آمد و شمشیر را فرا نو کشید و دست کرد و میگفت بخدای مبین که میکنم خرضای خدای تعالی
و ثواب آنجهان میخواهم و روی پسر خود محمد حنفیه آورد و گفت که جنگ چنین باید کرد که پدر تو
میکند پس آن دو جماعت میمنه اهل بصره و میسره اهل کوفه حمله عظیم آوردند و ایشان را از آنکه باز پس
بردند و اهل کوفه نیز ثبات قدم نموده با اهل بصره جنگ میکردند مخنف بن سلیم الازدی از صف
امیرالمؤمنین علی ع بر ایشان حمله آورد و چند کس را زخم زد و او را خستگی گران رسید باز گشت برادر او
صعصعة بن سلیم حمله کرد و مبارزت نمود او را زخمی زدند تا شهید شد رحمة الله علیه پس زید بن صوحان
العبدی که از جمله هر طرف بود و علم امیرالمؤمنین علی ع را در دست داشت حمله آورد و جنگهای مردانه
کرد چنانچه از هر دو جانب او را آفرین کردند آخر شربت شهادت چشید رضوان الله تعالی علیه پس
برادر او صعصعة بن صوحان علم برگرفت و حمله آورد و جنگهای نیکو کرد و او را خستگی گران رسید
باز گشت و ابو عبید عبدی که از خیار صحابه امیرالمؤمنین علی ع بود علم بستد و حمله مردانه کرد
و جنگ مینمود تا شهید شد رحمة الله علیه همچنین هفت مرد معروف از یاران امیرالمؤمنین ع در یک ساعت
شهید شدند رحمة الله علیهم پس مردی از اصحاب جمل نام او عبد الله بن بشیر در میدان آمده رجز
خواند و شعری گفت بمضمون که کجاست ابو الحسن آنکه صاحب فتنه است دشمنی او ما را خواهد بود

امیرالمؤمنین علی پیش رفت و گفت اینک منم امیرالمؤمنین شمشیر آتی تا چه مقصود داری امیر شمشیر برکشید و بر اشتر
حمله امیرالمؤمنین شمشیری بر او زد سر و گردن و دوش او را از هم پراند پس مبارزان از هر دو جانب
بیرون آمده به نیزه و شمشیر و سم اسبان جنگ و از هیچ جانب و از آنجا بکشته شدند و اصحاب جمل اشتر
عایشه را گرفته در آن فخر میکردند و در خواهند و یاران امیرالمؤمنین حمله میکردند و کشته میشدند تا
چون جمل بر آنجا دید در خشم شد و گفت مشتی سنگ ریزه بمن دهید بدو دادند آن را بر روی یاران
امیرالمؤمنین علی آمد خشت و گفت شاهت الوجوه مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علی ملکت الجمل
عایشه مادر تو اذیت ولیکن الشیطان رمی عایشه از این سخن در غضب شد و فرمود که بزنید این
ناکسان را مردم از راست و چپ گرد آمده بر یاران حصر شاه مردان حمله کردند و آتش کارزار
افروخته شد و در میان میدان از کشتها توده توده بلند گشت و مروان بن حکم در قلب لشکر
بود طلحه در پیش پیشاپیش مردان را بر جنگ امیرالمؤمنین تحریص میکردند و مروان با غلام خود گفت مرا از
یک چیز تعجب میآید و آن این است که همچنین کشش عثمان و چندان تحریص میکرد که
میکرد و امروز آمده است که خون او را باز خواهد و مرا نزد او عرض هلاک اندیشه و میدانم که امیرالمؤمنین
لشکر را بکشتن خواهد داد چنان خواهم که او را به تیر زنم و مسلمانان از وی برهانم و شر او کفایت کنم
اگر تو در پیش من بایستی چنانکه مرا کسی نبیند و دانند که او را من به تیر زده ام تو را مال من آزاد باشی
غلام در پیش او ایستاد و مروان تیری که پیکان آن را زهر آب داده بود کمان بر سر کرد و بر طلحه
زد و طلحه در خشم آن از اسب بیفتاد و بیهوش شد چون بیهوش آمد غلام خود را گفت مرا بر گیر
و در سایه بر غلام تکیه داده در سایه جا سایه و پناه نمی نهم که تو را در آنجا بر طلحه گفت سبحان الله مرا خون
خون هیچیک از قریش را ضایع تر از خون خود نمی فهمم و نمیدانم که این تیر از کی بمن رسید بگو این تیر
تیر جبل است و دانم که به حکم و تقدیر باری تعالی چنین شوانند بود و کان امر الله قدرا مقدورا

طلحه

طلحه این کلمات را میگفت ابر خود می چید تا جان داد و او را در موضعی دفن کردند که از آنجا گویند
عایشه از فوت او نوشه اک کشت و تاسف و تحسر میخورد و پس چون شب شد لشکرها باز گشتند
و روز دیگر قاعده معهود در میان میدان صفها راست کردند و عایشه در هودج بر پشت شتر
او را در لشکر آوردند و مردمان گرد بر گرد او ایستادند و امیرالمؤمنین بر تعبیه لشکر خویش راست کرد
و مبارزان در میدان آمده جنگ آغاز نهادند و آن روز حق چندان کشته شد که خاک میدان
سرخ گشت یاران امیرالمؤمنین بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول مجاج بن
غزیه الانصاری اسب اندخت پس عزیمة بن ثابت پس شریح بن ثابت پس یاذن بن عروة
المرهبی پس زاذویه بن کعب الهمدانی پس سعید بن قیس الهمدانی پس صیفی بن عاتم
طائی پس رفاعة بن شداد اسب را بدوانیدند و همچنین معارف یاران امیرالمؤمنین بر یکدیگر
از راست و چپ و قلب و جناح حملها کردند و مبارزها نمودند که هیچ کسی مثل آن یاد ندارد و چنین
گویند که آن روز اصحاب جمل بنایکشته شدند و هر دو حی که در آن عایشه نشسته بود بر مثال خار
پشتی از نیزه ها تیر کرد او زده بودند میشمود و بنوعیه از غایت مبالغه پشکلهای شتر عایشه را
گرفته میوسیدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین شتر مادر مومنان عایشه خوشبوی تر از مشک است
و میدان فخر میکردند و مهار شتر او را میگرفتند و مردانگی مینمودند و در پیش او کشته میشدند در آن
حالت که شهر تغلبی مبارز نامدار میگشت و مادر از اهل ضلال و گمراهی برمی آورد عبدالله پسر زاده
بانگ بر او زد که ای دشمن یکزمان بایست که از همه عالم ترا میطلبیدم تا دست بدر خدا
منی این بگفت و نیزه بر گردانید و او را از اسب بینداخت و فرود آمده بر سینه او نشست عبدالله
زیر پهلوها کرد تا خود را از دست او رهانید شتر او را آن روز و روزه در بود و پیش از آن بروز
در بازی هنری نکرده و در حساب نبود که عبدالله از چنگال آن شتر خلاص شد چون یاران حضرت

امیرالمؤمنین ع از هر جا ملها آورده بهل البصره مثیر فقدی رسیده و طاقت نیاورده قرار بر خروج داده
و بگریختند و منهزم شدند یاران امیرالمؤمنین آواز دادند که آن شتر را بگیرید و به کشتن مردان
بدنبال او دویدند و عبدالرحمن صرة السعدی در رسید و شمشیری بر پای شتر زد و هر دو پای او را پی کرد
شتر بیفتاد و سینه را بر زمین زد و بانگی سخت کرد و عمار یاسر بدوید زانوهای شتر را بشمشیر بریده چنانکه
هودج از بالای شتر بر زمین افتاد در همان هنگام امیرالمؤمنین علی ع در رسید عایشه از درون هودج
امیرالمؤمنین را دید آواز داد که یا علی طفر یا علی نیکوتر کن امیرالمؤمنین رو بسوی محمد بن ابابکر آورد و
فرمود که خواهر خود را دریاب و نگذار که کسی بسوای تو بحوالی هودج گردد و محمد بن ابابکر بدوید و دست در
اندرون هودج کرد تا عایشه را بیرون آورد عایشه گفت تو کیستی که دست تو بجامه من رسیده است
محمد ابابکر گفت خاموش باش منم برادر تو محمد ترا هیچ رنجی رسیده است یا نه گفت نه بحق آنکه
این چه بود که با خود کردی و آبروی خویش بردی و خود را در معرض هلاکت آوردی پس او را
در شهر بصره برد و در سرای عبدالله بن خلف الخزاعی که عایشه پیش از آن در آنجا نزول ساخته بود
فرود آورد عایشه او را گفت سوگند ترا میدهم که برای دل من عبدالله بن زبیر را طلب کن محمد
گفت چه خواهی کرد عبدالله زبیر را که اینهمه رنج و مشقت بسبب او بتو رسید عایشه گفت او را
پیش من آر و او را طلب کن که خواهرزاده تست و بیم کردم که در این دار دیگر حال او چگونه باشد
محمد بازگشت و بمعرکه آمد و عبدالله را دید خسته در گوشه گفت برنشین ای امیر عرب و ای قوم با
تعب عبدالله برنشست و محمد بر عقب او برنشست و او را نزد عایشه آورد چون عایشه او را بدان
حال دید بگریست و در کنار گرفت و تیمار او میکرد و محمد را گفت برو و امیرالمؤمنین علی ع
او را امان خواه محمد بحدیث امیرالمؤمنین آمد و عبدالله زبیر را امان خواست امیرالمؤمنین علی ع
فرمود من همه را امان دادم چه جای عبدالله زبیر پس امیرالمؤمنین علی ع عبدالله بن عباس را

فرستادن امیرالمؤمنین علی ع بسوی عایشه با سپاه بصره

بخواند و او را فرمود که نزدیک عایشه رو و او را بگوی که برخیز و بمدینه رو و پیش از این در بصره مقام مکنی
عبدالله بن عباس بدر سرای عبدالله بن خلف الخزاعی آمد و گفت که با عایشه پیغامی دارم دستوری
فرماید تا در آیم و پیغام تبلیغ کنم عایشه دستوری نداد عبدالله بدو جهات در فرش و بالشی چند را
دید در هم نهاده بگیرد از آن برگرفت و پیدا شد و بر آن نشست عایشه گفت ای پسر عباس سنت را
بگذاشتی و بدستور من در سرای من در آمدی و بدو بشارت بر بالش من نشستی عبدالله گفت ترا با
سنت چکار و تو بسنت چه تعلق داری سنت رسم و وضع ماست سنت آنست که اگر در آن
حجره که پیغمبر ص ترا بگذاشته بودی و ترا از منزل بیرون نمی آمدی هیچکس بی اجازت و
بشارت تو قدم در منزل تو ننهادی و خانه تو آنست که خدای تعالی و رسول خدا ص ترا اقامت آن
فرموده است و تو بحکم خدا و رسول خدا از منزل بیرون آمدی و کردی آنچه کردی که هیچ حشمت
امیرالمؤمنین ع فرمود باید که بجانب مدینه باز گردی و پیش از این در بصره مقام مکنی عایشه گفت خدا
بر عمر رحمت کناد که امیرالمؤمنین او بود عبدالله گفت که علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین و امام المتقین
اگرچه ترا خوش نیاید اما گفت نیاید مبارک آمده و مدت امر دنی تو عظیم کوتاه شده زود باشد
که امر دنی تو زودتر بسر آید عایشه از این سخن بسیار بگریست و گفت چنانکه از این شهر بیرون آمدم
که هیچ سکان بر من دشمن تر از سکان مدینه که شما ای بنو هاشم در آنجا باشید عبدالله گفت
چرا چنین میگوئی که تو بر نعمتی که در دار از بنی هاشم داری عایشه گفت من از شما چه نعمت دارم
عبدالله گفت که بسبب تیم و عدی که نسب تست ترا ام المؤمنین میخوانند و تو دختر دوست پدر
تو پیر قحافه است هم او بصدیق مشتهر گشته و هم ترا بسبب برادر ما محمد ع که پیغمبر ص او را
ام المؤمنین میخوانند عایشه گفت بر من منت می نهید برسول خدای ع عبدالله گفت آری چرا
بر شما منت ننهیم برسول خدا ع که تو یک زن بودی از نه زن و نه روی تو از روی ایشان نیکوتر

بودند اهل و نسب تو از اهل و نسب ایشان عزیزتر و گرامی‌تر بود این حدیث را بر ابی مطلب می‌خواندی
که هر چه بگوید مردم بر آن جمله روند و بسته تخلیص خلاف او نکنند و ما گفت و پیوست خون مصطفی ع
و علم و میراث او در میان تست عایشه بگفت خواهر جهدار که علی بن ابیطالب با تو بدین سخنها
تن در نمی‌دهد و ترا بدانچه بگوید مسلم ندارد عبدالله گفت من با وی مضایقه ندارم و او را مسلم دارم که
حضرت مصطفی ع از من نزدیکتر است و میراث و علم قرب و پسر عم او و داماد او و شاه مسلمانان علم
و مبارز میدان حرب است و تو ای عایشه بگو که بر چه کاری بخدا که بدانچه ما در حق تو دیده و کرده‌ایم
هرگز لشکر آن نتوانند گزارد این بگفت و از نزدیک عایشه برخاست و بخدمت امیرالمؤمنین علی ع
آمد و آنچه میان او و عایشه رفته بود با گفت امیرالمؤمنین علی فرمود که من میدانستم که ترا نیز نزدیک او
نباید فرستاد پس فرمود که بستر حضرت پیغمبر را آذین کنید چون آذین کردند بر نشست و در سرای
عایشه آمده دستوری خواست و در وقت عایشه را دید نشسته میگرید و جماعتی از زنان بصره گرد
گرد او نشسته بودند و او میگریستند عبدالله بن خلف الخزاعی چون امیرالمؤمنین علی را بدید فریاد
برکشید و زنان قبیله او که در آنجا بودند یک زبان فریاد برآوردند و روی بامیرالمؤمنین آورده
گفتند ای کشنده دوستان و پراکنده کننده جمعیتها خدای تعالی فرزندان ترا یتیم گناد
چنانکه فرزندان عبدالله خلف را یتیم کردی امیرالمؤمنین علی ع او را بشست و گفت ای حفصه ترا
در آنچه مرا دشمن داری عاتب نمیکنم که جد ترا در روز بدر عم ترا در روز خیبر و شوهر ترا در روز
احد چنانچه میگوید من کشنده دوستان شما بودی هر کس را که در این سرای یا فتمی کشتمی پس روی
بعایشه آورد و فرمود که اینها را تو بر من بانگ آوردی و اگر نه آنستی که من غایب بودم مصطفی ع
همه اینها را از این خانه بیرون آوردمی که کشتی عایشه از این سخن خواموش شد و آن زنان بیرون
چون امیرالمؤمنین علی ع را بدان گونه دیدند دیگر از ترس نطق نکردند و دم نزدند پس امیرالمؤمنین

علی فرمود که ای عایشه خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه بنشینی و پرده فرو گذاری و از خانه
بیرون نیایی بر خلاف آن از خانه بیرون آمدی و در خدای تعالی عاصی شدی و خویشتن را بجنگ
انداختی و مردمان را بر جنگ من تحریص نمودی و از آن یاد نیاوردی که حق تعالی ترا بسبب ما تشریف
کرده و بموجب قرابت ما ترا ام المؤمنین تعریف شده اکنون برخیز و بآن خانه شو که حضرت
رسول ص ترا آنجا گذاشته است و تا آخر عمر در آن خانه میباش این بگفت و از نزدیک او
بیرون آمد و دیگر روز فرزند خود شاهزاده حسن ع را نزدیک عایشه فرستاد و فرمود که بعایشه
رابگوی که امیرالمؤمنین سوگند یاد میکند بدان خدای تعالی که حق آفریده است که اگر این حادثه
بر تو نمی‌رفت و بجانب مدینه نروی و باز نگردی سخنی که تو از امید ناحق تو بگویم چون حضرت
امام حسن ع این پیغام را بعایشه رسانید در آن وقت سر را شانه میکرد گیسوی راست را با قرود
و چپ مانده از گیسو نا بافته بگذاشت و برپای جست و گفت بشتابید در جمله مرا بارمده بجانب
مدینه روان شوم زنی از مهابه نزدیک او بود گفت ای ام المؤمنین عبدالله بن عباس رضی نزدیک تو آمد
همین سخن بگفت او را جوابهای سخت دادی چنانکه بخشم از نزدیک تو باز گشت دیگر روز امیرالمؤمنین
علی ع بذات خویش نزدیک تو آمد و در میان تو و او کلمات رفت چنانکه مضطر بر تحرک
گشتی که از سخن این کودک یعنی حضرت امام حسن ع بموجب آن چیست عایشه گفت از سخن کودک
بیقرار شدم که او فرزند رسول خداست و نور دیده حضرت رسول خداست و هر کس که خواهد
چشم پیغمبر را بیند در سیاه چشم او باید دید و کلمه دیگر هست که تعلق بجانب علی ولی الله دارد
و دختری از آن از زبان این کودک معلوم است اکنون آچار بدان سخن باید رفت و از آن حجت
باید کرد آن زن گفت که سوگند میدهم بحق خدای تعالی و بحق رسول خدای که مرا بگوی که آن کلمه کدام
چیست عایشه گفت چون تو سوگند بر من دادی ترا بگویم و آن اینست که وقتی پیغمبر خدای ع

از غزوی که کرده بود غنایم بسیار آورده آنرا بر اصحاب خویش قسمت میفرمود من جماعتی از زنان
بفرمود از غنایم چیزی از وی خواستیم و الحاحها کردیم چنانکه از الحاح ما تنگ شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بود و از آن الحاحها تنگ گردیده و ما همه با علی در سخن درشتی کردیم و او را برنجانیدیم علی این آیت بخواند
عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن و دیگر نوبت الحاح نمودیم و سخنهای درشت گفتیم
گرفتیم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن سخنها در خشم شد و امیرالمؤمنین علی گفت که طلاق این زنان را بدست
تو کردم و هر کرا از ایشان طلاق بیکجلس از من نباشد و این طلاق او وقتی معین نکرد که در حالت
حیات من طلاق دهی یا بعد از وفات من از آن میترسم اگر این عزت بشارت علی را
گوش ندارم علی مرا طلاق گوید آنگاه از مصطفی صلی الله علیه و آله مطالبه کردم و از دولت ابدی محروم ماندم بدین
سبب همین لفظ حرکت میکنم و روی بجانب مدینه می آرم پس از بصره بجانب مدینه روان شدند
امیرالمؤمنین علی جماعتی از زنان بصره را بخانه دعوت فرمود که عمامه بربندید و لباس مردان بپوشید
و بوی خوشی ادبر بدید چون روان شدند عایشه در اثنای راه از امیرالمؤمنین علی شکایت میکرد که
مرا با جماعتی از مردان همراه کرد زنی شتر خود را نزدیک او راند و دردی خود را باز کرد و گفت
یا ام المؤمنین با همه زنانیم که بلباس مردان در خدمت تو می آییم تا کسی در راه بچشم بد در ما ننگرد
و طعنی و زبانی نیفتد عایشه چون دید که آن جماعت همه زنانند خوشدل شد و از امیرالمؤمنین
علی منت داشت چون بمدینه رسید در حجره خویش شد و آن زنان با بوی خوش بکلی بیکبار که
بصره باز گردند و از آنچه کرده بود عظیم پریشان و پشیمان شدند هرگاه که از قصاص جمل اندیشه
چندان گریستی که مقنعه او از آب چشم او تر گشتی و بهوش افتادی و گاه گاهی کاشکی
پیش از آنکه بصره دیدم هستی مردمی این نوع حرکت از من در وجود نیامدی و چنین

فرستادن عایشه زنان را بلباس مردان

آورده اند که در حرب جمل لشکر عایشه از اصحاب جمل سی هزار مرد سوار و پیاده بلکه زیاده از آن بود
و لشکر امیرالمؤمنین بیست هزار مرد بودند از سوار و پیاده و از آنجمله یکهزار و هفتصد کس شربت شهادت
چشیدند و از اصحاب جمل نهزار مرد مردند چنانکه از قبیله ازد چهار هزار مرد و از قبیله عدی دو هزار
مرد و از بنی ناجیه چهارصد مرد و از بنی کلبین و ایل هشتصد مرد و از بنی حنظله هفتصد مرد و از بنی
عدی و موالی ایشان هفتصد مرد کشته شدند گویند مردی از بنی تمیم مره بن عبدالرحمن مره اشجعی
که شتر عایشه را پی کرده بود پرسید که چرا شتر او را پی کردی گفت این حق است که میگوید
اگر من آن روز آن شتر را پی نکردمی کی زنده ماندمی و آن حرب بموجب پی کردن شتر منقطع
رسید و آن جنگ بنزاع بسر آمد **القصه** چون امیرالمؤمنین علی از قصاص جمل فارغ گشت
روزی چند در بصره مقام کرده بعد از آن فرمود تا منبری در میان لشکرگاه نهادند و خود
بر منبر رفت و تحمیدی نیکو گفت و بر مصطفی صلوات فرستاد و کلمات چند در معنی آنچه در میان او و آن
قوم از محنت رفته بود بگفت و درین اثنا مردی جارود العبدی برپای خواست و از فتنهای
آخر الزمان سوال کرد امیرالمؤمنین فتنهای هر زمان را شرح میداد و انواع عجایب و غرایب
که بعد از مصطفی در دنیا بوقوع خواهد آمد بیان میفرمود چنانکه مستمعان از هر گوشه زار زار گریستند
و بر کمال فضل و بلاغت حضرت آفرینها گفتند و در آخر سخن گفت که ای منذر من از رسول خدا
شنیدم که قیامت نیاید مگر در وقت شهر رمضان و آن روز روز آدینه باشد اول و آخر محرم بعد از
فرمود که ای مسلمانان ترسی از آن روز ذکر بدید و در اعمال صالحه و کارهای نیکو سعی نمائید و در جمله
اسرار بنا شید و صلی الله علی محمد الکریم و آله الرفیع و آله الحسب و سید العجم و العرب و علی عبدالمطلب
و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین و سلم تسلیما کثیرا و الحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا
و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله و حسبنا الله و نعم الوکیل و بعد از آن علما بسر شهر نجفی مقارن دیر

سوال کردند که امیرالمؤمنین بکدام جانب متوجه خواهد شد تا ما نیز ساخته کار شویم امیرالمؤمنین علی
فرمود که صلاح این است که بجانب کوفه دویم تا چه صلحی باشد پس در روز دوشنبه شانزدهم
ماه رجب سنه ستة و ثلثین از هجرت بر سمت کوفه حرکت فرمود و آن همه لشکر در رکاب خود داشت
چون بکوفه رسید خواص و عوام حضرت را استقبال کردند و تعظیم بجای آوردند و مقدم ایشان
نمودند و قصر امارت را برای او خالی کردند امیرالمؤمنین فرمود که مارا در قصر امارت کاری نیست
جای نزول ما رحبه خواهد بود پس در رحبه فرود آمدند و بارها نهادند و امیرالمؤمنین علی در مسجد
جامع آمد و مردمان را بخانه او بر منبر شد و خدا را بحمد و ثنا خواند و بر پیغمبر تحمیدی بگفت که حمد و
ثنا مر خدای را جل جلاله که دوستان خود را منصور گردانید و خصم دشمنان را مخذول و مقهور گردانید
صادق محقق را غرور کرده کاذب مبطل را ذلیل نمود و من بر شما ای مسلمانان از هیچ چیز بیش
از آن نمیترسم که از متابعت هوای نفس و امید عمر دراز که از متابعت هوا مرد را از راه حق باز
میدارد و امید عمر دراز آخرت را بر دل فراموش گرداند و بدانید که دنیا گذرنده و آخرت
پاینده است و جمعی اند که دل بحطام دنیاوی بسته اند و بجمع مال مشغول گشته و قومی اند که بحب
این دنیای غدار را شناخته اند ترک زخارف کرده همت بر کسب خیرات مقصور گردانیده
ای بندگان خدای جل جلاله از آن قوم باشید که آخرت بر دنیا اختیار کرده اند و دل از متاع غرور برداشته اند
و از آن قوم مباشید که بکثرت مال مغرور شده اند و بلذات فانی مشغول گشته و از سعادت
آنجهان محروم مانده هر روز که کار است و فردا وقت شمار و ای هر بسل کو نه طاعت از دست بدهد
پیغمبر خدا را که ایشان بطاعت اولیتر اند از جماعت مدعیان که دعوی حق میکنند و از حق دور اند
و درین جهان بادکناه از بهشت خود کشیده اند و در آنجهان آتش دوزخ رسیده اند و جمعی اند
از اهل کوفه که درین جنگ موافقت و یاری من نقاعد نمودند بدان سبب دل من از ایشان

آمدن امیرالمؤمنین علی بکوفه

خوش نیست و آن گروه مجالست مدارید با ایشان سخن مگویید تا آنوقت که عذر خود را بگویند و رضا
با گویند مالک بن حبیب البربوعی در اثنای این مقال برپای جست و گفت یا امیرالمؤمنین با آنجماعت
نشستن و با ایشان سخن گفتن تا آنکه در حرب خلاف با تو کردند و از خدمت اطاعت تخلف جستند
عقوبتی سخت حقیر شمرده و آنجماعت واجب القتلند اگر حکم تو باشد ایشان را بسزای بد رسانیم و بکشیم
امیرالمؤمنین فرمود که ای مالک تا کسی را نکشته باشند ایشان را نباید کشت اما کوشمالی میباید داد
ابوبرده بن عوف الازدی برپای خواست و از آنجماعت بود که در حرب جمل با امیرالمؤمنین موافقت
نکرده بود گفت یا امیرالمؤمنین جماعتی که در حرب جمل گرد بر گرد هودج عایشه بکشتند چرا بکشتن ایشان
راضی گشتی امیرالمؤمنین جواب داد که ایشان را بدان سبب کشتند که جمعی از شیعه من و عوام
که بیگناه بودند کشته بودند چون در آنجا رسیدم کس فرستادم که قاتلان شیعه مرا بفرستید تا
ایشان را بسزا رسانم جواب نگفتند بلکه با من بجنگ و جدل فرمان قتال بیرون آمدند مرا در گردن ایشان
حق بیت بود و قریب هزار کس از شیعه من کشته بودند که قصاص در ذمه ایشان و تیغم با وجود آن
ایشان را بنده دادم و نصایح کردم نشنودند ضرورت شد ایشان را اگر شمال دادن ای برادر این
کلمات که گفتم حق با جلسه تو خود جواب این را بر کری ابوبرده گفت که یا امیرالمؤمنین با این جماعت
درین سخن کمانه دیگر داشتم چون بخلاف سخن تو رفتند و بخطای آن قوم و صواب امیرالمؤمنین
بدانستم و اکنون شناختم که آن قوم بر باطل بودند و سزای خود را دیدند پس امیرالمؤمنین از منبر
فرود آمد و نزدیک جعده بن هبیره بن ابی وهب المخزومی نشست و مردمان بخدمت او جعده بن
و سلیمان بن صرد الخزاعی در آمد و امیرالمؤمنین را سلام گفت امیرالمؤمنین او را فرمود ای سلیمان
از من برگشتی و در شیعه و خود را در سلک الفندی چشم نهاده بودی تا کار من چگونه شود صنع
خدا را در حق من دیدی و من هیچکس آن اعتماد نداشتم که بر تو سلیمان گفت یا امیرالمؤمنین

بر سر کشته شود بعادت خود ظلم پیش و شکر آن کن که حقها را بر شیعان نصرت داده و مرا بر این
معنی سرزنش مفرمای و باقی گذار که بعد از این در مدت تو انواع صدمات بقدیم رسانم و شرط عهود
بجای آرم انشاء الله تعالی امیر المؤمنین دیگر جواب نداد و سلیمان ساعتی نشست پس برخاست بمسجد
جامع شد و شهزاده امام حسن در مسجد نشسته بود سلیمان نزد او رفت و گفت یا ابن رسول الله شرع
تو انم داد که امیر المؤمنین مرا بر سر جمع چه سخنهای ناخوش بگفت و تا چه غایت بخایند و سرزنش کرد حضرت
امام حسن بگفت باد دستان از این گونه عتابها کنند ترا از آن نباید رنجید سلیمان گفت هنوز
کار کلی نگردشت و جمله ولایت محفوظ و مضبوط نگشته و در اطراف معاند بسیار و مخالف بیشمار
است که همه کار را بزخم شمشیر در رقبه طاعت و متابعت باید آورد و باید بعد و معاند مثال
من حجت خواهد بود مارا نباید رنجانید و سخنهای ناخوش نباید گفت حضرت امام حسن فرمود که
اعتمادی که امیر المؤمنین بتو دارد بر هیچکس ندارد و در دوستی تو شبهتی نیست و امیر المؤمنین در سرای
جده بن هبیره نشسته بود که معاویه کوفه بیک می آمدند و سلام میکشند و هر کس که بر امیر المؤمنین
سلام گفتی آنحضرت فرمودی و علیک السلام اگرچه توهم از مخالف بودی هم بر چنگله میبود تا
روز آدینه شد بمسجد جامع در آمد و امامت کرد و نماز گزارد و بعد از آن روی باهتمام عمال و
ترتیب اشغال آورد نیشهرها که در دست از عراق و ماهان و جبال و خراسان امرا و عمال را
فرمود و چنین گویند که اهل جزیره هوا خواه عثمان بودند و با معاویه قرار داشتند و با او بیعت
کرده بودند چون امیر المؤمنین از حال ایشان خبر یافت که متابعت معویه میکنند شهر شهیر را
بخواند و امارت ولایت جزیره باو داد و ضحاک بن قیس الفهری از قبل معاویه آنوقت در حران
بود چون خبر یافت که شهر روی بدان ولایت آورد کس فرستاد و اهل رقه را از آمدن
شهر اعلام داد و در دفع او از اهل رقه مدد خواست ایشان جمعیتی انبوه را ساخته کردند و

وسماک بن مخرمه را بر ایشان سالار کرد همه بمدد ضحاک فرستادند چون شهر با لشکر گران
حران رسید ضحاک و سماک با لشکری که داشتند بیرون آمده از رباط ناشبا گاه با او جنگ کردند
آخر الامر ضحاک منهزم گشت بپناه بحصار برد شهر بحصار حران فرود آمد و او را در بند آن میداد معاویه
از این کیفیت خبر یافت عبد الرحمن پسر خالد ولید را با فوجی انبوه بمدد ضحاک فرستاد شهر خبر
اطلاع یافت برخاسته بجنگ ایشان رفت در صحرای رقه بدیشان رسید در میان شهر
و عبد الرحمن جنگ بسیار شد و رقه آن امر عبد الرحمن بر نیت خود و شهر بجنگ ایشان رفت و ایشان را
میراند و بسیاری از ایشان را بکشت و باز گشت و در حصار آمد ضحاک با لشکر از حصار بیرون آمده روی
باشهر آورد تا او را از دو حصار رقه بدارد و معاویه یمین بن خریم اسدی را با لشکری از دست بند
ضحاک فرستاده بود چون هم پیشه قوت گرفت دل بدان نهاد که شهر را مقهور و منهزم گرداند
و نیز از آن ولایت از جانب ضحاک امداد میرسید تا لشکری انبوه شد شهر روی بشهر آورد و شهر
با ایشان مصاف داده مبارزت مینمود فتنه آن امر شهر ظفر یافت و ضحاک و لشکر او منهزم
گردانید و آنجماعت بیدترین احوال نزدیک معاویه شدند و شهر در آن ولایت دست بتاراج و
غارت بر آورد و هر که او را اطاعت ننمود او را میکرفت و میکشت تا ولایت جزیره را در بسیط
آورد و بتصرف خود گرفت و در آنمعنی بمدتی با امیر المؤمنین علی نوشت و آنچه او را با لشکر معاویه
رقه بود شرح داد و کیفیت ولایت جزیره را عرضه داشت چون امیر المؤمنین را خاطر معاویه
معلوم گشت بر منبر شد و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای باری تعالی بر زبان راند که خدای تعالی
خالق خلق است از بندگان خویش بسلوک منهاج حق راضی شود و دام که میان خلق بسلوک درستی
و مروت موکد شده و زبان طعنه و ستم بر یکدیگر دراز نکنند زمام ممالک و تمامک از دست
ایشان بیرون نشود و کارها در انصاف نظام قرار گیرد و چون برخلاف این طریق رفتند و

ولید ابن بحتر بر دشمنی تمام با امیر المؤمنین علی داشت و منتظر فرصت بود تا مگر کاری تواند کرد و از آن
رنجی بامیر المؤمنین علی رسد چون بشنید که معاویه اندیشه مخالفت دارد و رسول امیر المؤمنین علی را
بجواب نامه باز گردانید سینه و خوشحال شد و پنهانی نامه نوشت بمعاویه و او را بمخالفت امیر المؤمنین
تحریص نمود و چون معاویه بر مضمون آن نامه وقف شد فرحی بدر او شد پس او طومار کاغذ فرا
گرفت و در یکدیگر وصل کرد و بر طومار اول تسمیه بنوشت و باقی کاغذ را سفید گذاشت و مردی
را بجلیس که بحجت رسانید و شهر او را بشهر داشت و هر چه از زبان او ادای کلمتی و ابلاغ مذمتی نمود
و آن طومار کاغذ را بدو داد و گفت که بکوفه رو و آن کاغذ را بامیر المؤمنین علی رسان عیسی بجانب
کوفه شتافت بمجلس عامی امیر المؤمنین در رفت و دید که آن مجلس پر از مهاجر و انصار است سلام
کرد و جواب سلام شنید و در جنب درست نگاه کرد و گفت مجلس از قبیله عبس باز پیشتر قیس غیلان
است کشد مقصود و تمیت دار کجا می آئی و چه جز داری گفت من از شام می آیم و رسول معاویه ام و خبر
آنست که در شام چهار هزار مرد مسلح از حضرت عثمان محاسنها باشک تر دارند و بر تاخت
او از دیده خون میبارند و شمشیرها کشیده و عهد کردند که قاتلان او را بکشند شمشیر فرا در نیام
نیندازند و طلب ما لوف را که نشسته از جهت طلب خون او فرزندان خود را میگذارند و با قاتلان او
منازعت و مقاتلت میدارند امیر المؤمنین علی پرسید که کدام کس را در کشتن او متهم میدارند گفت
اصحاب ترا امیر المؤمنین علی فرمود که خاک بدهان تو صلة بن زفر العبسی که با حذیفة الیمان است
حذیفه بر پای خواست و گفت این است پدر رسولی که معاویه بنافق فرستاده است و رای او
آورد گفت تو عجب مردی چشم و دل از مردی و عجب با خویش گفتی است که بر زبان تو مرده امیر المؤمنین
و مهاجر و انصار را که درین باب جرمی ندارند تهدید میکنی و آنچه جماعتی از جهال بر امیر المؤمنین
میکرینند بر امین عثمان نه بر امین یوسف بوده که ایشان گریه فرزندان یعقوب پیغمبر

چون بر کشتن خواستند گریست چرا او را مدد کردند در آنوقت که عثمان فرو مانده بود از معاویه مدد
خواسته بود و معاویه در آنچه اندیشه میدارد که امیر المؤمنین علی جنگ کنند مات خواهد گشت
و خدای تعالی یا امیر المؤمنین است و او را بفضل خود یاری کند و بر آنقوم مکراه او را ظفر دهد اندولی
عباده المؤمنین عیسی بان بیهوده بگفت و جماعتی مهاجر و انصار شمشیرها بکشیدند و روی بان
مرد یاوه گوی آوردند و قصد کشتن او کردند امیر المؤمنین علی فرمود که دست از وی باز دارید که هر چند
یاوه گو است اما رسول است و لیکن نامه را از دست او کرفتید چون نامه را از و بستدند و مهر
بگشادند بیرون تسمیه چیزی دیگر نوشته ندیدند امیر المؤمنین علی در یافت که معاویه اندیشه
جنگ دارد و بهیچ نوع بمراشفت و متابعت رغبت نخواهد کرد فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم حسبی الله و نعم الوکیل رسول معاویه چون صلح و درستی امیر المؤمنین علی را دید برپای خواست و گفت
یا ابا الحسن رسمی آنست که از بسیاری کلمات بیهوده و حق تو از اهل شام شنیده ام ترا دشمن میدارم
و از کمال نادانی سخنی چند ناپسندیده بگفتم اکنون سعادت حدیث تو مرا حاصل شد و حسن
معاشرت و کمال علم تو بدیدم هیچکس را از تو دوست تر ندیدم و دانستم که معاویه و اهل شام
در ضلالتی عظیم اند و بخدا که قادر بر کمال است که بر عهد کردم که از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم
و بزرگ علاقت نگویم و جز در رکاب تو نمیزم پس در معنی ضلالت معاویه و هدایت امیر المؤمنین
بیتی چند بگفت و بمعاویه فرستاد و او را از غربت مقام خود در خدمت امیر المؤمنین علی
اعلام داد و چون مکتوب او بمعاویه رسید بسیار تفکر کرد که مردی تیز زبانست کاشکی او را
نفرستادمی که پیشک علی را از ظاهر و باطن احوال اعلام دهد و او را بر مهابت و شکوه
تحریص نماید آورده اند که معاویه روزی نشسته بود و با گروه وقاعده تمام بصحرا بیرون آمده
و جماعتی از معارف شام همراه داشت شخصی را دید بر شتری سوار که از راه عراق می آمد او را

مفارقت و مفارقت کردند خلل بکار ما راه یابد و قوت هلاک و بوار بر ما کند و در اصل عرض
که معاویه اهل شام را در سنگ فسکنده و دلهای ایشان را از متابعت من بگردانیده و در انواع اغوا
که عثمان را علی بن ابیطالب کشته است و این تهمت مرا متهم ساخته بنا بر خصومت من لشکری را بجنگ
شتر که او را امارت ولایت جزیره داده بودم فرستاده چنانکه در میان ایشان جنگها رفت که
از آن شرح حاجت نیست و این عاصت لشکر شام را جمع میکند و اندیشه محاربت دارد و صلاح چنان
دیدم که او را نصیحتی کنم و نامه نویسم و مواعظی کنم باشد که دردی از کند و اندیشه مخالفت را فسخ کند و
درین باب بزرگ شماری هست چون مروان استماع نمودند حمد بر امیر المؤمنین تحسین کردند و دعا
گفتند و باتفاق جواب دادند که رای امیر المؤمنین است که ما چنان مطیعیم که رسول خدای را
پس امیر المؤمنین علی از منبر فرود آمد و در دست قلم بگرفت و بمعاویه نامه نوشت بعنوان بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین علی بن ابیطالب الی معاویة بن صخر اما بعد ای معاویه ترا باید
دانست روزی که مهاجر و انصار در مدینه با من بیعت کردند اگرچه تو از مدینه غایب بودی اما
کار مقام در شام داشتی بیعت من بر تو لازم بود بموجب آنکه جماعتی که او بر کرسی شهادت
بیعت کرده بودند بخلیفه دادند و من رضا داده و متفق شده بطوع و رغبت با من بیعت
کردند اما قتل عثمان بن عفان خبر دهنده از کیفیت حال کشتن او نه چنانست چنانکه او را آشوبی
میدانستند بکشتند و قومی که با او دوست بودند او را یاری ندادند و بعد از او بنیاد مدهنان در کار
او بر دفع منوبند و خاطران در کشتن متهم شده بجلا این عاصت خواص و عوام با من بیعت کردند
میباید که تو نیز از احوال خود بمن نویسی و از اندیشه که در دل داری مرا اعلام دهی پس نامه را طی
کرده بحجاج بن غزیه الانصاری داد و بمعاویه فرستاد چون حجاج بنزدیک معاویه رسید رسم تحیت
بجای آورد و تبلیغ نامه را بدو داد چون معاویه نامه را مطالعه کرد بر پشت نامه آن نامه نامی و صحیفه

که هر راز از هر نوع کلمات ناپسندیده که کشف کرده بود جواب گفت ظن من آنست که کار
من چنانست که تو از آن جماعتی که عثمان از ایشان مدد خواسته بود ایشان اجابت نکردند مخالفت
ازین سخن در خشم شد و او را باز گردانید و گفت که من نیست توجه چیز نخواهم نوشت و معتمد در
در عقب تو می آید جواب نامه را می آرد حجاج بازگشت و بخدمت امیر المؤمنین علی آمد و حقیقت را بتمامی
بعرض رسانید چون ولید بن عقبه خبر یافت که رسول امیر المؤمنین علی را از نزدیک معاویه بیجواب باز
رسید عظیم خوشدل گشت بسبب آنکه با امیر المؤمنین علی از قدیم دشمنی داشت و موجب آن این است
که در وقت جنگ حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و آله در مغازی خود سنانه خویش بر روی امیر المؤمنین
علی میکشد که انا هدهد سنانا و هلط سنگ لسانا و انا مؤمنک ارقانا یعنی سنان من هدهد سنان
و تیز زبانست و فصاحت زبان من از تو تیزتر است و اطاعت من از رقاب تو بیشتر است حضرت امیر المؤمنین
بانگ بر او زد که خواهش بش ای فاسق و چندین بیهوده مگوی ولید این سخن در خشم شد و شکایت
پیش پیغمبر برد پیغمبر خدای زمانه در جواب این خواهش بود که فی الحال جبرئیل امین از حضرت رب العزة
نزد سید المرسلین فرود آمد این بیت آورد افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و این بیت
تفسیر این است که از حضرت باری تعالی و تقدس امیر المؤمنین علی بن ابیطالب منزلت بیشتر است که علی را مؤمن
خواند و ولید بن عقبه را که معاند او بود فاسق گفت بود که من از تو مهتر و بهتر و فصیحترم آنرا این آورده
میکند و میفرماید که ایشان هرگز برابر نباشند زیرا که علی بن ابیطالب بهشت برین است
و جای ولید بن عقبه دوزخ بدترین دیگر آنکه در وقت خلافت امیر المؤمنین عثمان ولید بن
عقبه امارت کوفه داشت و جماعتی از صحابه کوفه نزد امیر المؤمنین ولید شکایت آورده که او بمخمره
و خمر اقرار میساند خلیفه در کار او با امیر المؤمنین علی مشورت کرد که او را چه باید کرد امیر المؤمنین
فرمود که چون در خمر خورده است او را حد باید زد خلیفه فرمود تا ولید را برهنه کرده حد زدند

چون بر آن خبر یافت پرسید که کدام کس او را کشت گفتند در میان خوفا بزخم چوب طبلی مشتر و کلید
کشته شد امیر المؤمنین فرمود چون بیت المال شناخت که او را کدام کس کشته است خون بهای بیت
المال باشد و اند که در آن سخنها که آنمرد فرزندی گفته بود بدلتنگ شد شتر گفت یا امیر المؤمنین از
بیهوده که آنمرد گفت حضرت ترا دلتنگ نباید بود که هر کرا که می بینم دوستدار و هنگام
و هواخواه و مطیع تست و هیچکس بمال چون با تو مضایقتی ندارد و چنان می پندارند که جان ایشان بجان
تو پیوسته است و هر وقت که دل تو خواهد بفرمای تا روی بجنگ دشمنان تو آریم و در خدمت تو جان
فدا کنیم چه بحضرت تو یقینی صادق و اعتقادی کامل داریم و میدانیم که تو حقی و بجماعت که عداوت
تو کردند بر باطلند و دین را دور خواهند و در آنچه مخالفت امام برحق میکنند خدا را بر خود ستم کرده اند و
که روی زمین را از ظلم خود مظلم کرده اند و از فرزند آب بی محرم مانده اند و ما چون بدلایل و حجت
بصیرت شامل حاصل داریم و بحق المعرفت شناخته ایم که هیچکس بدل نخواهد مرد پس امیر المؤمنین علی
مصلحت چنان دید که بعضی امرا که در اطراف و نواحی اند نامه نویسد و بیعت خود بخواند یکی از آن
جریر بن عبد الله البجلی بود که از قبل عثمان عامل همدان بود و دیگر اشعث بن قیس که عامل آذربایجان
بود امیر المؤمنین نامه نوشت بجریر بن عبد الله یقضون اما بعد بدانند جریر که مادام که بندگان
حق تعالی بر جاده طاعت و عبادت باشند و از عصیان و طغیان اجتناب نمایند نعمتهای الهی
در حق ایشان روز بروز افزون باشد و چون تغییر حال بگذرد راه و هند یعنی ترک طاعت و عبادت
گیرند تغییر بحال نعمت و عبادت و دولت ایشان راه یابد و بر زبان این سخن کلام الله است حیث
قال عز من قایل ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم
من دونه من والی امیر و بعد از قدمه عثمان بن عفان جمعی از مهاجر و انصار و عثمان و اشراف
و غیر ایشان با من بیعت کردند و بر امامت و خلافت من متفق شدند ترا معلوم شده باشد

طلب نمود و پرسید که از کجا می آید و از کدام قبیله گفت از قبیله طی از کوفه می آیم و معاویه
بجهت رنجش شده گفت جالس بن عوطه که در صفت تست پسر عم من است بنزدیک امیر و معاویه
جالس طلب نمود و چون آمد آنمرد را بنشست که پسر عم او بود در کنار گرفت و یکدیگر را مرحبا
گفتند جالس گفت که پسر عم من است در جمله اخبار و احوال عراق و تفت باشد معاویه او را
پیش خود خواند و گفت چه خبر داری از حال امیر المؤمنین علی و او را کجا گذاشتی و چه رغبت دارد
طایفه گفت چون امیر المؤمنین علی از حرب جمل فارغ شد روزی معدود بصره مقام کرد
و بعد از آن بکوفه آمد و جمله مردمان خورد و بزرگ صنیع و شریف بطوع و رغبت بیعت او نشستند
و در بیعت او بیکدیگر سبقت جستند و انبوهی میکردند تا بدان درجه که پیران رد الا بر دوشها گرفته
و عروسان از پردها بیرون آمدند و بدیدار او شتافتند و پیرزنان صد ساله بر عصا تکیه زده می آمدند
و جای او می جستند و جمله آن شهر بقدوم امیر المؤمنین علی و متابعت او چندان خوشدل
و شادمان و دلشاد گشتند که آنرا شرح نتوان کرد و امیر المؤمنین هیچ اندیشه دیگر نداشت که محاربت
معاویه از گفت او دلتنگ شد و جالس را گفت که میدانم پسر عم تو بجانب موسی آمده است
آنمرد گفت بخدا که جالوس نیستم و عراق را از شام دوستر دارم و در جوار تو خواهم بود و بجانب
عراق باز میگردم پس امیر المؤمنین علی مردم کوفه را خواند تا در مسجد جامع حاضر آمدند و ایشان را
پندهای نیکو داد و در شان بجانب شام رغبت نمود در شهادت آن مردی از قبیله فراز برپای خواست
و گفت یا امیر المؤمنین سخنی که ما از شام بری تا با برادران خود که در شام جنگ کنیم چنانکه
بصره بری و با برادران خود جنگ کردیم و ایشان را کشتیم یک نوبت خود را فدای تو خواهیم داد
تا هر چه خواهی با ما کنی شتر بانگ بر او زد و گفت بگو پدر این مرد کی باده کوی را آنمرد گریخت و
و مردمان از عقب او دویدند تا او را بسر اسب گرفتند و بشت و دلکه میزدند تا کشته شد امیر المؤمنین

وجماعتی که بعد از متابعت مخالفت کردند و بمخالفت در بصره رفتند در نجارفته بشان را کشتند
داده شد و باز کشته بکوفه آمدم ابتدا بنهم راشنیده باشی و این ساعت بهم شام در پیش است
و معاویه در آنجا جمعیتی میارزد و اندیشه مخالفت دارد و عزیمت دارم که بعد حال بآنجانب روم
میباید که چون بر مضمون این مکتوب واقف گردی در وی بخدمت بیاوری و سوار و پیاده که
همراه داری با خویشتن همراه آوری و در این باب تعجیل مبادرت نمای و السلام و خواهرزاده
جریر که در خدمت امیرالمؤمنین ع بود او نیز تاکید تمام نامه نوشت و در آمدن او مبالغه کرد چون
امیرالمؤمنین بجریر بن عبدالله رسید و مطالعه کرد آن نامه را گرفت و بمسجد جامع آمد و منبر شد
و گفت ای مردمان این نامه ایست که امیرالمؤمنین علی ع برای من نوشته است و او علیه السلام مردیست
که در دین و دنیا مأمون و امین است و اکثر صحابه بر خلافت و امامت او اتفاق کرده بودند و اگر اختلاف
کار خلافت بشورا گذاشته شدی لیکن او خلیفه و امام است و بر همه عالم روشن است که امیرالمؤمنین علی ع
بکمال علم و علم و فور شجاعت و شرف مرتبت و عز قربت که او را با رسول خدا ص حاصل است
آراسته و پیراسته است و یقین است که رحمت و عیش در مخالفت است و رنج و شدت در مفارقت
بدان درجه که طول حیات از ثمرات وفاق باشد و فنا و هلاک از نتایج نفاق و شقاق اگر
موافقت کنید و بمخالفت رضا دهید کارهای شما استقامت گیرد و اگر از بیعت او تخلف
نمایید در ذمه او لازم آید که با کراه و اجبار شما را در جمله طاعت آرد چون جریر این مقدار که حاصل
از این نوع بیان نمود از هر جانب مسجد آواز آمد که ما بخلافت امیرالمؤمنین علی ع راضی شدیم
و با او بطوع و رغبت بیعت کردیم پس رسول امیرالمؤمنین علی ع برای اشتر و با آواز بلند گفت
ای اسبل همدان امیرالمؤمنین علی ع مرا نزد تو فرستاده است و احوال و اخبار مردم آورده
از عزیمت خویشتن اعلام دهید و هر روز جمله صحابه رسول الله ص بر بیعت و خلافت او متفقند و

و امور هر مشتمل فرمان او گشته شما درین باب چه اندیشه دارید همه گفتند که ما همه مطیع
فرمان امیرالمؤمنین علی ع میباشیم و خلافت او را خواهانیم پس جریر خیل خویش که داشت از سوار
و پیاده برنشست و بجانب کوفه روان شد چون بکوفه رسید بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آمد
و با او بیعت کرد و در سلک خدمت او منتظم گشت پس امیرالمؤمنین علی ع نامه نوشت مشتمل بر
لطف و نرمی و نصیحت باشعث بن قیس که عامل آذربایجان بود و دیت زیادبن نضر جاهلی را
داد و زیاد آن نامه را برگرفت و روان شد چون آذربایجان رسید آن نامه را باشعث رسانید
اشعث آن نامه را بر خواند و بفکر فرو رفت که چه سازد با امیرالمؤمنین علی پیوندد و یا بخدمت
معاویه رود که در تکلیف طلب مال دیت ایمن گردد خویشان و مخلصانش گفتند معاذ الله
مرگ بنزدیک ما بهتر که بمعاویه پیوستن و آن عیب شیعیان را بخود راه دادن و این چگونه خواهد
که تو از قبایل عشایر و خویشان خود را بگذاری و بترک وطن و شهر خود گویند و پای از حد طاعت و بیعت
امیرالمؤمنین علی ع بیرون نهی و بشام روی و خدمت و ملازمت معاویه بن ابی سفیان را اختیار کنی
چون اشعث این کلمات از خویشان و دوستان خود بشنید از آن اندیشه بسیار پشیمان شد
و حیا او را از آن عزیمت که بدیشت مانع آمد پس خیل و حشم خود را اهمال داد و بسعد و قوه
بجانب کوفه گرد و روان شد و سوار و پیاده که داشت با خویشتن برد چون بکوفه رسید بخدمت
امیرالمؤمنین علی ع مشرف شد و آنحضرت را دریافت و بیعت کرد و امیرالمؤمنین بقدوم او
بشاشت نموده او را اهمال فرمود و خوشدل گردانید چون اشعث بن قیس بملازمت
مشرف گشت خلف بن قیس برای او آمد و گفت یا امیرالمؤمنین اگر سعید بن زید بن مناة
نمیم ترا در حرب جمل یاری نداد هرگز از آن گرد پشیمان نشد و بعد از این در کاری اگر ضرورت شود
یاری و خدمتها کنند و موجب تکلف در جنگ جمل آن بود که در کار طلحه در زیر پاره سنگ بود

و انتی

و انتی چون نزدیک او رسم چه گفتم حق با او بگویم و شرایط مبالغه باقامت تسلیم بدارم که اگر شخصی
من قبول کند و بخدمت امیرالمؤمنین مشتابد و بیعت کند و اهل شام طاعت امیرالمؤمنین خواهم
که با ایشان مسایل قدیم دارم و بیشتر اقارب عشایر من در آنجا اند امیرالمؤمنین روی بدو آورد و گفت
که ای جریر بمن گفتی که نزدیک من جماعتی انبوه از صحابه رسول الله ص که با او در غزوها بودند حاضر نه مرا
از ایشان برین رسالت نامزد کنم برو و در آن امر سهم امانت بتقدیم رسانده و لوازم معارفت
بنوعی اقامت دارد که در ای آن نتواند بود اما چون مرا حال شفقت و ثبات و مروت
محبت و مودت تو معلوم گشته است و غایت دوستداری و هواخواهی ترا شناخته ام از جهت
رسالت معاویه بر تو نمیزدی دارم و التماس ترا اجابت مقرون میگردانم بر وجه بعد و نوشته
مرا بمعاویه رسان و او را بگوی که مخالفت جماعت نکند و سر بدوستی و طاعت آید جریر قبول کرد
و نامه برگرفت و روان شد و در شام پیش معاویه رسید و آن نامه بر این مضمون بود بسم الله الرحمن
الرحیم من عبدالله امیرالمؤمنین علی ع الی معاویه اما بعد ای معاویه که شورا عهد جمله انصار را
باشد و کسی دیگر را آن مشرف نبود و چون ایشان از جمله تمام کار است و خلافت با یکدیگر
بنشستند و مشورت کردند رای ایشان در انتظام آن مهم بر یک شخص قرار گرفت و او را امام
خود ساختند و خلافت بموجب امر رسول بر او مسلم داشتند پس اگر چه ای رضی نباشد او را
رضی کنند و اگر ابا نماید با او محاربت نمایند و باکراه بر طریق طاعت و موافقت آرند
و ترا نیز معلوم باشد و بروایت شرح حدیث و آنچه در میان من و اهل بصره و اصحاب
و مکاتبت رفت تو دانسته باشی تا بحکم خدای که بر ایشان ظفر داد و نصرت ارزانی داشت
دمی شدم که در کار عثمان مبالغه میکنی و بخون کشتگان او اصرار مینمایی مصلحت نیست
که تخت در بیعت من باو که مسلمانان موافقت نمایند پس آنجماعت که با ایشان بخون خلیفه

این حرکت در معاویه و مخالفت او شبهه ندارند و اکنون بقوم در بصره اند اگر امیرالمؤمنین علی ع
مصلحت بیند بایشان چیزی نویسم و ایشان را بخدمت و طاعت امیرالمؤمنین بخوانم تا در این
مسارعت نمایند و هر چه که از ایشان فوت شده است بتدارک آن بکوشند و جماعتی که از
بنی تمیم در آنجا حاضر بودند بر قول اخنف موافقت کردند امیرالمؤمنین علی ع فرمود که ترا اختیار است هر چه
مصلحت دانی بکن پس اخنف نامه نوشت به بنو عم و عشایر خود بر این مضمون که هیچکس نماند از بنو تمیم
که بقول و بشارت مسرور و سرور نوشش نگاه داشت بیرون شما که سکونت در کوفه دارند که در خدمت
و موافقت امیرالمؤمنین علی ع روند و در هیچ کس که در پیش دارند مدد نکنند و چنین بدانید که شما را از اسلام
دادن و شتر از ایشان باز نمودن تا موافقت نمایند و بجد کنند و بر بدی زود در خدمت علی رسید
و بدانید که بعضی از عطا حرمانست و برخی از باری خذلان غرض این سخن آنست که امیرالمؤمنین علی
این ساعت بحمد الله قدر تمام دارد و دار اسپ صفرا بدیشت پس در آمدن بخدمت او تعجیل کنید
و مسارعت نمایید تا در دین و دنیا بحد آل و امانه برسید و السلام و الاکرام چون نامه باخنف
به بنی تمیم رسید و بر مضمون آن واقف شدند تامل نمودند و دانستند که شتافتن بخدمت امیرالمؤمنین
علی ع منفعت دارد و همه کسان از بصره بکوفه روان شدند چون بخدمت امیرالمؤمنین علی ع رسیدند
در خدمت تواضع مبالغه نمودند و بیعت کردند بر آنقرار که در خدمت او مقیم باشند و در جنگها موافقت
نمایند تا در کاب او بمیرند پس امیرالمؤمنین علی ع با یاران خود رای زد که مردی که تحریرت او در کار
یاقته باشد و کرم و سرد ایام چشیده و برسالت نزدیک معاویه میخواهم و رستم داد را نصیحتی نماید
که رشد خویشتن باز یابد و اندیشه که داده در کند و اگر که همه بر ضلالت خواهند بود در هر وقت که
باشد با او جنگ خواهم کرد جریر بن عبدالله البجلی برای خوفت گفت یا امیرالمؤمنین مرا برسالت او
فرست که در میان من و او دوستی بوده است و هر وقت آنچه گفتمی از آن نگذشتی و سخن مرا بدو عرض

دعوی دراری پیش من آوری و دعوی کنی تا دعوی تو بشنوم و حکم آن بروفق کتاب خدای عزوجل و سنت
پیغمبر با مضار رسانم و آنچه وقت مطلبی نمی‌یابست که ادرانی بچه خود را بفریبند و بخوبی مشغول کردانند
تا بترک شیر خوردن کودک بنجه اکر تو بچشم فضل نظر کنی که چگونه در خون عثمان بیکناه زار من میشت
و نیز میدانم که تو در انجا خلافت میتنی که شایان خلافت تواند بود و آن منصب شریف مشرع تو اند
شد این نامه نوشتم و شرط نصیحت و شفقت بجای آوردم و جریر بن عبد الله البجلی را که اهل ایمان
و هجرت و دین و دیانت است نزد تو فرستادم اکر نصیحت در کوش کنی و این سخنها بسمع قبول
و فراست شنوی بهره و جهان ترا بهتر افتد و حایت بی دمیان مسلمانان نیکو نام باشی
و الا که اندیشه کنی و خود را در معرض بلا و عقوبت فکنی از خدای تعالی یاری خواهم و روی
بجنگ تو آرم و آنچه متعلق وقت شبه در کار تو با مضار رسانم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

القصه چون جریر نزدیک معاویه رسید سلام نکفت و او را در پیش معاویه جواب سلام باز داد
و او را کرامی کرد و نزدیک خویش بنشاند و بنرمی پرسید که بچه مهم رنجه شده و چه چیز روی جریر
کفت خبرها خبر است و آمدن نزد تو بسبب طایفه جنب است که این ساعت اهل حرمین و اهل
عراقین و اهل حجاز و یمن به پیرعم رسول خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب جمع شده بیعت
کردند و آن ولایتها او را مسلم کشته و بیرون حصاری چند در دست تو چیزی میشت و اکر آن حصارها را
کندی با نیطرف شد این حصارها از دست تو خواهد رستند بسبب آن نزدیک تو آمدم که مرا
رسیت ترا بانجام در راه است متابعت امیر المؤمنین علی است که خلیفه برحق است و امام است
رسول الله و اکر درین کار فکری صایب کنی و خالات تا شد را بخویشتن راه ندهی و در موافقت من
بجهت امیر المؤمنین آیه تا حلیه آل و آنانه صبر کرده و امیر المؤمنین این ولایت را در دست
تو کذارد و در حق تو تلطفها فرماید و دانم که امیر المؤمنین علی در حیات باشد این ولایت در دست

بماند اما حقیقت کار عثمان آنست که چاهی که در روز واقعه او در مدینه حفر نمودند حقیقت آنرا خود تو خوش
دانند و آنکس که قاصد شد چگونه واقف تواند شد و تو این کار را از همه چنان بهتر دانی اما خود را
در غلط انداخته و می اندازی و بقول فضلا آن دو صاحب غرضان خود را در معرض جنگ امیر المؤمنین علی
می افکنی و این اندیشه صواب میشت و آنچه بر من واجب بود از راه مخالفت و دوستی با تو نکردم
بعد از این رای تو بایست و نامه امیر المؤمنین را بدو بداد و تا سر بسر بخواند پس جریر کفت که تو نیز این
نامه را بخوان تا ترا معلوم شود که چه نوشته است جریر نامه را بسته و بر خواند و بعد از زمانی برخاست
و بطریق خود شد و دیکر روز نامه داد و جریر بمسجد جامع آمد و نشست و مردمان را جمع شدند و معاویه
نیز حاضر شد جریر سخن آغاز کرد و فضل بنکو بکفت و مردمان را پند داد و در بیعت امیر المؤمنین علی
ترغیب و تحریص نمود و در آخر سخن کفت که ای مردمان بدانید که جمعی از انصار با امیر المؤمنین علی
که پیرعم رسول خدا است بدهیچ مخالفت بیعت کردند و با امامت و خلافت او رضی شدند اکر
جماعتی از اهل بصره مخالفت کردند در مخالفت آنحضرت علیه السلام چیست چه شدند سزای خویش
یافتند و در هجری بصره چندان سر و تن و بند فرشکنده دیدم که هرکز ندیده و نشنیده بودم و هیچ
وقت کسی از آن نشانها و امیر المؤمنین جان علی است که شما دیده اید و پر دلی بیعت او در شام دیده
کرده اید اکنون تمامی اکابر و معارف بر امامت و نیابت او اقرار دارند و اکر نه المثل با او
نکرده بودندی و نام کار در دست ما بودی ما را لازم و واجب بود بر امامت و خلافت او رضا
دادن و مطیع شدن پس ای معاویه از خدای تعالی بترس و خود را در هلاکت میندازی چنانکه یاران
با امیر المؤمنین علی بیعت کردند تو نیز بیعت کن و این که میکوئی این ولایت را عثمان
بمن داده است و مرا معزول نکرده معتبر بدان که وفات مرد عزل کلی است از تصرفات دنیاوی
و والی آخر را جهان ولایت باشد که والی اول را چون معاویه این کلمات را از جریر بشنید

خاموش بود و بعد از زمانی کفت که خدای عزوجل مرا عزیز کردانید و بانواع نعم مخصوص داشت و
لباس عزت در پوشانید و بدان رضا ننوشتم و داد که مرا ذلیل کردانند و لباس عزت را از من
برکشند و ذلت را بر عزت اختیار نکنم و ای مردمان شما را معلوم است که من خلیفه عمر و عثمانم
و درین وقت مصالح شما را تیمار داشتم و تقصیر نکردم و ظلمی روا نداشتم اکنون عثمان بظلم کشته شد و من
والی ایم و میخواهم که اندیشه ضمیر شما در کار کشش او معلوم کنم که طلب خون او را در بدایه
از همه جوانب مسجد مردمان برپای خواستند و کفتند این چنین باشد که در قتل عثمان خاموش نشیم
و ما جمله طالبان خون او ایم و هر جهد و جهد که ممکن باشد در طلب خون او بجای خواهیم آورد و
پیش از آنکه جریر بن عبد الله باز کردد این خبر را بامیر المؤمنین علی تقریر کردند امیر المؤمنین میخواست
که بزودی بشام رود و در تدارک آن تعجیل و مسارعت نماید مردم مصلحت ندیدند الا بعد از کشتن
تنی و عدی بن حاتم طایی و عمرو بن حمق الخزاعی و سعد بن قیس الهمدانی و ابا ذر بن عوف المزنی
این چهار معارف در پیش امیر المؤمنین علی شد و کفتند که این جماعت که در شام مصلحت
نمی‌بینند از کشش مردان میترسند و ما نمیخواهیم که در رکاب تو کشته شویم و چندانکه تو تعجیل
میکنی و قوت میکیری دعوی غزیمت ما بجانب مصر ساخته بر چند پیشتر روی بهتر خواهد بود
امیر المؤمنین علی در جواب کفت که هر چه کشیده عین صواب است و لیکن مردی معروف را بر ساحت
بر او فرستادم و هنوز او جریر را نفرستاده است چون یاران بر نیکوئی شنیدند خاموش شدند و جریر
هر روز معاویه را پیغام میداد و اجازت باز کشش نمیخواست معاویه او را بمکر و حیله کار میکشت
و میکفت که شتاب مکن و چندان بکذار که مردمان شام درین معنی مشورت کنم و جواب نامه
نامی امیر المؤمنین علی بنویسم و ترا باز کردانم و غرض معاویه آن بود که جریر را بامثال آن کلمات
فریبنده کار خود را بسازد و در پیشانی آن نامه نوشت بعبد الله عامر و او در آنوقت در فلسطین

بود بر نیخیزون که ما بعد از واقعه عثمان و ظلمی که بر وی کردند شنیده باشی و اکنون جماعه حجاز و یمن و بصره
و کوفه بر امیر المؤمنین علی جمع شدند و او بمن چیزی نوشته جریر بن عبد الله را فرستاده و مرا بیعت
خود میخواند و وعدهای بسیار میدهد و من جواب نامه او را نوشتم و رسول او را باز کردانیدم منتظر
قدوم تو ام چون در بیخبری مرا رانده زنده و اندیشه کنی تا در جواب نامه او چه نویسم زنهار توقف
کنی و چون این مکتوب برسد در آمدن مسارعت نمایی چون نامه معاویه بعبد الله عامر رسید پسران
خود عبد الله و محمد را خواند و آن نامه را بدیشان داد تا مطالعه کردند عبد الله کفت مرا کلمه در
خاطر می آید اکر اجازت فرمائی بکویم کفت بکوی عبد الله کفت چون حضرت مصطفی بجوار رحمت ایزد
متعال انتقال کرد از تو رضی بود و وقتی که عثمان کشته شد تو قاصد بودی و کوشش او هیچ چیز نتوانستی
خواند کرد و خدای تعالی ترا تمنی داده است و بجهد آنکه محتاج کسی نیستی و طمع خلافت نداری و ترا حرصی
جاهی است و ترا تو زیبد که در پیران سال از جهت اسباب دنیوی خود را بخطر اندازی و در معرض عداوت
امیر المؤمنین علی که پیرعم مصطفی است افکنی و فتنه و معارضت معاویه بن ابی سفیان که از دشمنان
خاندان حضرت مصطفی است هشیار کنی تو بعبادت در خانه خود بنشین و میسکن این کار بر تو نشود
و در پرده غیب چه پرده آید رای بزرکی نیست تا فرمان ترست پس روی پسر دیکر کرد و کفت
ای محمد تو چه میکوئی محمد کفت نشستن در خانه کار پیرزنان باشد هر وقت خلیفه وقت بحرم کشته و معاویه
بطلب خون او بر خواسته است و قوای پدر بی‌کسی و درویشی داری و از معاویه کمتر نیستی اکر تو نیز از آن
در کشی و کوشه کیری چون کار مخلص رسد ترا هیچ حرمت نباشد مصلحت آنست که بشام روی با
معاویه پیوندی و طلب خون عثمان کنی تا یکی از سرداران لشکر شام شوی چون عمرو عاص سخن پدر و پسر را
شنید کفت عبد الله مرا در هنوز نکفته که سعادت دنیا و حرمت بطلب آن مقرون است و محمد مرا از آن
میزند که دنیا را بهتر و حرمت زمانه اما در اقوال شریف شما دیده است که عمرو عاص نزدیک معاویه بیشتر

اگر تخلف نمایم بنگو بنشد پس شتر را بازگردانید بجانب شام روان شد چون نزدیک معاویه رسید معاویه
برسید ای اوشاشت نمود و او را گرامی داشت و گفت ای برادر مرا به کار شاه دوست بیندازم که تو از کار
آن چگونه کنم اول آنکه محمد بن حذیفه زندان مصر شکسته بیرون رفت و حقیقی است و ترا معلوم است
که در بلخاقان خلیفه دوم میگویند که قیصر روم لشکری عظیم در رسم آورده قصد شام دارد و معلوم است
امیر المؤمنین علی در کوفه نشسته است و لشکری عظیم در رسم آورده و ساخته میشود که بجنگ ما آید رای تو
نهضت عمرو عاص گفت که کار محمد بن حذیفه سهل است فوجی از لشکر بجنگ او باید فرستاد اگر دستگیر
شود خوب و الا بگریزد هر کجا خواهد گو برود اما ملک روم را با انواع هدایا و تحف و تحایف و طرایف و جواهر
زرینه و سیمینه باید فریفت و صلح باید کرد اما کار علی بن ابیطالب دشوار است که هیچکس او را و ترا برابر
ندارد و هیچ چیز او را بر تو ترجیح میدهد چه فضل و مناقب و مناصب و سابقه اسلام و قربت با محمد مصطفی
دارد و هیچکس ندارد و مردانگی و شجاعت و فراستی و دیانت او را جمع است و خلق و اخلاق او
اخلاق حسنه باشد و انواع علم الهی و فنون مواهب شاهی جمع نظر و کمال خدمت مصطفی که اصول
شامل گشته است هیچکس را از بزرگان وقت میسر نیامده است معاویه گفت این مجمل که تو بیان کردی
و مآثر او شمردی از هزاری یکی و از بسیار اندکی باشد اما او بهانه خون عثمان جنگ کنیم او را و اشرف
آن خلیفه مقتول متهم داریم و هر کجا خون او را از او طلب کنیم عمرو از این تجدید گفت بنیت عجب تر
سخنی که بر زبان توانای معاویه میرود در آن وقت که آن خلیفه مقتول را در سرای میکشتند و خون میکردند
او در آن گرفتاری کس فرستاد و ترا بخواند و از تو یاری خواست نه تو خود پیش او رفتی و نه او را مدد فرستادی
و یاری کردی اکنون چگونه خون او را دعوی میکنی و معلوم شد که بمارو ماهی مانی و حال من خود
ظاهر است که من او را در آن فرقه گذاشته بقسطنطنیه رفتم اکنون بچه حیلت خون او طلب کنیم معاویه
گفت ای عمرو از این سخنها درگذر و چنین بحجت میاور و این سعیت کن و هشت مانی ایفا

بکند

بکند بگرای در کار بنشینیم و امیر المؤمنین علی ع را دفع نمائیم و جهان را و تصرف خود در آریم و بعد عمر را
بعد از فتح بکند نیم عمرو گفت ای معاویه ترک دنیا کش سانت اما ترک دین کردن و دست از خود
میدانی که درین حادثه بار قبول دین و مخالفت علی در هیچ بسیار کردن گناهی عظیم است و اگر لابد با تو موافقت
باید کرد ترا آنچه من میخواهم بذول باید داشت معاویه گفت قبول دارم عمرو گفت که ولایت مصر را
میخواهم که در تصرف من باشد گذاری معاویه گفت مصر در مقابله عراق است عمرو گفت چون شام را باشد
مصر را باشد معاویه خواهی نخواهی مصر را بدو داد و او را بشارت نوشت عمرو متوجه مصر و بخدمت خود بازآمد
پسر عم او بنزدیک او آمده گفت ای عمرو دین را بدنیا بفروختی و شقاوت را بر سعادت اختیار
کردی و هنوز مصر مسلم نشده است و معلوم است که خواهد شد و اگر شود مصریان بعثمان وفا کردند ترا
که وفا خواهند کرد و این کار هنوز در غیب است و تو از آن دور بر کنار خیال دور شده در میدان هوس
می پوی و بسر بخندید گفت ای برادر کار را بگیر و تقدیر را باز نیست بدست معاویه و علی است چه و چه
کنیم باشد که این ولایت مسلم شود و سعی و جهدی حاصل آید پسر عم او گفت در فعلی عظیم افتاده و پندار
که معاویه ترا میخواهد و حالی این را از تو بیرون نماید و ترا نصیبی باید یافت این کلمات که میان عمرو عاص
و پسر عم او رفت فرمود که آنرا در گیرند و بکشند آنجوان چون خبر یافت بگریخت و بخدمت امیر المؤمنین
شد و کیفیت را بعرض رسانید امیر المؤمنین او را بهمالت فرمود و تسکین داد و موجب مقرر گردانید

القصه معاویه و عمرو عاص با یکدیگر جمع شدند و دل بر مخالفت و محاربت امیر المؤمنین علی نهادند
امیر المؤمنین دو یکبار بنامه نوشت بحبر بن عبد الله انصاری و بر بنامه که چون این نامه بتو رسد از کیفیت
احوال مرا خبر ده و اگر معاویه صلح بسیار کند آنرا دشمنی کن چنانکه بر آن اعتمادی باشد و الا اگر جنگ
خواهد کرد مرا در حال خبر ده و این مهم را اهتمام نمائی و اسلم چون نامه امیر المؤمنین علی بحبر بن عبد الله
رسید و مطالعه کرد آنرا برگرفت و نزد معاویه آورد و گفت روزی نزدیک تو ایستاده بودم بسیار کار

تو اقدام یک یک ورق بدان از او فرح آل تو بخواندم و در آن تأمل بسیار واجب داشتم و قدر آنچه از راه
دوستی و مخلصت بر من واجب بود بتقدیم رسانیدم با تو هیچ چیز نگرفت و معلوم شد که هیچ نوع
با امیر المؤمنین علی نخواهی جست و هر چه میگوید و مینویسی در دل خلاف آن داری باطن تو بر آن است
و ظاهر تو دیگر حق تو لیکن مهر از دل تو نهاده است چنانکه جباران متکبر را نهاده و تو در نهاده و چاره نیست
با امیر المؤمنین علی بیعت نخواهی کرد چنانکه مردی مخالف را تا پشت او خرد او را بیاید و مضطر گردد
نماز نگزارد اکنون امیر المؤمنین علی نامه بنا کید بر من نوشته است و مرا پیش این سامان مقام نیست
و میدانم که در مقام من فایده نخواهد بود دستوری ده تا باز گردم پس معاویه عمرو عاص را بخوانده و با او
مشورت کرد عمرو گفت بیشک با امیر المؤمنین علی بیعت ناکردن کاری عظیم است و خطری بزرگ
در رود و اگر خواهی که با علی بیعت نکنی شرحبیل بن سمط الکندی را که سردار و سرور اهل شام است چیزی
بنویسی و او را بخوانی و بگویی که امیر المؤمنین علی عثمان را کشته است و این سخت قصد ما در رد و جریر را
بر ما فرستاده است و ما را بیعت خود میخواند ما منتظر قدوم تو بودیم تا چه مصلحت بینی و پیش از آنکه نامه
او برسد گواهی بیعت کرده باشی تا اگر حجت باشد و پیش او گواهی دهند بر آنکه علی عثمان را کشته است
و باید که این گواهان مردمان بزرگ و مقبول القول باشند معاویه این رای را پسندید و جماعتی از
بزرگان و مهتران و خوانندگان شام بخواند چون یزید بن انس و بشر بن ارطاة و حمزة بن مالک
و حابس بن سعد الطایی و ابو الاعور السلمی و همچنین دو کس از بزرگان مصر شدند ایشان را معاویه
گفت که آنچه من شرحبیل بن سمط الکندی را بگویم شما متفق اللفظ و المعنی دهید تا شرحبیل در
دفع امیر المؤمنین علی با موافقت نماید و بواسطه شهادت شما مقصودی که دارم حاصل گردد
آن جماعت همه معنی را قبول کردند پس معاویه نامه نوشت بشرحبیل و او را طلب نمود و او در آن وقت
در شهر حمص بود چون نامه معاویه بدو رسید با جماعتی از قرابا و اباء عم خود بجانب شام روانه شد

چون بخدمت معاویه رسید معاویه او را گرامی داشت و پیش نمود و از هر گونه حکایت میکرد و بعد
از آن گفت که امیر المؤمنین علی جریر بن عبد الله را بزمین فرستاده و مرا به بیعت خود خوانده و در
آنکه علی مرد فاضل و پرهیزگار است شکی و شبهتی ملزم ما نیست که امیر المؤمنین علی عثمان را که خلیفه
و قتیع الاسلام را بکشته است و نیز جریر را از کرده آمده ام و جواب نامه او را نوشته بر سید ابن و در
اکنون درین کار چه مصلحت می بینی شرحبیل گفت که مرا شب مهلت ده تا اندیشه کنم و بکیفیت حادثه
عثمان را معلوم کردانم پس شرحبیل بخانه خود باز گشت و معاویه در شب بجماعت از نزدیک شرحبیل فرستاد
تا متفق اللفظ و المعنی در پیش شرحبیل گواهی دادند که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب عثمان بن عفان را
بکشت و چون بر این حال معلوم است پیش تو گواهی میدهیم شرحبیل بر تعجب و بنزدیک معاویه
آمد و گفت این سخت جماعتی از عدول که قول ایشان از میل و عداوت و کذب دور است بر
من گواهی دادند که امیر المؤمنین علی عثمان را بکشته است و اکنون مرا حقیقت مقال روشن گشت
و اقدام کرد امیر المؤمنین علی بیعت میکردی من از شام جای نمادمی پس معاویه جریر را طلب نمود
چون جریر در آمد شرحبیل او را بدو آورد و گفت ای جریر کاری که تو علی پیش گرفته اید و اکنون آمده
ما را در شبهه فتنگی و جماعتی را بر هم زدی میخواهی که شام را بر هم زنی و شوش و شورش
گردانی و هرگز گمان نداشتم که امیر المؤمنین علی بر کشتن عثمان اقدام نماید تا این سخت که از
بزرگان شام شنودم جریر این سخن بخندید و گفت ای شرحبیل آنچه میگوید که هول کاری است که علی
پیش گرفته است اگر کار هول بودی مهاجر و انصار که هر روز اعلام دین و هداة مهتدین اند
بر آن اتفاق نکردندی در خلافت و امامت امیر المؤمنین علی متفق نشدندی و با علی در نبرد
بعد از بیعت خلاف کردند جنگ نکردندی و در آن محاربت و مقاتلت با امیر المؤمنین علی موافقت
نمودندی اما آنچه میگوید که شام را بر هم می زدی آخر امروز اثر خیر و حق در شام تو ظاهر شود

بهتر از آن باشد که فردا انواع فتنه و بطلان ممکن گردد و صبحی گردد آنکه گفتی که امیر المؤمنین علی ع
عثمان را بکشته است این کلمه باطل است و تو این کلمه را از جمعی شنیدی که بسبب حطام دنیاوی آنچه
معاویه بن ابوسفیان و عمرو بن العاص ایشان را تعلیم دارند در پیش تو ترا گواهی بدروغ دادند
و حق تعالی ترا ازین سخن که میگوئی و نعمتی بر امیر المؤمنین علی که پسر عم مصطفی است و بخیر و نیکی نزدیک
از شر و بدی دور است می نهی و روز قیامت سوال خواهد کرد و هیچ نوع آن سخن را جواب نتوانی داد
و از خدای تعالی بترس ای شرحبیل و بسبب مال و جاه دنیا که چون برق بی ثباتست خود را و چنین گواهی ضد از
شرحبیل چون و جریر این کلمات را شنید متغیر شده بخشم از آن مجلس برخاست و پیغام بمعاویه
فرستاد که اگر اندیشه طلب خون عثمان داری ازین بجد تر باش و الا اگر این کار را سهل گیری
ما ترا معزول کنیم و کسی دیگر بجای تو والی گردانیم که خون عثمان را باز خواهد پس معاویه جریر را بخواند و
گفت که بر احوال واقف شدی و سخن اهل شام را شنودی و چیز نزدیک امیر المؤمنین علی شو
آنچه دیدی و شنیدی باز گوی جریر بعد از آنکه قصد و بیت مقام کرده بود تا نزد معاویه از آنجا باز گشت
و بخدمت امیر المؤمنین علی ع آمد و احوال و اخبار معاویه و اهل شام آنچه دیده بود شرح مرداد و معاویه بعد از
آنکه جریر را باز گردانید روی بشرحبیل آورد و گفت که ازین مواضعت که با ما کردی خواص و عوام ترا
پسندیده اند و ثواب آنرا از باری تعالی از هر چیز وافرتر و کامل تر بیابی اما این کاریست که جز
مواضعت عوام الناس میسر گردد مصنف گفت که لشکرهای شام بنوعی تا عوام الناس را حقیقت
معلوم شده و طلب خون خلیفه مقتول رغبت نمایند و بما پیوندند شرحبیل گفت که این کار
بخوشی راست نیاید من خود بروم و مردم را از چگونگی احوال اعلام دهم و جمله را خبر
داده آهسته بنزدیک تو آرم معاویه گفت اگر تو خود میروی یقین که کار بعد مراد خواهد شد پس شرحبیل
روان شد و نخست بشهر حمص آمده منادی مردمان را بخواند چون حاضر شدند برمنبر شد و گفت ای

امیر دانید که علی بن ابیطالب عثمان را کشته است و در میان امت تفرقه انداخته و آنچه در
بصره از کشتن و غارت مسلمانان کرده است زیاده از آنست که شرح توان داد و جمیع ولایتها را
گرفته است و شمشیرها کشیده و بر گردن نهاده و لشکرها جمع آورده و میخواهد که روی بشما آورد و شما را
از خان و مان آواره کند و در گرد هیچ بیخ و مشقت و بلا و بیت اندازد و چند که درین کار اندیشه
کردم هیچکس را ندیدم که با او مقاومت تواند کرد مگر معاویه بن ابوسفیان پس میباید که شما جنگی
باشید و روی بکار آورید و بمعاویه پیوندید تا باشد که از چنین دشمن خلاص شوید مردم حمص چون
این سخن را شنیدند او را اجابت کردند و ساخته کار شدند و بعد از آن شرحبیل و یکی دو نفر و قصه‌ها
شام شد و هر موضع که میرفت همان سخن میگفت الجمله مردم بسیار و لشکری انبوه و شرحبیل
گرد آمدند و شرحبیل این لشکرها را در پیش معاویه آورد و تا جمله با معاویه بیعت کردند و قرار دادند
که در مواضعت او با امیر المؤمنین علی جنگ کنند و مردی از اهل سکاسک نام او اسود بن عرفجه
پای خواست و قطعه بر خواند مشتمل بر مجاری احوال روزگار و جمعیت لشکر بسبب تحریص شرحبیل بجنگ
امیر المؤمنین علی و در آن قطعه در صفت امیر المؤمنین علیه السلام این بیت را خواند بیت فاغدو الیوم
صولة الاسد الورد ٭ او قال علی رضا بهضما معاویه از او پرسید که آن شیر شرزه کیست که
ما را از و میترسانی گفت آن علی بن ابیطالب است که پسر عم مصطفی و شوهر دختر او و پدر دو فرزند
او و وارث علم او و وصی و خلیفه او و آنکه جد ترا و خاله ترا و عم ترا و برادر ترا و جمیع خویشان
ترا در روز جنگ بدر او کشته است و تو او را نیکو میدانی و معاویه ازین سخن برآشفت
گفت که بگیرید او را شرحبیل گفت دست از و بدارید که مردی بزرگ و فاضل و معتبر قوم خود است
اگر او را بگیری و بزندان داری که ما همان تو بر گردیم و بیعت ترا بشکنیم معاویه دست از و بداشت
پس آنجوان بر گریخت و بخدمت امیر المؤمنین علی ع آمد و بحضرت او پیوست و از جمله مقربان شد

و در هنگام این حال عبد الله بن عمر بن الخطاب بنزدیک معاویه آمد بر آن عزیمت که در مخالفت امیر
المؤمنین علی با معاویه موافق باشد معاویه از مقدم او عظیم و متفال شد و با عمر خاص گفت که ما از در
نو بهر المؤمنین عمر زنده شده‌ایم چون مردمان پسر او را با همچند اعتقاد ایشان در حق پدر او کرده
عمرو عاص گفت عبد الله نه از روی دستی تو بنزد تو آمد بلکه از بهر المؤمنین علی بگریخت و از خوف شمشیر
او پناه بتو آورده از حساب کلی بر توان گرفت فی الحال معاویه او را بنزد خود خواند و مراعات کرد
و گفت که ای برادرزاده تو امروز اسم پدری داری و در آنچه لطف فرموده نیز دیگ من آمده‌ای
منتها داشتم و میدارم و هر مرادی داری بفرستی تا بحاجت مقرون گردانیده آید و پیوسته باشی
که بر دل من واقعه عثمان بچه مرتبه فرایاد روی آورده و هر چگونه غمناک و متحیر خاطر است بیت
شبیست که در زیر و زبر می‌نشود ۞ روزی نه که از مرده تر می‌نشود ۞ از جان عجب آدم که چندین غم
او را از چنین وطن بسر می‌نشود ۞ و هر روز جزا که طلب خون او کنم و جان غمگین را بکشش قاتلان او
شفا دهم و بهی دیگر نمیدانم و درمانی دیگر نمیشناسم اکنون چون بلطف بنزدیک من آمدی از
تو یک آرزو دارم و آن آرزو آنست که بر منبر روی و گلمه چند از مصاب امیر المؤمنین علی بگویی
و بکشش عثمان برادر گواهی دهی تا مردمان بخبر تر باشند و در موافقتی که با من دارند در طلب خون
خلیفه مقتول بیفزایند عبد الله جواب داد که معاذ الله منها من امیر المؤمنین علی را چه عیب
توانم گفت و بچه شین او را توانم گویید اگر خواهم که در پیران او طعن کنم مجال ندارم چه علی
ابن ابیطالب ابن عبد المطلب بن هاشم است و اگر خواهم که او را از طرف مادر بعیبی
منسوب دارم هم مجال مقال نیست چه مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بزرگوار زنی زنان و دخت
خود بود و تو تولد شریف علی بن ابیطالب را نیکو میدانی که با مر خدای عز و جل در کعبه معظمه متولد
شده و درجه خلافت حسب بر دو چیز است علم و سخاوت و شجاعت و درین هر سه چیز او کامل است

و مقصود مرادی که در دل
نست بدو حاصل خواهد
کرد

و مردانگی

و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و سخاوت او در میان خلایق ظاهر و مشهور است و محاسن و محامد بسیار
او در جهان بود که از سطور و در زبانهای خواص و عوام مذکور است قصیده می‌گوید نسبش بر ستاره
آشکاست ۞ می‌کند جنبش بزمانه بتهنیت ۞ کلام او مدل پند نامه لقمان ۞ حدیث او حسد عهد نامه کسری
زدای روشن او گشته جهان روشن ۞ ز کلک نامه او گشته کیمیا فرید ۞ وفاق او تن جان شوم گشته
چو تیغ ۞ خلاف او دل و دین ناقص چو رای ۞ همچنین کس را چه عیب توانم کرد و بکدام زبان جفا توانم
گفت مگر در اثنای سخن بجهت رضای تو او را بخون عثمان متهم کردانم عمرو عاص گفت بسر کوی مقصود
رسیدی از این برگذر و مقصود کلی با دغرض اصلی از این سخن که خواهی گفت حاصل است عبد الله گفت
چنین کنم و از پیش ایشان بیرون آمد معاویه عمرو را گفت الله که نیکو دانستی بنمرد اگر نه خوف شمشیر
داشتی هرگز او را در شام ندیدمی و دیدی که چون در مدح علی مبالغه نمود و او را میستود و عمرو گفت ای معاویه
والله که علی زیاده از آنست که عبد الله تقریر نمود و ما این دنیای خدا را فریفته شدیم و بموجب رضای
چه حاصل و مقابلش باطل و مغرور گشتیم و خدمت او را که نقش بعداوت ابدی است فرو گذاشته
رو بمخالفت او آوردیم و یقین شناس که از این کرده پشیمان خواهیم شد اما در وقتیکه آن پشیمانی
سود ندارد **القصه** ابن سخن بگوش عبد الله رسید عبد الله بر منبر شد و خطبه ادا کرد و خدای را
ستایش کرد و بر مصطفی و اولاد امجاد و اصحاب او درود فرستاد و مردمان را پند داد و کلمه که از قول
خود داشت بیان کرد و در باب کشش عثمان و از آن سخن که معاویه از او درخواست کرده بود هیچ نگفت
و از منبر فرود آمد معاویه او را گفت که در سخن فرو ماندی و هنری از عثمان و علی نگفتی عبد الله گفت من نشنیدم
که بر منبر دروغ گویم و در علی و باب کشش عثمان گواهی دروغ دهم چه میدانم که علی با عثمان نزاعی
و خصومتی نبود و در کشش عثمان رضا نداشت و هم این گفت که بگوید بحدیث امیر المؤمنین علی و آمدن
و کیفیت او بعرض تو رسانید و بعد از آن معاویه نامه نوشت بعبد الله بن عمر بن الخطاب بدین مضمون

اما بعد من بهیچکس از قریش که مردمان او را متهم کنند و متابعت نمایند بعد از عثمان از تو دوستتر
ندارم و شنوده‌ام تغییر نموده و در عثمان طعن میکردی و او را در آنچه بداری مذاوی از تو غرض شیر دم و تعجبها
کردم و چون این میشنوم که مخالف علی را هشیار کرده از تو پسندیده داشتم و میدانی که عثمان را بظلم
کشتند و من خون او را طلب خواهم کرد و خدیث را بر تو مقرر خواهم داشت و رنجی که درین کار
خواهم کشید بیشتر از جهت تو خواهد بود و اگر ترا در خدمت عزیمت آن کار را بشوری خواهیم
که داشت چنانچه بدو نوشته تا تمنی رخصت شناسی و ما را بحضور خویش مدد و معاونت کنی و در اندک
تعجیل مسارعت نماید والسلام چون این نامه بعد از عصر رسید در مضمون آن مطلع گشت جواب
آن بنوشت بر این مضمون اما بعد ترا علم سلوک ما داده است ای معاویه در آنچه نامه نویسی و مرا عاتب
متابعت خود میخوانی این اندیشه که کرده بجوانب شهای دیگر خطاست و چه گمان میبری که من ابوبکر
علی را در میان مهاجر و انصار که نشسته بر تو آیم و متابعت تو کنم این گمان کمانه خطاست و آنچه
نوشته بودی که من مخالف امیرالمؤمنینم این خطای دیگر است و این سخن تو از کجا معلوم کردی و کدام
کس با تو گفت که من مخالف اویم معاذ الله که من مخالف او باشم و مخالف او کنم با بد مرا در حیات
او در دنیا قدمی بگیرم و نفسی برآرم چه مرا این درجه و منصب و هجرت و ذریت هست که او داشت و
غزوات که او کرده است و مکانت و جایی که او در صحبت پیغمبر صلعم داشته است هیچکس را از کبار و اصحاب
صحابه میسر نبود آخر از چه سبب رد بر او انم و بتو محق شوم و کدام موجب پای از حیز امر او بیرون نهم
و دست در دامن تو زنم تا این معنی را از عین حقیقت شناسی و دیگر از این نوع نویسی و مرا مخالف
امیرالمؤمنین علی مدانی و طاعت خود بخوانی والسلام چون معاویه نامه عبد الله را بخواند دانست که
عبد الله او را متابعت نخواهد کرد پس بسعد وقاص نامه نوشت بر این مضمون اما بعد بدانید سعد بن
ابی وقاص که اهل شام جماعتی بودند از شیعه عثمان و چون مذهب و کمال حال او دانستند

او را بکشتند

او را بکشتند و او را بر دیگران برگزیدند و بخلافت داشتند او را صاحب دولت و طلحه و زبیر که هر دو بطمع
تو بودند در نسب شبهه تو طلب خون او بر خواستند و مادر مومنان عایشه صدیقه با ایشان موافقت کرد
و میباید تو هم با من موافقت کنی و چیزی که عایشه و طلحه و زبیر را موافق بوده است ناپسندیده داری
و در متابعت و موافقت تعجیل کنی و در آمدن مسارعت نمایی والسلام چون نامه معاویه بسعد رسید در
جواب او بر این منوال نوشت اما بعد بدانید معاویه که عمر بن الخطاب جماعتی را مقدم میگردانید
که ایشان را بر خلافت داشتند و یکی از ایشان در هم خلافت بر دیگر ترجیح نداشت الا آن بود که
در خلافت از هر یک از اهل شوری علی بن ابیطالب ع حق و اولی بود و از همه شما این تر بود و در
خلافت او اگر طلحه و زبیر بیعت او را نشکستندی و با او مخالفت نکردندی ایشان را بهتر بودی و عیبها
از ایشان و از آنچه که عایشه صدیقه در آنمعنی موافقت نمود در گذر و اما دعوی معاویه بر سر آن حرف ناپسندیده
و کاری کن که رضای باری تعالی در آن باشد چون جواب نامه سعد بمعاویه رسید از سر آن در گذشت
و بمحمد بن مسلمه اسلم الانصاری نامه نوشت بر این مضمون اما بعد بدانید محمد بن مسلمه که نه از آنچه بتو نامه
نوشتم که بر دست من آید و متابعت من کنی بلکه از جهت آن نوشتم که بدانی که خود را از کدام دولت
در شبهه انداخته و تو امروز سر حلقه انصاری الا آنست که حدیثی از مصطفی ع روایت کرده
و اکنون نمیتوانی که از آن بگذری و روایت تو آنست که جماعتی که در نماز روی بیک قبله آورده‌اند با
هم کسی از آنکه با یکدیگر جنگ کنند و وجهی باشد که آن طایفه را که با تو خویشی و اتصال داشتند و
روی بجنگ عثمان آورده بودند منع کرده نمیگذاشتی که چنان مخطوری قدم نمانند لیکن قوم تو
در حضرت رسول صلعم شدند و عثمان را فرو گذاشتند و گرد آنچه کردند خدای تعالی در روز جزا
و ایشان را از آن سوال خواهد کرد والسلام چون نامه محمد بن مسلمه رسید آنرا جواب نوشت بر این
مضمون اما بعد بدانید معاویه که مصطفی ع از کارهای قبیح که از معاویه بظهور خواهد پیوست خبر داده است

وآنچه نوشتی در واقعه عثمان بر همه کس ظاهر است که در آن ایام که آن واقعه بر او افتاد گوشه گرفته بودم
از مخالطت مردم هم از نومدم و شمشیرهای خود را شکستم و در خانه خود بنشستم چه میدیدم که مرا از معروف
و نهی از منکر میسر نخواهد شد و در این از قواعد شما نبودم جماعتی دیگر از مصطفی مثال این کلمات
که این گفته بود شنوده بودند مردی کشته و گوشه گرفتند از آنچه دانستم که این فتنه بسعی احمد
منفع نخواهد شد عذر من در فرو گذاشتن و یاری ندادن این بود و تولای معاویه در این کار که پیش
گرفت مال و جاه و دینار مطلبی و قطع برای نفس خود میکنی دلیل بر آن است که عثمان در وقت ساختن
از تو مدد خواسته بود تو او را مدد نکردی چنانکه همه کار را معلوم است و او را فرو گذاشتی این سبب چون
امارت را دوست میداری طلب خون او را بهانه ساخته و از جهت نافع و اندازه و مال جاه و دنیا کاری
پیش گرفته که خدا و رسول خدا از آن بیزار است و آلهٔ که از آسمان فرو می شد و آن وقت پشیمانی نمود
سود ندارد و آنچه نوشته بودی که خدای تعالی از نعمتی پیران آورده ترا و شبهتی افکنده است بحمد الله که من بر
قرار خویشم و در صبح سنگ و شبهت بیفشارم و نعمتهای باری تعالی هر روز در حق من زیاده است و امداد و فیض
فضل او متواتر و متقاطر و السلام چون نوشتهای این سه بزرگوار بر خلیفه بمعاویه رسید و مضامین آن معلوم
کرد و از نوشتن این نامها عظیم دلتنگ گشت و جهات و افعال کشید پس بفرمود تا منادی کردند
و مردمان را بمسجد جامع خواندند چون حاضر آمده بر منبر برشد و خدای عز و جل را حمد و ثنا گفت و بر مصطفی درود
فرستاد و گفت ای مردمان شما را معلوم است که حاسدان عثمان پیدا شدند و هر روز والی منم و او مرا
امارت شام داده است و بعد از آن معزول نفرموده و شما که موالیان و مناصحان منید بر چه دیدید بر من
شما هر که هست حاضر و ظاهر است و این ساعت ابو الحسنین علی که دشمن است بخلافت منشور فرستاده
و قاتلان آن خلیفه مقتول را بخود خوانده و لشکری بسیار جمع کرده و اندیشه چنان دارد که بشام آید
با ما جنگ کند و ولایت شام را از دست ما برآید و من ولایت شام را خود بفرمان پروری شما ضبط

نمودم و دست و صلاح شما چنانست که شام را نگهدارید و اگر چه در آن عراق و امیر ترند اما بدان خوشدلم
که صبر و ثبات شما از ایشان زیادت باشد و حمله شما قوی تر اکنون شما را حقه کار باید بود
ابو الاعور السلمی و ذو الکلاع الحمیری و حوشب بن ذو الظلیم برپای خواستند گفتند که ای معاویه ما
اهل علیم نه اهل قول کردار بگفتار راجح باشد و اقوال ما از افعال ما قاصر و برهان متابعت
و مطاوعت ما امروز ترا معلوم خواهد شد که ما را بصف جدال پیری و دلاوری معلوم شده که با کس
خلاف بر بالای قوت می آید و آنکس را رنجد که او را بعد از خود نفعی کسی و نصب فرمایی و مقاتلی
گفتند که مرا بیان کنید که امیر المؤمنین علی چه چیز خلافت از من او میترسد و بچه وسیلت
بر من ترجیح و تفضیل یافته من و پدر رسول خدا ابو دوم و جد من و جد من و خانه او بهم دور است شام
نام عمر و عثمان و پدر من ابو سفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبة بن ربیعه و اهل حجاز
و عراق بخلافت امیر المؤمنین علی بیعت کردند و اهل شام با من بیعت دارند پس مصطفی چنان دید که
با امیر المؤمنین علی نامه بنویسد و نامه را از مضمون نوشت اما بعد ای علی اگر تو بر سیرت آنچه نمودی
که پیش از تو بودند من هرگز ترا خلافت نکردمی و مطیع و فرمان بردار تو بودمی و خطه که ترا در کار عثمان
افتاده است مرا از بیعت تو باز نمیدارد و پیش از این اهل حجاز در بیضاء بحکام خود حاکم بودند چون
امروز روزی از آن بگردانیدند و حقر اپوشیدند آن حکم با اهل شام انتقال کرد و حجت قریش
آن حکم را ندارد که بر طلحه و زبیر داشت و اهل شام در معنی متابعت و آن حکم ندارند که اهل بصره دارند
زیرا که طلحه و زبیر و اهل بصره با تو بیعت کرده بودند و من و اهل شام بیعت کردیم و همچنین اهل اسلام
حلم و فضل و قربت و قربت ترا از مصطفی انکار نتواند کرد و گفتند صدق حال بیعت و السلام
چون نامه معاویه بامیر المؤمنین علی رسید آنرا مطالعه فرمود و جواب نوشت اما بعد پرسیدی که
من نامه مردی که در تیه ضلالت افتاده است و در دریای شهوت غوطه خورده نه او را هادی که از

آن ضلالت برنا فرونه قادیی که در آن دریای شهوت دست گیرد و هوای نفس او را خواهد و او بسبب
جاهت رزه و دست شهوت چشم و هوش او دوخته داد و در آن نوش بعد از آنچه نوشته بودی معاویه
که چون ترا خطا در کار عثمان نهاده است مرا از بیعت تو باز نوشته است این خطا ظاهر است که ترا
افتاده است زیرا که مرا در کار عثمان هیچ خطا نبوده و در آن حادثه بیاری داشتم و در شتری مرا می‌کوفتم
از جهت و در کل احوال با مسلمانان موافق و معلوم است که جماعتی که در باب حقیقت و اسباب علم و
معرفت شدند بکاری که در آن ضلالتی باشد اتفاق نکنند اما آنچه نوشته بودی که اهل شام حکم زنند
بر اهل حجاز زیرا دو مرد از اهل قریش شام معین باید کرد که سخن ایشان در شوری قبول کنند و مرا نصب
در آن باور دارند تا ایشان گویند زیرا خلافت حلال باشد اگر خواهی من دو مرد که جامع این اوصاف
باشد که از قریش حجاز درین معنی بیابم و فرقه که میان خود و طلحه و زبیر و میان اهل بصره و اهل شام کرده
آن سخن بر فور بیش که جماعه که بصفت عامه بحکم از آن تمیز و مستثنی باشد و بیشتر قریش آنست
و وسایل که مراد در عدت رسول خدا است و در آنچه نکو نوشته بودی در آن هر اف او ورده اعتقاد تو
معلوم است و اگر ترا دست رسی بودی و ممکن گشتی که آن شرف و فضیلت را از من دفع کردی در آن معنی
از جانب تو تقصیری نرفتی و السلام علی من اتبع الهدی چون نامه امیر المؤمنین علی معاویه رسید در آن
مطالعه کرده در غضب شد و نامه دیگر نوشت بر غضبون ابن جعد از خدای تعالی بترس ای علی بن ابی طالب
و بترک حسد بگوی که هرگز حاسد از حسد منفعت نیافته است و بواقی خبر که تو از اسلام است بکلمات
باطل که دلها که قدر و قیمت اعمال و روش و طراوت اشغال بعاقبت و خاتمت آن متعلق است
و مسببی که بواقی حسنه که در تاکید اساس دین و قاعده اسلام داری ترا از زینت و انواع علوم
حق که بر آن اقدام نمودی مانع آمدی و خدا ترسی را بخود راه داده و قبول اعوذ برب الفلق بخوان و
حق تعالی دل ترا نرم گرداند و توفیق خیر روزی کند و السلام چون امیر المؤمنین علی نامه معاویه را بر خواند تبسم

فرمود در جواب نوشت اما بعد بدانید معاویه که نامه از سید و کلمات بی فایده که بقلم آورده بود
از روی بعید و بدیع نمود و درست مانند باطل کار است که اگرچه ظلم و تعدی در شام پیش گرفته است
و ای معاویه اگر نه آنستی که من ترا نیک دانم و متسامحی که در طبیعت است از قبول وعظ و نصیحت باز دارم
و کلماتی که از رسول خدا در حق تو شنیده ام بر تو ظاهر می‌سپردمی اما بدست ترا نصیحت کردمی و پند
دادمی و لیکن کسیکه مستوجب عذاب حق تعالی شده باشد و از آن عذاب و عقاب نترسد و
از ملامت نه اندیشد و حیا و ابا مانع نیاید نصیحت کردن او را سودی ندارد پس دل از کار تو
برداشتم و ملامت و نصیحت تو فرو گذاشتم تا هستی آن در ضلالت و حیرت و گمراهی و بیخبری و جهالت
میباشی و خدای تعالی در روز قیامت سزای اعمال پسندیده و جزای خیال ناستوده تو رساند
بر این قدر اختصار اختیار کردم و بدانچه رسول خدای در حق تو و مادر و پدر تو گفته است ترا نیک
معلوم است بر آن چیزی دیگر نیفزودم و السلام چون معاویه نامه امیر المؤمنین علی را بخواند همچو بار اول از
خشم در پیچید و در همین حال در جواب او نوشت اما بعد ای علی گرشت گناه و دل ترا پوشیده و پوشیده است
ترا محجوب گردانیده و حرص و شره عادت است رقص عمد از سیرت تو و در میان من و تو دیگر
سخن نمانده است جنگ را ساخته باش و دل را بطعن و ضرب بنه و جهد خود را نگاه دار و اندر روز جزا
بدان و بکسیکه کوه در برابر جلم او سبک نماید و بر کرمند و یقین دان که آن روزی محول است
و علم ترا مانع نخواهد آمد و قضیت این کار و خاتمت این کشاکش چنان بود که هم تو میدانی و العاقبة
للمتقین امیر المؤمنین علی جواب نامه او را بر غضبون نوشت اما بعد ای معاویه سعادت و شقاوت
مقدر است و خیر و شر محتوم چون در اصل بدبخت خالق حکم الهی ترا در تحصیل سعادت باز دارد
و در میان تو و صلاح مانع می آید و دعوی میکنی که گوه جلم من برابری نتواند کرد و علم من میان
حق و باطل فرق تواند دانست درین دعوی از راه معنی دور افتاده و مناقضی و سنگینی در راه

دین نادان و بیخردی مرا از جنگ هیبت و بلعن و ضرب تهدید میکنی مگر فراموش کرده من بوتراب
ابو الحسنم که صفیه جد ترا و شیبه عم ترا و ابیه خول ترا و حنظله برادر ترا در روز بدر من کشتم و
آن شمشیر که خوف اجماعت در راه خدای بلا بدان ریخته ام هر روز در دست من است و دست بازوی
من همچنان سابقست و اگر از این سخنها که گفته دیگر گوئی و رسن ضلالت ناکس دم بریده عمرو عاص
فرو چاه میشوی از خود سپاه و مردی و سر خیلی و سپاه و آرائی و لشکر کشی و داری لشکر انگذارت و از
این و آن بدار و در میدان مردان آی تا ما عنی باز گردیم و مبارزت نمائیم تا معلوم تو در که
گناه بسیار دل کدام کس را پوشیده است و خلل بصیرت کدام کس راه یافته و اسلام بر تسلیم
اتباع الهدی معاویه در جواب نوشت اما بعد ای علی در گمراهی فرو رفته که نشتی و بسبب غروری که بسر
یاسر ترا میدهد خود را در گرد ب هلاکت می اندازی اگر اهل تو نیامده بودی محاربت شما بر خود بیکی
و یقین دان که این جنگ جان تو خرابی برد و وبال گردد و کشتار خود ما خود خواهی گشت و اگر هم بر این
جمله خرابی بود و هر ساعت در ضلالت خواهی افزود و فایده علم تو آن بود که ترا در ضلالت اندازد و شبهات
وهم تو ترا بر تکبر میدارد و فهم تو ترا از ادراک حق محجوب میبوده کاری که نه بایقان میکرده و در راه دین
روی صواب و نکر نه ثابت نداشته و هرم از نصیحت غیر محروم و خرابی بود والسلام امیر المؤمنین علی ع
در جواب نوشت بدین مضمون اما بعد ای معاویه بدان تو که تو کافر زاده و در اسلام و سنت چه دانی
آباء و اجداد و عمام و اخوال تو از رسول خدا منکر بوده اند و کفر و ضلالت ایشان را بکار داشت و از
اندر مقابله آنحضرت آمده در روی او تیغ کشیدند و در آن معرکه آنچه سزای ایشان بود من بایشان
رسانیدم و همه را در یک مصرع خوابانیدم نه حریم خویشش نگاه تو نشد و نه شمشیر خود
دفع تو انستند کرد و تو خلف ایشانی و در خلفی باشد که بتابعت سلف خود در آتش دوزخ نشوی
والله لا یهدی القوم الظالمین معاویه چون آن نامه را بر خواند از آتش غضب سیاه گشت و از هم تهی

بسوخت و دمدمه آواز از دو برنیامد آخر در جواب نوشت بر بنو آل لا بعد ای علی چند که ایمان
باشد بر ترک ضلالت در میدان غوایت می تازی و از معرکه مبارزت و محاربت بیکبارگی در
تهدید و وعید چون شیر غران و از قتال و جدال چون روباه گریزان و در وقت نامه چندین نوشتن
لاف میزنی و در محاربت و جنگ تا چند نوانی زد و این قسم بهانها انگیزه در دوری بجنگ و اسلم
امیر المؤمنین علی ع چون نامه او را بخواند بر همین مضمون در جواب نوشت اما بعد ای معاویه از نمای جاهل و
از آزادی محال و کهات بی اصل سخنان بی حاصل تو که میگوئی و بنویسی فهمیدیم بموجب آنکه خود خواطر
و اندوزه فهم و عقد در عقل و محل منصب ترا می ستاشم و در خصومت کار تو تا جزی که میکنم از آنست
تا آن فراسه که من بدان اقرار دارم و تو بدان منکری و چنانستی که تا حالت مشاهده میکنم بدان
جنگ رسیده ام و ذو الفقار را در کار آورده قومی زاری مهینالی چنانکه شتر در زیر بار ناله
و زاری میکنی و از من سوء بدان سوء بدی هیچ سود ندارد و بجلد این حکمیت که منزل خواهد شد
اقتضا نیست که بوقوع خواهد پیوست اما چنان این در کتاب خدای تعالی است شما بدان کافر و در بیان
مذاریه والسلم محمد مسلمه رافع الهدی چون نامه امیر المؤمنین ع بمعاویه رسید و آنرا مطالعه کرد و بعمرو عاص
داد و عمرو عاص گفت که دیگر مکاتبات تو با امیر المؤمنین علی تمام شد و تا که نامه بحث و نسبی
و سخن تلخ بگو و جواب بحث تر از آن می نشنوی بجد اگر جمله امیران شام جمع شوند در کتابت
و بلاغت با امیر المؤمنین علی ع برابری نتوانند کرد و در عبارت و فصاحت با او برنیایند اگر آن شبه
جنگ داری کار را حاجت بش که از نامه نوشتن مقصود دیگر می آید معاویه گفت که راست گفتی پس
منادی فرمود لشکر انجا اندر و عزیمت محاربت با امیر المؤمنین علی ع در شام بجانب صفین روانه شوند
و مروان حکم بر اسبی نور که بر چهار دست و پای سفید داشت بنشسته شمشیر عثمان حمایل کرده
در پیش او میراند چون یک منزل از دمشق فرود آمد تا خیمه زدند لشکرگاه ساختند تا از هر جانب

مردم رسیدند و معاویه در آنجا عرض لشکر با نوبت هشتاد و چهار هزار سوار و پیاده و سپاه را
میمنه خویش را بعبد الرحمن بن خالد بن ولید داد و میسره را بعبد الله بن عمرو عاص سپرد و مقدمه را
با بوالاعور سلمی تسلیم کرد و بر ساقه بشر بن ارطاة را نصب فرمود و در صفین فرود آمد و روز پنجشنبه
از ماه محرم که گذشته بود و بلغ بود و تا روز هفتم صفین که فراخ تر بوده و زمین آن نرم تر و با آب
فرات و علف نزدیکتر بود لشکرگاه زدند و مرا پرده تا وقت تا خیمها بست نمودند و اسبان را
آخرها ساختند و از اطراف و جوانب فوج فوج و جوق جوق لشکر میرسیدند و بمعاویه می
پیوستند تا لشکر او سواره و پیاده یکصد و بیست هزار جمع شدند چون این لشکر بمعاویه جمع گشت
این جزر امیر المؤمنین علی ع نوشت نظم لا تحسبنی یا علی غافلا ۞ للدهر ان الکوفة جنودا ۞ و
المشرق و الشام و الرعاعا ۞ من کل ما عاد و ما قاتلا ۞ یعنی پندار ای علی و غافل مباش که آنچه خواهم
آورد و گرد لشکرها و خواهم آورد شمشیرهای بران و نیزهای بسنان در سال اول آینده نیز چون این
جزر امیر المؤمنین علی ع رسید فرمود تا منادی کرد و مسران بر خیلان را حاضر کردند پس بر منبر شد
و خطبه بلیغ ادا کرد و بعد از حمد و ثنای باری ع درود و صلوات بر روح پاک حضرت مصطفی ع فرستاد
فرمود که ای یاران بدانید که معاویه بدایه بخت بقصد روم فرستاد و از صلح خواست و این
ساعت با لشکری انبوه بصفین فرود آمده و اندیشه جنگ ما دارد و این عزیمت او درست کرده
و جزری بر ما فرستاده اکنون میباید که شما نیز مردانه باشید و دل بمحاربت بهمه شنیدیم
که معاویه پسر شام را بر شما در شجاعت و مبارزت تفضیل نهاده است و ایشان را دلیر و صبور
خوانده است این سخن بی اصل و محال است بحکم آنکه القوم اهل شبهت و ضلالتند و شما مهاجر
و انصار بدین حق در دست ثابت پس اهل باطل بر اهل حق برابر نتوانند شد و بجلد و قدر بعض
خون ناحق آمده با شما درین باب مشاورت میکنم تا شما آنچه درین معنی فراخاطر آید بگوئید والسلام

علی بر پای خاست و گفت یا امیر المؤمنین جمله خود را در بزرگ و صنیع و شریف را این کلمه معلوم شده است
که القوم بضعیف تر اقبال نخواهند کرد و متابعت تو نخواهند نمود و قدر ارشاد القوم تقصیری کرده
و بارها نامها نوشتی و رسولان فرستادی ایشان را متابعت حرص شهره و دستی مال چاه
چنان مغرور کرده بینده که هیچ نوع حق را نمیتوانند شنید و بیرون جنگ در ماند میشد و چون
بعد حال جنگ خواهد بود امیر المؤمنین هر چه مشیر حرکت فرماید بهتر باشد و اگر امروز و دو بهتر از آن
باشد که فردا و چون رایات نصرت آیات امیر المؤمنین ع در آنجا نزول اجلال خواهند فرمود
دیگر نوبت ایشان را انصاف فرماید و بیعت و متابعت خود خواهند اگر رشد خود را باز یابند
و نصیحت قبول کنند هم در جهان و هم در آن جهان نیک بخت شوند و الا هم بر سر خلاف و
جهالت باشند و حرب خواهند نمود ما نیز روی بجنگ ایشان آریم و در حیله و حیله که در آن باب
ممکن باشد بتقدیم رسانیم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و بعد از آن هر کدام از خبدان بر
پای خواسته و در آن معنی سخن میگفتند تا قیس بن سعد بن عباده برپای خواست و گفت یا امیر
المؤمنین مصلحت در آنست که مشیر روان شویم با حسنی صادق و عزمی ثابت و بیچ نزد و تعجیل
روی بجنگ القوم کنیم که راه آوریم و چندانکه امکان باشد در محاربت ایشان مبالغت نمائیم که با
ایشان غزا کردن از محاربت روم و جهاد ترک و دیلم و دیگر دور ایم زیرا که ایشان در دین مسلمانی
میکنند و اولیای خدای عز و جل را خوار میدارند و بچشم استهزا و حقارت می نگرند و آنچه
چیز از یاران رسول الله ص میکنند و خرسند شده ایشان را عقوبت میکنند و میزنند و محبوس میدارند
و مواجب باز میگیرند و مال ایشان را غنیمت میخواهند و حلال میدانند پس سهل بن حنیف انصاری
برپای خاست و گفت یا امیر المؤمنین ما در کل احوال ترا مواخیم و خود را مورد امر تو میشناسیم
و بنگ بجنگی و معادت و جهانی خود را در امتثال فرمان و اشارت تو میدهیم با هر که جنگ کنی

کنیم و اگر صلح کنی صلح دهیم و در هر وقت که ما را بخواهی لبیک اجابت زنیم و اگر خدعتی فرمایی کمر
امتثال بر میان بندیم تا یک دم و یک نفس از ما باقی ماند مطیع تو خواهیم بود و پای از حفظ امر تو بیرون
نخواهیم نهاد بیت یک جو ز صدق کم نکنیم در هوای تو ٭ تا در بخند مرغ اجل سیم و زر ز ما ٭ پس زبیر
صوحان اسعدی برپای خواست و گفت که در جنگ کردن با قوم گمراه ما را حلاوت باشکی و شبهتی
مانده اگر شبهتی هست جنگ نشاید کرد و مرا خود باری درین معنی هیچ شک نمانده است یقین دانم
که ما را بر ایشان که خلافت خلیفه وقت و امام زمان و وصی رسول خدا ام میکنند محاربت و مخالفت
حلالست پس چرا باید تأنی کرد و اکنون در دفع آن اخوان ظلم و حرب آن احزاب شیاطین
و فسق آن جماعتی که در دین و مسلمانی خللی ندارند و گرد نفاق میگردند پس ظلم و عدوان می نمایند
و نه از مهاجر و انصار نه و نه از تابعین و خیار ایشان مساعدت می باید کرد و تعجیل می باید نمود که اگر
تاخیری و توقفی رود سخت زیانکارست و چیست ایشان روز بروز زیاده گردد و قوت گیرد و بعد
از آن وضع ایشان دشوار گردد و مقبل آن باشد که کار هر روز بدتر و نامنکشف تر شود مخالفان تو
موران بلند و مار شدند ٭ برآورند سر موران مار گشته دمار ٭ شده زمانشان زین پیش در کمار
مبر ٭ که از دما شود اندر روزگار یاد دمار ٭ پس ابو زینب بن عوف برپای خواست و گفت که فردا
فرمودی که بجانب شام باید رفت و با معاویه جنگ باید کرد و ما بر حسب اشارت تو با او عداوت
عداوت ورزیدیم و عداوت با معاویه عالمیان را معلوم است از بهر ثواب آخرت
و جزاء رحمت و مغفرت و با امیر المومنین ع که ما بر آنیم راه حقست و طریق حق که خصم ما دارد طریق
بطلان و ضلالتست امیر المومنین علی ع فرمود نعم یا ابو زینب طریق ما طریق حق است و شیوه ما شیوه
صدق اگر بسبب محبت ما با مخالفان ما که در معنی دشمنان خدایند عداوت ورزیدی هر آن
ضایع نخواهد بود و بشارت ترا ای ابو زینب که تو ولی اولیاء الله و در روضه رضوان جای گیری

پس عبد الله بن بدیل و ورقاء الخزاعی برپای خواست و گفت یا امیر المومنین اگر اهل شام و طلحه و زبیر
حق قتلها بودندی هرگز ما مخالف نشدندی و با ما جنگ نکردندی و لیکن هر یک از ایشان از مال
دنیا نصیبی و افر یافته و بهره تمام گرفته است و میترسند که ناگاه از دست ایشان برود و نیز
از ما در سینها کینه های دیرینه دارند و بدین موجب جنگ میکنند تا مال دنیا که دارند با ایشان
بماند و جراحتها را که از ما در دل دارند بر هم شفا رحمتی توانند ساند پس گفت امیر المومنین
بدانید که معاویه با امیر المومنین علی ع هرگز بیعت نخواهد کرد و مطیع و منقاد نخواهد شد زیرا که
امیر المومنین را بر دو خال وجد و سم و مادر او را در روز بدر کشته است و بجد امیر اجیان در
خوطر است که اگر معاویه را بشمشیر پاره پاره کنند و پهلوهای او را بعمودی آهنین بشکنند و گویند که با
امیر المومنین علی ع بیعت کن تا از این عذاب خلاصی یابد او بدین بلا و شدت راضی شود و با
امیر المومنین علی ع بیعت نکند اهل مجلس همه یک زبان گفتند که راست گفتی ای عبد الله و
همچنین است که میگوئی پس حجر بن عدی و عمرو بن الحمق الخزاعی برپای خواستند از اهل شام
بیزاری جستند و بر ایشان لعن کردند امیر المومنین ع از آن منع فرمود گفتند یا امیر المومنین
ما بر حق هستیم و ایشان باطلند اینه آنحضرت فرمود نعم ما بر حقیم و حق با ماست و ایشان راه
بطلان و جهالت دارند گفتند پس چرا ما را از لعن اهل بطلان منع میفرمائی فرمود که میترسم
آن دوستر است که از خدای تعالی در خواهید که ایشان راه راست نماید و در میان شما و ایشان
باصلاح آورد تا خونهای بر دو طرف ریخته نشود و اگر برین رود بهتر باشد ایشان نصیحت
امیر المومنین علی را قبول کردند و عمرو بن الحمق الخزاعی گفت یا امیر المومنین نه بدان سبب بیعت
تو کردم که میان من و تو نسبت خویشاوندی است و نه طمع جهان و مال میدارم که از تو
بمن واصل گردد و نه حرمت جاه را توقع میکنم که بوسیله بیعت تو مرا دست آید و لیکن

ترا دوست میدارم بموجب دو خصلت تا تو حصه شرف مذکور که ترا حاصل است و آن دو خصلت تا تو
علم است و شجاعت که حصه از مصطفی هیچکس را دین دو خصلت تا تو باری نتواند کرد و آن سه شرف
مذکور قربت و قرابت رسالت که ترا در مدت مبارک حضرت مصطفی ص بفضل الهی میسر شده است
و اگر مرا تکلیف کنند در کاری که مقتضی رضای دوستان تو و سخط دشمنان تو باشد که کوهها را
هیچ سیاه بر کرفت و آب دریای نو فرا بدو باید کشید چون مقتضی رضای تو خواهد بود
مرا بدان قیام نمودن سهل و آسان نماید و در مقابل قضای حق که ترا بر من و صیت از پیغمبر
و وزیر سپارند که دانم امیرالمؤمنین ع را این کلمات را خوش آمد و او را دعا گفت اللهم ثبت
قلبه بالتقی و اهده الی صراط المستقیم و فرمود که ای عمرو کاشکی در لشکر من هیچ تو صد مرد بودی پس
حجر بن عدی گفت یا امیرالمؤمنین در لشکر تو هر کس که هست بمناصح و نیکخواه و دوستدار تست و
آرزوی همه کس آنست که در خدمت تو جان نثار کنند و در سایه رایت تو شهادت یابند چون کار
صلح آنست که بسعادت تهنیت شکر کنی و بر زودی حرکت فرمائی امیرالمؤمنین علی ع عمال و نواب
خود را نامها نوشت و ایشان را از عزیمت رفتن بجانب شام اعلام داد و همه را فرستاد مرد که زودی بخدمت
آورند تا عبدالله بن عباس از بصره و مخنف بن سلمان از اصفهان آمدند و سعید بن وهب از همدان
و دیگر نواب و عمال متواتر متعاقب از اطراف و جوانب روی بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آوردند
و آنچه نامهای که از نواب امیرالمؤمنین ع رسید ربیع بن خثیم بود که از دیلمیان ماهجار بر زوار
صلح روی بخدمت او کرد چون لشکر جمع شدند امیرالمؤمنین علی ع خطبه بگفت و مردمان را بر رفتن
جانب شام و با معاویه جنگ کردن تحریص نمود جماعتی بطوع و رغبت اجابت کردند و قومی در
رفتن بجانب شام و جنگ کردن با معاویه کراهیت داشتند امیرالمؤمنین ع طایفه را از قبیله
مالک بخواند و فرمود که من دانستم که شما مرا دشمن دارید و من شما را دوست میدارم عطا کنید

بستانید

بستانید و هر کجا که خواهید روید خنف بن قیس برپای خواست و گفت یا امیرالمؤمنین ما مرا دوستدارم
و دوست شما توئیم و دشمنان دشمن تو و بر این جمله بودیم و هستیم و خواهیم بود و بر سر اوضاع شدن رفتن
از تو چه انکار هم شد بیت ما را تو بر صفت که دانی اول بر گفتم زود ستاری پس امیرالمؤمنین علی ع
فرمود تا منادی در دادند که لشکر را بجای کوچ کنند و در موضع نخیله لشکرگاه ساز زد و مالک بن
حبیب الیربوعی را فرمود که هر کس را بموضع خود فرود آورد و لشکر را ترتیب دهد و مسعود بن هشیمه
ابن الانصاری را در کوفه نایب خود کرد و نه و لشکر را عرض داد نوزده هزار سوار و پیاده و شمار آمدند
پس بسعادت بنشست و این لشکر جمله و آراسته روان شد و سعید بن جبیر روایت میکند که
در لشکر امیرالمؤمنین علی ع هشتصد مرد از انصار بودند و هفتصد مرد از آن مردان بودند که در زیر درخت با
حضرت مصطفی ص بیعت کرده بودند و هشتاد مرد از آن مردان بودند که در حرب بدر حضرت مصطفی ص را
در یافته بودند و هشتاد مرد از صحابه کبار رسید ابراهیم و عمر بودند و ابو عبدالرحمن الربیع که در سبعه
از تابعین اویس قرنی رحمة الله علیه امیرالمؤمنین را ملازمت کرده و در آن حرب همراه بود یا در صفین
شرف شهادت یافت و قصه سلطان اویس را از عبدالله بن عباس پرسیدند گفت شنیدم
از لفظ مبارک حضرت مصطفی ص شنیده ام که یاران را فرمود که در امت من مردی است که او را اویس
قرنی گویند و او را در روز قیامت در حد شفاعت شبانه و بعدد و مردم فرستد بعدد و مضر کفار بکاران را
شفاعت کند و واجب باید و درجه او بنزدیک خدای تعالی تا آن غایت است که اگر در کاری بزرگ سوگند
خدای تعالی بدهد حق تعالی سوگند او راست گرداند و قصد نیکی کند و چون بعد از من او را بیابید که
سلام من بدو رسانید امیرالمؤمنین علی ع پرسید که یا رسول الله در میان ما هیچکس هست که او را بیابیم
فرمود نعم تو او را خواهی دید و عمر بن الخطاب نیز او را خواهد دید حذیفه چون او را دیدند سلام من بدو رسانید
و او را در خواست کنی که در حق تو دعای خیر کند حذیفه آنحضرت پرسید که مرا خبر نشانه دارد که او را بدان توان

شیخ رسول خدای فرمود که او مردیست بیکون و پیش چشم او دو جامه کهنه پوشیده و آشیانه در بیابان و
دریای خوش نشود و با کسی معرفت نگیرد مردمان او را نشناسند و حضور و غیبت او نزدیک خلق یکسان باشد
و چون غایب شود او را طلب ندارند و چون حاضر گردد بشناسد و بشناخت نمانند و چون سلام کنند جواب
سلامش باز ندهند عبد الله عباس گوید که چون این کلمات را از زبان حضرت مصطفی صلعم شنیدم همیشه
مستخبر اخبار و متفحص احوال اویس بودم و مادرش عمر جاهلی از اهل قرن بود بخدمت عمر جاهلی
او آمدند خلیفه از ایشان [illegible] در ولایت از اهل یمن که او را اویس قرنی گویند بچه حال او را
می شناسید یکی از ایشان پرسید که من او را میشناسم شخصی است از قرن که او را اویس خوانند
مردیست مجهول که کس بوی التفات ننماید یکی چون او را بیند بخندد و با او تمسخر کنند عمر گفت
که پیغمبر خدای صلعم ما را از حال او خبر داده و فرموده که مردی بر این صفت باشد که نوشتی او اگر گوید بر خدا
دعا کند از برکت دعای او حق تعالی از آن قاصد او را خلاص دهد و زایل گرداند و اگر سوگند بر خدا یاد کند
دهد در کاری از برکت حق تعالی سوگند او راست گرداند و در روز قیامت بعدد و قبیله ربیعه و مضر شفاعت
او کند کاران از عذاب دوزخ خلاص یابند مردمان گفتند چون آن سخن را شنیدند در دل خود گذشته
چون بکوفه رسیدند اویس را غور زنید شتر شتند و سلام میکشد و از دعا میخواستند اویس از ایشان
پرسید که پیش از این بر من بسیار آمد و رفت میکردید و جواب سلام میکشید اکنون چه افتاده است که از من
دعا میخواهید ایشان آنچه شنیده بودند باز گفتند پس ایشان خوشدل شدند ایشان را دعای
خیر گفت و بعد از آن غایب شد و دیگر او را در کوفه ندیدند و عمر تفحص احوال او میکرد تا در حج
آخرین در عرفات نشسته بود که مردی از قرن پیش او آمد و گفت که می شنوم که ذکر اویس بر زبان تو
بسیار میرود و در میان ما هیچکس نیست که او را اویس خوانند پدر و برادرزاده من و او را آن
محل نباشد که ذکر او بر زبان خلیفه رود چه او مردی است که او را کسی نداند عمر گفت ای شیخ برادرزاده

تو گویی است آنرا گفت که با ما همسر اوست و شرق چند از آن با صحرا برده در جایی که اراک عرفات است
شتر آنرا میچراند عمر اتفاق مسلمانان و امیر المؤمنین علی بر نشسته و بتعجیل تمام بجانب اراک عرفات بر نشستند
و او را در میان ایشان اراک دیدند که جامه صوف کهنه پوشیده و بر پای ایستاده نماز میگذارد با
خشوعی تمامتر و دستها بر سینه نهاده و چشمها در موضع سجده گماشته عمر امیر المؤمنین علی گفت که
اویس قرنی همین است که بدین صفت و صورت بعبادت حق تعالی مشغول دارد پس هر دو پیاده شده
نزدیک او رفتند اویس چون ایشان را دید قرائت نماز موجز کرد و بنشست و بنشست و سلام
باز داد و دین هر دو بزرگوار پیشتر شده گفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته عمر گفت میخواهیم که نام
تو معلوم کنیم گفت من بنده خدایم و بنده بنده او و پسر پرستار او حل ذکره هر امیر المؤمنین علی گفت
که ای هر کس که در زمین و آسمان و ما فیهات همه بندگان اویند ای مخدوم و سجده اعظم بر کنه
بندهم که ما را از نام خود خبر ده گفت مرا اویس گویند عمر گفت الله اکبر مقصود حاصل شد لطف فرمودی
و جامه را از تن خود دور کن اویس گفت مقصود تو از این چیست گفت پیغمبر ما را از حال تو خبر داده است
و صفت تو کرده چون ترا بدیدیم همان صفت یافتیم اکنون گویند رسول خدا ما را از آن خبر داده که بر جانب
چپ تو عضوی است مقدار درمی و دینساری میخواهیم که آن بیاض را ببینیم اویس جامه را از کتف
چپ خویش در کشید این هر دو بزرگوار آن بیاض را چون مصطفی صلعم نشان داده بود بدیدند و آن
بیاض را بوسه دادند و بگریستند و گفتند ای اویس مصطفی صلعم ما را فرموده که چون اویس را ببینید سلام من
بدو رسانید و از وی بخواهید تا شما را دعای خیر بگوید در حضرت باری تعالی هر آینه خواهد اکنون سلام رسول خدا
تبلیغ کردیم و ما را میخواهیم دعای خیر گوئی و آمرزش بخواهی که بر زبان مبارک رسول الله صلعم رفته و همچنین
رفته است که بعدد مردم قبیله ربیعه و مضر او را در روز قیامت شفاعت میشود اویس چون این سخن را
بشنید زار زار بگریست گفت بت بود چه بزنم بهده بخشی که نه بنم گر دهد را چنین فتوحی داشتم

همانا مصطفی ع این تشریف در حق دیگر اویس فرموده باشد امیرالمؤمنین علی فرمود که اگر معلوم گشتی
وطا هر شده که آن اویس تو ذالطف فرمای و مارا دعای خیر کردی اویس گفت که عادت نداشتم که
یکدو کس را بدعای خیر خود مخصوص دارم اکنون هر خیر دهید که شما دو بزرگ گیستید امیرالمؤمنین علی گفت
که امیر دو عمر بن الخطاب است و من علی بن ابیطالب اویس گفت الحمد لله و بشما هر دو ایشان خوش دل گشت
و در پای خواست و بر ایشان سلام گفت و امیرالمؤمنین علی را در بر گرفت و گفت اگر چون
من کسی با حقارت قدر و کثرت گناه و کمال غفلت چون شما دو شخص را با وفور زهادت و رفعت
درجت و جلال قدر و فرط عبادت و طاعت دعا چون گوید و از خدای تعالی بجهت شما چه خواهد هر چه
از اسباب عزت و سعادت ابواب فوز و نجات آخرت خدای تعالی شما را داده است مرا چه چیز
آن باشد که شما را دعا کویم یا اندیشه شما را کجا و هر کجا که رانم نگذارید سخن در گذرد و بار بجوید تا بجهت
سخنش و در حق او دعا گوی تا آمین کنیم پس اویس و شما بر گشتند روی بجانب شام کرد و گفت
اللهم ان هذین الرجلین انما تقربا الیک فی غفرانهما و اجتلبا فی شفاعة نبیهما محمد المصطفی ع چون
از وی فارغ شد روی بعمر آورده عمر را گفت در چه اندیشه افتاده و چرا چندین اهل و دار فراپیش
نهاده بدان دنیای فانی غدار بست که دست روزگار بسینه چندین پاکان کار نهاده و بسیار
سروران نامدار را زپای در آورده و هر کس که اندیشه عمر امروز در دل اندر حساب زندگانی فراهم گیرد
و هر کس که امید عمر فردا دارد عمر بگفته در شمار آرد چون دل در عمرها بست حساب یکساله از دو
بر گیرند همانگه بدان رسد که ترک این دعای فریبنده بگوید و دل در زخارف او نبندد و مرادهای
خود را در آنجهان باید و بجوید و قصور و غلمان و ولدان و انهار و اشجار و الوان فواکه و ثمار رسید این
سیاق کلمه بگفت ایشان را بدرود کرد و بسلام گفت و شتر را در هم آورد و بر دو تا از نظر ایشان
غایب شد بعد از آن عمر تفحص احوال او میفرمود و از هر کس خبر او را میپرسید یکی از اهل اخبار

گفتی

که بعضی از بزرگان که او را دیده باشند و چون امیرالمؤمنین علی ع با لشکر بجانب شام بجنگ معاویه روان شد
هرم بن حیان گفت که در اثنای سلطان اویس قرن را دیدم که پیش امیرالمؤمنین علی ع آمد و او را
سلام گفت که السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته امیرالمؤمنین علی بمقدم او بشاشت
نموده مرحبا گفت و او را بوجه نیکو پرسش نموده التفات فرمود و معزز و مکرم میداشت و سلطان
اویس در خدمت آنحضرت روان شد تا در حرب صفین با معاویه جنگها کرد و مبارزتها نمود تا بشام
شام را در روی شمشیر خود مرگ مینمود تا در آخر بنال شهادت در روضه جنان پرید رحمة الله علیه امیرالمؤمنین
در وقت شهادت گریها کرد و عزا نمود **القصه** امیرالمؤمنین علی خطبه گفت و مردمان را بر جنگ
اهل شام و دشمن بدانجانب ترغیب داد و تحریص فرمود بکشای مسلمانان بشتابید بجنگ احزاب
الشیطان و بشتابید بجنگ اعدای سنت و دین و بشتابید بجنگ آن قاسطان و طاغیان و بشتابید
بجنگ آن دشمنان اسلام و قرآن و بشتابید بجنگ آن فاسقان بدکردار و بشتابید بجنگ آن طاغیان
و کشندگان مهاجر و انصار مردمان دعوات آنحضرت را بیعت کرده برکاب او در دان شدند
چون از نهل کوفه عزم کرده در مسجد ابوسره فرود آمده دو رکعت نماز بگزارد و سوار شد چون بدیر
ابوموسی که بر دو فرسنگی کوفه است رسید نماز پیشین را گذارد و چون از نماز فارغ شد این قصیده
بزبان راند سبحان من قوله البلاغ نهارا و قوله الانهار فی اللیل پس از آنجا روان شد و منزل بمنزل
میرفت چون بزمین بابل رسید آب رانیک براند و لشکر را فرمود که تحمل کنید که زمین بابل
پر زن شوم که در این زمین خسفی خواهد شد و بسیار کس زنده در این زمین فرو خواهند شد لشکر
در پیش تحمل کردند چون از آن موضع بگذشت فرود آمده نماز پیشین را گذارد پس برنشست تیر انداز
تا زمین گرد بر رسید و بلب آب فرات شد درخت خرمای چند که در آنجا بود بدید رنگی از روی
امیرالمؤمنین متغیر شد و برافروخت روی بعبدالله عباس آورد و گریه کرد و گفت میدانی که این

که این چه زمین است عبدالله عرض کردند ای امیرالمؤمنین فرمودند ای برادر اگر تو می‌شناختی که این
کدام موضع است همچنانکه من میگویم تو نیز میگریستی پس چندان بگریست که محاسن مبارک آنحضرت تر
شد و آه سرد از سینه پر درد بر آورد و گفت اوخ اوخ چه افتاده است مرا با آل ابوسفیان و بعد از آن
پسر خود حضرت امام حسین ع را نزدیک خود بخواند و گفت ای فرزند ترا بر طاها و محنتها صبر باید کرد
که پدر تو از آل ابوسفیان چه دیده است و می‌بیند و تو نیز فردا مثل آن از ایشان خواهی دید پس بر نشست
و ساعتی گذشت زمین گریان بر آمد و چیزی همچون کسیکه چیزی گم کرده بگردید و بعد از آن فرود آمد و آب خواست
و وضو ساخت و رکعتی چند نماز گذارد و لشکر در موضع یدونا بکنار آب فرات فرود آمدند بودند
بعده سربازنها دو ساعتی در خواب شد و هم در آن زمان بیدار گشت چنانکه کسی رسیده باشد
و هم در آنحالت عبدالله عباس را خوانده گفت ای عبدالله عجب خوابی دیدم عبدالله گفت چه خواب
یا امیرالمؤمنین فرمود که درین ساعت که سر بازنهادم در خواب شدم چنان دیدم که جماعتی از مردان
سفید از آسمان فرود آمدند شمشیرها را حمایل کرده و علمهای سفید را بدست گرفته و گرد این زمین
خطی در کشیدند پس این درختان خرما را دیدم که شاخهای خویش بر زمین میزدند و جوئی دیدم
که پر از خون تازه میرفت و پسر خود حسین را دیدم در میان آن جوی افتاده فریاد میکرد کسی بفریاد
او نمیرسید و هر چند مدد میخواست کسی او را مدد نمیکرد پس آن مردان سپید روی را دیدم که منادی
میکردند و میگفتند که صبر کنید ای فرزندان رسول خدا که بدترین عمل خدا که کشیده شد شما بهشت
و رضوان مشتاق دیدار شما [illegible] بر من آمده مرا تعزیت داشتند و گفتند بشارت باد ترا
ای ابوالحسن که خدای تعالی [illegible] چشم ترا بدیدار پسر تو حسین روشن گرداند بر آنچه خواب دیدم
و از رسول آن خواب زود بیدار گشتم و سوگند یاد میکنم بخدا که جان علی بن ابیطالب در قبضه قدرت
اوست که این خواب بسیجان دیدم که آن راست گوی صادق و رسول برحق ابوالقاسم محمد مصطفی ص

مراد حضور فرموده که تو در شهر بکنت اسل نبی در دشت کربلا چنین خواهی دید پس گفت ای
عبدالله این زمین است که حسین پسر مرا و جماعتی را از اولاد فاطمه زهرا حضرت محمد مصطفی ص و شیعه مرا در این
خاک مدفون خواهند شد و اهل آسمان این زمین را کرب و بلا خوانند و در روایتی است که
این بقعه جماعتی را بر میگزینند که به حساب در نیایند در آیند پس گفت ای عبدالله بیا تا گرد این
زمین گردیم باشد خواب گاه آهوان را در یابیم عبدالله گفت که گرد آن زمین میگشتیم آخر بگاه آهوان را
یافتیم امیرالمؤمنین علی ع پاره پشکره آهوان را برگرفت و از آن می‌بوئید و می‌گریستیم که رنگ
آن پشکرها چون زعفران زرد بود و بوی آن چون بوی مشک پس گفت ای عبدالله کیفیت این
حال را بدانی گفتم نه مرا معلوم شده که علی ع با حواریان چون بر این زمین بگذشت
و بدینجا رسید پاره پشکره آهوان را بدید برگرفت و بوئید چنانکه من بوئیدم و آهوان آمده
گرد بر گرد او ایستاده بودند و حضرت علی ع بسیار بگریست و حواریان نیز بر وفات او گریستند
و گفتند یا روح الله مرا خبر ده که موجب بوئیدن این پشکرها و گریستن تو چیست گفت این
زمین زمینی است که در این زمین فرزند خاتم النبیین محمد المصطفی ع را با جماعتی بخواهند کشت و خونهای
ناحق ایشان در این زمین ریخته خواهد شد و این پشکرها آهوان از آنجهت خوشبوئیست که گیاه این
زمین را خوار کردند و گفت یا بعد ایا بدر این حوان ع را روزی کن که در این زمین رسد و این پشکرها را
چنانکه من بوئیدم بوئید تا او را بدین سبب تسلی خاطر حاصل آید ای عبدالله این جهان پشکرها
که علی ع در دست گرفته پیش بینی خویش [illegible] بوی کرده است و از آن روزگار تا
این غایت مانده و از طول روزگار چنین زرد گشته است این بگفت و زار زار بگریست چنانکه
آواز گریستن آنحضرت بلند شد و چندان گریست که غشی آورد مردمان چون امیرالمؤمنین علی ع
بر این گونه بدیدند دلتنگ شدند بعد از آنکه بسیار گریستند و چون امیرالمؤمنین ع بهوش باز

آمد بر درخت و شتر گفت نمانگذارد بجا بسلام چون فارغ شد حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای اعرابی
از جمله دوای ذره بعین صبر کن و در سوری ثابت قدم باش که بلا و رنج نصیب دوستان شما و چشم را
بر هم زد جهت رحمت و محنت را الفوا یا بلیس روی مبارک خود را بسوی آسمان کرد و دستها برداشته
دعا کرد بر این طریق که خداوندا برکات از عترت قرار بردار و اهل مخذول و مقهور ابدگردان و
بعد از آن لشکر را در دو مال خود بست و در میان جامهای خود نهاد و گفت آنوقت که اهل من
فراسد این لشکر را در روی مال بسته خواهد بود ای عبد الله اگر تو بعد از من زنده باشی بدان که لشکر را
از روی سرخ شوند برنگ خون یقین بشناسی که وقت شهادت حسین علیه السلام نزدیک رسیده باشد عبد الله عباس
گفت آن عبارت را که امیر المؤمنین علیه السلام بمن سپرده بود پیش خود نگذاشتم و بعد از آن دایم الدهر در
کار حضرت امام حسین علیه السلام تنگ و غمگین و اندیشه مند بودم زهیر بن ارقم روایت میکند که چون
عبد الرحمن عجم امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زد علی بیهوش افتاده بود و دل از خویش برگرفته چون چشمها گشاد
نزدیک او شدم اورا دیدم که حسین علیه السلام را بر سینه خود میمالید و گریه میکرد و میگفت ای میوه دل من و ای
روشنائی چشم من و ای یادگار پیغمبر قهرمان آن گروه در آن میسگرم که دشمنان خدای مرا خواهند
خواهند کشت و باقی بیمهری و بیوفائی خواهند نمود گفتم یا امیر المؤمنین اگر کدام کس را دل آن
باشد که با فرزند تو و پسندیده حبیب خدای این فوج چرخ کند گفت ای زهیر او این حرکت نکند
مگر بدترین امت در اندیشه غضب حق جل ذکره و خدای تعالی او را روی سیاه گرداند و مرگ او را در آن
حالت بنماید که خجل خورده باشد و مشکسته و نگم را بر او حرام کرده زهیر گوید که چون این کلمات را
از زبان مبارک آنحضرت شنیدم بحضور کاه که از نماز در حرکت آمد بر خود بلرزیدم و مرا در آنحال گریه
گرفت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای زهیر گریستن تو سودی ندارد حکم سبحانه رفته قضای نزد او
بر نوجه بذل گشته بیت زود بر مراد ما کاری ٭ بنده بودن چنین بود داری ٭ آمد بر سر منزل آن

پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لشکر را نوشت که بالا کوچ کردند و میرفتند تا در نوحی مداین رسیدند در آنجا
بمنزل نهار فرود آمدند اهل نهار استقبال کردند و مبلغها نزول و هلوفه آوردند امیر المؤمنین علیه السلام
از آنها بسیار قبول فرمود و خود چیزی قبول کرد ایشان را استظهاری داد و دو روز در آن
مقام فرمود و در روز سیوم از آنجا حرکت کرد و روان شد در راه بیابان بود و آب نداشت و لشکر آنرا
تشنه بودند چون پاره راه میرفتند لشکر از تشنگی بجان رسیدند صومعه راهبی پیدا آمد امیر المؤمنین علیه السلام
نزدیک آن صومعه رسانید و آواز داد که ای راهب لشکر از تشنگی بجان رسیده آب نوشیش و در ندا کرد این زنگی
آب بشیه خیزد را بگشت که برای من آب آورد و در سنگ می آورند امیر المؤمنین علیه السلام دیگر باره آنچنان
گفت و آب را بیک سو راند و بایستاد و ساعتی تامل کرد و با یاران خود گفت که حال لشکر از تشنگی
و تشنگی خراب است و در این نزدیکی کسی از آب نشان نمیدهد باری همه جمع را بگیرید تا آب برآید همه جمع
اشاره بحضرت آفرین میکنند چون اندکی گذشت بسنگی رسیدند قدر رجال سنگ سیاه بود
گرانه چون خاک از سنگ دور کردند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آن سنگ را بگردانند صد مرد
زور کردند هیچ نتوانستند که آن سنگ را بردارند باز شنوانستند که امیر المؤمنین علیه السلام چون حال
اینحال پیدا دانست خویش نزدیک آن سنگ آمد و بهار بجنبانید و چیزی بخواند که کسی آن را
نشنید و کناره آن سنگ را بدست گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و آن سنگ را بجنبانید و از آنجا
برگرفت مردمان در آن کار حیران شدند چون آن سنگ را از آنجا برداشت آب خوش و صافی که
در صفا و لطافت و عذوبت هرگز مثل آن ندیده بودند پیدا آمد مردمان آواز تکبیر برکشیدند
و از آن آب بخوردند و سبان و چهارپایان را سیراب کردند امیر المؤمنین علیه السلام منادی فرمود
تا لشکر تشنگان را پر آب کردانند که شاید در منزل دیگر آب نباشد پس امیر المؤمنین علیه السلام دیگر باره
باری تعالی را بخواند و آن سنگ را بدست گرفت و بر جشمه نهاد و فرمود تا بجای خاک را

بر آن آمد جشمه بجوشیدند و بجوار کرده روان شدند بعضی از لشکریان از پاره راه برگشتند و تفحص کردند
که آن جشمه از یابند بیافتند پس نزد آن راهب آمد گفتند ای شیخ جشمه که اهل ما از آن
آب خوردیم نزدیک صومعه تست ما را راه نمای راهب متحیر ماند و گفت ای مردمان مرا چنین
که این صومعه بیست سالم و خدای عز و جل را بیند که یکنم هرگز ندیده ام که کسی از آن جشمه آب خورده باشد
و برای من آب از دامه و دوری آورند مگر از میران خود استماع دارم که نزد این صومعه جشمه آب خوش است
که آنرا خواهند بیشادی و بیشادی دلی از آن جشمه آب خوردند بحال آن جشمه را بیرون نمودند و در آن
یافت کرتی و دهی بی لشکریان چون این سخن را از آن مرد راهب شنیدند دیگر از تحیر سخن نگفتند
و باره کرد و از آنجا برگشتند و لشکرگاه خود بازرفته یاران خود را از آن جشمه و جنبار راهب بسکر دانید
خود خبر دادند پس امیر المؤمنین علیه السلام بمنزل بمنزل میراند تا آب فرات را عبور کرد و میان دو آب در شد
تا بلاد عراق رسید و بنواحی عزیزه رفته در آمد بموضعی رسید که آنرا الجه گویند و در آن موضع جوی آب
بزرگ بود و صحرا بود پر از سبزه داشت امیر المؤمنین علیه السلام را آن جای بسیار خوش آمد و در آنجا فرود
آمد و نشست و در آن موضع صومعه بود و در آن راهبی در آن صومعه مقام داشت چون دید که دیدگه مسلمانان
نشسته اند ملاقات امیر المؤمنین علیه السلام آمد و آن راهب ملک عیسی بود چون شرف ملاقات را
دریافت هر زمان لطف امیر المؤمنین میدید و از ترا ای حضرت خطه میکرد و گرد فرود می فشرد
بعد از زمانی گفت که نزد من کتابیست بخط عیسی پیغمبر و در آن نشانهای عجیب از پیغمبر آخر الزمان
و از زمان او مذکور است امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آن کتاب را نماند نزد من آر تا زیارت کنم
و از مضمون آن مستفید گردم راهب برفت و کتابی را آورد که بخط عیسی پیغمبر بود و جلدی داشت
بغایت نیکو بود و کاغذ بحدی که اوراق آن نزدیک بود که از مستی و استهلاک مدروس و متغیر
گردد امیر المؤمنین علیه السلام آن کتاب را از دست او گرفت و بوسه داد و فرو گرفت و بدست

راهب داد تا فصلی که صفت پیغمبر آخر الزمان است بخواند راهب از آن پاره خواندن گرفت مضمون که
بسم الله الرحمن الرحیم بخدائی که قضا کرد آنچه کرد و تقدیر کرد آنچه تقدیر کرد و در جنبیله تقدیر باکی نشست
در آخر الزمان رسول امی را خواهد فرستاد تا ایمان را کتاب حکمت آموزد و ایشان را راه راست
نماید مردی باشد حلیم و رحیم و نه درشت خوی و نه سنبر دل نه فریاد کننده باشد و در بازارها نه
آواز بلند بردارنده و از کنه کاران درگذرنده و امت او حامدی باشند که خدای تعالی را حمد و ثنا گویند
و زبانهای ایشان بتسبیح و تهلیل و تکبیر رام و روان باشد و در کل احوال خدای تعالی را یاد کنند و در لشکر
نعمتهای اهل جاهلیه مبالغه نمایند و جهتی بعداوت با آن پیغمبر علیه السلام خصومت و منازعت کنند
خدای تعالی او را بر همه دشمنان منصور و مظفر گرداند و دشمنان او مخذول و مقهور شوند چون او را وقت
رسد بجوار رحمت رضوان باری تعالی انتقال کند امت مختلف شوند و سالی چند اختلاف در میان ایشان
بماند و مردی از امت او کیسار از این جوی آب بگذرد که او معروف است بنیکی و نکو خصال و خوش خصال
باشد و در میان خلق حکم بحق کند و رشوت نستاند و مال دنیا بچشم او در نیاید و زر دنیا بر آن
تر از آن بگذرد که تشنه شربت با خود و در سر از خدای تعالی بترسد و در عدینه با امر و نواهی اقدام
نماید هر که آن پیغمبر را بیند در یابد و بدو ایمان آورد رضای خدای تعالی او را بهشت او در حال کرده باشد
و آن مرد که از امت او از این جوی آب بگذرد جاهلی از امت با او مخاصمت خواهد کرد و بر طلاق
و هر که او را بیابد در آنحالت باری باید کرد با او یار و معین باید بود و او را مواخذت باید نمود که او
وصی پیغمبر باشد و هر که در مواخذت او متابعت کرده شهید باشد و رضای باری تعالی را حاصل کند
پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند در این مشتاق تو دم اکنون این دولت میسر شد و رای هم کرا از
سر با پای بصدق دانسته و یقین میدانم که رضای تو جستن و متابعت تو کردن عین رضای
خدای تعالی است اکنون آرزوی من آنست که بدست تو مسلمان شوم و آنچه در دین پیغمبر آخر الزمان است

از قبول کنم و بصحبت تو تا جان در بدن باشد قیام نمایم و در هر جایی که روی بسر او نهاده تو ایم و در سایه
رضا از تو جدا نکردم امیر المؤمنین علی ع او را مسلمان کرد و شرایط اسلام را با او شرط کرد و او را بسر او خود
گرفت و دیگر اسباب او را بتحت تصرف هیچ وقت جدا نشدی و جاثلیق و شام او نیز تحت آورد و او را در کشتی
نادر جنگ صفین در رکاب امیر المؤمنین شهید شد امیر المؤمنین فرمود تا او را از میان کشتگان
باز جستند و پیش آنحضرت آوردند آنحضرت بر او نماز گذارد و در خدای تعالی امرش خواست و او را
دفن کرد القصه چون از آنجا کوچ کرد و بر قه فرود آمد اهل قه که هواخواه عثمان بن عفان بودند
و با معاویه اتفاق داشتند بیاده بسیار بودند و در حصار را فرو بستند امیر المؤمنین ع رسول معاویه را که جزء
آورده بود از همان موضع رخصت داد و این ابیات را در جواب نوشت بیت ابیات

یا ابن هند جاهلا ✤ لا ترین منکم الکواهلا ✤ تسمعون الفارا محاو قوسا ✤ بذلک العام و در لی قابلا

یعنی ای پسر هند جاهل شدی هرآینه بیدانم از شما گردن و دوش خود را بر زیر و زبر اندازم و گرد خود را
زمین را از بسیاری جنگ کننده بحق نابل کنم طبل این مرتبه است سال آینده تقصیر
نخواهد بود و مصلحتی چنان دید که باز دیگر نامه نصیحت آمیز بمعاویه نویسد شاید که رشد خود را باز یابد و از
ضلالت و جهالت روی باز یابد پس دوات و قلم طلب نمود و نامه نوشت بر تخصیص من امیر المؤمنین علی
ابن ابیطالب ع بمعاویه بن صخر اما بعد بداند که خدای تعالی را بندگانند که بقرآن ایمان آورده
و تاویل قرآن را بشناخته اند و علم دین را خوانده و بر شرایع آن رفته و در اخلاص و خشوع و
فضیلت ایشان را در قرآن یاد کرده است و احوال ایشان شرح داده و شما در اوقات با همان مصطفی
بودید و بقرآن ایمان نداشتند و با رسول خدا جنگ میکردید خدای تعالی مصطفی را قوی گردانید و او را
ظفر و نصرت کرامت کرد و مسلمانان بطوع و رغبت ایمان آوردند و در دین اسلام منازل بزرگ
یافتند و درجه ها حاصل کردند و هر کس که او را عقل باشد واجب آن کند که حق مصطفی را بشناسد

و قدر او بداند و پای از قدر خود بیرون ننهد و قوای معاویه دانسته باشی که بکار خلافت آن کس اولی
باشد که بمصطفی نزدیکتر باشد و کتاب خدای تعالی را بهتر داند و بر شرایع دین و شعایر اسلام واقف تر بوده
در اسلام سبقت بیشتر باشد و در راه خدای تعالی غزا بیشتر کرده باشد پس ای معاویه از خدای تعالی که
بازگشت تو با او خواهد بود بترس و حق را بباطل مپوش و بدانکه بهترین بندگان خدای تعالی آنانند که
باشند که بدانچه دانند کار کنند و مسکین بن ابو طالب شما را کتاب خدای تعالی و سنت مصطفی میخواند
اگر سخن مرا قبول کنید راه رشد یابید و بعز و سعادت جاودانی رسید و اگر سخن مرا قبول
نکنید و مخالفت پیش گیرید جز نفرت و خلاف نخواهید هر چند و هر زمان از راه حق دور
باشید و بضلالت و جهالت نزدیکتر و خشم خدای در حق شما بیشتر والسلام چون نامه امیر المؤمنین علی
بمعاویه رسید جواب آن را بتخصیص نوشت اما بعد بداند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب که
نام حسد در جوارحت نه خورد و تو مرکب دیگی در جلو ایمان آنکه هر کس بعد از مصطفی ع خلافت را
معین کشت تو در حسد کرده و بردی از فرزند جسته ما آثار حسد در اقوال و افعال تو میدیدیم
و بر رفت که بخلیفه بیعت بیشی کردند تو از همچنان بیعت میکشیدند که شتر رمنده را بهار بکشند این
خود نوعی دیگر بود همان قصدی که در حق عثمان کرده فراموش کرده بشی بدان خدائی که غیر از
خدای دیگر نیست که خون عثمان را طلب خواهم کرد و ممکن باشد درین معنی خواهم کشید
اگر جانهای ما درین باب بر یکدیگر نهاده شد هر کدام بهم داشت و اسلام امیر المؤمنین در جواب
برین مضمون اما بعد معاویه نامه فرستید و تخصیص خوانده آمد فصیح و حسد نوشته بودی و مرا بدان
متهم کرده معاذ الله من چنان کدام کس احسد کرده ام که ترا دیگری حسد خواهم کرد متهم کرده
بحسد هر زمان کاری حسد یابد ✤ جمال و کمال من بیند و بیرحمت بین می یابد ✤ و تو آن عبارت
نداری و حدیث تهنیت و بیعت خلفا متقدم کرده هم را ذره بودی خوانده شد مرا از تو دار هیچکس

در حلقت تو در کشتند در سبیل او جنگ کردند چنانکه او از تو خود داری فرزندان و عمر و ابت او می شنیدی
و هیچکس از مردمان ندیده که تو او را بکفاری یا کرداری یاری دادی سوگند میخورم بخدای که اگر پای او
بر میخوانستی و اهل غوغا را تحریص میکردی پای از حد خود بیرون نهادندی و آسیبی بجان تو نرسیدی لیکن
ترا آن غوغا خوش می آمد که او را میکشند و الدلیل علیه که هنوز غاتلان او را بحضرت خود داری و عزیز
و گرم میداری اگر این سخن راست نیکو نه کشندگان او را بر تو فرستی تا بقصاص عثمان ایشان را
بکشم اگر براین جلوه دی و غاتلان او را اگر نه نزد من فرستی پیش از همه بحضرت تو باید بجنگ
فرستی باشم و الا که بعهده برین جو خواهی بود و غاتلان او را هنوز خود داشت در میان تو و تا باشد
که شمشیر انتقام امیر المؤمنین علی ع در جواب معاویه بتخصیص نوشت اما بعد نامه تو رسید ای معاویه
آنچه یاد کرده بودی که باری تعالی محمد مصطفی را از جمله نبوت در لیست و تقویت دین و ترتیب سنت
برگزید همه دانستند شد یکو نوشته بودی و بحسد نه که چنین است که باری تعالی او را برگزیده و بنوازد
و حق عزیز و گرم داشته و دعا را که او کرده بود بوفا رسانیده و او را بر همه دشمنان نصرت و
ظفر داده و کرا او را در مشرق و مغرب مبسوط گردانیده است و هیچکس با او آن حضرت و مساعدت
نکرد که خویشان و اقربا و متصلان او کردند و خاصه امر همه کان طوعا و کرها منقاد امر و مطیع او
شدند و مرا از تو عجب می آید که تو این معنی با این عزیزی و نعمتهای خدای تعالی که مارا بدان مخصوص
کرده بهتر است برما میشماری مثل تو درین معنی مثل آن کس است که بر بصره و زره کرمان حسد
چرا با من این سخن میگوید و درین کار چه مصلحتی که چنان میداند که مرا این احوال فراموش شده است
با نعمتهای او را که در حق ما آمده بآن منوار منطق هر بوده است نشناخته ام با کمال و جمال علوم شان
مصطفی ع دانسته ام زهی تعجبی که این است و سبحان الله سبحان الله با علی بن ابیطالب میگوید که
محمد مصطفی پیغمبر نزدیک بود این سخن از آن شایع تر و مشهور تر است که ترا و مرا در آن معنی یاد کرد

آنچه نوشته بودی که [illegible] ابوبکر صدیق بود و بعد از و فاروق منت بجان منصب ایشان
اعجاب و صدای بلا جزای ایشان در کار آنکه در بلاد اسلام نماند بوجه حسن داد و نوشته بودی که عثمان
بن عفان در خلافت شان ایشان بود ترا با او چکار است و با صدیق چه قربت و قرابت صدیق بنده
ماست اگر در تشریفی که حق تعالی او را داده است تصدیق کند و بر بطلان و جهالت غیر که دشمن ماست
تقریر دهد اگر این دو بنده صدیق ماست و از جهت او صدیق خوانند و تصدیق بما دارد و ترا از
چه نسبت است و فاروق بجهت فاروق است اگر از جهت حق از باطل جدا میکرد و در میان ما و شما
و دشمنان فرق میداد و حقیقت ما و بطلان خود و دشمنان ما تفریق میداد و اگر عثمان نیکو کار بود
جزای خویش خواهد دید بموجب آیه کریمه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مر اجرده الهی
بدهد که تو بچکاری و نیدانی که طلقا را و پسران طلقا را و اعراب و اولاد اعراب را با تو
اعمال انصار مهاجر و انصار هیچ کار نباشد و هیچ چاره روی نبود پس کار خویش بیش و چند
خود نگهدار و پای خود باندازه کلیم خود کن و قضیه را قرار قبول بشرح بجای که بنفع قضا از حلوه
اسپ ابا تیج و شبل دارد با جسیع بجهاد انصار در عم و حسم مر احمزه که شهادت یافت بدست شما
گوینده و پیغمبر خدا او را بدست مبارک خود در خاک نهاده و برادر مرا که جعفر در راه خدای تعالی دست
بریده شد الطیار فی الجنة لقب است اگر نه آنستی که خدای تعالی مومنان را از تزکیه نفس منع فرموده
شمه از مناقب و فضایل اهلبیت خویش یاد کردمی چنانکه هر مسلمان که بشنیدی بدان اعتراف
[illegible] و هیچ مومن از دو بنگر نگردی ای پسر هند دست از این کار بدار و با جانی که در هر چیز تا
بر تو تقدم یابد باز بر مکن در هر کس معلوم است که مرا و امادی پیغمبر خدای صلعم شرف نام است اما
فتحی که در باب کشتگان عثمان نوشته بودی و در خوست کرده که ایشان را پیش من فرست
ترا نمیرسد ای معاویه که ایشان را از من خواهی و از من نیکو باشد که ایشان را بتو فرستم اگر ایشان

او طلب قاتلان پدر خود میکنند کجا پیش دارد و تو در آن دعوی بیکاری و بیحجت قاتلان او را از
طلب میداری اگر دعوی میکنی که تو فرزندان عثمان قوی حال تری در کاری که صاحب دو اصل
منفک گشته و در آن یک کلمه گشته مداخلت و موافقت و متابعت کن پیش من بیا تا قاتلان او را
حاضر گردانم و چون او دعوی بنای چنانکه خدا و رسول خدا فرموده است میان شما حکم کرده آید انشاء الله
فلان و آنچه در حق نامه نوشته بودی که در میان تو و چیزی جز شمشیر از سخن مرا تعجب می آید
باین اکلة الاکباد تو از که شنیدی و کی دیدی که پسران عبد المطلب از شمشیر ترسیدند و از جنگ
پشت بگردانیدند تعجیل مکن و چندان بایست که بروز رسم تا شمشیری بینی که دسته او هنوز غرقه
خون برادر تو و خال تو و جد تو و عم مادر تو و اشراف اسلاف تست اگر در بر تو افتد
فرایم اهل دین و ارباب یقین بینی و اگر دست ترا باشد هیچ زیان ندارد اما هر بنا المقتولون
چون این نامه بمعاویه رسید مضطرب شد و متحیر گشت و جواب دادن آن نوشت بقیس
بنی من قیس عتاب و فرطین الکتاب و ضرب الرقاب امیر المومنین علی این آیه از فرقان
مجید در حق او نوشت انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین
پس امیر المومنین علی اهل رقه را بخواند و فرمود که بر آب فرات پل بندند تا از آنجا بگذرند اهل
رقه چون هوا خواه معاویه بودند اما نمودند امیر المومنین خواست که از پل منع کند و اهل رقه
امتناعی نمودند و بدویدند و گفتند که یا امیر المومنین بسعادت در آیم گیر که در میان جاهل جهیلم
پس پل بسته شد و امیر المومنین با هزار سوار بر سر پل بایستاد تا همه لشکر او از آن پل بگذشتند
چون این خبر بمعاویه رسید منادی فرمود و لشکر را بخواند چون حاضر آمدند با ایشان گفت
که ای مردان هیچ میدانید که کدام کس روی بجنگ ما آورده است آن شیر سیاه خالی است

ای مردان هر حمله کردند و از هر طرف کشش بسیار افتاده شتر ابو الاعور را گفت که معاویه که بدو
مناظره نمیکنی چه مقدار شیخ ترا ای ابو الاعور گفت که شتر چه دشمنی عثمان ظاهر کرد مرا
مناسب بیت که با چنین شخص هم در بیارا تنهم شتر بخندید و گفت که ابو الاعور بر جان خود بترسید
اکنون مصلحت آنست که همه لشکر بر ایشان حمله کنیم پس لشکر شتر بر مخالفان دین حمله کردند چندانکه
امکان داشتند بکوشیدند تا شب در آمد و چون بامکان بیکدیگر حمله میکردند تا وقت طلوع صبح شد
آخر ابو الاعور تاب نیاورد و منهزم گشت و بر جنگ معاویه رفت معاویه او را گفت که چگونه بودی
جنگ القوم را ابو الاعور گفت مردانه دیدم عظیم چشیاره و در محاربت و مقاتلت بجد و استوار و از تن
کار خطری عظیم دارد ترا بجز تن زدن بکار نباید و در مساحه تن زدن نباید بود که این کار زیانکار است
که پانزدهم الفصه شتر چون لشکر ابو الاعور را منهزم کرد هیبت مظفر و منصور بازگشته بلاد رفت
امیر المومنین آمده و امیر المومنین از آن موضع کوچ کرده روی بلشکر معاویه آورد و چون بفرات رسید و فرود
آن لشکرگاه را ساخته فرود آمدند بتاریخ نصف ماه محرم الحرام سنه ثمان و ثلثین هجرة النبوة و معاویه
با لشکر خود بکنار آب فرات فرود آمده و آب فرات در میان هر دو لشکر حایل بود و چون معاویه
بر دیگ آب فرود آمده بود گفت که لشکر امیر المومنین آب بر گیرند امیر المومنین شبث بن ربعی
ابن حمیر و مصعب بن صوحان العبدی را بخواند و فرمود که شما نزدیک معاویه بایدرفت و گفت لشکر تو
همه مکاران و جباران ما را از آب منع میکنند و خوب نباشد که لشکر تو آب از مسلمانان باز
باز دارند اگر ما پیش از شما بر سیدیم و بر گذرند و آب لشکرگاه ما چشیم هر گز آب بما از لشکر تو باز نمیدهیم
اکنون هیچ فرمای که خادمان مسلمانان می آمده آب را میگرفته باشند و از هر دو جانب از آب
مضایقه نباشد و اگر مضایقه کنی جنگی که از جهت کاری دیگر نمیکنیم تا هر کس که نفرستاده
آب از آن او باشد شبث و مصعب هر دو نزدیک معاویه رفته رسالت را تبلیغ کردند معاویه بشنید

مخالفت کردن شتر در ابو الاعور

روی بعمرو عاص کرد و گفت یا صعصعة بن علی عمرو بن عاص چندین هزار سوار و پیاده نشسته بر کنار فرات مقام دارند
اگر همه عالم دشمن او باشند و او را از این آب باز دارند از ایشان نه اندیشه باید و آب را خواهد گرفت
صعصعة گفت که در آب مضایقه نکنی زیرا که کاری که میان تو و او افتاده است زیاده از این است و این آب
عقبه گفت ای معاویه این قوم که اینجا آمده اند همه بدر عثمان را آب باز گرفتند تو نیز آب را
از ایشان باز گیر که ایشان مستوجب آن اند عقبه گفت ای پسر عقبه خدای تعالی در آن جهان از کار ایشان
دشمنان در مثال تو سقان آب باز گیرد که در خدای عز و جل عاصی شدی خسرو دی و شنیدم
در سیه که تو آدمی و مسلمانان در پیش نمازی کردی و در غایت سستی نماز بامداد را بچهار رکعت گذاردی
چون سلام دادی گفتی که امروز نشاطی دارم اگر میخواهید شما را کفتی چند بگذارم تا عثمان بر این حرکت
تراحد زده و امیر المؤمنین علی مناظره کردی و بر او افزودی حتی خدای تعالی ما بعضی خود را دی فرستاد
و ترا فاسق خواند و علی اشتر را مؤمن گفت و ترا در مسجد رسول در میان صحابه و انصار رسوا کرد و بسید
ولید بن عقبه و عبد الله بن سعد ابی سرح از بنی صعصعه در خشم شده شمشیر کشیدند و دری بدو آوردند معاویه
گفت که دست از او بدار که رسول است و آزردن رسول خلاف قانون است پس معاویه در غضب شد و
دستار خود را بر زمین زد و گفت خدای تعالی معاویه را آب از حوض کوثر مدهاد اگر علی و لشکر او را
از این جوی آب در شبث و صعصعه از منع این سخن ناخوش شده باز گشتند و گفتند ال بر خیزید
تقریر کردند امیر المؤمنین از آن خبر عظیم دلگیر شد و از لشکر او آواز هلهله برآمد شبث بن قیس و اشتر
نخعی بحضرت امیر المؤمنین آمده که در تمام شب لشکر از تشنگی فریاد و زاری میکردند و معاویه
و لشکر او آب خوش میخوردند گفته دستوری ده تا با ایشان جنگ کنیم و لب آب را بگیریم امیر المؤمنین
فرمود که شما روید پس شبث بن قیس و اشتر نخعی بیرون آمده برادران و متعلقان خود را بجنگ آن جماعت
دعوت کردند زیاده از ده هزار سوار پیاده برداشت کرد آمدند همچنین قشقی انبوه از فرستادند

و اسپران عام شهر نیز در خیمه ها جمع شد و سلاح پوشیده بجانب فرات روان شدند حارث بن حجر
الکندی علم شبث بر گرفته بود و پیش او میراند و در روح او حرفی نمی انداخت و او را شنا میکرد و همچنین
میرفتند تا بکنار آب رسیدند آواز دادند که ای اهل شام در گذر آب دور شوید و الا خون شما
در گردن شما باشد پس شبث بانگ بر پیادهای لشکر خود زد که سپرها بر سر گیرید و مردانه روی بدشمنان
آرید لشکرها در آمیختند و از هر دو جانب بجنگ در آویختند مجان جنگی کردند که مثل آن هیچ وقت
نشان نداده بودند از اهل شام عقبی بسیار کشته شدند و غرقه خون گشتند و از لشکر امیر المؤمنین
نیز بسیاری مردم شهادت چشیدند آخر الامر لشکر شام تاب نیاورده پشت داده روی بهزیمت
نهادند لشکر امیر المؤمنین آب را بدست آوردند و بر کنار جوی فرات فرود آمده خیمه زدند
امیر المؤمنین فرمود تا منادی ندا دادند که آب حلال است هر که آب حاجت داشته باشد از هر دو لشکر
آب را بگیرد و آدمیان و چهارپایان را بدهد که هیچکس را در آب گفتگوی نیست از هر دو لشکر
می آمدند آب را گرفته چهارپایان را میدادند تا سه روز بدین منوال بود بعد از سیم روز معاویه دولت
نظر را مرتب کرد اسپیدو پیلها را بدست ایشان داد و فرمود که جوی آب فرات را بر روی لشکر
امیر المؤمنین بندیست در شب آن بند را بشکنند آب را بلشکرگاه او اندازند آن دو دست
نظر مرد بموجب بشارت معاویه آن بند را به پیل و تبر کندن گرفتند و خاک بر بیدند و شتند
و غوغا میکردند و لشکر شیعه و لشکرگاه امیر المؤمنین بیشتر مردان بترسیدند و دلها بسیار
که اینچنین مخاطره در دور امیر المؤمنین نفرمود که این مکر و حیله است که معاویه با شما کرده است اگر فراغ
تمام ولایت شام را صرف کنند این بند را هرگز نتوانند گشاد دل فارغ دارید و دیده مکن و امین
باشید که غرض معاویه این است که شما را از اینجا بردارد و در تصرف خود در آرد و چند امیر المؤمنین
از این جنس میگفت و نمیداشت و لشکر امیر حضرت مضطرب میشدند و باز را می بستند که ما از غرقه

برق و امام پیشوای مطلق یعنی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب میخواهم که در کاری که حضرت رسالت
کردند تو نیز موافقت کنی و در متابعت و مبایعت خلیفه وقت با ایشان یکی و از خلافت حرف نزنی که
این طریق تر بهتر است و بسلامت تر زیرا که معاویه گفت ای عزیزان من هرگز خون عثمان هرگز
نگویم و نگذارم که خون او هدر شود و شما را بهیچ شمارم و بر زمین خبر شمشیر چیزی دیگر شب بر خیزید و بسلامت
باز گردید و جنگ را شه بشید ایشان گفتند ای معاویه ما بر نزد تو آمده ایم تا ترا نصیحتی کنیم که صلاح
دین و دنیای بعضی آن مقرون باشد اگر سخن ما را قبول کنی و ما را مغرض نشناختی ترا بهتر خواهد
و بسیار خونها ما بریخته نماند و الا بخدا که از شمشیر امیر المؤمنین علی ما را چنین که مرگ را بر گزیدگان
بر گزینی معاویه گفت که من امید میکنم و هر شما بنده و گمان دارید که من بچه خورده ام که از زندگی ترسم
مرا معاویه گویند پسر صخر بن حرم کرم و مرد روزگار را بسیار دیده ام از چنین سرزنشها نترسم و بیم گفت
ای معاویه ما رسولانیم ما را نزد تو فرستاده اند و بر زبان ما پیغامی داده اند رسول آنچه گوید بر وی
و بندی نباشد امیر المؤمنین علی آن کس است که او را تو هستی از ما میدانند و تمام صاحب او را و اهل
بلاغت و علم و حلم و سابقه آثار حمید و فضایل بسدید و نهد و شنیده و هم تو نیک میدانی که او را بر تو
ترجیح و تفضیل میدهند پس از خدای عز و جل بترس ای معاویه و با امیر المؤمنین علی بیعت کن و موافقت
و متابعت حضرت نمای و عزیمت مخالفت او که گردن فرخ گردان و آن اندیشه را از خاطر بیرون
کن که ترا اصلاح نخواهد و نجات نخواهد در این است معاویه گفت بگیرم آنکه او عثمان را که خلیفه
وقت بود بکشته است و در میان جماعت ما تفرقه انداخته و این عزت انکار میکند که من او را کشتم
اگر او بر آن رضا نداشت کشندگان عثمان را بنزد من فرستد تا من ایشان را قصاص او را
کشم اگر بر این جمله رود ما او را بیعت کنیم و بحضرت او شتابیم و الا بتقدیر باشد راضی ایم اکنون شما
باز گردید این سخنها که گفته شد را و عرضه دارید ایشان برخاسته بحضرت امیر المؤمنین آمده گفتند

که شما را ما خلیفه و نایب و بیعت
کرده ایم نمی بینید اما من از حق بر
خود نمی شناسم

احوال را بعرض رسانیدند امیر المؤمنین علی روی بیاران خود آورد و فرمود چه بگنید که این قوم
در باطل و دروغ خویشتن بجد تر از آن باشند که شما در حق و صدق باشید که شما دین کار را رغبت تر از آن
باشید که سینه و جهدی از این زیاده بکنید و مبالغتی بیشتر نمایند همه کان از سر اعتقاد خالص و اعتماد
صادق جواب دادند که هر جهدی که ممکن باشد بجای آریم و در تحری رضای تو بالغی الغایة کوشیم
و در آن هیچ تاخیر و تقصیر روا ندارم **القصه** دیگر روز علی الصباح عبد الله بن عمر بن الخطاب
با فوجی از آسته و شه جنگ از لشکر معاویه بیرون آمده چون امیر المؤمنین علی از این معنی خبر دار شد
محمد بن ابی بکر را با فوجی از نوران بجنگ او فرستاد و میان ایشان آن روز جنگی عظیم واقع شد
و از هر دو جانب کسان بسیار کشته شدند و چون نماز شام شد از یکدیگر باز گشتند دیگر روز از جانب معاویه
شرحبیل بن سمط با گروهی بتمام بیرون آمد از لشکر امیر المؤمنین اشتر نخعی با جماعتی از آسته بزرگ
او شد و در آن روز از صباح تا شام جنگ کردند و از جانبین بسیاران نامی کشته و خسته گشتند
چون آفتاب غروب کرد باز گشتند چون آفتاب طالع شد عمرو عاص با لشکری جرار بیرون آمد
امیر المؤمنین عبد الله بن عباس را با جمعی انبوه بمقابل او فرستاد تا جنگهای قوی کردند و مردم
بسیار از هر دو طرف مقتول و مجروح شدند چون شب در آمد بوثاقهای خود باز گشتند بر این طریق
هر روز در میان هر دو لشکر جنگ واقع شد تا ماه محرم بگذشت و هلال ماه صفر دمیده شد امیر المؤمنین
فرمود که ما در این روز ها بدو معنی جنگ را در توقف بیدانیم یکی آنکه آن ماه حرام بود و دیگر آنکه توقف
نوقف میفرمودیم تا باشد که آن قوم در این کار اندیشه کنند و رشد خود را باز یابند و در اطاعت
و بیعت من عجلت نمایند و ترک عداوت و مخالفت بگویند آنجماعت هنوز بر سر جدل و ضلالت و خذلان
و عداوت خود اند و از این کلمات که شما از آنها هیچ اثر نکرد اکنون عزیمت محاربت با ایشان
مصمم کردانیدم جنگ را شه بشید و دل بر طعن و ضرب نهید و بدانید که ما بر حقیم و حق با ما است

شدن بر تسلیم این موضع بر مخیریم اگر تو با ما موافقت کنی نیکو باشد والا ما هم رویم و فردا بجای آیت
این سخن بگفتند و شتر را بار کردند امیرالمؤمنین علی ع مهیا شد و حرکت کرده روی بدیر نخلا نهاد و چون
شب درآمد معاویه با لشکر خود که بود بنخیله که بود حرکت کرده در آن موضع فرود آمد چون بامداد شد لشکر
امیرالمؤمنین ع دیدند که معاویه در آنجا نزول کرده است سخن شاه مردان را یاد کردند و از کرده خود پشیمانها
و پشیمان شدند امیرالمؤمنین ع اشتر را بخواند و فرمود که شما کرسش باشارت من نشستید اکنون
دانستید که آن مکر و خدیعت پسر هند بود است اشتر گفت یا امیرالمؤمنین یقین دانم که حق با تست
نست و باید کردیم اکنون تدارک آن بیشتر آن کردن پس بیرون آمده اقارب و متصدیان خود را
بخواند و گفت که مرا هوای عظیم جاده که از لشکرگاه برخواستیم اکنون در دست امیرالمؤمنین ع گفتیم
که تدارک آن سهل است و عزیمت چنان دارم که با شامیان جنگ کنم و ایشان را از موضع برداریم
جواب معارف کنده اجابت کردند و سلاح در پوشیدند و برادران اشتر نخعیان مستعد شده نزدیک لشکر
گاه معاویه آوردند و معاویه نیز صفها را راست کرده بود و سواران نامی از لشکر شام بکمک آمده
با اشتر جنگ میکردند تا هشت روز را ندارد بدست اشتر کشته شدند پس لشکر با هم برآمده جنگ عظیم
آغاز نهادند شرحبیل بن سمط که از جمله سرداران شام بود پیش آمده حربی بگفت و مبارز خواست
اشعث بن قیس بر او حمله کرد و ساعتی با یکدیگر بکردیدند آخر اشعث او را نیزه زد و از اسبش در انداخت
ابوالاعور پیش دوید و شرحبیل گفت که در اول حمله پیشادی شرحبیل گفت هیچ زیان ندارد و او
قبیله خود است و من بهتر قوم خود او مرا نیزه حواله کرد و از اسب بیفتادم فوا که مردی قدم فرا
پیش نه تا مردانگی تو معلوم کردد ابوالاعور را این سخن سخت آمد در میدان حربی بگفت و بر اشعث
حمله کرد اشعث در پیش حمله او بایستاد و نیزه بر ابوالاعور زد ابوالاعور با آن زخم گران از پیش
اشعث بگریخت پس حوشب بن یزید الظلیم و ذوالکلاع الحمیری که نامداران شام بودند در میدان

آمده اشعث و اشتر هر دو اسبان را پیش رانده بر ایشان حمله کردند و مبارزت نمودند تا از هر دو جانب کشتن
واقع شد و تا نیمه از لشکر معاویه آن شب حمله نهاد تا فردا احدی شمار اهالی سازیم اشعث و اشتر
سوگند یاد کردند که بهیچ تقدیر اهلت ندهیم معاویه گفت که بجماعت جنگ در باقی نکنند تا بارهای
خویش بر بندیم اشعث فرمود تا چنان کردند پس همان عزم لشکر معاویه از آن موضع برخواسته
بجای خود شدند اشعث بخدمت امیرالمؤمنین ع گفت اکنون با امیرالمؤمنین از ما رنجی شدی اشتر
فرمود ای پس امیرالمؤمنین ع فرمود تا لشکر از آنجا برخاسته در آن موضع لشکرگاه جستند پس
سعید بن قیس و بشیر بن عمرو الانصاری را بخواند و فرمود که هیچکس را از معارف بصحبت خود فرا
فراگیرید و پیش معاویه روید و او را ملامت کنید و حجت گیرید و با طاعت من بخوانید و بیشتر
تا چه می اندیشد و چه عزیمت دارد سعید و بشیر شبث بن ربعی الحنظلی را و زید بن قیس الارحبی و برادرش
حنظله التمیمی و عدی بن حاتم الطائی را بصحبت خود برداشته نزد معاویه شدند و او را نصیحتها کردند
و گفتند ای معاویه این دنیای غدار با هیچکس نکرده است و با تو قسم نکند بیت جهان چون من
و چون تو بسیار دید نخواهد بسی با کسی آرمید ترا لایق نیست که از جهت حطام دنیای زایل نعیم باطل
او چندین رنج کشی و دوستان و یاران و هم قشیان را از خود بیازاری و دنیا کم شده است
که گرای جستن نمیکند و اعتماد نیست که بر دوامش نمی ارزد اگر جهد کنی و مال است ادی قانعت
ترا ای معاویه آنرا باید که نشت در گور شد معاویه گفت چرا امیر خود را این نصیحت نمیکنید ایشان
گفتند ای سبحان الله امیر ما مثل تو بیمالاحظه شب و حکم علم و فضلی که او راست و سوابق نعمت
حمید که در تشیید ارکان ملت و وسایل مرضی که در تمهید اساس شریعت دارد و شرف قربت
که او را با مصطفی ع حاصل است بخلافت و امارت از تو اولیتر است معاویه گفت نیکو بدید بجهت کار
رنجور شدید و از من چه میخواهید گفتند ما ترا بتقوی حق فرا میخوانیم و با طاعت و بیعت با خلیفه

در امیر فقیلی بیک و اعتقادی صادق با این قوم گمراه بدارک جنگ خواهم کرد والله بود بصیره
من بشاه و مولا بهدی کیه بجا تنین چون اهل لشکر این کلمات را بشنیدند که سبب فتور
در جنگ این بود همه مستعد جنگ شده و دل بر محاربت و مقاتلت بنهادند معاویه چون این خبر بشنید
ساخته کار شد و قبیله لشکر خویش را سه گروه همیره و قلب و جناح و ساقه و کمین لشکر خود را
مرتب گردانید امیر المؤمنین علی نیز لشکر خود را ترتیب داد میمنه سواران را بحضرت امام حسن و حضرت امام
حسین سپرد و میمنه پیادگان را بعبد الله بن جعفر طیار و مسلم بن عقیل بن ابی طالب داد و میسره
سواران را بسپرد محمد حنفیه و محمد بن ابی بکر تسلیم کرد و میسره پیادگان را بهاشم بن عتبه بن ابی
وقاص و برادر او عمیر بن عتبه داد و عبد الله ابن عباس و عباس بن ربیعه الحارث را در قلب ابن
مقرر فرمود و اشعث بن قیس و شمر بن خیبر را در قلب پیادگان مرتب گردانید و جناح سواران را بسعید بن
قیس الهمدانی و عبد الله بن بدیل و ورقاء الخزاعی حواله کرد و جناح پیادگان بر قعقعة بن شداد العبسی و
عدی بن حاتم طائی داد و سواران کمین را بعمار یاسر و عمرو بن الحمق الخزاعی تسلیم نمود و کمین پیادگان را
بعمار بن ابی الکتاب و قیصه بن عامر الاسدی پس چون از تعبیه لشکر فارغ شد بر هر قبیله از
قبایل مضر و ربیعه و یمن مردی را از سادات ایشان نصب فرمود تا بمصالح ایشان قیام نمایند و
ایشان را در محاربت و مکاوحت بدست کند چون صفها راست شد روی بجنگ آوردند و مبارزان
در میدان مبارزت کردن گرفتند اول مردی که نام او حوف الحارثی بود از لشکر معاویه
بیرون آمده و ساعتی در میدان جولانی نمود و رجز میخواند و مبارز میخواست حلقه از یاران امیر المؤمنین
علی بیرون آمده بر او حمله کرد و نیزه بر سینه او زد و او را از اسب بیفکند پس عمرو عاص علم را
بپسر خود عبد الله داد و با جماعتی از اهل شام بیرون آمده رجزی گفت و مردانگی و شجاعت خود را
مفاخرت نمود و بر لشکر شاه مردان حمله کرد امیر المؤمنین علی مبارزی را از قبیله ربیعه حصین بن

نمیر

منذر نام بخواند و علم سیاه بدو داد و با قصد سواران از همدان ربیعه و خیل او کرد و فرمود که
برو و بر عمرو عاص حمله کن حصین قبول نموده بر لشکر عمرو عاص حمله کرد و خلقی بنهود و از اهل شام
چند جهت معاویه پرسید که این علم سیاه را کیست گفتند از حصین منذر است که با قوم خود
از ربیعه برین طریق مبارز میشماید معاویه با پانصد سوار از قبیله ملک و لخم و جذام و جمیر بجنگ
حصین فرستاد و فرمود هر نوع که ممکن باشد او را دفع کنید امیر المؤمنین علی چون چنان
دید صد سوار از قبیله مذحج بمدد حصین روان کرد و چون این سواران بحصین رسیدند جنگ سخت
عظیم کردند حصین با این سواران حمله کرد و هزیمت ایشان را بر پرده معاویه رسید لشکر معاویه گرد
کرده از پیش ایشان سنگر گشتند و با ایشان مقاتله نمیتوانستند کرد پس مردی از اندرون پرده
آواز داد که ای اهل کوفه ما پسران عم و خویشان همدیگریم چرا شرم در دیده و پای در حرم ما نهید
حصین بدین سخن التفات نکرده و مبارزت میفرمود و هر کس که از اهل شام پیش او می آمد او را میکشت
و می انداخت تا خلقی بنهود از اهل شام کشته شد و مجروح گشت پس منصور و مظفر باز گشت
در جای خود آمد و بایستاد و یکی از بندگان عثمان بن عفان که جمیر نام داشت در میدان در آمد
و رجزی در هجاء آن خلیفه مقتول میخواند و مبارز میخواست کسی از امیر المؤمنین علی بجواب او
بیرون آمد و با یکدیگر مردانگی مینمودند آخر جمیر او را از خنجری زد و شهید کرد حسن امیر المؤمنین علی
در کشتن کیسان پسر دهنوس خود زره و تاب نیاورد و اسب بر دوانید جمیر بدانست که این سوار
کیست بشوخی پیش آمد امیر المؤمنین بدست دراز کرد و گریبان جامه او را گرفت و از زین
اسب بسوی خود فرا کشید پس کمر بند او را گرفت و با پای سر بر کرد بهند و چنان بر زمین زد که
گردن و پهلوی او در هم شکست و هم در زمان جان خود را بمالک دوزخ سپرد معاویه
چون این حال مشاهده کرد عدم حریث را گفت که هیچ می توانی که انتقام برادر خود جمیر

نفین سوار جماز بستانی حریث گفت فرمان بردارم و آنچه شرایط خدمتکاری بجا آرم و اگر بنیروی
الهی ظفر یابم اورا زنده نگذارم معاویه گفت با هر که میخواهی جنگ مکن و لیکن خود را از علی نگهدار
و پیراهن او کرد و چون پیش دو رزشت عمرو عاص گفت که ای حریث معاویه میخواهد که ترا نامزد اوده
باشد اگر دعوت یا بر علی حسنی زنی و مترس که قوم هر دی داده هم مرا بیت حریث در این
سخن دلیر شد و در میدان آمده مبارز خواست امیر المؤمنین علی دانست که این حریث است علم
معاویه که انتقام جمیر فرستاده اند دستاری زرد بر سر مبارک خود بست و بر اسب بر نشست و بجنگ
حریث بیرون شد حریث او را دید آواز داد که ای سوار علی ترا بر کسی دیگر پس اسب برانگیخت و
بر امیر المؤمنین حمله کرد امیر المؤمنین در اثنای حمله او شمشیری بر سر او حواله کرد چنانچه کاسه سر او پر
و حریث بخواری بیفتاد و جان بداد معاویه دانست که آن سوار امیر المؤمنین علی بود و در دوست
حریث تاسفها خورد و عمرو عاص را ملامتها کرد که حریث را در چنگال شیر انداختی پس عمرو عاص
روی او در گفت تواند که کسی حریث را از این سوار بستاند عمرو چند سوار را از شام همراه خود
کرده بمیدان آمد و خود را از پس پشت بامیر المؤمنین رسانید و خواست که او را زخمی زند حصین العدانی
بدید دانست که چه اندیشه دارد و امیر المؤمنین را از وی غافل بود و با مبارزان دیگر مشغول دانست
سعید بانگ بر سب زد که ای ناکس کجا مردی بایست عمرو بسوی سعید بازگشت سعید او را
بنیزه زد و در پیش چند جهت جانکه در حال جان بداد معاویه از آنکه شیدن او خبر عمار کرد و عضا
خورد و زود بکلاغ لجمیر را بخواند فوجی از سواران در آستانه از قبایل کنده و لخم و جذام بدو داد و گفت از
واقعه عمرو بن حصین بسیار رنجیده ام میخواهم که با این سواران گزیده مردی در رعیت حصین العدانی
و انتقام کشی دو دل مرا از این درد شفا بخشی فوج الکلاغ قبول کرده و آن سواران که هزار مرد بودند
روی بلشکر امیر المؤمنین آورد امیر المؤمنین در حیث که قصد قبیله همدان دارند آواز داد

نفین

بقبیله همدان که خود را بهوش دارید معاویه این لشکر را بجنگ شما فرستاده است بعد قبیله
گفتند یا امیر المؤمنین دل مبارک خود فارغ دار و ما را با ایشان بگذار پس قوم خود روی
بفوج الکلاغ آورد و بر ایشان حمله کرد و بسیاری را از اهل شام بکشت و آن هزار سوار را بسر
پرده معاویه بدویدند و سخت بر اهل شام داد چون وقت نماز شام شد از یکدیگر باز گشتند و همه
در آن محاربت قبیله همدان را تحسین نمود و دعاهای خوب داد و فرمود که ای اهل همدان شما
مرا بجای تیر و کمان و جوشن و خفتان و پیوسته بشما منظور بودم و از شما حسابها بر کشم و راهی
سعید و قمر را بر چشم نهاده دوست گیرانی و در همه وقت در هر کار همتاد بر شجاعت و مردانگی
و خردمندی فکر کردم و الله اگر تقصیر و نیاورید من بشما قبیله همدان را در روشن ترین موضعی
فرود آرم سعید گفت یا امیر المؤمنین ما این کار را از برای خدای عز و جل میکنیم و ثواب و پاداش
آن از حضرت او جل و علا خواهیم نه بهر خدمتی که شما از ما بشنوید ما را بیغرای و بهر بیت که دل
مبارک میخواهد ما را مغفرت که مطیع امر تو ایم و از دل جان ترا دوست میداریم امیر المؤمنین
علیه السلام ایشان را دعای خیر گفت دیگر روز چون آفتاب طلوع کرد و لشکرها صف بستند
امیر المؤمنین علی روی بیاران خود آورد و فرمود که هر زمان که ترا بشمشیر و ثبات در زنید
و تا مخالفان ابتدا بجنگ نکنند روی بکار نیاورید چون ایشان آغاز جنگ کنند آنگاه حرب
نمایید و خستگی نیابید و چون منهزم شوند بر پشت راکبه در پی خستگان و جراحت شده و بکشته و دستوری
در خانه و خیمه کس مشوید و مال ایشان را از حریم ایشان مبارید و غارت مکنید الا آنچه در اثنای
محاربت از منقول بیابید بستانید پس سواران شام از لشکر معاویه در میدان آمده و خود را
بر دلاوری ستوده و در مدح معاویه چیزها میگفتند ابو ایوب انصاری از لشکر امیر المؤمنین
بیرون آمده مبارز خواست و هر چند آواز داد هیچکس از لشکر شام روی بجنگ او ننهاد ابو ایوب

اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد و هیچکس پیش حمله او نه ایستاد روی بسراپرده معاویه آورد و معاویه
بر در سراپرده خود ایستاده بود چون ابو ایوب را بدید برگشت و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب سراپرده
ابو ایوب بر در سراپرده او بایستاد و مبارز میجوئید جماعتی از اهل شام روی بدو آوردند ابو ایوب
حمله کرد و چند کس را مبارز نعمهای گران زد پس بسلامت بازگشت و بجای خویش آمد معاویه با
رو نه نزد و رنجی تیره بسراپرده خود در آمد و مردم خود را جنب گفت که بگیرید نصف هر امیر المؤمنین علی
چندان تاخت که بسراپرده من رسید مگر و شمشیرهای شما آراسته بودند که هیچک را یارای آن نبود
که مشتی خاک بر گرفتی و بر روی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام که او را مترف بن مقصود میگفتند
گفت ای معاویه دل فارغ دار که من بهمین نوع که این سوار بسراپرده تو آمد حمله خواهم کرد و اگر
فرصت یابم او را از اسب فرو زنم و ترا خوشدل گردانم پس اسب خود را براند و خود را بلشکرگاه هر امیر المؤمنین
انداخت و بجانب سراپرده آنحضرت می تاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او
او را انداخت چون بدو رسید شمشیر بر گردن او زد که گردن او را بریده از دیگر سو گذشت و از رصافه دست
و تیزی شمشیر سر او را چنان بر گردن بود و چون اسب او اسکندری خود سر او را بجانب افتاد و تنه
او از جانب دیگر بزمین آمد مردمان که نظاره میکردند از نیکو زخمی ابو ایوب تعجبها نمودند
و بروی ثنا گفتند پس جمعی از اصحاب امیر المؤمنین از قبیله طی آمده در برابر لشکر معاویه
بایستادند عمرة بن مالک جدا از لشکر معاویه بیرون آمده ایشان را گفت که شما کیستید و جماعه
خلیفه طی گفت ما جماعتیم از طی ما مومن و هم از طی کوه و اهل اسب طعن و ضربیم و ارباب مبارزت
و حریم مردان صفاح و کفاح و سواران صباح و روهیم عمرة گفت هیچ از مردان طی خود را بنیکو
می ستایید پس قوم بر ایشان حمله آورد و ایشان نیز ثنا های نیکو نمودند و در نزد قتال
عظیم واقع شد و اهل اسب امیر المؤمنین بشرف شهادت فایز شدند جز محمد بن ابی بکر با فوجی از

کردان

از سواران بمدد دیدار حرث بلشکر مخالف شکست دادند و بسیاری از اهل شام مقتول گشتند
و اصحاب شاه مردان مظفر و منصور باز گشتند روزی که یاران آمد حضار را آراستند و جماعتی از
اصحاب معاویه در میدان آمد از فرق تا قدم بسلاح آراسته چنانکه غیر از چشمهای ایشان هیچ چیز نمود
و از جانب امیر المؤمنین علی نیز سخن جمعی آراسته بجنگ ایشان بیرون آمدند از هر دو جانب زیاده
از هزار سوار بودند و جنگ آغاز نهادند و چنان جنگ که جمله کشته شدند عبد الله بن عمر بن الخطاب
کسی نزدیک شهزاده حسن ع فرستاد که با تو سخنی دارم اگر قدم رنجه فرماید باز گویم امیر المؤمنین ما را حسن
گمان افتاد که مگر عبد الله را بجنگ میخواهد سلاح در پوشید و بیرون شد عبد الله گفت ای پسر رسول الله
سلاح چرا پوشیدی معاذ الله که مرا با تو مخاصمتی باشد خواستم که ترا ببینم و نصیحتی کنم و سخنی گویم
بعرض رسانم شهزاده حسن ع گفت که هر سخنی داری باز گوی عبد الله گفت پدر تو با تو پیش
زندگانی نیکو نکرد و است از آنچه مردمان او را چنین میدارند و میگویند که عثمان را کشته است
مصلحت چنان می نماید که تو بترک پدر خود امیر المؤمنین علی ع بگوئی و نزدیک ما بیائی تا با تو
خلافت را بتو دهیم و همه کسان ترا متابع و موافق باشیم و این خصومت و نزاع از میان ما
و شما برخیزد حضرت امام حسن ع گفت حسنت نیکو اندیشیدی است که کرده من چگونه از گفته
تو فریفته شوم و بخدای لایزال کافر گردم و مخالف فرمان و مبارزت جد خود مصطفی ع کنم در خلیفه
وقت امام زمان و وصی رسول خدا بیرون آیم خاموش باش ای عبد الله و دیگر چنین مگوی که
اهل ترا از راه برده است و چشمهای ترا از بصارت پوشیده و اعمال قبیح اکه بدان مشغول
گشته در دل و چشم تو آراسته و ترا بفریفته و از راه بیرون آورده و بخدمت این ظالم مکار
یعنی معاویه یاری نموده است مگر فراموش کرده که او و پدر او ابو سفیان هر دو بشمشیر خدا و رسول
و دشمن جمله مومنان بودند و هستند ایشان بر رسول خدای لایزال ایمان نیاوردند و لیکن از خدمت

مصلحت وقت دنگبانه خون دل خویشتن کلمه شهادت بر زبان راندند و دل ایشان حقیقت آنکلمه
نداشت و زنده و ایشان را مسلم نگویند بلکه مستسلم خوانند زیرا که پسر فاروقه چندان بکوشش که بتوانی
و در جنگ تقصیر مکن که ما توکل بر حضرت باری سبحانه و تعالی داریم و تا میتوانیم هیچ سعادت را
نیازاریم امید میدارم که حسن قریب نزدیک رسیده باشد نشان داد تا عبد الله چون این سخنها را
بشنید منفعل و شرمسار باز گشت و معاویه را از آن مکالمه اطلاع داد پس معاویه جماعتی را از
اهل شام را بخواند و در جنگ اهل عراق تحریض نمود و گفت که بر لشکر امیر المؤمنین علی ع حمله کنید
شاید که کاری توانید کرد جمعی از اهل شام بر اهل عراق حمله کردند و در آن حمله هزار سوار را از لشکر حضرت
امیر المؤمنین ع بیرون کردند امیر المؤمنین ع چون این حال را دید بر نشست و جماعتی از اصحاب با او بودند
آواز تکبیر که ایشان را بر ایشان حمله کردند مخالفان طاقت نیاورده پشت داده فرار نمودند امیر المؤمنین ع
فرمود که این ناکسان را کوشمالی بواجبی دهید اصحاب امیر المؤمنین ع ایشان را میراندند و می کشتند
تا در آن یک حمله هفتصد کس مردان پهلوان را از اهل شام بکشتند و منصور و مظفر باز گشتند
روز دیگر چون آفتاب بر آمد و صفوف راست نمودند امیر المؤمنین علی ع سلاح در پوشید و در رکاب رسول
خدا سوار شد و در میدان آمد و آواز داد که ای سپهر مدت از این مسلمانان مدار و جماعتی
نابکار بگذار و در میدان آی تا ساعتی با یکدیگر دمی و مبارزت نمائیم اگر دست ترا باشد و بر من
ظفر یابد جهان را بری و اگر باری لایزال مرا نصرت دهد این مسلمانان را رنج و شدت باز رهند
معاویه چون آواز شاه مردان بشنید خاموش ایستاد عبد الله بن عمر بن الخطاب گفت ای معاویه
پسر ابو سفیان و بگو که مراد شجاعت نفسی است بیرون رو و با او جنگ کن تا آثار شجاعت و
مبارزت را مشاهده کنیم معاویه خاموش بود و هرگز این سخنان را جواب نمیداد امیر المؤمنین ع
ساعتی در میدان جولان نمود چون دید که معاویه بجنگ او رغبت نمی نماید اسب را بر گشت

دو بجنگ

و بر میمنه و میسره لشکر حمله کرد و جمعی مخالفان را از اهل شام در هم انداخت و بلشکر خویش رسید عمرو عاص
گفت ای معاویه از سخن او بخندید و چیزی نگفت پس امیر المؤمنین علی ع جامه را بگردانید و بمعرکه در آمد و
مبارز خواست عمرو عاص بیرون شد و ندا نمود که او گفت لاغ چند زد و چیزی بگفت که
من با شما ای اهل کوفه جنگ فراهم کرده باشم داد اگر امیر الحسن بشنید امیر المؤمنین علی ع
را این سخن در من گیر آمد عمرو عاص را بفرزند نام خود را بگفت عمرو عاص چون نام آنحضرت بشنید اسب را تازیانه زد و بسوی لشکرگاه خویشتن گریخت امیر المؤمنین از پی او در شد و او را نیزه زد
و اثقال سنان نیزه بر دامن زره او آمد و او را از اسب بیفکند عمرو عاص بر قفا افتاد
و از زره پوشیده بود مرد و پای بر آورد تا عورت بر هنه شد امیر المؤمنین ع چشم خود بپوشید
و روی بگردانید عمرو عاص فرصت یافته بر پای خاسته بگریخت پیش معاویه شد معاویه گفت
بخندید و گفت ای عجب مکری بود که کرده و خود را از آن مکر از کشتن رهانیده و چه نیکو جلادتی
و جمید خصالی مردیست علی بن ابیطالب که زوال نشناخت که بعورت سگانه کسی فرا گرد و بر برهنه
را بکشد اگر خواستی ترا میکشتی و لیکن کرم کامل و حیای شامل که دارد او را از کشتن تو مانع آمد
عمرو گفت چند گوئی ای پسر هند و اله که اگر تو میبودی امیر المؤمنین علی ع و مارا از جان
بر آوردی و بر هند هم زنده نگذاشتی در آن ساعت که از تو مبارز خواست دیدم که رنگ از روی
تو چگونه زرد شده بود و خاکستر گون گشته و چندین هرزه گوی و بر سر سخن تو متاز
که تو همان قوی حال و مبارز مردی نیستی که ترا بر سر ریشخند رسد عمرو عاص از این نوع می گفت
و معاویه خوش میخندید و بگفت ای عمرو اگر تو از امیر المؤمنین علی بترسی دیگری چه میباشد و لیکن
بر هنه کردن و پای بر آوردن سخت فضیحت و رسوائی بود و جلت بود عمرو گفت ای معاویه

اینک علی المرتضی در میدان ایستاده است اگر ترا آنچه هست قدرتی پیش نیاید من از دو بیدار
نیز شاهد کنی دیگر روز چون آفتاب طلوع کرد امیرالمؤمنین سرداران را گفت اند و خطبه بگفت و پندهای
و پندهای نیکو بداد و فرمود که امیرداران خدای تعالی شما را بر کاری دلالت کرده که بدان کار
رغبت کردن و قیام نمودن موجب فوز نجات و سبب غنیمت و درست باشد و شما را بغنیمت
انعام و مساکن طیبه و ولدان و غلمان و حور و قصور رساند و درین معنی قرآن مجید خبر میدهد
فوله تعالی ان الله یحب الذین آمنوا یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص در معاینه
لشکر کنید و صفهای خود را بصفت بنیان مرصوص کردند و زره داران را در پیش کنید و
جاهلی را که سلاح کمتر دارند باز پس دارید و دندان بر هم فشارید و دل رجای دارید که
چون چنین کنید شمشیر بر شما کارشوار نگردد و دل شما با قوت باشد و نیزها و خنجرها و خوشه
بیاران کارزار را مزنید و از صف مگریزید که احتیاط و حزم در عرصه نفرزاید و جرات اقدام از
حیات نه نگاه دارد اجل مسمی و حکم مبرمی قالی را دفعی نتواند بود قوله تعالی اینما تکونوا یدرککم
الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا کجون این حرب حساب کنید
و درین معنی رنجت مگریزید چون تقدیر آن رفته است که کسی را کشته یا بد شد فرار او سودی نکند
و زهرک نتواند که بحیث باران صادق و دوستان موافق با طبعی خرم و خوشی سرد و خوشت
امیرالمؤمنین ما را جایت کردند گفتند یا امیرالمؤمنین ما بندهٔ فرمان تو ایم و در زوال و جان تو
نیکو خواهیم هر چه فرمایی از جان در آن کار بکوشیم و تا رمقی از جان در تن داشته باشیم از فرمان
تو پای کم نیاریم امیرالمؤمنین ایشان را دعای خیر بگفت پس برنشست و لشکر صاحب او سوار
شدند و در رجای جنگ آمد مردی از اهل شام که او را شبیح بن بشر الخزاعی گفتندی در میان
بنی جزام آمده گفت ای برادران مرا یاری دهید میخواهم که با علی کارزار کنم از بنی جزام کسی با

او موافقت نمود پس اسب را تازیانه زد و در میدان راند و گفت که کیست که علی کجاست تا با علی
با او بگردم عدی بن حاتم الطائی اسب در میدان راند و گفت ای مرد کجا چند لاف میزنی اینک با
من بگرد و آنچه از مردانگی داری بیار شامی شمشیر بر عدی حمله کرد عدی نیزه بر سینه او زد و او را از اسب
بینداخت در حال بیفتاد و جان خود را بمالک دوزخ سپرد پس خالد بن معوالسدوسی که از
سواران نامدار امیرالمؤمنین علی بود در میدان حرب آمده آواز داد که ای اهل عراق و حجاز
هیچکس هست که خود را بخدا فروشد و با من موافقت کند تا با این قوم گمراه جنگ کنیم و رضای
باری تعالی را حاصل کردانیم فوج فوج سوار و قوم قوم پیاده از هر جانب با او سر راه گرفتند تا
نه هزار سوار و پیاده بر وی گرد آمدند و با او موافقت کرده روی بجنگ اهل شام آوردند جنگی کردند
که مثل آن در هیچ وقت از اوقات دیده نبوده بودند همچنان جنگ کنان میرفتند تا بر اپرده
معاویه رسیدند چون معاویه حال چنان دید از سراپرده بگریخت و لشکر شام در شد خالد بن سنان
در سراپرده او آتش زد و هر چه از سلاح دید غارت برد و معاویه جبیله دختر عکس نزد خالد فرستاد
و او را گفت چرا در جنگ و غارت چندان غلو می نماید دست از تعب امیرالمؤمنین علی بدار
تا چون ظفر یابیم امارت حرمان تو و تسلیم خالد را طمع حرمان نهاد و آن عشوه معاویه را قبول
کرده دست از کار بازداشت و باز گشت چنین روایت میکنند که چون امیرالمؤمنین علی را شهید کردند
و کار بدست معاویه نهاد خالد نزد معاویه آمد و افسوس با او بود چون معاویه این مرد را
دید جنگ و دشنام داد و در پیش خود بنشاند و بجنگهای صفین را با او بیان داد و پس
خاموش میبودند پس خالد زبان بگشاد این شعر را بخواند شعر معاوی لا تهل علینا فانما
هلاک فتی کالسیف یصقل بالید ۞ متی یرع قلبا مثل قلبک یفزع ۞ یجد رجال یصبرون العوالیا ۞ فان
یصطلحنا یا بن حرب فلم تکن خیر من ندعو کنت ادعیا ۞ و کنت امرأ تهوی العراق اهلها

با او موافقت نمود پس اسب را تازیانه زد و در میدان راند و گفت که کیست که علی کجاست تا با علی
با او بگردم عدی بن حاتم الطائی اسب در میدان راند و گفت ای مرد کجا چند لاف میزنی اینک با
من بگرد و آنچه از مردانگی داری بیار شامی شمشیر بر عدی حمله کرد عدی نیزه بر سینه او زد و او را از اسب
بینداخت در حال بیفتاد و جان خود را بمالک دوزخ سپرد پس خالد بن معوالسدوسی که از
سواران نامدار امیرالمؤمنین علی بود در میدان حرب آمده آواز داد که ای اهل عراق و حجاز
هیچکس هست که خود را بخدا فروشد و با من موافقت کند تا با این قوم گمراه جنگ کنیم و رضای
باری تعالی را حاصل کردانیم فوج فوج سوار و قوم قوم پیاده از هر جانب با او سر راه گرفتند تا
نه هزار سوار و پیاده بر وی گرد آمدند و با او موافقت کرده روی بجنگ اهل شام آوردند جنگی کردند
که مثل آن در هیچ وقت از اوقات دیده نبوده بودند همچنان جنگ کنان میرفتند تا بر اپرده
معاویه رسیدند چون معاویه حال چنان دید از سراپرده بگریخت و لشکر شام در شد خالد بن سنان
در سراپرده او آتش زد و هر چه از سلاح دید غارت برد و معاویه جبیله دختر عکس نزد خالد فرستاد
و او را گفت چرا در جنگ و غارت چندان غلو می نماید دست از تعب امیرالمؤمنین علی بدار
تا چون ظفر یابیم امارت حرمان تو و تسلیم خالد را طمع حرمان نهاد و آن عشوه معاویه را قبول
کرده دست از کار بازداشت و باز گشت چنین روایت میکنند که چون امیرالمؤمنین علی را شهید کردند
و کار بدست معاویه نهاد خالد نزد معاویه آمد و افسوس با او بود چون معاویه این مرد را
دید جنگ و دشنام داد و در پیش خود بنشاند و جنگهای صفین را با او بیان داد و پس
خاموش میبودند پس خالد زبان بگشاد این شعر را بخواند شعر معاوی لا تهل علینا فانما
هلاک فتی کالسیف یصقل بالید ۞ متی یرع قلبا مثل قلبک یفزع ۞ یجد رجال یصبرون العوالیا ۞ فان
یصطلحنا یا بن حرب فلم تکن خیر من ندعو کنت ادعیا ۞ و کنت امرأ تهوی العراق اهلها

و کنت مجاز اولم اک شامیا ۞ فلا تحسبنا واجع لیک قلوبنا ۞ فانک ذو حلم و کنت خاضعا ۞ و در جنگ
شیئا قد مضی بسبیله ۞ علی ای حالة مصباح عاطیا ۞ چون معاویه این بیات را شنید از سر گناه او
درگذشت و بشارت بسوی خازن کرد که پنجاه هزار درم از خزانه من بستان و بوثاق بیت هزار
خاصه او دست وسی هزار از ابنا عم او تا بر ایشان تقسیم نماید و اسلم روز دیگر ابو هریره و ابو درداء
از لشکر شاه مروان بیرون آمده پیش معاویه رفتند و گفتند ای معاویه چرا با مسلمانان جنگ میکنی
و بچه سبب بر امیدواری که خون چندین اهل اسلام بریخته گردد و علی بن ابیطالب در کار خلافت
از تو اولیتر و انسب است بحکم سابقت که در دین دارد و فضیلتی که در اسلام او را حاصل است
و غزاتی که در پیش مصطفی او کرده است و از مهاجرین نخستین است و از زهد عالم و سایر حمیده و مواهب
مرضیه او بهتر دانند در علم و فضل و خصال جمیل او از همه راجح تر باشی بدان حاجت نیست
که او را بر تو بستایم و علی بن ابی طالب و محامد او را شرح دهیم و تو ای معاویه اهل خدمت و شیعتی
پس چرا از برای حطام دنیوی با مردی که وصی خلیفه و داماد مصطفی است و بزرگترین نزاع و مخاصمت
میکنی و خلل در دین خود می اندازی و خود را مستوجب غضب باری تعالی میسازی رباعی درد هر
سر کام دل او نشستی بگیر ۞ ملک عرب و عجم بخود داشته گیر ۞ تا در گرمی تخم مراد دل تست بر داشته
گیر و از بر نوشته گیر ۞ از خدای تعالی بترس ای پسر و بجان وصی سخاوند رسول خدا از بر خود دشمن
مکن و دانسته بضیعت بگذار فایده تو میگویم باقی تو میدانی معاویه گفت مرا خود را بر امر شئون علی
ترجیح نمی نهم و میگویم که از روی دین کار سر او از ترم و فضل علم او را انکار ندارم امیرالمؤمنین علی
در جمیع خصال خیر و مکارم صفات و مآثر ذات بجایست که شما میگویید بلکه زیادت از آنست
و لیکن معاویه ام همه میدانم و می شناسم اما من از کشندگان عثمان را طلب میدارم و سبب
جنگ و خصومت من با او این است اگر آثار را بمن فرستند مرا با او هیچ خصومت نیست

و بخدمت او شتابم ایشان گفتند که این سهل کاریست با مردم و همین عرض این مهم را کفایت
کنیم و این خصومت را بانقطاع رسانیم و آیه بر این آتش زنیم پس بیکدیگر نوشتند نزد امیرالمؤمنین علی آمدند
و گفتند یا ابا الحسن فضل و شریعت و شرف تو معلوم است و حق شان و رفعت مکان تو
از آفتاب روشن تر است معاویه مردی سفیه و مبتلا بنفس اماره و خسیس دنیا دوست و جمعی از
سفها و جهال و طامع بر او جمع شدند و او را بگمراه داشتند تا بحضرت تو هر روز جنگ میکنند
و منفعتی بسیار از چنین کشته میشود ما بنصیحت معاویه رفته بودیم او را نصیحت کنیم و از شما کشندگان
عثمان را میخواهد که نزد او فرستی تا آتش این فتنه تسکینی گیرد و او بخدمت تو بیاید و با تو بیعت
کند امیرالمؤمنین علی فرمود که معاویه مردی مکار و فتان و زرق است و قول او اعتباری و
اعتمادی ندارد و او مردی معتبر نیست و بر شما و تمامی اهل مدینه نیکو معلوم است که آن روز که
عثمان را کشتند من در آن حاضر نبودم و بتحقیق نمیدانم که قاتل او کیست اگر شما معلوم کرده باشید
بگویید کشنده ایم که محمد بن ابی بکر و مجاهد کشتن او شتافتند و در سرای او شده و
عمار یاسر و اشتر نخعی و عمرو بن الحمق الخزاعی و فلان و فلان او را ضرب زدند امیرالمؤمنین زخم
بر وی دیده اگر توانند گرفت ایشان را بگیرید و در پیش معاویه برید ابو هریره و ابو درداء شنیدند و گفتند
از این جایگاه که شما عثمان را کشته اید اکنون از امیرالمؤمنین خوف کرده ایم و میترسیم
شما را نزد معاویه بریم لشکر بهم برآمده از هر جانب گفتگوی شد و کار بدان رسید که دو هزار
مرد شمشیر با کشیدند و روی با ابو هریره و ابو درداء آورده گفتند که ما عثمان بر قاعده خود
و با مسلمانان بحکم کتاب خدای عز و جل و فرموده رسول خدا عمل میکرد و ما بر طبع و فرمان بر او
حکم او بودیم چون او از آن تجاوز کرد و مسلمانان را رنجانیده است و بنو امیه را بر مسلمانان مسلط
کرده ما بر او انفاق کشتیم و در کشتن او شریک بودیم ایشان چون این حال را دیدند

از آن مردم باز گشتند و تعجب نمودند که این کار عظیم است و هرگز بخلص نرسد و لشکر امیر المؤمنین علی ع
بیرون آمده در شهر حمص نزد عبد الرحمن بغم الهلاک شدند که با معاذ بن جبل بود و بعد از وفات
معاذ اهل شام را علم فقه می آموخت و شرایع اسلام و حدود و احکام دین را بایشان بیان میکرد
گفت را تمام باز نمودند عبد الرحمن گفت هر از شما عجب می آید که شما هر دو مرد بزرگ و عاقل
باشید و حدیث مصطفی مرا در یافته و در کل وقوف در یافته و دانسته اید که آنروز که عثمان را در مدینه
بکشتند جمله مهاجر و انصار حاضر بودند و هیچکس او را یاری و دشمنی را از او باز نداشت و در شما تحقیق این
سخن چون آفتاب ظاهر است که کسی بخلافت امیر المؤمنین علی ع بیعت کند بهتر از آنست که با معاویه
و معاویه از جمله طلقاست و او را لایق نباشد که خلافت کند و در جمله شوری و شورت در آید
شما بهمه میدانید پس برسالت نزدیک معاویه میروید و در کار مسلمانان با او سخن میگویید بیت
عجب عالمی و طرفه معالمی **القصه** هر چند ابو هریره و ابو درداء درین کار سعی کردند با آن
ایشان اصلاح شود میسر نشد روز دیگر لشکرها بر سر جنگ شدند و عمرو عاص قبیله خلک را بیاری
خود بخواند و در میدان در آمده جولان میکرد و رجز میخواند شهر تنگی با سیصد سوار از قبیله بنی جمح در
میدان آمد و هر دو قوم روی بجنگ آورده مبارزت آغاز نهادند شهر در میان می گرفت و فرصت
میجست تا باشد او را زخمی زند و در اثناء آن عمرو را دید که جولان میکرد و رجز میخواند و خود را بهمه نمود
اشتر قصد او کرد عمرو چون اشتر را دید عنان بگردانید و در میان سواران خلک جای گرفت اشتر
با یاران خود گفت صلاح چنانست که حمله بر انبوه کنیم و ایشان را بر هم زنیم باشد که در شمار آن عمرو را
توانیم گرفت اما هم اصلاح سخن قبول کرده یک حمله خلک را بشکست و رخنه ای خود با پس بردند تا
بسراپرده معاویه رسانیدند و اشتر در آن حمله هشتاد مرد از قبیله بنی جمح کشت و یکی از یاران اشتر
در میان آن دو در گیر عمرو را بدید و نیزه حواله او کرد و عمرو حیله عظیم بود رسید عمرو یک شمشیر زد

در میان خیمها افتاد و شیر از زوبان خلک در آن روز مجروح گشتند و منهزم شدند معاویه در آن روز متحیر
شده و ندانست که چکند و گردی عظیم بر آمده بود و او در آن خشم و سنان و شمشیر و نعره مردان بآسمان
پیوسته بود ام سنان المذحجی بر بلندی ایستاده و قوم خود بنی مذحج را بجنگ بسیل شام تحریص میکرد
و ایشان را دلیر میکرد هند معاویه این حالت را بدید از غصه در خودی بیچید چون شب در آمد از کمه گر
باز گشتند آن شب معاویه بغایت دلتنگ شده بود و با خواص خویش میگفت که هر کس چندین مبارزه
کارزار بر دل من آن مقدار دشوار نیامده که سخنان ام سنان که دشنامها بیکه او اهل شام را
میداد و اگر ظفر مرا باشد سزای او دانم داد و او را دهم که بعد از وفات شاه مردان ام سنان
بجمله حاجتی از مدینه بشام رفت و بدر سرای معاویه در آمد و دستوری خواست معاویه اجازت کرد
چون در آمد سلام گفت و بنشست معاویه گفت ای خواهر بچه مهم نو شده ام سنان با خاطر
خود باز گفت معاویه گفت مرا آن سخنهای زشت و دشنامهای ناخوش که در حرب صفین اهل شام را
میدادی و کلمات قبیح که میگفتی و قوم خود را بجنگ تحریص میکردی فراموش نشده است ام سنان
گفت این هند اسلاف ترا چنان عادت بود که چون گناه کسی را عفو کردندی باز بر سر آن آمدندی
و بعد از صلح جمل نفرمودندی از تو سزاوار آنست که سنت آباء و اجداد خود را نگهداری و از این ضعیف
گذری معاویه گفت نه در روز جنگ صفین در مردانگی امیر المؤمنین علی ع و دون همتی من و اهل شام
تنها میگفتی و در مرتبه علا الرضی و شعری که گفته از آن دو بیت است **نظم** اما ملک الاعین
فلم ترک ۞ الحق معروف و ما دا یهدیا ۞ فاذهب علیک صلواه بکت وقت ۞ فوق الحصون
الغانیه قربا ۞ فدکت بعد محمد خلفا ۞ اوصی الیک بما وکت وفا ۞ فالیوم لا خلف لوعدک
بعده ۞ بهمات بیدع لنا ۞ ام سنان گفت نعم این چهار را من گفتم و این شعر در مرتبه امیر المؤمنین
علی من خوانده ام چون او از جهان خود دو سر بیه شتم و او سزاوار چنین تعریف و توصیف است

ومن چه بلا زبانه باشم که صفات پسندیده آنحضرت را از هزار یکی در اینجا یاد نمی‌توانم کرد که او
وصی و وارث رسول بود نسبت و همتان را بجای پدر مهربانست و من یک روز بجهة کاری نزد آنحضرت شدم
اتفاقا در آنساعت او را دیدم بر حصیر ایستاده و مجوعت کنیز نماز کرده چون مرا دید از سر دست او رحمت
روی بمن آورد و گفت ای ام سنان هیچ حاجت داری که شما نیستم با امیر المؤمنین پس حاجت خود را
بیان کردم که حامل صدقات ظلم میکند امیر المؤمنین علیه السلام هم بمصلی دوات و قرطاس طلبید و تعهد
نامه بدو نوشت که خدای سبحانه و رسول او ظلم نفرمودند و من بر ظلم راضی نیستم و ترا بظلم نداشتم
نکردم این حرکات باز آی و حشمت خدای بیخال و خدای تعالی را بر خود خصم گردان و اگر از جنس دنیا
و زر دنیا باز نیابی ترا از منصب حکومت معزول سازیم و دیگری که در همه زمانه و پرورش و صلاح او
بهتر از تو باشد فرستاده شود و السلام و آن نامه را سر بمهر نزد سعید بن داود خدمت خواست
و روی بسوی همان کرد و گفت بار خدایا تو بر بنده او و قفی دراز نمای پوشیده بعلم و آگاه
است و تو بر من گواهی که من آن عامل را بظلم نفرمودم و بر ظلم او راضی نبودم پس آن را حمل
خرجی بمن مرحمت فرمود و مرا بخوشنودی باز کرد و هنوز من نزد آن عامل آمدم و نامه را بدو دادم
بر خواند و در همان ساعت از ظلم جفا توبه کرد و مرا خوشدل ساخت ای معاویه اگر امیر المؤمنین علیه السلام
در جهان زنده بودی من هرگز بشام نیامدمی و ترا ندیدمی اکنون آنحضرت بجوار رحمت
ایزد متعال انتقال فرمود از روی ضرورت روی بتو آوردم معاویه گفت از گناهان تو گذشتم
پس همی گفت بخواطر خواه او حشت داد و آنجماعت را مرخص فرمود القصه دیگر روز چون
صفوف قتال راست شد دو قوت بزرگ از سرتاپای خود را در آهن گرفته از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام
در حرکت آمدند و خود را بر سرهای ایشان چون ستارگان میدرخشید و غبار سم اسبان
ایشان بر فلک میرسید و هر یک قوت از قبایل همدان سعید بن قیس الهمدانی بود پس چهار لشکر

شام

شام آوردند و لشکر شام را از جای خود برگشتند و از پس بردند و خلقی انبوه را از اهل شام کشتند
و مجموع همشهر نزدیک که در آن روز لشکر شام آنهمه را پدر و ترک می‌کنند معاویه چون
حال چنان دید بنعمان جد القضاعی گفت یا ابا المنذر می‌بینی که کار بجان و کار دوستان
رسیده است این همشهر را کسی نمی‌تواند فرو نشاند مگر تو نعمان اگر چه از معاویه آزرده بود اما قوم
خود از بنی قضاعه سوار شده بر آن دو فوج روی آورد و شتر سعید چون نعمان را دید که بجنگ
می‌آید بسر در کار در آمدند و از هر دو جانب مقاتله عظیم رفت و عاقبة الامر نعمان کشته شد
و قوم او بشیر هلاک شدند و در آن روز از هر دو قوم فنا رفت شد چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند
و بوثاق خود آمدند و نماز را قضا گزاردند معاویه در ظاهر از قتل نعمان تاسفها میخورد اما در دل
خواهش داشت که نعمان کشته گردد بموجب میلی که با امیر المؤمنین علیه السلام داشت روز دیگر چون
خسرو سیارگان از مشرق طلوع کرد چهار از الباس نورانی پوشانید هر دو لشکر روی بیکدیگر
آورده از لشکر معاویه چهار صف از جای خود حرکت نمودند با سلاح و آلت و فرود آمد
مرکب نهاده و ابوان عور بسلمی در پیش آن صفها می‌آمد و اهل شام را بجنگ تحریص میداد و میگفت
کرای اهل شام دل بر مرگ و جنگ بنهید حجاز و عراق نیند و از فرار حذر کنید که در آن هیچ
عاری عظیم است و تا توانید اهل حجاز را بکشید شامیان جواب میدادند که هرگز از جنگ
نگردیم معاویه را از خود راضی نکنیم و دل خویش گردانیم چون سرخیلان لشکر شاه مردان آواز
مبارزان اهل ضلال را شنیدند سعید بن قیس الهمدانی قبیله همدان را بخواند و حدی بن حاتم
الطائی قبیله طی را جمع کردند و لشکر بنی مذحج ساخته و آراسته شد و اشعث بن قیس با
قوم خود سلاحها پوشیده و این چهار امرا با قوم خویش بجنگ شامیان حرکت نمودند و چهار فوج
ساخته شدند و هر قومی را برقوم خود پایستاد چنانکه نمی‌کنده و در مقابل کنده و علی در مقابل علی

وهمدان در برابر مذحج و تمیم در برابر تمیم ایستادند و یکدیگر را حمله آوردند و جنگی سخت کردند حاضران حضرت
و لشکریان امیر المؤمنین علی علیه السلام را میسر شد و در آن حرب زیاده از سه هزار کس از لشکر معاویه
بقتل رسانیدند و باقی ایشان را از جای خود برداشته باز پس بردند و در آنجا گذاشته بود لشکر معاویه
پناه بدان پشته بردند سعید بن قیس با قوم خود بر آن بلندی برآمده بشمار از شب آورد و در آن
حمله بسیار مردم از اهل شام بدید آمد و چنین گویند که نزدیک شهر عدی بن البرة الهمدانی
آن روز در میان صفها بر بلندی برآمد و قوم خود را می‌ستود و در جنگ تحریص مینمود و می‌گفت ای مردان
میدان حرب وای سواران روز طعن و ضرب وای شیران وغا وای مبارزان روز هیجا
بر این جنگ سخت کمر بندید و ثابت بمانید و مردانه در بکوشید و برگ حسد و غرض بگوید تا بر اسطه
مبارزت شما حق در مرکز خود قرار گیرد و باطل خبر گردد و برای سلامتی ایمان خود در رضای رحمان
درین کار بکوشید و چشم بر لطف باری تعالی دارید لیقضی الله امرا کان مفعولا و زرقا قوم
خود را بر جنگ اهل شام تحریص میکرد و در ترغیب میداد و قوم او جنگهای محکم میکردند و مبارزت
مینمودند تا آفتاب غروب کرد و لشکر با بازگشته بوثاق خود آمدند دیگر روز معاویه برخاست
و تعبیه لشکر راست نمود و علمها را برپای کردانید و دست معارف لشکر خود چون عمرو عاص
و عبد الله بن عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن خالد و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و بشر بن
ارطاة و ضحاک بن قیس و امثال و اشباه ایشان داد و با تعبیه بر چهار مقدم در میدان آمده
مبارزان را بر جنگ امیر المؤمنین علی علیه السلام ترغیب میکرد و از هر دو جانب مبارزان بیرون آمده با
یکدیگر جنگ میکردند و مقاتله می‌نمودند تا هر روز بدین گونه لشکر جمع آمدندی و مقاتله نمودندی چون
آفتاب غروب کردی از یکدیگر جدا شدندی تا روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام تعبیه لشکر راست
کردانیده و دست مبارک خود در میدان آمده بر بلندی بایستاد و آواز داد که ای معاویه کار

از خدا گذشت

از خدا گذشت و مردمان از مخاصمت بستوه آمدند باری هر دو بیرون آی و در میدان مردان
قدم نه تا ما غمی با یکدیگر جنگ آزما کنیم معاویه با نزدیکان مشورت کرد که علی بن ابیطالب
مرا بجنگ خود میخواند و مبارزت طلب مینماید شما درین باب چه مصلحت میبینید گفتند بجنگ
با او دستبردی نمایم و عش را و خود را از مقاتلت هر روز برهانم عتبة بن ابو سفیان گفت
ای برادر زنهار که این اندیشه نکنی و خود را در جنگ شیر بزرگ نیندازی و یقین دان که تو هرگز بلغت
او نمیتی علامی که حرب نام داشت مبارزی نامدار بود و در مردانگی و جلادت همتا نداشت
دیدی که علی او را چگونه کشته است و هر دو قاص که مبارزی پر دل بود دیدی که بر چه شکل سوا
شد و کدام حیله بکار بخت که ناچار باشد زود باز خواهند گفت و خواهند خندید شعر بخت
بارخ زرد و از نهیب تیغ کبود چاکر برگ پیاری ز پیش دهقان ای برادر چنان انگار که ترا
التفاتی نمیخواند و تو او را آواز کسی نمی‌شنوی چون عتبه بر این وجه سخنی گفت و جماعتی دیگر بر زبان خویشان
خوانان او همین مصلحت دیدند معاویه را سیار خوش آمد و این رای موافق افتاد و عزیمت
مبارزت تا اصل بود نشست فتح کرد اینه و بشیر بن ارطاة که یکی از امرا نامدار معاویه
بود با غلام خود لاحق گفت که من از برای عزت و شهرت اندیشه کردم که مبارزت علی بن ابیطالب
بیرون روم شاید که بردی ظفر یابم تو درین باب چه مصلحت بینی لاحق گفت که این اندیشه را
بس عظیم خطرناک تو میدانم که علی بهادر میخوانند و ترا با او طاقت مقاومت نخواهد بود
بشیر گفت تا چند ازین نوع بگویند آخر بیرون مرگ هیچ چیز نیست در اثنای طعن و ضرب
چون مردان کشته شوم بهتر از آنست که چون زنان در جامه خواب جان دهم این بگفت
و سلاح در پوشید و در میدان آمد و ساعتی جولان میکرد امیر المؤمنین علی علیه السلام چون سواری را
آراسته دید که جولان میکند و مبارز میخواهد بر نشست و در میدان آمد چنانکه بشیر او را نشناخت

پس بایکدیگر حمله کردند امیرالمؤمنین ع نیزه بر سینه بشیر زد چنانکه از آن زخم از اسب بیفتاد و امیرالمؤمنین
درآمد ناگاه رادو انتقام کشد بشیر هر دو پای برآورد تا عورت او برهنه شد امیرالمؤمنین روی
بگردانید بشیر برپای جست تا بگریزد خود را سر او بیفتاد یاران امیرالمؤمنین آواز
دادند که بشیر بن ارطاة است او را زنده نباید گذشت شاه مردان فرمود که هر که بدست بگیرد
دور شود چون بشیر پیش معاویه رسید معاویه بخندید و گفت ای بشیر مبارزان من بر تو چنین
کردند بشیر از آن خجل و منفعل بود دیگر روز امیرالمؤمنین تعبیه لشکر خود راست کرد و حمله
از انصاریان نیز خود خواند و علمهای کهن بدست ایشان داده بمیدان فرستاد و معاویه چون
آن جماعت را دید پرسید که این علمها از کیست گفتند از انصاریان معاویه در حال نعمان بشیر
و مسلمه حمله کرد انصار بوثه نیز خود خواند و گفت طاقت من از خویشان شما برسید هر روز
اوس و خزرج در میدان حرب شمشیر با گردن نهاده و در میدان می بینم و هر کرا از لشکر خود طلب
میکنم میگویند که انصاریان او را کشتند تا کی من از این قوم رنج بینم نعمان بشیر از آن در خشم شد
گفت ای معاویه انصار را در شجاعت و مردانگی ملامت مکن که در همه اوقات در همه کارها
دلیر بودند و مردانگی و مبارزت که در حضرت مصطفی ص نمودند همه دیدند و تو هم شاهد
کرده چون این مقدمه بگوش مسلمة بن مخلد رسید انصار را بخواند و گفت شنیده اید که بشیر بن ارطاة
در حق انصاریان چه گفت ثابت بن اجلح گفت سخن کرمیان ما و جد او معاویه بود است هر روز از سر نو
تازه شد و بجد الله که ما از آن لشکریم و در سایه آن علم جنگ کردیم که جبرئیل ع در دست
آن لشکر بوده است و میکائیل ع از دست چپ آن بوده و معاویه و قوم او در آن علم ابلیس
بوده است انصار گفتند که حق بدست تست و پیش دستور و مقتدای ما تو ئی و ما همه بخدمت تو
ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا فرمائی که فرمائی بدان قیام نمائیم بیت تو مرا دل ده و دلبری من

رو به خویش خوان و بشیری بین پس فرصت نگاه میداشت از نوبت معاویه در حرکت آمده و بر طرف
لشکر امیرالمؤمنین ع روان شد و پیش پیشت که معاویه بر اسب نشست و حمله کرد و خود را در
میان آن فوج انداخت و بر یکی از نوبتیان حسنی زد و پیشت که آن معاویه است آن نوبتیان
و اعیان بداد و آخر معلوم کرد که او معاویه است پس چشم او بر سوار دیگر افتاد دانست که معاویه است
بر او حمله کرد و بشیری زد و او را چند زخم چنین بر چند مبارزان نامدار مسلمه کرد و ایشان را بکشت
و اسب را میتاخت و شامیان را می انداخت و معاویه از بالای تلی میدی تماشا میکرد و تعجب
مینمود و آواز میداد که ای شامیان این سوار مرد غرام است خود را از و نگهدارید و از جنگ او احتراز
کنید چون قیس حقیقت معلوم نمود که معاویه در میان فوج شیعان بگردانید و بصف
خویش باز آمد پس امیرالمؤمنین علی ع هاشم بن عتبه را ده تا ص را بخواند و او را علم داد و بجنگ
اشارت فرمود و این هاشم اعور بود و یکی چشم او خلل داشت که در حضرت عمر بن الخطاب رض
بر چشم او آمده بود خلل و فیه هاشم بحکم اشارت امیرالمؤمنین ع در میدان آمده زرهی فراخ
پوشیده بود و کلاهی از دیبا بر سر نهاده مبارز طلب نمود مسروق از صف معاویه در برابر او
آمد و زبان بناسزا بگشود هاشم گفت ای فلان از خدای قبله بترس و بدانکه حضرت علی برگزیده
خدایست و ترا از این مقال و این قتال باز خواهند سوال کرد آنمرد از تنهان هاشم زهر دل شده
اسب را تازیانه زد و بسر او هاشم بجنبید شاه مردان آمد و در پای تخت ایستاد و از گفته
خود دگر ره خود نو کرد و معاویت حضرت را هشیار نمود پس هاشم باز در میدان آمده جولان
میداد و مبارز میخواست چون هیچکس رغبت او نکرد اسب برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرد و چند
کس را بکشت و جماعتی را خسته کردند و باز در میدان آمده بایستاد مردی از جمله معاویه که او را
حمزة بن مالک الهمدانی گفتند بیامد با هاشم حمله کرد و دوری بدو آورد هاشم او را نیز بزد و بکشت مبارزی

دیگر بیرون آمد و با هاشم در آویخت هاشم او را هم بکشت تا چهل تن از لشکر شام بر او حمله آوردند هاشم
ایشان را میکشت و میزد و می انداخت آخر شامیان گرد هاشم در گرفتند و از هر طرف حمله کردند هاشم
با همه میکوشید و جهد میکرد و غنیمت او را شهید کردند رحمة الله علیه شفیق سور العبدی از یاران امیرالمؤمنین
برانگیخت حمله کردند تا گذر دادند که سلاح از هاشم بیرون کنند و علم او را ببرند و با ایشان جنگ کرد
تا او نیز شربت شهادت چشید رحمة الله علیه پس حجر پسر هاشم علم پدر را گرفت و بر اسب شام حمله آورد
و چند کس را بدوزخ فرستاد عاقبة الامر او نیز بنیل شهادت در روضه فردوس اعلی پرواز نمود پس عبدالله
بدل و در فام افزائی چون شیر خشم آورده بر همه هیبت لشکر معاویه حمله کرد و هر کس که پیش او می آمد او را
میکشت و میزد و می انداخت و هر چند معاویه آواز داد که ای اهل شام این شیر است از شیران علی ع
خود را از و نگهدارید و حیله کنید و گرد او در آیند باشد که او را بتوانید کشت یا توانید گرفت
جوقه از مبارزان شام گرد او در گرفتند و بر او تیر باران کردند و او را شهید کردند رحمة الله علیه
معاویه از شهادت او عظیم خوشدل شد و گفت بنو غرافه دشمن ما اند اگر زنان ایشان را نیز کشتندی
گرفت که یکی با جنگ کند تقصیر کردندی تا مبرزان چه رسد پس عمرو بن الحمق الخزاعی در میدان آمد
و شعری بخواند و حمله کرد و در آن حمله چند کس را کشت و چند جراحت و اصابت بکشت پس حضرت از
حضرت شام که او را جوشب بن ذوالظلیم گفتندی در میدان آمده جرغوغانان جولان میکرد سلیمان
صرد الخزاعی از لشکر امیرالمؤمنین ع بیرون آمده بر او حمله کرد و نیزه بر سینه او زد که سنان از پشت
او بیرون برآمد جوشب در حال بیفتاد و جان بداد معاویه از او تواند جست برخیزد و بانگ بر لشکر
شام زد که زودی کار آرید باشد که سلیمان را بتوانید کشت و انصاریان نیز حمله کردند و لشکر معاویه
را بازپس بردند تا بحریم معاویه رسانیدند و خلقی بسیار را بکشتند و چند مرد معروف چون ذوالکلاع
الحمیری را بیفتادند پس بر قلب معاویه حمله کردند و معاویه با طایفه از سادات قریش در قلب

ایستاده بود و در آن دور و گیر اسب بسر در آمد و معاویه از اسب بیفتاد و چند کس او را یاری داد و بر اسب
برنشاندند و از غایت خوف و دهشت بیهوش گشته بود و عقل از و زایل شده چون تمامت لشکر شام
از کید کرد بازگشتند و آن روز کمتر معارف لشکر معاویه بکشته شدند معاویه چون بلشکرگاه خود رسید از
هر مبارزی که می پرسید بکشته شده گفتند و گفت تا از حارث بن مولی که یکی از اعیان شام بود
پرسید گفتند که کشته شد گفت کدام او را کشته است گفتند عبدالله بن هاشم معاویه بگفت آخر عبدالله
خشم داشت گفت شاید عبدالله زخمهای گران داشت مع ذلک جنگ میکرد معاویه گفت که تو گفته باشی اگر
نظر خدا باشد و عبدالله بن هاشم را بینم آنچه سزای او باشد بفرمایم چون کار بمعاویه رسید و مصاف
باو مسلم شد از حال عبدالله بن هاشم پرسیدند گفتند او در بصره زخمی افتاده است بره زد از قبیله
ناحیه او را تیمار میدارد معاویه با میر بصره نوشت که عبدالله بن هاشم را بزودی بفرست بصره
او را در پیش معاویه فرستاد چون نزد معاویه رسید دید که ضعیف و نزار و بیچاره شده و نشستن و برخاستن
عمرو عاص در دو کتف او گفت ای معاویه این آنمرد است که در حرب صفین از دست او بجان
آمده بودیم معاویه گفت آری اکنون در حق او چه تکلف بینی عمرو گفت بیت چو بدگوهر بدست خویش
نخلش کنی ٭ باشد که بر روزگار گرمی کردد ٭ ای معاویه کار او را در این گذار تا سزای او بیابیم آنچه از
دراز پدر او و برادر او در جنگ صفین در دم هرگز فراموش نکنم عبدالله گفت ای پسر عاص بما در
خواطر قرار باشد که در مصاف صفین در آن ساعت که تنهای مردان غرق عرق بود و ما در
در اضطراب و قلق در میدان جنگ میراندم و ترا میبازنت میخواندم و زود از من پیلوی میگرفتی
و بیچاره روباه بازی مینمودی و یقین میدانستی که اگر قدم پیش نهی در غرقاب هلاک خواهی افتاد
امروز بنای مسجد معاویه داری و الا از مسخ سزای خود میدیدی معاویه چون فصاحت و بلاغت
عبدالله را بشنید شرم داشت که او را بکشد پس او را پیش خود طلب نمود و بنشاند و سخنهای نیکو

بکشت و تشریفی فاخر داد و هزار درم انعام فرمود دیگر روز چون شاب برآمد و عالم را با انوار خود منور
گردانید حضرت امیر المؤمنین علی ع تعبیه لشکر راست کرد قبیله بنی ربیعه و بنو بکر بن وایل از
قبیله بنو بکر بن شام و با آن علمها هزار پیاده جمع آمدند و سرور این هشتاد علم بزرگ بود از بزرگان شام
که او را حمیر یا اصبح ذو یزن گفتندی و از لشکر امیر المؤمنین علی ع علمها بن بهر با جماعتی از سادات و امرا
لشکر بر آمده در میان هر دو لشکر بایستاد تا فوجی از سواران و پیادگان نیز با او همی گشت پس
تکبیر گویان بر لشکر شام حمله کردند و بشمشیر جنگ آغاز نهادند و میزدند و می کشتند تا شمشیرها بشکستند پس
نیزه ها بگرفتند و پیاده روی بیکدیگر نهادند و خاک بر روی هم می پاشیدند کار بدان
درجه رسید که کاردها بکشیدند و بکدیگر را بکاردها زدند چون کاردها بشکست بدندان یکدیگر را میگزیدند
و موی همدیگر را گرفته می کشیدند و همی کشتند و در آن روز از هر دو لشکر هزار هزار و پیاده کشته شدند
و اهل حجاز و اهل شام چنان مرگ کشته بودند که لشکرگاه خود را باز نمی شناختند چون شب در آمد بدیگر
بازگشتند روز دیگر لشکرها روی بیکدیگر آوردند و جنگی سخت بنهادند و غبار عظیم برخاست
از لشکر امیر المؤمنین ع جوق جوق امرا با لشکر بیرون آمده و بر لشکر شام حمله میکردند هر امیر المؤمنین علی ع
اشتر نخعی را فرمود که با یاران کوفه حمله کن و عبد الله بن عباس گفت که با یاران بصره حمله کن
و خود با یاران حجاز حمله کرد از اهل شام هیچ صف نماند که بر هم نشکست و شامیان در غایت
قلق و اضطراب چنان شده بودند که سخن نمی توانستند گفت اصحاب هر امیر المؤمنین علی مشرف شدند
امیر المؤمنین علی ع در اثنا کار و فرو طعن و ضرب نزدیک رایت رسید افتاد و در آنجا بایستاد و را
و معارف آنحضرت را همی شمشید و شمر در آن روز چند زخم گران یافته بود و از غایت تشنگی بسته
چون هر امیر المؤمنین علی ع را بدید از غایت فرح و خوشدلی تکبیر بگفت و آواز داد که یا هر امیر المؤمنین دست
دست نزدیک است که عنایت الهی بر دشمنان ظفر یابیم تو بسعادت باز گرد و بجای خویش شو

در هر دو لشکر پدید آمد و خواطر شوش گشت و معاویه بر دفات او تعزیه و خزعها کرد و سر خلفان
حشم او در طلب خون عبد الله خلو کرده هشتاد علم در پیش معاویه آوردند که هر علمی بدست مردی بود
از مرغیلان شام و با آن علمها هزار پیاده جمع آمدند و سرور این هشتاد علم بزرگ بود از بزرگان شام
که او را حمیر یا اصبح ذو یزن گفتندی و از لشکر امیر المؤمنین علی ع علمها بن بهر با جماعتی از سادات و امرا
لشکر بر آمده در میان هر دو لشکر بایستاد تا فوجی از سواران و پیادگان نیز با او همی گشت پس
تکبیر گویان بر لشکر شام حمله کردند و بشمشیر جنگ آغاز نهادند و میزدند و می کشتند تا شمشیرها بشکستند پس
نیزه ها بگرفتند و پیاده روی بیکدیگر نهادند و خاک بر روی هم می پاشیدند کار بدان
درجه رسید که کاردها بکشیدند و بکدیگر را بکاردها زدند چون کاردها بشکست بدندان یکدیگر را میگزیدند
و موی همدیگر را گرفته می کشیدند و همی کشتند و در آن روز از هر دو لشکر هزار هزار و پیاده کشته شدند
و اهل حجاز و اهل شام چنان مرگ کشته بودند که لشکرگاه خود را باز نمی شناختند چون شب در آمد بدیگر
بازگشتند روز دیگر لشکرها روی بیکدیگر آوردند و جنگی سخت بنهادند و غبار عظیم برخاست
از لشکر امیر المؤمنین ع جوق جوق امرا با لشکر بیرون آمده و بر لشکر شام حمله میکردند هر امیر المؤمنین علی ع
اشتر نخعی را فرمود که با یاران کوفه حمله کن و عبد الله بن عباس گفت که با یاران بصره حمله کن
و خود با یاران حجاز حمله کرد از اهل شام هیچ صف نماند که بر هم نشکست و شامیان در غایت
قلق و اضطراب چنان شده بودند که سخن نمی توانستند گفت اصحاب هر امیر المؤمنین علی مشرف شدند
امیر المؤمنین علی ع در اثنا کار و فرو طعن و ضرب نزدیک رایت رسید افتاد و در آنجا بایستاد و را
و معارف آنحضرت را همی شمشید و شمر در آن روز چند زخم گران یافته بود و از غایت تشنگی بسته
چون هر امیر المؤمنین علی ع را بدید از غایت فرح و خوشدلی تکبیر بگفت و آواز داد که یا هر امیر المؤمنین دست
دست نزدیک است که عنایت الهی بر دشمنان ظفر یابیم تو بسعادت باز گرد و بجای خویش شو

که جماعتی معارف تو را می طلبند و نمی یابند پس اشتر حضرت امام حسن ع را و حسین ع را دید که محمد حنفیه
و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر با شمشیرها بکف خضاب کرده می آمدند و خون ایشان شوری بگشت و
مدحی بخواند چون بشنید بر ثقاتهای خود بازگشت معاویه چون دید که هر روز معارف شام هر روز کشته
میشوند نامه نوشت با هر امیر المؤمنین علی ع بمضمون که اما بعد این جنگ بحد تطویل رسید و خونهای
بسیار ریخته شد و خیار و مصلحان درین حرب کشته شدند و من پیش ازین از تو التماس کرده بودم
و ولایت شام را خواسته بدان قرار که از من بیعت طلب کنی و دفع شوش از مسلمانان
نخواهی امروز هم بر آن عزم و اگر ولایت شام را بمن گذاری تا خونهای عزیزان ما ریخته نماند و
عاقبت شفقت باشد و سلم چون این نامه با هر امیر المؤمنین علی ع رسید در جواب آن نوشت که
نامه تو رسید ای معاویه و آنچه نوشته بودی معلوم شد در قلم آورده که این محاربت بطول کشید
و خیار کشته شدند و شرار بماندند و یاران هر دو لشکر هلاک گشتند اگر کار این است که من می بینم
این جنگ دراز تر ازین خواهد شد و کار بدیجا خواهد رسید که آنچه پیش ازین در قتال و شدت
فراموش شود و آنچه تا قبل دیدی از در یاد نظر و از دفع شدت است و آنچه التماس کردی که شام را
بمن گذاری معاویه بدین طاعت و بیعت من محال است که شام بر تو مسلم باشد هر پیش ازین هم بمن
التماس کرده بودی جواب نشنید اکنون ترا چه در رسیده و چه حق ثابت کردی که باز بر سر همان التماس
شدی و آنچه گفتی که ما هر دو پسران عبد مناف ایم این سخن راست است ما لیکن هرگز نبی بهیه چون نبی هاشم
نبودند و در حرب با بنی عبد المطلب برابری نتوانند کرد و ابو سفیان چون ابوطالب نشود و طلیق
چون حمامه نشود و مبطل با محق برنیاید اگرچه تو از پسران عبد مناف اما مانی عبد المطلب را فضیلت
بنوبت که بواسطه آن ذلیل عزیز نشود اگر مناقب و فضیلت خویشتن با یکدیگر شمرد از انواع مآثر
و محاسن و قدم آدم سخن بجد خطاب سید برین قدر اختصار کردم و السلام علی من اتبع الهدی معاویه چون

خطاب و جواب
هر دو معنی مقبول است

دانست که بکتابت در مسئله این محاربه با قرنخواهد رسید تعبیه لشکر راست کرده در میدان مردی از اهل
شام بیرون آمده گفت یا ابا الحسن یا ابو تخمی در ام لطف فرمای و بیرون آی تا چیزی را برای تو حرف در ام حرکت
امیر المؤمنین علی ع از صف خویش بیرون آمد و اسب را بتاز در آورد چنانکه گرد نهای سپاهیان از یکدیگر
بگشتند آنمرد شامی گفت و بر امیر المؤمنین ع مدحی خواند و گفت یا امیر المؤمنین فضلی بالغه که ترا در
اسلام است و قربتی و قرابتی که با رسول خدا ص داری ظاهر است و جهانیان را معلوم شد که هیچ فرزند
بر کرد در کمال قدرت و شجاعت و فتوت و مروت و علم و فضیلت از تو نیست و نخواهد بود و من
از جمله دوستان مخلص و یاران مشفق توام و درین کار اندیشه کردم اگر اجابت فرمایی برای تو عرضه
دارم حضرت فرمودند که تقریر کن شامی گفت که همین اندیشه کردم که تو بسعادت بجانب عراق
باز گردی و با جانب شام روم و بر ترک این محاربت بگویم تا آنوقت که برای تو چیزی فراز کرد امیر المؤمنین
فرمود که میدانم این سخن از روی تصحیح تسکین امان شبهات و در زمان درین کار اندیشه کردم و پیش
پس این کار را بدیدم و در تحت خاتمت این کار تامل و لشکر بسیار بکار آوردم جنگ
او تیر فرمود و رای من بمحاربت قرار گرفت بحکم آنکه اگر این جماعت مرا حرمت تعظیم و ایشان را بدست
نخواهم و این کار بسخن مهم و معطل بگذارم و بضلالت و غوایت ایشان رضی شوم بخدای تعالی
قاسی گردم و قرآن و اخبار رسول خدا ص مهمل گذاشته بدان ای خواجه شامی که خدای تعالی را از دنیا
خود پسندد که مصابرت را بگذارند تا آورده و آن در زمین بگردند بهتر است که این جماعت را
برابر است خواهم نه آنکه در روز قیامت ما خود با شام شامی چون از زبان مبارک هر امیر المؤمنین ع
این حکایت بشنید گفت لا اله و الا الله چون بدیدان و فاخوش و کار بسته که ما در عالم آنکه
این جنگ با قرنخواهد رسید این جنگ و باز گشت دیگر روز لشکر روی بیکدیگر آوردند و جنگ از
سر گرفتند و تیر و کمان و نیزه و کار آوردند علی هر دو سوی آسمان کرد گفت اللهم انه قد

علما هو قرب لک ارضاء و مرحبا و هولاء القوم یعنی یا عبد الله من بسیج کارنی فوانم کرد که برضای تو و رنجیر
باشد الا جنگ کردن با این گروه پس روی بیاران خود آورد و گفت ای مردمان بدانید که من سه سوگند
در خدمت حضرت مصطفی صلعم با این علما که با معاویه می بینید جنگ کردم و این نوبت چهارم است که من
نیز چنان دارم که با این قوم گمراه چندان بکوشم که با این قوم از جنگ کردن سیر آیند پس از جنگ
کردن سیر آمده شهادت یابم چون من کشته گردم شما که دوستان منید باید که سلاح از من بکشایید
و در اکفن بپیچید و دفن کنید و چون کار من با جنت مرا با او گذارید پس گفت هیچکس از شما هست که
رغبت بهشت دارد و بیاید و با من موافقت کند و در سایهای نیزه و شمشیر بهشت را طلب کنیم و بر لشکر بتازیم
و بیقین واثق است که بیابیم و امروز روزیست که در دار مبارک حضرت مصطفی صلعم شاهده کنیم پس
اسب را تازیانه زد و در میدان شد و رجزی گفت و بر لشکر شام حمله کرد و گفت ای اهل شام و ای بر دوستی
رضای حق تعالی و دوستی خاندان حضرت رسالت صلعم با شما میکوشم و محاربت میکنم و از رخصت و نگاه حق تعالی
پای کم نیاریم و دست از کشتن و زدن شما باز نداریم این بگفت و صلا بهتر از صلا میکرد و صحابی از
اصحاب معاویه گرد او در آمدند و با او جنگ میکردند و او نیز دل از جان برگرفته بود و با همگان
میکوشید آنکی از اهل شام که او را حوریل گفتندی بر تنگاه عمار نیزه زد چنانکه عمار از آن
زخم عظیم بخورد گشت و بعضی خویش باز آمد از مقام خود برشد آید در وقت برشد ضربتی شمشیر
آورده بدو داد و گفت اینکه چه بدل آب شیر با شام بهاء که بهتر باشد عمار بر آن قدح اگر قدح
تکبیر بر زبان راند گفت صدق یا رسول الله صلعم از او پرسیدند که موجب این سخن چیست گفت حضرت
رسالت پناهی صلعم مرا از آب بعضی خبر داده است که آخر چیزی که از دنیا بنوشم شیر آن قدح است که قدح
آن قدح را از دست او بستد و بیاشامید شیر از خرجهای او بیرون می آمد عمار بعقبا جهاد و بجهت
شهادت بگفت و شهادت یافت رحمة الله علیه حضرت مردان صلعم نبرد داد چون در اید اهل

دیه از

دیه از نبرد فرو آمد و سر او را بر نوی مبارک نهاد و این شعر بخواند بیت الا یا ایها الموت الذی لیس
قاصدی ٭ ارضی قد اتیت کل فیل ٭ لاک تصبر یا لدین جهنم ٭ کانک بحوی و ابهم یسیل ٭ از هر
نسل و شتم یک دست بمانده بود او نیز بزخم پس گفت اناله و انا الیه راجعون و آب چشمان مبارک
آنحضرت بدویه و فرمود که ای مسلمانان بدانید که ما را از وفات عمار بهر دلتنگی و شکستگی پس
حاصل آمد هر کس مسلمانان در وفات عمار بهر دلتنگ نشود از مسلمانی او را بنصیبی نیامدی و بر
بر عمار بهر رحمت کناد و آنروز که او را بر انگیزانند و آن عمر که او را بهوال کنند در پای رحمت
مغفرت خویش بروی گشاده گرداناد و گناهان او را بیامرزاد و مسکه علی بن ابی طالب هر وقت که
در خدمت حضرت مصطفی صلعم هر کس و هر عمار چهار پسران بوده و زنوب بلکه زیاده زیاده است
و جبه و هست عدل او را اهتمام یاد که او را کشتند که حق تعالی او بود و بعضی از دیاب او فرموده که
مدد را حق تعالی یعنی هر کی که عمار شد حق تعالی او شد و کشنده عمار دوزخ شام و هنده عمار دوزخ خواهد
بود پس آنحضرت فرایش شد و روی نماز کرد و او را در بیت مبارک خود دفن کنند و از خدای تعالی آمرزش
خواست و باز گشت و لشکر برقرار جنگ میکردند و آشتر در مبارزت آمد بنگ میمنود و در قتل عمار جز
میخواندند و هما او را میکشت و قیس بن سعد بن عباده هر قرب از مردان انصار مبارزت نمیخواند و جنگهای
مردانه میکرد و مغیره بن حارث بن عبد المطلب در میدان حرب بسیار ایستاده بود و لشکر را جنگ میکرد
میکرد و در خیمه میداد و در آنروز مردم بسیار کشته شدند چون شب شد لشکر از یکدیگر باز گشتند و از طرف
اهل شام بر کشتگان خود جزعی عظیم کردند چنانکه آواز گریه ایشان بلشکرگاه شاه مردان میرسید
چون آواز گریه شامیان بلند شد معاویه سرکشان لشکر خود را بخواند و بزر خود بنشاند و با ایشان
تملق میفرمود که ما محاربت چنین است که ظفر گاه هزیمت بظفر حرب و زنگ مخالفت ظاهر است
اگر امروز مردی چند از لشکر کشته شد زیاده از آن از لشکر ایشان هم بقتل رسید چنانکه ما رزق

مردمان خود ناخوشیم ایشان نیز چنان دلتنگ باشند و معلوم است که دلتنگی و ضعف مردان را ضعیف
گرداند و بر جزع دشمنان شاد گشتند و شادکام کردند اگر ذوالکلاع از لشکر ما کشته شد عمار
از لشکر ایشان نیز مقتول شد اگر حوشب از لشکر ما واقعه افتاد هاشم بن عتبه از لشکر ایشان کشته
اگر عبد الله بن عمر بن الخطاب کشته شد عبد الله بن بدیل ورقا را هلاک کردند اولی است که ما را
دین دلتنگی نباید کرد و لشکر ما باید گذارد که این شخص نامدار و میانه چهار که در جنگ عرب عدیم
النظیر بودند و هر امیر المومنین علی ع را وجود ایشان استظهاری بود اول عمار بن یاسر که مولای حضرت
و مبارزی نامدار مثل او در جهان نیامده است دوم هاشم بن عتبه که در سنیزی و حدت شکر نزی و
شجاعت همتا نداشت سوم عبد الله بن بدیل ورقا که او را فاضل الفاضل گفتندی و در بصیرت و بصارت
و در زیرکی و کیاست و فراستی و حفاظت نخست نمای عرب بود و از دست تا شرب چشیدند
اکنون هر کس دیگر مانده اند اشتر نخعی و اشعث بن قیس و عدی بن حاتم الطائی و هیچ چنان دارم
که فردا کار ایشان بجهت رسد و دمار از جان ایشان برآید القصه چون روز شد و آفتاب طلوع
کرد و هر دو لشکر منتظر ایدیه آمدند گم اگر اندیشه جنگ بزرگ داشتند و مردان کار ساختگی را تعبیه
تمام میکردند و چهار پایان را علف میدادند و بر سیاه زین می نهادند پس از هر دو طرف
صفها راست کردند و مبارزان مدانی طلب من مبارز میدادند هر امیر المومنین علی بن ابی طالب
زره بیغمبر فرا در پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و در میان معرکه آمده ایستاد و داد آواز
داد که ای یاران من هر کس که هر روز خود را کفایت علی ع بود شد سود ما که که این روزی است که
از این روز در جهان بسیار خواهند گشت و سوگند بدان خدای که جان علی بن ابی طالب در قبضه
قدرت اوست اگر نه آن بودی که این قوم حد و دین را مختل کنند هشته اند و از رسالت کس
زحمات شیطان بر گمراهان و عصیان ایشان و کتمان نعمتهای ایزدی علی الطغیان میشتابند من هرگز

در این میدان نهادمی و حدال و مخاصمت و قتال را بر عیش و آسایش خود بیشتر گزیدمی اما چون کم که
این جماعت را براه راست میباید آورد و در طریق حق و شرایع دین میباید خواند چون کار بدین
درجه رسیده که جز جنگ و محاربت این هم کفایت نخواهد شد ما را در هر کار صبر و ثبات قدم
باید ورزید که بخت و اقبال با حرکت و رنج کشیدن قرین باشد و ثبات و وقار کارهای دشوار را
آسان گرداند و صبر و نصرت مقارن یکدیگرند بعد هجرت و انصار و معارف عراق و حجاز گفتند یا
امیر المومنین زهد تحسین رضای تو از یقین بصیرت ما این قوم گمراه جنگ میکنیم چون عمار یاسر
در خدمت تو از دست این جماعت کشته شد اگر اندک شبهتی بود در شبهت و تخفیف نیستیم که
ایشان اهل بغی اند و بیقین بصیرت در خدمت تو از دست بخت همه کان پیش تو نهاده ایم
زبان لبیک گشاده و راه طاعت ترا میان بخدمت بسته بسعادت در پیش رو تا متابعت تو کنیم
در هر خدمتی که آن دشوار نیست ما را بفرمای تا شرایط بندگی و قیام آن بتقدیم رسانیم هر امیر المومنین علی ع
این سخن را از ایشان شنید تحسین فرمود و اسب براند و ده هزار مرد سلاح پوشیده از سواران حجاز
و عراق شمشیرها بر گردن نهاده بر جنب آنحضرت در شدند هر امیر المومنین علی ع رجز میخواند و اسب را
میراند عدی بن حاتم طائی بر جنب این ده هزار مرد با هشت هزار مرد بر طرف دیگر میگشت تا نزدیک
لشکر معاویه رسیدند هر امیر المومنین علی ع فرمود که من حمله خواهم کرد شما هژده هزار مرد بر دو طرف
من حمله کنید و حمله شما یک مرد باشد این بگفت و اسب براند و یاران نیز متابعت آنحضرت
اسب راندند و خود را در لشکر شام انداختند و میزدند و میکشتند تا از آن لشکر شام چندان کشته شدند
که دست و پای ایشان بحلوا خون سرخ شد لشکر معاویه فرو مردند و در ایشان قوت و حرکتی نماند
عمرو عاص گفت ای معاویه اگر علی بن ابی طالب حمله دیگر کند تمامی لشکر شام کشته گردند و دمار از من
و تو بر آید و اشتر نخعی روی بیاران خود کرد و ایها العرب و اقربای خود را گفت که ای اهل

آن جمع امروز روز مرا هست با این قوم گمراه و ضال کوشیده تا رضای حق تعالی حاصل آید این بگفت و با
قوم خود بر لشکر معاویه حمله کرد چنانچه اهل شام از جنگ ایشان متحیر شدند و دست و پای ایشان از کار
برفت بیشتر آنروز بر اسبی سیاه نشسته بود و شمشیر یمانی بدست گرفته هرگاه که آنرا بجنبانیدی
کمان جلادی که شعله آتشست بر چنین اسبی نشسته متواتر حمله میکرد و چنان شمشیر یمانی میزد و میکشت پس
شمشیر در نیام کرد و نیزه برداشت و حمله کران میکرد و مبارزان شام را میکشت و می انداخت تا نیزه
او بشکست فی الحال بر نیزه‌ای بود تا شب نصف النهار رسید امیر المؤمنین علی در نماز گزارد
انصار را آواز میداد و میگفت که در چنین روزی روی در جنگ با قوم ظالم پشت بر این اورده
و رغبت در اسلام بگردانید اگر بهشت می طلبید و رضای خدای عز و جل را میجوئید تا نفس و توقف
روا مدارید و در کار باشید اول کسی که از انصار بعد از اجتماع این مقال حمله کرد ابو الهیثم بن
التیهان بود جزعی بگفت و حمله میکرد و شامیان را میکشت تا خود بر کشته شد و بشرف شهادت
رسید رحمة الله علیه پس خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین جزعی بگفت و حمله کرد و چند مرد از اهل شام
بکشت عاقبة الامر شهید شد رحمة الله علیه پس مرد پسر ابو الهیثم انصاری که نام کی خالد و دیگری حارث بود
در میدان آمده متواتر حمله میکردند تا چهل مبارز را از شامیان بکشتند عاقبة الامر بشرف شهادت
رسیدند رحمة الله علیهما قومی که در خدمت امیر المؤمنین علی ایستاده بودند نظر میکردند جماعتی
دیدند از لشکر معاویه که بر بلندی پناه آوردند اسبان خود را نهیب داده بجانب ایشان راندند
بر زدند و همچنین انبوه از آن مردمان بکشتند القصه آن جنگ بدان صعب بود
تا اسبان را که کشته شده بودند و از نوا نهاده بر زور بازو شمشیر میزدند از دو تمکین دو
لشکر کردی و غباری عظیم پدید آمد چنانکه فرا یکدیگر را نمیدیدند صدا و صیحه و دمدمه از دو جانب بر یکدیگر بلند
شد و نماز خوف شد و آنروز کس را فراغت نبود که نماز را بشرایط ارکان بگذارد بلکه بایما

دهاشارت

و اشارت میگذاردند و در طعن و ضرب مبالغتها میکردند شب در آمد جنگ چنان قایم بود و مبارزان
باز نگشتند تا کار بدان درجه رسید که یکدیگر را دست گرفته بدندان میگزیدند هر امیر المؤمنین علی
درین اثنا متفکر میبود و ساعتی حمله میکرد و ساعتی تیر بر می آورد و بسوی آسمان می نگریست و
این دعا میگفت بار خدایا دلها تر استند و قدمها بدرگاه تو شتابند و سینها را بسوی
تو دراز کنند و حاجتها از درگاه تو خواهند خداوندا میان ما و این قوم حکمی بکن که تو بهترین
حاکمانی چون از دعا فارغ میشد بر آن قوم حمله میکرد و یاران او نیز حمله میکردند هرگاه که امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب دست مبارک خود مرتبه را از اهل شام کشتی تکبیر گفتی ابو محمد بن احمد
اعثم الکوفی رحمة الله علیه میگوید مردی گرسته بود و شب نزدیک شام در اثنای آن محاربت
فوجها میکردند و می کشتند اسبان بدین معدودی که از هزار مرد باقی مانده حمت کنند و بر آن
و فرزندان ایشان بخشانند و دست از این جنگ بدارید همچنان در این شب تا بامداد جنگ میکردند
چون آفتاب طلوع کرد همچنان جنگ قایم بود و مبارزان متواتر حمله میکردند و میزدند و می کشتند
چنین میکردند که جماعتی از اهل اعتماد و کشتگان آنشب و آنروز را بشمردند از هر دو لشکر
سی و شش هزار مرد کشته بودند و هنوز جنگ برقرار بود معاویه گفت ای عمرو عاص امروز وقت
آنست که تدبیری اندیشی و حیله کنی که نیمه روز جان بسلامت بردند و اگر جنگ بدین منوال خواهد
بود یکی از ما زنده نماند عمرو گفت هیچ تدبیر بهتر از این نیست که بفرما تا مصحفها را بر سر نیزها بزنند
و نیزها را بالا بردارند و آواز دهند که ای مسلمانان در این مصحف آنکه کلام ادست چون کشته شد
بدان ایمان داریم و ما با شما بدان کار کنیم و شما نیز اگر مسلمانید دیگر در خون مسلمانان
سعی مکنید ای معاویه چون همچنین کنی شاید که این مناظرت منقطع رسد معاویه این رای را
پسندید و فرمود که تا در هر کس رخنه خود مصحف در رد بر سر نیزه بر بندد و بالا دارد مردمان

بعضی روایتست این حیلت عمرو عاص
آنچه میگوید عمرو بگفته ابو الفرج
ثانی که را میگوید و آن مذکور این
عمرو چون که بیکی که چند خود
گوید و این حیلت را عمرو عاص گفته
مردم بعد رسید والله اعلم

بوجب اشارة آن مصحفها را بر سر نیزها بسته بالا داشتند و میگویند مصحفی که بخط عثمان بن عفان بود
جمعی عظیم داشت آنرا بلندتر از همه نیزها بسته و در برابر امیر المؤمنین علی می نشستند و گفتند یا امیر المؤمنین
وای اهل حجاز و عراق این کتاب خدای تعالی است حل جلاله و ما بدین منزل که ما و شما در آن ایمان آورده‌ایم
و بدان حکمها که درین کتاب یاد کرده‌اند راضی هستیم و ما با شما بدان کار بکنیم و فرایض و سنت و
شرایط و لوازم آنرا امام خویشتن سازیم و هر شما نیز اهل ایمانید و بکلام باری جل جلاله و اقرار دارید با ما
بدان کار کنید و دیگر از خون ریزی و مردم کشی دست باز کشید و بر فرزندان و خویشان و خود کان رحمت
نمایید چون القوم گمراه بدین حیله عمرو عاص کار فرمودند یکبار چندین هزار آواز غجر و زاری برداشتند
الامان الامان گفتند شعث بن قیس نزد حضرت امام المتقین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
آمد و در تعجب که حضرت درین کرمی بر آن مناقفان حمله میکرد و تکبیر میگفت و آن ملعونان را
میکشت و میزدی و انداخت و همه یاران را بر کشتن تحریص و ترغیب میداد و از یکی جانب بنو هاشم
مانند شیر خشم آورده بر آن القوم گمراه حمله میکردند و از خون آن مخالفان دست و شمشیر خود را
رنگین میساختند و ثمای هوای از هر سوی بآسمان رسیده بود و گرد و غبار روی خورشید را
فرو پوشیده بود از نیزه بجز بود و پسر از در آگهی نداشت و هر کس بخود افتاده و کسی با کسی نمی اندیشید
پس شعث گفت یا امیر المؤمنین چندین تعجیل مکن و دست از خونریزی مسلمانان بدار که آنچه
ممکن بود درین کار بکوشیدی و اهل بغی را رهنما نمودی و هر روز میگفتی که با ایشان چندان خواهیم
کوشید که از یدرای براه راست آیند و بکتاب خدای تعالی دست بر مصحف نهاده کار کنند اینک
ایشان از خصومت و مخالفت دور شدند و رجوع بکتاب خدای تعالی کردند و در آنچه که می شنوی
آواز میدهند و زاری میکنند دیگر باره مسلمانان را رحم فرمای و در ضعیفی چند که از کشتن باقی مانده
بخشای و بر ما رعایت در خونریزی مکوش اگر سخن من نشنوی بخدا که از گروه اهل عراق هیچ کس باقی

باقی مانده

یک چوب تیر باشارة بر روی ایشان نیندازد و شمشیر از نیام در برابر ایشان بر نیارد شاه مردان چون
این سخن را شنید شنید در عین درد و کیر او را جواب داد که ای شعث تو خود میدانی که غرض من
خواندن با ایشان بشد که از جهالت و ضلالت در گردند و رجوع بعبادت و شهادت کنند
این قوم مردانی توند که تو بر ایشان گمان نیک بری چندین مدت که ما و شما ایشان را نصیحت
کردیم و بکتاب خدای تعالی دعوت رسول او خواندیم در ایشان هیچ اثر نکرد این سخن چون معلوم شد و
مخذول گشته اند و دانسته اند که ظفر و نصرت از اهل حق و آثار آن را بدیدند و بر عاجزی خود و فا
خود دانستند این حیلت که بر آن آورده اند و میخواهند که بر این حیله ما را از خود دفع کنند
و بدین مشغول و دیگر جان خود را از دست بسلامت برند زنهار ای شعث بدین مگر فریفته نشوی و این
حالت را بدین حیلت محض خدعت شمشیر و برقرار بر سر کار باشی و آنچه امکان قدرت باشد درین
کار بکوشی که آثار فتح ظاهر است و نسیم مراد از هبوب لطف باری تعالی در وزیدن است یک ساعت ساکن باش
و این سخن را مگوی که چون بر زبان تو سر داری رود دیگران فریفته گردند و خللی در کار فتنه شعث
گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین هرگز بدان تن ندهم که حاجتی ما را بکتاب خدای تعالی و سنت
مصطفی خوانند اجابت نکنیم و صریحا در روی ایشان شمشیر کشیم و اگر درین کار تردد و دوری مرا
اجازت دهد تا معاویه را به بینم و از کیفیت این حال استکشاف کنم امیر المؤمنین علی گفت آنچه
صدق حال تو دانی تو بکنیم دیگر تو دانی شعث اسب براند و نزد معاویه آمد و معاویه را گفت که
باین همه این مصاحف که بر سر نیزها بستی سبب چیست معاویه گفت از جمله آنکه تا ما و شما بر جماعتی
که بعضی آن مقرونست اتفاق کنیم و بعواقب خرابان الهی عمل نمائیم شعث همین قدر گفتن
از معاویه کرده باز گشت و نزد شاه مردان آمد و حال باز نمود که ایشان از سر رای
و در شده کتاب خدای عز و جل را تمسک خود ساختند هم درین سخن بودند که مردی از اهل

برسبب تبلی نشسته مصحفی بدست گرفته آمده در میان دو صف بایستاد و بآواز بلند گفت ای اهل حجاز
و عراق گوش بقول خدای تعالی دارید در آنجا که میفرماید الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون و ان یکن لهم الحق یأتوا
الیه مذعنین افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم ورسوله **القصه**
لشکر معاویه چون مصحف بر سر نیزه بستند و شب در آنجا سخنی چند بگفت و آنروز شامی این بیت بدا
از قرآن بخواند و باز گشت همگنی در میان لشکر امیر المؤمنین علی بدر آمد و هر یکی از هر نوع سخنی
میگفت در اثنا آن سفیان بن ثور آهنگری برپای خواست و گفت ای اهل عراق و از آنجمله
با اهل شام جنگ میکردیم که ایشان بکتاب خدای تعالی رجوع کنند اکنون که اجابت کردند ما ایشان
جنگ نمیتوانیم کرد زیرا که مردان ما بمردند و هلاک گشتند غرض که بعضی از معارف لشکر از این
نوع فصلی میگفتند و بیست هزار مرد شمشیر زن از سر تا پا بسلاح آراسته و شمشیر بر گردن انداخته
بخدمت امیر المؤمنین علی شتافتند و با ایشان طایفه بودند از قرآن خوانان که بعد از آن مقالات
بر ایشان غالب گشته بود یکی از حمله قرآن خوانان در پیش امیر المؤمنین آمده گفت تو میدانی که ما
عثمان را از آنجهت کشتیم که او را می بخشیم که ما با کتاب خدای عز و جل کار کنیم و از خود رای گوشه
گیریم چون او گوش بنصیحتهای ما نکرد و فرمان ما نبود او را کشتیم امروز این حالت ترا بکتاب
خدای عز و جل میخوانند ایشان را اجابت کن و از حکم باری تعالی تجاوز منمای و الا اگر بگفته نشنوی
ما ترا هلاک کنیم و سخن بر نشنویم و ترا بگیریم و بدست ایشان دهیم امیر المؤمنین علی آن اقاویل
مختلف و کلمات متفاوت را می شنید در آن تامل میکرد و تعجب مینمود و خواهش حرب نبود
پس سر بر آورد و گفت ایقوم اول کسی که کتاب خدای را اجابت کردم من بودم و در اول و آخر
همین سخن میگفتم و میگویم که من ایشان را بکتاب خدای تعالی باز میخوانم اکنون و فرمود ایشان را بر من

بفرمود

بفرمود و سخن من از روز اول با این طایفه همین بوده و اکنون هست و خواهد آمد الا آنست که من
دیروز آمر بودم و امروز مامور و دیروز نهی بودم و امروز منهی ام و درین باب سخن میتوانم گفت که تفاوت
احوال شما می بینم و زبان من درین گفتگوی لکنت دارد و خواطر من گند گشت چون شما را میگویم که
اینهمه مکر و حیلت است که معاویه میکند و میخواهد که بدین فریب از دست شما خلاص یابد شما فرمان من
نمیبرید و گوش ارادت بسخن من فرا نمی شنوید بلکه مرا در آن تهمت میدارید خود حق است که از جنگ
سیر آمده و ملول گشته و حیات را دوست میدارید اکنون شما را در کاری که کراهیت میدارید
تکلیف میکنم آنچه حق بود با شما گفتم بعد از این شما دانید اگر بروش شارت من دو دید راه راست یابید
و اگر بحکم هوای نفس خود خواهی رای رای شما گفتند که یا امیر المؤمنین کس بعزت تو شتر را
از جنگ گاه باز خوان که او سپس جنگ میکند شتر در این وقت با ابناء همام و متصلان خو
خویشان خود در میان طعن و ضرب بود و بوجه حسن ظن با خود نزدیک آورده که لشکر معاویه را
بشکند و شامیان را متفرق و منهزم گرداند یکی نیز نزدیک او آمد که ای شتر دست از جنگ باز دار
و بتعجیل از آن گوشه بدر آید شتر گفت ای رسول الله فرشتگان و نصرت پدید آمده است و ظفر
روی نموده چنین وقت این قوم کراه را متفرق گردانم و بعون الهی بر ایشان غالب آیم رسول
گفت اگر زود باز نگردی سخن مرا نشنوی امیر المؤمنین علی مراز نده تخواهی دید شتر حال را
در یافت و شمشیر از دست بیفکند و نیزه بینداخت و خشم آورده بخدمت امام المتقین علی بن ابیطالب
روان شد و سر می جنبانید و میگفت ای گروه جاق و ای اهل دل نفاق منافق این چه
حرکت شایع است که میکنید و این چه سخنان بیهوده است که میگوئید و تمنی که کار بر او دشوار
شد و ظفر و نصرت روی نمود خشم بگشید و لب جید و گوی که آن لب را نیز معنی غرور و آفت
ساخته است و بموجب کیدی و ضد یعنی که آن دین بدنیا فروخته یعنی معاویه بر وجه شبهت از راه

رفته اید و سخنان بیهوده میگویند و ما را از دین بمعرکه باز خوانند و این سخنان بر یک شبهت بیهوده
علی آرسید و هم بدینسان گفته چند بگفت شبهت گفت ای شتر ما دیروز برای خدای عز و جل با ایشان
گمراه جنگ میکردیم و امروز هم برای خدای تعالی با ترک جنگ میکنیم شتر گفت ای شبهت از بهر خدا که این
سخن گوی که امروز خود را در غلط انداختی و در یک ساعت مهلت ده که کار بر او ما شده است نظر روی
نموده است و توری ده و در حضرت فرمای تا باز گردم و در همین لحظه این کار را بوجه نیکوتر تخلص رسانم
اشهب گفت ترا چه نیت میتوان داد زیرا که مصلحت درین وقت که اگر دیگر باره با این قوم جنگ
کنی زیاده کار خواهی بود و اگر با ترک جنگ ایشان جازت دهیم در آن گناه ما تو شریک باشیم شتر گفت که
اگر با لشکر گشته شدند و از اول تا امروز بر حق بوده و درین ساعت در باطل شاید بقین میدانم که بزودی
بوبال خود شوند شبهت در آنساعت با یک بر شتر زد و گفت دیگر از این نوع سخن گوی که تا ما صحابه را
بر سر نیزه بسته می بینیم دیگر نمیشنویم که ایشان ما را بقرآن و کتاب خدای تعالی میخوانند با ایشان جنگ
نخواهیم کرد و ترا و امیر المؤمنین را اجازت نخواهیم داد و طاعت نخواهیم نمود شتر روی بیاران
قوم آورد و گفت که من پنداشتم که اگر سجود در ذات بر پیشانی شما بود است و شما را بدان شرف
دنیا و آخرت خواهد بود هر روز روشن شد که طالبان دنیا بودید و در دست شهوت و نفس گرفتار
امروز میان ما و شما دوری افتاد کاشکی چنانکه قوم فرعون هلاک شدند شما هم هلاک میبودید
اما از لوث ارادت و خبث عقیدت شما برهیدی و ایشان را دشنامی چند داد و ایشان
او را دشنامها دادند و تازیانه بر روی او زدند و شتر نیز بر روی اسبان ایشان تازیانه زد و ایشان
قصد او کردند و او قصد زخم ایشان کرد و اباء و اعمام باری او بر جوشنه خوفا در میان افتاد
و نزدیک بود که کشته دیگر بدید آید شاه مردان علی در میان جهاد و ایشان را تسکین میداد و آن غوغا
فرو نشاند و فرمود که ای شتر خاموش باش و دم مزن که جای گفتگوی ما و تو نیست و ایشان را

بفرمود

کرده پس از آن پندیش که عاقبت جزای عمل خویش بینی و در هر شیطان زاران آن داشت از بکار
کرده باشی پشیمانی خوری و در آن وقت سودی ندهد و تعجب میکنم از آنکه تو در حکم قرآن میخواندی و
میدانم که تو از اهل قرآن نیستی و تو از نسبه که مرا گوئی که احکام قرآن راضی ایش اما چون تمسک
بکتاب خدای تعالی میکنی بر آن قرار دادم که میان من و تو حکم قرآن تمام است و هر کس که بحکم قرآن
راضی نباشد در جهالت عظیم باشد و السلام علی من اتبع الهدی پس اشعث بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
آمده گفت یا امیر المؤمنین می بینم که جهلا لشکر بحکم قرآن راضی شدند و در اندیشه که معاویه کرده است
رغبت دارند اگر حکم کنی نزد معاویه روم و معلوم کنم که عزیمت او چه قرار گرفته است حضرت
امیر المؤمنین فرمود که هر چه دل تو خواهد چنان کن اشعث نزدیک معاویه شد و او را گفت که امکان
شما با جانب مقرون شد و جنگ با تو در توقف افتاد اکنون مراد چیست معاویه گفت مراد شما را
مصلحت آنست که دو حکم نصب کنیم شما یکی را از جانب خود اتفاق کرده معین کردید و ما نیز کسی را
که لیاقت این امر دانیم مشخص سازیم تا هر دو یکی که خدای تعالی در قرآن یاد فرموده است کار بکنند
و هر دو طایفه بحکمی که ایشان در این حادثه کنند راضی باشیم اشعث گفت که میگوئید راست است که
کرده و بر این مژده میشد پس باز گشت و بخدمت امیر المؤمنین علی پیاده و آنچه گذشته بود بیان
نمود قرار افتاد که دو حکم را نصب کنند اهل شام باتفاق گفتند که ما از جانب خود عمرو عاص را نصب
کردیم و اشعث بن قیس و جماعت دیگر گفتند که ما ابو موسی اشعری را راضی شدیم که او صحابه رسول خدا است
و عامل عمر است امیر المؤمنین علی فرمود که من در این کار با ابو موسی اشعری راضی نیستم و او را این ولایت
ندیدم اشعث بن قیس و عبد الله بن کوا و جماعتی از معارف لشکر گفتند که ابو موسی لایق این کار است
و ما نیز از دیگری را در این کار روا نداریم امیر المؤمنین علی فرمود که من هیچ وجه راضی نیستم و او را در این
کار حکم نمیکنم خواه از ما کریخته بوده است و خواه مفارقت اختیار کرده و مردمان را از متابعت و بیعت

من نفرت میداده و چند گاه از من هراسان بوده تا من او را امین کردم و باز خواندم اگر ابا حکم
فرا یاد گرفت عبد الله بن عباس در اجابت او حکم کردیم اشعث گفت که معاویه عمرو عاص را حکم کرده است
عبد الله عباس راضی نمیشوید شما را حکم کردیم اشعث گفت این آتش عشت را شعله زده است
او را چگونه حکم توان کرد امیر المؤمنین علی گفت که معاویه عمرو عاص را اختیار کرده است که
برادر قضا دارد و داند که در کل احوال رضای او را جوید و عمرو عاص قرشی است و قریش یاد که
در مقابل او بایستد و او را بر عبد الله مزیدی میشد هر کرا که مزید عبد الله او بکشاید و هر کار که
عمر حکم کرد عبد الله او را سست میکند اشعث گفت که مردم مرا کریزان راضی نشوند که
دو مرد مصری در میان ایشان حکم باشند مردی باید که از مصر باشد و دیگری از یمن تا این کار بکشاید
و این صلح راست آید امیر المؤمنین علی فرمود که من از آن میترسم که در این کار بهر دو ماده را بر نفس
که عمرو مکاری عظیم است و از خدای تعالی نترسد اشعث گفت اگر مصری و یمنی چنان حکم کنند
که بعضی از آن سراق نمایند دستور از آن داریم که هر دو مصری حکم بر وفق مراد ما کنند امیر المؤمنین علی
گفت جز ابو موسی دیگری را نمیخواهید گفتند نه فرمود چون بیست من کاری میشناسید هر چه
خواهید بکنید ای بار خدایا تو گواه باش که من از آنچه این قوم میگویند و میکنند بیزارم و در آن
راضی نیستم و کار خود را بتو باز گذاشتم پس آن قوم کس فرستاده ابو موسی را خواندند و او گوشه
گرفته بود و در آن جنگ خوض نمیکرد چون در لشکر امیر المؤمنین علی رسید هر دو لشکر بدین دو حکم
رضا داده سلاحها نهادند و بنشستند و دو پیر را طلب کردند ابو رافع که دبیر امیر المؤمنین علیه السلام
بود حاضر آمد و نوشت که این قرار است که امیر المؤمنین علی با معاویه بن ابو سفیان میکند نهاده
گفت که اگر علی امیر المؤمنین بودی من چرا با او جنگ کردمی ای پدر بجای امیر المؤمنین نام

پدر علی را بنویس امیرالمؤمنین علی و امام المتقین و کشف صدق رسول الله هم که در آنچه اهل مکه با رسول
خدا صلعم کردند رسول خدا امر آنخواند و فرمود یا علی بنویس که این صلحی است که محمد رسول الله بسکند
با اهل مکه ای معاویه پدر تو که ابوسفیان بود گفت ای محمد اگر با رسالت تو اقرار داشتیم با تو جنگ
نمیکردیم اما نام پدر و نام خود بنویس محمد مصطفی فرمود که یا علی رد نمی باشد که همچنین که من میگویم
قبالهٔ نام پدر خود را بنوشتم تو نیز در قبالهٔ نام پدر خود را بنویسی و اهل اردو نیکنند که در آن قبالهٔ
ترا امیرالمؤمنین بنویسند و بعد از آن مرا فرمود که یا علی چنانچه ابوسفیان گفت بنویس محمد مصطفی
پیش از این معنی خبر داده است اکنون ای ابو رافع چنانچه معاویه میخواهد بنویس چون امیرالمؤمنین
عمرو این کلمات بگفت معاویه لشکر تحضرت بر کدام برخاسته در باب قبول کردن صلح
و قبول کردن ایشان را تحمی میکشید امیرالمؤمنین ایشان را جواب باصواب میفرمود و معاویه و عمرو
عاص میشنیدند و از خشم و غصه چون دیگ آهن میجوشیدند و لیکن خاموش می بودند و نطق نمیزدند
اشتر نخعی برپای خواست و گفت یا امیرالمؤمنین در میان تو و معاویه تفاوت عظیم است او هرگز
با تو برابری نتواند کرد اگر مبارزان لشکر او مانند مبارزان لشکر تو نباشند اکنون این امر بنقطع
رسیده بود و مسافت باخر آمده و جائی که ذات بابرکات تو حضر باشد عار از سد که در این
کار رای زنیم و مصلحتی بگوییم اگر این قضیه را چنانکه میگویند قبول میکنی و برای تو موافق باشد
تو امامی و رشیدی و خلیفهٔ بزرگواری حکم تست و اگر آنرا کراهیت میداری بگذار تا اصحاب خود را
مشاوره نمائیم و میگوییم در فضای لاطائل و دو موشت میخواهیم تا چه شود و در این تاخیری
عمر او و نیک خواهان اهل البیت شمشیرها بگردن نهاده و سلاح پوشیده و موهای اشتر
آری میکشد معاویه و توابع او این سخنان می شنیدند اما نطق نمیزدند شاه مردان فرمود که
بنشین ای اشتر که آنچه بود کردی و نیکوئی خواک به خیر الیس اشتر بنشست و مردمان از هر گونه سخن

بگفتند

بگفتند و در صفین راه این مضمون نوشت که این قرارست که در میان علی بن ابوطالب صلعم
و معاویه بن ابوسفیان و اهل حجاز و اهل شام باید بگزارند که هر چه قرآن آنرا زنده کنند ایشان
آنرا زنده کنند و آنچه را که قرآن میراند ایشان آنرا میرانند و عبدالله قیس یعنی ابوموسی اشعری و عمرو
عاص را حکم میکنند و بر ایشان میثاق گرفتند که بدانچه خدای تعالی در قرآن یاد کرده است که
حکم آن در قرآن هیچ نیابند بروش سنت محمد رسول الله که اجماع بر آن باشد حکم کنند و همچنین
مذکور این نزد هر دو لشکر امین باشند و بر ایشان هراس نکنند و اهل عراق بجانب عراق بگردند
و اهل شام بجانب شام و مجمع حکم بدومة الجندل باشد و صلت در آن حکم در میان علی بن ابیطالب
و معاویه یک سال تمام باشد و السلام چون نامه سمت تحریر یافت اهل شام و اهل عراق بر آن گواهی
نوشتند و مهر کردند و صلحنامه دیگر بنویسند بمضمون نوشتند و بمهر و خط معارف هر دو طایفه بیاراستند
یکدیگر بسپردند امیرالمؤمنین علی فرمود تا ماند در دادند که اهل عراق بسوی وطن خود مراجعت نمایند و
معاویه اهل شام را ندا در داد که بجانب شام باز گردند درین اثنا ابوموسی نزد امیرالمؤمنین علی آمد و
گفت که یا ابا الحسن بر تو روشن است که عمرو عاص عظیم مکار و حیله ور است و من از کید و مکر او ایمن
نیستم مبادا که مرا فریبی دهد و در کاری افکند که از آن نزد تو شرمسار گردم جماعتی از عهدان
خود با من بفرست تا از حال من خبر بشنوند امیرالمؤمنین علی شریح بن هانی را با پنجصد سوار با او
فرستاد و شریح را مثال داد تا از حال و اوضاع بصیرت باشد پس شریح بحکم شاه مردان بصحبت
ابوموسی روانه شد و خفاف بن قیس اجمی برسم وداع تشییع با ابوموسی آمد و عمرو عاص نیز با
گروهی سواران می آمد و شرحبیل بن سمط الکندی را همراه داشت ابوموسی را گفت ابوموسی
که خفاف بیدان خود را زیاده تصدیع مده ابوموسی ایشان را وداع کرد و آهسته گفت ابوموسی
را که تو نیک بسر برد و باتفاق شریح او را گفت که ای ابوموسی نازکی این کار را نیکو می شناسی

اما آنچه تقدیر باری تعالی است از آن نتوانم گذشت و هیچکس را از آن چاره نباشد و الله اعلم

القصه عمرو عاص پیش از ابوموسی بدومة الجندل رسیده بود چون ابوموسی رسید عمرو او را
بدید برخواست و استقبال کرد و سلام بگفت و دست او را گرفته بر سینه خود نهاد و خدمه و بجا آورد
و او را بر بساط خود نشاند و از هر گونه طعام آورد و بخوردند پس ابوموسی برخواست و با شفاق
خود نشد و همچنین هر روز بنزدیک یکدیگر می آمدند و چیزی میخوردند و از هر چیز سخن میگفتند و بازی میکشتند
تا روزی ابوموسی عمرو را گفت که این کار بدور کشید و شما نمیخواهید که میترسم که مهمات
مردم و سعادت معلوم بگذرد و شما همچنین در تردد باشید و ما را دیگر نوبت بر جنگ باید شد
عمرو گفت راست این است که تو گفتی پس گفت ای ابوموسی یقین دانم که اهل عراق در طلب خون
عثمان کم از آن کوشش نکنند که اهل شام و قتال معاویه را بیکو میدانند مرا راست بگوی که در
این کار چه اندیشیده و رای تو بر چه قرار گرفته ابوموسی گفت اگر آنروز بخلیفه مقتول را در سرای خود
نیافتند من ضرر بودمی او را یاری دادمی و با دشمنان او جنگ کردمی و امروز معاویه در بوی
کمتر از آن میشک که علی در بنو هاشم عمرو گفت راست گفتی و تو نیکی را بر اهل عراق در طلب الدم
زیاده از آن شفقت داری که من بر معاویه دارم اگر کسی گوید که معاویه از طلقاست و پدر او
ابوسفیان بوده است گفته باشد و اگر دیگری گوید که امیرالمؤمنین علی قاتلان خلیفه مقتول را
نزد خود نگذاشته مراعات نکند و انصار او را در حرب جمل کشته است نیز راست گفته باشد
پس مصلحت میشک که من معاویه را از خلاف بیرون آرم و تو علی را خلع کنی تا هر دو خلق را
باتفاق بعبدالله بن عمر بن الخطاب بدهیم که او مردی زاهد و عابد و نیکو سیرت است و درین
محاربت هیچ مداخلت نکرده و دست و زبان خود را در آنجا بیدل کسی باز نداشته و بدیگر کس دوستی نگذاشته
ابوموسی گفت هر روز رحمت بر تو باد که رای نیکو زده عمرو گفت پس این سخن را در کدام روز بگوییم

که این کاری خورد میشد و در آنچه درین حکم خواهی کرد در روی روزگار بعد از تو بسیار خواهند گفت و اگر
از خدای تعالی بترسی و بعد از تامل و تدبیر قدم درین نهی در مطلع و مقطع این کار نیک اندیشه کنی فرصت
حاصل آید پایه درین میان نیکو نام کردی و در آنجهان از زمره نیکبختان باشی و نصارای بوموسی
که چون عمرو عاص را بعد از هر امر او مبالغه نمائد و اسید السلام کنی و بگذاری تا نخست امیر تو سلام
گوید و در زیر هر سخنی که گوید هر قدمی که بوید هیچ منفعتی و ابوالعجمی داشته باشد و در وقت سخن کردن با او
ملاطفت تمام کنی که مبادا او پس و پیش کسان را پنهان کرده باشد که هر چه او گوید بر آن گواهی دهند
پس شریح اقرار کرد که میان ابوموسی کار عظیم باز گشتنی که تو آنرا قبول کردی و نظری تام است
که خود را در معرض آن در آورده نزاع اعادا که در کشتار یکدیگر در سعی رفته که اصلاح آن هیچ چیز میسر
میشد و میدانند که زنا بکدام کس کار جهاد و است عمرو عاص که از خدای تعالی ترسد و بیاد
و کسیکه دین دنیا فروخته است هیچ حال از تو اندیشه کند و هر رنگ که داند ترا بفریبد و از اهل دانست
بیکبوی بردنیک بصدر باش ای ابوموسی و گوش بر هوش خود را ثابت دار تا آن خداع و مکار رنگ
بنامیزد و تو را در ورطه نیندازد که از دست و زبان تو هموی باطلا نه رود که روزگار کینه کرده
و کمر آن تازه و نو باشد ابوموسی جواب داد که هر گفتید و فرمودید جناب نیکو پسندیده است و کلمات
غرر بشارالسبع حان شنودم و این نصیحت که کردید قبول کردم و در بر آمدن این کار هیچ تقصیر
نکنم و هر جهد و جهد که امکان باشد درین معنی خواهم نمود و قبل سعادت باز گرد ای خفاف
خوشدل باش که انشاء الله هم بر منوال که متضمن حصول مراد و مقصود باشد این کار بخلاص رسد
پس ابوموسی و شریح با لوازم و توابع خود بر سمت دومة الجندل روان شدند خفاف باز گشت
و بخدمت امیرالمؤمنین علی آمده گفت ابوموسی را وداع کردم و گفته که داشتم تا او بگفتم اما ابوموسی
عظیم القلب مردی است ملازم تا این کار را چگونه بمقطع رساند امیرالمؤمنین فرمود که همچنین

ومردمان را آگاهی رسیم بموسی گفت فردا که روز دوشنبه است پس برگشته بمنازل خود رفتند
عمرو عاص چهره انجمه گواهی ساخته گردانیده روز دیگر همراه خود گرفت و نزد موسی رفت و ماجرا
او گفت که منادی در هند تا مردمان جمع شدند خان کردند و مردمان انبوه در آن روز حاضر
گشتند تا بشنوند که چه حکم خواهند کرد و خلافت بر کدام کس معین کردند عمرو عاص که ای موسی
سوگند بر تو میدهم و آن خدائی که جز او خدای دیگر نیست راستگوی که خلافت را بکس لایق تر
باشد که فاکند یا بکس سزاوارتر است که فدر کند موسی گفت که این سوال چندان اشکال ندارد
و معروفست که در همه کارها واقع میشد از خاطر عمرو گفت ای موسی چه گوئی در حق عثمان
که او را ظالم کشتند یا مظلوم موسی گفت مظلوم عمرو گفت چه گوئی در حق قاتلان او که ایشان را باید
کشت یا نه موسی گفت که باید کشت عمرو گفت کدام کس را ولایت آن باشد که قاتلان او را
بکشد موسی گفت اولیاء او را بحکم آنکه تعالی قوله و قرآن مجید فرموده است و من قتل مظلوما فقد
جعلنا لولیه سلطانا عمرو گفت ترا معلوم است که معاویه از اولیای عثمان است موسی گفت آری
عمرو گفت ای مردمان گواه باشید بسخن موسی و سه نوبت آن کلمه را تکرار کرد پس موسی گفت ای
عمرو برخیز و خطبه بگوی و معاویه را از خلافت معزول کن تا من علی را از خلافت خلع کنم عمرو گفت
سبحان الله سر آنچه حد آن باشد که پیش از تو سخن بگویم که خدای تعالی ترا در جهان و حجت بر من مقدم
گردانید تو خود با سعادت برخیز و صلاحی که درین کار رود معاودت گوی تا بعد از آن من نیز بگویم که
دارم میگویم موسی برپای جست و خطبه بگفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای مردمان بدانید که
در بیعت که علی بن ابیطالب با معاویه کردند و چندین هزار کس کشته شدند اکنون من درین کار
اندیشه کردم و رای که بنظر آن صلاح کافه مسلمانان که زنده مانده‌اند مقرون است و خون
ایشان نا ریخته مانده‌ای من آنست که علی بن ابیطالب را و معاویه بن ابوسفیان را از خلافت

خلع کنیم و بیرون آریم و این کار بزرگ و مهم نازک را بکفایت عبدالله بن عمر بن الخطاب سپاریم که
مهمای بخت بزرگست و دانست و زبان خود را از این جنگ نگهداشت و مانند دانا گفته‌اند ای
مردمان من هر امیرالمؤمنین علی را چنان از خلافت خلع کردم که انگشتری را از انگشت برآرند و این گفت
و انگشتری را از انگشت خود بیرون آورد و خواهش شد پس عمرو عاص برخاست و حمد و ثنای تعالی را حمد و ثنا
بخواند و گفت ای مردمان بدانید که بموسی انگشتری که داده رسول خدا است و صاحب او بر تصدیق
و عاص عمر بن الخطاب و حاکم اهل عرفاست و درین ساعت علی بن ابیطالب را بحضور شما از خلافت
بیرون آورد حالا که انگشتری را از انگشت خود بیرون کشید پس ای مردمان بدانید چنانکه او علی بن ابیطالب را
از خلافت بیرون آورد من معاویه بن ابوسفیان را از خلافت در آوردم چنانکه انگشتری را در انگشت
در آرند این بگفت و انگشتری را در انگشت در آورد و چون موسی این سخن را از عمرو عاص شنید متحیر و
از غیرت بیرون آمد و گفت چه کنند و چه گویم بعد از زمانی روی به او آورد و گفت ای مکار بدکار
غدار بدکردار این چه کار بود که کردی و این چه حکایت بود که بیان کردی در میان من و تو چنین
قرار بود که من امیرالمؤمنین علی را و تو معاویه بن ابوسفیان را از خلافت بیرون کنی عمرو گفت
هر چه گفتی بود گفته شد و مردمان بر آن گواه شدند این ساعت تو هر چه میخواهی بگوی پس میان عمرو عاص
و موسی گفتگوی بسیار شد و بعد از آن ناسزاهای قبیح دادند و کلمات موحش بگفتند و ناسودی مانند
مردمان از هر دو طرف بهم برآمده گفتگو کردند نزدیک بود که صحاب امیرالمؤمنین علی با یکدیگر
جنگ کنند مصلحان در میان آمده ایشان را تسلی دادند و موسی از شرمندگی کنج خانه و خزینه
و عمرو عاص از آنجا بیرون شده در بتکده خود رفت و این خطبه شعر را نوشت و نزد معاویه فرستاد

نظم

انبک المحدقة ۵ صدرها ۞ نبیت مرها فقر العیونا ۞ ترف کانک زفاف العروس ۞ تامن
من بهلک الدین ۞ حمالا الشعری بواری الزیاد ۞ ولا حامل الذکر و الشعر ۞ قتال قتلت کنت امرا

ای الرفق بالحکم حتی تبینا ۞ قتلت ابن هند علی بابه ۞ قتلت دافع الله عاصی ربنا ۞ قتلت دافع الله عاصی ربنا
قعدت ۞ ما سیا حربا رواها ۞ اهل شام ازین خوشدل شدند و هر اقرار کشتند سعید الله دانا که از جمله ایشان
امیرالمؤمنین علی بود برپای خواست و گفت اگر ما بر راه راست ثابت نمودی و این قوم بر قرار جنگ
میکردیم هرگز شما تا اهل شام نمی‌شدیم اکنون هم بعنایت الهی بزودی بر ما راه نیافته است در ما
واجب نمیشود که بسبب موسی و عمرو عاص راه راست را بگذاریم و مخالفت و مکابرت با این قوم از
دین گشته برطرف کنیم ما امروز هم آنیم که دیروز بودیم یکی بر خواست و گفت ای قوم باز بر جنگ
نشویم اگر عباد الله از جنگ بیکدیگر بکشند همگی از هر دو جانب زنده نخواهند ماند القصه کیفیت احوال
و حکم کلمین بسمع مبارک امیرالمؤمنین علی رسانیدند بعد از تامل فرمود که هر چند مبالغه کردم که موسی را
این کار بیشتر شما بالجح کرده و نگذاشید که موسی لایق این امر است چون گوش بشارت من نمیشنید
من بضرورت خلاف رضای شما نخواستم اکنون که صلاحی درین کار بدید و صوابی که درین امر
اندیشیده اند این بود که شنیدید درین ساعت مناسب میشد که پیش از آنکه شش میعاد باز بسر
جنگ شویم دو فرزند کنیم صلاح چنانست که هر سوی خانهای خود باز گردیم و اسبان و شتران را
بآسایش دهیم چون میعاد بگذرد و هر کس قوت گرفته باشند باز بسر جنگ شویم و حق الامکان درین کار
بکوشیم تا بهتر چه روی نماید و السلام این بگفت و قوم برای خود شد پس سرداران و اعیان
و هر خلایق لشکر حضرت امیرالمؤمنین علی با یکدیگر حکایت میکردند و میگفتند عمرو عاص مردی مکار
و محتال بود و موسی را فریب داد و موسی هرگز او را نشناخت تا باری خورد و گرفتار گشت
و الله موسی هرگز خوش و غافل در میان مردم ادخت و او مخالف است و بجانب او نمیتوان
رضا نمیدهد و در هر وقت با هر حزب حضرت مخالفت میکند و نیکوکاران او را میخواهند با دین جنگی که
موسی و عمرو عاص کردند هرگز رضا نمیدهیم باز بسر جنگ و مکابرت آییم و هر کرا رضای خدا و رسول

طلوع دهد رسیده رویم که چون باز بحکیم و پیغمبر رسول خدا امیر است حضرت با ما خواهد بود که راه راست
ما داریم و اعتقاد در ضلالت شدند و بر خلیفه وقت بیرون آمدند و جمله بر کشتگان عرفات و صفا و حجاز و یمن
بر همین کلمات متفق میبودند و درین باب گفتگوی میکردند الاشعث بن قیس که او خواهش بود
و دم برنمی آورد و هیچ نیکیت اشتر گفت ای اشعث اول کسیکه بکار تحکیم رضا داد و درین دو بر
بطلان محتال حیث کار کرده است تو بودی لاجرم این کار بدین حد رسید اکنون درین کار اندیشه کن
و تدبیری براندیش تا آید این آتش ریخته شود اشعث را سخن اشتر خوش نیامد خشم آلوده برخاست
و بمنزل خویش شد روز دیگر اعیان و معارف لشکر حضرت آمده در باب مراجعت و مقاومت
مشورت کردند برا قرار دادند که امیرالمؤمنین علی را اندیشیده بود پس منادی کردند که اهل عراق
اسبان را زین کنید و رختها را بر بندید و بسوی کوفه مراجعت نمایند لشکر با ساخته گاه شده
باز گشتند و موسی شرم داشت که بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی حاضر شود منفصل شد سار
بجانب مکه رفت در اثنای راه مردی از حضرت امیرالمؤمنین علی پرسید که این جنگها که با
اهل شام کردیم بحکم و رضای باری تعالی بود یا نه آنحضرت فرمود به جنگ ای شیخ سوگند بدان خدائی
یاد میکنم که شگافنده دانه را و نبات از او رویاننده و زمین و آب و خاک آدمی را سازنده که جهاد
کردن ما با کافران و ضدان و زدن بر کشتگان محض رضای الهی است چون آن شیخ گوینده از
زبان مبارک آنحضرت این کلمات را شنید شاد گشت و این ابیات در مدح آنحضرت نثار کرد

نظم

انت الامام الذی نرجوا بطاعته ۞ یوم الشهود من الرحمن غفرانا ۞ اوضحت من دنیانا ما کان
ملبسا ۞ جزاک ربک عنا فیه احسانا ۞ نفسی فداء لخیر الناس کلهم ۞ بعد النبی و خیر مولانا ۞ مع النبی و
مولی المؤمنین معا ۞ اول الناس تصدیقا و ایمانا ۞ و بعل بنت نبی الله فاطمة ۞ اکرم بها سیدة حرا
و عدنانا ۞ صلی الله علیه و آله اجمعین ثم صدیقه علی محمد و رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین

ابتدای غارت بعد از مصاف صفین بسم الله الرحمن الرحیم همی گوید ابو محمد بن اعثم
الکوفی که مشاهیر روات و محدثان و عیان ناقلان اخبار مرصفین روایت کردند که چون میانه امیر المؤمنین
و معاویه در صفین محاربات شداد بر تجلد که یاد کرده آمد و ابو موسی و عمرو عاص که حکمین بودند بر آن
سیاقت که مذکور شد حکمی کردند و لشکرها باز گشتند امیر المؤمنین علی ع در کوفه مقام کرد و معاویه شبث
ابن قیس الظهری را که شحنگی ولایت شام داده بود و از معارف و سرخیلان و امرای لشکر او بود بخواند
و فوجی بود از انبوه مدد داد و فرستاد و از راه سماوه از ناحیه بنی کلب بکوفه بر ساتیق سواد آن تاختن برد
گناه دارد و هر چیز که در آن ناحیت یابد غارت کند همگی که با آن سوار است روانه شد تا بنزل ثعلبه رسید
و از آنجا بر حله قنطره نه فرود آمد امیر المؤمنین علی ع را از آن حال خبر دادند مردی را از معتبران خویشتن
نام او حجر بن عدی الکندی بخواند و دو هزار سوار بدو داد و او را فرستاد و گفت دو فرسخ همی که لشکر
دشمن که با ناحیه بنی کلب رسیده بود در دست غارت و تاراج بگشاده در پیش ثعلبه حمزه بن عبد الله
که از اخیار امیر المؤمنین علی ع بود بگرفته گشته چون خبر باحث که امیر المؤمنین حجر بن عدی را با
دو هزار سوار نامزد دفع او فرموده است خیل خویشتن را گفت که ما نزدیک سواد کوفه فرود آمده ایم
و مردی معروف را از خواص علی کشته ایم و قوة و قدرت آن نداریم که در مقابل حجر بایستیم
مصلحت آنست که از اینموضع کوچ کنیم و اگر حجر بعقب ما باید و فرصتی یابیم و کاری کنیم و الله
بسلامت برویم و نزدیک معاویه شویم و او را از کیفیت حال خبر دهیم جمله او گفتند که نیکو میگوئی
و هم در ساعت بجانب شام روان شدند حجر اگر بعقب ایشان خبر یافت بعقب ما باید و فرصتی یابیم و کاری کنیم و الله
در ناحیه کلب با ایشان رسیده همگی با استاد و جنگ کرد و هفت مرد از خیل همگی کشته شدند و
چهار نفر از حجر بر قتل محجوز نفر یافت و همگی که نهزم گشت بشام رفت و حجر باز گشت و بکوفه
امیر المؤمنین علی آمده و او را ماجرای حال باز گفت چون همگی که مغلوب و منهزم نزدیک معاویه

رسید و معاویه مردی را از سادات شام نام او یزید شجره از آزادی را بخواند و او را گفت که حجر را همچنین
که بکوفه روی و به نیابت من حج را شرایط حج و نفقت رسانی و نایب علی بن ابیطالب را از کوفه بیرون
کنی و مرا از نتایج حیات او که از اطراف جهان در کنف قلم رسید شبانه شمع وفات تعبیت
ستانی و بگوئی تا از علی بزاری شوند و بجهت فوت و ملامت من قرار ندهند یزید گفت چنین کنم که امیر فرماید
معاویه کیف مراسداد و سیرت بشاد طریقت تو معلوم گشته است و برای ورزیت تو در وقت
یاد شام در جنبه محاربت زاهجرم صدای لا نمیفرستم و لیکن ترا از آنجا بر آن سمت روان میکنم که طوایف
عالمان را که از اطراف جهان رسیده شبانه زمین بپری و کلمات بنگو کاو و بتهالک تبلیغ کنی و اگر
با سافتی دست نخواهد او او را هیچ تعرض نرسانی یزید گفت معلوم شد هر چه که چنان کنم که امیر فرموده
من آمرزه نیستم که در حرم ابی طالب که آیه و من دخله کان آمنا طراز الوزارت است کسی را برسانم معاویه بخنده او
بشنید پسندیده داشت و از اعیان شام و ابطال لشکر نواحی و تجمه مبارزان عرب هر یک را بدو داد
دیگر نوبت او چون گرفت و گفت ای یزید بدانکه تو را بکجا میفرستم و کدام مرد صدای ابی طالب بر تو
مترسان که من بر جهان صلاح بقای ایشان خواهم و در اندازم که همچو مرغ از وجود ایشان را از آنجا
رسد این هیبت که از جنبه ایشان کردم از آن عدد ال صفای و دو کل خیل باری بجانب ذات کن و بلعادت
روان شو تا هنا و الله بمقاصد برسی و دال و آبا و مبرکه دو و السلام یزید چون کلمات معاویه بشنید
گفت اللهم انا نسألک عظم مجاهد و من یعلی خلیفتک عثمان و هنگ حرمته و الاستاذ من بغی علیه و قتله
اللهم فان کنت قضیت بین و بحکمش و بین اهل حرمک حربا فاکفنی ذلک معنی شبث که ای بار خدایا
من کسی را که در خون خلیفه تو عثمان سعی کرده و برده حرمت او بدید و بر او ظلم روا داشت و او را در گذاشت
حرمت ندیدم و او را تعظیم نکردم با جنبه ایا اگر حکمی کرده که میان این لشکر و میان اهل حرم تو جنگ
شود مرا از آن نگهدار این دو گفت بجانب کوفه روانه شد و در آن وقت قثم بن العباس مردی را حاضر

کرد بر جهت دفع الاحد و ناگفت و بر مصطفی ع در دو فرستاد پس گفت ای مردمان فوجی از خیل شام که ظلم و فساد
در طبیعت ایشان مرکوز است و لیست که در دل صلح کردند بر سند و مرا در ایشان آنست که شرایع دین کرده اند
و تغییر و تبدیل بسیار حق راه دهند مرا گویند که بروند بدره و با ایشان جنگ خواهید کرد همه مردان
خواهش بایستادند همگی قثم را جواب نداده قثم گفت حال معلوم گشت اگر بعد ظاهر جواب بشنید معلوم
میشود که در دل چه دارید من از شهر بیرون خواهم رفت و در این کوهها که نزدیک خواهم بود تا قضای الله را
چه حکم بر آید شبیه غلمان العبدی گفت ای قثم تو تیمری و ما عبیم و دهقانان ترا فرمان بردار و ایم اگر با این
لشکر که بر سند جنگ نکنی با تو موافقت نکنیم و اگر صلح نمیخواهی بر آن انکاری نداریم و در کل احوال ترا
مطیع و منقاد ایم با خویشتن میساز در آن حوالی که صلاح بینی باشد و بر آن کاری نداریم قثم گفت یا بنی هاشم ای اهل کوفه
بسخن شما فریفته شوم و دانم که هر چه گویند بر آن قائم نباشند و چون با شما کسی نمی بینم که از کاری الیه مصلحت
خویشتن را و آن حرمت نشناسم که با امیر المؤمنین علی چه کردم و نسیم او را اگر کیفیت حال خبر دهم و بیرون روم و در
میان کوهها باشم اگر مرا مدد نفرستند که بانتظار ایشان دفع جانب شامیان توانم کرد بیرون
آیم و دفع ایشان کنم و اگر مددی نفرستند و فرمایند که چه باید کرد بر آنجمله که بشارت ایشان مردم
و با مضار میرسانم و السلام ابو سعید گفت ای امیر حرم را حرمت عظیمست و این جماعت شامیان چون بر سند
و جنگ نخواهند کنند ساکن باش و از شهر بیرون مرو چون آنجماعت بر سند اگر دست خویش قوی نزد تو
بیرون رود دفع ایشان کن و اگر ایشان قوی حال تر باشند حرم خویش فراگیر و شهر بگذار خدا کو
میگوید در میان کوهها که نزدیکست بیش احتیاط میکن هر وقت که خواهی بیرون میتوان رفت
این ساعت توقف اولیتر قثم گفت بنگو میگوید در حرب استعداد اوفت و در کوفه مقام کرد
حضرت امیر المؤمنین مرا از حال یزید شجره و خویش او بگفتند خبر دادند بر خویشتن و خطبه گفت علی الله
را بستود و دانی صلاح و مواهب او بر حق و کرم یاد کرد و بر مصطفی ع درود فرستاد پس فرمود ای مردمان

من چنان رسانیده که معاویه لشکری را از طلیعه شام که ایشان را نه گوش شنوا و نه چشم بینا بگرد فرستاده
و گفته که مردمان را باطاعت و بیعت او خوانند و بنیابت او در اسم حج آن تخت نشینند و نایب مرا از اقدام
لوازم حج باز دارند و او از شهر بیرون کند و لشکر شام جماعتی طالمان و مفسدان و خوارجان باطل پیوسته
و مخلوقات را بنافرمانی خالق طاعت میدارند و اولیای شیطان چند و متابعان خراب عیب و زندگانی
و مخالفان ارباب دین و دیانت اند و ما را بجهت حال دفع ایشان میباید کرد و حشر شود و در دفع ایشان
تعجیل و مسارعت نمایند و خویشتن در این مجاهده نام نیکو و ذکر باقی و ثواب آجل حاصل کنند معقل ابن
قیس را که مرد تقی و دین است و بر و فرمود و صیت شما و اجابت رای نامزد این کار کرده ام و مرسل
و جماعتی که در این کار خیر رغبت خواهند کرد و باید که تعجیل کنند و در موافقت او روان شوند و بتعجیل
که در این حرکت شما را انواع سعادت حاصل خواهد شد از محض ایشان بسیار خوش بجانب میرود
و آن طایفه که موافق شیطانند مسلط و مستولی شوند و مخذول خواهند گشت و لن یصلح العمل المفسدین
چون امیر المؤمنین این فصل بر تمام گفت مردمان گوفه در حرکت آمدند و از اطراف مسجد او را بسمعا
و الحمار بر آمد و هزار و هشتصد مرد از نوران عرب و مردان مشهور جمع گشت و دریاة بن هبیره بن مرة
الجزری و ابو طفیل عامر بن واثلة الکنانی و هاشم بن شباب ایشان از مبارزان و ابطال معروف و آن ساعت
رغبت کردند پس این هزار و هشتصد سوار و هشتصد مرد از ابطال شرار او گوفه بر سمت مکه روانه شدند و خود وی الحجه
تا حج و نشاط ایشان و یزید بن شجره ضد تخت معاویه پیش از روز ترویه و روز عرفات رسید
و منادی فرمود که هیچکس را با شما کاری نیست و جلو امن و امانید مگر کسیکه با ما جنگ کند و طریق مخالفت
پیش گیرد پس فرمود که یکی از معارف صحابه مصطفی ع طلب کنند و بکشند ابو سعید خدری را بخواست گفت او را
پیش هم آرید برفتند و ابو سعید را پیش او آوردند چون در آمد سلام گفت و نشست یزید جواب سلام
او داد و گفت ای ابو سعید خدای تعالی ترا پیامبر زاد بدانکه من از جهت تهالک و لما و اکیدین عدیدان

رتبه سیاس شرع اینجا آمده ام نه از جهت تفریق ایشان و مخالفت حضرت اگر تو بنسم امیر شما کردم و بدیگر قسم
و پیش معاویه رم میتوانم و کسی را مجال نباشد که مرا ازین عزیمت منع کند و لیکن میدانم که حرم عرب کنم
و درین ایام شریف هشتند انگیزم مصلحت نیست که هر شما ترک پیشنهادی بگویید و من نیز امانت کنم ما اتفاق
و اجتماع مردی را نصب کنیم که امانت کند تا میان ما گفتگوی نباشد و ابا الحسن الجم که درین کار
فرض مردم بیرون از طلب رفت و اصلاح ذات البین ابو سعید خدری او گفت خدای تعالی جزای ترا
خیر کناد و جمله دیات شام بهمگی را از تو بیکو جهاد زیاده تر میدانم پس ابو سعید زبان قسم آمد
و این سخنان گفت و حدیث امامت در میانه غیر تقریر کرد که یزید بن معصعه چند قسم جواب داد که چنانچه
یزید معصعه میداند رضا داد و پس بندگان و خواجگان که در آن مجلس بودند یکدیگر سخن گفتند قرار دادند که شب
ابن عثمان العبدی پیش نمازی کند و در اسم حج و مناسک حج ایشان را با قامت بساند و در آنچه مقرر گشت
و بشیبه رضا دادند چون شب بنماز گذرد و مناسک حج بجای آورد یزید بن شجره روی بیاران خویش آورد
و گفت ای اهل شام میدانید که خدای تعالی شما را خیر روزی کرده و شری از شما بگردانیده و معقل بن قیس
لشکری که امیر المؤمنین ع در موقعت او کرده بود از جانب کوفه رسید جماعتی از اعراب ایشان را در
اثنای راه بدیدند خبر دادند که یزید بن شجره و لشکر شام بجانب شام بازگشته معقل بن قیس با وی گفت
و از آنچه گفتند از راه شام پیش ایشان گرفت در اثنای راه معلوم شد که منزل قوم از روز
وادی القرا خواهد شد بر جانب مجلت بسمت وادی القرا روان شد چون نزدیک رسید اهل شام را دید
که بر آب وادی القرا فرود آمده اند معقل بن قیس گفت این خود کاری بیش که مرا کفایت باید کرد هم
که مرد انباشید و یکدیگر وحید قام روی بکار آورید اگر مرا و اصحاب بعد از من امیر الجلیل عامر بن
واثله باشد و اگر او نیز نماند ابوذر بشارگی بدان قیام نماید این بیت کرد و روان شد چون
بوادی القرا رسید جماعت شامیان گرد کرده بودند و شخص ایشان مانده شتر بار میکردند تا بروند معقل

ایشان را بسر گرفت و هر چه گرد داشتند از مال و متاع و چهارپای بستد چون اهل شام را از آن معقل و
بهر کران آنجماعت خبر شد بامیر خویش یزید گفتند مصلحت نیست که باز گردیم و با یاران خود از اهل
عراق ملاقی شویم یزید گفت مصلحت نباشد چه شوان دانست که حال چون شد باطنه با امیر ایشان پس
بجانب شام روان شدند و معقل بجانب کوفه بازگشت و آن دو مرد پیش امیر المؤمنین ع آورد و کیفیت حال تقریر
کرد امیر المؤمنین فرمود که ایشان را حبس کنید که معاویه چند کس از محبوس دارد و چون ایشان را باز دست
ما آنچه حق را اطلاق دهیم و بر زمین شجره چون نزدیک معاویه رسید او را از قصه و حال خویش خبر داد و گفت
از اقارب عشایر آن اسیران که امیر المؤمنین ایشان را در کوفه حبس فرموده بود و نزدیک معاویه آورده و گفت که
خویشان اکشته شدند و بدول ما عشیرت آن بودی که این صفت در بند در زندان مانده اند اکنون چه
حیله کنیم تا ایشان را از حبس خلاص دهیم معاویه گفت تحیل کنید که من بتخلیص ایشان از ضاعت دهم
پس کس فرستاد و مردی را در اصحاب خود نام او عرث بن قیر التمیمی بخواند و قرار بود در جاه شام و
گماه عرب بخیل او کرده و فرمود که بلاد جزیره برود و هر موضع که در ولایت علی اند غارت کند عرث
کار ساخته کرد با دو هزار سوار بر سمت بلاد جزیره روان شد تا ولایت نصیبین و دارا رسید و جماعتی از بنی
تغلب که در طاعت امیر المؤمنین ع بودند غارت کرد و دست مرد بسر گرفت و بجانب شام بازگشت پس مردی
از اهل جزیره که او را عتبة بن الوعل گفتند بجای مقام آنچه عرث کرده بود بر سوار شد و قریب از بنی تغلب جمع
کرد و بجانب قصر سمیع روان شد و آب و نزل را بجره کرد و دیهها را خراب شام را غارت بید و غنایم بسیار برداشت
و غنایم و مالها بجانب بلاد جزیره بازگشت و قطعه شعر بگفت که مطلعش اینست بیت الا ابلغ معاویة
این صخر بانی غدا فخرت کما تغیر پس امیر المؤمنین نامه نوشت نامه امیر المؤمنین علی معاویه اما بعد
خدای تعالی عادلیست که جور نکند و عزیزیست که بر او غلبه نتوان کرد و جزای جهان هم جهان دهد و بدانچه
بندگان کنند از ظلم و عدوان و جور و عصیان مشهور باشد چون وقت فرا رسد جزای هر کرداری هر ادای

هر کهشاری بیاند بدان ای معاویه که ترا برای دنیا نیافریده اند و ترا و معاویه نگرانی بود اگر چه عمر دراز یابی
عاقبت شربت فنا چشید و ضربت هلاک بیاید کشید از خدای بترس ای معاویه و انصاف از نفس خویش
بده و ترک نافرمانی باطل و فریفته مباش مسلمان بنداز تو که نمیخورم بخدا که عزیز و خدا نیست این برگشته
راست میخورم که اگر مرا و تو را در حریق جمع کنند از توحید نشوم تا خدای تعالی میان ما و تو حکم کند و هو خیر
الحاکمین بدانکه این نامه در دست سعد که مولای منست میفرستم و غرض اطلاق بهر آنه دادم که در حبس
تواند چون بر مضمون این مفاوضه و گفتگوی جماعتی را از برادران ما که در زندان تو دری اطلاق کن تا باز
انجماعت از اسیران تو که در حبس اند آزاد کنیم و السلام چون نامه امیر المؤمنین ع بمعاویه رسید هر کس که در
زندان او بود از اصحاب امیر المؤمنین ع آزاد کرد و امیر المؤمنین ع نیز کسان او را که محبوس شب اطلاق فرمود
و گمان چنان بود که معاویه بعد از این تعرض نرساند و از جانب غارت و دست اعراض نماید چون یکماه
کم و بیش بگذشت معاویه مردی از خشم خویش نام او سفیان بن عوف با فوجی سوار انبوه مرتب کرد و فرمود
که بر دو دیهها و آنچه را غارت کند و هر کس که از اتباع و اشیاع امیر المؤمنین ع در یابد و تواند گرفت
بگیرد و بکشد سفیان بر وفق اشارت معاویه بر جانب عراق روان شد تا بشهر هیت رسید تحیل بن زیاد که
از اصحاب امیر المؤمنین ع آنجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد قصد هیت داشت و مردمی
را از اصحاب خویش با چهار پیاده در هیت بگذاشت و بیرون رفت که پیش آن لشکر بگیرد چون
تحیل از شهر رفت سفیان بن عوف در رسید و هیت و اطراف آن را غارت کرد و هیچکس نبود که او را
مانع آید و از هیت بجانب انبار روان شد مردی از اصحاب امیر المؤمنین ع در آنجا بود نام او بردش بن حسان
البکری ناخبر شد پس بر فرود گرفت و چند کس از اصحاب او بقتل رسانید و شهر انبار را
غارت کرده بجانب شام بازگشت این خبر بسامع امیر المؤمنین ع رسید و خواست که بذات خویش قصد آنکه
آنجماعت کند بعد از آن مصلحت دید بخویشتن حرکت کردن سعید بن قیس الهمدانی را بخواند و در زندان

مبارزان کوفه لشکری بدو داد و او را فرمود که بجانب سفیان بن عوف برود و جهد کند باشد که او را بگیرد
گرفت سعید رجب سنه ۳۸ امیر المؤمنین بر سبیل تعجیل روان شد و طلب سفیان و مرتل یکی میکرد تا بزمین
عامات بتاخت هیچ نوع او را در نیافت بسیار لشکر او عظیم کوفته شدند و فرو ماندگی را در اهل
خویش نام داد تا نه لطف ابو فیی سوار در سبب طلب او نامزد کرد تا فرو برخاع استعجال روان شد
تا نزدیک دیهها شام بتاخت و تا صحرای صفین رسید بسته از سفیان اثر ندید و خبر نشنید و باز گشت
و بحضرت امیر المؤمنین ع آمد و ماجرای حال و حبس تحیل زیاد از هیت و قیام آنچه رفته بود و جهد بسیار
که در طلب سفیان کرده بگفت امیر المؤمنین ع خبر از تحیل زیاد داد و او را تقریع نمود و دیات هیت ملامت کرد
و بعد از آن بر روی چند معاوره مردی را از اصحاب شام نام او عبد الرحمن هشتم با لشکری آراسته نامزد ولایت جزیره
کرد و فرمود که برود و هر کس را از اصحاب امیر المؤمنین ع آنجا یابد بکرد و آنولایت را غارت کند عبد الرحمن
بر وفق اشارت معاویه بجانب جزیره روان شد و در ولایت جزیره آن وقت مردی بود از اصحاب امیر المؤمنین
نام او شبیب بن مجاعة بشقصه مرد از اصحاب و اشیاع امیر المؤمنین ع چون خبر عبد الرحمن هشتم بشنید
که بحکم معاویه قصد ولایت جزیره دارد نامه نوشت تحیل زیاد و او را خبر داد که عبد الرحمن لشکر جرار
و عدة و آلت بسیار بر شام بیرون آمده است و قصد اینولایت دارد باید که نیک برحذر باشد تحیل زیاد
نامه او را جواب نوشت بر ینوال اما بعد مکتوب تو رسید و مضمون معلوم گشت درین کار بسیار
تامل کردم و مرغیت من بر آن قرار گرفت که اینجا مقام کنم و با حیلی که دارم نزدیک تو آیم این نامه
نوشتم و بر اثر بر سم رسانیدم پس تحیل با چهار صد مرد سوار جرار بسلاح تمام از هیت بیرون آمد
بشقیب رسید و شقیب بشقصه سوار داشت هر دو از نصیبین با هزار سوار بیرون آمدند و بر عزیمت
دفع عبد الرحمن هشتم و آن وقت در شهر کفر توثا بود با لشکر آراسته از اهل شام چون خبر اقبال ایشان
خبر یافت از شهر بیرون آمد و روی بایشان چون بسکه کرد رسید تحیل زیاد و خبر بگفت و ایشان

عمل کرد ثقیف نیز موافقت کرد و از هر جانب کوشش بسیار رفت و مردم از جهت کسل گشته شد و از جهت
ثقیف چهار هزار قتل آمد و از هر دو طرف مکاوحت بسیار رفت تا آنکه کسل و ثقیف ظفر یافتند و لشکر
شام انگشته و راشانی آن هزیمت بسیار گشته و عبدالرحمن بدین حالی بشام رفت و آن قوم را
قوم خویش بکشت که بر عقب ایشان مرود که مبادا بسعد لهم این عاقبت دستی برآید و کاری نرود اگر بر اثر
ایشان رویم مبادا که باز گردند و نتوان دانست که حال چگونه باشد جبل شاریت از کوش داشتند و بر عقب
آنان رفتند ثقیف بجانب نصیبین بازگشت و کسل بجانب بیت و آن خبر با امیرالمؤمنین رسید بر آن
کسل بر نهج وال امام مجید شما را مرغ از جبل جلا که جهان فرماید و حق بندگان خویش چنانکه باید چنانکه
خواهد و آنکس را که خواهد بنصرت عزیز کند فهم المولی و نعم النصیر مردی که تو مسلمانان را داده و معاویه
که کرده جلا شنیده ام که کسان من بوده است عدالی الا جزای تو و از تجاوزت که در موافقت
تو بجانب دشمنان آمده اند خبر کنا این نوبت که بدهاز نسبت آن کار کفایت کرده خود بنگرد آمد
اما میباید که بعد از این هر هم که پیش خواهی گرفت و هر کاری که در آن اقدام خواهی نمود تحقیق مرا از
کیفیت آن اعلام دهی و دستوری خواهی تا خیر و شر آنرا باز گوییم و از نیک و بد آن خبر دهیم هم ان قال تعالی
فسقان و قطع هر طالمان از راه تو کفایت کناد انه خیر حکیم **قصه اهل بن مرک بشیعه علی**
و حفظ کردن ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام را کرده و راشانی این حادثه چنان است که میان علی علیه السلام
امیرالمؤمنین و صحابت معاویه می جهاد خبر رسید که شیعه عثمان بن مرک آمده و مخالفت امیرالمؤمنین
اظهار کرده و خبر نموده و آن وقت عبدالرحمن بن عبدالمطلب از دست امیرالمؤمنین عامل بود و در صفین
مقام داشتی کس فرستاد و جمعی از طایفه که مخالفت و تراطا هر کرده بودند بخواند و ایشان را گفت این
چه سعایت که در تسبیح ما رفته پیش گرفته اید و در فرط دو قدمت کشیده و شما را با شما چکار و شما را
بدو چه تعلق شما جمعی عزیزید چنان زندگانی کنید که عزیزان کنند اما شما را خاص و تدابیر آن دو میکنید

تا آنکه زر کرده خانه نشسته بودید و دست در شاخ طاعت و متابعت زده اکنون چون آورده قاصد بر
سر آورده و خلافت امیرالمؤمنین ظاهر کردید و طلب خون عثمان بهانه جستید پس عزیمت چنین کردید
از طایفه بگرفتند و حبس کردند و دیگران چون خبر شنیدند نامه نوشتند بعبدالله عباس که اگر آن قوم را
از خویش و متعلقان ما که محبوس داری طلاق کنی و دلالت تر اطاعت داریم نه امیرالمؤمنین را عبدالله عباس
ابا نمود و گفت البته بحبس از حبس الطلاق نکنم اهل بن چون دانستند که مقصود حبس نخواهد شد تصرف
امیرالمؤمنین آنکار کردند و گروه بازگرفتند عبدالرحمن بن عبدالمطلب آنحال امیرالمؤمنین نوشت
و او کیفیت عصیان اهل بن و مخالفت اهل صفا شرح و تفصیل خبر داد چون نامه عبدالرحمن بامیرالمؤمنین
رسید یزید بن انس الاجی را بخواند و گفت خبر داری که قوم تو در صفین صنعا چه نوع فساد و شیعه بیش
گرفته اند و بر من و عامل من بیرون آمده اند یزید گفت یا امیرالمؤمنین من بر قوم خود کسان نیکی میبرم
نه همانا که این جنس کنند اگر میفرماید تا بخویشتن بگاردم و کیفیت آنحال معلوم کنم و الا آمده تو نیم
و از تغییر ایشان استکشاف واجب دارم اگر بواسطه نامه بر طاعت و متابعت آیند عدالمراد و الا آنم
و ایشان را اطاعت کنم و همگان را با طاعت امیرالمؤمنین آرم امیرالمؤمنین گفت من خود ایشان را می
نویسم تا حقیقت حال معلوم کردانم پس نامه نوشت بر زبان وال **نامه امیرالمؤمنین با اهل بن** بعد
بدانید که من چنان رسانیده اند که در راه طاعت و متابعت من و فرمان نامه من عبدالرحمن بگذشته اید
و طریق شقاق و خلاف پیش گرفته بعد از آنکه در بقعه طاعت و متابعت من آمده اید چنین عیب شیعی
بخود راه داده اید از خدای تعالی بترسید و بر طاعت و موافقت آیید و مقاصدی که دارید بجای آرید
مقرون شنوید طریق عدل و سویت میان شما سلوک فرمایم و جرم و جنایت مجرمان و گناه کاران
عفو کنم و بر گذشته نوشم هر کس که این نصیحت قبول کند جایز باشد که رخ خویش گرداند
و هر کس که ابا نماید بر جمله حال بوبال کفار و کردار خویش ناخوش گردد و ما بک بظلام للعبید والسلام

پس هر دو را از جهان بخواند نام او حسین و این نامه را بدو داد و فرمود که برو و این نامه را بر اهل بن رسان
بعد از برفت و آن نامه را اهل خواند و در آنجا بشهر بن زهرای این شد که آنرا جنه خوانند و اهل جند
نوشته بودند بمعاویه و اخلاص خویشتن در موالات او شرح داده و التماس کرده که ایشان را امیری فرستند
که در حوادث روزگار بدو رجوع کنند و مهمات و مصالح خویشتن برای او عرضه دارند و در اثنای
این حال حسین بعد از آنکه رسول امیرالمؤمنین رسیده و نامه امیرالمؤمنین بر ایشان خواند و تقریر کرد که چون خبر
عدوان شما بسمع امیرالمؤمنین رسید اندیشه کرد که یزید بن انس الاجی با لشکر انبوه بر سر او و سپاه ایشان
فرستد بعد از آن فرمود که در هیچ بقعه مصلحت نباید نمود در این نامه نوشت و مرا تو یک شما فرستاد
تا در این اندیشه فاسد که کرده اید شما را عاصی کنم و آنچه از جهت تعصب باشد و جایز دانم از خدای تعالی
بر شما رسیدن اهل بن و ترک شنیدن آنکه خون کشتن و خون کشتن در ایام وقت بیرون آمدن بگویند چون حسین جند
بعد از ایصال نامه و تبلیغ رسالت از خویشتن این چند کلمه از جهت تعصب و طریق مصلحت بجای آورد
از کار و دهشت و مشاهیر شهر و شیخ آمدند و بر شیوه فرستادند و عاقب مخلص این آورد که بر دار شد
ما و علی را بگوی که ما هنوز بر سر بیعت و طاعت عثمانیم و ساخته جنگ شده ایم و مردم سپاه و هر کس را
خواهی بجنگ ما فرستاد بفوت که حکم میان ما بشمشیر است این سخنان بگفتند و رسول امیرالمؤمنین علیه السلام
با خود نشسته باز گردانیدند و هم در حال نامه نوشتند بمعاویه بر زبان وال **نامه اهل جند بمعاویه** که
بعد از معاویه که علی بن ابیطالب بما چیزی نوشته است و ما را بطاعت و متابعت خویش خوانده و ذکر
که اگر رغبت کنند لشکر فرستم و آنچه سزای شما باشد فرمایم ما رسول او را چاپ سخت دادیم و دنیا خوشتر
باز کردانیدیم اگر شرف خدمت خواهیم جست هر چه بیشتر ما را دریابد و کسی فرستد تا ما او را بیعت کنیم
و والله که ما را بخواهد پذیرفت هم در حال فرماید تا آن قاصد را باز کردانند تا بحسن بن طالب خبر دهیم
و از کرده و گفته خویشتن عذر خواهیم و در این تعجیل سببی کرده اند و هم که چگونه میباید کرد و ما چون نامه

اهل جند بمعاویه رسید در مضمون آن دهشت کشت بشر بن ارطاة را که از فرزند شام بود بخواند و گفت بشر که
اهل بن علی بن ابیطالب را مخالفت کرده اند در متابعت و مبایعت او رغبتی قوی حال و عرضی خالی بوده در مکاتبات
بمن شما را طاعت ظاهر کرده بودند و از ما همری قوی حال و شیشه نهفته نه تا اگر علی بن ابیطالب قصد ما
کند آن همروغ کند و من کفایت این مهم را بجنگ فرستیم و لم بجدال که هستم و اهلیت
و هم شجاعت و هم عقلت و هم کفایت بعد از تامل و تفکر دل من بر تو قرار گرفته و چنین دانم
که این کار تو کفایت کنی و خواهد ما را از آن فارغ گردانی چهار هزار سوار آراسته تمام سلاح و یک ماه آذوقه
موافقت و ترخیص ایشان بجانب یمن روان شو و هر موضع که بر سر مردم ما را با طاعت من بخوانی
و بیعت من بستانی و چون آنجا رسی که راه بر یکدیگر دیده کنی ایشان را با طاعت و بیعت من خوانی بر
بشر و ضحاک که بر سر اهل تعرض کرده بطاعت علی بن ابیطالب باشند و بیعت او بر ایشان بخواهی
و دست کاه و کار ایشان تا آن غایت تنگ و ناگیری که چنان باشد که بر هیچ وجه از تو خلاصی نخواهد یافت
و ایشان را از تو نجات ممکن نخواهد شد بعد از آن آنچه بسته باشد و ما کس ترتوی اهلی در میان آید
تا یکبار که رسیده و خور نشوند بشر بن ارطاة در جواب کلمات معاویه سخن نیکو گفت و در روی بازگشت
با چهار هزار سوار از لشکر دمشق بجانب مدینه برفت و نایب امیرالمؤمنین در آن وقت در مدینه ابوایوب
انصاری بود چون بشنید که بشر بن ارطاة میرسد و قصد مدینه دارد عظیم ترسید و از مدینه بیرون
آمد و بر کنار شد چون بشر نزدیک رسید اهل مدینه از هم جان خویش استقبال او بیرون آمدند چون
بشر ایشان را بدید بانگ بر ایشان زد و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت و ناخوش شوند این روها
عدالی الماشل شما در قرآن بیان فرموده است حیث قال فمن قابل عرب اسلاد قریة کانت
آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا
یصنعون یعنی فرماید که دهی بود همین ساکن و خوشنود و مطمئن هر روز رزق الدوام از هر طرف

فزع بایشان میرسید و نسیم نفحت رحمت و رأفت بر ایشان میوزید صدای آن نفحت مرتفع شد و مشرکان بهوت
شوانستند که آن نفحات از کجا میآید و ندا سپاهی پیش آورد و ندا سپاهی پیش گرفتند و صدای آن بسبب کوفتن نفحت
بر ایشان زوال آورد و لباس خوف و گرسنگی در ایشان پوشید این مثل در حق شما و هجرت و این
لباس بالای شما است و بحقیقت شما اهل این مثلید بحکم آنکه شهر شما موضع هجرت سید ابراهیم محمد
ابن عبد الله بن عبد المطلب بوده و بعد از آن خلفای راشدین مقام رسم درین مقام داشتند شما شکر این
نعمتها بنگزارید و کار بجایی رسید که خلیفه خدا در میان شما جبار او و مار را قتل رسانید و
طایفه زبان بطعن بستم برگشادند و زهره چشم آن داشتند چون او را بکشتند حادث بدعت اندر از
حضیض محنت باوج نعمت و عزت رسیدند بخدا و خدا شما کامل کنم تا جان باشید زان باز که رسید
ای شهر رایضار و ای دوستان جهان ای جماعتی که شما را سپاهی جرار عزاده اند شما را بنگار و بنوبار
و بنو سالم و بنو رزیق و بنو نجار و بنو عجلان و بنو طریق خوانند اینک آمده ام بدان خدائی که قادر بر کائنات
که شما را در کرد با و آمده ام که سینه مومنان فرو کشید و دیرینه بعضی آن شفا و شادی یابم پس دیده
شد و هیچ منزل فرود نیامد تا مسجد مصطفی رسید بر منبر شد و هم ازین جنس سخن چند بگفت و اهل
مدینه را سر نشین بسیار و گوش بیشمار کرد تا در آن غایت که ساکنان یثرب و مقیمان مدینه بر شنیدن
و اندیشیدند که گر چه را بخواهند کشت در اثنای آنکه بشیر مرد را میرنجانید چه طلب بن ابی هزیر را پای
فرات و دست اهی هر تهمتنه اش و دشمن خشم را با آب علم فرو نشان و با نوشان هنر بر آتش
بیت رایکی بازده که تا بجوکان ز بر عقوبت زینهار آیند ۞ این چه مغفرت و نخوت بالست
نه بر شرفات حصار الحق و دفع گشت و نه بر غرفات سقف کیتی در قام نام تو بیت با دیدران
کن زنر تا جمع کردی هر آنک ۞ خاکرا جز باد نتواند پریشان ساختن ۞ این قوم را که در این مسجد
محمی بنی و بچشم غضب و تعور در ایشان مینگری صحابه مصطفی اند و هر یکی از ایشان بنوعی دیگر از نیکوکاری

نبوت تشریفی یافته و منظور نظر مبارک او بوده جمعی انصار ندوقومی مهاجر هر ایزد و فرقه
شنیده و در بچشم بکبر و ایشان را بنگر و ایشان را بپای تهور بر نظمی که بر ایشان بر پی خطات ایشان کشتگان
عثمان نیشد از خدای بترس ای بشر پیش این مار امر بجان بیت گر تو دو بس کمش زنار کرد و بی
در خدایت شرم و در روی چون میخن خوطیب شنید خاموش بستاد و ساعتی لب نگشاد و بعد از آن
تهور شد و نفور نمود سرای قومیرا انصار آتش زدند و زن آن طایفه فرو کوفتند و خراب کردند پس
مردمان را بیعت معاویه بخواند اگر خوشنود شد اگر نه طوعا و کرها معاویه بیعت کرد زن پس فرستاد
و جابر بن عبد الله الانصاری بخواند جابر جهت کرد که بری مستعمر نمود بیعت بزرگوار بشر قصد کرد که او را
بکشد ام سلمه زوجه النبی از آن خبر باخبر کس بزد بشر فرستاد و او را از آن خواست بشر شد لاد تا
او را امان نیستم تا فرستیکه با معاویه بیعت کند جابر بن عبد الله از راه ضرورت با او بیعت کرد و بشر
چند روز دیگر باز از بجان بیعت بستد پس منادی فرمود مردمان را بخواند چون خبر آمد که بشر از
شما عفو کردم اگر چه شما از اهل عفو نیستید بحکم آنکه جماعتی که خواهش شما و بدان تن در دهند
که امام و مقتدای ایشان را در حضور ایشان هلاک کنند اهل عفو و احسان نباشد اگر شما در دنیا
بدین جنایت عقوبت کردی تا در آخرت بر بال آن ناخوشی نبایستی شد بهتر بودی نه بجایی که ایشان
از عقوبت و تعذیب شما در کنند شما را که دم ابو هریره را ناب خویش کردند دم سیاه
که گوش با شارت او دارید و او را مطیع و منقاد باشید بخدائی که یکیست اگر بسر نافرمانی عصیان
شوید باز کردم جسد را تیغ بکنم از چاکر نسل شما منقطع گردد و اسلام چون زنده بجانب مکه
رو نهاد و حکم بن عاص بن عبد المطلب در مکه بود چون بشنید که بشر غزیت مکه دارد و بر بشر چون
بشر بمکه نزدیک رسید هر شرف و اکابر مکه بر رسم استقبال بیرون آمدند چون ایشان را دید آنک بر
ایشان زد و ایشان را کلمات خارج و دشنامهای قبیح داد پس گفت بدان خدائی که وحدانیت

صفت اوست که اگر این یک کلمه که معاویه مرا گفته است و بدان دست کرده مانع نیامدی هیچکس را
از شما که جان دارد بر روی زمین زنده نگذاشتی بشر آنچه یکبار آواز برآوردند و گفتند ای امیر ما از تو
چشم مداریم که در نظر اول و مطلع تحرم در حق ما که آن قرب و عشیره تویم ازین جنس فرمانها و ما را از این
فرع ملامتها و تهدیدها کنی از خدای بترس و حرمت عشیره و ولایت و خویشان و عشیرت خویش نگهدار و ما را
مدارا که از تو در تقدیم و فائق تعظیم جنس عرم خدای تعالی و حرمت رسول او محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم
بقاعده توقیر و احترام کعبه معظمه و قبله مکرمه راه یابد بشر چون سخن معارف و اکابر مکه شنید خواهش استاد
و مردمان را دید که در کیش مبالغه زیادت دارد بشر گفت این دو کودک را که میگریند پیش من آرید
چون ایشان را پیش او آوردند پرسید که شما کیستید یکی از ایشان گفت من قشم ام و این دیگر برادر منست
عبد الرحمن و ما پسران عبد الله بن عباس عبد المطلب بشر گفت الله اکبر مقصود خویشان در قدم این دو کودک
از آنجمله اند که بر کیش خون ایشان بحضرت حق تعالی تقرب میجوییم پس فرمود تا ایشان را بکشتند رحمة
الله علیهما و ایشان در مکه بود از این واقعه خبر یافت بخدای که بیست که صبح شنبه و تمثیل آن حادثه
تواند شد و نوحها کرد و هر شبانگاه چه سود داشت لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه نظم دوبای
شادی عدوی غم ۞ تقدیر حکم خداوند دان ۞ اگر گر کنی کوشش چرخ از فرغ ۞ مدار و ترا سود پس
زان ۞ القصه بشر در آمد و طواف کعبه بجای آورد و در کعبه نماز بگذارد پس گفت حمد و ثنا
مر خدای را جل جلاله که ما را بر دشمنان نصرت داد و دین ما را عزیز گردانید و دشمنان را که جهان معرفت
و پاکند در حاث اینک علی بن ابی طالب در بیعتی است از نوعی عراق و آنست او را و باقیه و از حیاه
جزیل ای بجاه و قوله که در حق او متواتر و متظاهر بود محروم گشته و کار بدست معاویه آمده و خلافت او را مسلم
گشته طریق عدل و انصاف میسپرد و طلب خون خلیفه مظلوم عثمان میفرماید با او بیعت کنید و صلاح
خانمان و فرزندان خویشتن نگاه دارید مردمان از بیعت صلح آمدند و جمعی بسیار با بشر از جهت معاویه بیعت

اقاف عیال بسیر بکیت علی بن عبد الله ان پس بیستاد و بسلخ زبان را از آب کشتن بعد دیدی داد
و ایشان را بخواند و شنای آن طعن و قیمت کشت ای جماعتی که جماعت جهودان در دیده و بجانب
با ترسایان شما را دشمنان دین و محراب شیاطین میسایند خواند که ازین دو بات شما اثری
و خبری هست بدان خدائی که جهان بشر ارطاة در قبضه قدرت است که اگر بعد ازین بشنوم که شما طاعت
و متابعت علی بن ابیطالب کرده باشید همگان را بشمشیر پاره پاره کنم اکنون شما بدین صورت قتل بوجه
حقیقت نخواهم و باطن و ظاهر شما را ازین کار باز کشت کرده نهدم و قدر اهد من اندر پس ارا بجانب
حضرت دست چون بخبر رسید و اهل هر کس میرسید هر کس که اندک بسیار با امیر المؤمنین علی
تعلقی داشت یا او را بدوستی امیر المؤمنین منسوب داشتندی نشان هست همگان را بکشت تا علی بسیار
کشته شد یکی از پادشاه زادگان حضرت نام او عبد الرحمن بن توابه از خوف بشر بنا بجاری بوده بود
بشر سوگند داد و با او عهد کرد که چون از حصار بیرون آید ابو الحسن علی کند آن ملکزاده بعهد او
فریفته شده و اعتماد کرد و از حصار بیرون آمد چون بنزدیک بشر رسید فرمود که او را بکشند پادشاه زاده
گفت من خود را گناهی نمیدانستم که بدان سبب کشتن بر من واجب شود بشر گفت دوستی علی بن ابیطالب
و ترجیح نهادن او بر معاویه پادشاهزاده دانست که از دست او خلاصی نخواهد یافت گفت مرا
چندان مهلت ده که دو رکعت نماز کنم و عمر خویشین بدو ختم کنم بشر گفت بگذار هنوز از نماز
فارغ نشده بود که او را پاره پاره کردند رحمة الله علیه چون این خبر بسمع امیر المؤمنین علی رسانیدند
عظیم دلتنگ شد و فرمود که منادی کردند و مردمان را بخواند چون حاضر آمدند خطبه گفت و خدای تعالی را
بستود و اصناف آلای او بر شمرد و گفت ای مردمان بدانید که هر چه میگذرد از خیر و شر
در شب و روز اندک و بسیار بر خدای تعالی پوشیده نیست ای بندگان خدای از دستبرد
در امر دنیا و تغییر و تقصیر بکشید که معاویه بشر بن ارطاة را با لشکر انبوه بیمن فرستاده است

و فرمود که راه بر حاجیان بگیرند آن دشمن خدا بر دوستی تن معاویه بنگه و دیده رفت و هشتاد پیاده کشته و سرا
و خانمان مسلمانان را سوخته و غارت کرده است بشر خود پس است که خدای تعالی او را بهلاک کناد و این ساعت
دفع او از فرایض و لوازم است بکیت از شما که او را غیرت فرا و جهاد است ساعتی پا در شد و روی بدفع بشر
آورد که هر کس که توانائی غزا و مجاهدت دارد و در ترک آن نگوید و در آن چیزی رغبت ننماید خلل تمام باصل
دین و دولت او راه یابد امیر المؤمنین چون چنین گفت این کلمات بر زبان مبارک براند هیچکس او را اجابت
نکرد و در آن مجاهدت رغبت ننمود امیر المؤمنین فرمود که شما را چه بوده است که جواب سخن من نمیدهید
شما بکجا اید دشمن میخوانم اجابت میکنید حال من با شما است چون حال نوح پیغمبر است آنجا که میگوید رب انی
دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا میگوید من قوم خویش هم در شب و هم در روز
راست خواندم هم در روز هم بر آشکارا و هم پنهان خواندن من ایشان را جز نفرت نمی افزاید هیچکس در
ایمان آوردن رغبت نمی نماید مرا با شما همین حادثه است روزگار جماعت دفع میکنند بنگ
و کار میپرستید اینه تقویت دین و جنگ کردن با حزب شیاطین شما را دامن میگیرد و مدتها
از دست نهاده اید و دانم جنگ فراموش کرده و بهای شما از دکن آن فارغ شده هر چند امیر المؤمنین
این سخنها میگفت مردمان خاموشتر میبودند و هیچکس نطق نمیزد پس فرمود این همه از احوال مخبر است
که معاویه قوم خود را هر کار که خواهد میفرماید و اطاعت میدارند و ایشان را میخواند و او را جواب میدهند
و بر حرب با من دیگر بترغیب تمام میروند و بر یکدیگر پیش دستی و مطاوعت مینمایند منکه علی بن ابیطالب
شما را میخوانم مرا جواب نمیدهید چه توان کرد جماعتی که با اصحاب جمل و اصحاب بصایر بودند فرشتند
و روی در قتال خاک کشیدند سرای از دست کو این دشمنان خالیست با که سخن بگویم و در شان اصحاب
و اعوان و خانمانند کدام کس را میخوانم بدست جماعتی خناس الرأس و سقاط البلد که گرفتار شده ام
علامت در ایشان پژمیکند و نصیحت ایشان را نشنوند بهبود نمیدهند و نظر ایشان از خوف انتقام

در خوف

و همت ایشان بکسب مال چه مقصور داد که اندیشه میکنم که از میان شما بیرون روم و کار شما را بخدای تعالی
گذارم و هرگز از شما دیدار نخواهم و معاویه نظلیم کرده در آن میسنگرم که از پس من والی باشند که شما را
با نواع عذاب علی گردانند و عطا از شما باز گیرند و هر چند از این نوع میگفت هیچکس او را جواب نمیدادند و جواب
خاموش ایستاده و از منبر فرود آمد و بسرای شد و آن شب در غایت دلتنگی از احوال اصحاب خود بود
دیگر روز بیرون آمده آشکارا مردمان فرمود و چون حاضر آمدند بر منبر شد و داری بجانب زاهد دنیا گفت پس
روی بمردمان آورد و گفت ای مردمان میترسم که دولت و سعادت بنصف انقوم شد و عمران و شفقت
بهره شما رسد بگم آنکه ایشان را امر خویشین طاعت میدارند و شما طریق نافرمانی میسپرید و ایشان
در آنچه معاویه میفرماید مراوفق و متفق یکدیگرند و در یکدیگر میسکنم و مصلحتی که میکنم شما که مخالف و تفرق
میکردید و گوش با شارت و قول من نمیدارید فلان کس را علی فرموده ام و بعد از من بر شما حاکم فرستاده ام
تا مال حاصل کند و بنزد من آرد و بشر و مال او قوت تحصیل کرده و بنزد معاویه فرستد و در یکی از همین مرا
بر شما اعتماد و نمانده است و کار بدان درجه رسیده که اگر بعد من آب بر شما اعتماد کنم میترسم که
علاقه سر پوش آن قدح بیرید و باک ندارید ندانم تا مرا با شما چگونه زندگانی باید کرد و این است شیخی
پدید آمده است در دولت بد بخت و تاراج برگشاده شما را میفرمایم که ساخته شوید و بر دیدن آن خصم را
دفع کنید هیچکس جایت نکنید بر ایستاده و اهل خویش بر دهان نهاده ان شر الدواب عند الله
الصم البکم لا یعقلون هر چند امیر المؤمنین این نوع کلمات پیش گرفت هیچکس لب نگشاد و جواب او باز
نداد امیر المؤمنین بدلتنگ شد و از سر ناخوشی این دعا گفت اللهم قد کرهتهم و کرهتنی و سئمتهم و سئمونی
و ملتهم و ملونی فارحهم منی و ارحنی منهم ابدلنی بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شرا منی اللهم اذبهم
میت قلوبهم میت الماء یعنی بار خدایا ایشان مرا گرامیت میدارند و من هم ایشان را گرامیم
و ایشان از من ملول شده اند و من هم ایشان سیر آمده ام بار خدایا مرا بدل ایشان بهتر از ایشان

بجای و ایشانی دو ایشان را بدل من بر ایشان مسلط گردان و دلهای ایشان را نرم گردان چنانکه نمک در آب گداخته شود
چون امیر المؤمنین از این دعا فارغ نشد حارثة بن قدامه السعدی برپای خاست و گفت یا امیر المؤمنین فرمان
ترا ایستاده ام و بشارت ترا کمر انقیاد بسته و بر عهد شکر فرمانبرداری قیام نمایم و در انجام آن لوازم طاعت
و شرائط عبودیت بقدر وسع و طاقت تقدیم میکنم فرمای تا بچه خدمت مشغول باشم و کدام جانب باید شد
تا بروم و هر فرمانی ترا مهیا کنم امیر المؤمنین فرمود که ان شاء الله وحده و بعزیز امیر المؤمنین بر سخن او تحسین فرمود و بعد
از آن خوشدل بودم و در مهم که بر او قطع کرده ام تا کشت آن محمود و وقت آن مرضی باشد ام و در تقی
این خصم خود بشر خواهد شد پس دو هزار سوار از لشکر اختیار کرده و بر دو داد و فرمود که در ضمان
سعادت برو و دفع بشر بن ارطاة بکن چون حارثة کار ساخته کرد و در آن اندیشه امیر المؤمنین او را وصیتی کرد
بر اینمثال الوصیت امیر المؤمنین علیه السلام حارثة را فرمود ای حارثة در سر و علانیه بترس الله تعالی در احوال الهی
شعار خود سازد و چون بوجه بین رسی هیچکس از صنیع و شرف معاویه و زنی از خویشتن ترسان و بیم
از خیل کشیر ناطق و مست از جمع زمره بسیار و خدای تعالی او را در سر او ضرر باد و او بجهت نماز
بوقت میگذارد و در نشیت کاری که میروی نظر در فضل لطف آفریدگار بدار تا آنکه وطن فرمود
بنگر تیسر کرده و دشمنان مقهور و مخذول شوند انشاء الله تعالی و لا قوة الا بالله پس حارثة با آن دو هزار سوار
بجهت کوفه شد بر آن وقت که چون دل از دفع او و مهمات مکه فارغ کرده اند آنجا کوچ بین
او و دو بشر بن ارطاة را دفع کند چون بشر از حال حارثة خبر یافت از بلاد یمن بیرون آمد و بجانب یمامه رفت
و در آن سال عامل یمامه بیعت بسته و بجانب شام باز گشت و جماعتی از اصحاب یمامه با خویش برد و در راه
یمن و حجاز خلق بسیار کشته بود چنین روایت کنند جماعتی را که کشته بودند بشر و زنی دو هزار و هر مسلمان را
که آن ناحیه از حرص کشته بود چون بحدود شام حرکت کرد عبد الله بن عباس بن عبد المطلب خبر یافت هزار
سوار از بنات بنی حمیر بسیار کرد و بر عقب او رفت تا آنکه بشر بشام رسید در شبانی راه او را دریافت و جنگ

نهاده و خدا تعالی عبدالله عباس را راه نظر داد تا رخیل او بسیار گشت و او در ثنای کوه در گرفت و اسم
در ساعت گشت و بوحشت و همی از لشکر بماندند منهزم و منکوب و قومی از اهل کلاب بشام باز گشتند
و نزدیک معاویه رسیدند و کیفیت حال تقریر کردند معاویه بن قدامه که بهر المؤمنین ع او را مدح بشر نوشته بود
در شعر تغییر میکرد تا باشد که او را بیاید در ثنای او خبر آید که عبدالله عباس از گشت و جوشت
و خیل او را منهزم کرد هیچ چاره را سکر او را کرد و ایه کفی له القتال برخواند و بجانب کوه روان شد
چون در شهر گشت از غضب و تهور اهل کوه سخن آغاز نهاد و فرمود ای اهل کوه از آن بترسیم شما
جان صفت اهل شبهه شبهه که خدای تعالی در قرآن مجید یاد میکند و در حال جماعتی از منافقان خبر میدهد
حیث عز من قایل و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما
نحن مستهزئون یعنی که چون بجنگ منافقان مومنان رسند گویند ما ایمان آورده ایم و با شیاطین
در یک ملک منسلک گشته چون حضرت و پیشوایان خویش رسند گویند ما ایمان آورده ایم معاذ الله که
ما دین خویش بگذاریم و با این طایفه موافقت نمائیم اگر در ایشان سخنی نگفتیم و آن مصحفی که داشتیم
در ایشان استهزا میکردیم و بقصد و دل با ایشان دارد قاعده مذهب خویش بسته عدول کنیم
ای اهل کوه این آیه در شان شما نازل شده هر که چون او را عظیم در خشم دید که گفتند
و از تعبیه بهر المؤمنین علی ع او هیبت کردند چون حارثه از ایشان بیست تن بجانب طایف رفت و چون
بطایف رفت مردمان را استهانت کرد و با ایشان ملاقات نمود و از ایشان بیست تن بجانب
یمن روانه شد و دعاهای بهر المؤمنین ع را نگاه داشت در راه بر جاده صنعا بیرون بسته و اقامت
نداد که لشکر بر هم گشتها کشتی و بجمله علوفه هیچ آفریده نعرض رسانیدی و چون بیمن رسید
مردمان را بسیار ملاقات کرد و هیچ کلمه نگفت که موجب حشتی یا موجب کراهیتی باشد و هر موضع
که میرسید بهر المؤمنین ع را بتجدید بیعت می ستد و آفریده را گفت که جماعتی از یهود و ان کرام

اوده بود

آورده بودند و بعد از آن مرتد شده و ایشان را بکشت و بفرمود تا جوشند چون دل از اهل یمن فارغ گردانید
بیعت بستند و بجانب مکه باز گشت و سه روز در مکه بود و دیگر نوبت ایشان بیعت بستند و همگان تجدید بیعت
کردند چون فارغ شد روی بجانب آورده مردمان مدینه او را استقبال نمودند و او را دعاهای نیک گفتند و مدینه
گفت ای اهل شرب میدانم که در میان شما جماعتی هستند که شما را نشت میکنند و آنچه بشر بن ارطاة
کرده است و بر آن خوشدل شده اند بخدا قسم که اگر حقیقت دانستمی که آن قوم کدام طایفه اند بتفریق
و مالش ایشان کردمی اما چون تحقیق معلوم نیست در ایذا و تادیب جماعتی بیاد نشسته خوض نتوانم کرد
و بعد از این اگر معلوم شود آنچه سزا و جزای ایشان باشد رسانیده ایم پس بجانب کوفه بخدمت بهر المؤمنین ع
باز گشت چون بملاقات حضرت بهر المؤمنین ع در یافت در مرحله کرده بود عرضه کرد و بهر المؤمنین ع بپسندیده داشت
و ابو محمد تمامت و هیسم حج نزدیک رسید بهر المؤمنین ع کسی را نزدیک عبدالله عباس فرستاد و بصره و خزوه
که بمکه رود و طوایف طیان را که بموسم حج رسیده باشند رامی کند و هر طایفه حج با ثبات سازد عبدالله
عباس آنرا قبول نمود بهر المؤمنین بود چون بر مضمون خطاب بهر المؤمنین وقوف یافت ابو الاسود دئلی
و زیاد بن ابیه را بخواند و گفت بحکم اشارة بهر المؤمنین ع میگوید که ما بر شرایط امامت قیام نمائیم و بنا بر
حج با ثبات رسانم شما هر دو را در تقدیم مصالح دین و دنیا ناصب خویش گردانیدم ابو الاسود بشرایط امارت
و لوازم امامت قیام نماید و زیاد بتجارت دنیاوی بپردازد و بالی که مقرر همین است و خراجی که مسمی
معین است حاصل میکند میباید که هر دو موافق یکدیگر باشید و در رعایت جانب رعایا مبالغه نمائید و چنان
سازید که در غیبت من هیچ خللی باعمال دینی و اشغال دنیاوی راه نیابد ابو الاسود در پاسخ گفتند
سمعا و طاعتا ما جهد خویش فرو نگذاریم و هر چه ممکن گردد در تقویت اعمال دینی و تقویت اشغال دنیاوی
بجای آریم عبدالله ایشان را وداع کرد و بجانب مکه روانه شد روزی چند نگذشت میان ابو الاسود و زیاد منازعتی
و مخاصمتی پدید آمد ابو الاسود زیاد را بچیزی گفت زیاد بشنید در خشم شد و او را دشنام داد ابو الاسود را خشم

گرفت زیاد را دشنام میداد و تهدید میکند در هیچ سفر و در هیچ اوقات و خلوت دیگر بگفت زیاد زیان عظیم
برسید و میان ایشان مخالفت پدید آمد معارف بصره خواستند که ایشان را آشتی دهند و آن غبار و غبار
از میان ایشان برگیرند میسر نشد تا عبدالله بن عباس بار رسید زیاد بن ابیه از ابو الاسود شکایتها کرد و هیچ
که او را گفته بود بعرض عبدالله خواند عبدالله از آن برنجید کس فرستاد و ابو الاسود را بخواند و او را ملامتها
کرد و گفت والله که اگر تو از بهایم بودی بیشتر بودی و اگر شتر بان بودی چندان حسن و تمیزی نداشتی که
شتر از آن کدام گاه و آبش خوردی که بهتر و لایقتر بودی ترا با چوپانان و مردمان چکار و چه بود
و کدام قدرت زبان طعن و ذم بر ارباب عقل و حسب علم دراز میکنی و ایشان را می گویی و سخنان
میگوئی که ترا هیچ کار نباید چرا خود خویش نگاه نداری و پس کار خویش نشینی مرا تو چه حاجت بتجسس
در پیش من دور شو و هر جا خواهی برو ابو الاسود بر خویشتن سخت رنجید دل و گرفته خاطر از نزدیک عبدالله عباس
بیرون آمد هر روز در آن تحیر میبود و چون شب در آمد بر خویشتن می پیچید و صدمه کار خویش از هر جهت
می اندیشید حاجة الله دل بر آن قرار گرفت که با امیر المؤمنین معصوم نسب بدو قول خویشتن عرضه دارد پس عرضی
نوشت با امیر المؤمنین ع بر منوال اما بعد ای سید المؤمنین خدای تبارک و تعالی را در حق تو انواع ملاطفت
و مناسب و مناصح اگر خواهی بر سبیل شبه نهاد که میسر گردد و آن تعدد و انعقد الله لا تحصوها در خصایص آن
مناصح جزیل و مواهب جمیل یکی آنست که ترا مقتدای طایفه آن کرده اند بدست در زمام حل و عقد و بسط و قبض آن
بدست علم و عقل تو داده و ترا داعی روزگار و ولی مومنین و سایس مطلع گردانیده مدتیست که این خدمتکار بر مطالعه
احوال تو میکند و بچشم امتحان در صحیفه امور و اعمال تو مینگرد و یک یک ورق را بلکه سطر سطر را
بتانی و تنوق مطالعه میکند جملهٔ احوال و اعمال ترا بر وجه عقل و مناصح شاد و مسدد و میسر یابد جانب
امت محمد رسول الله ص احسن الوجوه رعایت میکنی و از مال خود و بر یک بر خویشتن را و از
او مرعیات میفرمائی و دل تو بر خدمت دنیا نمیکند و الله الحمد و لک حمد الحامدین کثیرا اما مال بر مسلم

قوی

عبدالله بر خدمت نیست همت راجع حطام دنیاوی مقصور گردانیده است و دست اسراف بدرم و دینار
بیت المال دراز کرده و مخیر روزی بتحی هرف میکند در کارها که از وجه شریعت روا نیست و چون این
حال وقوف یافتم از خیر خویشتن خجلت یافتم که از تو پوشیده دارم شمه از آن باز نمودم و عرضه داشت
کردم آنچه بهر المؤمنین ع فرماید همین موجب باشد و السلام چون بهر المؤمنین ع این نوشته مطالعه کرد بر نفس
نمود و بر منوال جواب نوشت اما بعد نوشته تو رسید مضمون معلوم گشت از تو و مثال تو همین
توقع باشد که طریق امانت سپرده و هیچ دقیقه از وجه فرو نگذارد و آنچه شما معلوم کرده اند مقتضای
امت محمد رسول الله ص از امام و مقتدای خود پوشیده ندارید بدانکه سخنی که گفته بود بر سبیل
علم خویشتن عبدالله بن عباس نوشتم و از نوشته تو هیچ ذکر نکردم اکنون منتظر جواب نبود تا او را
چه جواب نویسد میباید که فرمایم بر قرار تفحص میکنی و آنچه ترا معلوم شود در سر باز مینمائی تا مستحق مزید
انعام شوی و ثواب و ثمره آن عاجلا و آجلا بیابی والسلام پس عبدالله بن عباس نامه نوشت بدین صیغت
انه نوشتن شریف عبدالله عباس اما بعد عبدالله بن عباس میداند که از هر نوع سخن
مختلف بیار رسانیده اند و خدای تعالی بتحقیق آن عالمست اگر آنچه میگوید راست است از تو غریبست
و ناپسندیده و اگر دروغست عرضه دارنده بوبال خود بسبب و عقوبت آن ماخوذ شود چون بر مضمون
کمتر وقوف شود میباید که مرا از حال اهل البصره که از کدام قوم سودمند است و چند گروه اند و
کدام وجه صرف اعلام دهد و کیفیت آن بشرح و تفصیل باز نماید تا وقوف یافته ان شاء الله جواب نامه
عبدالله بن عباس اما بعد خطاب بهر المؤمنین ع رسید و شرط تعظیم در تلقی آن تقدیم اجتهاد آنچه فرموده
فرموده بودند که از هر سخنی آنها کرده اند مرا معلومست که کدام کس از من این سخنها آنها کرده آنچه
گفته و نوشته همه محض دروغست و عین بهتان و توقع از معاملت خصمان بهر المؤمنین ع آنست
که سخن مهیب اغراض و رق بنده نشنود و بر قول جماعتی که بغیر و سعایت موصوف باشند

و بسبب روشی کار خویشتن افترا کنند اعتماد ننماید اما حدیث اهل البصره که بوجه تعظیم و تفخیم امیر المؤمنین
آمده است چندان محلی ندارد و بحمد الله خدا که جمله از دسیسم که بر روی زمین است بیست من شاید و آن بقدر
نامشروع نکنم و در عرصه قیامت از عهده حساب آن بیرون باید آمد و دستور دارم که خونهای ست محترم
ریخته نباشم و اگر بجملگی با این غایت چنانچه توانستم بدین عمل که مرا فرموده بود قیام مینمودم اکنون بقدر
ندارم و بوجهی شرط این عمل باقامت نتوانم رسانید چون امیر المؤمنین ع را بمضمون این حد وقوف
افتد باید که کس دیگر بصیرت و شایستگی اختیار آن عمل میدارد و لوازم آن باستصواب رساند که من ترک
آن کار بگفتم و اسلم این نامه بامیر المؤمنین فرستاد و مردمان را گفت من دیگر در عمل بصره خوض نخواهم
کرد برخاست و در خانه بنشست چون نامه بامیر المؤمنین رسید بسیار خوشدلی بعبد الله اندیشه شد
و در وانوشت که عبد الله که از او ناخوش دل باشد و مال بدو نامه نوشت و او را تهمت کرد و در قلم
آورد که ما بیقدر که از انعام غماری نوشته بودیم از غایت عتادی بود که بر حال منفعت و حسن نیت
و صدق مناصحت او میداشتیم و آنچه در خشم نهایت شد و ترک بصره گفت ما را چنان معلوم است
که انتها درجه محض نیت و دل فارغ و در و بر قرار مشهود و بر سر عمل خویش بسیار بود که ما را بهر جهان
خوشدل و در رضا جوئی او باید و اسلم چون خطاب رسید بعبد الله عباس و مطالعه کرد از انواع
ملاطفت که فرموده بودند خرم گشت و بر شغل عمل خویش شد **قصه حریث بن مشهر و طغیان او**
امیر المؤمنین عبد اسلم پیش از رسیدن بیعتین حریث بن راشد را اهل شهر اهواز داده بود و او را با جماعتی
فرستاده و فرموده که آنطرف را محفوظ میدارد و بمصالح و مهمات اوقات بیابت قیام مینماید و در
آن مدت که امیر المؤمنین ع بصفین بود بعد از آنکه امیر المؤمنین بجانب کوفه بازگشت حریث بن راشد
در اهواز بود چون آنگاهی که صفین گرفتند خبر حریث او را مشوش بنشاند و لشکر جمع کرد و در امیر المؤمنین
عاصی شد و مال ولایت اهواز در هم آورد و لشکر را موجب داد و خلاف عصیان ظاهر

کرد

کرد اینکه امیر المؤمنین ع مردی را از جمله اصحاب خویشتن نام او معقل بن قیس الریاحی را نامزد فرمود و چهار هزار
سوار بدو داد تا برود و حریث را بگیرد و ولایت اهواز بدست آورد و چون معقل بسمت اهواز روان شد
حریث بخبر بدست لشکر خویش بخوانده و عرض داد و دیگر از مرد در حساب آمد زیاده و اهواز نزدیک جهت
دعوا ایشان مستعد گشته بر پیش معقل گرفت چون بیکدیگر رسیدند معقل آواز داد که حریث بیا
پیشتر آمد تا با او سخنی دارم حریث چون آواز او بشنید از میان قوم بیرون آمد و در برابر او بایستاد
و گفت اینک منم حریث معقل گفت وای بر حریث چرا با امیر المؤمنین ع بیرون آمدی و مردمان را بر
خلع و نزاری از تیغ داعی و انواع اصطناع که در حق تو فرموده است و احسانات لطایف که در باب تو از او
در گذشته و بر تو بکل احوال جهاد کرده و ترا بدرجه برفوق و محل رفیع رسانیده فراموش کردی و خصومت
و جهان او ضایع که آشتی حریث گفت اینکه که بشمردی و انواع یاد او که در حق من فرموده ای راست
یاد کردی مجملین است بر نایت ولیکن او چرا کاری که حق بیت او بود بحکم قرار کرد معقل گفت بر تلک ای حریث
تو از جمله مسلمانان هستی تا با تو سر منهی باز گویم بایه گفت بلی منم از اهل اسلام و بسته تغیر و تبدیل بحال
من راه نیافته حجتی که بر جواز این کار خواهی گفت بنمای اگر معقول شد قبول کنم معقل گفت مثل تو
مردی که بچنین مردی در حرم صید کند را که حصار کشتن او نهی فرموده است بکشتی پس بزرگ امیر المؤمنین
آمدی و این مسئله را از وی پرسیدی او چنانکه حکم شریعت باشد ترا جواب داد و در آنچه که جواب داد
بر وی یا نه حریث گفت روم و یقین دانم که آنچه گوید فرمایند بر جاده صدق و منهاج صواب باشد
که مصطفی ع در حق علی ع فرموده اقضاهم علی یعنی اعلم بحکم بر بود و در مصادر احکام شریعت از علی داناتر
است معقل گفت چون بعلم او اقرار داری و جواب حکم او را نهی نشوی حریث گفت بدان سبب که گفت
آورده ای اندیشه حکمی قرار کند در کاری که حق او باشد معقل گفت خواهر تو بر علوم و اداک شوانند
کرد و حکمی که امیر المؤمنین در مهمات و مشکلات فرماید و در وقایع و حوادث کند ما را بدان رضا

باید بود و تو چرا خویشتن را در شبهه می افکنی ترک آن شبهه کوی و بر مرکوز خوشت و متابعت آی و هر چه حریث
امیر المؤمنین فرماید مطاوعت خویشتن در انقیاد و طاعت او و آن حریث گفت لا والله هرگز بچنین
رضی نتوانم شد و روا ندارم که با انتقالات من در دسم تا از من در قبایل عرب مثل این کار نائب بد
اصل بدست کند شمار علی حریث بزرگی منم که شمشیر این بجنگ و لشکر خویشتن را بخواند و بر
معقل حمله کرد معقل چون این دید لشکر خویشتن را بجنگ ترغیب کرد و در وی کارزار آمد و بر
حریث و لشکر او حمله کرد و از ایشان سر خستی نزدند و مال بیشمار و جان بدادند پس مسلمانان
دنیا ناچیز را در چیدند و از ایشان بسیار کشتند و قومی اسیر گرفتند و چنین روایت کنند که صد
مرد آزاد و زر قبیله بنی ناجیه اسیر گرفتند و جمعی که ماندند بهزیمت شدند و بدین معاملت بنی ناجیه اهواز
باز گشتند معقل بفرمود تا سر حریث را بر گرفتند و آن اسیران جمع کردند و چهارپای و متاعی که بود
در هم آورده و بخدمت امیر المؤمنین ع بازگشت **قصه مصقلة بن هبیرة الشیبانی و گریختن او**
و پیش امیر معاویه مصقلة هم عامل امیر المؤمنین ع بود در اهواز چون دید که کار حریث چگونه انجامید
و چه فرع بنی ناجیه اسیر گرفتند بترسید و مصقلة گفت شفقتی کن و این اسیران را بمن بفروش که
تو جهان اسیران را پیش امیر المؤمنین ع باید که همه آنکه معقل گفت باز خر تا بتو فروشم گفت جمله
این اسیران را با پانصد هزار درم فروختم معقل گفت بتو فروختم مال بیار مصقلة گفت فردا مال بدهم معقل جمله
اسیران را بمصقلة فروخت و مال آزاد کرد اسیران سیج نوشت کردند و جمله بجانب کوفه خویش
باز گشته چون شب درآمد مصقلة بگریخت و بصره شد و دیگر روز معقل معلوم گشت که بجانب
بصره رفته است چیزی نوشت بعبد الله عباس او را از کیفیت حال خبر داد و جهد کرد که مصقلة را بگیرد و با پنجاه
هزار درم بستاند عبد الله عباس او را بخواند و مال طلب نشان گفت رسانم و بر جرم نیست و درم معقل
میخواست که این مال از بستاند و در مصالح خویش صرف نماید مرا دل نخواست که مال بدو تسلیم کنم

اکنون

اکنون چون قطب میدانی بر تو سانم و بر زبرست دارم عبد الله گفت سخن مرا دانی مال با گفت مصقلة گفت
فردا جمله را بگیرم چون شب درآمد بگریخت و گفته شد معقل مستی نوشت بامیر المؤمنین ع و رسالت حال باز
نمود امیر المؤمنین ع چون بر اجراء توقف پیش کس فرستاد و مصقلة را بخواند و مال طلب داشت مصقلة جواب
داد که عبد الله عباس و معقل که اینمال از من طلب میدانستند مرا تصور آن بود که از امیر المؤمنین ع
خواهند داشت و مال حق امیر المؤمنین است بر گرفتم و بخدمت آورده هر وقت که فرماید تسلیم کنم حضرت
فرمود این مدت تسلیم کن کسی بود تا بدو تسلیم کنم **القصه** آن روز صد هزار درم بگذارد و
چهار صد هزار درم بر او باقی ماند چون شب درآمد بگریخت و بنزد معاویه شد امیر المؤمنین فرمود تا سر آن بنی
ناجیه حکم آزادی دارند و مال بزرگ مصقلة باز پس بفرمود تا سرای مصقلة را خراب کردند و بر او مصقلة نفرین
همیره که دختر امیر المؤمنین ع بود و حرمت و مکانت داشت انحراف از برادر خویش پسندید
چیزی نوشت و او را ملامتها کرد و این دو بیت در نامه نوشت **نظم** ترک نساء الحی یکرن ابالی
و اشفقت مما من لوی ابن غالب ٭ و خالف غیر الکش بعد محمد ٭ عال فصل لا محالة لاذهب ٭ و
خویشان او را از رمیه انحالت ناخوش آمد و بگمان او را از آن حرکت ملامتها کردند و مصقلة از نقش
پشیمان شد و چیزی نوشت بر برادر خویشتن نفرین که در خدمت امیر المؤمنین ع تحفی گوید و غذری نماید و بدانچه
حاصل کند تا مصقلة بخدمت باز گردد چون نامه مصقلة بنفرین رسید ابناء عم خویش از بنی یکرین را بخواند
و ایشان را گفت برادر من مصقلة بدینمنوال نامه نوشته است و میخواهد بخدمت امیر المؤمنین ع باز گردد و مرا
حیا و خجالت مانع می آید که در خدمت امیر المؤمنین ع بحق او را گویم شما را لطف باید کرد و در خدمت
انجال ما برای امیر المؤمنین ع عرضه داشت اجازت حاصل کرد تا بدو چیزی نویسد و او را باز خواند
عم او گفتند چنین کنیم پس بخدمت امیر المؤمنین ع آمدند و حال حیا و خجالت نفرین عرضه داشتند بحق مصقلة را
تقریر کردند و شفاعت خواستند تا اجازت دهد که ایشان بمصقلة چیزی نویسند و او را باز خواند امیر المؤمنین ع

اهل کشتند آنحضرت فرمود که چنین کنید و بنویسید اما مرا بخاطر چنان می آید که فایده نباشد و معضله
باز نیاید حسین بن منذر الرسدوسی گفت که ای امیرالمؤمنین شما را رایست فرمود که بمعضله چیزی نویسید آن
نامه را بمن باز گذارید تا من نویسم باشد که در او اثر زیادت کند انباء عسم او گفت سمعا و طاعة است
بنویس حسین نامه نوشت بمعضله بزنهوال اما بعد ما که خویشان تو نیم ای معضله از بنی برکن دل میدانیم
آنچه تو نزدیک معاویه شدی و بدو التجا جستی غرض تو نه دین او بود و نه دنیای او و در پیش تو آنستی که عمی
بجانب علی باز گردد و در بلاد غربت بجهة آنکه دل که نیابت گذارد ترا بجانب معاویه پیش معضله نمود
و بعد از آن چون اندیشیدی و دانستی که میان محمد دل انجوکت نمی یابیت کرد و معاویه را بیش اشام را بر
عراق و شکاک را بر چه بدل نمی یابیت گرفت و بجملهٔ بر چیزی که رضای علی تعالی باز نگشت از زیادت
دوست خویش را و محنت غربت میداز و خاطر مشوش مرا و بشمر خویش آی یقین دان که هر روز
باز آی بهتر از آن باشد که فردا از امیرالمؤمنین شرم نباید داشت و این غربت مصمم گردانید که لعنت بر کسی
که در مباشرت آن نه راحت دنیا باشد و نه سعادت آخرت والسلام چون آن نوشته بمعضله رسید آنرا
مطالعه کرد رسول گفت این نخل بن حسین بن منذر همانه رسول گفت نیک دانستی این نامه او نوشته است
و تو ای معضله در آن بنده مباش سخن راست و حقیقت قاضی که خویشتن هم خود باش میگفت که از کدام کس
انفصال کرده و بکدام کس اتصال جسته و ترک کدام کار گفته و دست در کدام کار زده و عراق بهتر یا شام و
علی بن ابیطالب گزیده تر یا معاویه مجالست مهاجر و انصار برضیتر یا مجاورت طلقا و ابنا طلقا تو در آن
مخدوم بودی و در شام مخدوم باید بود معضله چون این سخنها از رسول بشنید بخشم گفت و نامه برگرفت نزد
معاویه برد چون معاویه آن نامه را خواند گفت ای معضله کار میان من و تو از آن بگذشته است که در باب
تو مرا اهتمامی باشد مرا بر کمال خرد و خفت تو اعتقادات اگر از عراق خواهی نویسند میان محاج بنشینی
که نزد فرزند آدمی و بمن نیامد معضله با صادق آمد و رسول گفت که من از علی بن ابیطالب بگریختم امیر بر آن

فرمود بپرسم و باز شام آمده ام و آنکه بر زبان من دروغ آمد چیزی خوب میگوید و نه زشت و دروغ او بسیار چرب
قلیل و کمتر گفته ام پس جواب آن نامه نوشت بزنهوال اما بعد نامه شما رسید و مضمون آن موقوف
یافتم حقیقت حال آنست که هر کس را سخن اندک و اضح باشد سخن بسیار او را بیان هدر و تطویل کردن
سخن از قصد بکار بکند بیفزاید فایده میث اگر کار بر معاویه قرار گیرد و عهد او را بشد انگاه مقام من در دوست تو
صواب باشد و اگر نظر علی را باشد مقام من در دوست دوم صلاح تر باشد و بجمله هر کی خواهم دل طاهر منشا
خواهد بود والسلام چون نامه امامی کرد صهر نهاد و برسول داد گفت ای برادر زاده اگر خواهی در پیش شام
برسی کن تا من بشام آمده ام و دروغ چون گفته ام رسول گفت این سخن و زشت خوبتر میشنوم میگوید معضله
گفت والله که ما هر سه هم بر این جمله خواهیم بود و هر فروع دنیای بر زبان نخواهیم راند و دل بر هوای
روای او منطوی خواهیم داشت رسول باز گشت و نامه انکبوده آورد بحسین بن منذر و چون مطالعه کرد
پیش امیرالمؤمنین آورد و بر خواند آنحضرت فرمود که دست از وی بدارید تا هر کجا میخواهد میباشد چه بعضی صفت
که او هرگز نیز دانخواهد آمد لعنت بر او باد **قصه پدیدآمدن خارجیان** در اشاد آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام
بکوفه داشت و شفاء میکرد تا صلحی که میان او و معاویه بنا داده بود نگذرد و با اهل شام بر سر خویش
طایفه از عباد و نساک از خواص امیرالمؤمنین چهار هزار سوار هم آمده و از کوفه بیرون شدند و خلاف
امیرالمؤمنین ظاهر کردند و میگفتند حکم مثبت کو خدای تعالی را و آنکس که در رضای خدای تعالی باشد طاعت
نباید داشت و خوم قوم مردم سوار و پیاده بدیشان می پیوستند و آن طایفه دوازده هزار شدند و از
ظاهر کوفه برشدند و بموضع حروراء فرود آمدند و عبدالله کوا را بر خویش سر کردند امیرالمؤمنین تا از اشان
می شنید و از جمعیت ایشان متفکر میبود عاقبة الامر عبدالله عباس را گفت بنزد ایشان باید رفت و معلوم
کردن که موجب جمعیت ایشان چیست و چه میگویند و از آن جمعیت چه میجویند عبدالله عباس بنزد ایشان رفت
چون او را بدیدند آواز دادند که ای پسر عباس تو همچنان بجای خلافا کافر شده و همچنانکه علی بن ابیطالب بکشیده است
و

و از هر جانب حسین سخن میگفتند عبدالله گفت که من شما را بچه شما سخن گویم اگر یک کس بفرستید تا سخنی که
دارید بگوید جواب آنرا دادایشان مردی پیش عبدالله فرستادند نام قعقاب بن اعور آمده دیدار
عبدالله بستاد و هر چه دوست گفت از قرآن میگفت و بر قرآن اعظم واقف بود و یک یک آیه در آن عبدالله
خواهش بستاد تا او هر چه دوست گفت پس عبدالله روی بدو آورد و گفت ای قعقاب ترا مردی عظیم
و اثر می بینم بشنو تا ترا امتحان کنم جواب داد بگوی تا بشنوم عبدالله گفت ای قعقاب مرا خبر ده
که سرای اسلام از آن کیست و کدام کس آنرا بنا کرده است قعقاب گفت سرای اسلام از آن خدای تعالی
و بنای آنرا بر دست پیغمبر و اهل طاعت خویش میسر گردانیده است پس جماعتی را از پیغمبر مرسل
که بدان سرای فرستاده است فرمود است که عالمیان فرا نمایند که چه هستند الا خدای تعالی قومی را ثابت
پیغمبر گوش شنیدند و ایمان آوردند و بعبادت او مشغول گشتند و قومی بسخن پیغمبر اعتقاد
کردند و لیکن مرا خبر نرسید که چون محمد را سرای اسلام فرستاد محمد فضل الصلوة و التحیات آن سرای را چون
بنا کرد که بفرزند که پیش از او آمده بودند آنرا بنا کردند و در اتمام عمارت آن افزوده حدود و آن بر آن
کرد دست را امهای آن نمود و شرایع و احکام معالم دین تعیین کرد ای قعقاب گفت علی محمد مصطفی
عمارت سرای اسلام کرد و در عمارت آن سعیها نمود و حدود و آن جهد بدا چنین کرد پیغمبر عبدالله گفت
اکنون مرا خبر ده از محمد که این عمارت در جایست یا نه قعقاب گفت نه از دنیا جلت کرده است
و بدانجهان رفته است عبدالله گفت در آن وقت که محمد از دنیا جلت میکرد سرای اسلام را اتمام کرده بود
یا نه قعقاب گفت بلکه بوقت جلت او کامل عمارت بود و هیچ فرایه نداشت عبدالله گفت بسیار گفتی
اکنون مرا خبر ده که چون محمد مرد دیگر جایست که کسی را نگذاشت که بعد از وی سرای اسلام را عمارت
کند و نگذارد که خللی و خرابی بدان راه یابد قعقاب گفت علی صحاب و اتباع و متعلقان و مشایع و دوست
بودند و ایشان را فرمود که بعد از وی عمارت کنند و نگذارند که خللی بارکان و حدود و بنیان او فرا آید

آن راه یابد عبدالله گفت آنست و صحاب او چه شاره او فرستند و نگذارند که هیچ دشمن
و حسد بقواعد و منازل و ارکان اساس او راه یابد پس گفت اکنون مرا خبر ده که این عمارت حال سرای
اسلام چگونه است همچنان تمام عمارت بآدمی است که مصطفی محمد گذاشته یا خرابی شده است و سرای قواعد
آن منهدم و باز گشته و ارکان و حدود آن اهمال و تعطیل مانده قعقاب گفت چنان معمور است که
مصطفی محمد داشت بلکه خللها راه یافته و حدود آن معطل گشته عبدالله گفت فرزندان او
آن سرای را خراب کرده یا نیست قعقاب گفت نیست عبدالله گفت تو از آنست او یا از دشمنان
او گفت من از آنست او یم عبدالله گفت چنانکه اکنون راست بگوی که چگونه امید میداری که از دین بیرون
یابد و تو از جمعیت باشی که سرای خدای تعالی و رسول او را خراب کرده باشی و در تعطیل و تخریب آن سعی
کنی قعقاب گفت انا لله و انا الیه راجعون و بگریست عبدالله جلد کردی تا مرا در گرد شمشیر و خشمی و
حجت بر من لازم کردی و مرا از زهره گرد بیرون کردی که سرای خدای تعالی و سرای رسول او را خراب کرده باشند
اکنون از بهر خدا مرا بیاموز که چگونه از این ورطه خلاصی یابم گفت جلد آنست که در عمارت آن سعی کنی
و هر چه از آن خراب کرده باز آبادان کنی قعقاب گفت لطف فرمای و مرا در گفت سعی و بدان عمارت
دلالت کن عبدالله گفت اول چیزی که بر تو درین کار واجب باشد آنست که با آنکس که در تخریب این
سرای سعی کرده است دشمنی کنی و با آنکس که در عمارت او سعی نموده دوست باشی و صابعت و موالاة
او کنی قعقاب گفت سخت نیکو میگوئی ای عبدالله والله که من این صفت بکسی ندیده ام مشرف و مغرب
که عمارت سرای اسلام دارد پس پرسم فرمود علی بن ابیطالب الا آنست که او موسی شهری را در
کار حکم کرد ایشان است و نمی یابیت کرد عبدالله گفت و یک ای قعقاب ما فاحده حکم قرار کردن را
در کتاب خدای تعالی گرفته ایم آنکه که میفرماید فابعثوا حکما من اهله ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما
اصلاحا و جای دیگر میفرماید یحکم به ذوا عدل منکم عبدالله عباس قعقاب درین سخن فرمود که خوارج

بودند از همه جانب آواز برآوردند و گفتند ای عبدالله عمرو عاص نزدیک تو عدول باشد تو میدانی که او
سرور اهل جاهلیت است و در اسلام جاهل از خاص و زمرهٔ اوباش باشد که او را بهترین اکابر گویند و او
از اقطار یعنی است که با مصطفی جنگ کرده و او را هجو گفته و بعد از آن هست او را دو فرقه شکسته
عبدالله عباس گفت چندین خود چرا نمیگفتید که نه عمرو عاص حکم بود و هست که شما را با این چیز ترسانید
عمرو عاص حکم معاویه بود و هست و امیرالمؤمنین هرگز مرد راضی نبود که او را حکم کند میفرمود که لابد اگر حکم
قرار یابد که عبدالله عباس حکم میکنیم شما بدین راضی نشدید و گفتید میان تو و علی فرقی نیست و شما هر دو
یکی اید و گفتید که ابوموسی اشعری خواهیم و ابوموسی را در اسلام سوابق جمیل و وسایل جمیله بسیار است
الا آنست که او را بفریبند تا چنان نکند گفت و بر ما لازم نباید که بخداع و مکر عمرو عاص برویم و خیانت
بر سر کار خویشیم و با اهل شام بر سر جنگ میشویم از خدای میترسید و با طاعت امیرالمؤمنین آیید که او
دربند آنست که تا مهلتی نماده اند بگذرد و آنگاه بر سر کار رشود و حق خویش طلب کند و علی بن ابیطالب
آمر نباشد که ترک حق خویش بگوید خاصه آنوقت که یار و معین باید خوارج آواز داد و گفتند
بیهات ای عبدالله ما بعد از این هرگز علی بن ابیطالب را طاعت ندارم تو باز گرد و او را بگوی تا
تا بخویش نزدیک ما آید و علی که در اشتریم و جواب شنود عبدالله عباس باز گشت و نزدیک حضرت
امیرالمؤمنین علی آمد و آنچه گفته و شنیده بود تقریر کرد امیرالمؤمنین اسب خواست و بر نشست و سواری
چند در خدمت او بر نشستند و بیامدند تا بموضع حروراء نزدیک آن قوم امیر خوارج عبدالله کوا چون
امیرالمؤمنین را دید بر نشست و با سواری چند آمد و در برابر او ایستاد امیرالمؤمنین فرمود ای پسر کوا سخن
بسیار است و سخن گوی بسیار تو تنها از میان قوم بیرون آی تا با تو گفتگو باز گویم عبدالله کوا گفت من
بر جان خویشتن ایمن باشم حضرت فرمود نعم پس عبدالله کوا با دو مرد از میان آن قوم بیرون آمد
و نزدیک امیرالمؤمنین بایستاد آنحضرت با دو مرد از اصحاب خویش پیشتر آمد عبدالله کوا خواست

سخن گوید یکی از اصحاب امیرالمؤمنین گفت خاموش باش آن کسیکه از تو برتر است سخن گوید عبدالله کوا
خاموش ایستاد امیرالمؤمنین سخن آغاز نهاد و سخنی بگفتن آنها که میان او و معاویه جاری بود و ماجرا
تا بدان روز رسید که اهل شام مصاحف بر سر نیزها کردند پس گفت ای عبدالله من شما را هم که خویشتن
از بیش مصاحف بر سر نیزها آنست تا شما را بفریبند و جنگ باز پس اندازند چون دیدند که دست شما را
خواهد بود و آثار ظفر فرا سر شما میخواستند که حیلتی سازند تا از دست ما خلاصی یابند و آن جنگ در توقف
بماند مصحفها بر سر نیزها بستند هر چند شما را میگفتیم که رها کنید چون نظر باشیم و این سخن که میگویند که آنست
و کجا شما سخن من قبول کردید و گفتید میشویم ما را بکتاب خدای تو آیا میخواهند چگونه با ایشان جنگ کنیم
لابد ایشان را جواب باید کرد و در گفتید که اگر ایشان را جواب نگفتی ما در جنگ با تو موقف تا ثمره کار
بدان درجه رسید که گفتید تا کریم و بدیشان تسلیم کنم و چون ما حضور در شما را جواب کردم و سخن
حکمین میرفت شما را گفتم پسر عم خویش عبدالله عباس را حکم کردانیم که امر بیست که بدین
بدنیا نفروشد و او را سوگند خویشتن شما ابا نمودید و گفتید بسته بدان تن در ندهیم و گفتید لابد ابوموسی
اشعری را حکم میباید کرد هر چند گفتم اهل این کار نیست در گفت تا هم ما حضور و ره بدو میدادیم
بعد ما که قرار شد اگر خواستم و اگر نه بموسی رضا دادم و شرط کردم که حکمین حکمی کنند و چون شما
باشد و بر وفق کتاب حق حکم کنند چنانکه کتاب خدای تعالی را از فاتحه تا خاتمه بخوانند حکمی که
مناسب این احوال باید بر آنجا بر وند و بر وفق سنت رسول اللهم که اجماع هست حکم کنند
حکم ایشان حکم باشد اینجا چرا بر آنجا بشانه عبدالله الکوا گفت هر چه زبان تو فرمود صدق فرمود
همین بود اکنون بر جنگ چه نیشوی و روی بجارت اهل شام نمی آری چون معلوم شد که حکمین بحکم
حکمی کردند یکی از آن دیگری را بر خلاف امیرالمؤمنین ما گفت یک سال میعاد نماده بودیم تا یکسال بگذرد
روا نباشد که با سر جنگ شویم عبدالله گفت لابد چنین خواهد بود تا میعاد نرسد بر جنگ نخواهی شد امیرالمؤمنین

زمود نعم و شوائم که پیش از انقضاء مهلت بر جنگ شوم ای پسر کوا ترا اعتراض نبود که من باز میگردیم تا هم
ترک حق خویشتن بگویم و در کار خویشتن تفحص کنم عبدالله کوا گفت حق بدست تست و اب آنا باز نزد وی آن
و در مرد بنزد امیرالمؤمنین آمد و ترک دین و هفت تا خوارج گفت و در مدینت او گرد آمدند تا بجان بر
ضلالت و جهالت بودند و متفرق شدند و بگفتند لا حکم الا لله و لو کره المشرکون **قصهٔ فراسم آن**
خوارج بموضع نهروان پس آن دوازده هزار مرد معروف با رخویشتن مهر کردند عبدالله وهب الراسبی و
حرقوص بن زهیر البجلی اندیشه کردند که موضع نهروان را شکار کاه سازند و در شبهای آنگه روی بسوی نهروان
آورده بودند و بدانجا فرو شدند بر دهای و اعراق میگذشتند مردی را دیدند که از ایشان خبر میکرد و پنهان
میشد فوجی سوار نزدیک او رفتند و گرد او در آمدند و او را بگرفتند و گفتند امین باش و نام خود بگوی گفت
من عبدالله بن خباب الارت صاحب رسول اللهم ام گفت خوشدل باش و ما را صدقی روایت کن از پدر خویش
که پدر تو از مصطفی میشنید باشد گفت چنین کنم از پدر خویش شنیدم که گفت از مصطفی شنیدم که فرمود سیکون
من بعدی فتن القاعد فیها خیر من القائم و القائم خیر من الماشی و الماشی خیر من الساعی فمن استطاع
ان یکون فیها مقتولا فلا یکونن قاتلا معنی چنین باشد که بعد از من فتنها خواهد بود هر کس که در آن فتنها
خوض نماید و نشیند بهتر از آن باشد که در آن قایم باشد و هر کس که در آن فتنها قایم شد بهتر از
آن کس باشد که در آن میرود و آن کس که میرود بهتر از آن کس باشد که در آن سعی میکند و هر کس که
در آن کشتن باشد بهتر از آن کس باشد که کشنده بود چون این خبر روایت کرد یکی از خوارج که از اصحاب
در کین کشندی در دیده شمشیری بر سر او زد و او را بکشت یعنی که جانب دو گوش و شم تا کشته بیفتاد
زر ابهتر فتنه پس خانه او طلب کردند و فرو شدند و اسب او را بر گرفتند جمله بکشتند و سرای او را
غارت کردند و بسوی نهروان روان شدند و فرود آمدند و در آن روز هزار و سه صد سوار و پیاده این خبر بسمع حضرت
امیرالمؤمنین رسید فرمود که خطبه خواهم گفت مردمان بخواند چون حاضر آمدند در مسجد کوفه بنشست و حضرت

بر خواست و در منبر رفت و خدای تعالی را حمد گفت پس فرمود ای مردمان باری بخانه و تالی محمد را گفتگو
تا بشارت اهل بشرو هم نذیر باشد مطیعان را بهشت بشارت داد و عاصیان را بدوزخ ترسانید
و بر امت خویشتن بعدل و احسان گرد بود و شما ای طوایف اعراب در آن وقت اهل ضلال بودید نه مخالف
محمود شنیدید و نه دین مرضی و نه کیش بهترین طریقه های شما مار بود و مردار میخوردید و شما سنگی
چند ایستاده بود و بوت چند تراشیده و ولایت شما خراب بود و راهها ناایمن و از جمله اوباش زیاده
ظلم مشتعل و انواع قطع و بیت صاحل و ما بومن کشر بالله الاوهم مشرکون خدای تعالی بجمله بر شما منت
نهاد و او را برای رحمت شما فرستاد و در وحی نزل و کتاب مبارک خویشتن از این لغت و بر این صفت
عبارت کرد حیث فرمن قبل لقد من الله علی المؤمنین و اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم بدین مومنان
شما را میخواهد و بدین رسول محمد و شما حسب نسب و شرف فضل او معلوم است و او در میان
شما بود کتاب حق تعالی را در شما میخواند و اوصاف حکمت بیان میکرد و فضیلت صدق و صلاح قرار میداد و صلاح
ذات ایشان میفرمود و از شک و ماء ظلم و عدوان و فحش و عصیان و حیف و طغیان نهی میکرد و دو دین
امر معروف و نهی منکر با بضا میرسانید و هر خصلتی که شما را بهشت نزدیک گرداند و از دوزخ باز دارد
بدان بدایت کرد و دلالت نمود چون قواعد دین و اساس شرایع محکم کرد و بنیه و ارکان ایمان بر بنیان
اسلام را تا کیدی تمام و تمهید کامل فرمود و عمر خویشتن در این معنی بهدر نمانید و چون حبل شوم در آن بسته
از این سرای فانی برفت و بعالم باقی انتقال کرد و باسعی مشکور و عمل مبرور و ادب آن خود چه ناخوش معنی
بود و چه سکونه دردناک و واقعه کریه و الم چه حسرت آن خاص و عام را صلحت بلکه تحسر و تاسف کافت
او کل موجودات و مخلوقات شامل فضل الله باشد و بحکم ما برید امیر دان شما حال آنجماعت که از
میان ما بیرون شده اند و خدف ظاهر کرده و در موضع نهروان جمع گشته معلوم است و در آن
حیث حیث که حال ایشان را تمامت شرح و هم قومی از ایشان اقتدا اند که با در محاربت صفین

مواثق بودند در خشمهای گران مائده و از کثرت محاربت ملول گشته و فوجی دیگر آنانند که ایشان را بدی
اعتقاد و شومی فساد بر خلاف و عصیان من میدارند و بجمله خود را اسیری قرار کرده اند و غرض شما که محاربت
میدارند بهر حال رفع ایشان مخلص میباید که عزم جزم کرده ام که بدانجانب روم ساخته شوید تا در
موافقت من باشید و این محاربت را جهاد و غزا دانید و ثواب آن بسیار شنیده این نوع کلمات
بسیار بگفت و ایشان را از عزیمت خود اعلام داد و هیچکس او را جانب نگرد و محاربت عزیمت نموده بعشرت
از آنحال بحث پنجه و از منبر فرود آمد و ناخوشدل بوثاق شد و هر شب در این اندیشه میبود و دیگر روز
از سرای بیرون آمد و از نمود تا منادی کردند و مردمان را بخواند و دیگر نوبت بر منبر شد و حمد الهی را بستود
و مناقب صنایع او را و اصل ذکره یاد کرد و بحث بگفتم با جماعتی که تنهای ایشان جمعیت و دلهای ایشان
متفرق و آنکس که این طایفه را بدانی کند و بکاری خواند و الله که عزیز نباشد و دل آنکس که از اجتماع ایشان
و آسایش طمع دارد و الله که هرگز نیاساید و هیچ لذت مراد نیابد برای قومی که قوت ایشان بسخن کردن
قول شما سنگهای سخت را نرم کرده اند و قوت کار ایشان چنان ضعیف شده که دشمن را در شما طمع افزاید
چون شما را بکاری فرمایم که صلاح تن و جان شما بضمن آن مقرون باشد بدول شوید و بهانه پیش آرید
و گویند چنین شد و چنان آمد اقوال را بطلبد و افعال را بهانه بگیرد و مرا سبحان وضع دهید
که دام در گذاردن و دام بادع دهد و بهانه تسبیحات مردم خار و اقع ظلم ظلمه را و حق بار جحد و صبر
حاصل شود آنگه و بیائید ای اهل کوفه و مرا بگویید تا بعد از حق با کدام کس فی خواهید کرد و کدام
ولایت را خواهید نگاه داشت خوار آنکس شوم که از شما نصرت خواهد و مغرور آنکس باشد که قبول دعوت
شما مغرور گردد هرگز دل از نصرت شما برگرفتم و دانستم که سخن شما هیچ اعتبار ندارد و خدای تعالی
میان ما و شما حاکم باشد و شما را بشوم اعمال دیگر بدید و مرا بهتر از شما صحاب و اتباعی روزی
کناد زود باشد که پس از من خوار بیاسیند و رنجها کشیدند و ظلمهای معاویه بر شما شدید ظاهر شد

بر شما مسلط گردند و شما را رنجهای بسیار رسانند چنانکه چشمهای شما گریان شود و احوال در روزگار شما
آرزو کنید و گویند کاشکی در موافقت او بودیم تا خونهای ما ریخته شدی و چنین بلا و فتنه از شما
نگشتی ای اهل کوفه شما را پند میدهم پند بگیرید و از خواب غفلت بیدار بگیرید بیدار بشوید بدان که کس که
بر شما ظفر یابد بر نوبت بی رحمی و بی رفقی باشد و آنکس که بر شما بهمانگونه که بر پشتیبان پوشیده
و اعتقاد کند نیست رنج که من از شما می بینم روزی شما را یاد آرند و بیاد خواهند و تمنی شما بطریق
راز سخن باید راند و تمنی طریق لطف باید ورزید با شما دیده ام و مجرب گشته هر چه با شما که از شما
بجنگیم باز نمیخواهند نه روز شادی بکار می آید نه روز اندوه نظم تو نیز کسی که تو تهدی و دارد
بیار کز تو حسابه کرد پشمار اچشم نیست و نه گوش شنوا و نه زبان گویا اگر من با دل کار با شما
بطریق عنف در آمدی هر کس که مطیع کشتی را دانست یا شی و آنکس که ابا نمودی او را با کراه بر کار داشتمی
بهتر بودی و لیکن من شما را تسبیه در کار آدم و شما را نداده لطف بجای آنجماعت مفسدان و
گمراهان خواندم کار نشست و آسمان گرمشید و غافل گشتید ای خداوند جمله و فرات و دجلی پر گشت
آب این دو جوی را بر اجماعت روان مگردان و نصرت خویشتن از ایشان باز گیر و چندان بدار ایشان
صالح و دوستان صادق و یاران مخلص که پیش از ایشان داشتم که هنوز او در حرم نشسته بودندی
که بغزا و جهاد رغبت کردندی و دعا و ثنای ایشان و محبت این آرزو و اشتیاق که مرا بدیدار
ایشانست این سخن بگفت و آب از چشمهای مبارک او روان شد و از منبر فرود آمد و فارغ بن طریق به
پای خواست و گفت انا لله و انا الیه راجعون کار بدین درجه رسید که تو ایشان را میخوانی و کس اجابت
نمیکند امیر المؤمنین فرمود همچنین است بر این کار که مرا با اجماعت اعتقاد است هم جای اجتماعست
و هم جای گریستن جماعتی که ایشان را کار میفرمایم فرمان نمیبرند و ایشان را میخوانم اجابت نمیکنند
بلکه کار تخلف و تفرق و عصیان میکنند خدای تعالی مرا از ایشان هر چند بیشتر فرمید بدا پس بر ایشان

خویشتن شد و دلتنگ و مغموم و اندیشمند جمعی از خدمتکاران نزدیک او شدند و گفتند امیرالمؤمنین را
دلتنگ نباید بود اینک ما بندگانیم و خدمتکاران کمر خدمت بر خیزیم و گوش باشارت
امیرالمؤمنین داشته هر خدمت که هست بفرماید تا کمر امتثال بندیم و شرط طاعت و مطاوعت در
اقدام آن بجای آریم پس یکی از آنجماعت گفت مردمان از تنگی که کردند پشیمان شده اند و خویشتن را
ملامت میکنند اگر امیرالمؤمنین یک نوبت دیگر خطبه کند ایشان را احتمالت دهد و سخنی چند از ملاطفت بر زبان
همه کان جاری کنند اگر امیرالمؤمنین فرماید دیگر بار منادی کنند دیگر روز امیرالمؤمنین بیرون آمد و بمسجد
جامع شد و بفرمود تا منادی کردند و مردمان بخواند چون جمع گشته و مسجد پر شد امیرالمؤمنین بر منبر
شد و سخنی بگفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان می بینید که طرف ولایت شما روی
بخرابی نهاد و از جوانب خصمان بر او نشسته و طمع در ولایت شما کرده و مجدد از شما ضعیف و در معنی
بیش عدد شما بسیار است و عدد شما بیشمار هم سواران بیشمار حاضر بدیم مردان نامدار مستعد
هیچ چیز وا نماند که بیش چرا ساخته نمیشوید در دفع و دفع آنجماعت خصمان نمی آرید شما هیچ کار از پیش
از دفع این خصمان بیش ساخته نشوید و خفتگان خواب غفلت را بیدار کنید و سخن بشنوید که من قوت
شما را راه راست نماید و مرا فرمان برید و یقین دانید که بر طاعت من زیان نخواهید کرد و اگر بر من
ندارید و خلاف اشارت من روید هم در دین و هم در دنیا شما را زیان دارد و سبب جنگ حبشه
کنید و مستعد شوید که آتش جنگ افروخته شد و آنجماعت فاسقان و صحابیان بصره بیرون آمدند
و میخواهند که نور خدای تعالی را فرو نشانند و بندگان او را حبل ذکره در ورطه جنگ و ملاحظه اندازند ایشان
هیچ باک بیش کار ایشان سخت نرود گفت میتوان کرد بدان خدای که صمدیت صفت
اوست که من تنها خویشتن ایشان را بزنم و هیچ یار و معین نداشتم از ایشان نترسم
خندیدیم و در محاربت ایشان مستوجش نگردم پس بگریم اگر حقیقت خویشتن میدانم و خلاف ایشان

میشنیم و یقین دانی در هم که من بجادهٔ صدق و منهاج بصیرتم و ایشان در ورطهٔ ظلمات و در
اثنای این حالت بلقای باری سبحانه و تعالی بغایت تصوری مشتاقم و حسن ثواب و لطف جزای او را منتظر و امید
دارم و این دل که بمحاربت ایشان نهاده ام همان دلست که در حدیث مصطفی گفته اسپارده است
و همه را شرم که دانسته و اصحاب جمل را کشته و لشکرهای صفین را هزیمت کرده و بنده و دلیل او خبر
کرده آنچه کرده چون شما را بجنگ دشمنان دین میخوانم تغافل مینمائید و بجد نمیشنوید سگرده شوید فانفروا
خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون و بدانید که اگر
بغفلت نمانید نصف شما غرق خذلان و خسران نباشد و بر شما از عذاب حیف باید رسید و عذاب
حرب چنان باید که اگر چشم او در خواب شود دل او بیدار باشد و هیچ نوع غافل نشود هر که غافل نشد
هلاک گشت و هر کس را که ضعف بدو راه یافت خوار شد و هر کس که ترک جهاد گفت هم مغبون
باشد و هم خوار گردد بار خدایا او ایشان را بر تقوی جمع گردان و بطاعت در دار و آنجهان ما را بهتر از
این جهان کن انک لطیف ارحم الراحمین و چون عمرو زرار خطبه فارغ نشده بود که چهار هزار
مرد او را بیعت کردند امیرالمؤمنین ع ایشان را از گردن بیرون آورد عدی بن حاتم طائی در پیش میراند
و آواز بلند شعر میخواند تا بدو سنگی بمردان رسیدند امیرالمؤمنین آنجا نزول حشم و خدم خویش
فرمود و آنجا بخواند و اهل حشم بر نشین و تردد اشقوم شود و حال ایشان معلوم کن تا چه میگویند و چه عذری میآرند
و ایشان را بگوی که امیرالمؤمنین میگوید چه چیز شما را بر آن داشت که بر من بیرون آمدید و نه در مطاوعت
میان شما طریق عدل سپرده است و همه هر کس نه غیبت تمام بدو رسانیده و بزرگ شما را موافقت داشته
و بر خورد شما حرمت کرده بنگرانی فرستاد تا چگویند اگر تا استماع و هند تحمل کن و جواب
و باز گرد و آنچه دیده و شنیده باشی تقریر کن فرستاده نزدیک اقوم شد و پیغام امیرالمؤمنین تقریر و تبلیغ
کرد اقوم جواب نگرفت و جواب داد که برو و باز گرد که ما را با علی هیچ سخن نیست بیرون آن نشتر و از

جهة آن جدا شده ایم و درین موضع لشکرگاه ساخته تا او جنگ کنیم یا او سخن نخواهیم گفت که علی مرتضی چه بایست
اگر درین سخن آید بسخن نیکو ما را نوید دهد و بهر نیرنگ خویشتن برد تو باز گرد و این سخن که شنیدی بگوی قنبر
بخدمت امیرالمؤمنین آمد و آنچه از آن قوم شنیده بود باز گفت امیرالمؤمنین با میران لشکر نامه نوشت بدین
این فحوا نامه امیرالمؤمنین علیه السلام بامرای خوارج بسم الله الرحمن الرحیم این نامه بنده خدای پسر بنده
خدای امیرالمؤمنین و خیر المسلمین برادر رسول خدای و پسر عم او عبدالله بن وهب الراسبی و خوارج که بر
ظاهر که از دین اسلام بیرون شده اند میفرماید و میگوید بدین چنان میباید که شما طریق مخالفت و
عصیان می سپرید و بر جنگ بیرون آمده اید و در موضع نهروان نه بحق جستن ساخته و کاری پیش گرفته که بکار آید
شما را بدین هیچ نسبت ندارد و جماعتی جهال که راه عدل و حرام نداند بر خویشتن جمع کرده اید
میباید که نزدیک این ضلالت بگویند و براه راست آیند که راه حق بشما نزدیکست و اگر از حق عدول نمایند
هم خویشتن را در غوایت و ضلالت اندازید و هم آنچه حق را بر شما کرده اند مثل شما را و آن قوم
مثل رمه گوسفند باشد که بر فراز سر و پر رسند بر علف و آنجا بر جنگ آنجا بایستند و کنار گیرند
و بر شوند و ندانند که هلاک ایشان از دنبال ایشانست شما را نصیحتی میکنم تا خویشتن را بدنیا مغرور
نگردانید که دنیا دو دستگاه و در دو یکی بلند و دیگری پست هر کس که دست در دستگاه بلند زند نجات یابد
و هر کس که بدستگاه پست در آویزد هلاک شود و سر در سر منزل بنگیخت کسی باشد که زیر دستان او بواسطه
خدمت او بنگیخت شوند و سر در بدبخت کسی باشد که زیر دستان او بواسطه خدمت بدبخت گردند
و میان خدای تعالی و هیچکس قرابتی نیست و هر کس که هست کامتر من کان رهین عمل خویشتن است و سخن را
از غایت کثرت نهایت نتوان بود و در سخن بسیار که بگویند و بشنوند غرض یک نکته باشد و هر کس را
یک نکته بود و دارد از سخن بسیار منفعت نیابد و آنچه در آن بودید از عداوت و شقاق و دلخوشی
شما را تمام نبود که عبدالله بن خباب را گرفتید و بی هیچ جرم و جنایت بکشتید و بدان کشتن دید

ان

زن و فرزندان او بسلیت او را هلاک گردید ندانم که بدو چه کنید و شنیده که چنین مخلوقی مسلمان را ظلم
نمودید و عبدالله پسر خباب رسول خدا بود و اگر شما را صورتست که من درین کار خود خاموش خواهم بود و هم
و کشتگان او و زنان او بسلیت او را از شما طلب نخواهم داشت محال صورتی و عجب حالتی است
بلکه این عمل کشتگان او و فرزندان او کسانیکه درین معرکه شریک بودند همچو هم جنایت کرده جمله را
بمن فرستید تا حکم قصاص بر ایشان رانم تا هیچ حقیقت دانید و بعد ازین بر امثال این محرمات اقدام
ننمایید و در خون هیچ آفریده سعی نکنید و خوض مجوئید بوکه معذور بخدا که آنکار و نهان داند که
اگر کشتگان ما را جانب عبدالله بن بمن نفرستید چون بشما رسم از شما باز گردم تا آنچه حکم قصاص باشد
برانم و اگر استعین عبدالوکیل و اسلم چون نامه را رقمی کرد و مهر نوشت عبدالله بن ابا عفب یا بخواند و بدو
داد و او را نزد آن قوم فرستاد عبدالله نامه را برگرفت و روی بخروج نهاد چون بنهروان رسید نزدیک
عبدالله الراسبی آمد و او آن وقت بر کنار آب بحکوه نشسته بود و حرقوص بن زهیر نزدیک او بود و در سرای
خوارج و سرخیلان لشکر و مقاتلت سپاه جمله آنجا حاضر بودند عبدالله بن ابی عقب پیش آمد و سلام گفت
و نامه پیش عبدالله وهب داشت عبدالله بسته و نامه را مهر باز کرد و بر خواند پس پیش حرقوص انداخت
حرقوص مطالعه کرد و سر بر آورد عبدالله عقب را گفت تو از کدام قومی گفت من از موالیم پرسید از موالی
کدام جماعتی گفت از موالی بنی هاشم گفت چنان صورت میشود که تو خویشتن بر علی بن ابیطالب می بندی
گفت آری من از یاران اویم گفت تو خود لست یا عوام گفت عوام و هیچ حرکت نکرده ام که در
کتاب خدای تعالی خون من حلال باشد گفت مرا چنان میباید که تو خود کتاب خدای تعالی را نداند عبدالله
عقب گفت من کتاب خدای جل جلاله نیک میدانم و ناسخ و منسوخ نیکو شناسم و کی و متی و چندی
سفری جسمیه را یاد دارم گفت خدا را بشناس چنانکه او را باید شناخت عبدالله عقب گفت می شناسم بر
ایمان دارم و کافر نیستم و او را بکمال عظمت و قدرت دانم و او قادر است و او را شکر نباشم گفت خدا را

من صیاد بچه شتی گفت بعقل خویشتن و شرایع حدود اسلام را برسول مرسل و کتاب منزل دانم و فرض گفت
گفتی و جواب نیکو دادی اکنون راست بگوی که علی از تو چه میطلبد گفت چیزی نمی طلبد از من الا آنست که
من در ادا دایم در اسلام عبدالله وهب تا این صفت خواهش استاده بود چون سخن من در رسید
حدیث آمد و پرسید که امروز تو مسلمان هستی عبدالله عفت گفت الحمد لله مسلمانم گفت اسلام چیست عبدالله عفت
گفت اسلام دو قسمت هر کسی که او را ازین دو کار نصیبی هست از اسلام بهره دارد گفتن لا اله الا الله
که اصل عبادت هست و نماز و ظهر است و زکوة و آن سبب اگر بکار باشد است و روزه و آن سپر است
از آتش دوزخ و حج و شرف عبادت است و جهاد و آن عز دین است و امر معروف و آن دفاعست و نهی منکر
و آن حجت و حافظ و آن الفت عبدالله وهب گفت بر هست گفتی مرا خبر ده که ایمان چیست
گفت ایمان آنست که بخدای لا اله الا الله اقرار و بفرشتگان او و کتابهای او و بدانی که بهشت حق است و دوزخ
حق است و رستخیز حق است عبدالله وهب گفت بر هست گفتی اکنون بنشین چون تو را عوام مردم
دو که عالمی متعلم گفت بلکه متعلم گفت فایده چه هست گفت اما اگر فایده بهشت اما تو خواهی شد تو
از کدام مرتبه گفت ترا از فایده می پرسم چند گفت گفت هفده رکعت در آن هفده نوبت صلی الله
علی محمد و بایدگفت و سی و چهار سجده باید آورد و دو چهار تکبیر باید گفت عبدالله گفت هست گفتی دیگر
پرسید که هست چند است عبدالله عفت گفت هست ده است پنج در سر است و پنج در تن اما آنچه در سر است
مضمضه و استنشاق و چیدن رو و مسواک کردن و فرق سر است و شستن اما آنچه در تن است شستن
گردن و موی زیر بغل ستردن و استنجا کردن و موی زیر است بر کندن و ناخن چیدن عبدالله وهب
گفت راست گفتی اکنون گله چند از زکوة بگوی پنج شتر چند واجب شود که زکوة بدهی گفت پنج شتر
میشی واجب شود که زکوة بدهی و بر ده شتر دو میش و بر پانزده سه میش و بر بیست پنج میش چون
از بیست و پنج زیادت شود شتر یکساله واجب شود اگر یکساله نیابد دو ساله بباید داد تا بسی و پنج رسد

همچنین باشد و چون از سی و پنج زیادت شد دو ساله واجب آید و همچنین باشد تا بچهل و پنج چون زیاده شود
سه ساله باید داد و همچنین باشد تا بنود و پنج چون زیاده شود چهار ساله باید داد و گوسفند تا بصد و بیست
رسد چون بصد و بیست رسد بر هر چهل شتر یکساله واجب شود و بر هر پنجاه شتر پنج ساله واجب بود
و چون حساب بصد و بیست رسد هم برین قیاس باشد و این علم از علم مثال من درست است اگر خواهی چیزی
پرس عبدالله وهب گفت بزرگ این سوال کنم مرا از زکوة گاو خبر ده عبدالله عفت گفت آنچه از گاو گوی بر هر
سی گاو که یکساله بود واجب آید و بر چهل گاو ماده گاو پسر واجب آید مگر آنچه از گاوان عوام باشد
بدیشان گشت و شبانی نکنند که بر عوامل زکوة واجب نیاید که عوامل نیز از چهارپای باشد که از آن زمین
برنشستن دارند و آنچه از زمین بازکشیدن دارند مانند شتر و خر حکم او همچنین گاو است و بر چهارپایی
که از جهت تجارت دارند هر سال قیمت باید کرد و بنگریست تا بهای آن چند باشد بر بیست دینار زر نیم
دینار و بر هر دویست درم پنج درم میباید داد و اگر زیادت باشد حساب میکند عبدالله وهب گفت
راست گفتی زکوة گوسفند چگونه است گفت بر گوسفند کم از چهل شد زکوة واجب نشود و چون بچهل میش
رسید یکمیش باید داد تا بصد و بیست رسد چون از صد و بیست یکی زیادت شد دو میش باید داد تا بدویست
رسد چون از دویست زیاده شود سه میش باید داد زکوة گوسفند را بچه باشد و از بچه چون کسی این سه چیز
سوالات پرسند هر نوع دیگر که دل تو از علوم خواهد پرس عبدالله وهب گفت مرا خبر ده که یکی کیست
عبدالله عفت بخندید و گفت این ملکا که گروه کان خانه همه عالم دانند که یکی خدایست تبارک و تعالی
که او را شریک و مثل و مانند نیست گفت آن دو کدام است که ایشان را تیمی نبود گفت آدم و حوا گفت مرا
خبر ده که آن سه چیز کدام است که آنرا چهارمی نیست گفت طاعت است گفت آن چهار کدام است که
ایشان را پنجمی نیست گفت چهار زنست که نکاح ایشان حلال باشد هیکدیگر با یکجا و همچنین روا نباشد
گفت آن پنج کدام است که او را ششمی نیست گفت پنج نماز و فریضه گفت آن شش کدام است که او را

که دور هشتم بیست گفت شش روز که خدای تعالی آسمانها و زمینها را آفرید بگفت آن هشت چیست که او را
هشتم بیست گفت در کلام خدای تعالی بیست بهشت آسمانها هفت است و زمینها و دریاهای دوزخ هفت است
و ملک مصر را بن ابن الولید یوسف پیغمبر را گفت که هفت گاو فربه را بخواب دیدم که هفت گاو
لاغر ایشان را بخورد و هفت خوشه گندم سبز دیدم و یوسف پیغمبر تعبیر کرد که هفت سال زراعت بکنند
و مثال این در قرآن در آنست پرسید که هفت هشت بکجای مذکور است که هست گفت سبع ابواب و
ثمانیة ابواب چون و رقه عدا که ایشان را خدای تعالی باد صرصر هلاک کرد بدیده است هفت شب و هشت روز
باد صرصر بر ایشان مسلط کرد تا همه بیفتادند و هلاک شدند گفت هست گفتی اکنون مرا خبر ده از سه و چهار و پنج
و شش و هفت و هشت عبد الله بن عباس بخندید و گفت سبحان الله که این نوع سؤالات توانند کرد پس ابن الکوا
بیرون آمد سخت عجب شد بحکم آنکه در هشت پیغمبر از آن نه هیچکس از جهت حلال و حرام و تفسیر شیعیا
بگذارد و از سؤال او و امثال او این مشکلات بپرسید بغایت بدیع و غریب شد این سؤال و جواب همان
گفت اینچی که خدای تعالی از احوال ایشان خبر میدهد یقولون ثلثة رابعهم کلبهم و یقولون خمسة سادسهم کلبهم
رجما بالغیب و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم جواب سؤال تو هست مرقوس گفت ای مرقوس من از تو سؤال
چند خواهم پرسید از این نوع که هیچ عبد الله بن عباس پرسید عبد الله بن عباس گفت بپرس هر چه دانم بگویم گفت اول
تو قوا بگوی ام جماعت دوری در صحاب رسول خدای م گفت تو ای من اولیای خدای تعالی هستی چون ابا بکر
و عمر و عثمان و علی و عمار یاسر و مقداد اسود و سلمان فارسی و ابوذر و جبیب و بلال و اسحاق مومنان
گفت اگر کدام جماعت بر آوردی گفت من از همه کس برتر آمدم همه را بر جاه و شرف و منهاج صواب
دیده ام و ملک امة قد فنیت بما کسبت و لکم ما کسبتم گفت بگو و در حق علی بن ابیطالب ع گفت اگر
در حق او دی گویم یا او دی باشم و در پیش او بجنگ کنم گفت در حق عثمان و طلحه و زبیر و معاویه و حکمین بگو
گفت عثمان پسر عم مصطفی ع پسر عم او بود و داماد او بود بدو دختر رقیه و ام کلثوم داد و خصایل پسندیده داشت

بشارت که علما از آن بر شمرده اند جمع کرده و من در حق او چیزی نگویم و در گذرانیدم الا آنچه را مصلحت و بر ایشان
ایشان هر دو مهر ایمان رسول خدای م بودند و از امیر المومنین ع در حق ایشان چیزی گفتم و چهل نشنیده ام ایشان را
بهتر آن گویم که امیر المومنین ع گوید اما معاویه و حکمین معاویه دین کار که جهاد و توجه کرد و امیر المومنین ع
بر هم حکمی نصب فرمود و قرار دادند که ایشان بر وفق کتاب خدای تعالی و سنت مصطفی ع حکم کنند یکی از
هر دو حکم گری را دو دیگری بفریفت خلاف بکرد و فتنه بنهاد هیچکس را ثابت نشود و ما مسلمانان بر سر کار خویشتن
منتظریم تا مهلتی که نهاده اند بگذرد و عوض گفت اما اکنون عمر و بن عاص سره و بیگوشی اکنون بر نوشتن کشتن واجب
گردد که ایشان بعد از ایشان کافر شده اند عبد الله گفت تو بعلم بدان درجه رسیده که از علم امام
متقی ابی من نرا سؤالها چند خواهم پرسید گفت از من چیزی ابی پرسید گفت از تو مسئله چند خواهم
پرسید که گروه کان و کتب از یکدیگر پرسند مرا خبر ده از متعاهدین و از متعاهدین و از مستبعین و از
جدیدین و از دابین و از طارق و تاله و از لحم و دم و از نسب خدای تعالی چه تو فرمود گفت من هرگز ندیده ام
کسی این مسئلها پرسیده است و ما حقیقت آن معلوم نیست تو ما را این مشکلات بیان کن و من باشم
عبد الله گفت متعاهدین اسب باشد و فرزند و متعاهدین مرگ و زنگانی و مستبعین فرزند و طلحه و جدیدین
شب و روز را گویند و دابین آفتاب و شب و طارق مال تو و تاله آل کنه و لحم دریا باشد و دم
زمین و در نسب خدای تعالی چه عقبی از مصطفی ع پرسیدند و گفتند ای محمد ما را صفت خدای تعالی بگو
اخلص منزل شد که قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد صفت نسب حق تعالی
در این سوره گویست و خواص از کمال علم و دور فضل عبد الله عقب تعجبها کردند و او را ثنا گفتند
پس عبد الله بن وهب جواب نامه امیر المومنین ع باز نوشت بیفزال جواب نامه امیر المومنین ع عبد الله بن وهب
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبد الله و هب بعلی بن ابیطالب که مکرر بر من رسید از مهمات او
و خوانده شد و مضمون معلوم گشت اما آنچه مرا بعلم سنت طریق حق فرموده بودی بحث نیکو بود و من در علم

من هشیار کرده اید گفتند اول چیزی که ما را از تو ناپسند است آنست که ما در پیش تو ظاهر بصره جنگ کردیم
چون خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر داد فرمودی که هر چه که در لشکر ایشانست شما را مباح است الا زنان
و فرزندان اگر هر چه که در لشکرگاه بود مباح بود زن و فرزندان ایشان چرا مباح نبود امیر المومنین جواب داد
که اول سبب جنگ من با اهل بصره آن بود که ایشان بجنگ ابتدا کردند لابد دفع ایشان واجب کرد
و البادی ظلم و چون بر ایشان ظفر یافتم روا نداشتم که زن و فرزندان ایشان را برده گیرم و چنین جنگی که
مسلمان بودند و دیگر آنکه شنیده ام که مصطفی ع که چون رسول که ظفر یافت برده گرفتن زن و فرزندان
ایشان را نفرمود و دیگر آنکه ایشان سنت نهاد اگر مصطفی ع بر مشرکان و کافران برده نا گرفتن زن و فرزند
ایشان بر وقت فتح و ظفر سنت نهاد چه عجب که من بر اهل بصره که مسلمان بودند در این معنی سنت نهادم
و این چه جواب من باید انکار کرد و بچه موجب این خصال پسندیده از من ناپسند پنداشت این سخن
باری چیزی نیست و شما را در این هیچ حجت انکار نمیرسد گفتند این نوع که در شب چیزی دیگر است که کرده که
همه ناپسندیده است و آن بر تو انکار داریم امیر المومنین جواب داد که تقویر باید کرد تا مشروح و جواب
آن بگویم گفتند در صفین آن روز که میان تو و معاویه قرار داد چه چیزی مینوشتند تو بر خویشتن را مسمی
بنویس که این قرارنامه که میان امیر المومنین علی ع و میان معاویه نهاد و بگفت اگر من ترا امیر المومنین
دانستی میان من و تو هیچ منازعت و مخالفت نبودی تو امیر المومنین را محو کردی و نام خویش و نوشتی
و نام پدر خویش و نام معاویه و نام پدر او گفتی بر نوشتند چون امیر مومنان باشی پس هر گاه که ایشان بشی و ما
مومن نیم ترا بر هیچ وجهی مثبت دست از ما بدار و در کار خویش مشغول باش امیر المومنین جواب
نبشته و در حرب حدیبیه که میان رسول خدای م و ابوسفیان قراری نهاد و صلح نامه ای بنوشت
آن روز و پیغمبر مصطفی ع من بودم مرا فرمود که بنویس که این صلح نامه است محمد رسول الله م میگفتند اهل مکه و ابوسفیان
گفت اگر ما معلوم بودی که رسول خدای ما باتو جنگ کردی اگر چیزی نمینویسی نام خویش و پدر خویش بنویس

مصطفی مرا فرمود که رسول الله محو کن و نام من و پدر من بنویس من چنین کردم و نشتم و در صلح نامه معاویه و قرارداد
امیر المومنین را در صفت خویش محو کردم و اقتدا برسول خدای م کردم گفتند بر تو انکار دیگر داریم جواب داد که
بگویند گفتند تو حکمین را حکمی کردی که در کتاب خدای تعالی بنگریده اگر مرا از معاویه بیشتر باید خدمت بر من قرار
دهید اگر از او بیشتر از معاویه فضل نباشی حکمی مثبت نبود و این شک از تو اولیتر است امیر المومنین ع
فرمود اینجا تو بیدا که من پیش سخن انصاف بیشتر نشستم و بیرون انصاف بیشتر نشستم و اگر مطلق حکمین را
حکمی خدای را میرسد و معاویه را رسد گفتند معاویه را هرگز بآن رتبتی نبودی و چند ایشان را در عرفات
بدعوی بر آنچه ظاهر است و این کار را چنین خواهد بود ایشان گفتند اگر خدای حق تو بود چرا حکمین نصب میکردی
در حدیبیه امیر المومنین گفت و نصب حکمین بر رسول الله م چند اگر کردم که مصطفی ع در کار بنی قریظه سعد بن
معاذ را حکم کرد و اگر دانستی او حکم کردی و بر من هیچ انکار دیگر در میدارد من هیچ خصلت بگو ناپسندیده
داشته اید تا مقوم خواهش بسازم ایشان تو میرا گفت بر چه معنی در جواب گفتن بشیر گفت و جهانی
ما را بقتل کردند پس هر طرف از آن لشکر آواز بر آوردند که التوبة التوبة یا امیر المومنین و ایمان آوردند
و امیر المومنین ایشان را امان داد و هشت هزار مرد از ایشان توبه کردند و از آن سپاه که بگفتند کشته شد
و چهار هزار مسلمانان بر جهالت و ضلالت جانها نهادند و غریب جنگ با امیر المومنین ع درست کردند پس لشکر
روی بآن هشت هزار آورد و گفت هنوز بگیرید که مرا با این چهار هزار که مانده است کفایت است پس با
لشکر خویش روی بدان قوم آورد و بر ایشان زد بجنگ شد عبد الله بن وهب در میان دو صف آمد و بایستاد و آواز
الحمد لله الذی جعل السموات و الارض و جعل الظلمات و النور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون بدانید
که علی بن ابیطالب از آنکه الله است که از راه حق و طریق صواب عدول نموده و او بهیچ شهری و مردمی
حکم کرده نبود و باری بجاه و قتال حکمین بیفزاید اتبع ما اوحی الیک من ربک و هادی و کرم بفرماید و در سر حقیقت
بحکم الله و هو خیر الحاکمین و دیگر جای بفرماید و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون و در موضع دیگر خود

جاودانیم و مجهود و مقصد در خویشتن دین ما نیست بذل میکنم و آنچه مرا فرموده بودی که از حق بگردد اگر تو از
حق عدول نمائی جماعتی که متابعان تو اند از او حق بیفتند و ذریه خویشت و ضلالت بمانند و الا قوم
معدان زیغ و ضلالتی عمّا زانوا الزاغ اذ هم بهم و اذ لا یهدی القوم الظالمین و آنچه نوشته
بودی که پیشوای نیکبخت آنست که جنت مرد نیکبخت نبود من مقصد و مقدم نیکبخت که در عیان تا بجان
او مرد نیکبخت شوند بیرون آیا کرد و عسر کسی نیستم و پیشوا و سرور بدبخت که موافقان و منافقان او
بدبخت شدند بعد از نوال بهیچکس نرسیدم مگر از ایشان را و چنانکه نوشته سخن بسیار است و مقصود یک نکته
باشد هر کس که خواهد بیهوده گوید میتواند گفت و هر کس که او سخن بیهوده قبول کوید هم تواند گفت و آنچه
در قلم آورده که کشتگان عبد الله بن جناب را نزدیک من و شیعه همگان کشتگان اویم و آنچه گفته
بودی که عزیمت محاربت دارم هر وقت که خواهی قدم پیش نه که ما عزیمت محاربت تو مصمم کرده ایم
و السلام پس نامه را طی کرد و بعبد الله بن ابی عقب داد و عبد الله بستد و باز گشت و بخدمت حضرت
امیر المؤمنین ع آمد و هر چه میان او و آن قوم رفته بود بشرح و تفصیل تقریر کرد و هر المؤمنین فرمود که یا
آن قوم سخن در نگرفتند که گفت و برادرت نخواهند آمد بیاید رفت و دفع ایشان کرد پس آن لشکر بجانب
نهروان روانه شد چون بنزدیک نهروان رسید مردی را دید از ناریان خویشین که کنار راه شده بود و سر
خویشین بران نهاده و بر آن نشسته امیر المؤمنین ع او را دید که در جنگ کردن با قوم
درشت امیر المؤمنین بنزدیک او شد آن مرد بر پای خاست و آن حضرت بر جای او نشست و آن لحظه
سواری را دید که از جانب نهروان میتاخت و می آمد امیر المؤمنین ع او را آواز داد که بیا نزد من آن سوار
پیش او آمد پرسید که از کجا می آئی و چه خبر داری گفت چون آن قوم بودند که تو با لشکر بنزدیک نهروان
رسیدی آب گذر کردند و بکشتند امیر المؤمنین از و پرسید که تو در پی کیستی گفت در پی ایشان آب گذر کردم
گفت نعم امیر المؤمنین فرمود دروغ میگوئی با تحقیق که محمد را بر سر تنی بکش فرستاده که ایشان آب گذر کرده

کشتند

کشتند و بجانب نهروان تا جلو بست من کشته نشوند بفرمان خدای تعالی و از ایشان بیرون کسی نماند و از آن
لشکر من کمتر از دو کس نشدند که درین جنگ کشته شوند حکمی است محکم و قضائیست مبرم این سخن بگفت و
بر خویشت و بر اسب نشست و روی بجنگ القوم آورد چون بنهروان رسید القوم را دید که صفها راست
کرده بودند و نیزها در روی امیر المؤمنین و لشکر او داشته و همگان بآواز بلند میگفتند لا حکم الا لله و لو
کره المشرکون امیر المؤمنین ع فرمود که تعبیه لشکر راست کردند پس عبد الله عباس را بخواند و فرمود نزد این قوم رو
و حجت بر ایشان کبر بین تا ایشان چه میگویند عبد الله عباس گفت مرا ازین قوم خوف میباشد اگر صلحت
می بینی جامه پیران کنم و زره خویش در پوشم و آنگاه پیش ایشان روم امیر المؤمنین فرمود تا ایشان
نباید نزد سید همچنین این جامه که پوشیده برو و دل فارغ دار که من عجب تو می آیم اگر قصد تو کنند
نگذارم عبد الله عباس بروی بشارت امیر المؤمنین ع پیش القوم شد و گفت امیران شما را چه چیز از
اناضل و اوائل امیر المؤمنین ع موافق نمی آید و بچه سبب براو بیرون آمده اید مرا گوئید گفتند ما لا ما را
تو آنکار پیش آنست که بر علی بحکم آنکه ما دل بجنگ تو نهاده ایم و این عزم جزم کرده و تو آثار آن می بینی
و حلیها نا پوشیده و پیش می آئی عبد الله عباس گفت در جامه سخنی نیست نیک و بران علی خلاف و من
نیکوتر ازین جامه از کسی پوشیده دیده ام که او بسیار ازین بهتر بود یعنی رسول الله ص اما حدیث جنگ
گفتید که جنگ میان ما و شما نزدیک رسیده است و چه ثبت و رجعت بر خواسته غرض از
این آمدن آنست تا شما را تقریر کنند که بر امیر المؤمنین بچه چیز انکار میکنید گفتند بسیار چیزها که
او حاضر بودی آن چیزها را بیان کردی چنانچه کفر بر او لازم شدی امیر المؤمنین برائت عبد الله عباس بود
بجانب او التفات نمود و گفت چون بسعادت حاضری و سخن القوم میشنوی او نیز باشید که تو جواب
دهی امیر المؤمنین بشر آمد و در مواجهه القوم بایستاد و گفت السلام علیکم ایشان جواب او ندادند امیر گفت
فرمود ایشان را نعم علی بن ابیطالب بگوئید از من چه چیز شما را ناپسند آمده است که بدان جهت خلاف

الا لله الحکم و هو یرحم الحسین مردی از اصحاب امیرالمؤمنین که او را حنظله گفتندی آواز داد که ای حسین عداوت
تو کسی که در چنین وقتی و چنین موضعی خطبه کند تو مردی عفیف و صافی نه و بینی پاک داری و نه اعتقادی صاف
ای جاهل نمیدانی که ایستاده و با که دم میزنی و میگوئی نمیدانی که او امیرالمؤمنین است و برادر رسول
رب العالمین و همسر او و وصی او و شوهر خیرات و پدر هر دو سبط امیرالمؤمنین و گفت ای حنظله بگذار
دست از این سخن مبارک که غرایت و حمایت و خذلت و جهالت او زیاده از آنست که بچنین سخن ها
اصلاح پذیرد و با طریق رشد و صلاح آید پس حر فرقوس بن زهیر آواز داد که ای علی بن ابیطالب در این
جنگ که ما نخواهیم کرد مطلوب و مقصود ما عرضهای علما و حسیم هر دو کریمیست و از این محاربت رضای او
میجوئیم در جواب او امیرالمؤمنین این آیت برخواند هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة
الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا بخدای کعبه که اهل نیروان از این جمله اند که این آیت شان ایشان
منزل است آغاز جنگ امیرالمؤمنین با خوارج پس امیرالمؤمنین مودبا از اصحاب خود ما دو تن
این دو را بجوانید و علم باو داد و فرمود که پیش رو و با این قوم جنگ کن رو بدید علم از امیرالمؤمنین
بستد و پیش رفت و صحابه از حمله میکرد تا کشته شد رحمه الله پس سعید بن الحال البجلی پیش رفت
و جنگ کرد تا کشته شد رحمه الله پس از لشکر امیرالمؤمنین مبارزان بیرون میرفتند و کشته میشدند تا هشت
مبارز کشته شد و نهمین بیرون آمد مردی که او را حبیب بن عاصم الازدی گفتندی این مبارز پیش از
آنکه مشغول جنگ شود پیش امیرالمؤمنین آمد و گفت یا حضرت اجازت ده که با ایشان جنگ بکنم که از اندیشه ایشان
امیرالمؤمنین گفت ایشان از کفر برگشتند و باز دیگر کافر شدند و نرسید که ایشان منافقانند و حضرت
فرمود منافقان خدای تعالی را یاد نکنند مگر اندک چه گفت پس اینها کدام قومند مرا بیان کن تا بجنگ
با ایشان مشغول شوم از سر بصیرت و یقین بشناسم امیرالمؤمنین فرمود اینها طایفه اند که هیچ کس نیز از ایشان نه
بگذرد و بیرون رود ایشان از دین اسلام بیرون شده اند و بگذشته اند قرآن میخوانند و ایشان را از اهل مرو

و از هیچ خبر جنگ کس که با ایشان جنگ کند و در محاربت ایشان کشته شود عجب چون این سخن بشنید
گفت معلوم شد که این گروه نیست و شان سبب کرده اند و در پی جنگ با ایشان آورده اند هم مبارز بود که از ایشان
جنگ میکرد تا او را بکشتند رحمه الله پس لشکر با هم برآمدند و از هر دو جانب که شش سپاه بود از جانب
امیرالمؤمنین همین نه مبارز کشته شدند کم و بیش مردی از خوارج نام او الاخنس العزرالطی پیش آمد و او
مردی جبار بود و از مبارزان نامدار و در وقت امیرالمؤمنین در صفین جنگها کرده بود و آثار خیر نموده
میان هر دو صف بایستاد و آواز بلند این شعر برخواند نظم الا یستحق ناوم صفین لم ادب ۞ بجود
و بحث القتل تصفین آدبا ۞ فظلت لدا با و الیف حقه ۞ و هجت دینا لا یجب الشاء ادبا ترجمه
شعر و چند بیت برخواند و وصف امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم
و در آن گرمی حر فرقوس فرصتی طلبید و در تاخت امیرالمؤمنین حنظله کرد صف را بشکافت و بدیگر روی صف شد امیرالمؤمنین
و او را تا خشم بایستاد هر دو شمشیر زدند و بکشتند و ساعتی جنگ کردند چنانکه امیرالمؤمنین آواز خرد و صدا خشم

آن روز چهار هزار مرد کشته شدند الا نه مرد که گریختند و کس از ایشان بگریختن اقامت نه ایستادند و خوارج
خوارج سجستان از نسل ایشانند و دو مرد از این نه کانه بیمن جاوند و خوارج عمن از فرزندان ایشانند و دو از
ایشان بسیار خیر و شادند بعضی که از ایشان گویند بکنار آب دجله است تا امروز هنوز از نسل ایشان در آن موضع
خوارج مانده اند و بگروه ایشان بتلی جاد که آنرا تل فاقان گویند و اصحاب امیرالمؤمنین در لشکر کاه بودند
چهارپای و جامه بغنایم بستدند و امیرالمؤمنین بجانب کوفه بازگشت عبدالرحمن بن عجم در مقدمه بود و کوفه
رسید در محلات کوفه آواز طبل و نای شنید پرسید که چه سبب نیز زنند گفتند این محمد در سرای بر عروسی
عروسی است او ایشان را از زنان نای طبل نی کرد و در شنای بحالت جماعتی زنان از سرای بیرون آمدند
در میان ایشان زنی بود جمیله بجمال تام از زنان قطام دختر اصبغ التمیمی عبدالرحمن در نگاه و تمثال
و قد و قامت او نظر کرد دل از دست بداد و پای در گل نهاد و زبان بگشاد و گفت بیت ای چنان زنده کاه
همه زخوام ۞ از تو باید کاه بنا ظنا زه ۞ گفتا ظن چیست زهر گزنده ۞ عبد بیت کز بدل مرا دست
پاره ۞ گفتا زکه باید بدانکس که چون تو ثیث ۞ سالار گروه از چه بود یکسو زره ۞ پس گفت ای هر سری
کجا میشوی و چه اندیشه داری بگو آن اهل خیشان از کفر عمان بگیرد در از کیفیت قتال و نوشین خرده و حشی
و دری اگر بگیرند یاری دهی گفتا زاهد مقصود که من بکنار باشم و کار بشمشیر عبدالرحمن گفت
چگونه اگر زاهدی باشد که او را با محاسن اخلاق و مکارم اخلاق جمع باشد فقط گفت نیک نام و لیکن
خوشیان در دم بیشاورست با ایشان زفاف نخواهم کرد اگر دین کار خیشی داری و این سخن نه از سر عزیمت
و شیدا با میگفتی چند بگیر و قدمی چند بر عقب من برو در بیت طلب از پای نیاید نشست ۞ بیت
از دست نیاید بگشاد ۞ جان و دل او دیده و تن هر چهار ۞ در گرو شش بباید نهاد ۞ خواهی که این کشیده
گشاده شود بند کرب جاید گشاد آن بیچاره بر عقب او برفت تا آن زن بسرای خویش رسید و با صاحبان
بگفت و پرسید و خویشان را با نواع خیشت بیارست پس خود متکاری با خود بگرفت و بر سرای ستاد تا آن

و کشوف القطوع بستد و چون آن بیچاره در آمد چشمش بجمال او شاد و در حال در حجاب شد و عشق او بیکی
بر زگشت پرسید که کار میان ما هیچ نظامی و استمامی خواهد گرفت نظام گفت اگر با ای من از تو مهر
کردن مطلبیند و چیزی عزیز و شوهر بمیرند آن بیچاره جواب داد که سهل شد بیت آرزوهای تو بدست
آرم ۞ گر بود در دل شیر غرنی ۞ نظام گفت سه هزار درم و بنده و کنیزی خیشا که بمیرند و چیزی عزیز گفت
آن چیز غیر غیرت گفت بهان بهان نه بتوان گفت گفت هر کبری گفت خون علی بن ابیطالب آن
بیچاره گفت تا له و ذا نیه رحمه الله کرا این میسر تواند شد و کدام کس بر مجلوب چنین اقدام تواند نمود و تو از نسبت
کی اوا و رسول الفرسان و مفلق الاقران و السباق الی الطعان گویند نظام گفت پسر عمی مادر کل ال
بکشیم و کار خون علی قرار دادیم که بکنیم بکشیش بدین خون گرد و بیت آن بیچاره در آن کار ساعتی
اندیشه کرد تا آخر از عشق زن غالب آمد و گفت من او را خواهم کشت و لیکن حیله کنم که او را بچنین
شمشیر زنیش بیک زخم بتوانم زد نظام گفت تمام است شمشیر زنیش بشب من بده تا فردا بخواهد آمد
آن بیچاره شمشیر بدو داد و بازگشت آن زن شبانه آن شمشیر را زهر آب داد القصه بطلها چون صبح شد
امیرالمؤمنین از آن سفر باز رسید مردمان او را استقبال کردند و بعضی و نظری که ایشان بود بهیبت بگشتند و
زبان دراز کردند و بعضی بهیبت آن فتح نامدار و مدح باز نمودند و اشراف را و برین نظاره بیشتر بگشت
نظم فتح هر آن تو در سجستان فرود ۞ که شد ریش رستم بسجستان زسود ۞ امیرالمؤمنین بر مسجد
کوفه فرود آمد و در مسجد شد و بر منبر برآمد و خطبه نیکو گفت و مردمان را پند داد پس در سر خویشتن گرفت
و گفت یا ابا عبدالله از این ماه یعنی ماه رمضان چند روز مانده است گفت بهفده روز مانده است ای
امیرالمؤمنین وست بزد و محاسن سپید خویشتن گرفت و دو نمود بخدای که سفیدی این موی از خون این
روی سرخ خواهد شد چه آن بیچاره بکشت زن حق در حرکت آید پس این بیت بر زبان مبارک او رفت بیت
از بد جاه و بر یزید قتلی ۞ عند رک فیلک من مراد ۞ عبدالرحمن بن عجم مرادی در پای منبر نشسته بود چون

این بیت بشنید چیزی در خاطر او پدید آمد و چون امیر المؤمنین از منبر فرود آمد عبد الرحمن برخواست پیش شد و
گفت اعیذک بالله یا امیر المؤمنین آنکه پیش تو ایستاده ام دوست است و چپ من پیش تست خواهی
مرا بکش و خواهی دستهای مرا ببر امیر المؤمنین گفت ترا چگونه بکشم و ترا کنامی نیست من بدین بیت که
برخواندم و پیش مثل کردم ترا میخواستم رسول خدا مرا خبر داده است که کشنده تو مردی خواهد بود از بنی
مراد اگر دانستی که کشنده من تو خواهی بود ترا همین ساعت بکشتمی و لیکن مرا بکوی که ترا در کودکی هیچ
نبی بوده است آنملعون گفت نبودم آنحضرت فرمود دایه تو زن یهودی بوده است گفت بوده فرمود که روزی
ترا گفت ای پسک مسیحی کشنده تا صالح آنملعون گفت یکروز آزده و خویش این سخن شنیدم امیر المؤمنین چون
سخن او بشنید خویش ایستاد و در مسجد بیرون آمد و بنشست و امیر اشتر سحرگاه شب بیست و سیم ماه رمضان
قصد کرد که از سرای بیرون آید چون بمیان سرای رسید در سرای او طبلی چند بودند زدی بدو آورد و بانگ
کردند امیر المؤمنین فرمود صوایح تتبعها نوایح یعنی بسیار زنی نوحها و آوازها خواهد بود امیر اشتر صابر
بود گفت ای بد این چه فال بدست که میزنی گفت فال نمیزنم و لیکن دل من گواهی میدهد که من بدین
ماه کشته خواهم شد چون بدر سرای رسید دربان گرد خواست که بیرون آید در سرای کوشه داد و از زر
او قلم بگرفت امیر المؤمنین داد از راز میکشید و میگفت نظم شعر و حارک طوعت فی الموت
لا تبکیا ٭ و لا تنوح من الموت او تبل بوادیکا ٭ قد اهرف اوتا وان کان اصعابکا ٭ سارع الی الجنة
لتلقی ثوابکا ٭ کما تهجک الله هر بابکا ٭ پس موی مسجد روان شد و میگفت شعر خلوا السبیل عن ابن
الجاهد ٭ ثم له الیوم غیر الواحد ٭ و قد اتی نفس الی الماجد ٭ پس آمد تا بجای بانگ نماز رسید
بانگ نماز گفت در مسجد شد و عبد الرحمن بلجم آغشته خانه نظام بود و خسر خوانده بود و چون غلغله آواز
بانگ امیر المؤمنین بشنید او را بیدار کرد گفت بانگ نماز همی بشنوی ما حاجت فرود آر که ما توانیم
برخیز حاجت بروا کن و خوشدل در دوش چشم بازای و شمشیر او که بزهر آب داده بود بدو داد و آن ملعون

گفت ترسم که گرد کبود ما گردم که من از علی شنیده ام که او گفت از مصطفی نه شنیده ام که او گفت بدترین
پیشینگان قدار بن سالف بود کشنده ناقه صالح و بدترین پسینگان کشنده علی بن ابیطالب خواهد بود
میترسم که نباید آن بدبخت من باشم آن زن نابکار گفت قوی دل باش و مترس پس آنملعون شمشیر
از دو بسته و در مسجد شد جماعتی در مسجد سر برخفته بودند خوابش را در میان ایشان افکند و بخفت
امیر المؤمنین چون در مسجد شد خفتگان را گفت برخیزید الصلوة خیر من النوم پس بجای آب آمد و بایستاد و
تکبیر نماز بگفت و قرآن خواندن آغاز نهاد و چون برکوع شد و برآمد و سجود کرد و باز نشست و
خواست که دیگر بار سجود کند آن ملعون پلید برآمد و شمشیر بر او زد بشانه او بر آن موضع در آمد و گرد
جنگ خندق در پیش بول آمد عمرو بن عبدود شمشیر بر او زده بود چون آنملعون زخم بزد و بگریخت
و از مسجد بیرون آمد امیر المؤمنین بیفتاد و گفت بگیرید مردمان در آمدند و آنحضرت را در بغل گرفتند
سخت غمناک گشتند و نماز فوت خواهد شد الحسن بن علی علیهما السلام فرا پیش شد و دو رکعت نماز بداد
سبک بگذارد پس آنحضرت را بر گرفتند و بصحن مسجد آوردند مردمان گرد او در آمدند و از او پرسیدند
که این زخم که دادم ملعون زد جواب داد که قتیل بکشید آنکس که این زخم زد هم عبد الله آنکس که از این مسجد
در آمد و بدست موی دری از دیبای مسجد بشارت که مردی از عبد القیس از آن در بیرون شد عبد الرحمن
بلجم او دید همان چشم او سنگ دنار بکشته بود و نیز دانست که کفا بود آنمرد او را بکرفت و گفت
ای ملعون زخم را امیر المؤمنین تو زده خواست که بکوید که آری من زده ام آنمرد او را بکرفت و
بمسجد در آورد و طپانچه بزد و میزد و مردمان بچپان او را طپانچه میزدند تا پیش امیر المؤمنین
آوردند امیر المؤمنین گفت یا مراد ترا بد هیری بودم گفت زه یا امیر المؤمنین گفت و بگفت پس
چه ترا بر این داشت که بمن چنان کردی و فرزندان مرا بیتیم گردانیدی آن ملعون خاموش ایستاد
امیر المؤمنین فرمود که کان امر الله قدرا مقدورا پس بفرمود که او را بزندان بردند و او را تا بمرگ بماند

کرد ما بر دشمن تا یک یاری بود چون مرا وفات رسد همچنانکه مرا بکشت او را بکشید بعد از آن هر روز از اهل
او شخص فرمودی و کشتی آن سیر خویشتن را طعامی دهید و طبیبان آمدند شد بیشتر آن جراحت را
علاج میکردند و سودی نمیداشت چون امیر المؤمنین آن ضعف خود بازیافت وصیت کرد از آن زخم بر
نتواند خواست حسن و حسین را بخواند و ایشان را پیش خویش بنشاند و دیگر فرزندان و اهل بیت خویش را
حاضر کرد آنگاه پس روی بایشان آورد و فرمود ای فرزندان و اهل بیت من شما را وصیتی
خواهم کرد وصیت امیر المؤمنین علی با فرزندان خود فرمود که شما را وصیت میکنم بتقوی خدای تعالی
و بطاعت و میخواهم که در این دنیا بر کس افزونی مجوئید اگر چه بر شما افزونی جویند و بر آنچه از شما
فوت شود از نعمتهای دنیا غم مخورید و بحق بگوئید اگر چه در آن بر خویشتن باشد و بر یتیمان رحمت
کنید و در ایشان اطعام دهید و ایشان را یاری کنید و چندانکه بتوانید در حق مردمان احسان بسر برید و خصم
ظالمان باشید و مظلوم را یاری دهید و باید که کوشش مردمان شما را در راه حق دستگیر نباید پس وصیت
خفیه گرفت و گفت ای پسر شنیدی که برادران تو را چه وصیت کردم ترا هم آن وصیت میکنم و حجت
بر تو تمام میکنم که حرمت ایشان نگهداری و کارهای ایشان در دل و چشم حق بیارائی و در هیچ کار
ایشان نگذری پس حسن و حسین علیهما السلام را گفت برادر شما محمد را از جهت شما وصیت کردم و شما را هم
بجهت او وصیت میکنم که برادر شما و پسر شماست و شما دانسته باشید که من او را دوست داشتم و شما
از جهت دوستی من او را دوست دارید و بر شما باد تقوی خدای تعالی و نیز بر غیر مسلمان دوست در خدای تعالی
زنید و متفرق مشوید و در اصلاح ذات البین جهد و جهد کنید که من از رسول خدای شنودم که
سعی نمودن در اصلاح ذات البین از نماز و روزه فاضلتر باشد خویشان خود را عزیز دارید و جانب
ایشان رعایت کنید و خدا را که توانید در مال دنیا با ایشان مواسات کنید و بر قدوت قرآن کار
کردن و بآن موظبت نمائید چنان باید که هیچکس در تقدیم لوازم اوامر و نواهی قرآن بر شما سبقت نتواند

گرفت نمازهای دارید که آن عماد دینست و زکوة مال بدهید که گذاردن زکوة آتش خشم حق تعالی را فرو
نشاند و در داشتن روزه ماه رمضان هر چند که امکان داشته باشید بجای آرید که روزه ماه رمضان سپری است
از آتش دوزخ و شرایط حج و لوازم آن قایم نمائید که ما را بدان فرموده اند و بر تقوی معاونت کنید
و بر گناه و ظلم مدد ننمائید ای اهل بیت من خدای شما را نگهدارد و برکات محمد رسول الله در میان شما
بماناد و استغفر الله العظیم لی و لکم و السلام بیست و نهم ماه رمضان بزیارت چون بدوش آوردند رسید
ام کلثوم نزدیک او بود بر دوست که از خانه بیرون آید امیر المؤمنین فرمود در خانه فرار کن ام کلثوم بر
وقتی بشارت پدر در خانه فرار گرفت حسن میگوید من بر دوش نشسته بودم که آوازی شنیدم که کسی
دیگری را میگفت افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة آنکس او را جواب داد بل من یاتی
یوم القیمة پس آواز دیگر شنیدم که یکی میگفت بخدا رب الکعبة وفات رسید و علی بن ابیطالب را شهید کردند
امروز دین اسلام غریب شد حسن گفت این سخن بشنیدم صبر نتوانستم کرد در خانه باز کشادم و بر دوشم
امیر المؤمنین را فرمان حق در رسیده بود و از دنیا مفارقت کرده رحمة الله علیه کفن او را شسته
کردیم و لوح پاره خنوط که مصطفی کرده بود و حصه خود نگاه داشته و میدانستم که کجاست بیاوردیم و من
برادرم حسن بر دو آنحضرت را غسل دادیم و محمد حنفیه آب ریخت ما میریخت پس کفن و حنوط
کردیم و بر جنازه نماز کردیم و در میان شب برکه مشیم و دفن کردیم بموضعی که آنرا غری گویند و جماعتی
گفته اند که او را در راه منزل او که بمسجد جامع معروف دفن کردند و الله اعلم دیگر روز ام حسن
بیامد و بانگ نماز بگفت و نماز کرد و مردمان را پیش نمازی کرد و در نماز بامداد پس بر منبر شد
حمد و ثنا بگفت خدای تبارک و تعالی را و بر مصطفی درود فرستاد پس فرمود ای مردمان هر کس مرا
میشناسید خود میشناسید و اگر کسی مرا نشناسد بیان کنم که من کیستم و خود چنان کنم که همگان مرا
بشناسند و هیچ تعریف احتیاج نباشد ای مردمان دوش مردی را در خاک دفن کرده اند که نه

که زنقدان مثل او دیده اند در انواع علوم و زمتاخران نشنیده اند و فرا بنده دیده و زخوان هم و نعمی که مصطفی
او را بجارت حضان میفرستاد جبرئیل آورد بهشت او بود و میکائیل از راست چپ پس ظفر هاشمی در تمامین
را منظور کرد و شنیدی بدانید که از دو دنیا چیزی نمانده است مگر مختصر دو هم و اندک چنان دانسته بود که
میان آن تیمره و هر کسیرنگ فرود چون دانست که حال چیست و از آن زخم خلیفی خواهد بیش مرا فرموده است که
از بیت المال بهم و زرک خرمن کبرگ کبوم این سخنها بگفت و در منبر فرود آمد و این بود این علم علیه
را از زمان پیش او داد و زنده لا احسن بیست خویش شمشیری بر میان سر او زد و شیعه امیر المؤمنین در
کشش او بر یکدیگر سیف میکردند و جنبهای متواتر میزدند تا او را پاره پاره کردند و بجهنم بیست لعنة الله علیه
ذکر رسیدن نامه عبد الله عباس از بصره با امام حسن چون امیر المؤمنین بجوار رحمت ایزدی رفت و فرمود مردمان بحضرت
امیر المؤمنین حسن بن علی بیعت کردند بخلافت و قرار دادند که بحضرت خلیفه باشد و بعد از برادر او حسین
پس امام حسن مردمان را بخواند چون در مسجد کوفه حاضر شدند بر منبر شد و بدی قبایل احمد و ثنای بگفت
و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان دنیا سرای فانی است هر چه در او هست از انواع نعم
روی بزوال و انتقال دارد بیت دنیات عروس یک دیده مهر که شیعه بلارک ثوابیت صلی الله علیه
ما را از کیفیات دنیا خبر داده است و وعده و عید فرموده تا عبرت گیریم و از شر فساد محترز باشیم
دل در دنیای ناپایدار نبندید و همت بر خیر باقی مقصور دارید مگر حسن بن علی بن ابی طالبم امروز با شما
بیعت میکنم در سر اضرار او شده و رضا طریق مرضات می سپرم تر با خلیفه که شما هم بر بنوال باشید
با هر کس جنگ کنم جنگ کنید و با هر کس صلح کنم صلح کنید از جهت در طرف مسجد آواز بر آمد که بسمعنا
و اطعنا یا امیر المؤمنین بر اجابت که بر زبان مبارک میرود رحیم و اما مردم دنیا نمی توانم کرد امتثال بستیم
هر چند خواست که فرمایند در اتمام آن سعی مبالغه بتقدیم رسانم امیر المؤمنین حسن بر آن کلمه از منبر فرود آمد
و بعد از دو ماه دیگر در کوفه مقام کرد و بمعاویه چیزی نوشت و کس نزد او نفرستاد و در آن ایام

رفتن

رفتن بزبان نیاورد تا از بصره نامه عبد الله بن عباس رسید بمضمون بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله بن عباس
ابن علی امیر المؤمنین حسن بن عبد الله بن عباس اما بعد بدانید یا رسول الله که بمکه مسلمانان بعد از بیرون آمدن کعبه
و تعظیم ایشان فراهم گشته در آنجا نشسته و حق خویش از معاویه طلب میکنند بزوا کار را در زمه
که در طلب حق خویش از معاویه جهد نمایند و جنگ او رست کرده شود و جانب صحابت و اتباع
خویش مرعی داری و در اهتمام تألیف قلوب مبالغه نمایند و در باب کتابت و صحاب شرف
و مهمات را میکوه داری و بشغال و اعمالی که لایق ایشان باشد تفویض کنی چه او را معلوم است که پدر او
علی در خانم اندک مضایقی و تشتی و طمعی که ارباب کتابت و صحاب شهامت و اهالی مهمات را
عودی برنیاید و روی ایشان را در عطا یا و دیگران برابر داشتی تا لاجرم از نفرت گرفتند و
موجب رنج ایشان از زر داد و معاویه پرستش بیشتر از این بود تو این طریق سپرد و عنان عطا بر همگان
فراخ گیر و بنیاد اهل دنیای خاص و عام بیست تا در نفیس نشستی که جز بعلامت سلوک راه فهم
و اکرام در حاجت جانب کاخان خردمند و در ایشان هنرمند و اصطناع صحاب شهامت
و مراعات ارباب دین و دانش تر این کار میسر گردد و چون معاویه خصمی رنگ را خبر بتقدیم لوازم این
شیر و این هم اهتمام و اهتمام نپذیرد و میباید دانست ترا با طایفه محمد بیعت خواهد شد و کرب ایشان
در بدو ظهور سید الانبیاء صلعم با او بعد از کثرت مخالفت محاربها کردند و هر چه که در جهد خلاف داشتند
در روی صحابه او که مفتح جنت بودند اند جهد ما که سینها را گشاده ای و دیرینه بر چهره ایشان را
حقیقت نبوت و صدق رسالت او معلوم شد اسلام آوردند و بواسطه کفار کلمه شهادت که بسر زبان میکشید
و دلهای ایشان از آن خبر نداشت بقولوا بافواههم صفت ایشان آمد خویشتن و حرم همه از آن
بنای طلب میدند چون قرآن خوانده نمی شرایط تعظیم کلام باید بجا نیاوردی بلکه قلوب ایشان
باستخفاف استهزا منسوب بودی و چون وقت نماز آمدی و گذاردن فرض حق مشغول نیستی شد

کابل

کابل و از بر خواستندی و در آن وقت و حالت نماز گزاردندی تا انگیزه خویشتن را در زی ایمان جستی یا آورده بود
و در لباس عفت و صدیقت بخلفان میفرمودند و هم من آیاتنا معروفون ترا ای ابو محمد بخشن طایفه
علقی کرد بنده اند و در معرض محاربت چنین جاهلی آورده و میباید که دل قوی داری و از پیر تنبیه صادق
و عزمی ثاقب روی بر بیت ایشان آری و استبد مکر و کید و نفقه کنی که اینها همان عجمند که پدر ترا
بر نصب تعیین داشتند و بدو فرمود که نصب تعیین را کاره بود و معذلک رضا داد بدان شرط که حکم تعیین
از هر او پس دریا دور باشد و بر جاده عدل و انصاف بود چون عمرو عاص ابو موسی شهری را بفریب
و بر آنچه که معلوم است حکم کردند بدو تو رحمة الله بر آن میناداد و لیکن جنگ نوشت و هزیمی رب الحکم
لصمم داشت عمر فرا کرد و چون اجل رسیده بود این دنیای فانی را فرو گذاشت و بجوار رحمت باری الاشتغال
کرد رحمة الله علیه ای ابو محمد امروز دل در کار خویشتن بند و در تاکید قواعد و تمهید مبالغت نمای و مهمات
دین و دولت و مصالح ملک ملت را در قبضه اقتدار خویشتن آور و در از اهل ظلمانی که بعد از وی شاید پدر تو
امیر المؤمنین ع با اطراف و حوالی خلافت و امامت راه یافت مبالغه کن و اگر بر جان و تن بود در
این کار بخواهد شد اطماع فاسد را از خویشتن و از هم خلافت که حق تست بریده گردان و اسم ملک و جبروت
و بکار چون نامه عبد الله عباس امیر المؤمنین حسن رسید و مطالعه کرد و بر مطاوی و فحاوی آن واقف
گشت دانست که عبد الله عباس بخلافت او راضی است و طریق شفقت خواهد سپرد بغایة القصوی و مشاغل
شد و پسر خویشتن را بخواند و نامه معاویه نوشت بر بنوال نامه امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنه بمعاویه
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الحسن بن علی بن ابی طالب الی معاویة بن صخر اما بعد خدای تبارک و تعالی محمد را
صلعم بشیری داد و از جهت رحمت بر ایشان فرستاد و بواسطه نبوت در رسالت او بر ایشان حکم
کرد و بنیاد کفر و شرک را خراب کردند و رحم عزت بر نواحی خاص و عام گشید و داد کتابه چون
قرآن مراد بخشیدن منقبتی که اند لذلک و لقوله لک مخصوص کردند چون ایشان مراد آخر رسید و چون ایشان

از پیش بیاد حات فرو نشست و از این دنیای فانی بنعیم باقی انتقال کرد و در کار خلافت و امامت سخنها رفت
و جماعتی در آنجا در آن هم طرفی منازعت پیش گرفتند طایفه از مهاجر و انصار گفتند از آنجا که شیعه
با این خلافت همری باید و از برای شما نکته قاعده است همری فی خلافت قبیله خویش جواب دادند که
ما تمهید اینقاعده از شما او نمیرسیم و جواب آن کنید که شما در این کار مداخلت نمایند و در مهمی که حضرت با
منازعت بکنید صحابه و انصار گفتند همچنین است با استحقاق ایشان اعتراف آوردند و بر خویش در آن سخن که
گفتند اعتراض کردند بعد ما قریش طریق حجود پیش گرفتند انصاف ندادند و نفی بجا میان حکم و بجا
مقاله است و بتفرع و بتهال از دل جد بر خواستیم و میخواهیم که مدار از کار خلافت و نفوم دنیاوی چیزی
نه که موجب حجاب بنم انجان باشد و چون امیر المؤمنین ع را از آن اقوال و آن حالت که آن حضرت مدخل
نخواهد شد و از دنیا برخاست و این کار بر من سپرد امروز در خلافت هم از وجه اهلیت و هم از طریق میراث
حق منست و ترا اجمال معلوم است از جهت ای برسش ای معاویه دست از اعمال کنند و اشغال اطمینان بدار
و جانب است سید الانبیاء محمد ع رعایت کن و در آن کوشش که خونهای مسلمانان ریخته نشود و کارهای
ایشان بعد از تفرع و اشتغال نظمی و نظامی گیرد و صلاحی و سلامتی روی نماید انشاء الله تعالی و لا حول
لا قوة الا بالله و السلام پس دو مرد را از صحاب خویشتن که یکی سعد او تمیمی و بزید او ارشاد فرزندی
بود و یکی را صهیب بن عبد الله نام بود و دیگری را حارث بن بوید التمیمی بخواند و نامه ایشان را
و ایشان را بنزدیک معاویه فرستاد و فرمود که چون نامه ایصال کنید در ابتا بلغ و مبالغت بر من
خوانید چه حادث کلمه چنین کنیم و از سر رفتن تمام و قی رو نشاند چون نزدیک معاویه رسیدند شرط
سلام و تحیت با فاتحه رسانیدند و نامه ایشان دادند معاویه مطالعه کرد و دانست و فهم نوشت و نامه
امیر المؤمنین حسن بن علی علیهما السلام را جواب نوشت بر بنوال جواب نامه امیر المؤمنین امام حسن از معاویه
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه تو رسید و مطالعه کرده آمد و بر مضمون آن وقوف حاصل گشت آنچه

از مناقب و فضایل مصطفی یاد کرده بودی شمه از کمال جاه و علو شان و قسم او در ده اوی اهل بیت و
در زیاده از آن جمله بلیان بر تو فوز عظمت و سمو مرتبت و علو منقبت متعلق اند و در مدایح و اوصاف این بلیغ
دوران در زبر و بر زبان خاص و عام میگویند نظم ای نام تو دستگیر آدم ؛ وی عشق تو ای مرد عالم ؛ بر نقش
در تو کلیم عمران ؛ جاوش مدت مسیح مریم ؛ از نام محمد تیت مسمی ؛ عقد شده این بلند نامم ؛ تو خیمه
گرفته قدرت ؛ اقطاع وجود زیر خاتم ؛ در خدمت تو سپاه اشرف ؛ در حرمت اولیا مکرم ؛ نا بوده تو
خوت تو ؛ نه عرش و نه جبرئیل محکم ؛ نابوده غرز تو نشانه ؛ بیش زمین و آسمان اسم ؛ در شکل نعت
وصف آن صدر دو عالم زیاده از آنست که در تحت عبارت قلم تواند آمد و شمه از شرح مستغنی است
صلوات الله و سلامه علیه امروز حال میان من و تو این مراح دارد که اگر دشمنی که از من بدین کار بهتر
قیام تواند نمود با تو تسبیح مضایقه کردمی و خلاف بر تو مقرر داشتمی لایقین میدانم که تو بدین کار چنانکه
باید قیام نتوانی نمود و دشمنی را که کنار ره اند چشم در خلافت دوخته اند چنانکه من دفع توانم کرد
تو نتوانی کرد اگر این کار بتو تسلیم کنم مهمات مسلمانان معطل ماند و خلفا ما را بدو کوکه امروز داری
میداری که خدمت حق منت میتوان دانست که بجهت بشارت این سخن میگوید و حق بدیر مطلبی و میدانم
که بدو تو عهد از محاربت بسیار و مکاوحت بیشمار که در حصین میان من و او رفت بر آنقرار داد که میان
من و او دو حکم باشد و بدیر آنچه حکم کنند از چنین حکمین بعد از تامل تمام او را از خلافت بیرون آورده
و او را در خدمت هیچ حق نماند و تو هر روز چگونه او طلب توانی کرد چون او حق نداشته باشد این سخن که
میگوید و این دعوی که میداری هیچ معنی ندارد و درین کار بعتر از این چند لیش و چیزی که ترا در آن
حق و نصیبی هست و اگر هم بدست تو افتد میان آن قیام نتوانی نمود طلب مکن والسلام علیک یا عبادالله
الصالحین پس این نامه مهر کرد و برسولان امیرالمؤمنین حسن داد و ایشان را بازگردانید پس معاویه کس بن
قیس الفزاری را بخواند و نیابت خویش در ولایت شام بدو داد و لشکر خویش را عرض نمود و خواست که

بر در آمد ساخته شد و با این لشکر بجانب عراق روانه شد امیرالمؤمنین حسن از این حال خبر یافت و نمود
تا بجال و تو آب او را صاحب شوند و از حرکت معاویه بهام دادند و فرمود که حتیاط نگهبانی و طرف
تیقظ و حراست بجا دید پس خطبه گفت و حال معاویه بیان کرد و مردمان را فرمود که ساخته شوید تا
بجنگ او رویم پس لشکر عرض داد چهل هزار مرد سوار و پیاده در حساب آمد المغیرة بن نوفل بن حارث
را بخواند و او را بگونه نایب خویش کرد و بنیابت و این لشکر را گونه بیرون شد امیر آمد تا در عبدالرحمن
فرود آمد چون یک روز پیاده قیس بن سعد عباده انصاری را بخواند و ده هزار سوار پیاده او در موردی
زاهد خدر بیاده رفت و پیش معاویه برگرفت قیس گفت فرمان رود امیرالمؤمنین و از کنار
آب فرات بجانب شام نهاد امیرالمؤمنین حسن از دیر عبدالرحمن بیرون کوچ کرد و بلباط مدائن
فرود آمد روزها آنجا مقام کرد تا هر احتیاجی یافت و چهارپایان بیاسودند چون از ساباط مدائن
کوچ خواست کرد خطبه گفت و باری تعالی را بستود و انواع آلاء و نعماء او یاد کرد و بعد از نصیحت
شرح داد و بر مصطفی درود فرستاد پس فرمود ای مردمان شما بدان شرط با من بیعت کرده اید که
با هر کس که من صلح کنم صلح کنید و با هر کس که جنگ کنم جنگ کنید بخدا که قادر بر کلمات که مرا
از هیچکس در عالم بغضی و کینه نیست و از آنجا که خبایث بر آید و در آنجا که غایب شود از هیچکس
کراهتی و آزاری ندارم و جمعیت الفت اسلام و امن و صلاح ذات البین دوستتر از پریشانی
و خوف و عداوت دارم و السلام چون مردمان این کلمات از لفظ امیرالمؤمنین حسن شنیدند دانستند
که او ترک خلافت بخواهد گفت و با معاویه صلح خواهد کرد و خلافت با او خواهد گذاشت عظیم در
خشم شدند و هم بر آمدند و کار بدان رسید که قصد او کردند و جامه بر تن او بدریدند و یکی
که بر آن نشسته بود بدریدند و بنه او غارت کردند و سرت او را از منزل او بیرون آوردند هر دو
و لشکر متفرق گشتند و هر جانب رفتند امیرالمؤمنین حسن چون حال بر آنمنوال دید گفت لا حول

ولا قوة الا بالله و از آنجا که گفته بود پشیمان شد و بجانب پلسنگ شد اسب خواست و بر آن دید و بر نشست مردی
از بنی سهم نام او سنان بن الجراح از پیش او بر آمد و در ساباط مدائن در خانه تاریک کمین گرفت
چون امیرالمؤمنین حسن بر او بگذشت از خانه بیرون دوید و بهمولی که در دست داشت بر ران او
زخمی زد و زخم بود که هلاک شود امیرالمؤمنین حسن نعره بزد و از اسب بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش
آمد از خون بسیار رفته بود و ضعیف شد و جراحت او بشبیه داد و بدین آورد سعد بن مسعود الثقفی
عم مختار و اقف حال مردمان بود امیرالمؤمنین حسن را در کوشک سفید آورد و خدمتها کرد و طبیب را
بخواند و فرمود تا جراحت او بدوزند گفتند سهل است و صلح چیزی بود و مندمل شود امیرالمؤمنین را دل
فارغ داشت که هیچ خوف و خطر نیست امیرالمؤمنین حسن بخوشدل شد و بلباس آمدند و صلح کردند
و در شمار تجمل خبر آوردند که معاویه از پل منبج بگذشت و آب فرات عبور کرد و در مقابل قیس بن سعد
عباده فرود آمد و میان ایشان محاربتها افتاد و قیس بنکو بکوشید و آن روز بکشش بسیار رفت قی
چند معدود از آن آهسته شدند قیس بانتظار وصول امیرالمؤمنین حسن میکرد و در روز قیس امیرالمؤمنین
حسن و تفرقه لشکر خبر داشت و بهانه آن خبر میان هر دو لشکر فاش شد و در افواه عوام
افتاد که لشکر امیرالمؤمنین حسن از او برگشتند و او را بر ران زخمی زدند و از آن جراحت بحث
رنجور است قیس چون این سخن بشنید اندیشه مند شد و از خدمت بیرون بخون دل شکسته گشت و
مردمان هم بر آمدند قیس اندیشید که با سر جنگ شود که نا مردمان بجنگ مشغول کردند و با آن تنها
نبرد ورزند پس قیس خویش را گرد و روی بجنگ آورد و آنروز از لشکر معاویه و لشکر قیس
چند هزار معروف کشته شدند و بسیاری مجروح گشتند معاویه یکی از امرای شام بزرگ قیس فرستاد
که ای قیس تو زیرکی کدام کس جنگ میکنی و بیهوده یاران خویش و مردمان ما را بیاد میدهی مگر نشنیده
که لشکر حسن بن علی بن ابی طالب از او برگشتند و متفرق شدند و او را بر ران زخمی زدند که

از آن در خطر است فی الحال محاربت ما بیاسایت و هی ملاذ و مصلحتی است که جنگ در توقف داریم و
کسی فرستیم که ما را بر تحقیق باید و قیس چون آن بشنید جواب داد که چنین کنم و لشکر قیس بیاسایید
میکرد کشتند و معاویه می پرسید از لشکر او و نماند از او موقف چند که از بطارقه و اربای او بودند چون
قیس بشمار لشکر خویش بدید و خلل آن که مشاهده کرد نامه نوشت با امیرالمؤمنین حسن و او را از
کیفیت اجتماع بخبر داد و چون نوشته قیس امیرالمؤمنین حسن رسید مطالعه کرد و مضمون او را معلوم کشت کس
فرستاد و وجوه اصحاب و معارف لشکر خویش را بخواند و ایشان را گفت شما چگونه اید هر چه خواهم کشت
از لشکر و خدمت عصیان شما تقویت خواهم کرد و از اجتماع ذمیمه خصال نمیتوانم نمود از آن دیده ام
و مشاهده کرده چون شما با پدر من وفا نکردید با من چگونه وفا خواهید کرد اینک اندر قیس سعد بن عباده
رسیده است شرح داده که آن لشکر که ما او فرستاده ایم خلاف کردند و فوج فوج از دیگر بکشیدند و
بمعاویه پیوستند درین کار که عیب و خلل بر از جانب شماست چه توانم کرد و تمنی از شما چیست
نه هم شما بودید که پدر مرا بر نصب حکمین اکراه کردید و چون شما را حرب معاویه خواند کاهلی پیشه کردید
و بدولی پیش آوردید و در حرب با محاربت معاویه با او موافقت کردید و در آشنای آن خصم اجل
فرا رسید و بکوار حرب و منفرت در خوان و کرامت بدی قتال اشتغال کرد و بعد از آمدید و طمع و
رغبت بیوسیع اکراه و اجبار با من بیعت کردید من نیز سخن شما قبول کردم و بر سر کردم و بعضی شما فرا
چاه شدم و اعتماد و مظاهرت و معاونت شما از خانه بیرون آمدم و خدای تعالی اصلحیت و نکته
بلند علیاء شاهد که در آن نیت صافی و اعتقاد نیکو داشتم و اکثر غرض مطلوب من آن بود که
تا مسلمانان را آسایشی باشد و این کار بعد از تفرق و انتشار رونقی و نظامی گیرد و شما بعمله
کرد بدان بیچاره کردید و مرا از شما تمام شد و رسید آنچه رسید خویش و راز شما باز خواهم نمود
و این کار بمعاویه تسلیم خواهم کرد تا او بر خلافت بنا کشید و دوبهای چاهات بنا بدید و بر آنچه

حسین ع گفت زنهار ای برادر این سخن مگو و چنین مگوی و ما را شرمسار مگردان هر امیرالمؤمنین حسن ع گفت
سبحان الله آن زنی که چنین کنم و این کار بمعاویه سپارم تا از عصمه ایجاعت باز رهم پس حارث
امام حسن ع عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالمطلب را داد خواهر زاده معاویه بود و گوید داد و گفت
بزرگ معاویه شو و او را بگوی این کار اندیشه کرده ام که اگر تو کرده معاویه با بندگان خدای تعالی
زندگانی نیکو خواهی کرد و ایشان را بر جان و مال و زن و فرزند ایمن خواهی داشت و با امر و نواهی حق تعالی
و سنن و آداب رسول او عمل خواهی کرد و بر حسب توان امکان و وسع طاقت و استطاعت خویش قیام خواهی
نمود و بر خرمتان پادشاهی خواهی کرد و بزرگ تو سلطنت و حرمت مملکت نخواهی گشت کار با بزرگان
طبیعت خواهی کرد نه بروش شریعت تا چند انکه دست دهد و میسر گردد با تو باز نیکو شرم و چاکری نمکی کرده
در دفع تو جهد نمیکنم و هر جهد و مبالغت که امکان دارد بجای آورم حق تعالی هم بشناد و امیر المؤمنین
عبدالله حارث بر حسب اشاره امیرالمؤمنین حسن ع بنزد معاویه شد و او را که کیفیت اکمال علام گشته
و معاویه بغایة القصوی خوشدل شد و گفت هر مرا که حسن بن علی در دو بگوی که هر التماس که کرده باشد
کن تا جمله با بیت مقرون گردانم عبدالله حارث گفت امیرالمؤمنین حسن ع درین کار چند در شرط کرده است
معاویه گفت تقریر کن تا بشنوم عبدالله گفت میگوید بر اقرار بتو تسلیم میکنم که اگر ترا پیش از وفات رسد
خلافت از آن تو باشد و بعد از تو کار بدست گیرد و در مدت که بخلافت قیام مینماید هر سال پانصد هزار
درهم از بیت المال بدو دهی و خراج دارابجرد و فسا و فسا از آن او باشد تا هر سال برقه زنان بدو میستاند
معاویه جواب داد که بر چه چیز میفرستاد ادم پس طومار کاغذ سفید طلبید و بانگشتری خویش مهر کرد و بعبدالله داد و گفت این کاغذ مختوم را بنزد الحسن بن علی برد و او را بگوی نشان عاجت بنهاس تو این
مهر است که بانگشتر خویش بر کاغذ نهاده ام جمله الحاجات تو با نجاح و اسعاف مقرون است سطری چند
بر انجوال بر این کاغذ نویس چنانکه تو خواهی باشد از مناصبت و مرضات تو این و حاجتی را از حاجات خویش

بنویس این کاغذ را مهر کرده و بنهاده با تو خواهم کرد

برادر گو که امیر عبدالحارث آن طومار کاغذ سفید از او بستد و باز گشت و معاویه حاجتی را از مهمات قریش بنی
عبدالله حارث و عبدالرحمن و امثال ایشان را در شباب ایشان را در مصاحبت و مرافقت با او فرستاد چون بنزدیک حضرت
امام حسن ع رسیدند سلام گفتند و رسم تحیت بجای آوردند و گفتند معاویه چنین فرمود قبول کرد و منقبل شد
که راضی و خشنودی زندگانی نیکو کند و جوانب خاص و عام نگهدارد و مهمات را که عبدالله حارث شرح داده بود
تمامی و تقریر کرده هر امیرالمؤمنین حسن ع فرمود آنچه با معاویه گفته اند که عبدالله حارث خلافت را بر ایشان نیکو میشود
من خواهان این کار نیستم اگر خواهان و طالب خلافت بودمی هر روز بدو منادی و خراج دارابجرد و مالی که بمن
کرده اند که هر سال بمن میرسانند نمیخواهم و ما او بیعت نمیکنم و دست کشی از التماس کرده است مقبولیم پس دیر
خویشان را بخواند و او را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این دفتر معاویه است که میان حسن بن علی
علیه السلام و معاویه بن ابوسفیان می افتد بدان قرار بدو صلح میکند و خلافت باو میگذارد که چون وفات
او نزدیک رسد هیچکس را نصب نکند و کار خلافت بشوری گذارد و مسلمانان هر کرا اصلح و اهلتر نصب کنند
و شرط دیگر آنست که مسلمانان محفوظ و مصون از دهن باشند بدست و زبان و با کافر و صدیق زندگانی نیکو
کند و شرط سوم آنست که زنان و فرزندان و متعلقان علی ع هر کجا باشند از دهن باشند و کسی ایشان را
اندک و بسیار تعلقی نسازد و تعرضی نرساند بر اینچه عهد کرد و پذیرفت معاویه بن ابوسفیان و حجت
و میثاق خدای تعالی را خویشتن گواه گرفت و قبول کرد که بر این عهد و شرط وفا کند و هیچ مکروه و کید
و حسن بن علی حسن برادر او علیه السلام و هیچکس را از شیعیان و فرزندان و متعلقان و خویشان او را بسبب
امر سلیمان ع در سر و علانیه در حق ایشان بدی نکند و نخواهد و ایشان را در کل احوال هر کجا و هر نظاره
باشند امن و آرام و مرفه رساند گواه گرفت بر اینچه عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و خالد
و فلان و فلان را از اینچه عهد کردند و صلح نامه نوشتند و از جانبین رضا افتاد و چون این خبر بقیس بن
سعد بن عباده رسید بعراق باز گشت و با یاران بکوفه آمد و امام حسن ع در آنجا بود و معاویه بسیم و دینار با لشکر

بقیه در صفحه بعد

بود و نه در وجه بیت شد و فساد غالب الامت محمد رسول الله که تقدیر بدی تعالی در حق ایشان چنانست که
اهل صلاح مستولی باشند و آنچه تا این غایت که از کار تنها که شاد و خوشنها که رنجیده شد گذشت امروز
بحمد الله تعالی که در کار ما نظمی و نظامی پدید آمده و نفرتها زایل گشت و بعد از تزلزل بسیار حق در
مقر خویشتن قرار گرفت و دایره فتنه خلاف بر زیرت و دهوت ما عزیز شد هر شرطی که کردم امروز
مردود است و هر وعده که دادم بر رشته آن در دست دارم اگر خواهم وفا کنم و اگر
نخواهم کنم شما را بآن هیچ کار نباشد و شما را با طاعت و متابعت من کار است والسلام
مردمان چون این خطبه را از معاویه بشنیدند بهم برآمده در خشم شدند و او را دشنامها دادند و
نزدیک بود که آتش فتنه بر سر او افروخته شود و خونها ریخته گردد معاویه بر سید و در گفتگو و سخن
شد پس مسیب بن نجبه الفزاری برخاسته نزدیک امیرالمؤمنین حسن ع آمد و گفت چندانکه تامل میکنم
مرا این مشکل حل نمیشود و تعجب میکنم از تو فخر نمیکرد که چرا با معاویه صلح کردی و چهل هزار هزار
زن را مهمل گذاشتی این چه کار بود که کردی و مع ذلک عهدی محکم از دوستی و مردمان از
آن خبر ندارند و این سبب معاویه بر منبر میگوید که عهدی که کرده ام بر رشته آن در دست من است
اگر خواهم وفا کنم و الا نکنم و در حضور تو چنین میگوید والله این سخن را که با تو گفت بجای
دیگر گفت سهوی عظیم است که ترا افتاده است و عاقبت آن خبر داد امام حسن ع گفت اکنون بدو
او را چه می اندیشی سبب گفت مه پیر آنست که از این صلح باز گردی و بر سر کار خویشتن شوی و او را گرفته
که عهد را بخشی زیرا که دست فتنه من بکشی که اگر خواهم عهد وفا کنم و الا نخواهم کنم حضرت
امام حسن ع در آن کار فرو ماند و گفت ای مسیب من دل این کار بر گرفته ام و عهد من نگونسار نباشد
اگر من خواهان عزت و جاه و دنیا بودمی معاویه را آن مجال نشاختمی که در جنگ برابر من بایستادی
چه من از دور در کل احوال او را بحال صبور تر و ثابت قدم تر دیدم و لیکن من کار را که صلح کردم

خویش شبیه و در حضرت او فرود آمد کس فرستاد امام حسن را بخواند چون حاضر آمد امام حسن فرمود که من با تو صلح کردم و تو از
این شبهه معاویه که جوابی نمی‌یابند که قیس بن سعد حضرت فرمود مرا امام حسن حدیث اگر خواهی صلح من با تو بحکم شبهه قیس را
بلکه جمله یاران او نیز این دروغی و بی‌اصلی است بعلوم است که معاویه چون این سخن بشنید قیس را امان داد و کس بطلب
حضرت امیر حسین فرستاد و از نهانی با نمود پیش او فرستاد امام حسن را گفت ای معاویه است از برادرم حسین مبارک
او در حضرت فرمان خواهد داد او را بکشند و او را نتوان کشت تا هلاک پیغمبر نگشته و اهل پیغمبر نتوان کشت تا شیعه ایشان را
نکشند و اگر جمله لشکر دیگر این کار نکنند غیر نشود معاویه چون بشنید زرک خواند حضرت امام حسین را گرفت و قیس بن
سعد را بخواند تا با او بیعت کند قیس ابا نمود امام حسن قیس را بخواند و گفت بر ما معاویه صلح کن چون آن
حضرت قیس را پیش داد پیش معاویه آمد معاویه او را گفت من این گمان نداشتم که این کار مرا مسلم کرده و امروز
باشی قیس گفت منهم نمی‌خواستم که تو صلح کنی و من رد نباشم حاضری که در مجلس حضر بودند ایشان تکبیر داد
و خطبه‌ای هر دو جانب را بگفت و دیگر روز حضرت امام حسن نزد معاویه آمد و صفاء لشکر شام و اعیان
کوفه حاضر شدند چون مجلس خاص گشت معاویه روی بحضرت امام حسن آورد و گفت این رسول او جوانمردی کرد
که تا جان بود است مجلس خاص کرده و رها کرد تا جان بشد کسی که مثل این جوانمردی کند و این نوع
جود و سخاوت از خاندان نبوت غیر ایشان اکنون چون دین جهانی فرمودی و آزاد و از حضرت
و امارت ملک را بتسلیم کردی بما که مردانرا خفیف حال معلوم است و در خاطر آید که دل فرمود دین کار بسیار
دارد اگر مصلحت دین منحصر بی چند کلمه بگوی تا بجان بشنوند و دین آن را که در حق من فرموده باشند
حضرت امام حسن گفت مهلت چنان کنم پس برپای خاست و گفت ای مردمان بدانید که هیچ زیرکی و رای و فتوی نیست
و هیچ حاذق و ماداند در رای و فتوی و فجور خواند و بوالکرم امروز شما از شرق تا مغرب در راه طلب کنید که جد او سید
المرسلین محمد مصطفی بود و شاه فرمود و برادرم حسین امام مجلس دین صحف شاید و شما که امروز اهل اسلام و ائمه
از ظلمت کفر و شرک بیرون آمده و بواسطه جد است و وی بسحر و خاطر شما را بوسیله جد و از حضیض غلت خلاص

داده است و بدرجه عزت رسانیده و هر یک از شما بلکه بر جمله یاران معلوم و محقق است که خلافت
بعد از خدا بن و بعد از دین حق من بوده است و همانا هیچ آفریده را دین منحصر نیست و شبهه نباشد
و شما بعد از واقعه پدرم بطوع و رغبت با من بیعت کردید و من هنوز نتوانستم که بمصالح خلافت قیام
نمایم و با معاویه که با من طریق منازعت می‌سپرد جنگ کنم و چند آنکه امکان باشد و دین کار کشم
و خلافت را بدو دهم اما خونهای مسلمانان ریخته خواهد شد و قتال بسیار واقع خواهد شد
و امیدوارم که مسلمانان را بسبب آنکه من در بالش خلافت نشینم رنجی رسد و کشته شوند
و جهاد از تأمل بسیار و تفکر بسیار با معاویه صلح کردم بشرط آنکه جانب عموم مسلمانان نگهدارد
و طریق عدل و انصاف سپرد و از ظلم و حیف و عدوان حذر کند مرا و برادرم حسین را و اهل بیت و
فرزندان و شیعه و متصلان ما را بجان و مال ایمن دارد تا بفراغت هر کجا باشند و بجنگ را
از اوطان خود بیرون نکنند و خدای تعالی حاضر است که بدین کار که کردم صلاح جان و مال بندگان
او خواستم و اسلام بس عرد خاص برخواست و گفت ای اهل عراق ما و شما بر راه راست و طریق مستقیم
بودیم و هوای مخالف ما را از یکدیگر جدا کند و تفرقه ما حوال ما و شما را بدست و جنگها و محاربتها
افتاده کار بدان درجه رسید که تمکین نصب کرده شد و هر کان بحکم ایشان که بر وفق کتاب خدای تعالی
و سنت محمد مصطفی کنند راضی شدیم و حکم حکمین با نصاف رسید که شما را با فضول می‌جستند و ظلم
میکردید هر روز حق در کرخ خویش قرار گرفت و جهانیان از منازعت بیاسودند پس شما را حمد گفته
باید فرمود و نافرمانیها و عصیان را بموافقت و مطاوعت مدارک میباید کرد تا مصالح
جهانیان و مهمات دین و دنیای شما نظام گیرد و پراکنده کیها و تشویشها زایل گردد پس معاویه
بسخن در آمده گفت ای مردمان بدانید که پیش ما هر طایفه که بعد از وفات پیغمبر خویش با یکدیگر
طریق مخالفت سپردند و شیوه منازعت پیش گرفتند در آن منازعت ارباب خبر و صلاح مطلوب

دین این کار را که تو آزادی عظیم کاره بودم و لیکن نمی‌خواهم که ترا خلاف کنم و از جهت رضای تو خود پیش
شدم تا مردمان نگویند که برادران بعد از وفات پدر با یکدیگر مخالفت کنند و الا نمی‌خواهم از این
کار بجهت عظیم رسیده است سبب کشت که معاویه را با مثال او اجتماع باشد و بعد از جنگ با
مرتضی و داد او دل ما در کار شما گرانست و در آن می‌اندیشیم که مبادا معاویه بنقض عهد و داد و در
و جانب شما تاهل گذارد و چون حسن آخر رسانیده هر یک بمنزل خود باز گشتند و معاویه با لشکری که
همراه او آورده بود بدمشق شام مراجعت کرد و امام حسن ع در آن وقت صلحی داشت **القصه** چون
اهل بصره ازین معنی خبر یافتند که حضرت امام حسن ع با معاویه صلح کرد عظیم ناخوش دل گشتند و
کفتگو با میان ایشان ظاهر شد و جمعیت ساخته گفتند که ما بسته رضا نیستیم که معاویه خلیفه
باشد و فرزندان امیر المؤمنین علی ع که نور کان پیغمبر خدا اند دست از خلافت باز کشند و
حران بن ابان ضعفه الشیعین و تسمی بعبادو شر را از جهت امیر المؤمنین حسن ع نگهداشت و مردمان بیعت
آنحضرت بخواند و طایفه انبوه رو در سنی امیر المؤمنین حسن ع آورده مشغول کردند این خبر بسمع
معاویه رسید عمرو بن ارطاة را بخواند و لشکری انبوه بدو داد و او را گفت که در بصره رود و در این
خلل را تدارک کند چون عمرو بصره رسید حاکمی که بر حران بن ابان جمعیت ده بودند شعر خشیه
عمرو در قصر امارت نزول کرد روز دیگر بمسجد جامع آمده بر منبر شد و معاویه را دعا و ثنا گفت و حضرت
امیر المؤمنین علی ع و فرزندان او را ناسزا گفت پس گفت ای اهل بصره سوگند بشما میدهم که
اگر دانید راست میگویم مرا تصدیق کنید و اگر دانید که دروغ میگویم تکذیب کنید مردی از میان قوم
که او را ابو بکره گفتند برپای خاست و گفت دروغ بسیار میگوئی ای دشمن خدا و رسول خدا و علی
ابن ابی طالب ع از تو بهتر بود و هم از آنکس که ترا فرستاده است عمرو گفت بگیرید او را و آن جوانان
و خدمتکاران عمرو در او آویختند قوم بنو ضبه بر خواستند و او را از دست آن بدگمانان

خلاصی دادند عمرو بعد شش ماه در بصره بایستاد و بعد از آن معاویه او را معزول کرد و عبد الله
ابن عامر کریز که پسر خاله عثمان بود ببصره فرستاد و بعد از یکماه او نیز معزول کرد و زیاد بن
ابیه را فرستاد و زیاد بن ابیه در اوایل خدمتکار امیر المؤمنین علی ع بود و در وقت خلافت
امیر المؤمنین علی ع معاویه نامه نوشت بزیاد و بر همین حال که از نصایح تو در تعب عظیم شادم و چنان
صورت میشود که بسبب قطع فارس که در تصرف گرفته چنانکه مرغان باشیانهای خود پرند بماه
بآن قطع برده از دست ما خواهی تواند شد بخدای عز و جل که حیلها بودی که از تو بر گرفته ام لشکر
خاطر فرستادی که بطریق موش از نوع نگشیدی و پیش من آوردی چون این نامه بزیاد رسید
مردمان را جمع کرد و خطبه آغاز نهاد و گفت ای مردمان پسر آکلة الاکباد بمن نامه نوشته است
و از هر نوع کلمات تهدید آمیز در ضمن آورده تعجب میکنم که نامه پسر عم مصطفی و جلد جهاد و انصار
در خدمت او کمر مطاوعت بسته اند و تیغ بر گردن نهاده و منتظر اشارة او ایستاده و بموافقت
او می‌طلبند کمر رضای باری تعالی را و او کدام حشم بر من می‌نهد و بخدای که قادر بر کمال است که اگر
امیر المؤمنین علی ع مرا بجنگ او اجازت فرماید جواب او چنان دهم که عبرت جهانیان گردد و چون
امیر المؤمنین علی ع از نوشتن معاویه اطلاع یافت نامه نوشت بزیاد ابن عبد الله زیاد بن ابیه
که ما ولایت فارس با تو تفویض فرمودیم و بخدا که ترا اهلیت کفایت اعمال آن طرف هست و
توکل بر فضایل باری تعالی کن و از دلداری خواه و از نگرد کید معاویه ایمن مباش و نیک بر حذر باش والسلم
القصه چون امیر المؤمنین علی ع را شهید کردند و امام حسن ع با معاویه صلح کرد و معاویه خواست
که زیاد در حدمت او باشد زیرا که بحث عالی کامل و دانا بود و شخصی از بنی ثقیف که او را عبید خواندندی
دعوی او کرد و چون مجهول بود و هنری و شهرتی نداشت زیاد او را نه پسندیدی و او را نگذاشتی
معاویه باندیشید که بکدام چیز او را توان فریفت مصلحت چنان دید که او را بپدر خود خواند و نسب

او را بنی امیه ثابت کرده اند در حالت حیات امیر المؤمنین علی چیزی باو نوشته بود در مزی در قلم
او آورده بود معنی چند که بعد از وفات امیر المؤمنین علی بر اساس مکاتبات موکد کرده بود و متواتر همین
معنی را مردمی نوشت و بکشت پدر تو پدر من است و تو مرا برادر مسلمی بنی حارث بن هشام
این خبر بشنید بکشت معاویه زیاد بن ابیه را از آنجه برادر خود میخواند تا بر پسیاری بر پسران ابو سفیان
بن امیه مباهات کند دیگر آنکه بجهة خلافت از استیلاء مروان بن حکم میترسید از آنجهت زیاد را
میخواند تا مدد مستظهر گردد **القصه** معاویه بسیار جهد که توانست زیاد بن ابیه را بنزدیک خود خواند
و او را تلطف بسیار کرد و نوازش وافر فرمود و ولایت بصره بدو داد و او را بدیار خود فرستاد
چون ببصره رسید مردمان را بیک تبر بنشاند و بر طاعت و مبایعت معاویه تحریص نمود و
باندک تعلل که بر کسی نماندی میگرفت و عقوبت میکرد و تعذیب مینمود و در بصره با
چنان مضبوط کرد که اگر چیزی از کسی در کوی میافتادی کسی را زهره آن نبود که او را بردارد تا
صاحب آن چیز آمده متاع خویش برگرفتی معاویه چون زیاد بن ابیه را بر آن حال دید او را
مدحها گفت و تحسین کرد و کار زیاد و تقی تمام بشش ماه در بصره میبود و در آن اثنا که در بصره
بود اکثر اشیاع و دوستان امیر المؤمنین علی را بقتل میرساند و در هر کوی که یکی از آنجماعت بودی
میکشت و دست و پای ایشان میبرید و چشمهای ایشان بر میکند معاویه همیشه بر مصلحت زیاد
دید او میفرمود و از آنجماعت که بر دوستی امیر المؤمنین علی بود چند معارف را بکشت چون
حجر بن عدی الکندی و عمرو بن الحمق الخزاعی و متصلان و اصحاب ایشان را بکشت و آواره
ساخت حضرت امام حسن ع چون این خبر بشنید او را دعای بد کرد و گفت بار خدایا
زیاد بن ابیه را ببلای سخت مبتلا گردان مناجات آنحضرت مستجاب شد و روی بهم آنگشت
سطبر زیاد پدید آمد هر روز بیشتر میشد تا نامی بود او آمس گرفت و از درد و ورم طاقت

لعنه الله
ذکر وفات امام حسن ع
مسکوره
حضرت امام حسن
در بیست و پنجم

زیاد میکرد تا هم بدان زحمت بمرد و او را در موضعی دفن کردند که او را آسیه گویند **القصه** چون
وفات حضرت امام حسن ع در عالم شایع شد عمرو عاص شنید و نزد معاویه آمده گفت که حسن بن
علی شرف شهادت یافت و عرصه خالی شد و خلافت بی منازعت زاد و فرزندان مرا میسر گشت
مصلحت آنست که بگیرا از اولاد خود ولی عهد گردانی تا بعد از تو بتمامی این کار در دو و مردمان او را متابعت
و مبایعت نمایند و این دولت در خاندان تو باقی ماند معاویه گفت نیکو میگوئی پس جماعتی خود را
از آن معنی اعلام داد مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب نامه او نوشتند
که هر چند درین کار تعجیل کنی بهتر خواهد بود و توقفی نوشتند که درین کار تعجیل نمایند تا آنکه اهل شام
درین کار مشورت کنیم و بزید در آن سال بجهة تحصیل مال بمکه معظمه رفت و اموال بسیار در مکه و مدینه
خرج کرد و دولت بسیار بدست آورد و چون مردمان را معلوم شد که معاویه میخواهد یزید را ولی عهد
خود گرداند در آن باب بنوعی مرفوع بحث میکشتند و جماعتی از شعرا در آن معنی معاویه را هجو کردند و بعضی از
از خوف یزید خاموش میبودند و معاویه هر کس را بقدر مناصب مراعات میکرد و استمالت مینمود
و مردمان را بر بیعت یزید راغب می ساخت پس کس فرستاد و عبد الله بن زبیر را خواند و در آن باب با
او مشورت کرد عبد الله زبیر گفت اگر او را ولیعهد خود گردانی در آخر پشیمانی بر تو روی می نماید و من
درین سخن که گفتم غرضی ندارم و در آنکار را نخواهم گفت آنچه ترا خاطر می آید در سر با تو بگویم پس معاویه
کس فرستاد و احنف بن قیس را خواند و در کار یزید با او مشورت کرد احنف گفت اگر راست
گویم از تو میترسم و اگر دروغ گویم از خدای تعالی ترسم و دوست از ترس بدار و مرا درین کار معذور
دار معاویه او را معذور داشت و هفت سال درین اندیشه بود و مردمان را بر بیعت یزید تحریص مینمود
چون سال هفتم حسین ع بهجرت در آمد معارف شهرها را نزد خود بخواند تا طایفه از کوفه و بصره
و مصر و مدینه در پیش او حاضر آمدند و از بلاد جزایر و دیگر شهرها نیز بزرگان و اعیان جمع گشتند

معاویه در کار یزید با ایشان مشورت کرد از مدینه مردی که او صحابه بن عمرو بن حزم گفتند بر خواست
و گفت یزید را در کثرت مال شهرت نیست و تو او را پرورده و تسلیم داده اما مصلحت آنست که تو در
این مهم بهتر بیندیشی و تامل کنی تا که دم کس را بر سر امت محمد مصطفی ص والی گردانی و در روز قیامت
ترا از احوال زیردستان و رعیت سوال خواهند کرد معاویه آهی سرد از دل پرورد بر کشید و گفت
ای پسر عمرو تو مردی نیکخواهی سخنی که گفتی همه مواقق عقل بود و ورتو نیش از این نباشد و من پسر خود را
از پسران جمیع صحابه بر اول بر دو دستر دارم مردمان چون این سخن را خاموش شدند روز دیگر
چون امرا و اعیان ولایت حاضر آمدند معاویه ابتدا بحمد باری سبحانه کرد و بر مصطفی درود فرستاد
پس در تعظیم کار اسلام مبالغه نمود و این آیه را بخواند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
پس آهسته سخن بذکر یزید کشید و فضل و حلم و سخاوت او یاد کرد ضحاک قیس که شحنه شام بود
گفت ای معاویه پسر کوفی مقصود در سیدی و حال جهانیان و سر انجام کار فرزندان آدم بتعالی
و مردمان را از والی چاره نیست اکنون کیفیت یزید در حسن سیرت و دین سریرت و فر علم و ظهور
علم ظاهر تر از آنست که بشرح حاجت افتد او را ولی خود کن و مارا بمتابعت و مبایعت او تکلف
نمای تا بعد از تو عالمیان را ملجی باشد پس سعید العاص بر پای خواست و گفت یزید مصری است
که از و امین توان بود و ضعیف است و سخاوت مشهور است و بعدل و سیاست مذکور اگر از و عدل
طلبی بیابد و معاویه را فرزندی خلف نیست و در تشبث مهم خلافت بر او فرزندی نیست معاویه او را
گفت بنشین یا ابا امیه هیچ باز نگذاشتی و هر چه گفتی همه راست گفتی پس معاویه بجانب احنف
القیس التفات نمود و گفت یا ابا البحر چرا در این باب سخن نمیگوئی احنف گفت تو احوال یزید را
از عالم تری مداخل و مخارج او را بهتر از ما میشناسی اگر دانی تیار خلافت چنانکه رضای
باری قادر باشد توانی داشت در کار او با هیچکس مشورت مکن و خلافت را بدو ده و اگر

دانی

دانی که او لایق این مهم بزرگ نیاید خویشتن را در عذاب ابد مینداز معاویه گفت احسنت یا ابا البحر
خدای تعالی ترا جزای خیر داد پس همه قوم با یزید بخلافت بیعت کردند و بمنازل خود باز گشتند
و معاویه نامه نوشت مروان بن حکم بر بنی امیه و بعد مروان بن الحکم بداند که مشایخ مصر و
معارف شام و کار بر عراق و حجاز بر یزید من آمده بر فرزند من یزید بخلافت بیعت
کردند من او را الی عهد خویشتن گردانیدم چون بر این نوشته دهقان کرده باید که اهل
مدینه را بخواند و در مسجد جامع جمع کرده یزید را بخلافت از ایشان بیعت ستاند چون نامه مروان
رسید و مضمون را معلوم کرد و مردم مدینه را بخواند و بر منبر شد و خطبه بگفت پس گفت ای مردمان
پیری و ضعیفی در معاویه اثر کرده است اکنون از همه کار خلافت را نازده و اندیشه کرده که مضمون
صلاح شما باشد از جانب مسجد آواز آمد که کاری که بعضی آن رضای باری تعالی و خوشنودی رسول
خدا و مقرر نیست ما در آن کار چه گوئیم مروان گفت کسی را الی عهد خویشتن گردانیده که بگفت
بنگو سیرت و با مروت و با عدل و سیاست و بسیرت خلفاء راشدین رود و آن پسر او نیست
مردمان چون ذکر یزید شنیدند خاموش شدند عبد الرحمن بن ابو بکر گفت دروغ میگوئی ای مروان
و تو بحث ترین همه آنکس که ترا بدین سخن فرموده است همه دروغ گفته بخدا که یزید را این
خصال پسندیده که میگوئی نیست و الخلافت او را رضی خواهی شد مروان در خشم شده گفت که
گوئی خدای تعالی این بیت ما در حق تو ای عبد الرحمن فرستاده است والذی قال لوالدیه اف لکما
عبد الرحمن گفت کار تو بدانجا رسید که قرآن ما در حق من میخوانی و تو آنکسی که مصطفی ص ترا و پدر
ترا از شهر بیرون کرده است پس برخاست و پای او را گرفت و گشای تهمن خدا و رسول از
منبر فرو آی که اهل آن نیستی که بر منبر روی و بر منبر سخن بگوئی پس او را از منبر فرو کشید جماعتی
از بنی همه که در آنجا حاضر بودند هم بر آمده قصد عبد الرحمن کردند و خواستند که او را ایذا رسانند

اما جمعی از معارف در میان آمده بگفتند که گروهی بعبدالرحمن رسیده‌اند و این معنی خبردار شد از حجره
بیرون آمده و چادری بر سر پوشیده با جماعتی از زنان قریش با مسجد درآمد چون مردان او را بدید
برخاستند و در پیش او شد و گفت یا امیرالمؤمنین سوگند بر تو میدهم که سخنی که گوید حق گوید و کشف حقیقت
بر حق کنی که رسول خدا از پیش خود ترا و پدر ترا بر اراده است و قوطربدی در زاهد آن نباشد که با برادر من
این سخن بگوید که گفتی مردان خود هوش ایستاده بود و نطق نیز در پس پیشه بازگشت و مردان نامه
نوشت بمعاویه و او را از آنچه رفته بود خبر داد چون معاویه را مضمون آن مکتوب معلوم شد هم بنشین
خود را گفت که مردان از عبدالرحمن شکایت نوشته او در جواب گفت که عبدالرحمن پیر شده و در سن
کشیده است نه از خود گفته باشد بلکه کسی دیگر او را بر آن داشته است و بجای آن کند که از دخل کنم
و او را از بخانه پس معاویه خود بجانب مدینه روان شد چون نزدیک بمدینه رسید مردان او را استقبال
کردند امیرالمؤمنین امام حسین و عبدالرحمن بن ابوبکر و عبدالله بن زبیر باستقبال او بیرون آمدند چون
معاویه ایشان را بدید روی ترش کرد و گره دشمنی بر ابرو افکند و گفت من شما را بحمد و ثنا
میگوئم ستایم حضرت امام حسین او را جواب داد که آهسته باش ای معاویه و با ما چنین مگوی که ما
اهل این سخن نیستیم معاویه گفت شما اهل این سخنید و بیزارید هم در سخن با ایشان درشتی کرد چون
در مدینه فرود آمد مردمان بسلام او میرفتند و او را در می‌یافتند و این بزرگ زادگان هم میرفتند
چون بدر سرای معاویه رسیدند دستوری خواستند ایشان را دستوری نداد و برنجیدند و باز گشتند و از مدینه
برآمده بجانب مکه روان شدند معاویه در مسجد درآمد و بر منبر شد خطبه گفت و بعد از حمد و ثنای ایزد
در دو بر مصطفی فرستاد پس سخن بدگویی کشید و گفت ندانم امروز کسی باشد از پسر شما ان تر
بخواهد گفت و این فضل و علم و سخا و عدل که او راست در قریش کسی راست و جماعتی او را نخواهند
و بعضی که در دی میشد او را منسوب میدارند و هرگز بترک این سخن نخواهند گفت تا از من بلاها

بدیشان

بدیشان نرسد و آنچه گفت بگویند که از پس کار خود روند و دست از فضول بداشته مصلحت خاندان
خویش نگهدارند و الا از من بیند آنچه سزای ایشان باشد پس نام بر امیرالمؤمنین حسین و عبدالرحمن بن
ابوبکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر زبان گرفت و گفت اگر این چهار کس شد خورد و دیدند با بر بیعت
کردند نیکو باشد و الا با ایشان کنم آنچه باید کرد و درین باب تهدید بسیار کرد و مبالغه نمود پس از منبر فرود
آمده بسرای خویش شد و این کلمات معاویه را بسمع عایشه رسانیدند غضب آلود و خشم ناک نزد
معاویه آمده گفت ای معاویه برادر محمد را کشتی و سرای او را در مصر بسوختی امروز بمدینه آمده عبدالرحمن را
بیجا بخانه و سخنهای درشت در حق او میگوئی و دیگر را از اکابر زادگان تهدید میکنی و تو خود را بحق
شایستی و نیدانی که نالایق را حلال نباشد که خلافت کند و پدر تو از اعراب بوده است مرا خبر
کن که تو از خویش بچه حساب کرده و خود را چه مرد پنداشته که ام کس از من ترا این کرد انیده است
اگر این رعایت بفرمایم که ترا بقصاص برآورم و بکشند که ام کس مرا درین کار باز دارد و معاویه گفت
ای عایشه ساکت باش و سخن دراز مکن آنچه از کشتن برادر خود محمد بگوئی من او را نکشتم و نکشتن
او نفرمودم اما امیرالمؤمنین علی حاکم مصر گردانیده بود و من عمرو عاص و معاویه بن خدیج را بمصر
فرستادم و با ایشان محاربت کرد تا ایشان او را بکشتند و آنچه میفرمائی که من ترا بکشم یا
ام المؤمنین من درین رعایت در مدینه رسول خدا ام و این مکان در امانست کسی مرا نتواند کشت
عایشه گفت بس چنان رسانیدند که تو برادر من عبدالرحمن را و حسین بن علی و عبدالله عمر و عبدالله
زبیر را تهدید کرده و امثال ترا حد آن نباشد که این چهار بزرگ زاده را تهدید کنند و سخن
با ایشان درشت گوئی معاویه گفت که این جایست بر من عزیزتر از چشم من اگر کسی ایشان را
ایذا رساند من او را بر روی زمین زنده نگذارم و اصل او را از بیخ برکنم و لیکن من پسر خود را
ولی عهد خود کرده‌ام و اکثر معارف و اکابر و عموم مسلمانان با او بیعت کرده‌اند و بخلافت او

رضا داده که این چهار کس که رضا نمیدهند و دل مردمان را تباه میکردانند و ترا مصلحت می‌نمایم که ایشان
این بیعت که مردمان بیزید کردند بشکنم عایشه گفت من بگویم که تفحص این کار که موکد کرده‌اند و
تو هرچه میخواهی میکن و این چهار کس را هیچ چیز مرنجان و در حق یکی از این چهار دیگر بیش که از آن
بزه کار شوی و مردود ازل و ابد گردی و کاری کنی که مرا بمکافات باید خواست و ترا باید رنجانید
باید جای دیگر باد کرد و خدای تعالی را یاد آر و رسول او را مرنجان و ترک چند پیش و کاری مکن
که عاقبت شرمنده مانی این بگفت و باز گشت پس معاویه حضرت امام حسین را با آن سه بزرگ راه
طلب نمود و او را خبر دادند که بجانب مکه روان شدند معاویه ازین متفکر شد و عبد الله عباس را گفت
دیگر شاید عبد الله من از بنو هاشم در همه وقت رکن صاحب اعتبار داشتم و ما پسران عبد المطلب
در یک پستان شیر خوردیم و در یکجا نشو و نما یافتیم و در همه اوقات با یکدیگر موافق بودیم و محبتی
که در میان ما پدید آمد سبب این ملک بود و این کار پیش ازین در قبیله تمیم و عدی بود شما در آن
رضا داده اید چون من این ملک ضبط کردم و بفضل الله تعالی و عونه بعد از مدت مملکت
بسیار ملک در قبض در آوردم و در حق شما هیچ تقصیر نکردم و عطای شما را هر چه وافر تر بوده ام
چندانکه می‌کرم از شما هیچ دوستی و موافقتی نمی‌بینم بلکه هر روز نوعی دیگر از شما دشمنی و مضارت
مشاهده میکنم عبد الله بن عباس حسین بن علی که از سخنها من پرسید که اگر بعد از این نوع نگوید او را هیچ
باشد و از جنگها که بر امیر المؤمنین علی در موافقت معاویه و انصار با من کرده بیند بشنید انواع
فضل و بی تعالی را شامل حال من بیند و ترک این نوع کلمات و حرکات بگوید و طمع دارد
که شما را چون علی بن ابی طالب یا چون پسر او حسن بن علی کسی دیگر خواهد بود چون سخن معاویه بدینجا
رسید عبد الله عباس سخن را بر او قطع کرد و گفت آنچه میگوید پسران عبد المطلب فهم سخن را بسیار
که ما خویشان یکدیگریم و در آن شیشتی هست و اگر تو از ما طمع دوستی داشته باشی هم در نیابد

بالجمله در اول این کار مضطرب که بود بگذشت و کار بدست تو افتاد و مقصود خود رسیدی وقت
آنست که دلها را بدست آری و حدیث جسمانی که در حق ما فرموده و استخفافی که کرده از تو قرب نیابد
و آنچه گفتی که در میان شما ای بنو هاشم مانند امیر المؤمنین پسر او حسن کسی دیگر نخواهد بود ای معاویه سخن را
بهتر ازین باید گفت زیرا که امیر المؤمنین امام حسن زهد و ورع است و بر تو ترش است که او برگزیده خدا است
و میوه دل خواجه کائنات و سرور سینه علی المرتضی است و در شما چشم بتول غدر است و زنهار ای
ای معاویه خود را مترس که او از نجاتی که از آن همه ظالمان ترا ملامت کنند و مرد زبردی زمین خراسان
بیچکس بسر و شر بغیر بیش پس معاویه مصلحت دید که بجانب مکه روان شود و عبد الله عباس را برداشت
و بر سمت مکه روان شد چون نزدیک بمکه رسید معارف و مشایخ و عوام او را استقبال کردند و امام حسن
امام حسین با جماعتی بثنیة الصفره باستقبال او بیرون آمد معاویه چون ایشان را بدید دست
تحمد داشت و مرحبا بگفت و حسین علی گریست و گفت مرحبا یا ابا عبد الله سید جوانان اهل بهشت مرحبا
یا ابن رسول الله پس بفرمود تا چهار خیمه بیاوردند و ایشان را سوار کردند و با ایشان میراند و
سخن میگفت و در روی ایشان میخندید تا در مکه فرود آمد پس ایشان برگشتند بمنازل خود مراجعت
کردند و معاویه هر یکی را از اکابر کوفه در نساء که صله میفرستاد و این چهار بزرگ زاده را نیز صله فرمود
و رسال داشت و در صله امیر المؤمنین امام حسن هفتاد هزار دینار و کسوت بسیار فرستاد و همچنان از
ایشان عطای معاویه را قبول نکردند **القصه** معاویه چندی در مکه مقام کرد و هیچ از یزید و بیعت
سخن نگفت تا روزی کس فرستاد و امیر المؤمنین امام حسین را بخواند چون در آمد تعظیم تمام
داشت و مراعات کرد و بنشاند و گفت یا ابن رسول الله کلمه برای تو عرضه خواهم کرد تو هم چنان
که آنرا جواب بگویی بدانکه در خبر مشهور معارف مشایخ شهر از حضرت یزید بیعت شده ام و بعد از آن
چیزی نوشته ام که اهل مدینه با او بیعت کنند ظاهرا حاجتی از آن انکار کردند و اما نمودند اگر من

دیگری را دعوی که در مهم خلافت بهتر از یزید قیام تواند نمود او را نصب کردی مهر امیرالمؤمنین امام حسین ع
گفت همانست پیش ای معاویه و در این کار بهتر از این چند پیش که در نشست مهم خلافت امکش
سزاوارست که بتقوی و عفت و از زهد و ورع بهتر از یزید باشد معاویه گفت بشنو یا ابن رسول الله اگر
از مادر یزید بهتر بود و در آن شبهتی میشد و پدر تا صلبی و سابقی را بحرقی و فرقی و قرابتی که با پیغمبر خدا است
هیچکس با میشد امارت یزید بهتر از خدا را از لوازم خلافت و امامت بهتر از تست امیرالمؤمنین امام حسین ع
فرمود که ای معاویه سخن را با انصاف بگوی که پیغمبر را نزدیک تر از من از مشرق تا مغرب کسی نیست که او
است جد مرا بهتر از من باشد و از جناب روشن رسالت نسبت من با مصطفی و پدر مرا تمام اهل
عالم میدانند که خارجه جرست معاویه گفت یا ابا عبدالله آهسته پیش و یزید را از این جنس بگوی
که اگر ترا بنزد او یاد کنند در حق تو جز نیکو نگوید مهر امیرالمؤمنین امام حسین ع گفت اگر از من چیزی
دانستی و پوشیده نداشتی معاویه گفت مرا همه معلوم است اکنون یا ابا عبدالله بر خیز و بمعاویت
باز گرد و بر جان خویشتن بترس و از اهل شام بیک بر حذر باش و آنچه من از حق یزید شنیدم اگر
ظاهر شود بغایت بدست و گرد اهل شام که دشمن تو دشمن تو اند بشنوند فجاعت کلیه تو و مهر امیرالمؤمنین
امام حسین ع برخاست و برفت بعد از آن معاویه عبدالرحمن بن ابی بکر را بخواند عبدالرحمن در سخن پیش
دستی نمود گفت ای معاویه اگر چه تو دین ما بسیار کردی ما یزید را بیعت نگذاریم که دو سخن تو در این
باب بودی نکند و اخلاق یزید را تو هم میدانی که ناکفتنی آن او نیست و این کار را شوری
بگذار و خود را پیش از این از تکلیف بیعت یزید زحمت مده معاویه گفت والله که در حق تو آنچه
سزای تو باشد اندیشه کردم عبدالرحمن گفت ما کار ترا بخدا گذاشتیم اگر از روی عداوت و مخالفت
و حسد و حقد ما را بر نجاند خدای ترا در دنیا و آخرت معذب کند معاویه گفت ای شیخ جان خود را
بجنگ ای و اهل شام بترس عبدالرحمن گفت ما بغیر از خدای تعالی از هیچکس نترسیم این بگفت و بیرون

و بیرون آمد پس معاویه عبدالله عمر را بخواند گفت ای عبدالله کردی مخالفت کرد و مردمان با یزید بیعت کردند
تو نیز بیعت کن عبدالله گفت ای معاویه پیش از تو خلفا بودند و پسران پیغمبر شهید همه کس از ایشان بیعت خواست الا گفت
همیشه با کرد و تو هم پسر خود را هشیار بکن و خود را بخوف میسند از نه بحکایت من مردی هستم که عمر را
خواکرده و بعبادت مشغول شده و در کل احوال مسلمانان موافق مرضی این آزاده معاویه گفت
ای عبدالله از اهل شام بترس و خون خود را نگهدار عبدالله مجلس غضب آورده برخواست پس معاویه
عبدالله زبیر را بخواند گفت ای پسر زبیر این مردکس را بخوانم و دست بر بعض ایشان بنهادم و مرا
ایشان از ایشان نیستم تو از خود بترس و کرد خلاف مکرد و جایگاه خلافت بیزید قرار گرفت و کار او مستحکم گشت
عبدالله گفت ای معاویه والله در ضمیر من هیچ مخالفت نیست و آنچه دانستم که قبایل قریش را ساکن
ای معاویه بر سیرت سلف صالح ملازم باش و جایگاه مهم خلافت در زمین کاری پس برکت و در روز
قیامت از آن سوال کنند پس این کار تأمل کن و نیک چندیش معاویه گفت ای شیخ این سخن را
و از اهل شام نیک بر حذر باش و تو هم با من گفتی اگر اهل شام بشنوند تحمل نتوانند کرد عبدالله زبیر از
مجلس او برخواست و برفت بعد از آن روز نامه و مقام کرد و قریش را عطاها داد اما در حق بنی هاشم
هیچ نیکی نکرد عبدالله عباس او را گفت که قبایل قریش را مرتبات بسیار کردی و بنو هاشم را محروم گذاشتی
جواب داد که از مهر امیرالمؤمنین حسین ع برنخیزدم که با پسر من بیعت نکرد و جنابرآن نخواهم که در حق بنی
هاشم نیکی کنم عبدالله عباس گفت غیر از مهر امیرالمؤمنین حسین ع که با یزید بیعت کرده مال بسیار
فرستادی و عطا از بنو هاشم باز داشتی اگر ایشان را محروم گذاری من در آن خواهش نباشم
و در حق تو گویم آنچه باید گفت معاویه بنو هاشم را عطا با فرستاد و هر یک را باندازه منصب
زر و صلت داد و مهر امیرالمؤمنین حسین ع را بر دیگران تفضیل نهاد و جلد مردمان عطا بی معاویه قبول
کردند مگر مهر امیرالمؤمنین حسین ع قبول نکرد و در آن عذاری عظیم بر دل معاویه نشست و چون خواست

که کتاب شام روان شود و فرمود تا منبر را نزدیک خانهٔ کعبه نهادند کس فرستاد و ابن عباس را که بر اراده را
بخواند چون بحضور آمد ایشان را گفت که حال خلافت من در حق خویشتن میدانید آنچه ممکن بود
در این وقت از لطف و مرحمت و صله رحم بجای آوردم و بعد از این زیاده از این خواهد بود و در بیعت
ثبات و پیوستگی شما دل من چنان میخواهد که شما نام خلافت بر او اندید و کار بدست شما باشد عبدالله
زبیر گفت ای معاویه از سه کار یکی را اختیار کن اول آنکه پیغمبر خدا را تعیین نفرموده چنین بخواهد بود دوم آنکه
اشتغال فرمود و بعد از آن در کار خلافت تامل کرده با ابوبکر دادند تو نیز همچنان کن تا مراد تو
رسد اگر بزید را لیاقت این کار نیست بنه و مرد او گفتند معاویه گفت چنین نتوانم کرد که در میان
شما همچکس مثل ابوبکر نیست و از خلافت شما این مثیم عبدالله گفت چون این نوع از خواهی چنان
کن که ابوبکر کرد اگر پسران و خویشان خود داشت که اهل خلافت بودند هیچکس از ایشان خلافت
را نداد و مردی را از قریش هشیار نگذاشت معاویه گفت چنین نتوانم کرد عبدالله گفت پس همچون عمر
الخطاب خلافت را شوری کند در تا هر کس که از اهل شوری بیعت متفق شوند خلافت بدو رسد
معاویه گفت این هر سه کلمه را که تقریر کردی شنیدم و دانستم بغیر این رای اگر اراده دگر باشد بیان
نمای عبدالله گفت رای همین است که از این سه کار هر کدام را که خواهی هشیار کن و بر آن عمل نمای
معاویه روی بعبدالله کرد و نیز گران آورد و گفت که شما که کس درین معنی چگونه جواب دادند
که ما همان میگوییم که عبدالله گفت معاویه گفت مرا فرمود چنانست که بازگردم اهل شام گفتند ترا
شوم اندیشه در دل که بر منبر رفته کلمه چند بگویم و مردمان را پندی دهم نه آنکه حال آنست که
خویشتن را از مقام خطر خوف نمیدارد و من بر شما از اهل شام میترسم پس ایشان برخاست
و بمسجد اعظم شده بر منبر برآمد و خطبه بخواند و زمام سخن را بجانب مقصود کشید و گفت ای مردمان از
زهر نوع سخنهای شنوم و از آن متغیر نمیدانم چنان شنیدم که عمر بن زهره مردم با یکدیگر میگفتند که این

چهار بزرگوار بخلافت یزید راضی نشدند و با او بیعت نکردند از آنچه ایشان تعجب نمودم که این چهار کس که
بزرگ زادگان عرب و سادات و چهار سلطان بزرگ خویشتن خواندم بچنین بیعت یزید در میان
آوردم ایشان بلطف فرمودند و بطوع و رغبت با یزید بیعت کردند و این سخن را در حضور ایشان بدانجهت
میگویم تا اگر کسی را شکی و شبهتی باشد رفع شود پس بسوی رؤسا و معارف شام که در آن مجلس حاضر
بودند اشاره کرد جمله برخاستند و شمشیرها از نیام برکشیدند و بر سر آن کاربزرگان ایستادند
و گفتند که این چهار کس رای ستانه و ایشان را عظمت نمی بستوری ده تا همین لحظه این چهار سر را
گردن زنیم و ترا از این دغدغه فارغ سازیم و اگر در کار یزید و استیلا و استعداد او با این چهار کس خللی
حاجت خواهد بود معاویه گفت ساکن باشید ای اهل شام و شمشیرها را بنیام کنید و نشنید
میسنگیرید که کشتن آدمی کاری صعب است امرا و شام شمشیرها را در نیام کردند هر المؤمنین حسین
و این سه بزرگ زاده حیران ماندند و نشنیدند که چگونه و کی بوند با خود اندیشیدند که اگر کردیم
بیعت کردیم و حال بار انکشند و فتنه عظیم پدید آید ناچار آن خاموش میبودند و مردم چنان
گمان بردند که مخالفت یزید رضا داده اند که درین باب سخنی نگفتند و انکار نکردند پس معاویه از منبر
فرود آمده با کوکبه تمام بجانب شام روان شد چون مجلس از مردم یگانه خالی گشت اهل کوفه روی بچهار
آوردند و گفتند بر روز اول معاویه شما را بخواند و از شما بیعت یزید خواست رضا ندادید و بعد از آن
برخاستید و در خفیه بیعت کردید ما را از حالت شما عظیم تعجب می آید هر المؤمنین حسین فرمود که در
ما یزید را در سر و علانیه بیعت نکردیم و آنچه معاویه در منبر گفت محض دروغ بود و از شما میان
شمشیرها کشیده بر قتل ما غلو کردند ما بجهة حفظ خون نطق نزدیم و خاموش بودیم صدق قال این است
مردمان از کوفه بیعت معاویه منتخب شدند **القصه** چون معاویه بسوی دمشق مراجعت نمود
در ثانی ماه بموضع ابواء نزول حیث و در نصف شب بصحرای حاجی مروان آمد چون فارغ شد

او را بآب حاجت نیفتاد در آنجا حاضر بود که مردم از آن آب کشیدی و شتر از آنجا آب کشیده بود
عقوبت کرده بود بکنار بر آورده معاویه در آنجا فرود آمد و آن علت روز بروز قوت
او چون شیخ بر نوبت و بخود گشت و او را قلقه لقوه باد غالب آمد و بر سطح آن قلعه سخت بخورشید
بهیله در خوابگاه خود آمد و بر جامه خواب جهاد دیگر روز مردمان خبر شدند فوج فوج بعیادت او می‌آمدند
و او را تهنیت میدادند معاویه گفت که رنجها و علتها که مردم را فرا رسد دو نوع باشد یکی بسبب
گناهی که کرده باشد که خدای تعالی او را بعقوبت آن بگیرد تا دیگران عبرت گیرند و اگر گناه نکرده نه
و دیگر خطای باشد که روزی چند از آن رنجی کشند و بمرآن ثواب یابد اگر هر روز مرا چندین علت متعدد
کردندی عجب بیش از من بسیار مصلحان را بمثال این علت مبتلا شده‌اند بحمد الله میدارم که
من از جمله مصلحان باشم و اگر یک عضو من بیمار شد الحمد لله که دیگر اعضای من سلامت هستند و مرا بر جمله اعضا
هیچ باقی نمانده است چه در حق من نه چندان انعام ارزانی داشته است که از شرح توانم داد شکر
در ارزو نعمت و دولت کنند نهدم و امروز سال من هشتاد رسیده و خدای تعالی از آن مسلمانان رحمت کند
که مرا دعا کنند تا از این علت صحت یابم جماعتی که حاضر بودند او را دعا گفتند و باز گشتند معاویه چون
تنها ماند مردان در آمد و معاویه را دید که دلتنگ شده است و میگرید گفت سبب گریه تو چیست
گفت بسیار کارهای خیر بود که می‌توانستم کرد اما نکردم از آن سبب دلتنگ شده‌ام و آن تقصیرها
تاسف میخورم دیگر اگر این قلقه بر عضوی از اعضای من ظاهر شده که پوسته از آن گشاده باید داشت
و بهیچ کس باید نمود الحق روی از اعضای دیگر نیکوتر است و از آن میترسم که بسبب حق تعالی آن را
کرده‌ام و او را ظلم کردم و حجر بن عدی و اصحاب آن حضرت را کشتم خدای تعالی این بلا را بر من فرستاده
و مرا بعقوبت آجل و عاجل عقل کرد و من اینهمه را از دوستی بر ندمی نمیم اگر نه بمن دوستی او بودی
من راه راست بیشتر رشد خود را شناختمی اما دوستی یزید مرا بر مخالفت و محاربت امیر المؤمنین علی

بنشست

بنشست لاجرم هر روز بر من دشمن تندتر و دوست بگریست از این نوع کلمه چند بگفت پس بفرمود که آن
موضع کوچ کردند و بر نشستند تا شام رسیدند معاویه در سرای خود فرود آمد و آن علت روز بروز قوت
قوت گرفت و مستولی گشت و هر شب خوابهای شوریده میدید و از آن میترسید و گاهی هذیان
سبک و آب میخواست و بسیار میخورد و تشنگی او تسکین نمی‌یافت و وقت وقت او را غشی می‌آمد
و چون بهوش آمدی فریاد زدی که مرا بیاورید که مرا با قوای حجر بن عدی و چه افتاده
بود مرا با قوای عمار بن یاسر و چرا با تو خلاف کردم و حق تو گرفتم ای پسر ابو طالب الهی اگر مرا
عقوبت کنی مستوجب عقوبتم معاویه بر این مشکل مضطرب میبود و بر زمین می‌غلطید و یزید لفظ از سر
بالین او جدا نمیشد و در تنهائی بیخ او بیقراری او را غشی افتاد چنانکه مردم پنداشتند که مرده است چون
نیکوی مردمان بلند شد معاویه بهوش آمد و چشم بگشاد و دست دراز کرد و تعویذی که بر گردنش
آویخته بود بگشاد و بیفکند و این بیت بار بخواند ب واذا المنیة انشبت اظفارها ب الفیت
الف تمیمة لا تنفع ب در این باب یزید گفت ای پدر کلمه در باب احکام کارسازی و مهم بیفکنی
تا مردمان بشنوند که مصلحت در این است عباد الله اگر حال قوی دیگر شود و کار سازی محکم گردد بر قرار
ابو تراب بن یکبار رسید معاویه چون این بخبر شنید مغیرة بن شعبه و خاصان خود را بخواند چون جمله حاضر
شدند ضحاک بن قیس که شحنه شام بود و مسلم بن عقبه المری که از مهتران معاویه بود حاضر شدند
و پرسیدند که حال حاکم ما چگونه است معاویه گفت از گناهان عظیم گران بارم و روز عقوبت باری تعالی
بر آنم و بعفو امیدوارم ضحاک گفت که کلمه دارم اگر اعرضه خواهم داشت و آن کلمه این است
چون ترا رنجوری می‌بینند دلتنگ میشوند و از هر نوع سخن میگویند و در دست که حقیقت
مردم رنجوری در دی میتوان دانست که حال چگونه باشد مصلحت آنست که پیش از آنکه
آن دیگر گون شود یزید بیعت کنی و کار او را محکم سازی معاویه گفت راست میگوید ضحاک

و مراد اول همه چنین بجو نخست که بعد از یزید خلیفه باشد و تا روز قیامت خلافت در خاندان من باقی بماند
و کسی بر فرزندان من غالب و زیاده آور نباشد اکنون مهتران و معارف شام را حاضر گردانید چون همه
حاضر شدند بشیر را نیکو پرستش نمود و بخلافت داد و گفت ای اهل شام از من خشنود هستید جمله
گفتند که هستیم و از تو لشکرها داریم که در حق ما احسانها کردی و لطف بجای آوردی و بخاطر ما اگر همه
بهدانه درشتی و از امیر المؤمنین علی شکایت کردند که او از عراق بشام آمد و مردمان را برانگیخت
و ولایت ما را خراب کرد همه مراد ما آنست که یزید خلیفه ما باشد و ما بر این اتفاق کردیم و
رضا دادیم که اگر خانهای ما در این کار خواهد شد باک نخواهیم داشت معاویه از سخن ایشان خویش
خوشدل شد و قوتی در او پدید آمد و باز نشست و حاجب را گفت که مردم را در افزودن از آورد
چون مردمان همه و بسرای معاویه در آمدند معاویه روی بایشان آورد و گفت ای مردمان شما یقین
دانستید که عاقبت کار دنیا زوال است و سرانجام عمر آدمی فانی است و هر روز مرا از عمر نفسی
چند بیش نمانده است و دلم بحال شما نگران است که تا کسی را که دل شما خواهد بر سر شما خلیفه گردانم
و عهده کار شما کردن او کنم اهل شما گفتند که ما یزید را میخواهیم معاویه ضحاک را فرمود که
برخیز و با یزید بیعت کن ضحاک در حال با یزید بخلافت بیعت کرد و بعد از عقب او مسلم بن عقبه
بیعت نمود و بعد از آن مردمان با یزید بیعت کردند و از سرای معاویه بیرون شدند اهل
معاویه فرمود تا یزید را جامه خلافت پوشانیدند یزید دستار معاویه بر سر نهاد و عمامه را
او در بر کرد و انگشترین او را در انگشت نمود و پیراهن عثمان علیه السلام که او را آن پیراهن کشته
بودند و بخون آلوده بودند بر زیر در جامه پدید فرو پوشید و شمشیر پدر را حمایل کرد و بیرون آمد
بمسجد اعظم شد و بر منبر شد و خطبه بگفت و از منبر فرود آمد بیالین پدر شد و او را دید که در
غرات و کرایت مرگ می پیچید و هیچ هشیاری نداشت چون پاره از شب بگذشت بهوش

آمد

آمد و چشم باز کرد یزید را بر سر بالین نشسته دید گفت ای پسر مردمان با تو چه کردند یزید گفت بیعت کردم
و خطبه بگفتم همه بیعت با من بیعت کردند معاویه ضحاک را گفت که زیر بالین من کاغذی است
که پیش از این چیزی نوشته ام آنرا برگیر و در این مجلس بر خوان تا همه مردمان بشنوند ضحاک
آن کاغذ را برگرفت و بخواند بدین مضمون بود اما بعد این عهدیست که معاویه بن ابو سفیان
می بندد با پسر خود یزید و او را بیعت میکند و خلافت را بدو می سپارد و او را امیر المؤمنین میگرداند
بدین شرط که سیرت اهل عدل را ملازم باشد و مجرمان را بقدر جرم عقوبت کند و اهل صلاح
و علم را بنیکو دارد و جانب عموم قبایل عرب علی الخصوص قبیله قریش را مرعی دارد و قریبان خویش را
بخویشتن نزدیک گرداند و ایشان را بر آل ابو تراب مقدم دارد و بنو هاشم را بر بنو امیه ترجیح
دهد و قاتلان دوستان را از خویشتن دور دارد و هر کس که بر خلاف او انکار کند یزید را حق است
که شمشیر بر او بیرون کند و بفرماید که او را بکشند تا وقتی که بامارت و خلافت او اقرار کند و مطیع او
گردد و السلام پس معاویه این عهدنامه را بمهر خود رسانید و بضحاک داد و گفت فردا بامداد بر سر
شوی و بخوانی با خورد و بزرگ و وضیع و شریف جمله بشنوند ضحاک گفت چنین کنم پس معاویه روی
بیزید آورد و گفت ای پسر اگر توانی بر سیرت ابوبکر خلیفه رو که او چون از زندگانی مردمان
راضی بود و مردمان از او راضی بودند و اگر توانی با عالمیان بروش سیرت عمر بن الخطاب روی
که شهرها را معمور گردانید و لشکرها را موجب داد چون از زندگانی مردمان از او راضی بودند و اگر توانی
بر سیرت عثمان بن عفان رو که عم شماست و در حالت حیات از خلافت تمتع گرفت و خویشتن را
خود را نیکو داشت و مال بسیار بفرزندان خود میراث گذاشت حتی الامکان دل مردمان را
بدست خود آورد و متابعت بخلفا مذکور خواهم نمود پس معاویه گفت ای پسر بسبب دوستی
تو دنیا را بر آخرت بر گزیدم و از علی بن ابیطالب روی بگردانیدم و بار گناه را بر پشت خود بستم

بیعت معاویه و یزید

اکنون روی بدین جانب آوردم از آن میترسم که نصیحت من قبول نکنی و روی بحرم آری و از غم و درد کاری
رهی نیابی و بآخرة الله یاد آورده از این عالم بیرون شوی ای پسر من از شفقت پدری نصیحتی که کنم
حق پسر بر من اول خدا را گرفته مال و ملک را بدست آوردم و ملکه تو گردانیدم اگر عقل و دانشمند باشی
بر خویشتن و فرزندان خویشتن نگهداری و الا آنچه بر من بود کردم بعد از این تو دانی و بحمد الله تعالی که
ترا راه ثاقب و رهی صاحب پست چون شیر دل باشی نزد راه بیدل و تحیر و مال چند اگر خواهی از
زر سرخ و خواسته و سیمینه دوست داری که من پنج کشیده دینار جمع کرده جمع کرده بودم
دوست تو بگو رنگ مردم این بگفت و سر روی خود را فرو پوشید و مرد آن دواع کرد و بی تقاضی
ادوام سیر و بعد از آن نزد بهشت خلاف او نشست و بعشق و فجور مشغول شد و چون کار سلطنت
بر او قرار گرفت حکم شد بر امیر المؤمنین امام حسین علیه السلام و در دشت کربلا شهید شد و فاطمه الزهرا
بر او حسرت چنین گویند که حضرت رسول صلعم پیش از وقوع این واقعه بارها از شهادت آنحضرت مردم را
آگاهی داده بود چنانچه از اصحاب احادیث منقولست که ام الفضل بنت حارث بن عبد المطلب
گفت که شبی از شبها در خواب دیدم که پاره از تن مبارک پیغمبر خدا را بریده و در کنار من نهاده اند از آن
خواب بترسیدم و رسول خدا را خبر دادم آنحضرت فرمود که نیکو خوابیست که دیده از دختر من فاطمه
پسری در وجود آید که او پاره ایست از من و او را در کنار قومی نهم تا شیرش دهی ام الفضل گوید
که از این بترسیدم و در آن روز چون حضرت امام حسین را تولد یافت پیغمبر خدا او را بمن داد
تا دایگی او کنم و من بدان مدت قیام نمودم و بغایت خوشدل بودم تا روزی مصطفی بخانه
من در آمد و من حسین را در کنار داشتم او را برگرفت و در کنار خود نهاد و چند قطره از بول او
بجامه آنحضرت رسید من او را بعنف برگرفتم و او بگریه در آمد پیغمبر خدا فرمود که ای ام الفضل آسته
باش که این قطره از آب دور میشود و این عال از بول فرزند حسین بچیزی بطرف گردد حسین را

از من

از من بگرفت و بر سر و ریش بوسه بسیار داد و او را بجامه پاکیزه نهاد و من قدحی آب آوردم و دست
آنحضرت را از آن قطره بول پاک کنم چون باز آمدم مرد و چشم مبارک آنحضرت را گریان دیدم گفتم
پدر و مادر من فدای تو باد چون حسین را بر گرفتی خوشدل بودی اکنون من بطلب آب رفتم و باز آمدم
ترا دلتنگ می بینم سبب چیست آنحضرت فرمود که ای ام الفضل جبرئیل آمده مرا خبر داد که بزودی
این پسر را در این مرتبه دوست میداری وقتی باشد که هست تو او را بر لب آب فرات تشنه ابدا
بکشند و از کشتن او باک نداری و مشتی خاک سرخ را از گرد جلد او تر ده بمن داد که چون همان او را
مشاهده کرد اند خاک آن دشت از خون پاک آن بیگناه بدین رنگ سرخ گردد و گریستن آنحضرت
ام الفضل گوید چون این سخن را شنیدم من نیز در گریستم و فاطمه در زاری بر گرفتم رو بآب از عجب
میکند که گفت من جبرئیل را با فوجی از ملائکه در خدمت پیغمبر خدا دیدم که بالها گشاده و در وقت مصیبت
امام حسین علیه السلام بسیار گریستند و پیغمبر خدا را بصبر میفرمودند و از آن خاک که از تربت حسین علیه السلام آورده بر پیغمبر
داده بودند از آن بوی کردم و بوی او همچون مشک بود و هر فرشته از خاک تربت امام حسین
بالهای خویشتن برگرفت بآسمان بردند و هیچ فرشته نماند در آسمان که آن خاک را نبویند و بچشم زیارتی
خود نمالید و مصطفی خاک را که از دست آن فرشته گرفته بود ببوید و زار زار بگریست
و گفت اللهم لا تبارک فی قاتل ولدی پس آن قبضه خاک را بامام المؤمنین الحسن علیه السلام داد و فرمود که این
خاک را نگهدار در هر وقت که می بینی که خاک خون تازه شد بدانکه فرزند حسن را شهید کرده اند
و گویند چون یکسال از هجرت شریف امیر المؤمنین حسن علیه السلام گذشت دوازده فرشته نزد پیغمبر خدا آمدند یکی
بصورت شیر و یکی بصورت گاو و دیگری بصورت گرگ و دیگری بصورت آدمی و باقی بصورتهای مختلف
بودند و در بهای سرخ داشتند و بالها باز گشاده میگفتند یا محمد فرزند ترا از امت تو چنان رسید
که با پیل را از ره پیل رسید و او را چندان ثواب خواهد بود که با پیل را بود و قاتل او را چندان عذاب

که قابیل او بود و شقاوت که در آسمانها بیع و فرشتند بیث که بنفرت امیرالمؤمنین حسین نزد پیغمبر خدا
نیامده است و آنحضرت را از کثرت ثواب که امام حسین را خواهد بود خبر نداده و در تربیت او عرض نموده
مصطفی ع از آن نگریسته دهر فرشته که هست بنفرت شهزاده حسین ع نزد رسول سیده است و در حق
آنها این دعا گفته اللهم اعدل من عدله واقتل من قتله وانتقموا ممن ظلمه سعود بن محرم روایت
میکند که فرشتگان از فرشتگان بر بلندی آسمانها میبود و آواز صدای ملائکه را نمی‌شنید مگر بر زمین
نیامده روزی بحضرت باری تعالی مناجات کرد گفت خداوندا بدرستی که حسین فرزند محمد مصطفی ع مشتاقم
دیدار آنحضرت را به پیغمبر باری تعالی او را بعبارت داد و فرمان داد که چون بزمین رسی و محمد را دیدار
خبر ده که همان و عشیره تو بیرون نیامده کشتند و جفا بر ایشان کنند و حسین را در کربلا شهید کرده اند و سر بریده
گفت الهی من در آسمان بحصول مشاهده پیغمبر تو زمین میروم این خبر ناخوش او چگونه کنم فرمان
رسید که ترا با این سخن چکار و مطابق فرمان ما بجبل دکره تو حکم شده است همان کن پس آن
فرشته با بالهای خویش باز گشاده بجانب سید الانبیاء ص رسیده سلام کرد و بنشست گفت یا حبیب الله
از حضرت باری تعالی مستوری خواستم که دیدار ترا به پیغمبر و خدمت ترا دریابم دستوری یافتم اما امر فرمودند
که ترا خبری عظیم ناخوش بگویم کاشکی صدای تعالی بال مرا بستی و مرا نفرمودی که این خبر ناخوش بعزیز تو
رسانم ولیکن چه حیله مرا درین کار عذر در رسد و بیانکه مردی باشد از امت تو که حکم گوشه حسین
با فرزندان و خویشان و موالیان بخواهد کشت و چون این کار بکند از غرور دولت خود فتح نیابد و خدا
او را بدین نکال و عذاب گرفتار کند پیغمبر خدای از استماع این خبر زار زار گریست و آنکه کرد آورده آنچه
که پیغمبر خدا پیش از وفات خود بحضرت و بعهد او بعقبی بیرون شد و رنگ روی مبارکش سرخ گشته بود
و متغیر شده و در اثنا راه خطبه بگفت و مردمان را نصیحتها کرد و در اثنا سخن از چشمهای آنحضرت
اشک میبارید پس گفت ای مردمان من از دنیا میروم و دو چیز نزدیک را در میان شما میگذارم اول کتاب

خدا

خدا و دوم فرزندان خود را این هر دو را نیکو نگهدارید تا نزدیک من شرمسار نشوید و در حوض
کوثر ما را در وصول خواهید کرد و هر چه بدیدار آنکه بر کنار حوض کوثر در پیش من بر پای نفصال و مذمت
فرو میکنید و پریشان شوید و چنین روایت کنند که در روز قیامت سه علم از همان مصطفی ع
در پیش آنحضرت بیاورند و در زیر هر علم خلقی انبوه باشند یکی از آن سه علم علمی سیاه باشد چنانکه
فرشتگان از سیاهی آن بترسند رسول خدا از آن علم پرسد که شما چه کسانید و کدام جماعتید
ایشان نام رسول خدا را فراموش کرده باشند و گویند که ما از اهل توحیدیم و در عرب رسول خدا ع
خواهیم که منم احمد مرسل و رسول عرب و عجم ایشان گویند پس ما از همان توئیم آنحضرت میفرماید
که با کتاب خدای تعالی و فرزندان من که در میان شما گذاشتم چه کردید ایشان سر فرو هشته جواب
دهند که کتاب خدای عز و جل را ضایع گذاشتیم و با مردمی او کار نکردیم و فرزندان ترا هلاک کردانیدیم
پیغمبر خدا ع روی مبارک خود از ایشان بگرداند و ایشان را از پیش خویش براند ایشان نشسته باز
باز گردند و روی ایشان تاریکتر از پشت تابه باشد و آن علم دیگر رنگ گیرد و باشد رسول خدا ع
میپرسد که شما چه کسانید و کدام جماعتید ایشان گویند که از اهل توحیدیم و نام پیغمبر خود را فراموش
کرده باشند چون رسول خدا ع نام خود را بگوید فریاد برآورند و بگویند که ما از همان توئیم ما را شفاعت کن در
آن آب کوثر بجرعه لطف فرمای رسول خدا ع از فرزندان و کتاب خدای تعالی سوال کنند گویند که فرزندان
ترا در حضور ما بکشتند و بزرگان ایشان را پاره پاره کردند و خوردان ایشان در محروم از آب کشتند
ما میدیدیم و خاموش میبودیم و ایشان را یاری نمادیم و مخالف امر خدای تعالی بودیم رسول خدا
روی مبارک از ایشان بگردانند و بگویند همچنین بسیاه روی و تشنه لب باز گردید پس علم سوم تا دو
فرزانه و در حشان و علایق از دین آن منقب باشند پیغمبر خدا ع از ایشان سوال کند که شما از
کدام طایفه اید گویند که از اهل توحیدیم و تقوی پیشه ماست از امت محمد ع از آن مردمیم که کتاب

خدای تعالی کار کردیم و حلال را حلال دانستیم و از حرام پرهیز کردیم و فرزندان ترا دوستدار بودیم و در
راه ایشان جانها فدا کردیم و با دشمنان ایشان منازعت نمودیم و مخالفت کردیم رسول را پس فرمود
که بشارت باد شما را که بهشت بخشیدم پس ایشان را از حوض کوثر سیراب کند و خوشدل گردانید و چنین
گویند که در عهد عمر بن الخطاب کعب الاحبار در مدینه مردان را از مشتهای قهرمانان خبر میداد
و گفت اعظم فتنها در اوائل کشتن هابیل بود و در آخر کشتن امیر المؤمنین حسین میخواهد بود و دریای
مردان کشتن و در اهل و آسمان نمانند و آنقدر بشارید که آنروز که او را بکشند دریای آسمان را
گشاده گردانند و ندا از حضرت باری تعالی در رسد که ای آسمان و اهل آسمان برخاست امیر المؤمنین
حسین را بگریید و بر او نوحه کنید و در آنوقت که او را شهید کنند کنارهای آسمان از شرق تا مغرب
سرخ شود و مردمان این سخن را از کعب الاحبار غریب پنداشتند و چون روز واقعه شهزاده حسین
رسید همچنانکه کعب گفته بود کنارهای آسمان از شرق تا مغرب سرخ دیدند پرسیدند که این چیست
در عالم وقایع بسیار بوقوع آمد و بسیار پیغمبر و پیغمبرزادگان بکشتند هرگز آسمان خون نگریست
کعب گفت همانا که شما کشتن امیر المؤمنین حسین را خورد میشمارید بدانکه کشتن او در اهمیت
زیرا که او پسر بهترین پیغمبرانست و او را همان جد او عظیم و ستم و جفا روا نخواهند گشت و امت
حضرت رسول را ضایع خواهند گذاشت و آنجا که گوشت و خون مصطفی است در زمین گرد و نخواهند
گشت و خون آن بیگناه را بخواهند ریخت بدان خدائی که جان کعب در قبضه قدرت اوست
که گروهی از امت که تا روز قیامت بر شهادت آنحضرت خواهند گریست چنانکه یک لحظه از ایشان گریستن
منقطع نشود و آن بقعه علیه اسلم که او را در آن شهید کنند بهترین بقاع عالم است و
هیچ پیغمبری نبوده که آن زمین را که تربت حسین است در آن خواهد گذرد مگر و بسیار گریسته و میگویند
که در هر شب جمعه در روز جمعه هفتاد هزار فرشته از آسمان بزمین آمده تربت حسین را زیارت کنند و در آن

بر وی فرستند فصل در زیارت او را بگریستند و او را در آسمان حسین مذبوح گویند و در زمین ابا عبد الله
المقتول خوانند و ملائکه در باغ فراخ از هر گویند و آنروز که او را شهید کنند آفتاب بگیرد و سه شبانه روز
ماه گیرد و سه چهار روز چنان تاریک شده باشد و در آسمان خون تازه ببارد و در آنوقت که
آنحضرت را شهید کنند کوهها بر خویشتن بلرزد و دریاها در موج آیند پس بدانید که هیچ ولی او و
پیغمبر و قومی از دوستان حسین و دوستداران پدر و مادر او طلب خون او کنند و بکشند
او را باز خواهند و حق تعالی قاتلان او را در آسمان کاشکی آتش بارانیدی پس گفت بدهید تا
از هر چیز که در عالم بوده و خواهد بود از صلاح و فساد و خیر و شر و نفع و ضرر بحضرت موسی خبر
داده است و از مردمان چنانکه بوده خواهند بود باختلاف صور سیر نظر آدم صفی را در آورده
چون آدم جمله فرزندان خود را بدید حضرت مصطفی را بهترین همه شمشاد مناجات کرد
که بار خدایا از میان چندین هزار است محمد را بهتر می بینم خطاب آمد که محمد برگزیده منست
و بیگمان است او مقبول حضرت منست و بلاهای او و بلاهای فرزندان او از بلاهای جمیع
پیغمبران و پیغمبرزادگان عظیمتر و صعب تر است و یکی از فرزندان محمد را بهر قهر از پای در آرند
و دیگری را بتیغ بیدریغ سر از تن جدا کنند حضرت آدم مناجات کرد که خداوندا
چگونه فرزندان پیغمبر خود را از قاتلان ایشان بستانی همیشه این بر دلم میگوید
که من از پدر خود بریدم شنیدم که او میگفت که من سلمان فارسی را دیدم و این اخبار را کعب
الاخبار روایت کرد با او بگفتم سلمان گفت که کعب الاخبار بهشت گفته است و من زاده از زن
چرا نشنیده ام و آن اینست که هر چیز که در زمین مخلوق است بر کشتن امیر المؤمنین حسین علیه السلام
میگرید و نبات زمین و درندگان و چرندگان و ستارهای آسمان و روحانیان بر بهشت آنحضرت
گریه و زاری نمایند و خون از دیدها بیارند و در آنروز که او را میکشند فرشته در میان زمین و آسمان

منادی کند که ای روحانیان سر ما از زانو بردارید و تضرع نمایید که نیزهٔ رسول خدا را بحرم بکشند
و شهید خواهند شد و امروز همان و اهل همان و زمین و اهل زمین بمصیبت قیام دارند پس سلیمان گفت
ای بریم بمانگه در روز واقعه آنحضرت چندین چشم بینا از گریه نابینا شود و چندین مردم مواظب
درین حیرت بخیر و بیهوش گردند بدان خدا که جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست که اگر سلمان
آن روزگار را دریابد و زنده باشد با دشمنان او جنگ کند و شمشیر زند تا سلمان را پاره پاره کنند
و در پیش آنحضرت اندازند هر کس که آن روز در رکاب آنحضرت کشته شود او را ثواب هفتاد شهید باشد
از شهدای بدر و احد پس گفت ای بریم تو میدانی که امیرالمؤمنین حسین علیه السلام سرور و مهتر جوانان اهل بهشت است
در رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که حسین علیه السلام آنکس است که فرشتگان از نسب کشتی او ترسند
و بنا لند ای بریم اگر تو آن روز را دریابی جهد کن که در پیش آنحضرت کشته شوی و اگر کشته نشوی
خاک او را زیارت کن و یقین دان که هرگز رتبت او از فرشتگان خالی نباشد و هر که در رکعت
نماز در سر گور حسین علیه السلام بگزارد خدای تعالی او را ثواب هفتاد حج و هفتاد شهید روزی کند که در راه خدا
جان فدا کرده باشند و دوستی اهل بیت مصطفی در دل او زیاده شود و چنین گویند که سلمان اهل
آن روزگار را نیافت و در آخر خلافت عمر بن الخطاب در مدائن او را وفات رسید و بریم زیان روز را
نیافت و پیش از او فوق حشمات را بدار عقبی کشید روایت میکند که چون چند سال از عمر مبارک
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام گذشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را اشتیاق معنوی هشاد و دوری در اشتیاق داد
و بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون از کیفیت حال از آنحضرت پرسیدند فرمود که درین شب جبرئیل
بنزد من آمده مرا از زمین کربلا و کنار آب فرات خبر داد که حضرت حسین و فرزندان تو را در آن زمین بجفا و ستم
کشت و قاتل او مردی از امت تو باشد پس رسول صلی الله علیه و آله بسیار مغموم و دلتنگ شد و از آن سفر
بازگشت چون بمدینه رسید بر منبر شد و خطبه بگفت و پند ها داد و چون از خطبه فارغ شد از منبر فرود

آمد

آمد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام در آن ساعت در پیش آنحضرت حاضر بود آنحضرت دست مبارک خود را بر حسین
و دست چپ بر حسن نهاد و سر برآورده بآسمان نگریست و گفت بارخدایا هم محمد بنده و رسول تو
و اینها هر دو فرزندان منند و من بشارت داده جبرئیل است که نشسته بدرگاه تو آمده ام و جبرئیل آمده مرا
خبر داد که این فرزندان ترا بحرم خطا کنند و کشت پس رحمت خود را و آفت بر ایشان بفرست
و از سر شهیدان گردان و برکات از عترت خاندان ایشان برگیر و کشندگان ایشان را مقهور
و مخذول گردان حضرت پیغمبر بر این نوع کلمات میگفت و حیران میگریست چنانکه آواز گریهٔ
ایشان بلند شد حضرت پیغمبر فرمود که ای امت امروز این سخن میگوئید و فردا در روز واقعه
فرزندم حسین را مدد نمیدهید و یاری نمیکنید بارخدایا تو او را معین باش که تو بهمه چیز قادری آدم بر سر
سخن چون معاویه بوفات سید ضحاک بن قیس از برای معاویه بیرون آمد و گفتهای معاویه را در دست
داشت و با کسی سخن نمیگفت تا بمسجد اعظم آمد و مردمان را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد
و حمد و ثنای بگفت پس گفت ای مردمان معاویه را فرمان حق در رسید و ملحق مرگ بچشید و این
کفنهای اوست همین لحظه کار او خواهم کرد و او را در خاک خواهم نهاد باید که نماز شیخ
و نماز دیگر حاضر آیند آنگاه پس از منبر فرود آمد و نامه نوشت بیزید بر نهج سوال بسم الله الرحمن الرحیم
حمد و ثنا آنخدای را که بقای او صفت اوست و فنا صفت بندگان او و در محکم تنزیل خود میفرماید
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام این حدیث بیزید که ضحاک منویسد مکتوب
تهنیت خلافت رسول صلی الله علیه و آله بر روی زمین که سهل و آسان بدست آمد و تفویض بوفات معاویه
انا لله و انا الیه راجعون چون یزید بر مضمون نوشته واقف شود در سبیل تعجیل بازگردد نادر
نوبت از مردمان سخن خلافت بستاند و اسلم چون این نامه بیزید رسید بر خواند و بر پای
خواست و فریاد میکرد و میگریست چون ساعتی بگریست بفرمود تا اسبان را لگام کردند نشست

و بوی و پیش رو او نشسته بعد از سه روز از وفات مادر بدیش رسید مردمان او را استقبال کردند هر کس که می‌توانست برگرفت
برگرفته بود و استقبال آمده چون بدو رسید بنگریست در برهنگی پیشه و آنجا نشست و پس بگریست و مردمان
در وحشت او بگریستند و نشست و روی بقبر مادر کرد که مدایح او کرده بود و آورد و آنچه عامه خواستند
بر بسته بود و تشمیر بدید چاپل کرده می‌آمد تا بدان قبه رسید فرود آمد و مردمان که در دست و چپ او
می‌آمدند و زحمت او سراپرده‌ها و قبه‌ها زده بودند چون یزید در قبه حضرت شد جاها پسندیده دید که بر
روی یکدیگر گسترانیده بودند چنانکه پای بر گرد سیاهایت نهاد تا بر آن جاها نشست یزید بر دست
و بر آن زشتها نشست و مردمان جمیع و شریف قوم قوم در می‌آمدند و او در نگریست نعیت و بوی
پدر تعزیت بگفتند پس یزید بفضلی بگفت بر نهوال بشارت شما را ای اهل شام که ما اهل حجیم و انصار یثرب
و خزرج سعادت همیشه و میان شما یافته‌ایم بدانید که مسلم در این نزدیکی میان مجنه و اهل عراق مقاتلتی
خواهد بود چه دیروز در شب که نشسته بخواب دیدم که میان مجنه و اهل عراق جوی تازه بودی و من می
خواستمی که آن جوی بگذرم نتوانستمی چه اندازه زیاد بیامد و در پیش من بر آن جوی بگذشتی و من مراد و کرستمی
اکابر شام بگفتند جلد در پیش تو کمر بسته داریم ممثل امر و اشارت و مطیع فرمان توایم هر که فرمانی
و هر جانب که فرمان دهی رویم و در خدمت تو از ثمای خوب ساعیم و اهل عراق ما را فرموده‌اند
و آن شمشیر را که در صفین با ایشان جنگ میکردیم هنوز در دستهای ماست یزید بگفت بگمان و ظن که
همچنین است من حساب قریش از شما گرفته‌ام و پدر من شما را همچو پدر مهربان بود و در حرب همچنین
با پدر من مبغوض و مرست و فوت و ویز کوری برابری نتوانست کرد و در بلاغت او را عجز نبود و در
سخن هرگز لکنتی بدو راه نیافتی تا آن وقت که از دنیا بیرون شد بر نهوال بود از دور ترین صفها
مردی آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدای هرگز معاویه بدین صفت نبود که این او صفت مصطفی است
و تو او را هلاک کردی و این صفت ندارید مردمان چون این سخن بشنیدند بیم آمد و در طلب گرفتند یا نیافتند

پس گفتند مردی از دودستان یزید بر پای خواست نام او عطای بن ابی عصفین گفت ای امیر
دل در سخن دشمنان مبند و خوشدل باش که خدای تعالی بعد از پدر ترا مدت روزی کرد و تو هر روز
خلیفه ما باشی و بعد از تو پسر تو معاویه خلیفه تو باشد ما را بر تو و بر او هیچ فرمانی نیست یزید بر سخن او
خوش آمد و در عطا او سخنی فزود پس برخاست و حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان معاویه
بنده بود از بندگان خدای تعالی که حق تعالی او را برگزیده بود و زیادت بندگی بود که آن کس که بعد از او
هستند و خواهند بود اگرچه بدیده خلفا که پیش از او بودند نبود و من او را بر خدای تعالی نمی‌ستایم
که حق تعالی او را بهتر از من داند اگر گناهان او عفو کند در کمال رحمت او غریب نباشد و اگر او را
عقوبت کند هم بیدا باشد که عاقبت او اگر رحمت فرماید و این کار امروز بمن تعلق گرفته است در طلب
حق تقصیر نمی‌کنم کرد آنچه امکان دارد در تمشیت کار خلافت تا بجاده انصاف و معدلت مستقیم
بگردانم کرشید و حکم کرد و او را در هشتیا و بسلم این کلمات بگفت بنشست مردمان از همه جوانب
او را زیر آوردند و هنا و اطعنا با امیر و جلیه بیعت با او بیعت کردند پس یزید نوبتی تا در بای خزانهای مال بشکست
و معارف و کارپیشه‌داران شام را اعطا و انعام بخشید پس عزم کرد تا باطراف نامها نوشته بیعت
ستانند مروان حکم عامل مدینه بود یزید او را معزول کرد پسر عم خویش ولید بن عتبه بکاهی او عمل مدینه داد
و بدو نامه نوشت بر نهوال بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله یزید الطاعة ولید بن عتبه اما بعد دانکه
معاویه بنده او بود از بندگان خدای تعالی که حق تعالی او را گرامی کرده بود و خلافت روی زمین داده بود کنون
بکرد جزا رشا میرفت محمود سیرت و مرضی طریقت بود چون از دنیا برفت در حال حیات مرا
والی عهد خویش کرده‌اند چون بر مضمون این نامه واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستان
و اسلم پس در لطفه خود چنانکه از خوردی بکوش و پرش بتوانست نوشت که از حسین علی و عبد الرحمن
ابو بکر و عبد الله عمر و عبد الله زبیر بیعت خواه اگر اطاعت و رغبت با من بیعت کنند نیکو و الا تعنیف

از ایشان بستان و هر کس از ایشان بیعت نکند گردن او بزن و مرا از ترک من و فسق امام حسین چون این نامه
و خطبه بولید رسید گفت انا لله و انا الیه راجعون وای بر ولید بن عقبه که امام کس او را درین باب ادب خوش
مرا بکار حسین علی کس فرستاد و مرا این حکم را بخواند نامه و خطبه بدو داد تا مطالعه کرد مروان گفت انا
لله و انا الیه راجعون خدای بر معاویه رحمت کناد ولید گفت در کار این چند کس چه مصلحت می بینی مروان
گفت مصلحت آن می بینم که این ساعت هر چهار را بخواند و ایشان را گویند تا بیعت کنند و در طاعت یزید آیند
اگر قبول کنند و بطاعت یزید آیند نیکو و الا هر چهار را گردن بزنی پیش از آنکه خبر وفات معاویه بایشان
رسد و اگر بیند که معاویه بمرده است خلاف کنند و جماعتی بخویشتن خوانند و قوت گیرند و دست بر آن
رسد که عبد الله عمر که او هنوز خلاف نکند و جماعتی پیش گیرد و اند که خلافت بخصومت بهل و آسان بر
رسد قبول کند حالت است از و بدر آمد حسین علی و عبد الرحمن و عبد الله زبیر طلب کن و الزام بیعت کن
و خود یقین میدان که حسین علی هرگز یزید بیعت نکند و مخالفت نماید و سر بطاعت او نیارد و بخدای که گر
من بجای تو بودمی حسین کشتمی و گردن او بزدمی و باک ندشتمی کانا فیه ما کان ولید سر پیش افکند و ساعتی
در تامل بیستاد و سر بر آورد و گفت کاشکی مرا هرگز مادر نزادی و دیگر بیست مروان گفت ای امیر
دلتنگی مکن و کار را بیش گیر ابو تراب از تو دوستتر ماند و علما از ایشان کشته اند و جنگها با
معاویه کرده اند دیده و دانسته و اگر تو درین کار تعجیل کنی حسین بفریاد جرم خویش فرا گیرد و دست تو
در نشود و جاه و دولت ترا نزدیک یزید نقصان در رود ولید گفت ای مروان است از اغوا ابدا رود حق حسین
فاطمه خویش بیکو گوی که او یقین است که در مدینه بسر آید القصه ولید کس فرستاد و امام حسین و عبد الله
زبیر و عبد الرحمن را بخواند بشهر که بطلب او رفته بود ایشان را در خانه نیافت بمسجد آمد هر سه را دید نزدیک
روضه مصطفی نشسته بودند بر ایشان سلام کرد ایشان جواب سلام او باز دادند گفت هر سه را
میخواند حسین گفت چون بخانهای خود رویم بیاییم رسول نزدیک ولید باز گشت و حسین با ایشان بنشستند

بنه گفت چون رسول باز گشت زبیر گفت یا ابا عبد الله این ساعت وقت آن است که هر سه بنشینید و سخن در
مصالحی که بدان مایل را بخواند خوطر من مشوش شد شما را چه فرا خاطر میرسد امام حسین گفت مرا
فردا می آید که معاویه مرد است بحکم آنکه در پیش بخواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده بودی و آب دیده
سرای او شادی چون بیدار شدم تعبیر خواب بوفات معاویه کردم عبد الله زبیر گفت اگر چنین باشد پس او
را حاجت آن نخواهد که با یزید بیعت کنیم تو چه خواهی کرد امام حسین گفت بیعت نکنم هرگز چه اگر معاویه با یزید
من قرار داده و سوگند خورده که بعد از وفات مرا باشد و البته بغدر زمان خویش زهر اگر معاویه از دنیا
رفته و بدانچه قبول کرده وفا نکرده کار عظیم است ترا صورت که من با یزید بیعت کنم یزید
مردی خماره فاسق است هنگامها فساد میکند و با سگ و یوز بازی میکند و ما آل رسول خدائیم هرگز ما تعنی
صبر نتواند شد ایشان هر دو درین محاورت بودند که رسول ولید آمد گفت هر از حضور شما
نشسته است و بنظار شما میگفت حسین را بگو برادرت گفت چند گاه اگر کسی دیگر بخواهد آنک می آیم
رسول باز گشت و ولید رفت گفت حسین آمدن ما نزدیک تو حاجت کرد و برادر من می آید مروان گفت
نباید و غدر کند ولید گفت حسین مکری ای مروان که حسین غدر کند و هر چه گوید بوفا مقرون کرد پس
امام حسین گفت برخیزید و باز گردید تا من نیز بخانه شوم و آمدنی کنم و نزدیک امیر روم تا چه میگوید
عبد الله زبیر گفت جان من فدای تو باد بر تو میترسم نباید که چون نزدیک او روی ترا حبس کند یا
نخواهد که ترا بکشد امام حسین گفت شما نزدیک او روم و جماعتی از اصحاب و خدمتکاران مسلح و مجهز
و بفرمایم تا بکمان تیر کشیده و در زیر جامها گیرند اگر قصد من خواهند کرد خدمتکاران خویش را فرمایم تا دفع
کنند چنانکه توهمی اندیشی سالی است تن فرا خواری نداده ام و کمن کار عظیمت در آنچه مقدور است دفع نشود
پس همه قوم که بر سر تربت مصطفی صلعم بودند باز گشتند و امام حسین بوثاق آمد غسلی بیاورد و جامهای نیکو
و نیکو تر پوشیده و در گفت نماز گزارده و گفت پس کس فرستاد و چهار از اصحاب خویش بخواند و

وکیفیت حال ایشان را تقریر کرد و فرمود که همگان شمشیرهای برهنه برگیرید و در زیر جامها پنهان میدارید و چون
سرای امیر بنشینید اگر آواز من شنوید که بلند تکبیر میگویم و فریاد میکنم که یاران در بندید بدستور خویش را در
سرای اندازید که اگر دیدید هر قصد جنگ من کرده باشند رفع کنید و کسی که قصد جنگ من کرده باشد بکشید
و تا حقیقت شما را معلوم نشود که ایشان قصد کشتن من دارند شما حرکتی نکنید پس قصب رسول خدای را
بدست گرفت و در سرای بیرون آمد با سی مرد همراه شد و در سرای ولید شد و چون بدر سرای رسید
ایشان را بنشاند و دیگر نوبت جز ایشان گرفت و درون شد و بر ولید تهنیت آمد سلام گفت و ولید
او را نیکو پرسید و معنی تمام داشت و تعظیم و تبجیل وافر او را بنشاند امام حسین ع از در پرسید و فرمود حال
چیست و هیچ حادثه نیست ولید جواب نیکو داد و مروان حاضر بود پیش از او میان مروان و ولید وحشتی
و کراهتی جاده بود و چون امام حسین ع مروان را در مجلس ولید دید فرمود وحشتی در میان شما پدید آمده است
و غباری که بود برخاسته خوشدل شدم چنین اولیتر که با یکدیگر موافق باشید ایشان هیچ چیز نگفتند امام حسین ع
گفت این روز را آورده تا توانا معاویه بر رسید از حال او چه خبر دارید ولید گفت تا خبر داد معاویه بر حق
باری تعالی رفت و اینک نامه بزید است که رسیده است و او را کیفیت احوال اعلام داده و ایشان عهد او
تراعی مشغول و والا نیکو بود امام حسین گفت انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شما را بر وفات او ثواب جزیل
کرامت کناد اکنون چه هم است و ما را چه هم خواند ولید گفت از جهت آنکه با یزید بیعت کنی که امیر المؤمنین
بدو راضی شده اند و با او بیعت کرده تهنیت فرمود این کار بزرگست چنین واقعه در سر است نباید فردا که
این خبر بشکار رسد بشنوند و از مردمان بیعت ستانند آنگاه ما را بخوانند تا کاری کلی باشد ولید گفت یا ابا عبد الله
سخنی بیگانه گفتی و گمان من بکمال و فضل تو چنین بود بسعادت باز گردد تا فردا مردان بگشای امیر را سوی
اقامت از دمار و حسین ع مشغول خواهد است و ترسان گشته امروز بگذر و خدمتکاران را از در سرای او باز خوان
فردا بامداد نزدیک تو آید ولید گفت این سهل کاریست مثل من و برادر تو نشناخت که خدای تعالی

گرد ای پسر آن زن که چشم تو مرا کردن زنی با فرمایم الله بخیر اگر مستوی او کار باش و کدام کوه
و در روی ایشان سخنهای درشت گفت و ولید را گفت تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم
و خانه ما محل حجت و منزل آمد و شد فرشتگان باشد بزید کیست که او را بیعت کنیم مردی خمار و مفسد
او همچنان که گفتم فردا بامداد با جمعی که ساخته باشی آیم و قیامت سخن که دارم در برابر جمیع گویم این سخن را
بآواز بلند بگفت اصحاب و خدمتکاران آنحضرت آواز او بشنیدند که بلند سخن میگوید و شمشیر از زیر جامه بیرون
آورد فرو نهاده گرفتند که خویش را در سرای ولید اندازند امام حسین ع بیرون آمد و ایشان را گفت باز گردید
ایشان باز گشتند و بسرای خویش شدند حسین ع نیز بمنزل خویش آمد مروان ولید را گفت فردا این مرد را
و گوش باشت نداشتی لاجرم بر کار حسین ع دست نشوی هم بر تو بیرون آمد و هم بر بزید ولید گفت ای
مروان تو خویش میگوئی و شرم نمیداری و از خدای نمیترسی و هرگز مرا میفرمائی که حسین را بکشی بندهٔ
که حسین پسر فاطمه زهرا است سبط رسول خدای ع و هر کس که این کار کرد تو میفرمائی بکند و این دنیا از دست او
بشود و خسر الدنیا و الآخرة گردد و الله که نمیخواهم که بر همه عالم از مشرق تا مغرب از آن من باشد و من
حسین را بکشم چه هر کس که حسین را بکشد نزاری او روز قیامت سبک وزن باشد و خدای تعالی او را
وی شکر کرد و او را عذاب الیم باشد مروان تسبیح چیز نگفت پس ولید کس فرستاد و عبد الله زبیر را بخواند
عبد الله رسول را گفت چنان کنم امیر را بگوی اینک می آید بنزدیک رسول آمد و سخن او باز گفت ولید دیگر نوبت
کس فرستاد و او دفع میداد و ولید بیاید کس بفرستاد تا کار بر آن در رسید که خدمتکاران
ولید او را در صحرا بکشتند پیش امیر دیگر باید بیعت کن و الا گردن تو بزنند برادر عبد الله حفصه
نزد ولید آمد و سلام گفت و در خواست کرد که در خواندن عبد الله تعجیل مکن که چون برتر از او تعجیل
بخواند پاره مشوش خواهد است و ترسان گشته امروز بگذر و خدمتکاران را از در سرای او باز خوان
فردا بامداد نزدیک تو آید ولید گفت این سهل کاریست مثل من و برادر تو نشناخت که خدای تعالی

مغیرة بن ابی لهب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله علیه السلام بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن رعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام

مغیرة بن ابی لهب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله علیه السلام بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن رعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام

مغیرة بن ابی لهب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله علیه السلام بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن رعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام

مغیرة بن ابی لهب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله علیه السلام بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن رعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام

مغیرة بن ابی لهب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله علیه السلام بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن رعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام

و اهل بیت علما بر حق قولا آیت فریده الدهر حکیم افلاطون اهل بیت و اعظم اکابر ایشان او در موعظه
مردان سر در پیش افکنده و هیچ سخن نگفت امام حسین بگفت ای پسر رسول خدا بشارت مرا از رسول خدا از وقت پدر
آن محذور او مکروه باشد که من از تو بپرسم و آن که بچه موجب حسین او را دیگر ندیده مردان خشمناک شد
و نزد ولید شد و هر چه از امام حسین شنیده بود او را حکایت کرد و آنگاه ولید نامه نوشت بیزید و او را از
کیفیت حال مردم مدینه و احوال حسین و پسر پیغمبر بخش در زمان و بیرون آوردن آن جماعت از حسین جمله فصل
فصل شرح داد و چون نامه ولید بیزید رسید هر خشم شد و حال او چنان بود که چون خرشید شد چنانچه
او منقلب شدی و احوال کشتی هم و حال جواب نامه ولید نوشت بیزید بنام عمرو بن سعید بسم الله الرحمن الرحیم عمرو بن
بیزید الی ولید بن عتبه اما بعد نامه تو رسید و مضمون معلوم گشت آنچه از خبر اهل مدینه و رفت کردن در
بیعت من باد کرده بودی دانسته آمد چاره که دیگر نوبت بشار آنچه از حد اکثر بیعت بشان کبری
و بیعت ستانی دست از عبد الله زبیر بدار که او هر جا باشد آثار سخط ما باو خواهد رسید روباه از مهابت کجا
گریزد و جواب این نامه حسین علی را نزد من فرست اگر بر آنچه که فرموده ام امتثال نمایند و بشارت قرآن
مرا با نقیاد و طاعت مقرون کردانند ترا از دمن عهده بزرگ باشد و بفرستم بر خیلی سپاه انبوه خود و هستم تا قلعه
و دولت و نعمت و اقرار دی والسلام چون نامه یزید بولید رسید برخواند و آن کار که او در فرستاده بود بر او
عظیم شد آمد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید جمله دنیا با انواع زخارف بمن دهد هرگز این کار نکنم
و فرزند رسول را آزار نکنم هر چه خواهد کو باش الفصل بطول اهاشی از شهدا امام حسین و از برای خویش
بیرون آمد و پسر و فرزند مطهر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و گفت السلام علیک یا رسول الله منم فرزند فاطمه تو
و پسر فرزند تو و نواده تو هنگامی که مرا در وقت رفتن از دنیا بامت گذاشتی و اشک ترا بر جایت من و امت
و امت من بیت فرمودی ما که ایشان بحرف فرزند شدند در آمدند اول گذاشتند این شکوه منت از آنچه
هست شنیدی بگفتم و چون برخیزم و ترا بینم بنالم بگویم و شرح دهم این سخنها بگفت و بخواست و در نماز

ایستاد و هر شب گاه در رکوع بود و گاه در سجود و لیکن شب فرستاد و در حال امام حسین تفحص کرد و آنکه بیت مکتوب شد
که در برای بیت ولید گفت بعد که گریخته شد تا این کار که بزید بر او نهاده بود من نزد حق تعالی
مرا از این جا خلاصی دهد و چون صبح طلوع کرد حسین علی بگشت و بر برای خویش آمد و بگرشت هم بر خیال بر
سر تربت مقدس مصطفی آمد در کنجی چند نماز گذارد و چون فارغ شد باغی بجانب مناجات کرد و گفت الهی
یا رضا ما این خاک بفرست محمد و من پسر دختر اویم و مرا چنین کاری که ضامن او تو پیش آمده است
و تو دانستی بخدای که معروف را دوست دارم و بر منکر انکار کنم بذو الجلال و الاکرام بحق این خاک پاک
بحق آنکس که این خاک خوشبوست که آنچه رضای تو در قضای مومنان باشد مرا میسر کردان پس بسیار بگریست
و دامن از سر بر خاک مصطفی نهاد و در خواب شد هم در حال چشم او گرم شد مصطفی مرا دید که با گروهی که
می آید جمعی از نسب او و جمعی از دست چپ و فوجی در پیش رو و زمره از پس پشت او و بدین صفت
بنزدیک حسین آمدی و او را بگرفتی و بسینه خویش نهادی و میان هر دو چشم او را بوسه دادی و او را اشک او دوست
من حسین در آن می گرم که هم در آن نزدیکی جامی از دست من ترا در این گرمابه باشند و تو تشنه باشی
ترا آب ندهند و معذلک بدیدار نه چنانست که در دنیا بیشتر از شفاعت کنم خدای تعالی ترا
شفاعت دهد و بشارت از آن جهان بسیج خطا و بهره مباد دوست من حسین بدانکه بدیدار تو مرا دیدنی
هستند و در آرزوی لقای شما و تو چنانند و ترا در بهشت در جایت بر داشته اند تا شهادت نیابد
بدان درجات شوی رسید و حسین در خواب بگریست با جداد مرا نزد خویش نگاه دار که مرا حجت دنیا
رجوع نباشد فرمود که ترا میباید که سعادت شهادت دریابد آنگاه با انواع درجات و فواید که بادی تعالی
ترا وعده داده است برسی ای فلان مرا دید ترا در یک زمره حشر خواهد کرد بنعیم بهشت و خود و ترا پس حسین از خواب
بیدار شد ترسیده و حیران گشته آنچه اهل بیت خویش را از گفت بهشت گذشت چنانکه نزدیک
در شرق و مغرب هیچکس از اهل بیت او فلک تر نبود پس امام حسین عزم کرد که بگردد و بیم بشهر رود

مدینه بمصطفی آمد و نامه چند نامه بگذارد و در مدینه او را وداع کرد و وقت طلوع صبح بسرای آمد محمد حنفیه
خبر شد او را گفت ای برادر جان من فدای تو باد همچنین برادر همه عالم از تو دوستتر ندارم تو بر من بیان
و من هرگز از تو نصیحت باز نگرفته ام و هم از نخی هم گرفت بحکم اخوة که ما هر دو از یک صلبیم و تو مرا
بمنزله روح و بصری و زیر کتر ایت امروز تو با و از سادات اهل بهشت خواهی او و نیز هم که ترا
نصیحتی کنم تو آن نصیحت از من قبول کنی او حسین گفت بگوی ای برادر تا چه داری که قول تو از خلاف نیست
محمد گفت مصلحت آن است که تو خویشتن را از یزید و از شهرها دور گیری یزید زیرک است دور اندیشی چند انکه
تواند و مردمان را بیعت خویش خواند اگر مردمان با تو بیعت کنند و ترا متابعت نمایند خدای تعالی
تعالی را شکر گزاری و پرستش مصطفی و سیرت پدر بزرگوار را پیش نه نگاه نکن که اهل فراسه خدای تعالی
و مومنان از تو راضی باشند چنانکه از پدر و برادر تو راضی بودند و اگر مردمان با کس دیگر بیعت کنند
و بتو رغبت ننمایند خود را پیش ایشان مهم باری تعالی را شکر گذاری و در خانه خویش بنشینی و بیعت بر ایشان
نیاری و با مردمان جفا مکنی که من بر تو از آن میترسم که تو در شهری شوی و طایفه بهوا داری تو بر
خیزند و زمره خلاف کنند و میان تو و ایشان خلاف پیدا شود و محاربت انجامد او حسین هم فرمود
که سخت نیکو میگوئی مصلحت که رام شهری بینی که آنجا روم محمد گفت عمل بکار روی اگر اهل مکه با تو
بیعت کنند فهو المراد و الا بیعت نکنند همین روی که اهل یمن ترا طاعت دارند و بیعت کنند
و الا بکوه ها بیا در شوی و از شهر بشهر مگر تا بکجا رسد او حسین هم فرمود که والله مرا در دنیا هیچ
یاری نباشد و خویشتن را بهیچ جای و طی هم و هرگز تا یزید بیعت نکنم که مصطفی هم یزید دعای
نیک کرده است العلم لا یتارک غیر ز یه براین کلمه سخن با خبر رسانید و سخنی در موقف نیکو گفت
بگر بشنید پس حسین او را گفت ای برادر صدا جزای تو خیر کناد که نصیحتی مشفقانه کردی و ترا مصوب
روی میدارم که عاقبت رای تو محمود باشد این سخن غریبست که دلم را مشغول شده ام و از ادبان

و بادر زادگان و شیعه خویشتن را با خود میبرم ایشان درین حرفت با من موافقند و هیچ خلاف ندارند اگر تو
در مدینه مقام خواهی کرد مهمل باشد ترا هیچ بکس نرسانند اما باید که پوشیده از احوال و اقوال ایشان بر خبر باشی
و هیچ امور از آنچه حادث میشود اعلام مرا دریغ نکنی و حساب او بر من هیچ پوشیده نیست پس حسین کرد
بر بنی اسد وصیت امیر المومنین حسین هم بر برادر خویش محمد حنفیه و او فرستن از مدینه بجانب مکه چون حرفت
امیر المومنین حسین هم بر حرکت بجانب مکه مصمم شد دوات و کاغذ خواست و وصیتی نوشت بدین قول که
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که حسین بن علی علیهما السلام میکند برادر خود محمد الحنفیه و میگوید گواهی
میدهد که خدای تعالی یکیست و او را شریک نیست و محمد بنده او و پیغمبر اوست هر چه گفت صدق گفت و حق
و دوزخ حقست و قیامت آینده است و در آمدن او هیچ شک نیست و خدای تعالی جمله مردمان را از گور خواهد
برانگیخت و من حسین نه از راه و نه از جهت اندیشه ظلمی و فسادی و از حق بگشتنی اندیشه نه بیرون میروم بلکه از جهت
صلاح امت محمد بیرون میروم و میخواهم که شرایط امر معروف و نهی منکر بتقدیم رسانم و در این باب
بسنت جد خویش محمد رسول الله و سیرت پدر خویش علی بن ابیطالب خواهم رفت هر که متابعت من
نماید و بحق حق از من قبول کند سعادت اسلام یابد و هر کس که با نماید و از راه طاعت من بگردد
رد صبر کنم تا وقت که خدای تعالی میان من و او حکم کند و هو خیر الحاکمین وصیت من است ای برادر
خدای تعالی ترا توفیق خیر کرداناد و السلام علیک ایها اخی و صی من تابع الهدی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
پس این نامه را طی کرد و بنگشتری خویش مهری بر آن نهاد و برادر خویش محمد حنفیه داد و او را وداع
کرد و جمله اهل بیت خویش و حساب و عیال بیت که او نشسته در میان شب تا صبح که شنبه
سه روز از شعبان سنه ستین و مایتین عام الهجرة در اثنای دهش این آیت میخواند فخرج منها خائفا
یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین پس هم او مسلم بن عقیل را گفت اگر تا شارع اعظم بگذاریم و بدو
نهر رویم چنانکه عبد الله بن زبیر کرد او نیز بشد که از آن ترسم و لیه حاجتی بر عقب او فرستاده چون

عبده و غلام هاشم ما با چاپانده و کار دشوار شود اما حسین گفت ای ابن عم شارع عام و عابد و رئیس بهتر
هم از این راه و دان شویم و چشم رضا نمای که بیداریم و آنچه حکم قضای الهی باشد خود می آید پس اندوه
معروف رسانید نه چون فرستی چند برخاستند عبدالله بن مطیع العدوی پیش آمد گفت ای من فدای تو
ای پسر رسول کجا میروی و چه عزیمت داری گفت حال عزیمت مکه دارم چون بخدا رسم در کار خویش استخاره
کنم آنچه صلاح و صواب نماید پیش گیرم عبدالله گفت خیر و عزیمت و صلاح و صواب باشد و عزیمت تو مقرون باد
مرا چیزی در خاطر می آید اگر فرمانی کنی حسین گفت و چه چیز است که خاطر تو می آید تو بگو ابن عبدالله گفت
چون بمکه شوی هم آنجا مقیم شو و ساکن باش و سخن اهل کوفه که با تو گویند و نویسند البته مغرور مشو که یکی
ترا در کوفه هلاک رسید و برادر ترا آنجا زخم زدند و بر سخن اهل کوفه هیچ اعتماد نباشد تو هرگز سر در سر
دهتر و مهتر عرب و حرم امن ساکن باش و اگر نفوذ حاله ترا واقع شد جلد باشد تو هلاک شوند حسین
او را دعای خیر گفت و روان شد چون نزدیک مکه رسید دکو بهای که پدید آید این آیت برخواند و لما
توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل چون در مکه شد بقدوم او استبشار تمام نمودند و
بغایت خوشدل شدند و با هاد و شبانگاه بخدمت او می آمدند و عبدالله زبیر در مکه بود او را حضور حسین
مواقی نمیشد و بحکم آنکه طمع میداشت که اهل مکه با او بیعت کنند اما هیچ ظاهر نمیکرد و هر روز بخدمت امیر المؤمنین
حسین می آمد و بنماز قدم باد میکرد و در خدمت او می نشست و سخن او می شنید و میدانست که حضرت حسین
بهیچکس رغبت بیعت او نکند تا بحکم حسین در مکه ساکن شد که روزی چند از ماه شعبان مانده بود و ماه رمضان
و شوال و ذی القعده و هفتم ذی الحجه گذشت و عبدالله بن عباس بلدار عمر هر دو که بودند ایشان را عزیمت
رفتن که بکجا بیت مدینه باز کردند چون عزم ایشان مصمم شد نزدیک امام حسین آمدند عبدالله عمر بحسین میگفت
گفت یا ابا عبدالله ترا عداوت اهل مکه که با خاندان شما داشته اند و روزی معلوم است امید که نیک
احتیاط کنی و نویسنده از ایشان نگاه داری و بقول ایشان مغرور نشوی و دیگر مردمان یزید بیعت کرده

و اهل مکه بسبب ارسیم میل بر گیرند ترا از و گذرند بکشند و بسبب کشتن تو هلاک اهل بیت ترا از مکه از
مصطفی شنیده ام که هیچکس شر بخاندان حسین کشتن خواهد بود و من چنان مصطفی هم که با یزید بیعت کنی
و چنانکه در روزگار معاویه صبر کردی در ایام یزید نیز صبر کنی باشد که در حکم ربانی لطیفه ظاهر گردد که بعضی از
مقصود حاصل گردد امیر المؤمنین حسین گفت چه میگوید من آمده باشم که با یزید بیعت کنم و او را متابعت
نمایم و مصطفی در حق او چه داد گفت آنچه گفت عبدالله عباس گفت بیست میگوید یا ابا عبدالله من از مصطفی
شنیده ام که میگفت چگاه را دو بیست مرا با یزید قلاب کنی یزید که او فرزند مرا و فرزند حسن حسین علی گوید بکشت
بدان خدا که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند او را
یاری دهند که خدای تعالی ایشان را بسای ایشان خسف نکند پس عبدالله عباس گفت الهم نعم و در نیابد یکی را
نمیشنیم که او پسر دختر رسول خدا باشد الا تو و یاری دادن ترا و عهد و معاونت کردن بدین است همین
فریضه است که نماز و زکوة را از بنده مومن قبول نکنند مگر که مال بنده حسین گفت تو چه میگوئی ای
پسر عباس در حق جماعتی که ایشان پسر دختر رسول خدا را از سرای و وطن و مولد و منشا او بیرون کنند
و از مجاورت حرم و زیارت تربت جد او و مسجد او محروم گردانند و او را بر سانند تا در هیچ موضع و وطن
و ماوی قرار نتواند گرفت و تشنه کشتن و بکشتن خون او کنند و او را کشتاری نباشد بخدای تعالی شرکت نیاورد
عبدالله عباس گفت هم چو اگر گویم ایشان کافر باشند بخدای تعالی و رسول او و لا یاتون الصلوة الا و هم
کسالی و لا ینفقون الا و هم کارهون و بحمد له سبحانه اما تو ای پسر رسول خدا سر سرور برادری پسر رسول
خدا و پسر دختر رسول خدا و فرع زهرا که نظیره بتول بود کی ان میر که خدای تعالی از خیال ظالمان غافل
باشد گواهی میدهم که هر کس رغبت از مجاورت و مجاورت جد تو گرداند او را و تجبیان هیچ حظ و نصیب
نباشد حسین او را گفت اللهم شهد عبدالله عباس گفت چنین من خدای تعالی را بر آن میناید که خیر و خواست
خویشتن میدهی و مرا از خیر و خواست خود مبکنی و از من طمع مدد و معاونت میداری بجان خدا که خیر و خواست

اگر پیش تو نمی‌ریزم تا هر دو دست از من بیفتد هنوز بعضی از حقوق تو نگذارده‌ام عبدالله گفت ای ابن عباس
دست از این سخن بدار پس روی بحسین آورد و گفت یا ابا عبدالله این غربت که در وی هستی که دانی که در مصاحبت
بدینه باز گردد و مسببی نیکو دیگر ان باز بیند بهمت کردن در خانه خویش و حرم حرمه خویش غایب شود و آن
جماعت که ایشان را دوست‌اند هیچ خللی و نقصی نخواهد بود بر خویشتن مجمعی و سپس منه و اگر خواهی که باز بیند
بهمت کنی ترا با کراه بر بهمت او نخواهند داشت گذارند تا من وداع در وطن خویش بینی تا آنوقت که
ترا فرصت بهمت افتد و باشد که زمانه از مکر تا اندک باشد و کاهد و ارنا تو کجا نیت شود حسین گفت لعنت
بر چنین سخن باد که تا همان و چنین ماند ترا صورت بشود که من در کار خویش بر نظام تقریر باید کرد تا از آن
باز گردم عبدالله عمر گفت تو بر خاستی و نتوانی بود که خدای تعالی پسر پیغمبر رسول خویش را بر بهمت و خطب در دنیا
نشنیده بهمت گرزمانه باز گونه پیشین و شده‌ای باز گرن باید که پیشی لاحاد پیشین از آن بترسم
که نباید در روی تو در آینده و کاری پیش تو آرند که تو طاقت آن نداری مصلحت آنست که با ما بیایی بکار
بدینه باز گردی اگر بهمت بزید کار بی در خانه خویشتن جانب نشین و از محکمی بلکه از همه بلاها باز
باش لا حسین گفت بهمات بهمات یا ابن عمر اقسم ترا بگذارند که من در خانه خود بنشینم و حرمی من
نگشند و اگر خایف شوم مرا طلب دارند و با کراه بر بهمت برند و اگر ابا نام مرا بکشند یا ابا عبدالله
نوشنده که بنی هاشم از آنجا که صبح بدمید و وقت طلوع آفتاب بهاد و بنهم آنشد پس سکن
و فارغ در بازار نشستند و بر قرار خود و خوشی سکن نه بآن نی نیست که کسی کشته‌اند و خدای تعالی آن
بر آن گناهان بزرگ در صورت مهلت داد و در عذاب تعجیل نمود اما بقدر اگر ایشان را بکرشت عزیز بود
یا ابا عبدالله حسین از خدای بترس و ترک ایذی و معاصی من گوی و مرا با خود و عزت و فرمان خویش مشغول
یاد دار اگر این صورت ترا خدری بهست و امین نوشت نتوانی کرد بعد از تو قوت بدی در رهای خیر تقصیر کن
و بجز پنج نماز که گذاری مرا بدعای یاد دار و در بهمت با آنجماعت تعجیل کن و چندان توقف نمای که ترا فرصت باشد

معلوم شود عبدالله عمر گفت خدای تعالی جبرائیل را بر تو امان داد تا فرصت حساب کرد او ترک دنیا بگفت و تو خود را بدو
بگذار که از دنیا بهره دنیا به هیچکس از اینست تو نیابد که دیگر باره از شما محجوب کرده‌اند و آخرت که بهترست
ذخیره نهاده پس بگریست حسین را وداع کرد پس حسین روی بعبدالله عباس آورد و گفت تو پیر عرب پدر من
همیشه در رای صایب تو مرد کرفتی چون عزم شهر بجانب مدینه مصمم کردانیده و بسعادت روان شود بر
تو از آنچه حادث شود از خبار و احوال آنجماعت بمن اعلام میده و من در که متوطن و ساکنم بود تا آنوقت که
اهل او را کشتند از بکشند و دیری دهند چون بهم که عقاد و دل کردند و مرا فرو خواهند گرفت بدان
کلمه که ابراهیم پیغمبر آتش نمرود که او را بآتش می‌انداختند بگفت حسبنا الله و نعم الوکیل تمسک فرا بیرون
و گردم پس پیر سر بگریسته و عبدالله عباس و عبدالله عمر او را وداع کردند و بجانب مدینه روان شدند و حسین
در مکه مقام کرد و عبادت روزه مشغول شد اخبار کوفه از اجتماع ایشان بر ابو عبدالله حسین علیه السلام
چون اهل کوفه بشنیدند که امیر المؤمنین حسین بمکه آمده است جاهلی از هر اطراف بر امیر المؤمنین علی در آمدی
سلیمان بن صرد خزاعی جمعیت سلیمان برای خلافت خلیفه و خدای تعالی بر صحابت بسته و بر مصطفی
در دو فرستاده و دفعه از مناقب امیر المؤمنین یاد کرد و او را دعا گفت پس گفت امیر المؤمنین غیر وفات معاویه
شنیده‌اید و دانسته‌اید که یزید بر جای او نشسته و جماعتی از اهل جهالت با او بیعت کرده‌اند حسین بن علی علیه السلام
با او خلاف کرده است و از طاعت آل سفیان بگریخته و بمکه آمده و شما هر روز شنیده‌اید و پیش از این
شنیده‌اید و بوده و هر روز محتاج بنصرت شماست اگر با او نصرت خواهید کرد و با او بیعت بکی خواهید
داشت و در این باب متردد نخواهید بود نامه نویسید و او را از غربت خویشتن اعلام دهید و اگر
دهن دو دل و جبنی و کاهلی بشما راه خواهد یافت و بقول خود وفا نخواهید کرد هر روز ابتدای کار
و مطلع این مهم است هیچ چیز مکوشید و منویسید و آنمردم آنمردم که بودند آنقوم بسمع و طاعت جواب
گفتند که بلی او را در کمینیم و اگر چنین با در رضای او بشود باک نداریم سلیمان در این سخن که گفت شمعی

محکم از ایشان بستد و حجت بر ایشان گرفت که غدر نکنند و نقض میثاق و عهد نورزند ماهذه بعد حمد
از سر غنی عظیم جواب دادند که ثابت قدم باشیم و در طلب مبنای ادای بنا بذل کنیم پس سلیمان ایشان را گفت
اکنون همه قوم بجمیع نامه نویسید و او را از ضمیر و عقیدت خویش خبر دهید و التمس کنید تا لطف فرماید
گفتند نوشته تو تمام است لاز خویشتن چیزی نویس و او را از کیفیت حال و غربت اهل کوفه اعلام کن تا چیزی
سلیمان گفت مصلحت چنان باشد که شما همه نامه نویسید پس ایشان نامه نوشتند بامیر المؤمنین حسین ع
بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی امیر المؤمنین من سلیمان بن صرد و المسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و عبد الله بن وال با شیعه و مومنان سلام بگویند و بعد از قتل لشکر میگذرند
بر آنچه دشمن تراه و بخن بدتر از آن جبار عنید و ظالم مکار که کار این امت بقوت هیبت برگرفته بود الله
کرد حال این مجال در تصحیح این خصال شرح نتوان داد امیر قضای مسلمانان بر ایشان امارت میکرد و بهترین
است را بکشت و بدترین را زنده بگذاشت مال مسلمانان رایگان جایزه دولت ساخته بود فعند الله
کما بدأت تعود که بسعد که این محنت از زمان بر خواست در کنون چنان میشنویم که امیر لعین او کار
فرا دست کرده است با بخشش و امارت او را حتی نشستیم و هرگز رضا نمی دهیم داد دوستان و شیعه
بدقو بوده ایم و هر روز دوستدار و شیعه تو ایم چون بر مضمون این نامه واقف شوی در ضمان دولت
کنف سعادت حرکت کن و شادمان و مسرور بنزد ما آی تا ما را امیر باشی و مطاع و خلیفه و مهدی که ما را مجوز
نه امیر است و نه خلیفه که در مهمات و جهاد و سایر صلوات بدو اقتدا توانیم کرد و ضمان این لشکر که در راه است
بر ذمه ما نیست او را حتی و جای نیست و شهادت و گوسفند امارت نشسته است نه فرض دیده اند
و نه او را مرتبت میکنند اگر کسی را بخواند هیبت نکنند هر لحظه از غایت عجمت اگر تو ما را اجابت
خواهی کرد و نزدیک ما خواهی آمد ما او را بیرون کنیم تا چون سعادت رسی لشکر در هم آریم و حقیقی
بسازیم و روی بشام آوریم و دفع ظلم کنیم انشاء الله که خدای تعالی کار ما را بواسطه تو نظمی پدید آرد

والسلام علیک و رحمة الله و برکاته و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس نامه را طی کردند و مهر نهادند و دو مرد را
بخواندند یکی عبد الله بن سلیم العذری و دیگر عبد الله بن مسمع الهمدانی و نامه را بایشان دادند و ایشان را بگفتند
امیر المؤمنین حسین ع فرستادند چون بمکه آمدند و نامه برسانیدند امیر المؤمنین حسین ع نامه مطالعه کرد و بر مضمون
آن وقوف یافت خواهش بود با رسولان سخن گفت و جواب نامه نوشت چون رسولان بر کوفه
باز آمدند جماعتی از مقامات کوفه چون حبیب بن مظاهر اسدی و عبد الله بن عبد الله الاحمر و عابس بن عبیه
الشاکری و عبد الله بن وال التمیمی و جمعی دیگر صد و پنجاه مرد و سه تن بر سر نشستند و بخدمت امیر المؤمنین
حسین آمدند و هر کدام نامه در نوشته از آن مقامات کوفه در معنی استدعای حسین و آمدن بکوفه نامها داده و
التماس کردند که در وقت ایشان روان شود امام حسین ع وقت معلوم بود و در فرستن کوفه اهمال
میکردند و جواب ایشان نمیدادند پس در رسول دیگر رسید از کوفه و نامه آوردند و این خبر مهمی
اهل کوفه است و نام این دو رسول که خبر رسانیدند یزید بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی رضی الله عنهما
للحسین بن علی امیر المؤمنین من شیعة الله امیر المؤمنین اما بعد بدانید امیر المؤمنین که اهل کوفه
انتظار قدوم تو میکشند و همگان بر بیعت تو گرد شدند و رای ایشان بر امارت و امامت تو قرار
گرفته است هیچ توقف نباید کرد در آمدن تعجیل باید کرد این وقت وقت آمدن و لشکر کشیدن است
صحرا سبز شد و هوا رسید و در همه مواضع گیاه بسیار پدید آمده اگر بسعادت حرکت خواهند نمود
و این وقت فوت نباید کرد چون بکوفه رسی لشکر باید که از جهت تو ساخته اند در نهضت و جمع شوند
والسلام علیک و رحمة الله و برکاته امام حسین ع با دو سعید گفت کدام جماعت این نامها نوشته اند که شما
آورده اید گفتند ای رسول الله شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و یزید بن رویم و عروة
بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر و اشعث بن قیس نامه نوشته اند امیر المؤمنین حسین ع
برنشست و ملازمت کرد و میان رکن و مقام نماز گذارد چون از نماز فارغ شد دعا کرد و در خدمت الهی تضرع

انعام آن قریش خواست فانه ولی ذلک والقادر علیه پس جواب اهل کوفه بر همین حال باز نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم من الحسین بن علی امام المؤمنین الی سلیمان بن صرد و المسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و عبد الله بن وال
نامه شما رسید مضمون آن معلوم شد در آنچه مطلوب و مقصود شماست تقصیر نخواهم کرد و بر وعده
و بر عهد خویش مسلم بن عقیل بن ابیطالب را فرستادم تا بحال آید و کیفیت حال و صدق مقال شما معلوم
کند و چون بمن رسد او را بر احوال خویش اعلام دهند اگر مسلم بر سر آن قوله که در نامها نوشته اید
با مسلم بیعت کنید و مدد دهید و او را فرو نگذارید که امامی که بکتاب خدای قائم کار کند و عادل و عالم باشد
بالامی که طالم و فاسق باشد برابر نیاید خدای تعالی او شما را بر راه راست و تقوی جمع کناد و ایشان بیعت کردند
والقادر علی ما یشاء والسلام علیک و رحمة الله و برکاته پس نامه را طی کرد و مهر بنهاد و مسلم بن عقیل را خواند
و نامه بدو داد و فرمود ترا نامزد کرده ام تا بروی و حال ایشان تحقیق معلوم کنی تا زبان ایشان با تو
درین نامها نوشته اند مقابلت نیاید چون بکوفه رسی در سرای کسی معتمد فرو باش و در روستای ما باش تا خبر
نشنوی فرود آی و مردمان را بیعت و طاعت من خوان و رغبت ایشان از آل پیغمبر بگردان
اگر دانی که خصم ایشان اصلی در رد و آنچه میگویند و میخواهند بر آن کار خواهند کرد هر چه بیشتر مرا خبر
دهی در آنچه دیده باشی بشرح و تفصیل باز نمای امید میدارم که خدای تعالی ترا در امید خود بر مراد رساند
پس او را در کنار گرفت و وداع کرد و بگریست و مسلم بن عقیل بکتاب کوفه روان شد در غیبت
تا کسی از بنی هبیره خبر نشود که در حال پیغام نامه نویسند و اهمال نمایند مسلم بن عقیل چون بمدینه رسید
بمسجد رسول الله فرود آمد و در مسجد گفت نماز گذارد پس شب خویشان و قرابت خویش را وداع کرد و بدلیل
راه دان گرفت از قیس بن عیلان تا او را در راه خبر دهد و بکوفه رسانند و هم در شب روان شد و چون
بادیه راه گرفتند هر دو بدلیل سرگردان شدند و راه غلط کردند و بطرف اشاده افتادند که آب بود عاقبة الامر هر دو بدلیل
از تشنگی هلاک شدند مسلم بر سید بهر بیت بنات و بقیه آب بیافت در موضعی که آنرا مضیق گویند

ابتدا

آب خورد و باران خورد آب داد و چهار پایان را آب داد و در عقبی آن موضع چاه بود پس نامه نوشت
با برادر مؤمنین حسین ع و جمله احوال شرح و تفصیل باز داد و گفت این سفر مرا مبارک نیاید و او را فال بد
گرفتم اگر مصلحت بینید مرا ازین سفر باز دارید و السلام چون نامه مسلم بن عقیل بحسین بن علی علیهما السلام
رسید جواب نوشت بر همین حال بسم الله الرحمن الرحیم من حسین بن علی الی مسلم بن عقیل اما بعد نامه
که نامه او رسید و مضمون معلوم شد آنچه نوشته بود که مرا ازین سفر مخالف دارد و از روی محبت میگوید
که او را دلی و کاری بر کتاب این نامه نوشته بود دل قوی دار و هر کس و کاری که ترا فرموده ام بانجام
رسان و السلام علیک و رحمة الله و برکاته چون مسلم نامه حسین را بخواند گفت امیر المؤمنین حسین مرا بچیزی
منصوب کرده است که هرگز آن چیز در خویشتن ندیده ام بدلی و کاهلی بمن حواله کرده است بحق
مرا کجا باید و بکدام موضع بدل دیده است تا بمن چنین مکتوب بر خواست بجانب کوفه روان شد و در راه شبی
راه مرد راه دیده که شکار میکرد آهو را بگرفت و بکشت و گوشت مسلم بخانه آن مرد بگرفت
و گفت بگوشم آنرا و هلاک دشمنان خویش را چون بکوفه رسید در سرای مسلم بن المسیب فرود آمد و آن
سرای مختار بن ابو عبیده بود و شیعه امیر المؤمنین علی خبر یافتند بنزدیک او آمدند مسلم نامه حسین را
بر ایشان خواند چون نامه حسین و امام علی را بشنیدند بآواز بلند بگریستند و اشک فاه بر زبان راندند
پس مردی از همدان نام او عابس بن ابی شبیب بمسلم آمد و گفت من همه و ضمایر مردمان خدانم
سخنی که گویم از خویشتن توانم گفت دل چون من بر دوستی فرزندان رسول و دشمنی بکدار چنین
در پیش تو خواهم بود و شمشیر خواهم زد و دشمنان خواهم کشت تا آنوقت که شمشیر من پاره پاره
شود و جز از قبضه در دست من چیزی نماند و بدین دوستی و خدمتگاری هر خبری صادق تا چیزی دیگر
نمیخواهم پس حبیب بن مظهر اسدی برپای جست و گفت والله که من در دوستی و طاعت داری
شما هم چنینم که عابس گفت و تقریر کرد پس فوجفوج از شیعه می آمدند و همین نوع میگفتند و در بیعت

نفرمودند و مسلم هرکس پیشگاه فرستاد و مسلم هیچ چیز قبول نکرد و نعمان بشیر که آنوقت از بیعت یزید
هیر کوفه بود از آمدن مسلم خبر یافت بمسجد جامع آمد و مردمان را گفت چون خبر شدند بر منبر شد و خطبه گفت
پس گفت ای اهل کوفه اینکه شما فتنه انگیزید و مخالفی نکنید و از خدای نمی‌ترسید و نمی‌دانید که در
تهییج فتنه فرقت و بلا و هلاک ما باشد و جان و مال در خطر فتنه شود از خدای بترسید و بر خویشتن
رحمت کنید و اگر فتنه نگردید و بدینه که من با کسی جنگ نکنم که با من جنگ نکند و خشم و پیدا و آشکارا
و بلغت و تفت هیچ آفریده با نکنم و اما شما که هر خویشتن را شکار کردید و چپ و الفص بر خویشتن را دوردید
و خویشتن را از طاعت یزید بیرون آوردید اگر بترک فتنه نگویید و بر طاعت آیید از شما خوف کنم و الا ما الله الذی
لا اله الا هو که شمشیر را کار فرمایم و هر چه بر خویشتن شمشیر پاره پاره شود اگرچه تنها باشم و هیچ یار و معین نداشته باشم
از این جنگ و از این کشش باک ندارم مسلم بن عبد الله بن سعید اسدی برپای خواست و گفت راست که هر چه فرزند رای
مستضعفانست و قوت ندارد و تو آنچنانکه میگوئی نکنی و شوانی کرد نعمان آنک برادر و گفت در طاعت
خدای قرار مستضعفان باشم بهتر از آنکه در معصیت او از کردار آن باشم این سخن گفت تهدید ما کرد و از منبر
فرود آمد و بقصر امارت شد عبد الله بن مسلم که از دوستداران یزید بود در حال نامه نوشت بر زبان ابراهیم
بعبد الله یزید هر من شیعه من اهل الکوفه اما بدانکه مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و شیعی بسیار در شیعه
علی بن ابی طالب و حسین را بیعت کرده اند از جمله حسین بن علی اگر ترا بکوفه حاجتی است و بخواهی که از دست
بشود مردی قوی حال بخواست تا در تنفیذ هر دو بشارت تو مبالغت کند و در دفع و تمثال بحسب بشارت تو
رود که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است اگر ضعیف شد خویشتن را ضعیف بدرمان بنهاد و السلام و عمارة بن
ولید بن عقبه و عمرو بن سعید بر نهج آن نامها نوشتند چون نامها بیزید رسید در مجلس آن و خواست خلیفه را
از پدر خویشتن نام او سرجون بخواند گفت ای سرجون واقعه افتاده است سرجون گفت بعد و قصه بر یزید خواند و داد
که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی از شیعه علی را بیعت کرده اند و از جمله حسین بن علی را بیعت کرده اند

این کار

این کار چگونه بباید کرد رای تو چیست سرجون گفت اگر حسب بشارت و صواب دید من بجای رفت
ترا خبر بگویم گفت بیار گفت سرجون بشهر بصره بعبید الله بن زیاد داده گوند هم بود و قول او از این بیشتر
فارغ گردد و همان را وقف کند یزید گفت نیک گوئی این سخن صواب است پس نامه نوشت بعبید الله زیاد بر
انموال اما بعد بدانکه جماعتی از دوستان ما که کوفه نوشته اند و اعلام داده که مسلم بن عقیل بکوفه آمده
و جماعتی را جمع شده اند از جمله حسین بن علی را بیعت کرده اند چون بر این نوشته وقف شوی هیچ
توقف مکن و بکوفه شو و آتش این شر را فرو نشان و این کار کفایت کن مثل این و بیعت بصره تو
داده بودیم اکنون کوفه را هم تو را دانیم و آنچه بیست و هفتم و آنچه بیست و هفتم نوشته و مسلم بن عقیل را در کوفه
چنان طلب کن که هر قبیل نزدی را که از وی بشود و طلب کند چون او را بیابی آن را هم و قبیل بکش
و سر او نزد من فرست و یقین بدانکه از تو هیچ عذر قبول نکنم و در امتثال بشارت این امر غفلت
مکن و السلام پس نامه بسلم بن عمرو الباهلی داده و او را فرمود که در پیش تعجیل نماید و هیچ موضع نیاید تا بصره
رسد و نامه را بعبید الله دهد و پیش از این امیر المؤمنین حسین نامها نوشته بود بعبارت بصره چون احنف
قیس و مالک بن مسمع و منذر بن الجارود و قیس بن الهیثم و مسعود بن عمرو و هر یک بن عبد الله بشان با طاعت
و بیعت خود خوانده بود و بشان نامهای حسین را پنهان کرده بودند الا منذر بن الجارود که او خبر بعبید الله
زیاد بود و شر او خبر در جماعت عبید الله بود و منذر از عظیم ترسیده نامه خویشتن که حسین بن علی را
نوشته بود بیاورد و بعبید الله نمود عبید الله عظیم در خشم شد منادی کرد منذر گفت این نامه که در کیسه
آورده است منذر گفت یکی از موالی حسین که او را سلیمان گویند عبد الله گفت بر دو او را بیاور و این سلیمان
در خانه یکی از شیعه علی پنهان بود چون او پیش عبید الله آوردند با او هیچ نگفت و بفرمود تا در حال او را
بکشتند و بر دار کردند چون سلیمان را بکشت بر بر شد و حدود شاکحت پس گفت ای اهل بصره امروز
مثال یزید رسیده است و وصیت کرده بمن در زیاده داشتن و فردا روز از بصره بر خواهم نشست بکوفه

خواهم شد برادر خویش عثمان را خلیفه شما کردیم با مکه او را حرمت دارید و در کل احوال آزاد و رکنید
و اخبار را جاف در نیکنید مدان خدا که جز او خدایی نیست که اگر شوم که کسی از شما قاصد مرا زیاده حرمت
برگرفته باشد و طریق مخالف سپرد او را و هر کسی را که بدو باز خواهند بشمشیر پاره پاره کنیم و شمن را بدوست
گیریم تا آنوقت که رنج استقامت بالیند حجت بر شما میگیریم از نهار و الف زنهار که گر مخالف برگردید
مرا شناخته اید منم پسر زیاد هیچ که هم وصال من اندر ساعت پرهیز نکنند و مسلم پس از منبر فرود آمد و دیگر روز
بجانب کوفه روان شد و در معارف بصره و مسلم بن عمرو الباهلی و المنذر بن الجارود و شریک بن عبد الله الاعور را
با خود برد چون بکوفه رسید فرود آمد و توقف کرد تا شب غارت شد و دیگر روز بشکنه شد پس عامه
سیاه در پست و شمشیر حمایل کرد و کمان در بازو افکند و کیش قرآن بر پشت و قصبی در دست گرفت بر
استر مکی نشست و با جمعی بضم و حشم روان شد و از راه بیابان در کوفه شد و آنشب مهمان شد شش
میناف و مردمان کوفه در حساب بیشتر شدند که حسین بن علی علیهما السلام خواهد رسید چون گوید و بند که در شهر
آمد پنداشتند که حسین است خروج می آمد و بر او سلام مرحبا که یابن رسول الله قدمت خیر مقدم گفتند
و عبید الله زیاد جواب سلام ایشان میداد و خاموش میبود و پس مسلم عمر را بسلیمان بن عبد الله الخطمی
حسین علی شمار اسهو می فرستد چون مردمان کوفه را کیف معلوم گشت معوق شدند و بگریختند و عبید الله
قصر امارت فرود آمد خشمناک چون خوک پر خورده آنشب هیچ کس را نخواند دیگر روز فرمود تا منادی
کردند الصلوة جامعه مردمان همه در مسجد جامع جمع شدند چون مسجد پر شد بر منبر برآمد شمشیر حمایل کرده و
عمامه سیاه بر سینه عهد و ثنا بگفت پس گفت ای اهل کوفه امیر شما این شهر بمن داده است و فرموده که
در میان شما طریق عدل و انصاف بپرم و انصاف مظلوم از ظالم بستانم و در ایشان نامیکو دارم و در حق
دوستان و مطیعان جهان کنم و من مثال امیر را بجای آرم و آنچه فرموده است
بانجام رسانم و داد هر دو فریق او را بنقیاد و استماع مقرون کردانم تا او از این کلمات بگفت از منبر فرود
آمد و چون نزد آنجا رسید دوستی و موافقتی خداوندان ایشان ظاهر کرد و بگوی خود در آورد و آنروز هم

فرود آمد

فرود آمد و بقصر امارت شد دیگر روز بیرون آمد نه بر آن شکل و هیئت و لباس حالت که در اول بود و بر منبر شد
و حمد و ثنا بگفت و بعد گفت امارت را شه تا باید بعنف و زجر باید بضعف تا بیان قیام توانند نمود و عادت
من آنست که بیگناه را بجای گناهکار بگیرم و ظاهر را بعوض غیب عقوبت کنم و دوست را بجای دشمن مواخذت
نمایم سعد بن عبد الله مزنی برپای خاست و گفت ای امیر خدای تعالی چنین میفرماید و لا تزر وازرة وزر اخری
صورت بخت آزمایند و شمشیر بر منبر و بهد بانگ بر آن شد که هر چه فرمایند بجان قیام کنیم و بشارت هر را
بسمع طاعت تلقی کنیم باول کار پیش از خسران قاعده بدنه و اسلم عبید الله چون این فصل بشنید خاموش شد
و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد چون مسلم بن عقیل از قدوم عبید الله زیاد خبر یافت بر خویشتن بترسید
در شب از آنسرای که بود بیرون آمد و بسرای هانی بن عروه المذحجی شد و بیکتوری در رفت چون او را
بدید برپای خاست و بگفت ترا چه بوده است و این چه حالت که در شب آمدی مسلم گفت از عبید الله زیاد بر ترسیدم
و پناه بتو آوردم میباید که مرا از دهی و نگاه داری هانی گفت کاری عظیم است که مرا در آن آمد و شدی اگر
تو در دون سرای من نیامده بودی مصلحت آن دیدمی که باز گشتی اما چون در اندرون سرای آمده عیب و عار باشد
که ترا گویم باز گرد پس بنشین بسعادت مسلم در سرای او بنشست و عبید الله زیاد کسان بر گماشته بود و مسلم بن عقیل را
طلب میکردند و هیچکس نشان او نمیداد دوستان و شیعیان حسین و خفیه نزدیک مسلم می آمدند و در کسه
با حسین علی بیعت میکردند و مسلم جمعی بر ایشان میگرفت که بعهد وفا کنند و از قدیم پرهیزند و ایشان سوگند
میخوردند و عهد میکردند تا زیاده از هیجده هزار مرد با مسلم امام حسین را بیعت کردند مسلم اندیشه کرد که
بیرون آید و با ایشان که بیعت کرده اند مدبر امارت را و عبید الله را بگیرد تا مصلحت دیده و از گفت
تحیل کمن خان الحلیس بشیطان و عبید الله یکی را از موالی خویش نام او معقل او را بخواند و هزار درم
بدو داد و او را گفت برو مسلم بن عقیل را در شهر طلب کن و باشیعه علی بگوی که من از دوستداران محمد و آن
او یم چون نزد ایشان او برند دوستی و موافقتی خداوندان ایشان ظاهر کن و بگوی خود در آر هم و آنروز هم

خویش صرف کنی چون چند سال بدو دادی بر تو جفا کند و او را یقین شود که او دوست ایشانست پس نزد یکی فرمای
و هر چه ترا معلوم شد بتقریر کن معقل حسب اشارت عبید الله مال بستد و بمسجد جامع شد اتفاقا مردی را دید از
شیعه امیر المؤمنین نام او مسلم بن عوسجه الاسدی نزدیک او بنشست و او را گفت من مردی از شامم و مرا
درم اورده ام میشنوم که از کوفی زنهار ان خواسته اید و آن مردمان بجهة امیر شهر مصطفی
بیعت میستانند اگر شفقت کنی و مرا نزدیک او بری تا او را بیعت کنم و مشاهده او را بیابم و این مال
بدو دهم تا درود بهی صرف کند منتی بزرگ بر من متوجه گردد و هندوئی و اگر خواهی با تو بیعت کنم پیش از
آنکه مرا نزدیک او بری مسلم بن عوسجه پنداشت که راست میگوید او را سوگند مغلظ داد و عهدی محکم از او بستد
و او را گفت امروز باز گرد و فردا نزدیک من آی تا ترا پیش آن مرد برم که از کجا آمده است معقل باز گشت و آنچه
کرده بود بعبید الله باز گفت عبید الله گفت مرد را پیش و این مهم با تمام رسان و شریک بن عبد الله اعور الاسدی
که در مرو گشت عبید الله زیاد از بصره آمده بود و او را ضعفی پدید آمده و بر خیز شد چنانکه از سرای بیرون نتوانست آمد
عبید الله از حال شریک تفحص کرد گفتند ضعفی دارد عبید الله گفت فردا بجانب او روم شریک بن اعور
عقیل نیز داشت او را گفت فردا عبید الله بجانب من خواهد آمد من او را بسخن مشغول کردانم تو در خانه بیرون آی
و او را بکش تا کار کوفه بر تو مسلم گردد و اگر مرا زنده باشد بصره نیز ترا مقرر گردد پس شاد بود و بر عبید الله
بر نشست و بسرای ما آمد تا شریک را بپرسد در وقت بنشست و شریک با او سخن آغاز کرد و در آن محکم شد
تا مگر مسلم از خانه بیرون آید و او را بکشد مسلم تیغ برکشید و قصد آن شد که بیرون جهد و او را بکشد باز
گفت از بهر خدای که این کار مکنی چه مرا درین سرای اطفال و عورت است پس بیاست از کشتن او بر سر مسلم
خشم شد و شمشیر را نیست چنانکه شریک او را نگاه میداشت و از و هر چیز میپرسید بر آن میداد که مسلم
بیرون آید و کاری کند سنگی در دل عبید الله افتاد برنشست و بر حال بر خاست و بازگشت
چون عبید الله بر در مسلم از خانه بیرون آمد شریک او را گفت فرصتی میگذاشت کردی چرا بیرون نیامدی

مسلم گفت تا ذرا آنکه گفت زنان و فرزندان من گریستن او بر سر تنه شریک بود او را تا زنده گفت کرد و
گفت فایق به قضای اسهل بیان از میان بر میتوانستی گرفت تقصیر کردی و از خشم زمستی از دست بدادی
و هرگز مثل این فرصت دیگر بدست نیاید و شریک بعد از آن سه روز پیش عمر نیافت و بجهت بدی تا بیست و او
مردی بزرگ بود و از کار بصیر و در جستن شعرای امیر المؤمنین علی بودی و کوشیده و پیشی و امیر اهل بصره اعتقاد
نکردی عبید الله از شهر بیرون آمد و شریک نماز گذارد و باز گشت دیگر روز معقل نزدیک مسلم بن عوسجه
آمد و گفت مرا وعده فرمودی که ترا نزد آن مرد برم که از کجا آمده است او را بیابیم و این مال بدو تسلیم کنم مگر
پشیمان شده اگر کرم توان سزد که وعده بوفا مقرون کرداند مسلم گفت چنین کنم تا امروز خبر وفات شریک
مشغول بودیم که او از خانه شیعه و کاری دوستدار امیر المؤمنین بود معقل گفت مگر آنمرد که آمده است در سرای
ما نیست مسلم بن عوسجه گفت بلی و او را بخانه شریک مسلم بن عقیل آورد چون مسلم او را بدید بر خاست و او را بر جای
خویش بنشاند و از و بیعت بستد معقل آن مال پیش او بنهاد مسلم قبول کرد معقل آن روز تا شب نزدیک مسلم
بایستاد و بر نوع کلمات میگفت و در دوستی مبالغه مینمود چون شب در آمد نزد عبید الله آمد او را قبول
مسلم بن عقیل خبر کرد عبید الله گفت مردی و در خدمت من آورده اند چه اگر با ما بازگشتی و دیگر نزدیک او روزی
سنگ در دل او افتد و از سرای ما بجای دیگر شود پس عبید الله فرستاد محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه الفزاری
و عمرو بن الحجاج الزبیدی را بخواند چون بر در آمدند ایشان را گفت تا ذین مرد را بیابید و بر وی مسیح نمیرسد و بر وی
نمی آید مسیح دانید که موجب آن بیعت گفتند نعمی الرد و نا توانست بدین سبب نتوانند که بخدمت امیر آید عبید الله
گفت پیش از این نگفتی که او تندرست و صحت یافته و اکنون مسیح رنج ندارد چرا در خانه خود نشسته است و نزدیک
ما نمی آید فردا نزدیک او روید و او را از این آنروا و تقاعد ملامت کنید و بگویید تا هر روز می آید و آنچه
بر او صحت از خدمت و دعوت تقدیم برساند که من پرسنده و حق او شفقتها کرده ام و کنون زیادت
خواهم کرد گفتند چنین کنیم عبید الله و اقوم دین محاربه بود نزدیک او رفتند و بر سر مسلم بن عقیل
مالک بن یربوع تمیمی در آمد و گفت اصلح الله الامیر حادثه ایست و خبری دارم عبید الله پرسید که چه خبر

مالک گفت بسبیل تعزیه اندر روزها بشهر بیرون شدم و طوف میکردم مردی را دیدم که از کوفه بیرون آمده است
و بشتاب بجانب شهر میرود اسب را بکشیدم و بر عقب او بتاختم تا او را دریافتم او را پرسیدم که تو کیستی و بکجا میروی
گفت از مردم ام ذنب فرود آمدم و او را گفتم هیچ نوشته داری مگر نمی آید جامهای او را باز جستم نامه با
سر مهر اینک بمن است و آنمرد را بدیدم سرای او آورده ام بسر دو چوب پیله نامه بستند و مهر بر گرفت نوشته بود
اینچنین بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی من مسلم بن عقیل لا بعد بدانکه بکوفه آمدم و جمعیت شیعه را دیدم و از
جمله او را بر ایشان بیعت ستدم بیعت هزار مرد است که با او بیعت کرده اند و نامهای ایشان نوشته ام چون
بر مضمون این نامه واقف شوی بشتاب کوه را آمدن بکوفه تعجیل کنی و هیچ عذر باز نمانی که اهل کوفه هر دو بیشوا
و مهتر خواهند و از زیر فرمان قسام و داهر عبید الله گفت انمرد را که گرد پیش من آر مالک بر اوج
بیرون آمد و آنمرد را پیش عبید الله آورد عبید الله او را پرسید که تو کیستی گفت من یکی ام از موالی بنی اسد
نام من قیس گفت عبد الله تعطیل بگفت این نامه کدام کس بتو داده است که بنزدیک حسین بری گفت مرا نه این
نامه بیاورد و بمن داد و پرسید که آن مرد را نام چه نام دارد گفت نمیدانم عبید الله گفت یکی او را دیده کار حسین باز
بگوی که کدام کس این نامه بتو داده است مادر تو نخست من بخاک تا بیاید و الا بفرمایم تا ترا بکشند گفت هرگز نگویم که کدام
کس این نامه بمن داد اگر جان من بدین کار خواهد شد سهل باشد عبید الله فرمود تا گردن او بزدند رحمت الله
پس روی بحجر بن شداد آورد و عمرو بن الحجاج و اسماء خادم و گفت برخیزید و بنزدیک هانی بن عروه شوید و او را
بخوانید و بگویید که بنزدیک ما آمد شد نماید پس برخاستند و بسوی سرای هانی روان شدند هانی را دیدند در
بستر خوابیده بر او سلام کردند و او را پرسیدند و بر خوانت کردند که چرا بخدمت امیر نمی آیا چند نوبت
و ذکر فرموده و از آنجا میرنجید که تو بخدمت نمی آیی هانی گفت که بموجب آن نمود که مرا اندیشه است
آن ندارم که حرکت کنم گفت از جهت تو بجهت عذر خواسته ام قبول نکرد و گفت که میشوم صحت باشد
بیرون می آمد و در سرای می نشستند و مردم بنزدیک او آمد و شد میداشتند و بجمله مصلحت بخدمت او

تا من با تو نکلم با بکر بن عبید الله گفت هم در این گوشه سخنی که خواهی گفت بگوی مسلم بن عمرو دست با تو بگرفت
و او را بگوشه برد و گفت وی مالک با تو از جان خویشتن بسیر آمده و بر فرزندان و خویشان و اهل و عشیرت
رحمت شفقت مذاری و بسبب مسلم بن عقیل خویشتن را در معرض هلاک می اندازی و او خویشتن مشت بر زد
اگر کسی هم از آن اهل اسلام از تو بخواهد چپ شود که بدیده بهی چون زور بستی مستولی از تو حضور او میخواهم
و تو او را حاضر نکنی هیچ چپ و شفت نشود با تو گفت بلی والله که هزار چپ و هزار باشد و من هرگز بدین
رسوا و تن در ندهم و همان بهتر با سایه در رسول اکبر رسول اکبر پیش خصم بنارم تا زنده باشم و دست بتو ندهم چنین بماند
دیدار و خوان و دوستدار باشم بخدای که اگر جهان باشم و هیچ بار دیگر بمن دوست مدد نشد باشم هرگز بدین چپ
نقص رضی نشوم مسلم بن عمرو او را بر عبید الله آورد و گفت مجکونه سخن با او در نخواهد گرفت و مسلم بن
عقیل را بیت با تو نخواهد داد خشم عبید الله زیاده تشد گفت والله که اگر او در پیش من باری گردن بزنم
با تو گفت کسی را زهره آن نباشد که با من این معامله تواند کرد و اگر این اندیشه کنی بر خصمان که از جهت او
من برخیزند و گرد بر گرد سرای تو فرو گیرند عبید الله گفت مرا از خویشان و خصمان خویشتن هیچ باک نیست
اینچنین پیش او نهاده بود بر گفت و بر روی با تو زد چنانکه بر دو پنی او نشست سرهنگی از آن عبید الله شمشیر در دست
داشت با تو دست بزد و دو دست شمشیر گرفت و بکشید سرهنگ دست او دو دست شمشیر گرفت و شمشیر بود داد عبید الله
باواز بلند گفت بگیرید او را و در خانه های این کوشک اندازید و در بند بنید جماعت این حاجب بر پای خواست
و گفت ای هر بار فرمودی که ایمن و با نیرو نیک تو آوردیم و پیش از وصول وحق او موجب مغفرت مودی چون پیش
تو آمد هنوز انگشت و روی او گون منضم کردانیدی و او را بحبس فرستادی و اگر کل کرم تو این معنی
سخت بعید است و معذلک میفرمایی که او را بخواهم کشت این کار بنیر از این چاره عبید الله در خشم شد
و فرمود که او را چندان بزنند که داد و بهد حیات نماند اسماء گفت انا لله و انا الیه راجعون با تو خبر ترک
خویشتن بتو میرسانم این کار از دست در خواهد گرفت بنی مذحج که اقربای با تو بودند جلو بر نشستند و

قصر امارت آمده حلقه کردند و باواز بلند با بکر بن حمران میگفتند عبید الله پرسید که این صدا از آنست گفتند خویشان
و اقربای با تو را که صورت نشسته است که امیر با تو بکشته است حیفه و دو قصر امارت آمده اند عبید الله
سریع ماهی را گفت برخیز و در آن خانه شو و با تو در بهین پس از آن او کوشک بیرون شو و اقربای او را بگوی
با تو سلامت شما را چه افتاده که فریاد میکنید و تظلم میدارید و در تهییج فتنه میانه میباید اگر کسی
شما را گفته است که امیر با تو بکشته است دروغ گفته است سریع از کوشک بیرون آمد و این خبر را باز رسانید
با تو بگفت القوم باز گشتند و عبید الله زیاده بیرون آمد و بمسجد جامع شد و بر منبر شرف و حمد و ثنای گفت
پس چپ و راست التفات نمود سرهنگان خویشتن را دید ایستاده و شمشیرها و گرزها بدوش نهاده عبید الله
گفت ای اهل کوفه دست در طاعت خدای و امام و سنت محمد رسول الله بزنید و در طاعت و متابعت امرا
و ولاة خویشتن مبالغه نمایید و گرد مخالفت مگردید که بدرک شوید و خشنه میگزید که پشیمان گردید و در
اینمعنی مجتهد باشید تا میگویم و شما را از زندان میترسانم و قد اعذر من انذر و ثنای خطبه او را از بلند شنیدند
گفتند این چه آوازست گفتند امیر آنکه که مسلم بن عقیل با جماعتی انبوه که در بیعت حسین آمده اند خروج
کرده است و قصد تو دارد عبید الله بیقرار فرود آمد و بر قصر اماره شد و فرمود تا در فرو بستند و مسلم
ابن عقیل با لشکر آراسته و سلاح بسیار می آمدند قلبها در پیش ادی آوردند و زیاده از سیصد هزار مرد در پیش
او خروج کرده بودند و بسوی قصر اماره نهاده عبید الله و پدر او را شناختند جماعتی قبیح میدادند پس لشکر زیاده
بر نشستند و روی بایشان آوردند و در میان ایشان جنگی عظیم افتاد عبید الله از اعیان و اشراف کوفه بنام
کوشک ایستاده بودند و نظاره میکردند یکی از اصحاب عبید الله کثیر بن شهاب از بام کوشک آواز
میداد که ای شیعه حسین و ای مسلم بن عقیل بر جانهای خویشتن رحم آورید و بر خویشتن و فرزندان
خویشتن ترحم کنید که لشکرهای شام میرسند و هر عبید الله زیاد با خدای تعالی عهد کرده است که اگر
شما امروز تاب نیاورید چنین جنگ کنید و باز گردید بیطاهای شما باز گردد و مردان سپاهی شما از هر طرف

گنه دلشاد و خسته و بیگناه را بجای گناهکاران و مقصران بعدل غایب عقوبت کنند چون بخدمت که با هم
هست گرد او بودند این سخن بشنیدند عظیم بترسیدند و آهسته آهسته دوکان و پیشکان از پیش بگریختند
و با یکدیگر میگفتند یا ماه جهاد است که شبیخون بر ما میاید بردیم و در خانهای خود نشستیم و انتظار میکشیم که این
کار بکجا رسد **القصه** هنوز آفتاب غایب نشده بود که آن مجلس هزار مرد بیشتر بودند مسلم چون حال
بر آنمنوال دید بر اسب خویش برنشست و بکوچهای کوفه در شد محمد بن اشعث می گشت تا بدر سرای پیرزنی رسید
که او را طوعه گفتندی مادر فرزندان اشعث کندی بود بعد از آن مردی در حضرت موت او را حباله خود درآورد
و پسری داشت نام او اسد آن زن بر در سرای ایستاده بود مسلم بر آن زن سلام کرد آن زن جواب باز داد
و گفت بیچاره مسلم گفت مرا شربت آب ده که عطش تشنه ام آن زن برفت و او را کوزه آب آورد مسلم
از آب فرود آمد و بر در سرای او بنشست و آن آب بخورد آن زن گفت اکنون کجا خواهی شد و حال تو چیست
مسلم گفت در شهر هیچ خانه ندارم و اینجا غریبم و ایدانکه دشمنم بترک من بگفته و مرا فرو گذاشته و می ترسم
از خاندان شرف و بزرگواری اگر در حق من جفا کنی و مرا در سرای خویش بری ضایع نشوم و هم چنان
و هم در همان آن زن بگفت مرا بگوی که تو کیستی مسلم گفت این زن ترک شخص بگوی زن گفت حال خود
از من پوشیده مدار که تا مرا معلوم نشود که تو کیستی ترا در سرای راه ندهم که در این شهر عظیم بدید
آمده است و عبید الله زیاد گوید آمده مسلم گفت این زن اگر مرا بشناسی بقیه کرمات کنی مرا در سرای بری
و لطف فرمائی منم مسلم بن عقیل بن ابیطالب یاران من مرا امروز فرو گذاشته اند و بترک داده اند چون تنها
مانده ام و بجا مانده ام آن زن گفت برجا و مسلا برخیز و در سرای مسلم در شد آن زن او را در خانه برد و چراغ
پیش او نهاد و طعامی آورد مسلم هیچ نخورد هم در آن وقت پسر او آمد و مادر او دید که در خانه بیرون شد و
می آمد و میگریست پرسید که این چه حالت زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل بترک ما آمده است و در
آنخانه است من او را فدا میکنم از خدای تعالی طمع ثواب میدارم پسر خاموش بایستاد و بگفت دیگر در پیش

زیاد منادی کرد و مردمان را بمسجد جامع خواند و از کوشک بیرون آمد و بمنبر شد و بر منبر رفت و حمد و ثنای بگفت
و گفت مسلم بن عقیل بدین شهر آمده است و خشنه بر نگیخت و چون او را کاری در پیش نرفت بگریخت غنیمت است که
از این شهر بیرون نشده و در سرای خزیده باشد و در هر سرا که او را باز یابم فرمایم که او را خون بریزند و هر کس که
او را پیش من آرد بیست او بدهم ای اهل کوفه از خدای بترسید و اگر مخالفت کردید پس دیگر نوبت نخواهد
هر کس که مسلم را نزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و او را نزد یزید عزیز و جاهی عظیم باشد و هر روز
صاحبی از آن کس بود که مسلم پس از منبر فرود آمد و حصین نمیر را بخواند و گفت برو و جستجو سرای کوفه بطلب
و مسلم را بدست آر حصین گفت فرمانبردارم در آن لحظه محمد بن اشعث پیش عبید الله آمد و عبید الله گفت مرحبا
بوقت آمدی تا با تو مشورت کنم که مسلم را در این شهر کجا جویم محمد در خدمت عبید الله نشست و در آن حین ملکی
تنهی بگشت پسر آن زن که مسلم در خانه او بود و عبد الرحمن بن محمد اشعث را زخمی مسلم خبر داد و عبد الرحمن
پیامد و آن سخن در گوش پدر خویش محمد فرو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر بشارة لعظمی عبید الله
پرسید که چه بشارت که هر وقت از لفظ تو بشارت شنوده ام گفت پسر من میگوید که مسلم بن عقیل
در خانه زنی است که او را طوعه گویند عبید الله عظیم خوشدل شد و گفت چیزی بزرگ و خط وافر خطا یا
نرسد بر دو او را پیش من آرد عمرو بن حریث المخزومی را که ناب او بود فرمود که سعید بن زید را معرفت
سرهنگان محمد اشعث بهم رفت تا بروند و مسلم را بیارند پس محمد بن اشعث با سعید بن زید
روان شد چون نزدیک آن سرای رسیدند که مسلم در آنجا بود مسلم او را بشناخت و دانست که
بطلب او می آیند برخاست و زره پوشید و اقوام تا در سرای خود را می کشیدند و آتش بر در میزد مسلم
تبسمی کرد و با خویشتن گفت ای نفس مرگ را خاصه پیش که سرانجام وقت فرزند آدم است پس
از آن رفت خدای تعالی ترا بیامرزاد و جزای تو بخیر کناد و پسر آن قوم را بر منبر آورد و بخیر و در سرای باز
از آن در بگشاد و مسلم چون شیر خشمناک خویشتن را از آن سرای بیرون انداخت و بر آن قوم حمله کرد و در آن

یک جو چند در او شمشیر زند حیث آن خبر در پیش عبید الله بگفتند که مسلم جنگ میکند و چند نفر را بکشت عبید الله
کس نزد محمد بن اشعث فرستاد که ترا فرستاده ام با سیصد کس که یکدر را بگیری در پیش من آری او گفت اشتی
تا او بجنگ برود اشعث و چند کس با او گفت این چه مرد ضعیف است مسلم اگرچه مرد دلیر است اما زخم بگیرد پیش
حیث محمد اشعث جواب باز فرستاد که صورت میشود ترا که مرا فرستاده بقتال ما بگیرم تو بیندازه مرا
بجنگ شیر ضرغام فرستاده عبید الله کس باز فرستاد که او را امان ده تا بتوان گرفت که جز ما بان
دست باو نتوان یافت محمد اشعث جواب داد که ای مسلم خویشتن را در ورطه هلاک میندازه ترا امان است
شمشیر میندازه و نزدیک من آی مسلم گفت مرا با امان شما حاجت نیست محمد گفت چنین مگوی در جان خویشتن
ستم مکن بر قول من اعتماد نمای و با امان نزد من آی مسلم گفت بر قول شما فریفته و فتنه اعتماد نباشد اما چرا
سنگ در روی من می اندازید چنانکه در روی کافران اندازند شما نمیدانید که من از اهل بیت مصطفی ام پس
از بسیاری زخم که با قوت بود ضعیف شده بر آن ایشان حمله کرد و ایشان را باز گشت و باز گشت پشت بدیوار
نهاد و محمد اشعث گفت بیا طاقت جنگ بگذارید تا با او سخن گویم پس نزدیک مسلم آمد و با ایستاد و گفت و کلک
ای مسلم خویشتن را مکش تو ایمنی قبول کردم و پذیرفتم که ترا نگاه دارم و ترا در امان خویش آورم مسلم گفت
ای پسر اشعث ترا چنان می آید که نا نفسی بر میتوانم زد و دست بشما نهم و اگر که هرگز این نتواند بود پس باز
حمله کرد و محمد باز پس شد و مسلم باز گشت و بر موقف خویش آمد و بگفت از تشنگی هلاک میشوم ای
بار خدای شربت آبی مرا از دست هیچکس دلیری آن نبود که او را شربت آب دهد محمد اشعث روی بقوم
آورد و گفت این مرد عظیم است که ما همه با یک کس بر نیاییم و او را نتوانیم گرفت بیکان یک جلد بر او حمله
کنید و او را بگیرید پس بیکان باشتاق بر او حمله کردند و او نیز بر ایشان حمله کرد و مردی از اهل کوفه که
او را بکیر بن الحمران گفتندی و شمشیری با لب زرین آورده هم در آن گرمی مسلم شمشیری بر شکم او زد و پشت
بیرون آمد بکیر بیفتاد و جان بمالک دوزخ داد و پس یکی از پس پشت او در آمد و او را بیفکند و مسلم

او را بکشت

و او را بکشتند و اسب او را بر داشتند و تنی بزنی سلیم نام او عبید الله العباس محمد او را گرفت
مسلم بگفت مرا شربتی آب دهید مسلم بن عروه الباهلی گفت فوطه آب بخنکی ترا طعم مرگ بچشید مسلم گفت
و بجنگ این نیست ناخوش مخور است و سخت حال مردی که تو دی که ای مسلم که اگر ترا بخویش باز خواهند
بغلط باز خواهند و اگر نه از پیش ترا بدرند مرا بگوی که تو کیستی و شمن خدای گفت من آنم که تو فتنه
حق نشناختم ترا انکار و شقی و قتی تمام وقت با طاقت داشتم که تو هاشمی بودی منم مسلم بن عروه الباهلی
گفت این الباهلی تو بیچیم و ترش بیچیم او تیری پس گفت ای اهل کوفه مرا آبی دهید نخواهد آن عروه بن هوش
الخوجر پیاده و سبوی آب پیاورد و دهنی از آن پیشه پاره آب در قدح ریخت و بسلم داد و مسلم آب بدان
نزدیک برد قدح بیرون شد و هر دو دندان پیشین او در قدح جا گرفت و شربت آب بخود نتوانست که آب بخورد ترک آن
بگفت و او را پیش عبید الله زیاد آوردند یکی او را گفت عوذ الله او هیچ شب که مرا
بر او سلام کرد و گفت که در موقف سلام مرا چه سود دارد اگر مرا بیم کند و بعد از آن بر روی سلام کنم عبید الله
آن محمد در پیشینه گفت سلمت که سلام کردی و اگر گفتی کشته خواهی شد مسلم گفت اگر مرا بکشتی بهتر از تو
بسیار کس بهتر از من کشته اند عبید الله گفت ای فاسق ایشان بر امام وقت بیرون آمدی و جماعت مسلمانان را
خلاف کردی و فتنه انگیختی مسلم گفت دروغ میگوئی ای پسر زیاد معاویه خلیفه مسلمانان و اجماع امت کرد
و پسر او یزید بیعت الفتنه و اما فتنه تو انگیختی و پیش از تو پدر تو زیاد فتنه انگیخت و مهتر ابرام
که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند بر دست بدترین آفریدگان خویش بخدای که من بر عادت ترا ستم
و هیچ تغییر و تبدیل نخورد راه نداده ام و در طاعت حسین بن علی که امیر المؤمنین بر اطلاق است و الحق
از معاویه او پسر او پسر یزید یزید است عبید الله گفت او را ای فاسق نه تو در مدینه خمر خوردی مسلم
گفت خمر انگور خورد که خونهای ناحق میریزد و آزار گناه ملامه و در آشنای آن خوشدل و خوش طبع
میباشد چنانکه تو هیچ گاه کرده است عبید الله گفت ای فاسق کاری پیش گرفتی و بنداشتی که ترا بهتر

تو اند شد چون اهل آن نبودی خدای تعالی ترا روزی نکرد و کس را میسر گردانید که اهل آنست مسلم گفت ای عمر
خدای تعالی میان ما و شما حاکم است و در قیامت عبید الله گفت گمان میبری که تو را دفاعست یعنی تو از او
مسلم گفت آنچه در حساب خواهد شد گمان نبود بلکه یقین بود عبید الله گفت بکشا و خدای تعالی مرا اگر ترا نکشم
گفت کشتن با حق و خبث طریقت و سوء سیرت از تو غریب نباشد بخدای که اگر با من دو دل خواهی
داشت آب آشامی ترا پیشتر از رسیدن بحضرت بدی بحقیقت کس که این حضرت را کرده است
ملعون بوده است و اگر او مرا بخواهی کشت و این عزم مصمم کرده بنده مردی را از قریش پیش من فرستاد و معنی
که در دم بکنم عمر بن سعد بن وقاص پیش او شد و گفت میبینی که در دی بمردی مسلم گفت ترا وصیت میکنم اولا
بتقوی که بواسطه تقوی بهمه مراد ما توان رسید ان هم در نهان و هم در عیان و تو میدانی که میان
تو و من چه خویشاوندی است و امروز مرا بتو حاجتیست و از وصیت تو اینست که میان ما است بر تو وصیت
که گوش بسخن من داری و حاجت من روا کنی عبید الله گفت ای مسلم بگو بر تو وصیت که حاجت او روا کنی
اگرچه او بر خویشتن ظلم کرده است اما پدر عسم تست و لابد او را بخواهیم کشت عمر سعد گفت چه میفرمائی
و بچه کار وصیت میکنی بگوی ای مسلم گفت درین شهر هفتصد درم دارم درم چون این خاتم مرا بگیر
اسب و سلاح من بفروش و آن وام مرا باز ده و مرا کفنی دهی و جثه مرا دفن کنی و بحسین بن علی
چیزی نویسی و او را از حال من خبر دهی و از زیان من گوئی زنهار تا بعراق نیائی تا بتو آن رسد که بمن
رسید عمر سعد عبید الله را گفت که مسلم چنین و چنان میگوید و چنین وصیت میکند عبید الله گفت اما
حدیث اسب و سلاح و باز دادن وام نیکوست و کس دفع آن نباید اما حدیث جثه چون او را
حکم جثه او ما را باشد هر چه خواهیم کنیم اما حدیث حسین بن علی اگر او قصد ما نکند ما قصد او نکنیم
و اگر خواهد ما را بحق رساند تو من کار خلافت کند و آن خواهش بنا شیم و تو ای پسر عقیل بخوانم
که تو زیرکی که بدین شهر مرا اندی بعد از آنکه احوال و اهل این شهر منتظم و مقیم نبود چرا پیش ما نیامدی

اگر

گردانیدی مسلم گفت من نه از جهت مشرف گردانیدن مردمان این شهر اینجا آمده ام و بسیکس چون
شما قوانین بر نهادید و بر رسم کسری و قیصر با مردمان زندگانی میکردید و امر معروف و نهی منکر
بکلی معدوم شده بود و کسی از منکر نهی نمیکرد هر امیر المؤمنین حسین مرا اینجا فرستاد تا مردم را
امر معروف و نهی منکر را بجا آورم و مردمان را بحکم خدای تعالی و سنت محمد صلی الله علیه و آله بخوانم بحکم آنکه بعد
از واقعه امیر المؤمنین علی علیه السلام حق بست و شما را بحال معلوم است خواهید بر این سخن چه باشید
خواهید نباشید اول کسیکه بر هر المؤمنین علی که امام حق و راه نماینده هدی بود بیرون آمد و با او مخالفت
کرد شما بودید مثل ما و شما همچنانست که خدای تعالی در قرآن میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
این زیاد چون این کلمات از مسلم شنید امر کرد تا حسین را بر امیر المؤمنین علی بادشاه اسلام و شنعها داد و سخنان
هیچ گفت مسلم جواب داد که تو بدتر و بدبخت تر و بدشنام و این سخن گفت تا خوش او نیز بهر خواهی
بگوی و بکن که ما اهل بیتیم که بلا بر ما موکل باشد و بدان راضی باشیم این زیاد گفت او را بام کوشک
برید و گردن زنید مسلم گفت اگر تو را قریش بودی و میان من و تو قرابتی بودی بسی مرا هرگز نکشتی
و اگر تو پسر مرد خویشتنی که بدانست مسند بود و نرسند و پسر چهاب توان گرفت خشم
ابن زیاد مردی را از اهل شام که مسلم در اثنای محاربه او را جنبشی زده بود بر بخواند تا گفت مسلم را بگیر
و بر بام کوشک برد و بدست خویش گردن او را بزن و بیفکن خود از بام بخواه آنرا مسلم را دست بگرفت و بر
بام کوشک برد و مسلم در او تسبیح میگفت و کلمه استغفار بر زبان مرا فرو میگفت اللهم احکم بیننا و بین قوم
وعدونا پس شمشیر او را بشانه و گردن بزد رحمة الله و چون بدانجا رسید هوش از دم فرو داد که پیش پسر زیاد شد
چون او را بدان صفت دید گفت ترا چه پیش آمد مسلم گفتی گفتم تا مرا عجل عادت پیش آید چون
او را گردن زدم مردی سیاه که بر منظر را دیدم و دندان برده بود و لب خویشتن گزیده و بخشم در من
مینگریست از و بترسیدم چنانکه از هیچ چیز در عمر خویش چنان نترسیده بودم عبید الله گفت

و گفت این کاری که کردی هرگز کرده تو نیست از آن سبب بدو مشوش و خاطر شده و سهل شمردن بخویشتن
آرد و مترس پس فرمود تا نامه را از زندان بیرون آرند و بنزدیک مسلم فرستند محمد بن اشعث گفت صلی الله علیک
مردی سخت نزدیک و معرفت و شرافت و حکایت او در بصره ترا معلوم است قرابت خویش بسیار دارد
دوم او صدا نمیدهد که من و شما خارجه او را نزدیک تو آوردیم مرا از آن باز دوخت خیرد سوگند بر تو میدهم
بخدای تعالی که او را بمن بخشی پسر زیاد بانگ برآورد و گفت خاموش باش که تا پس فرمود تا نامه را از زندان
بیرون آوردند و بازار بردند و در موضعی که کوشک فرو شدی می‌نشستند تا نامه دانست که او را بخواهند کشت
فریاد برآورد که وا محمداه و هنیاه پس پیت او که بازبسته بود بانگ کردند فریاد برآورد که هر سگ حسین او
تا این بار از خویشتن دفع کنم پس او را بگرفتند و دیگر نوبت دستهای او را بازبسته و گلوشکر کردن
برابر از گفت بنگو کاری که مرا بفرمایند هرگز این نکنم و بر کشتن خویش بدین رسم عبید الله زیاد فرمود تا
نام او شبیه شمشیر بر گردن او زد بزید بانگ گفت بسم الله المنقب و بالله و الصلوة و الصلوة
اللهم هبه فی الیوم کفارة لذنوبه و دیگر نوبت شمشیر زد و او را بکشت پسر زیاد بفرمود تا مسلم را تا بر در
کوشک بردند و اندیشه کرد که سر ایشان را پیش یزید فرستد پس نامه نوشت بیزید بر نهج قول
بسم الله الرحمن الرحیم لعبد الله یزید بن معاویه من عبید الله بن زیاد حمدا و شکرا خدا را که حق امیر المؤمنان
او بسته و مؤنت دشمنان او کفایت کرد خبر میدهم امیر را که مسلم بن عقیل آن منافق عاق بکوفه
آمده بود و در سرای هانی بن عروه نزول ساخته و شیعه را بیعت میخواند چون برکه شتم و بطلب بکشتن
بعد از جنگ و محاربت بسیار ایشان را بدست آوردم و هر دو را گردن زدم و سرهای ایشان پیش امیر فرستادم
بدست هانی بن حبة الوداعی و زبیر بن الاروح التمیمی این هر دو مرد از اهل طاعت و جماعتند
امیر ایشان را نیکو دارد و السلام چون این دو شخص نزد یزید رسیدند و نامه و سرها تسلیم کردند فرمود تا هر دو را بکشتند
فرمود تا هر دو سر را بر دروازه دمشق بردار کردند و جواب نامه پسر زیاد بر نهج قول نوشت اما بعد بدرستی

من پسندیده و چنانکه دل من و نیست بر تو هیچ مزید مباش هر چه کرده و نیکو کرده و آنچه از قبل مردم
رسول یاد کرده و نوبتی هر گیر از ایشان ده هزار درم بخشیدم و ایشان را خوشدل بزنگ تو باز کردانیدم و السلام
و چنان میشنوم که حسین بصره را عزیمت چاشت کرد اگر بعراق آید مپسندار که بیک جنبانیدن کنی و بر صدا باشی
و سرها بهانگ میدهی و بقلعی که ترا شد حبس میکنی و بقصری که بر کس بدی او میکشی و هر چه گرد حسین عهد
کرده بود از بیعت بشرح و تفصیل مینویسی و مرا از احوال او علی التواتر اعلام میدهی و السلام **اخبار امیر المؤمنین**
علیه السلام امیر المؤمنین حسین را از کشته شدن مسلم خبر رسید و گفت انا لله و انا الیه راجعون بود که مردی از کوفه بنزدیک حسین
رسید زود پرسید که از کجا می آیی گفت از کوفه می آیم پرسید که از مسلم خبر داری گفت ای پسر رسول الله
در آن ساعت که از کوفه بیرون می آمدم عبید الله زیاد مسلم بن عقیل را با تن مرده کشته بود و سرگردان بر دار
کرده در بازار قصابان و سرهای ایشان بیزید فرستاد هر امیر المؤمنین حسین چون این سخن بشنید گریست
و سخت بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن غریب بجانب عراق مصمم کرد عمر بن عبد الرحمن
الحوشب پیش او آمد و گفت ای پسر رسول خدای ترا نصیحتی دارم و در آن همه جانب رجاء تو میکنم
و در عمر تو نشین هرگز نیکی ترا خیانت نکرده ام امید دارم که این نصیحت از من بشنوی و بر
کمال اخلاص حمل کنی و در آنجمله که مصلحت دیدمت بروی هر امیر المؤمنین حسین گفت بیاید فرمود که هر چه
گوئی و صواب بینی متضمن خیر و صلاح باشد عمر گفت میشنوم که عزیمت عراق داری و من بدین عزیمت
بر تو میترسم چه در آن شهر که میروی امرا اند و مال بسیار دارند و مردمان همه بنده درم و دینارند
نباید که بسبب دینی از دو سیم با این امرا بر شوند و قصد تو کنند از خدای تعالی اندیشه کن و خویشتن را
در ورطه هلاک میندازد و هم درین عزم امسک و فارغ باش امیر المؤمنین حسین گفت سخت نیکو
نیکو گفتی و میدانم که درین نصیحت طریق شفقت می سپری و در آن هیچ غرض نداری اگر خدای تعالی حکمی
کرده است در سر من قضا نوشته اگر نصیحت ترا قبول کنم و اگر نکنم دفع نخواهد شد و السلام **بیت**

بی‌بضاعت بهر یک بود خاکش مشو ؛ بدان دلیل که تیرهای جمله خطاست ؛ عمرو و اشعث پس از دو روز گشت
و دو آنروز با عبدالله عباس بگفته آمده بود نزد یک امیرالمؤمنین حسین آمد و گفت چون من فدای تو باد این روز
مشتوم که عزیمت عراق داری بجهت آنکه خوابی دیده‌ام و چه اندیشه داری مرا بگوی تا دانسته شود حسین
فرمود که مدتی است آن عزم در خاطر من مستقر گردیده می‌اندیشم که در آن جانب روم عبدالله عباس گفت
مصلحت نیست چه اهل عراق با کس وفا نکرده‌اند و نکنند و میدانی که پدر برادر تو در عراق کشته‌اند
و دیروز پسر عم ترا بکشتند و عبدالله زیاد تا بحال مردمان را بیکبار میدارد و مال نمی‌بخشد و دانسته
که همه عالم بنده درم و دینارند و از آن میترسم که قصد هلاک و کشتن بخویشتن ترسی دهد بجانب مرو
هم در این حرم ساکن باش امیرالمؤمنین حسین گفت مرا بکشتند در عراق و استخوان در مکه بکشند و هر چه
در ازل رفته است هر آینه بر اصحاب امام دیده نشده و معذلک این کار چند اندیشم و بخدا رکنم در آن
جمله که رای قرار کرد با مصاحب رسانم پس عبدالله بن زبیر نزد او آمد و سلام کرد و ساعتی بنشست پس گفت والله
که اگر مرا در عراق دو یک آن دوستدار و هواخواه بودی که رنجت من بگزارد در مکه مقام کردمی اگر تو
بعراق روی چنان دانم که کار تو بالا گیرد و مقاصد تو بحصول پیوندد چه اهل عراق بخواری در باید داد و بی‌تواضع
تواضع باید نمود و ما فرزندان صحابه‌ایم تخت نیم و اشان فرزندان منافقانند و این سخن را از اعتقاد
شفقت میگفت بلکه بجهت آنکه حسین بن علی در مکه نباشد تا مکیان با او بیعت کنند و هر امیرالمؤمنین حسین
اعتقاد او در یافته بود و غرض او از آن سخن بیشتر حسد و هیچ چیز دیگر نگفت دیگر روز عبدالله عباس نزد یک
حسین بیامد و گفت مرا اراده در کار تو فرا خاطر آمد اگر قبول فرمایی گرد کنم امیرالمؤمنین حسین گفت
تقریر کن که هر چه گوئی محض شفقت باشد عبدالله گفت مصلحت آنست که بیمن روی که در آن ولایت دوستدار
و هوادار بسیار است و آن ولایت عرصه دارد و چون مقیم شوی با طراف نامها نویسی و مردمان را بخویشتن
خوانی حسین گفت ای پسر عم مرا گفت تو معلوم است و اعتقاد تو در حق خویشتن دانستم و هیچ پوشیده نشد

الا عزیمت کرده‌ام و با دل خویشتن مقرر مختصر کرده‌ام که بعراق روم و هیچ نوع آن عزم فسخ نتوانم
کرد عبدالله عباس ساعتی سر در پیش افکند پس گفت که این عزیمت با بیفا خواهی ساخت و هیچ نوع ترک نمی‌گوئی
گفت باری عورت و اطفال و متعلقان و قرابت را با خویشتن مبر که آن میترسم که خاندان را که
ترا بکشند و فرزندان تو هیچ فرزندان عثمان باشند که او را بکشتند فرزندان او را دادی بکشند و او را نیست
نشده‌اند که او را بدی دادند و آن بلا را از تو دفع کنند و الله که چشم عبدالله زبیر را با بیفا این عزیمت
در خویشتن از مکه روشن خواهی کرد و او را بمقصود و مطلوب خواهی رسانید چه تو امروز در مکه بعادت نشسته
کسی را دانی نیستی و چون تو از مکه بیرون روی از خویشتن هر ساز و مرد ما را بر بیعت خویش خواهی نام حسین
گفت تا اندیشه کنم و در رضای الهی عزیمت خواهم عبدالله عباس از نزد یک او بیرون آمد و میگفت دریغ
از حسین هزار بار دریغ دل از دور گرفتم چه میدانم که عاقبت کار او در عراق بچگونه خواهد بود در هنگامی که
معرفت بعبدالله زبیر گذشت او گفت بیت قد خلت لاان بهت معاشری ؛ مالک بن فیروز همچو
مالک قبضی هو و اهمری ؛ ای پسر زبیر خوشدل باش که حسین عزیمت حرکت بجانب عراق مصمم گردانیده است
و هر حال که از آن وقت و حجاز را بتو خواهد گذاشت و هر چه فرا خاطر باشد عبدالله زبیر هیچ چیز نگفت و خبر
عزیمت امیرالمؤمنین حسین که بعراق خواهد رفت بمدینه رسید عبدالله بن جعفر نامه نوشت بحسین بر جمله
او اعتقاد شنیدم که عزیمت عراق داری مصلحت نیست که بر تو میرسم که بعراق روی و در مکه مقام کنی
که در عزیمتی که در پیش تو میبینم که ترا هلاک کنند و اهل تو مستاصل شوند که اگر نعوذ بالله ترا بکشند و انوار
مسلمانی فرو نشیند و امیدهای مسلمانان که در تو بسته‌اند منقطع گردد و در خویشتن بجانب عراق تعجیل مکن
من ترا از این دو از جملهٔ هدایا و اماناتم چنانکه هیچ نوع تعرض نرود اهل و فرزند تو نشوند مصلحت
نهان که از آنجمله هدایا و اماناتم چون این نامه بامیرالمؤمنین حسین رسید در جواب آن وقت
باشد جواب نوشت بر آنجمله اما بعد مکتوب تو رسید حال اشفاق تو معلوم است الا آنست که من بجانب عراق

رسول الله را در خواب دیده‌ام و فرموده که اگر من در روز جمعه بشنده قوم ایشان مرا بیرون آورند و بکشند و
در کشش من بسیجون تمسک کند که جهود ایشان در روز شنبه کرده‌اند و عمرو بن سعید العاص زاده بنده نامه نوشت با مسلم
بن عقیل رسانیدند که تو را غربت که بعراق روی آن غربت فتح کن که عقل تو بیش چه مسلم نزد
مسلم بن عقیل مسلم در دین روز نا در عراق بکشند بر تو مبرسم این نامه نوشتم و برادر خویش یحیی بن سعید را
بخدمت فرستادم چاره کرد صحبت او بدیدن آید تا بدو وجوه هم دو سکن باشی نزد هم اهلیت ترا
امانت دهم بر جان و هم صلح و حسن جوار و اله ذلک شهید دو سبل دماع و کفیل و ام الحسن
امام حسن جواب نامه نوشت بر زبان ابا عبد که کسیکه مرا از اجابت خدای تعالی و عمل صالح خواند هر آینه
خلاف نکنند و تقصیر نکردی و مرا بر جان و صلح و امان خواندی و بهترین امانها امانهای خدا است
و هر کس که از خدای تعالی نترسد در دنیا او را از رقابت امان نه‌ده و ما خویش و ترا از خدای تعالی میخواهیم
که مقتضی رضای او باشد خدای تعالی ما را جزای ترا هم و همچنان هم در آنجا بن خبر کنا و اسلم و اشتاد بحال
از جانب یزید نامه بسهل بن سعد رسید نامه منظوم شعر بیت یکی هر نوع سخن در آن شعر درج کرده بود
و دگر امام حسین را بسیکوئی کرده و خویشاوندی و قرابت خویشان با او شمرده و شمتی از مناقب و فضایل
و شرف خاندان و محاسن اخلاق و مکارم عراق حسین را شرح داده و التماس مواصلت و قرابت
آتش جنگ و نبرد و تنی در خاموشی آن و تنی را در شیوه بجانب پرداخته سهل بن سعد نامه منظوم
بخواندند بر دست معتمدی بامیر المؤمنین حسین فرستادند چون مطالعه کرد دانست که این شعر شعر یزید است
در جواب آن بیتی در کلام بنوشت فان کنت بخل فی علی و کلم عملکم اشم بریئون عاملی و انا بری
عاملون و اسلم چون امیر المؤمنین حسین را اصحاب خویش جمع کرد و هر کس را که با خویشان عراق هوا بود
و دینار زر و شتری بود داد پس گرد کعبه و صفا و مروه طواف کرد و زنجیر عزت و طغیان خویش گرد آورد
و روز سه شنبه که روز ترویه بود و هشت روز از ذی الحجه که نشسته بود از مکه بیرون آمد و هشتاد کس بودند

از موالی رشید و متصلان گذارده بودند و نوشته‌اند چون بنزدیک عراق رسیدند مردی از بنی اسد
پیش او باز آمد امیر المؤمنین حسین را از وی پرسید که از کجا می‌آیی گفت از عراق می‌آیم پرسید که حال عراق چگونه است
گفت دلهای ایشان با تست و شمشیرها با بنی امیه و فرمان فرمان خدا است علی الله امیر المؤمنین حسین گفت راست
گفتی ای بنی اسد بفضل الله بشارت دهیم مارا بدیدن گفت این رسول را صلی الله علیه و آله بدیدم و آن طایفه که
با او هم بخدمت فرموده امام دوست اما میکه با ما دشمن است خوانده و اما میکه با ضلالت خوانده و آن طایفه که
او را اجابت کنند اهل دوزخ باشند **القصه** خبر رفتن امیر المؤمنین بجانب عراق بولید بن عتبه
رسید نامه نوشت بیعید بر زبان بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد حسین بن علی بجانب عراق روانه شد
و او پسر فاطمه است و فاطمه دختر رسول الله زنهار که او را هیچ رنجانه که دنیا و دین بخویشتن بزیان آوری
و خلاف آن خویشتن را راه دهی که هیچ چیز صلاح نپذیرد اگر در حق او بدی فرماید تا دنیا باقی باشد بر تو طرف ملامت
منسی کرده و اسم عبد الله را و جامه والیه لعنت کرد چون امیر المؤمنین حسین بمنزل زرود رسید آنجا یک
شبانه روز مقام کرد بامداد دیگر روز رخت خواهر حسین را آمد گفت دوش عجب چیزی شنیدم پرسید که
چه شنیدی گفت در میان شب قضای حاجتی بیرون آمدم آوازی شنیدم که این دو بیت بخواند شعر
الا یا عین ما لک لا تجودی ۞ و من یبکی علی الشهداء الجود ۞ علی قوم لم تشمت المنایا ۞ بقتلاهم اولی الجود
حسین را فرمود بگو امیر هر چه تقدیر باشد است خبر نیکو باشد و از آنجا برخاستند و بمنزل ثعلبیه در آمدند که گاه
روز امیر المؤمنین حسین را سر بر نهاد و ساعتی بیاسود پس بیدار شد و فریاد کرد گفت امیر برادر او را دیدم
که هر گز مبادا که چشم تو بگرید چرا بسکری گفت خواب دیده‌ام و این ساعت روز هر که خواب بیند رسد
در این لحظه که بخواب شدم سواری دیدم که بیادی و نزدیک من بایستادی و گفت بحسین شما در این کار
عراق شتاب میکنید و مرگ بر عقب شما میتازد و بتعجیل می‌آید تا شما بهشت بروید و اسم که اجل ما نزدیک
رسیده است علی اکبر برادر او گفت ای پدر ما بر حقیم لا جرم فرمود که با خصم دین باشد علی اکبر گفت ای

چون ما بر حقیم او بر باطل باشد حسین گفت ای پسر خوشدل کردی مرا خدای تعالی جزای تو بخیر کناد و دیگر روز دیدم
مردی از اهل کوفه گفت یا ابو هرة الازدی نزدیک پسر امیر المؤمنین حسین آمد و سلام کرد پس گفت ای پسر
رسول الله چرا از حرم خدای تعالی و حرم جد خویشتن بیرون آمدی حسین گفت یا ابو هرة بنی امیه مال من بردند صبر
کردم و مرا دشنام دادند صبر کردم خواستند که مرا بکشند که حکم بخدا لا خدا که یا ابا هرة بر دست اهل بغی
کشته خواهم شد و چون مرا بکشند خدای تعالی لباسی از خواری و مذلت در ایشان پوشاند و جماعتی از دست
باشند بر ایشان مسلط گرداند تا ایشان را خوار کرداند چنانکه خوارتر از قومی نباشند که سلطان ایشان ذلیل باشد
و بر ایشان بجان و مال حکم میکند و ایشان محمد امه فرزند فرمان برند پس امام حسین از منزل بیرون آمد و جمعی
سقوق فرود آمد فرزدق شاعر پیش او آمد و بر او سلام کرد و دست او بگرفت و بوسه داد حسین علیه السلام گفت
از کجا می آیی جواب داد که از کوفه پرسید که حال مردم چگونه است گفت دلهای ایشان با تست
و شمشیرهای ایشان با بنی امیه و نصار آسمان می آید و خدای تعالی آن کند که خواهد حضرت فرمود راست گفتی
ان الامر بید الله یا شاه و کل یوم هو فی شان فرزدق گفت پاسخ رسول الله فرمود اگر کوفه مردی و بجز سبب
بر ایشان جهاد بکنی اهل کوفه جهاد را نشاید نشنیده که بر چه صفت مسلم بن عقیل پسر عم تو را بکشتند
حضرت بگریست و گفت رحمه الله مسلما فلقد صار الی روح و ریحانه و جنة و خزانة آنچه مراد او بود بجای آورد
و هیچ تقصیر نکرد پس فرزدق او را وداع کرد و عزیمت کوفه داشت دید آنجانب آتش شد حضرت از آن منزل
برفت و بمنزل قصر مقاتل فرود آمد سراپرده دیدند زده و نیزه بر پیش زده و شتری ایستاده و اسبی را بتوبره
بسته حضرت پرسید که این سراپرده از آن کیست گفتند فلان مردیست از اهل کوفه فرمود بیاورید
ابن الحر الجعفی گویند حضرت یکی از خدمتکاران خویش نام او جمیع بن مسروق الجعفی نزدیک او فرستاد
و او را بخواند جمیع بیرون آمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی دولتی بتو آورده است و موهبتی بتو داده است
روزی کرده عجب آن گفت آن چه چیز است که مرا روزی کرده است جمیع گفت امیر المؤمنین حسین بن علی

اینجا فرود آمده است تا اهل بیت و عشایر و شیعه خویشتن را بخواند اگر در پیش او جنگ کنی ثواب عظیم
و اگر ترا بکشند شهید باشی عبید الله بن حر گفت مرا از آنچه از کوفه بیرون آمده ام که نباید در کوفه باشم و
حسین علی بجای آید اگر خواهم او را یاری دهم شوم بحکم آنکه اهل کوفه جمله عهاد و میل کرده اند و بسبب
دوستی دنیا بعبید الله زیاد پیوسته بود و بعداوت باز گردد و سلام من برسان و او را از حال فرزدق خبر ده
نزدیک حضرت آمده و آنچه از عبید الله بگوشنیده بود تقریر کرد و پسر امیر المؤمنین حسین بتوانست با جماعتی از
یاران نزد عبید الله بگریخت چون عبید الله او را دید برپای جست و خدمت کرد و دست او را بگرفت
و در صدر مجلس بنشاند حضرت حمد و ثنای گفت پس گفت ای عبید الله مردمان شهر تو بمن نامها نوشتند
و معارف و اماثل شهر نزدیک من آمدند و گفتند ما همه اعوان و انصار و یاران و دوستداران تو ایم که
نزدیک ما آی چند نوبت این معنی نوشتند و گفتند اکنون که آمدم کار چنان می بینم که میباید پسر
عم مرا مهلت بدهی تا بروم و او را بکشت و این ساعت در طاعت یزید جلیه پسر یاد میل
کرده و دو پیشتر و قوی عبید الله دانسته که هر چه کرده از نزدیک و بدیر آن شاب و معاقب غرامی
بود و این عیب نزد من بتو بیخواهم که جمله کنا ان تو بدان کفر شود تا که اهل بیت سید الانبیا
و محمد مصطفی نیم باری دهی و ما را در این کار موافقت کنی چند انکه حد قدرت و طاقت تو باشد در دفع
دشمنان ما بکوشی عبید الله بن حر گفت ای پسر رسول خدا اگر ترا در کوفه انصار و اعوان بودی که در
خدمت و موافقت تو جنگ کردندی من در پیش همه بودی و لیکن انصار و اعوان و شیعه تو اهل بیت جمله
اعتقاد و میل کرده اند و عبید الله زیاد پیوسته در قتل میدارم که این اسب او دان که ملحقه نام اوست
و بخدای که او را در عقب هر جا نور که آمده ام او را در یافته ام و چون بر او نشسته باشم و بتازم مرا
هیچکس نیابد و این شمشیر که بر هر چیز زده ام از آن نگذشته است و هرگز باز نخسته بجمله معنی از
قبول کن امام حسین گفت من طلب اسب و شمشیر نزدیک تو نیامده ام بدان آمده ام تا در موافقت من باشی

ودر اثر دشمنان بدو معاهدت کنی اگر خویشتن را بکشتن ممکنی از اهمال تو حاجت نیست از جهت
خویشتن محمد مصطفی شنیدم که هر که فرمانبرداری خویشتن اصلت من نشود بشمشیر زنی ندهد صدای قاتلا
او را در آتش دوزخ بیفکند این سخنها گفت و برخاست و بازگشت دیگر روز باز گشت و بوی گفته بودند
عبید الله بن الحر پشیمان شده و بر آنچه در خدمت او روان نشده بود تأسف خورده در تنهای راه هر ایک
حسین با لشکر برابر دیده که روی بدو آورده بودند چون نزدیک رسیدند هزار سوار بودند با سلاح تمام
که جز چشم ایشان برهنه نبود هر ایک حسین فرمود که سرداران شما کیست گفتند حر بن یزید الریاحی است
آنحضرت فرمود ای حر بمدد ما می آیید یا بحرب ما حر گفت عبید الله زیاد مرا بحرب شما فرستاده است حر گفت
لا حول ولا قوة الا بالله العظیم وقت نماز پیشین رسیده بود هر الموینین حسین مؤذن حجاج بن مسروق را
گفت بانگ نماز بگوی و قامت کن تا نماز بگذاریم چون حجاج بانگ نماز گفت امام حسین آواز داد که ای
حر تو هم آنجا با اصحاب خود نماز میگذاری و من اینجا با اصحاب خویشتن با اقتدا نمایی حر
گفت اقتدا نمیکنم حجاج قامت گفت حضرت امام حسین شمشیر در لشکر الامی کرد و نماز گذارد چون
چون از نماز فارغ شد بر خاست و یک تیر شمشیر خود کرد و حمد و ثنا گفت پس گفت ای مردمان از
جهت عذر خواستن از شما برای خواسته ام و روی بدین شهر نکردم و غرض این طرف نمودن آن
وقت که نامه ها بمن رسید مشتمل بر استدعا و استحضار رسولان شما که نزدیک من می آمدند و میگفتند
که در حاضر شدن تعجیل باید کرد که امامی نداریم که در نماز با او اقتدا کنیم و تا مصالح و مهمات شما
در دست چون تو فقیری باشد که صدای قاتلا بواسطه تو کار را بر ایشان منتظم گردانند اگر شما بر آن قولید که
که من نوشته اید و پیغام داده اید اینک آمده ام اگر بر شما حجت تمام است و در شهر شما آیم و اگر از آن
قول گشته اید و پشیمان شده اید و مرا دوست ندارید باز گردم و بمکه روم و بر آنچه در آن سخن
بشنوند خواهش بودند و بجلس نطق نزدیک کلمه گفت حر بن یزید بفرمود تا خیمه او بزدند در برابر

و بنشست و امام حسین در مقابل او ایستاده بود و دو کمان سخن ایستاده عنانهای اسبان بر دست گرفته
در اثنای این حال نامه رسید از کوفه بحر مضمون آنکه چون این مکتوب رسید حسین علی را بحساب
او تأمل دید که وابسته از دور نشود تا آنوقت که او را نزدیک من آورد و من موصل این نامه را بخدمت
که ملازم تو باشد و از توجه نشود تا آنوقت که آنچه فرموده ام با تمام رسانده و مثال مرا بطاعت مقرون
گردانید چون این نامه بحر بن یزید رسید ثقات اصحاب خویشتن را بخواند و ایشان را گفت نامه ابن زیاد
پسر زیاد بمن رسیده است و فرموده که حسین را بگیرم و پیش او برم و چنانکه در کار می اندیشم از و بیشتر
باز نمی یابم که محکمی کنم یا کاری کنم که حسین را خوش نیاید درین کار عظیم فرو مانده ام پس موی در محاسن
گشت او ابو الشعثا روی بر سول عبید الله او کرد گفت ای تو در فراق تو باد بچه کار آمده جواب داد که امام
نویش را طاعت داشتم و بر بیعت خویشتن وجنا کردم و بسا نه هر خود را بتو بحر آوردم ابو الشعثا
او را گفت بیجان و بر من که درین حالت که او خویش را طاعت داشتی و صدای قاتلا می شنوی خویشتن را
هلاک کردی و در همان حال در دوزخ آتش دوزخ خویشتن را بکردی صف امام تو هست که
صدای قاتلا در صف چه میفرماید و چنانکه آمده عون بن ابی ذوم القیس مؤذن ایشان در این
صف در صف بودند وقت نماز دیگر رسیده و امیر المؤمنین حسین مؤذن را فرمود بانگ نماز و قامت بگفت و حضرت
لشکر خود را مرتب کرد چون از نماز فارغ شد برپای خاست حمد و ثنا گفت پس گفت ای مردمان اگر اسباب
معذرت شما و این جماعت که امارت میکنند بوقت شما در امارت و خدمت او نیز و اگر از صدای قاتلا
بترسید و حق ما بشنید صدای قاتلا را نشمارید بشد و اگر قدوم مرا کراهیت میدارید و بدانچه در نامه
نوشته اید و بر زبان رسولان پیغام داده وفا نمیکنید بر شما عرضی نیست و بر شما تکلیفی نمیکنم هر کجا
بگرید تا باز گردم و بمکه روم حر بن یزید که مرشد بود و سر لشکر بود پیشتر آمد و گفت یا ابا عبد الله بکدورت
و تکرار نامها و رسولان بر لفظ مبارک شارف و من از آن خبر ندارم که نامها کدام جماعت نوشته اند

در مولان کرام طایفه بوده اند امیرالمؤمنین حسین علیه السلام خویشتن که او را بعقبة بن سمعان بخشیده بود بخواند و او را
گفت آن خرجین که با ما بر ایشان در دست بیاور عقبه برفت و خرجین بیاورد و با ما بیاورد آن گروه پیش
ایشان برد بنهاد و بازگشت معارف این نزد پیش آمدند و عنوانهای آن نامها بدیدند خوردند بهم
بدیدند گفتند ما این قوم نشناسیم که این نامها نوشته اند عبیدالله زیاد که هر کرا خواهد بصره است ما را فرموده که ترا
پیش او بریم آنحضرت بخندید فرمود نه بما که ترا نمیبرد پس فرمود که عورت را در گرد و انسانرا
و بنشینند تا بکرام که اینها چه خواهند کرد بر وفق اشارت او برنشستند و عورت را طلب کرد و انسانرا
و روان کردند لشکر گروه پیش ایشان گرفتند و گفتند که برو نه چون ایشان پیش اهل حسین
برگرفتند آنحضرت دست بشمشیر زد و گفت ای پسر زنده چرا ما کشی که این جماعت برو نه سگک لک
یعنی مادر تو در فراق تو باد هر کشد هر کس که با من این کشی جواب او باز داد می اما حرمت تو در تو
و مادر تو بر تست و از آن چه دست کرد ترا پیش عبیدالله زیاد برم آنحضرت گفت من نیایم و در آخر تو نیستم
چه خواهی کرد هر گفت اگر جان من و بدان من درین کار بخواهد شد سهل شمارم و لابد ترا پیش او برم
آنحضرت فرمود که از میان لشکر خویش بیرون آی و تنها در میان اصحاب خویش بیرون آیم و ساعتی
در میدان بگردیم اگر قوم را کشتی بر من پیش پسر زیاد بر و اگر من ترا باز کشم بندگان خدای ما را از تو باز
رهند هر گفت یا ابا عبدالله مرا قتل تو نفرموده اند که از تو جدا نشوم تا ترا پیش عبیدالله
برم والله که من کراهیت میدارم که تنی کویم یا کاری کنم که ترا خوش نیاید اما مامورم الا مامورم
اما چکنم با این قوم بیست که دام و دهان ایشان پیش تو آمده ام و میدانم که جز خدا یغیر از حیات
شقاوت جز تو احتیاج خواهد بود و من هر سانم و میترسم که نباید با تو جنگ کردن آنگاه چگونه امید
شفاعت جد تو در روز و میخواهد که هر کتی کنم که بجنگی بر تن برگور و نرسد آنگاه خسر الدنیا والآخرة
باشم و اگر ترا پیش عبیدالله نبرم هیچ نوع در کوفه نتوانم شد و جهان فراخست جای دیگر روم حضرت

از آن باشد که روز قیامت مغرور نباید از شفاعت جدت محروم باشم تو بسلامت نه براه شارع از راه بیابان
دیگر بیرون شو من بعبیدالله بنویسم که حسین بطریق دیگر رفت و او را در یافتم ما بی مرا شفاعت جد تو
امید باشد و سوگند بر تو میدهم اجمعین که بر خویشتن رحمت کنی و بگوئی روزی آنحضرت فرمود اگر کشته گر
میدانند که مرا بخواهند کشت که این چنین بیکدو هر گفت نعم یا ابن رسول الله و در آن هیچ شک و شبهت نداشتم
گر بسعادت بجانب که باز گردی آنحضرت یاران خویشتن را گفت هیچکس از شما نزد شارع اعظم که بگوید مرا
هیچ راه دیگر میدانید طراح بن عدی گفت یا ابن رسول الله من راه دیگر میدانم حسین فرمود او را در پیش
و ما ملازمت کن تا از آن راه که میدانی روان شویم طراح در پیش رفت و امیرالمؤمنین حسین علیه السلام
اصحاب در عقب او رفتند دیگر روز طراح ایشان را بمنزل عذیب هجانات رسانید چون نماز دیگر آمد
ناگاه دیدند که حر بن یزید با لشکر خویش بدان منزل رسید امیرالمؤمنین حسین فرمود مرحبا بدان قوم که
هیئت نه هم تو گفتی که از راه بصره بجای دیگر که دل تو خواهد رفت تو چون با ما در اینجا نیستی با ما در اینجا
بیاسای حر یزید گفت چون از آن موضع برخیزد نامه عبیدالله رسید و مرا بضعف و بدلی منسوب کرده بود
و سرزنشها کرده و ملامتها فرموده که چرا بکند آنچه تا حسین رفت و او را پیش نیاوردی آنحضرت فرمود که
اکنون بگذار تا بدیه نینوی شویم هر گفت نتوانم که دست کار از دست من رفت است اینک رسول عبیدالله
با من بیست و او را فرموده است که ملازم من باشد هر چه گویم و کنم باز گردد و عبیدالله باز گوید مردی از اصحاب
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام اظهر بن حسین الجعفی او را گفت بگذر با این قوم جنگ کنیم که ما با ایشان جنگ کردن
آسانتر از آن باشد که با لشکری که بعد از این آید آنحضرت فرمود راست میگوئی ای زهیر ولیکن من
بجنگ ابتدا نخواهم کرد اگر ایشان بجنگ ابتدا کنند آنگاه بدفع ایشان برخیزم و دفع ایشان مصلحت است
که بجانب کربلا روان شویم چه آن موضع آب و نزاهت است بلکه متصل آب فرات است اگر ایشان با
جنگ کنند با ایشان جنگ کنیم و از خدای تعالی مدد و معاونت خواهیم پس آب از شبهای هر دو لشکر حسین

روان شد و هم در آن موضع فرود آمد و عمرو بن زبیر در مقابل او با هزار سوار فرود آمد هر دو طرف حسین بود و دست و قدم
خواست و بحجاج از راه شفقت گوفت که ایشان توقع دوستی و شایعت مبدا شت نامه نوشت بر غیضون که
بسم الله الرحمن الرحیم حسین بن علی بن ابیطالب ای سلیمان صرد و المسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و عبد الله
و آل و جماعت مومنین اما بعد دانسته اید که رسول خدا فرموده است که هر کس سلطانی ستمکار بیند که حرام
خدا را حلال دانند و عهد حق و عهد رسول را بشکند و سنت رسول او را مخالفت کند و در میان بندگان خدا بگناه و ظلم رفتار کند و بکردار و گفتار در دری این سلطان زیانکار بگرداند و بر او انکار نکند سزاوار باشد که خدا تعالی
او را در آتش دوزخ آرد و شما را معلوم است که این جماعت که خود را بر ما گزیده اند تقصیر کرده اند در روی
طاعت ابلیس آورده و فساد ظاهر کرده و حد و دهای الهی را معطل گذاشته و حرامها را حلال شمرده و حلالها را
حرام داشته و من بخلافت بر خویشتن رسول اولیتر از دیگران اولیترم و نامهای که من نوشته و رسولان که فرستاده
و بیعتها که داده اید همه را فراموش کرده باشید اگر بقول خویش وفا نمینمایند و نقض عهد و پیمان کرده
اینمعنی از شما غریب نباشد باید من در بار من و بهر رسم من بهمین طریق بسر برند و مخالف ایشان کرده
مغرور آنکس است که بقول شما غره شود و بحدیث شما اعتماد کند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و سیغنی الله
علیکم و السلام پس این نامه را طی کرده مهر نهاد و بقیس بن مسهر الصیداوی داد و او را قسم مود که بکوفه رود
و در آنجا مخالفت مخالفان رساند قیس گفت فرمانبردارم نامه بستد و در آن شهر شبانه بر آمد و کسان را بسر راهها
فرستاده بود و حجت بر ایشان گرفته که هر کس را که بینند از زوجه حسین و علی آیه میگیرند و پیش او میبرند چون
قیس نزدیک رسید از دور گیرودار اصحاب عبید الله که او را حصین بن نمیر گفتند از دور رسید نامه را پاره پاره کرد
حصین بار این خویشتن را گفت تا قیس را بگرفتند و آن نامه را که پاره پاره کرده بود بستدند و او را پیش
پسر زیاد آوردند و حال او پاره کردن نامه باز گفتند پسر زیاد از وی پرسید که تو کیستی و ترا چه گویند گفت
من مردی ام از شیعه علی بن ابیطالب گفت چرا نامه پاره کردی جواب داد که از بیم تو نامه را بمضمون آن

واقف نیفتد گفت این نامه کدام کس نوشته بود جواب داد که حسین بن علی پرسید که بکدام جماعت نوشته بود
قیس گفت بقومی از اهل کوفه که من ایشان را نمیشناسم پسر زیاد خشم شد و سوگند یاد کرد که تا نگوئی که این نامه را
بکدام قوم نوشته بود از زر من غایب شوی لازم شد و الا بر منبر بمردی و حسین و پدر و برادر او را نامزد کنم
از این دو یکی باید کرد تا از دست من خلاص یابد و الا ترا پاره پاره کنم قیس گفت من بجماعت راکه حسین
بدیشان نامه نوشته بود نمیشناسم چگونه تعریف کنم اما لعان بمهلت چنانکه میفرماید بر منبر روم و بر ایشان لعنت
فرمایم بگویم پسر زیاد فرمود که او را بمسجد جامع برند و حسین و برادر او و برادر او نامزد کنم چنانکه مردمان بشنوند
قیس را بمسجد آوردند و بنشاندند تا مردمان جمع شدند چون مسجد از مردم پر آمد قیس بر خاست و بر منبر شد
خطبه نیکو بگفت و بر مصطفی صلوات و درود فرستاد و بر اهلبیت او ثنا گفت و بر امیر المومنین علی و حسین و حسن علیهم السلام
و بر اهلبیت ایشان را بانواع ستایشهای بلیغ بستود و بر عبید الله و پدر او زیاد لعنتها کرد و بر مخالفین بنی
امیه را نکوهید و بر ایشان لعن کرد پس حال حضرت امام حسین را شرح داد و او را حمد گفت و بلطفی بآثار او
و مناقب و مکارم او بر زبان راند و مردمان را بمتابعت او خواند و بر مخالفت او تحریص داد و حال پسر
عبید الله زیاد باز گفتند بفرمود تا او را بیاوردند و بر بام قصر بردند و از آنجا سرنگون جهانیدند بیچاره
سر او هشاد و گردن او بشکست و مغز سر او بیرون آمد و بر جهت ماری بالا رسید این خبر بامیر المومنین حسین
بشنید بگریست و او را دعای خیر و ثنای نیکو گفت پس مردی از اصحاب ابی الحسین نام ابو هال بن نافع گفت
با پدر رسول او بعد تو مصطفی صلعم شوانست که جمله خلایق را دوست خویش گرداند بعضی او را دوست دارند
و مخلص بودند و بعضی منافقان بودند و بزبان دوستی ظاهر میکردند و در دل بغض و عداوت او مضمر
میداشتند و حال بدو قومی بن ابیطالب بحسن بن جاجعی او را یاری میدادند و طریق موافقت و متابعت
او می سپردند و طایفه خلاف او میکردند تا آنوقت که اهل او در رسید و بکرار یاری بیچاره و لا اهتمال
کرد و حال تو هر دو بهمین مزاج دارد هر کس که ترا مخالفت کند و نقض عهد دارد و مصرف او بود و با خرام

گشت و خدای تعالی ترا اندوه بار نکند تو بمرتبه فرشتی و منسوب که میری ما در حضرت تو نیم و از روی بعد تو نیم
شد و بتقدیر باید رضا خواهیم بود و دوست ما کسی است که ترا دوست دارد و دشمن ما کسی است که ترا دشمن دارد
امیرالمؤمنین حسین ع او را دعای خیر گفت پس فرزندان و برادران و اهل بیت خویش بخواند و همه ایشان خود بنشاند
و همه روی ایشان بگریست و گریست پس گفت ای بر خدای عزت پیغمبر تو نیم و ما را از وطن خود بیرون کردند
و از خرم و عیال ما جدا گردانیدند و دعی امیه بر ما ظلم میکنند و بر ما ضرر میزنند و دادخواه ما نیست و دادخواه ما نیست
پس فرمود که کوچ باید کرد و بجانب کربلا رفتند و چهار شنبه روز چهارم محرم سنه هجری ستین بود که بکربلا فرود آمدند حسین ع از اصحاب خویش پرسید که این کربلا گفت ای آنحضرت
فرمود که هم زمین کربلا است هم بلا که جای کشتن ما و قتل رجال و ضایع شدن زنان ما این خواهد بود و خونهای ما بر این
خاک ریخته خواهد شد پس با یکدیگر تراب و رمل بیامیختند و حنیط و بزند و برادران و اهل بیت و خویشان و همه
خویش گرد بر گرد خیمه امیرالمؤمنین حسین بزدند و خیمها شدند و صاحبی با سودند و امام حسین ع شمشیر خویش را
اصلاح میکرد و چون مرهای او در غفاری در خدمت او بود امیرالمؤمنین حسین ع با خویش ترنمی میکرد
و این شعر میخواند **نظم** یا دهر اف لک من خلیل ٭ کم لک بالاقرباء والاحبة ٭ من طالب و صاحب قتیل
ما اقرب الوعد من رحیل ٭ وکل حی سالک السبیل ٭ و انما الامر الی الجلیل ٭ خواهر امام حسین زینب ع آواز
او آواز شنیدند که این شعر میخواند گفت ای برادر این سخن چیست که یقین باشد که او را بخواهند کشت
آنحضرت فرمود بخواهر تو ترک القطا نام زینب گفت واشکلاه کاشکی مرده بودمی تا این روز را ندیدمی
وفات حسین خویش محمد مصطفی ع بدیدم و وفات پدر خود علی ع را مشاهده کردم و وفات مادر خویش
فاطمه زهرا و فراق او طاقت کشتم و محنت وفات برادر خود حسن مجتبی ع بکشیدم و اینساعت دیگر ادوم
حسین ع که در جهان او را دوم مرتبه نمی نگرید و خبر وفات خویش میدهد بلاک از من برآمد و ای
بر این دروازه بجنگال بلا و مشقت این نوع سخنها میگفت و میگریست و دیگر عورات و اهل بیت او

بگریستند

میگریستند و بر بدن و خواهر ام کلثوم بآواز بلند میگفت وا محمداه وا علیاه وا جعفراه وا حسناه وا حسین ع
دل او را بر میداد و او را بصبر میفرمود و میگفت بخواهر صبر کن و بقضای خدا رضی باش که خدای تعالی از هیچ
آفریده را نه در آسمان و نه در زمین حیات ابدی نخواهد داد و هر چیز که هست و خواهد بود فانی خواهد شد
کل شیء هالک الا وجهه خدای تعالی الحمد الحال قدرت با فرید و بشیت و ارادت خود بیافرید کردگار
جهان و پدر و مادر از من بهتر و عزیزتر بودند همچنین علم مرگ چشیدند و زیر خاک شدند جمله جهانیان که از
وفات مصطفی ع بر اندیشند مرگ بر دل ایشان خوش شود پس گفت ای ام کلثوم و ای زینب و ای
فاطمه چون مرا بکشند زنهار زنهار تا جامه پاره نکنید و روی نخراشید و سخنی که نباید گفت نگویید که
در آن رضای خدای تعالی نباشد و رهنمای تعالی بر زبان آمد و در برابر جهانیان حسین ع منزل حشر و حرم نوشت
عبید الله زیاد و از فرود آمدن حسین ع نزدیک کربلا و حرم زیاد پسر زیاد نامه نوشت بحسین ع که ای فرزند رسول
بعد ای حسین ما شنیدیم که بکربلا منزل ساختی اهرمن نامه نوشته و فرموده است که پهلو بر جاده رم نهیم
طعام نخوریم تا آنوقت که ترا بخدای تعالی رسانیم مگر که بحکم او راضی شوی و بهمت کنی و اسم چون نامه بحسین
رسید و مطالعه کرد از دست بینداخت و فرمود هرگز فلاح نیابند آن قوم که نخطه خدای تعالی و رضای
مخلوق جستجو کنند رسول پسر زیاد جواب نامه نوشت حسین ع گفت الا فرشته والا حسینی ع من طالب و صاحب قتیل
کلمه العذاب رسول جواب نامه باز گشت و آنچه شنیده بود پسر زیاد را گفت عبید الله خشم شد و
وصی بر اتباع خویش را بخواند و ایشان را گفت بهمه حال حسین ع را میباید کشت بکینه و خاک و خون
میکند که او را بکشد و هر شر که خواهد بدو رسد بحکم جواب بداد و هم در آن روز عبید الله زیاد عمر سعد را مثال
نوشت و شهری و مضافات و دشت بدو داد و او را فرمود که وضع دایله کند و شمر سعد حاضر بود پسر زیاد بر وی
او گریست گفت ای عمر مصلحت آنست که تو بجنگ حسین روی و کار او کفایت کردانی و دل فارغ سازی
و بعد از آن پسر زیاد روی بعمر گفت اگر امیر مرا از جنگ حسین معاف دارد و انعام عظیم بپسر زیاد گفت معاف

دهم مثال ولایت ری بازده و دو نامه بنشین تا ولایت ری بکسی دیگر دهم که این کار بکند عمر گفت امروز خدا
صلت دهد تا درین کار پذیرفتم گفت صلت او هم سر سعد بخانه آمد و با متصلان و دوستان خویش در
و آن کار مصلحت و مشاورت کرد هیچکس مصلحت ندید که او کشتن حسین قبول کند همگان او را بر ساندند
حمزة بن المغیره که برادر عمر اهراه بود بدی بداد و گفت زنهار که جنگ حسین و کشتن او قبول نکنی که
خویشتن را در گناهی اندازی که زیانکارترین گناهان باشد و اگر تو را در دنیا هیچ نباشد بهتر از آن باشد که
بدانجهان روی و خون حسین علی در گردن گرفته باشی عمر خاموش بود و تا هیچ نوع دل از ولایت ری نمیتوانست
گرفت دیگر روز بامداد بنزدیک پسر باشد و از و پرسید که ای پسر چه اندیشه کردی گفت ای پدر تو خدای
فرمودی و پیش از حق حسین علی مثال ری نوشتی و مردمان بشنیدند و مرا تهنیت گفتند اگر هر روز مثال بنویسند
بخیل شوم لطف کن مرا و معاملت حسین بفرمای و آن ولایت برمن مقرر دار و دور کوفه جماعتی هستند از بنی هاشم
چون اسماء خدیجه و کثیر بن شهاب عبد الله و الوهب و محمد بن الاشعث هر یکی از ایشان که دعوت متنهاید نزد
و دل تو فارغ کردانند از راه اکرام چنان مرا از کشتن حسین معاف دار پسر باو گفت معاذ الله کوفه بر من
مشمار من ایشان را و ترا هم می بینم اگر دل از کار حسین فارغ نکنی دوست و عزیز باشی و الا مثال ری
باز ده و برو در خانه بنشین تا ترا آگاه و تکلیف بر هیچکس نرسانم عمر سعد خاموش شد خشم پسر باو بازگشت
او را گفت اگر نروی و با حسین علی جنگ و دندان من در کار او بمضار نشانی بفرمایم تا گردن تو بزنند و سرای
تو غارت کنند هر چه خواهد کو باش عمر سعد گفت چون کار بدین درجه رسید و ضرورت پیش آمد چنین
کنم که هر بفرماید پسر زاده او را محمد ستگفت و در عطای او در افزود و چهار هزار سوار بخیل او کرد و ولایت
ری را برا و مقرر داشت و آن چاره بسبب دوستی و ولایت ری و نفاذ هر چنین کاری قبول کرد و با آن
لشکر روی بجنگ امیر المؤمنین حسین آورد و دستان و زنین از و قبض میکردند و بر او تمسخر میزدند و بگوش او فرو
میخواندند شعر کریم که در زنگار خیری کند ؛ اگر مرگ نازد عمر فرو شی کند ؛ کریم فرو شی بشمشیر زنگیل

باز دهن

باو و فاکر و همان با تو نیکی کند ؛ و آن معذور نشنیده و نمیدانست که کجی بمرد و بیکار سکند و پسر زاده
آن بدبخت و مرد ملعون و شوم او را گفت زنهار تا نگذاری حسین علی و اصحاب او کرد آب فرات کرده و بر
شربت آب نخورند عمر گفت چنین کنم **القصه** چون چهار هزار سوار بکربلا رسید و حسین بزند با هزار سوار
که داشت بدو پیوست پیغمبر زاده شد عمر سعد یکی را بصحابت خویشتن نام او عروة بن قیس با خود داد و او را گفت
نزدیک حسین علی شو و او را بگوی که چرا آمدی که حرام این است پیران آمدی و درین صحرای که ما منزل ساختیم
عروه گفت ای امیر میان من و حسین دین و تقیا مکاتبتی بوده است و هر نوع کلمات و معنی که نوشته
نوشته ام و چون بوی مقرون نشده این صفت شرم دارم که پیش او روم عمر سعد گفت ترا چه افتاد و شرم
پس شخص دیگر را که او مردی پیر و مرد زانه بود و او را گفت بنزدیک حسین برو و از و بپرس که چرا چنین مقام کرده که
حرام این است بلکه نشسته و زمین کربلا آمده مرا چیست و چه غرض داری که اینجا منزل ساخته اشخص دشمن
خاندان مصطفی بود گفت چنین کنم پس او سوی امیر المؤمنین حسین آورد و چون نزدیک رسید ابو ثمامة الصائدی
او را بدید پیش چشم حسین آمد گفت یا ابا عبد الله جان من فدای تو باد بر زمین زمین و ایدر زمین کسی بیرون
بر کین آمد حسین علی برپای خواست و دو رکعت چون تشهد سبعی رسید ابو ثمامه او را گفت شمشیر مزن که
سخنی دارم بگوی سبعی گفت من بر تو لم و مضایقی دارم اگر بشنوند گویم و شمشیر بر سر وقت از خود جدا کنم ابو ثمامه
گفت بدین دو ماه نگاه دارم چون سخنی که داری بگوی بتو هم گفت دست بچکش شمشیر من بسته و شمشیر
خود بکسی ندهم ابو ثمامه گفت هم اینجا بایست و سخنی که داری بگوی سبعی در خشم شد و باز گشت و بعمر سعد
گفت ایشان میگذارند مرا که فرا نزدیک حسین علی شوم و رسالتی ادا کنم عمر سعد قرة بن قیس الحنظلی را بخواند
و او را نزدیک امام حسین فرستاد چون بنزدیک رسید امیر المؤمنین حسین او را بدید پرسید که شما بشنید
که این شخص کیست که می آید چه بین مظهر او رسید گفت او را شناختم این مرد بلیت زنی نیم که کس او را
برای بیکو خاطر داشتی و در حساب نبود که با این جماعت باشد **القصه** چون قرة بن قیس حنظلی

آمد سلام کرد و رسالت عمر سعد تبلیغ کرد آنحضرت جواب داد که مرا فرصت نبود که بگفتار آیم پس بسکن مطالب و مآل کار
بمن نامها نوشته و مرا خوانده تا من بیعت کنند و در تعجیل جدا کردند و مبالغها نمودند من بعضی از آن
باور داشتم و در قول ایشان کردم و از کوفه بر این سمت بیامدم امروز چون حال بر نوع دیگر است و از آن
سخنها که گفتند پشیمان شده اند و اخلاص عمر سعد را امید ندارند و قدوم مرا کار نبندند باز میگردم و میگویم مثلوم جواب
جواب رسالت تو بیش همین که شنیدی با عمر سعد بگوی قرة گفت چنین کنم و نیت دارم چون قره
بازگشت حبیب بن مظهر الاسدی او را گفت من ترا همه وقت نیکو اعتقاد و دوستدار اهل بیت مصطفی دانستم
اکنون تعجب میکنم که چرا این عزیمت موافقت کرده و اینجا آمده اگر اعتقاد دل گرده باز گرد و در خدمت
حضرت حسین باش تا سعادت ابدی یابی قره گفت نیکو میگوئی نمودیا که من اعتقاد دل کنم
و اخلاص بدوستی اهل بیت راه دهم چون این مشاهده مرا برسالت فرستاده اند باز بازگشت و جواب
که شنیده ام باز باید گفت بعد از آن اندیشه کنم باشد که نزدیک شما توانم آمد و بجمله بازگشت
و گفتند که از اهیر المؤمنین حسین شنیده بود عمر سعد را باز گفت عمر گفت لو احسن بشک که از استماع
لطیفه زاده که حسین علی باز کرده و با او جنگ نباید کرد پس نامه نوشت بپسر زیاد در چنین حال بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد عبید الله زیاد من عمر سعد اما بعد بدانکه مثال او را امتثال تلقی نمودم و حسب اشاره شما در برابر
حسین علی فرود آمدم و کسی نزدیک او فرستادم که از سبب آنکه بیرون آمده است و در این حوالی منزل ساخته
جواب باز فرستاد که اهل کوفه نامها نوشته و رسولان نزدیک من آمده و التماس کرده اند تا بر نزدیک
ایشان آیم تا با من بیعت کنند آمدن من سبب همین است که کوفه بوده است اکنون مزاج گردیده اند
و بقول وفا نکنند باز میگردم و میگویم سخن حسین علی بر همین است عزیمت حرب میدارد و حسب دیدم
نیمعنی نوشتن و اعلام دادن تا هر او توقف نشد و اسلم چون نامه عمر سعد بعبید الله زیاد رسید جواب
و ساعتی اندیشه کرد و گفت اکنون که در چنگال ما افتاد عزیمت باز گشتن دارد و طمع دارد که از دست ما

بلا

نجات یابد پس بوی نوشت که مضمون نامه معلوم شد بعضی از اهالی کن و چون این نامه بتو رسد بیعت
یزید علیه اللعنه بروی عرض کن اگر راضی شود و بیعت کند خوب اراده و الا بهر نوع که توانی از نزدیک حسین
ظاهر کن و اسلم چون این نامه بعمر سعد رسید و مطالعه کرد گفت انا لله و انا الیه راجعون خاطر بنا بر
خرابشد انا لله و از آنچه عبید الله زیاد نوشته بود در معنی بیعت ستدن یزید با مرا بر حسین
حسین بیعت نکند چه میدانست که حسین فایده ندارد و اما حسین یزید بیعت نخواهد کرد عبید الله چون این نامه
بسوی عمر سعد روان کرد دیگر در مسجد جامع کوفه شد و مردان را خواند چون جمع شدند بر منبر رفت و
حمد و ثنای ملک و رب مصطفی محمد درود فرستاد پس گفت امیر مؤمنان شما بکرات و مرات آل پیغمبر
را پناه نمود و ایشان را در سرا و ضرا و شدت و رخا چنان میشمید که دل شما میخواست و حال بر دو حسن
سیرت و سداد طریقت و حسن تعیت و مراعات جانب رعیت و سلوک راه انصاف و معدلت
بشناخته شد و انواع منتها و اصناف بلا و فنون شدائد که بواسطه پس و دیات مصروف و مدفوع
گشت و در آمش اطراف و مدن راهها و قبع مفسدان و قهر متمردان که در عهد او اتفاق افتاد
و کثرت اموال و توفیر ارتفاعات و انواع سعادت و زیادت مواهب و مشاهرت و تعاطف
خواجات و استمرار معایش و ارزاق که از کمال مکارم اخلاق و حسن اعراق او پدید آمده مشاهده
کرده اند امروز مثال او را سبب و مرا فرموده که در حق شما شفقت کنم و در مواهب و ارزاق شما
و بنا بر عهد و پیمان بجنگ و بعضی از حسین علی فرستم بشنود و مطیع
باشید و اسلم پس از منبر فرود آمد و بفرمود تا لشکر را عطاها و ارزاق بدادند و فرمود تا کارها را حاضر
کردند و روی بجنگ آوردند و بعمر سعد پیوستند اول مرد که ساخته جنگ حسین شد شمر ذی الجوشن
بود با چهار هزار سوار مرد برفت و بدو پیوست لشکر عمر سعد هزار شد پس یزید بن رکاب الکلبی با
دو هزار مرد دیگر پیوست و برادر حسین بن منیر اسکوذ با چهار هزار مرد روانه شد و مصاب بن مرثد

الامارة با سه هزار و نوزده هزار و دو هزار را همچنین بر عقب یکدیگر فوج فوج بعمر میفرستند و لشکر عمر
بیست هزار شد پس عبیدالله کس فرستاد و شبث ربعی را پیغام داد که رساله جنگ تو که بجنگ حسین
میباید رفت شبث عظیم ناخوشدل شد و هیچ حیله نداشت الا تمارض خویش را بیمار گشت و جواب
فرستاد که فرمان امیر مطیع و منقادم الا آنست که ضعفی دارم لطف فرماید و چندان مرا معذور دارد
که آن عارضه زایل شود چون صحتی روی نماید بر حسب اشارة امیر روم و در آن وقت خادم امیرزاده
گفت که حال تمارض تو دانسته ام خویشتن را بیمار مساز و در اینجا بقیه سخنش که فما ادری ما یعنیه
و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون در بیشه
بجنگ حسین و پیوستن بعمر سعد اگر چه در طاقت و منهج ما نیست هیچ عذر مساور و بر جناح تعجیل روان نخواهد
پیغام پسر زیاد بشبث رسید دانست که بر حیله او وقوف شده است بترسید و وقت تمامش بر دیگر
اوشد نامیک فرار کند روی او زمینه پسر زیاد چون او را بدید بشارت نمود و مرحبا گفت و نیز خویشتن
بنشاند و گفت میباید که هشت کار خویشتن ساخته کنی و بامداد با هزار سوار روان شوی و بعمر سعد پیوندی
شبث گفت چنان کنم که امیر میفرماید دیگر روز بامداد با هزار سوار برفت و عبیدالله هزار سوار دیگر را هم
بدو پیوست چون آنجا گرد و در آنجا فرستاد لشکر عمر بیست و دو هزار سوار شد پس عبیدالله نامه نوشت
بعمر سعد که ترا در محاربت با حسین علی هیچ بهانه نماند اگر از قلت لشکر شکایت میکردی این ساعت
آن بهانه برخواست و بیست و دو هزار سوار پیاده با عدت و آلت و سلاح و شوکت بتو فرستاده آمد
و کار تو بنظامی گرفت میباید که بر فوارت و تعاقب مرا از حال خود خبر دهی و از آنچه میان تو و حسین علیه
رود و از هر چه بر تو مقابله اعلام دهی و چنین میداری چنانکه هر روز بامداد و نماز شام قاصد تو میرسد
نوشتها مشتمل بر تقریر حوادث احوال و متجدد است خبار می آرد و هیچ نمی از اوامر و فرایض آن فایت
این نامه با نمیال بعمر سعد بنوشت و معتمدی مهر و از چند کس مرسوم نوشت و معتمدان خویش میفرستاد

تمتع

تمتعت و تقاضی او بودند و در مهمات کار تعجیل سوارت مینمودند و عمر در آن محاربت اندیشه میکرد و
کراهیت میداشت که حسین جنگ کند و نمیخواست که هلاک حسین بدست او باشد هاشم او را محروم سنه احدی
و ستین بکشت و مستحقان و مستعجلان پسر زیاد هر روز علی التواتر میرسیدند و عمر سعد را بقتال و قتل حسین
تحریض مینمودند القصه بطلهای لشکر عمر سعد بر کنار آب فرات فرود آمدند و امیرالمؤمنین حسین و اصحاب
او را از آب باز داشتند و آن بسته زبانگرفتند تشنگی در حسین و اصحاب او اثر کرد و عطش بر ایشان غالب گشت
امیرالمؤمنین حسین تیری بر کرفت و از آنجانب که خیمه زنان بود از سوی فسطاط فرود آمد کام تیر پس بنگند
چشمه آب ظاهر شد بغایت خوش و روشن قوم او بیامدند و آب خوردند و شکمها پر کردند و باز گشتند
و آن آب در زمین حسین فرو خورد و وفا یافت و دیگر آن چشمه را ندیدند این حال پیش عبیدالله زیاد تقریر کردند نامه
نوشت بعمر سعد که بمن چنان رسانیدند که حسین و یاران او چاهها فرو برده اند و آب بر میکشند و
اشبار اهیچ فرو مانده کی میشود چون بمضمون نامه وقوف یابد که حسین علی و یاران او را از کندن
چاه منع کنی و نگذاری که بر امن آب کردند و چون ایشان عطش را آب نیافتند تو نیز ایشان را آب
مگذار که یک قطره از آب فرات بچشند چون این نامه بعمر سعد رسید کار حسین علی بتنگ گرفت و اندیشه
نگذاشت که چشم ایشان بر آب فرات افتد و مردی را بگماشت از خیل خویشتن که او را عمرو بن حجاج زبیدی
گفتندی و سواری چند با او داد و فرمود تا بر کنار آب فرات روند و نگذارند که هیچکس از سواران
حسین بر کنار آب فرات آید و یکی از اصحاب عمر سعد منادی کرد که ای پیرو فاطمه تو از این آب بقدر
بچشی تا از تو فوت که طعم مرگ بچشی تا بحکم پسر زیاد فرود نیامد امیرالمؤمنین حسین جواب داد که تو کیستی
که این آواز میدهی گفت منم عبدالله حسین بن حصین الازدی امیرالمؤمنین حسین گفت اللهم اقتله عطشا
و لا تغفر له ابدا یعنی خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز او را بیامرز چون این سخن بگفتند که آن بیچاره
بیمار شد و تشنگی بر او غالب شد آب میخورد و تشنگی او نمی نشست و از تشنگی فریاد میکرد و هیچ نوع

عطش او کس نگشت تا نشنه بمرد و لبان با کلکان دوزخ سپرد **القصه** چون تشنگی بر حسین و اصحاب
او غالب گشت برادر خویش عباس بن علی را سی سوار و بیست پیاده بداد و او را فرستاد که آب
مشک بر گیرد و بکنار آب فرات رود و آب بیاورد عباس علی با پنجاه سوار و پیاده در شب بکنار آب فرات
آمد عمر بن حجاج الزبیدی که کلکاهبان آن آب بود آواز داد که کیست آب بر میدارد مردی از اصحاب
حسین نام هلال بن نافع آواز داد منم شیر بیشه آمده ام که آب بگیرم عمر گفت بخور که نوش باد ترا هلال گفت
چگونه آب خورم که حسین علی و فرزندان او از تشنگی هلاک میشوند عمر گفت مرا این حال معلوم است ولیکن بدست
ما از آن چیزی نیست که ما مأموریم بما موجه نه در هلال ایشان را آواز داد که چاید و آب برگیرید عمر در دانست
که ایشان اصحاب حسین اند جنگ آغاز ننهاده از اصحاب حسین جمعی جنگ کردند و قومی مشکها را پر آب کردند
چند کس از یاران عمر کشته شد و اصحاب حسین مشکها را پر آب کردند و بسلامت باز گشتند و ایشان هیچکس کشته نشد
و امیر المؤمنین حسین و فرزندان و اصحاب او از مشکها آب خوردند و بیاسودند دیگر روز حسین کس بر عمر سعد
فرستاد و پیغام داد که با تو سخنی دارم چون شب در آید میخواهم ترا ببینم و چند کلمه بگویم عمر سعد
با صد و بیست سوار بر نشست و از لشکرگاه خویش پاره پیشتر آمد و امیر المؤمنین حسین با جماعتی که با او
بودند فرمود که دور شوید و بایستید ایشان بر نشستند و برادر او عباس و پسر او محمد اکبر و عبد الله و جعفر
با او بایستادند و عمر سعد همچنین سوارانی که با او بودند گفت پاره باز پس شوید و بایستید بر نشستند و پسر
او حفص و غلامی نام او لاحق نزدیک او بایستادند امیر المؤمنین حسین او را گفت و جنگ ای عمر از خدای نترسی
که باز گشت همه خلقان باوست مترسی که با من جنگ کنی و تو میدانی که من کیستم و از این اندیشه
ناصواب در گذر و راهی که صلاح دین و دنیای تو در آنست جهد کن و نزدیک من آی و خویشتن را
از این ضلالت بیرون آر و بدین پیشوای غدار مکار که او چون من و تو بسیار دیده و مغرور شود
یقین میشناس که سعادت دنیا و آخرت تو در این است که بیکدم عمر گفت سبحان الله یا ابا عبد الله تو گفتی

اما از آن میترسم که نزدیک تو آیم سرای من خراب کنند حسین گفت سبحان الله این چه عوض است اگر تو
در همان بروی خانه ات مصطفی نهم سرای تو از آن خراب کنند بر آن بنا کنم عوض آن در بهشت بکشایم
بنام تو بنا کنند و مع ذلک چون با من بیعتی بفرمایم که سرای بهتر از آنکه بود برای تو بنا کنند
عمر گفت ضیعتی سخت معمور و مجلس و بسیار از ضیاع دارم از آن میترسم که پسر زیاد از آن بیت کرده
مجروحی فرزندان من باشد حسین گفت از این هم فارغ باش عوض آن ترا آسیابی فرمایم از زر خالص
خویشتن در جهان که هر روز بازار آب باشد بهتر و بیوسته هم عمر خاموش بود و این سخن را جواب نداد حضرت حسین
از او باز گشت و بگفت خدای تعالی هر چه بیشتر ترا هلاک کناد و روز حشر نامراد بهید بدرم بفضل حق تعالی
که اگر گندم عراق خوری الا اندکی عمر گفت ای حسین اگر گندم نباشد جو بعوض بتوان خورد و باز گشت بر مشکل
خویش برفت و دیگر روز بامداد بر نشسته پسر زیاد رسید مشغول بر پرسش سپاه و حالت کوهش سپاه
و دوا بدل ضعیف خوانده بود و گفته که این چه قطوعیت که در این کار می آورد و چه دفع و تعویق
که میدارد اگر حسین علی و اصحاب او با یزید بیعت نمیکنند و حکم او را نمی میشوند نیکو و الا لشکر انبوه و سواری
بر ایشان زن و همه را بکش و مثله کن که ایشان مستوجب میشند و اگر این کار بکنی حسین علی هم
حاق و هم قاطع رحمت بکشی ما ترا جزای نکوهش دهیم که مطیع و فرمانبردار باشد و اگر بدین کار رضا ندهیم
نخواهی کرد و اندیشه دیگر میکنی سهل کاریست لشکر را بفرستد و او بکشتن دهد و خود را کرد نا شرکه در دوزخ هم
بر تو ترجیح و تفضیل دارد بدین کار قایم نماید چون این نامه طی کرد و خواست که بفرستد مردی از ایشان
قوم برخاست که او را عبید الله بن محل العامری گفتند ای امیر گفته در دم اگر جایز باشد
بگویم پسر زیاد گفت بگوی عبید الله بن محل طالب چون بگو آمد و عمر سعد را که او را ام البنین نام بود
خطبت کرد و مادر داد و او را وارد پسر آمد عبد الله و جعفر و عباس این هر سه پسران مادر ایشان
ما اند و امروز با حسین همه اند اگر دستوری دهی تا این هر سه را از زبان تو نامه نویسم اما علی

باشد امیرزاده گفت هر سه را امان دادم عبدالرحمن بن محمل خبر نوشت بعبدالله حنفیه و بجعفر و ایشان را از
صورت احوال خبر داد و فلک پشت نام او عرفان بر دست او بدیشان فرستاد و عرفان رفت بحضرت
گرفت که این نامه را بست خویشتن بایشان رساند و جواب خواهد بر زودی باز گردد چون عرفان این نامه را
بعبدالله حنفیه و جعفر رسانید ایشان مطالعه کردند غلام را گفتند که باز گرد و خال ما را از ما سلام برسان
و بگوی ما را امان شما حاجت نیست چه امان خدای تعالی بهتر از امان پسر مرجانه باشد خدم باز گشت بنزد عبید الله
این حال آمد و جواب که ایشان شنیده بود تقریر کرد آنگاه امیر المؤمنین حسین ع لشکر خویشتن بخواند چون بجنگ
جمع شدند حمد و ثنا بگفت و این کلمات بر زبان آورد اللهم انک تعلم ان ما کان منا تنافس فی سلطان و
لا التماس شیء من فضول الحطام و لکن لنرد المعالم من دینک و نظهر الاصلاح فی بلادک و یامن المظلومون من عبادک
و یعمل بفرائضک و سننک و احکامک فان انتم نصرتمونا قوی ایدی الظالمین علینا و ظنوا انا قد ظلمنا و
اضعنا و اسرفنا و اخذ بحقنا و منعنا من کل شیء اردنا الا ما اردنا و اراد الظالمون اللهم فاحکم بیننا و بین
قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین و اکرم الناصرین و بر اصحاب و یاران خود فرستاد و جنگ آغاز
کرد امام چون شب در آمد شمار که اصحاب و اتباع او دوستان و یاران منید بر می باید خواست و هر
یک دست برادری و فرزندی از آن من بگیرید و ببرید تا هر کجا که رسید شما را بگذارند و از هیچ تعلق
نسازند مرا آنجا شما بگذارید که مقصود این جماعت منم و چون مرا بکشند دیگر شما هیچ نوع بوی
نگفتند اگر من کشته شوم با بی شما زنده باشید چون این کلمات بر زبان مبارک امیر المؤمنین حسین ع بشنید
برادران و اهلبیت او گفتند معاذ الله که ما بدان رضا دهیم که یاران تو دست تا کیر زنند و ما بهر فرستیم
آنگاه مردان ما را بگویند که ما خود و سرور و مهتر خویشتن را فرو گذاریم و برویم هنوز نیزه در روی هیچ
نیندوخته و شمشیری از زده و هنوز کار نا فرموده ای پسر رسول خدا چگونه باشد که ما ترا بگذاریم و
برویم و هرگز از تو جدا نشویم و تا جان در تن ما باشد در پیش تو بایستیم و بخصمان تو جنگ میکنیم جان و

تن ما فدای جان تن تو لعنت بر زندگانی باد که بعد از تو باشد پس مسلم بن عوسجه اسدی برپای خاست
و گفت ای پسر رسول خدای آنگاه چگونه باشد که ترا اینجا بگذاریم و خویشتن آمده خویشتن بگیریم در جهان ما را
لئیم تر هیچکس نباشد اگر چنین کنیم بعذر بد جان فدای تو باد تا نفس میتوانم زد در پیش تو باشد شمشیر
میکوشم و جنگ میکنم چون نیزه در سینه ایشان بشکند شمشیر گیرم و میکشم تا شمشیر پاره پاره شود و اسپه
که اگر هیچ سلاح در دست نباشد چنانکه توانم و وسع طاقت باشد با ایشان جنگ میکنم و از تن من رگ
می جنبد در تحصیل رضای تو میکوشم تا جان در قفست تو دهم سپس اشاره اولاد دیگر اصحاب و اشیاع
و اهلبیت و اتباع بر این کلمات بگفتند و هر یک قبول بر زبان راندند تا نوبت بزید بن حصین الهمدانی
رسید و او از جمله عابدان بود و روز روزه داشتی و هر شب نماز کردی بر پای خواست و گفت ای پسر
رسول خدای دین کار بغیب فرو مانده ام و هر چند می اندیشم هیچ بیرون شدن نمی بینم در خاطر من می آید
که بروم و عهد را بینم و او را پندی و نصیحتی کنم باشد که پند بغفلت از گوش او بگشایم و نصیحت من
قبول کند ترا این مصلحت قبول می آید و جواب رسانید پیغمبر را امیر المؤمنین حسین ع جواب داد که بگو تا اگر
صواب باشد بکن پس یزید بلشکر عمر سعد شد عمرو بن حجاج نشسته بود یزید در رفت و سلام کرد و در خدمت نشست
و گفت آمده ام من مسلمان نیستم و خدای و رسول او را میشناسم که بر من سلام نمیکنی یزید گفت اگر تو مسلمان
بودی و بخدای و رسول او ایمان داشتی با فرزندان رسول و اهلبیت او جنگ نکردی و آب از ایشان باز
نداشتی سبحان الله آب فرات در مقام حسین علی و فرزندان و اهلبیت او میدرخشید و ایشان مصفای این
آب میدیدند و از تشنگی هلاک میشوند و لشکر توسگان و خوکان و بکنار آن آب میرسند و آب میدهند
اگر ترا از مسلمانی بهره بودی هرگز آب در حسین علی باز نداشتی زهی خدای ترس مسکین دل و جگر کار مردی
که تو ای عمر سعد این سخنان بشنید سر پیش افکند و خاموش بود پس سر بر آورد و گفت راست میگوئی ای
یزید هر کس که با حسین علی و فرزندان او جنگ کند و حق ایشان را نشناسد کجا آنجای او در آتش دوزخ باشد

ولیکن ای بزرگ ملک ری ملک بزرگست و ولایت ری ولایت بزرگ آن نمیتوانم گفت و دل از نافذ امر
امر و وزارت آن فرو بتوانم گرفت شفاعت بر من مستولی شده است و نعمت جاه و حرمت دولت ما
در چشم من بیاراسته سید اکرم که بیکنم او بخشم مملکت و پادشاهی و نفاذ امر و نهی خویش حاصل آن میان آن
کم آن نتوانم گرفت بزرگ از شفاعت او تعجب کرد و باز گشت و نزدیک حسین آمد گفت عمر سعد بطلب ما
افتاده است و کشتن تو بسبب ولایت ری که باو داده اند دل خوش کرده چنانکه او را دیدم اندیشه کرد در
فتح تو آنچه کرده کاری که او را فرموده نه با تمام خواهد رسانید چون حسین علی دانست که حال چیست اصحاب
خود را فرمود که بیاندوه کرد و رگ خیمه ها خندق بکنید و آن خندق را پر هیزم کنید و آتش در زنید تا بیان
بخیمه ها در نتوانند آمد و دراز بیکطرف پیش ایشان جنگ نیارد که چون حسین بشارت او را بگفته
داشته مردی از لشکر عمر نام او مالک بن جوزه سوار رسانید و بمقابل آن خندق ایستاد و آواز داد که
ای حسین علی با آتش تعجیل کردی و پیش از آنکه با آتش دوزخ رسی در جهان حواله خود آتش فرو خنی حسین جواب داد
که دروغ گفتی ای شمن خدای من بخدای کریم رحیم بشفیع مطاع پیغمبر پس از ایشان خویشتن پرسید که
که این شخص را چگویند گفتند او را مالک بن جوزه گویند هر امیر المؤمنین حسین گفت ای دشمن خدای او را دوزخ کاری
آتش بیش از پیش زیرا که تعجیل رسد او را با آتش دنیا بسوزان این دعا در حال مستجاب شد آن شخص بیشتر
راند اسب او هر سی خورد و بر سر گیرند و او را بیندازد و بر پشت هاله و بسکای او در رکاب پای اسب
صید و بد و او را میکشید تا بکنار خندق آتش رسید آنجا پای او از رکاب بیرون آمد و در آتش خندق افتاد
و در حال بسوخت هر امیر المؤمنین حسین گفت ای بار خدای دعا هر مستجاب کردی و در فضل و رحمت تو همین سزد
ای بار خدای ما اهل بیت پیغمبر تو ایم و فرزندان دیگر گوشکان او ایم کسی را که بر ما ظلم کند و حق ما از ما بگردانند
داد ما از و بستان آنگه سمیع الدعا و دافع البلا محمد بن اشعث از لشکر عمر آواز داد و چه قرار است
میان تو و میان محمد هر امیر المؤمنین حسین گفت ای بار خدای محمد بشت دعوی میکند که مرا بخبر فرق

هیچ قرابت نیست ای بار خدای هم امروز او را خوار گردان و سزای این کار بر چه زود و زود او را بر آن هم در
آن حال محمد بشت را کمر گرفت از لشکر گاه بیرون آمد بنشست تا فارغ شود اشعاث بر سر او فرو گرفت کرد
گرد می سیاه و از آن سوراخ بیرون آمد و سر امام او بزد در حال و هم گرد او در بر نخست فرود آمد و آن مقاطعه
تا آن مرد او بیمنم پیوست عمر سعد ندا فرمود که لشکر بنشیند و روی بلشکر گاه هر امیر المؤمنین حسین آورد و همچنین
و آن ساعت نشسته بود و سر بر زانو نهاده و در خواب شده خواهر او نیز فرا دید و او را خبر کرد و گفت ای برادر
لشکر خصم آمدند و آواز ایشان می شنوی که نزدیک رسیدند گفت بخواهر او در این لحظه که چشم من گرم شد
مصطفی و پدر و پیش علی مرتضی و مادر خود فاطمه زهرا و برادر خود حسن مجتبا بخواب دیدم که همه با هم بودند
مرا گفتند ای حسین خوشدل باش که هم در این نزدیکی بر ما خواهی آمد این سخن را از ایشان شنیدم و خواهر
گردی آنچه خواهر حسین بدان که کار نزدیک آمده است زینب فریاد بر آورد و طپانچه بر روی زد و فرمود جامه نیلا
حضرت فرمود آنچه خواهر خویش باش و زاری مکن که هنوز آواز نوشیدند شهادت کنند پس روی
بر برادر خویش عباس آورد و گفت ای برادر برو و از هنوز پرس که چه کار آمده اند عباس برادر از آن خود
خود بر نشست و پیش آن لشکر شد و گفت ای برادر بر و از هنوز پرس که چه کار آمده اند عبد الله زهاد بیامد
که بیعت بزید حسین و برادران او عرضه کنند اگر قبول کنند فهو المراد و الا با ایشان جنگ کنند عباس
گفت یک ساعت تعجیل کنید تا باز گردم و از احوال هر امیر المؤمنین حسین و برخود هم القوم هایی توقف
کردند عباس نزدیک برادر آمد و سخن ایشان باز گفت حسین سر در پیش افکند و عباس بستاده بود و صحابه
حسین با القوم سخن میگفتند حبیب ابن مظاهر اسدی ایشان را بگفت بر قومی خواهید بود در وقت که بشهر
بدر رسید و فرزند پیغمبر او را و اهل بیت تنها بشنید بر اسب صحابه کشته باشید حسین علی نشسته
بود و در کار جنگ با القوم اندیشه میکرد پس حسین عباس را گفت ای برادر بنجاه سوار بر پیش کن که
عبادت کنم و در نماز ای فرزند آمرزش خواهم و از دیدن جلاد در محاربه با هیچ طایفه مدد و معاونت نخواهم

طعیم بزرگ بیشتر مسیار رفت و در ایشان در دوست باید کرد که بر امروز نا گرفته اند اشتباه مهلت دهند
تا فردا امداد ترتیب جنگ کنیم عباس بزرگ الفرم الله و بمعنی با ایشان بانگ شد والتماس کرد که بزرگ
آیا تا آنروز آنشب مهلت دهند عمر سعد شمر را گفت مصلحت چه می بینی ایشان را مهلت دهیم یا نه شمر گفت
امیر قوة من چه دانم عمر گفت کاشکی من هیچ نبودی و درین معرض نیفتادی عمر بن حجاج الزبیدی گفت سبحان الله
اگر اینجا حاضر که ما را با ایشان جنگ فرموده اند ترک دادیم بودی بیشتر در هوشت کردندی و چه جای که
التماس ایشان را اجابت مقرون داشتیم بلکه که اهلبیت سید انبیا محمد مصطفی عمر سعد گفت ایشان را
خبر دهید که التماس ایشان اجابت مقرون داشتم و تا فردا بامداد مهلت دادم و لشکر عمر سعد باز گشتند و آنشب
حسین آنشب را بعبادت و طاعت زنده داشت گاه در رکوع بود گاه در سجود و بگریست و تضرع میکرد و از
خدای تعالی امرزش و عفو میخواست برادران و اصحاب و اهلبیت و شیعه او همچنین آنشب همچکس از ایشان نخفت
همه شب نماز گذاردند و از باری تعالی نظر و نصرت طلب مینمودند چون صبح شد و آفتاب در رخشنده سر از دریچه مشرق
بیرون کرد عمر سعد لشکر را بخواند و صفهای میدان قتال بیاراست و امیر المؤمنین حسین نیز اصحاب خویش در برابر
القوم بایستاد و قدمی چند پیشتر راند و ساقی و صفهای لشکر خاور گشت عمر سعد را دید در میان صفها و
صعالیک اکابر کوفه نظر بحسین بتعجب در ایشان نظر کرد پس فرمود حمد لله که دنیا سرای فنا و زوال است
و بدو نیک او گذرنده است و محنت و تعب نا پایدار و عیش آنکس که دل در نمایش اهل او بندد و بر نقد وقت
نا پایدار او فریفته شود و بجهت آنست که نعیم فانی او میل کند و بر روی های او کسب دوزخ و پندارد که او را نفع
نعمت او تا بقا و ثبات خواهد بود از این رو با خویشتن کلمه چند بگفت و آواز بلند ایشان را عظی
داد و نصیحتی کرد و سخنهای بلیغ بر زبان راند و بآیات و اخبار موکد گردانید عمر سعد گفت سخن را قطع کنید
که اولیر بر خویش است اگر نام سخن در دست او بگذارید بیشتر از مشتر اندوخت
و حسین چند گوید و از این خطاب و تطویل چه میجوید حسین گفت میگویم من در مصطفی ام و کشته آم

دوکن

دو کس از فرزند در وجود نیامده است که بدان کشتن بر من واجب شود دست از فرزند بردارید و مرا بخانه و کنار خود
تمکین باز کردم و اگر مرا میشنید تا دیگر نوبت سخنی در نسب خویشتن بیان کنم من پسر آنروز که او
کسیکه بخدای تعالی ایمان جست و مصطفی را و پیغمبر تصدیق کرد او بود و مادر من فاطمه است و شمر پیغمبر شما
و محمد مصطفی را شنیده باشید در حق من و برادر من فرموده الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة شمر
دور از او گوش شمر خدا را بجای می پرستند که میداند که تو چه میگوئی حسین جواب او بشنید و خاموش شد
حبیب بن مظاهر اسدی گفت ای دشمن خدای من تو نمیدانی که تو چه میگوئی ما خدا را بیکجهت می پرستی بلکه بجهت
می پرستی گواهی میدهیم که تو نمیدانی که چه میگوئی و خدای تعالی مهری بر دل تو نهاده است هر آنچه حسین
گفت نیک آمدی و تمام شد و آنچه بر تو بود گفتی و در ایشان سخن اثر نخواهد کرد و قضا نیست که او تو تغییر
تغییر و تبدیل نخواهد گرفت مرا بخدمت صبر و بردباری و بردباری و اسعاف خویشتن مشاهده و شیاق بسیار است
با رب تعالی در حق حسین که بیت بیهوده از آن حد دل سوان نمود و آنچه در ازل بر من و او رفته است رضا
میباید داد و بقضا و قدر راضی باید بود و ضیم له الحکم والیه رجعون کسی عرش الله و دیدار
حسین بایستاد و تیر از ترکش بر کشید و در کمان نهاد و گفت گواه باشید و مرا پیش عبید الله زیاد گواهی
دهید که اول کسیکه تیر در لشکر حسین انداخت عمر سعد بود و کمان بر کشید و تیر بینداخت و آن تیر در حسین بر دست
او فتاد و آنچنان عنان باز کشید پس لشکر عمر سعد روی بحسین و اصحاب او آوردند و تیر باران کردند امام حسین
روی با یاران خویشتن آورد و گفت این تیر باران مرگند که نزدیک ما می آیند و از مرگ چه باشد و آن
بدلم مرگ بیاید چشید ای یاران ساخته شوید و دل بر قضای رب تعالی نهید

باجابت کافران

اصحاب امیر المؤمنین حسین بایستاده و مرد بودند لشکر عمر کم و بیش بیست و هزار سوار
و پیاده بودند روی بجنگ آوردند و اصحاب حسین بر ایشان حمله کردند و ایشان را میکشتند تا بسیار کس از ایشان
کشته شد و خدای تعالی بر کردار ایشان عجب خشم گرفت که ایشان بآب و ماه و آتش میسوختند و کنون

خشم خدای تعالی بر ایشان بسیار خواهد شد کرا بیاری ایشان کشیش شیر و شمشیر بنهیم ایشان فرار کرده اند و به
که ایشان را در مرادی گذارند جانب نخواهیم کرد و همچنان روی بروی کوفه نهادند که در بصره است بیاید
خواهیم رفت پس آواز برداشت که بسیج فرار دهید که ما را فرار دهید و بسیج رفع کنند و بشکر آنچه
تحصیر خدای تعالی فلان و شما را از حرم اهلبیت بنهیم رفع کنند آنگاه عمر بن الحریز از جمله آواز حسین را شنید
بر اسب نشسته نزد او لشکر عمر سعد بیرون تاخت و پیش امیر المؤمنین حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله اول کسیکه
بجنگ تو بیرون آمدن بودم بسعادت تو شتافتم تا اول کسیکه پیش تو کشته شوم شاید که روز
قیامت جد تو محمد مرا شفاعت کند که او اهل جلالت و رحیم و ذکر مبارزانی که در حضرت امیر المؤمنین
حسین علیه السلام و شهید شدند اول کسیکه در میدان آمد با هشتم جنگ کرد حر بن یزید الریاحی بود و حر
میگفت و با ایشان جنگ میکرد و حملهای متواتر میبرد تا اسب او را پی کردند اسب بیفتاد و روی بسیار و عبادت
روی از آنجا برگردانیدند و بر ایشان حمله میکرد و شمشیر میزد و مردانه میکوشید تا چند مرد از ایشان بکشت
وقت نماز ظهر گران رسید او را برگرفتند و نزد امام حسین آوردند و او را مقتل ماند و بود و مرا بر حسین
دست مبارک کرد و از روی دلجوئی و بگفت ما ترا نام حر کرده است و ترا همچنان نام تو حر بود و در
آنجا آتش و دود خوشبوی بود و حر این بشارت شنید و مرغ روحش جانب بهشت پرواز کرد رحمه الله
پس یزید بن خضیر الهمدانی آمد و جابر بن یزید در میدان آمد و بر هشتم حمله کرد و مبارزه نمود و در شب تاریکی
حمله میکرد و بیگفت از پیش من آیید ای کشنده مومنان پیش من آیید ای کشنده فرزند پیغمبر مردی از آنجا
عمر نام او پسر بن آمد و با حر حمله کرد و او را شمشیر زد و جدا شد یزید بن حرث ابی الطفیل رسید بعد از آن پسر را
تعزیت کردند که یزید خضیر بدست او کشته شد عبد الله الصامن بود بر هشتم او عبید بن عبد الله کرد و بر پیش مرغ
عدو تنها کرد و آن بچه پشیمان شد او خشمگین پشیمان شد او مردی داشت و در آن پشیمانی بر پس عبد الله
مردی نام او عمرو بن خالد الازدی بیرون آمد و جنگ کرد و آخر در جه شهادت دریافت پس مسلم بن عوسجه

الاسدی

الاسدی روی به هشتم آورد و جنگی سخت کرد و خستگی گران بیافت و بجانب بهشت شتافت رحمه الله و بعد از آن مالک
بن اوس المالکی شمشیر بکشید و روی بطایفه آورد و چندان مبارزه نمود که گران زود و قاتلت جرحت بسیار رسید
پس هلال بن نافع بر آن زره حمله کرد و مرد و نیکشت تا بیفتاد و رحمه الله پس حباب بن الحارث الغفاری پیش
آن لشکر تاخت و ساعتی با ایشان مبارزه کرد شهید شد پس عمرو بن جناده بر هشتم حمله کرد و او را هانی
خوب نمود و جانب شهید شد رحمه الله و خوانده ذکر فرزندان و پسران حسن و برادران حضرت حسین که در پیش
بهشت شهید شدند اول کسیکه از این جماعت بر میدان جنگ هشتم جانش و طایفه ظالم بر او شد عبد الرب مسلم بن
عقیل بود و بخدای مردی کرد و آثار نیکو نمود که صفت آن توان کرد و قتله الامر شهید شد بعد از آن جعفر
بن عقیل بن ابیطالب در میدان آمد جوانان کنان و بر خوانان با هشتم تا خوشکوشید و از آن بیکشت
تا شهید شد رحمه الله پس برادر او عبد الله جعفر بیرون آمد و بر حرب بکشت و بر هشتم حملها کرد و جنگها در پیوست
تا او را شهید کردند رحمه الله پس عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب سلاح در پوشید و بر نشست و او خواست
با جمال و در حسن و صورت نظیر نداشت روی به هشتم آورد و نام خویش بگفت و شعر بر خواند و مبارزه
با ایشان جنگ کرد و آنچه ظلم از خدا نترسیدند و جان خود را فدا شهید کردند رحمه الله حسین جوان
او را کشته دید عظیم ناخوشدل شد و بسیار بگریست و بر دست او تا سفها خوردند و آواز داد که ای عمر بن
و پسران عم و اهلبیت من برانید و فقه که ما را فدا دهید و بر این محنت و بلیت که پیش آمده صبر میکنید
و ناخوشدل مباشید که بعد از این رنج همه راحت و بعد از این ذلت همه عزت خواهد بود و ذکر اسامی
برادران امیر المؤمنین حسن که در حضرت شهید شدند اول برادری که از برادران حسین بجنگ هشتم بر آمدند
ابو بکر بن علی بود نام او عبد الله مادر او لیلی بنت مسعود بن خالد در میدان شد و در حرب بکشت زهر بن بدر
النهدی از اصحاب عمر سعد بر او حمله کرد ابو بکر شمشیر نکاهت نمود حاقته برداشت آنگاه قتل شهید شد رحمه الله
پس دیگر برادر او عمر بن علی حاضر جنگ شد و در میدان آمد و از هر که برادر او را کشته بود مبارزه خواست

بنوبت پیش آمد عمر برادر حمله کرد و بیک زخم شمشیر بر او زد چون مولا ذو فقار دید و مبارز خواست و یک مبارز
که پیش آمد مرد و عمر آن حرث تا چند مبارز را بکشت تا خود شهید شد پس برادر او عثمان بن علی
ادام الله لهم و عمر خرام بن خالد الاعمی بیرون آمد و بر آنقوم حمله کرد و ایشان میکشید و از آن طایفه
میکشت تا شهید شد پس از برادر او جعفر بن علی و مادر او اسم ام البنین بود جنگ نمود و چند کس را
از ایشان بکشت و در آخر شهید شد رحمة الله پس دیگر برادر او عبد الله بن علی بیرون آمد و بآنقوم جنگها میکرد تا
شهید شد رحمة الله پس علی بن الحسین بن علی روی به آنقوم آورد و او جوانی بود و سال بود بر آنقوم حمله کرد
حسین علی چون بهمراه خویش علی کبیر را دید که با آنقوم جنگ میکرد دل او در اضطراب آمد و چشم او از آن
دست برداشته گفت اللهم شهد علی هؤلاء القوم یعنی ای بار خدای بر آنقوم که او پیش اضافت کرده که
با ایشان مقاومت میکند که دو خلق خلق و منطق و صرف زدن و گفتن و همکس بر قول تو ای خدای بن
چنان نمیماند ای بار خدای بدان همان و برکات زمین این یکتا ان باز دار ایشان را از روی زمین تا موفق
گردان و فرزندان و فرزندان برخورداری ده پس آواز برداشت و عمر سعد را بخواند و او را گفت عداوت تا از رحم
تو زده کند و در سر تو کسی مسلط کناد که بر جامه خواب بکرد و بکشد پس باز آمد بلند این بیت از زبان آن بخواند
ان ابن مصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم پس
علی بن الحسین با آنقوم جنگ میکرد و بر آنقوم تهور حمله کرد تا اسپ کوفه از سپاهی که از ایشان بکشت بیفتاد
آمد و او را چند زخم کران رسید و تشنگی را و غالب شد بازگشت و پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه العطش العطش
فرو تشنگی هلاک میشوم هیچ شربت آب میخواهم آورد پدر امیر المؤمنین حسین ع بگریست و گفت یا بنی صبرا حوال
تو پرسید و بیت و تشنگی بکن و بهین لحظه بچه خویش خواهی رسید تا از قدح او شیر آب بکند یعنی
الحسین بازگشت و تشنگی را و غالب بر جنگ شد و مرد و از آنقوم بکشت تا شهید شد رحمة الله پس حسن علی
شهاب آمد و او را هیچکس دیگر نبود مگر پسر دیگر بعد سال و پسر دیگر از آن برادر او حسن که شیر خورد آب بر چشم

زان زانه

زان زانه و گفت آن برادر زاده را بمن دهید تا او را بستم و وداع کنم آن ملعون او را بدست او داد و آن
حضرت او را بنوخت و بوسه بر روی او میداد تیری در آمد و در سینه آن طفل نشست و در حال جان بداد حضرت
حسین گفت وای بر آنقوم از قصی جد من محمد پس اسپ فرود آمد و شمشیر خویش آن طفل را گوری کند
و او را دفن کرد پس بنشست و روی بآنقوم آورد و این خبر میگفت بیت گفتم بقوم و قد ما رجعوا
عن ذاب اسباب الیقین ٭ خلوا قد ما علیا رابه ٭ حسن الجبر کریم الاولین ٭ ما لقوم ما لهم بدل
جمع الحسین لا هدی بین ٭ ثم صاروا ذوا هموم اهلهم ٭ باحتیال بضاد این الجلدین ٭ لم کفاه فارة سکر بی
بعید له نسل الکافرین ٭ وابن سعد قد رماه غوة ٭ بجحود کوفت الهالکین ٭ فاسقی بنی نسل ذا
غیر فخر بصیاء الغرین ٭ بیم کبیر من بعد سبی ٭ وانتهی الوحش الوالدین ٭ پس دو نوی آن اصل کوفه
آورد و گفت سخنی داد شمار ای اهل کوفه در غایت حرص و شره و غلو و مبالغه ما نخواهید و در ما
طمع بدید چون طلب رضای شما را رجاع عجلت و قدم مسارعت آدیم و شمشیرها که ما بر دست شما نهاده
بودیم بکشیدید و روی بما آوردید و دشمنان ما را مدد دادید بدانکه از جانب ما در قیامت حق شما را
رفت و باز ما کنهای در وجود آمد بایست که پیش از آنکه با دشمنان یار شدید و ما را که با شما دوستی
داشت از این کیفیت این حال اعلام دادید تا عزم آن در پیچانیدن فسخ کردی بیفکندید و چون
پروانه خود را بر شمع پیچ زدید در عقد عهد بر یکدیگر پیش دستی و مسابقت جستید و اکنون چون
وقت رسید که عهد با وفا رسانید و گفتار بکردار مقرون کردانید ما را فرو گذاشتید و این حالت
شمشیر کشیده و روی بما آورده اید که لابد خون شما باید ریخت بوسه انکم و نقض این تحکم کشت
و شمشیر بکشید و خاک کسی دل از جان برگرفته باشد و از حیات نومید شده روی بدانقوم آورد
و مبارز خواست و جمیع از آن طایفه بزخم شمشیر مدوزخ فرستاد و آخر شمر خرامزده با خود مبارز بود
روی بدو آورد امیر المؤمنین حسین ع ساعتی به تمنا با این بود ران جنگ کرد ایشان میان او

وشیعهای حرم جدا ایشان کنند آنحضرت آنرا بر آورد که ای آل ابوسفیان گرفتم که شما را این شب آخر عمر از
عربید از حارثی از یسید قرعی مرا مرگ نکنید شمشیر جدیه الله آورد داد که این چیزی میگوید و مقصود او چیست
حضرت فرمود چون مرا از قوم جدا کنند قرعی سر بر شید کان نکنید که لایق حرام باشد و زنان مرا می
شب اگر مقصود شما کشتن من است اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم نگذارید که هیچکس حوالی خیمه
من گردد شمر گفت ای پسر فاطمه التماس تو اجابت مقرون است و بانگ بر آنجماعت زد که موی خیمه ای
او میرمشند و گفت بازگردید و بدان خیمها هیچ مسازید در آن حین آن دیو که غرض او پیش شب داد و قرعه کرد
القوم بر هجمت روی بخیمه آوردند و هیچ اقتدار حمله نمیکردند حسین بن علی ایشان میکرد و در اثنای این
مکالمات شرقی آب میطلبید که تشنگی عظیم بر او غالب شده بود و آب از آنجانب که آب فرات
بود میآمد و ایشان پیش او میکشیدند و میگذاشتند که بکنار آب رسد پس ملعونه که گفته او آنجا
بود تیری بر پیشانی مبارک آنحضرت زد و آنحضرت تیر از پیشانی کشید و خون بر روی و موی او فرو میدید
و میگفت ای بار خدای می بینی که با هیچ قوم در چه حالتم بار خدایا ایشان را هلاک کن و هیچکس از ایشان را
جا مرز پس آنجا که شمشیر جنگجوئی حمله کرد ایشان حمله کرد و هر کس که میرسید میزد و میکشت و می
انداخت تا آن مخاذیل دست بتیر مدد و شمشیر و تیر باران سینه میکرد و میگفت ای امت بد
جانب پیغمبر خویش فرود کذاشتید و در کشتن او لاش بحث و لیس کردید بخدا قسم که دین خود را
از خدا امید عزت و کرامت میدارم و یقینم که شما را خوار کرداند و کسیند مرا از شما بخواهد از خود می
که شما در حساب مدانشته بودید حسین بن نمیر آواز داد که ای پسر فاطمه بچه چیز خدای فاطمه بسبب
و مقام از ما کشد امام حسین بحث میان شما و دشمنی افکند تا خونهای یکدیگر بریزید بعد از آن عذاب
خویش بر شما ریزد شرحبیل خود را گفت چرا توقف میکنید هزار از سپاه ری خیمه مصطفی حضرت
کار را باشید و بود حمله کنید پس آنجوم از هر جانب بر او حمله کردند و شمشیر خیزه کردند

در آمدند ملعونه که او را ارفد بن شریک گفتندی شمشیری بر دست چپ او زد و عمر امرا زاده دیگر
که او را عمرو بن خالد همدانی گفتندی از پس پشت او در آمده شمشیری بر دوش مبارک حضرت
امیر المؤمنین حسین زد و سیوم ملعونه که او را سنان بن انس النخعی گفتندی تیری بر سینه
مبارک آنحضرت که هفده ذرع بلوم رسانده بود ملعون چهارم که او را جابر بن یزید الازدی
گفتندی نیزه بر پهلوی حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام زد و آنحضرت از اسب بیفتاد و بر
نشست و تیر از سینه بر کشید و خون روان و دستها فی زمین در دور جراحت ها بیدا شد تا بر
از خون میشد و در روی و موی خویشتن میمالید و میفرمود همچنین سر و روی بخون آلوده و محکم
بخون خضاب کرده پیش جد خویش رود پس عمر سعد عمر امرا زاده حسین بن علی علیهما السلام را بدان
حالت بدید اسب نزدیک او راند و بر سر او بایستاد و یاران خویشتن را گفت فرود آیید
و سر امیر المؤمنین حسین بوریم ؛ بر بدیه نصر بن حرشه الصنعانی علیه اللعنة والعذاب فرود آمد و او
ابرص بود نزدیک حضرت رفت و محاسن مبارک او بگرفت حضرت فرمود که تو آن ابرصی که
قرا بخواب دیدم نصر گفت مرا چنین میگویند پس شمشیر حلق مبارک آنحضرت بلا و میمالید میگفت

بیت

اذ بکیا الیوم وفقدی قلم ❊ علی بعینا لیس فیه رغم ❊ ولا علی لا لا جلا بکم ❊ ان الاسی
خیر من الکلم ❊

و قوت بر شمشیر میکرد و شمشیر بر عمر سعد و خشم شد مردی را که از دست راست
او ایستاده بود نام او خولی بن یزید الاصبحی او را گفت پیاده شو و سر حضرت امیر المؤمنین
حسین علیه السلام را بازرمان خولی از اسب فرود جست و سر مبارک جناب سید الشهدا و خامس آل عبا
و فرزند حضرت محمد مصطفی و سرور سینه حضرت علی المرتضی و میوه دل جناب فاطمه زهرا و نور
حسین مجتبی سید جوانان بهشت فرزند ثقلین ابو عبد الله الحسین علیه و علی جده و ابیه
آلاف تحیة و ثنا از تن مبارک آنحضرت جدا کرده شخصی از بنی تمیم نام او اسود بن حنظله

شمشیر آنحضرت برگرفت و عمود بن الحمق خزاعی جامه آنحضرت را بیرون کرد و در پوشید و در حال ابرص شد و
موی سر او فرو ریخت و بحرین عروه الخزاعی ازار از پای آنحضرت بیرون کرد و در پوشید و در حال زمین شد
و نشسته بماند و تا آخر عمر هرگز پای نخواست و جابر بن یزید الاسدی دستار آنحضرت برگرفت و در سر
پیچید و در حال بعلت جذام مبتلا شد و مالک بن بشر الکندی زره آنحضرت در پوشید و در حال مجنون
شد و دیوانه بگشت و دانست که چه گوید و چه کند و پس از شهادت آنحضرت غبار سرخ پدید آمد
و جهان تاریک شد و مردمان فرا یکدیگر نمیدیدند و گمان بردند که مقدمه عذاب خدای تعالی است و
همین ساعت عذاب نازل خواهد شد ساعتی همچنان بداشت پس آن غبار و ظلمت منجلی شد
و اسب حضرت را حسین بن زید دید و بر ساعتی بر پشت اسب پس باز آمد و موی پیشانی و رخسار آنحضرت بیالوده
و شهید میزد و میگفتند که او را بمرد بجهت و گریه چشمهای زنان فرشتگان اهل حسین اسب را بدشت آورده
دیدند دانستند که حال چیست آواز نوحه و فریاد برآوردند و رخت نوحه سیاه پوشیدند و بر روی میزدند
و میگفتند وا محمداه و وا حسیناه جا ناخبر ندارد که با حسین شما چه رفت و بر چه صفت او را کشتند و در
صحرا انداختند وا محمداه و وا حسیناه نومیدان شده اند و فرزندان او در حجره اند فریاد رس مانده و حسین در دست
بر ایشان میگرید پس شمر بماند و نزدیک چشمهای خواست با سپاه و یاران خویش برگشت فرود آمدند
و در چشمها رویدند و هر چیز که یابند برگیرند حجاب او خویش را در چشمها افکندند و هر چیز که بود از اسلحه و غیر آن
برگرفتند و آتش در خیمها زدند و بسوختند و عمر سعد سر مبارک امیرالمؤمنین حسین را بعبیدالله زیاد
فرستاد بدست شمر ذی الجوشن نام او بکر بن مالک این شخص چون حضرت حسین را پیش عبیدالله بنهاد گفت
مع هذا اطار کابی نفسه ذوها ۞ انا قتلنا الملک المحجا ۞ و من یصل القبلتین ۞ و ابن خیر الناس آباء و اما
و غیر هم اوبد گردن نهنباء ۞ معنی این بیت که بر کن رکابی از زر و سیم و مال
بسیار بخش که من آن پادشاه را که از نهایت شکوه و جلال بودی و در امام صبی روی هر دو قبله بود

وفا نگذارده و چون نسب ما بیان باز کنند او از جمله عالم بیدد و او در بهتر شد کشتم او را
پیش تو آورده عبیدالله زیاد چون این شعر بشنید و خشم شد بگیر او را کشت چون سید الشهدا علیه السلام
چرا کشتی و آنکه از من هیچ چیز نیابد و فرزند تو کشت او دو نسم پس بفرمود تا گردن او زده آنحضرت
چون آن حسین مورا شهید کرد و فرستاد او پیش عبیدالله بن زیاد و فرستاد و بجانب کوفه با کشتند
و اهل بیت حضرت حسین با خویشان بکوفه آوردند جمله ایشان را گرد آورده بودند
بجانب قتلگاه بودند و همی گریستند و پیشانی میزدند و عابس بن ابی شبیب
فرمود تا خیمها را بجانب و بیاورند و شهدا را
که بدر بیابان افتاده بودند
دیگر بسیار فرمود
تمام
حسین بن علی بن ابی طالب
زکیه بنت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
عابس بن ابی شبیب